

دمکراسی بازدارنده

نوشته نوآم چامسکی

ترجمه مهوش غلامی

پاپیوس



دمکراسی بازدارنده

نوشتۀ
نوآم چامسکی

ترجمۀ
مهوش غلامی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۸

Chomsky, Noam

سرشناسه: چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ - م.
 عنوان و نام پدیدآور: دمکراسی بازدارنده / نوشته نوآم چامسکی؛ ترجمه مهوش غلامی
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵
 مشخصات ظاهری: ۵۷۵ ص.
 شابک: 978-964-423-228-2
 یادداشت: عنوان اصلی: Deterring democracy, 1991.
 یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۸ (فیا)
 موضوع: ایالات متحده - روابط خارجی - ۱۹۸۹ م
 شناسه افزوده: غلامی، مهوش، ۱۳۳۸ - مترجم
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۵ ۲۵۸ ج / ۸۱
 رده‌بندی دیویی: ۳۲۷ / ۷۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۱۲ - ۷۵ م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
 فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۲۶۸۶
 فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

دمکراسی بازدارنده

ترجمه مهوش غلامی

نوشته نوآم چامسکی

حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

طراح جلد: حبیب‌الله صادقی

شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

چاپ چهارم: ۱۳۸۸

چاپ اول: ۱۳۷۲

قیمت: ۳۷۰۰ تومان

ISBN: 978-964-423-228-2

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۲۲۸-۲

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۵	مقدمه مترجم
۹	پیشگفتار
۱۹	فصل اول: جنگ سرد؛ حقیقت و خیال
۱۰۳	فصل دوم: جبهه داخلی
۱۳۱	فصل سوم: سیستم جهانی
۱۵۷	فصل چهارم: مسأله کنترل مردم
۲۰۱	فصل پنجم: بعد از جنگ سرد
۲۵۵	فصل ششم: تجاوز اهریمنی
۳۰۵	فصل هفتم: فاتحان
۳۵۷	فصل هشتم: برنامه کار کبوتران: ۱۹۸۸
۴۰۱	فصل نهم: گناه کبیره دفاع از خود
۴۲۹	فصل دهم: انحطاط آرمان دموکراتیک
۴۶۹	فصل یازدهم: دموکراسی در جوامع صنعتی
۴۹۷	فصل دوازدهم: قدرت و نظر

مقدمه مترجم

«نوآم چامسکی» محقق مشهور آمریکایی که اکنون ۶۵ سال دارد و از استادان دانشگاه پنسیلوانیاست، در واقع زبان‌شناس است و تئوری او موسوم به «زبان‌شناسی گشتاری» شهرت جهانی دارد. چامسکی از اواسط دهه ۱۹۶۰ فعالیت سیاسی خود را نیز آغاز کرد و به عنوان تئوریسین برجسته‌ای در علوم سیاسی و رهبر جنبش مقابله با جنگ ویتنام و حمایت از نیروهای مقاومت مشهور گردید. او مقالات متعددی در زمینه سیاست نظامی و سیاست خارجی و به طور کلی سیاست، به رشته تحریر درآورده و تاکنون چند کتاب از آثار او به فارسی ترجمه شده است.

چامسکی در کتاب حاضر، دموکراسی بازدارنده، به توصیف و ریشه‌یابی سیاست آمریکا در قبال کشورهای مختلف جهان پرداخته و ضمن ارائه تاریخچه‌ای از سیاست گذشته آمریکا و نقش شوروی در اجرا شدن این سیاست، خط‌مشی آمریکا در نظم نوین جهانی را تشریح کرده است. او می‌گوید آمریکا در سالهای جنگ سرد به عنوان یک ابرقدرت نظامی و اقتصادی برای

اجرای طرحهای امپریالیستی و حفظ سلطه خود بر کشورهای جهان، شوروی و تهدید کمونیسم را بهانه قرار می‌داد. آمریکا در اجرای این سیاست از انجام عملیات نظامی پرهزینه نیز هراسی نداشت اما با پایان گرفتن دوره جنگ سرد و با از دست رفتن قدرت اقتصادی آمریکا و تبدیل آن به مقروض ترین کشور جهان (به فصل دوم، بخش ۳ مراجعه شود) دیگر اجرای طرحهای پرهزینه برای آن امکانپذیر نیست. همچنین با فروپاشی شوروی و از بین رفتن دستاویز آمریکا برای توجیه سیاستهای تجاوزکارانه خود، واشنگتن درصدد برآمد روشی را که چامسکی دموکراسی بازدارنده نامیده به کار بگیرد. در این روش آمریکا کشورهایی را که سیاستی خلاف منافع آمریکا دنبال می‌کنند دیکتاتوری می‌خواند و با استفاده از رسانه‌ها، در آنها جوی ناآرام ایجاد می‌کند و به این ترتیب عناصر مطلوب خود را روی کار می‌آورد. تا زمانی که این عناصر جدید برای آمریکا خطری در بر نداشته باشند و در جهت تأمین منافع آمریکا حرکت کنند، به عنوان رهبران دموکراتیک مورد تحسین آمریکا و رسانه‌ها قرار دارند اما با مشاهده کوچکترین نشانه‌ای حاکی از سرکشی این سردمداران از خط آمریکا، آنها نیز به دیکتاتورهای خون‌آشام که باید از کار برکنار شوند، تبدیل می‌گردند.

در این کتاب چامسکی در کنار مبحث اصلی خود به نکات ظریفی در حیات سیاسی آمریکا اشاره می‌کند و نقش مهم رسانه‌ها و تبلیغات در پیش بردن سیاست خودکامگی را نمایان می‌سازد. او بخوبی نشان می‌دهد که چگونه موضوعی توسط رسانه‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد و مردم ناخودآگاه موضوع دیگری را که آنها را به هیجان آورده بود کنار می‌گذارند و متوجه مبحث جدید می‌گردند و این نفوذ تبلیغاتی تا اندازه‌ای است که حتی روی نظرات آنها در مورد کاندیدهای انتخاباتی نیز تأثیر می‌گذارد و در نتیجه فردی که ظاهراً توسط مردم به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود، در واقع بر اثر نفوذ و تأثیر تبلیغات به این مقام رسیده است.

چامسکی در کتاب دموکراسی بازدارنده ضمن بررسی موارد متعددی از طرز برخورد آمریکا با کشورهای جهان، از این سیاستها و ترفندها به تفصیل سخن می گوید.

پیشگفتار

تاریخ به صورت دوره‌های مجزا و به شکل کاملاً مشخص پدیدار نمی‌شود، اما گاهی می‌توانیم با تحمیل چنین ساختاری بر آن بدون آنکه زیاد به حقایق لطمه وارد آوریم، به تصویر روشنی دست یابیم. یکی از این دوره‌ها با جنگ جهانی دوم آغاز شد. این دوره، مرحله جدیدی در امور جهانی بود که در آن «آمریکا در سیستم نظم جهانی قدرت برتر بود.» (ساموئل هانتینگتون، مشاور سیاست خارجی و استاد دولتی دانشگاه هاروارد). این مرحله در دهه ۱۹۷۰ به طور محسوسی به پایان خود نزدیک شد. در این دهه جهان سرمایه‌داری دولتی به سوی یک ساختار سه قطبی کشیده شد که در آن قدرت اقتصادی در دستهای آمریکا، ژاپن و جامعه اروپا که آلمان مقرر آن بود، متمرکز شده بود. در مورد شوروی نیز روند تقویت نیروی نظامی که بعد از آشکار شدن کامل ضعف شوروی در طول بحران موشکی کوبا شروع شد، بتدریج راکد گردید. توانایی مسکو برای تحت نفوذ قرار دادن و سلطه یافتن بر دیگران، هرچند همواره از حد توانایی‌های قدرت برتر پایین‌تر بوده، بعد از دوران اوج خود در اواخر دهه ۱۹۵۰ سیر نزولی داشته است. علاوه بر این، در حالی که اقتصاد کشور که قادر به وارد شدن به یک مرحله جدید از

مدرنیزه شدن «بعد از دوره صنعتی» نبود، دچار رکود گردید و در حالی که بخشهای وسیع تری از مردم بی میلی خود را نسبت به تسلیم شدن در برابر فشارهای استبدادی نمایان ساختند، فشارهای داخلی نیز شدت بیشتری یافت. آشکار بود که تهدید بالقوه اروپا و ژاپن نسبت به برتری و سلطه آمریکا قویتر از تهدیدی بود که از جانب شوروی رو به زوال متوجه آن می شد.

این تحولات تا اواخر دهه ۱۹۷۰ نسبتاً روشن بود، اما برای سیاستهایی که در آن زمان برای حفظ سلطه آمریکا در جهان و برای تحریک صنایع تکنولوژی پیشرفته، اجرا می شدند به ایده و مفهوم متفاوتی به عنوان پایه و اساس نیاز بود؛ تصویریک شوروی ترسناک که هر روز مقتدرتر می شود و تهدیدی مهیب را متوجه تمدن غرب می کند. در آن زمان این تصورات فاقد اعتبار بودند و در دهه بعد بکلی از بین رفتند. در همین حال نظرات بیان شده در پاراگراف قبل اکنون به حقایقی کاملاً روشن تبدیل شده اند.

این الگو در سراسر دوره بعد از جنگ الگویی معتبر بوده و در واقع قواعد بسیار کلی تری از شیوه سیاستمداری و ساختارهای ایدئولوژیک همراه با آن را به عرضه نمایش می گذارد. مدیران دولتی مثل اینکه از روی واکنشی ناخواسته برای توجیه برنامه های خود «امنیت» را بهانه می آورند. این بهانه به ندرت در برابر موشکافی ها دوام می آورد. ما مرتباً درمی یابیم که تهدیدات امنیتی برای واداشتن مردم مخالف به پذیرش ماجراجویی در خارج از کشور یا انجام مداخلات پرهزینه در اقتصاد داخلی تدبیر شده اند و وقتی این تهدیدات برای دیگر اهداف تدبیر می شوند، گاهی اوقات مردم آنها را باور می کنند. عواملی که در دوره بعد از جنگ در چنین مواردی راهنمای سیاست بودند عبارتند از: لزوم تحمیل یا حفظ یک سیستم جهانی که در خدمت قدرت دولتی باشد و با منافع اربابان اقتصاد خصوصی رابطه نزدیکی داشته باشد و تضمین دوام این سیستم از طریق کمک های عمومی و بازار تضمین شده از سوی دولت. سیستم بسیار وسیع و پرشاخه پنتاگون ابزار اصلی برای نیل به این اهداف در داخل و خارج کشور به

بهبانۀ دفاع در مقابل تهدید شوروی بوده است. تا حدود زیادی، این تهدید شوروی و دیگر دشمنان، بسته به ضرورت‌های این اهداف افزایش یا کاهش داشته است.

تئوری استراتژیک و علوم مربوط به تعیین سیاست، ابزار انعطاف‌پذیری هستند که به ندرت در امر تدارک و تهیه استدلال و تحلیل لازم برای حمایت از نتیجه‌گیری جاری در مانده می‌شوند.

پس از آن می‌توانیم دوره‌ای را که از جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۷۰ ادامه دارد شناسایی کنیم. در این دوره، آمریکا در مقابل یک ابرقدرت رقیب که از میدان تأثیر بسیار محدودتری برخوردار بود، بر اکثر نقاط جهان سلطه داشت. در اینجا می‌توانیم از لفظ قراردادی استفاده کرده و این دوره را عصر جنگ سرد بنامیم، اما البته تا زمانی که مراقب باشیم بدون تعمق کافی، از ابزار و لوازم ایدئولوژیکی که برای شکل‌دهی درک ما از منافع قدرت داخلی تدبیر شده‌اند، حمایت نکنیم و تشویق‌کننده آنها نباشیم.

یکی از موضوعات فصول آتی کتاب، اهمیت و مفاهیم ضمنی این تغییرات در نظم جهانی است، اما با توجه خاص به یک موضوع یعنی با توجه به سیاست‌های آمریکا و همچنین کشورهای که این سیاست‌ها بیشترین تأثیر را روی آنها داشته است.

در سیستم بین‌المللی بعد از جنگ سرد عدم تعادل قابل توجهی وجود دارد. نظام اقتصادی سه قطبی است، اما نظام نظامی این گونه نیست. آمریکا تنها قدرتی باقی می‌ماند که از اراده و توانایی‌های لازم برای اعمال زور در سطح جهانی برخوردار است و یا محو شدن شوروی، حتی بیش از سابق آزادی عمل دارد. اما آمریکا دیگر از برتری قدرت اقتصادی که به آن امکان داد از زمان جنگ جهانی دوم یک شیوه نظامی مهاجم و مداخله‌گر داشته باشد، محروم است. قدرت نظامی بدون برخوردارگی از حمایت یک پایگاه اقتصادی مشابه، به عنوان وسیله‌ای برای اعمال نظر و سلطه یافتن بر دیگران موارد استفاده محدودی دارد و

ممکن است الهام بخش ماجراجویی و تمایل به رهبری با اتکا به قدرت خود باشد که احتمالاً عواقب فجیعی خواهد داشت.

این ویژگی‌های سیستم بین‌المللی، در واکنش‌های مختلف قدرتهای صنعتی در برابر فروپاشی امپراتوری شوروی و در عملیات نظامی آمریکا در اوایل دوره بعد از جنگ سرد، در تجاوز به پاناما و واکنش نسبت به تجاوز عراق به کویت، نمایان بوده‌اند. در مورد اخیر، که ماجرای آن در زمان نوشته شدن این کلمات پایان گرفت تنش موجود میان سه قطبی بودن اقتصادی و تک محوری نظامی کاملاً روشن است. با وجود عواقب بسیار خطرناک درگیری نظامی احتمالی، واکنش به واقع‌گریزی دولت آمریکا این بود که رویارویی را به صحنه نبرد رهنمون شد، اجازه بروز فرصتهای دیپلماتیک برای حل ماجرا را نداد و حتی از این احتمال که دیگران در صدد «خنثی کردن بحران» از طریق دیپلماتیک برآیند و به این وسیله به اهدافی که بطور کلی خواست جامعه بین‌المللی است نائل آیند، بدون آنکه تأثیر اراده و قدرت نظامی آمریکا مشخصاً به نمایش گذاشته شود، عمیقاً ابراز نگرانی کرد.

در نظم جهانی جدید و رو به توسعه، امتیاز نسبی آمریکا در نیروی نظامی آن که در سطحی برتر از دیگران است، قرار دارد. دیپلماسی و قوانین بین‌المللی همواره به عنوان موانع ناراحت‌کننده‌ای در نظر گرفته شده‌اند، مگر آنکه بتوانند در جهت کسب امتیاز در مقابل دشمن احتمالی مورد استفاده قرار گیرند. تمام بازیگران فعال امور جهانی - حتی هیتلر - با زبان اعتراف می‌کنند که خواهان فقط صلح هستند و مذاکره را بر خشونت و اعمال نفوذ ترجیح می‌دهند، اما وقتی نقابها برداشته می‌شود، معمولاً پی می‌بریم که درک آنها از دیپلماسی فقط به عنوان پوششی برای قانون اعمال زور است. با ترکیب فعلی نقاط ضعف و قوت آمریکا، تمایل به انتقال سریع مشکلات به صحنه درگیری شدید، احتمالاً قوی خواهد بود. علاوه بر این، هرچند آمریکا نمی‌تواند مجدداً به برتری اقتصادی دوره قبل دست یابد، اما مصمم است موقعیت خود را به عنوان تنها ابرقدرت

نظامی بدون وجود مدعی احتمالی برای این نقش حفظ کند. یکی از عواقب این امر وخامت بیشتر مشکلات اقتصادی داخلی خواهد بود و نتیجه دیگر نیز تجدید تمایل آن به «یکه تازی» ضمن اتکا به تهدید اعمال زور به جای دیپلماسی است. درگیری خلیج فارس این مسائل را نمایان ساخت. سوی انگلیس که در کویت صاحب منافع است، دیگر قدرتهای صنعتی بزرگ علاقه زیادی به درگیری نظامی نشان ندادند. واکنش آمریکا نیز مبهم و دوپهلو بود. از يك سو جنگ خطرناك است و از سوی دیگر خنثی کردن بحران بدون نمایش تأثیر زور نیز بی آمد ناخواسته ای است. در ارتباط با هزینه ها نیز روشن است که بهتر است هزینه ها بین همگان تقسیم شود، اما نه به بهای قربانی کردن نقش آمریکا به عنوان مجری اصلی طرح. این نگرانی های متضاد منجر به بروز شکاف عمیقی میان نخبگان بر سر انتخاب تاکتیکی بین تدارك برای جنگ و اتکا به مجازاتها و تحریم ها گردید که در این میان دولت از راه اول حمایت می کرد.

در گذشته آمریکا و کارگزاران آن هرچند اغلب اوقات از نظر نظامی و اقتصادی خود را قوی می دیدند، اما از نظر سیاسی ضعیف مشاهده می کردند (یعنی در منطقه ای که قصد مداخله در آن را داشتند، فاقد حمایت عمومی بودند) و این ترکیب معمولاً در تمامی جوانب مورد استفاده قرار می گرفت. تحت چنین شرایطی طبیعی است که نیروی نظامی، ارباب و جنگ اقتصادی بر راههای مسالمت آمیزی که قوانین بین المللی دیکته می کنند، ارجحیت دارد. با تحلیل رفتن قدرت اقتصادی، روشن است که وسوسه متوسل شدن به زور قویتر می شود.

بی تناسب نیست که دو مورد اول از بکارگیری زور در این عصر (نسبتاً) نوین باید در آمریکای مرکزی و خلیج فارس رخ می نمودند. مشاوران و تحلیل گران سیاسی اغلب بین «نیازهای ما» و «خواسته های ما» تمایز قائل می شوند. خاورمیانه با منابع انرژی بی نظیر خود نمونه ای از «نیازهای ما» و آمریکای مرکزی که اهمیت اقتصادی یا استراتژیک عمده ای ندارد، اما منطقه ای

است که آمریکا از قدیم بر آن سلطه داشته، نمونه‌ای از «خواسته‌های ما» است. در مورد «خواسته‌ها» ممکن است اولویت‌های تاکتیکی متفاوت باشند. مرتباً اینطور استدلال می‌شود که «نیازهای ما» در خاورمیانه به هر نوع اقدام افراطی برای حفظ سلطه آمریکا و تضمین اینکه هیچ نیروی بومی مستقلی (یا قدرت خارجی، اگر در دوره بعد از جنگ احتمالی جدی می‌بود) نمی‌تواند در امر تولید و توزیع منابع نفتی منطقه صاحب نفوذ اساسی باشد، مشروعیت می‌بخشد. این منابع تا جایی که ممکن است باید در سلطه آمریکا، هم پیمانان و کارگزاران آن در منطقه و شرکت‌های نفتی آن باشد و این دکترین را می‌توان در واقع به عنوان «اصل اول امور بین الملل» در نظر گرفت که من در اواسط دهه ۱۹۷۰ در زمان نخستین بحران نفتی هنگام نوشتن درباره این موضوع آن را ذکر کردم.

این ویژگی‌های سیستم بین‌المللی همچنین به شیوه‌های قراردادی بیان می‌شوند (آمریکا باید مسئولیت اعمال حسن سلوک در سطح جهانی را داشته باشد، و امثال این). اما اگر امیدواریم که به درکی واقع‌گرایانه، از وقایع آتی دست یابیم، باید اینگونه موانع ایدئولوژیک از میان برداشته شوند.

در واقع يك «نظم نوین جهانی» در حال شکل‌گیری است که پراکندگی قدرت در قلمرو آمریکا و فروپاشی امپراتوری روسیه و استبدادی که در قلب آن ریشه داشت، از علایم و مشخصات آن است. این تحولات آمریکا را به عنوان نیروی نظامی کاملاً برتر در صحنه برجا می‌گذارد و به سه مرکز قدرت اقتصادی نیز چشم انداز جالب اضافه کردن سیستم سابق شوروی به قلمرو خود در جهان سوم را عرضه می‌دارد. با این حال اینها نیز، گاهی اوقات حتی با استفاده از زور، باید تحت کنترل باشند، این کار قبلاً از مسئولیت‌های آمریکا بوده، اما با وخامت نسبی اوضاع اقتصادی آن، تحمل این مسئولیت دشوارتر می‌شود.

يك واکنش می‌تواند این باشد که آمریکا باید ضمن رو آوردن به دیگران برای پرداخت صورتحسابها، در انجام این وظیفه مقاومت داشته باشد. «لاورنس ایگلبرگر»، معاون وزیر خارجه هنگام سخنرانی در کنگره آمریکا توضیح داد که:

این «نظم نوین جهانی» در حال ظهور براساس «نوعی نوآوری جدید در بکارگیری دیپلماسی» خواهد بود، یعنی دیگران هزینه دخالت آمریکا برای حفظ نظم را می بردازند. يك مفسر صاحب نظر در امور اقتصاد بین المللی بحران خلیج فارس را به عنوان يك «واقعه مهم و خطیر در روابط بین الملل آمریکا»، توصیف می کند که در تاریخ این گونه در مورد آن قضاوت می شود که «ارتش آمریکا را به يك كالای عمومی يك نیروی پلیس که جامعه بین المللی آن را تأمین می کند، تبدیل کرده است.» در حالی که «برخی از آمریکایی ها درست بودن اینکه ارتش آمریکا بطور آشکارتری نسبت به گذشته نقش مزدور را برعهده گیرد، زیر سؤال می برند؛ در دهه ۱۹۹۰ راه چاره واقع گرایانه دیگری وجود ندارد...»

فرضیه ضمنی این است که رفاه عمومی باید بارفاه قدرتهای صنعتی غرب و بویژه نخبگان داخلی آنها یکی دانسته شود.

سردبیر اقتصادی روزنامه محافظه کار و مهم «شیکاگو تریبیون» این نکته اساسی را با ظرافت کمتری بیان می کند: ما باید از قدرت انحصاری واقعی خود در بازار امنیتی به عنوان اهرمی برای به دست آوردن سرمایه و امتیازهای اقتصادی «از ژاپن و اروپا به رهبری آلمان» بهره گیریم. آمریکا «بازار امنیتی غرب را در کنترل خود درآورده» و دیگران فاقد «اراده سیاسی برای به مبارزه طلبیدن آمریکا» در این «بازار» هستند. بنابر این ما «پاسبانان اجیر شده» جهان خواهیم بود و می توانیم ماهرانه در مقابل انجام خدمات، وجه مطالبه کنیم. واژه «گردنکش اجیر شده» تملق گویی واژه قبلی را ندارد، اما مناسب تر است. نویسنده مقاله ادامه می دهد؛ برخی ما را «مزدور و پولکی» می خوانند، اما «این واژه برای يك ارتش مغرور، تعلیم دیده و مرفه و محترم به شکل وحشتناکی تحقیر کننده است.» و صرف نظر از آنچه که گفته می شود، «ما باید بتوانیم در ژاپن و اروپا مشتتهای خود را بر میزها بکوبیم و در مقابل خدمات قابل توجه خود، بهای عادلانه ای را مطالبه کنیم و خواستار آن شویم که رقبای ما سهام ما را به بهای ارزان بخرند یا به حمایت از دلار ادامه دهند و یا بهتر از آن، پول را مستقیماً به

خزانه ما بریزند.» وی در پایان می نویسد: «ما می توانیم این نقش مجری نظم را تغییر دهیم، اما با این کار قسمت اعظم کنترلی که بر سیستم اقتصادی جهان داریم نیز از دست خواهد رفت.»

این نظریه، در حالی که بندرت این گونه صریح بیان می شود، به اشکال مختلف مورد حمایت قرار دارد و عنصری اساسی در واکنش دولت آمریکا نسبت به بحران خلیج فارس است. مفهوم این نظریه این است که آمریکا باید وظیفه ناخوشایند برقراری و حفظ نظم و ثبات (به معنی احترام شایسته قائل شدن برای اربابان) را با رضایت و حمایت دیگر قدرتهای صنعتی همراه با ثروت زیادی که از طریق پادشاهی های مستقل نفت خیز به آمریکا سرازیر می شود، ادامه دهد. تحولات داخلی مشابه، بعد دیگری به این تصویر می بخشد. تحقیقات وزارت کار آمریکا و دیگران پیش بینی می کند که با زوال سیستم آموزشی که بخشی از فروپاشی ساختار زیربنایی است که سیاست مالی، اقتصادی و اجتماعی به سبک ریگان آن را تسریع بخشیده، با کمبود جدی نیروی کار ماهر (از دانشمندان و مدیران گرفته تا تکنسین ها و ماشین نویس ها) مواجه خواهیم شد. ممکن است با اصلاح قوانین مهاجرت که مشوق فرار مغزهاست، سرعت این روند را آرام تر کرد، اما احتمالاً این اقدام، کافی نخواهد بود. نتیجه پیش بینی شده این است که بهای نیروی کار ماهر افزایش می یابد و شرکتهای چند ملیتی تحقیقات، طرح و توسعه تولید، معاملات و دیگر عملیات خود را به نقاط دیگر منتقل خواهند کرد. برای طبقه پایین رو به رشد همچنان فرصتهایی برای مزدوری وجود خواهد داشت. تصور عواقب ناشی از تحقق یافتن چنین حدسیاتی که نه تنها غیر قابل اجتناب، بلکه واقع گرایانه نیز هستند، کار آسانی است.

تمامی این سؤالات به شیوه های مختلف در فصول آتی کتاب مطرح خواهند شد. موفقیت جنبش های مردمی در اروپای شرقی و مرکزی دست آوردی تاریخی در مبارزه ای بی پایان برای نیل به آزادی و دموکراسی در سراسر جهان است. در طول تاریخ این گونه موفقیت ها محرك تلاشهایی برای برقراری نظم و فرمانبرداری و بنا بر این مهار کردن و ممانعت از امتیاز دهی تهدید، بوده اند.

کیفیت کار به يك صورت نیست و خشونت وسیع تا شیوه های ملایم تر برای کنترل امور بویژه در جوامع دموکراتیک تر را در بر می گیرد، این اقدامات شامل پی ریزی و ساختن ارزشها و تصمیمات سازنده و اقدام در جهت کنترل افکار و عقاید یعنی آنچه که ما در مورد کشورهای دشمن «تبلیغات» می خوانیم، می شود.

ایده کنترل افکار در جوامع دموکراتیک - یا در این رابطه، پی ریزی عقاید در يك جامعه دموکراتیک به وسیله مؤسسات خصوصی صاحب نفوذ یا مذهبی، ایده ناهنجاری به نظر می رسد. يك جامعه تا آنجا دموکراتیک است که شهروندان آن نقش مهمی در اداره امور عمومی داشته باشند. اگر افکار آنها کنترل، یا عقایدشان به شدت محدود شود، در آن صورت روشن است که نمی توانند نقش مهمی ایفا کنند و فقط کنترل کنندگان و افرادی که در خدمت آنها هستند، این کار را انجام می دهند. بقیه کارها اقدامات دروغین و تشریفاتی و بدون معنا هستند. بنابر این نوعی تناقض وجود دارد. با وجود این، موج بزرگی از صاحب نظران روشنفکر بر این عقیده اند که کنترل افکار حتی زمانی که امکانات رسمی عملاً راههای انتخاب را محدود می کنند، دقیقاً در جوامعی ضروری است که آزادتر و دموکراتیک تر هستند. چنین ایده هایی و اجرای آنها احتمالاً در آمریکا بیش از دیگر نقاط به چشم می خورد و این بازتاب این حقیقت است که آمریکا از جهات مهمی آزادترین جامعه در جهان است.

بازی متقابل آزادی و کنترل نیز موضوع دومی است که در فصول آتی از چند بعد به آن خواهیم پرداخت.

فصول اول و آخر شامل نظرات عمومی در مورد نکاتی است که اشاره کردیم. فصل دوم تا هفتم کتاب چشم اندازها و مسائل رهبری آمریکا و اجزای فعال و درگیر جامعه تحت شرایط نسبتاً جدیدی را که در حال شکل گیری است، بررسی خواهد کرد. سایر فصول نیز مفهوم عملی دموکراسی و نظرات نسبت به جنبش های مردمی و استقلال را به شکلی که در موقعیت های واقعی و افکار قبلی نمایان شده مورد مکاشفه قرار خواهد داد. مثالها عمدتاً از آمریکای مرکزی و اروپا در دوران اولیه بعد از جنگ گرفته شده اند، اما تا دیگر مناطق نیز

ممکن است گسترش یابند. سیاستها کاملاً کلی هستند و ریشه‌های رسمی با ثبات دارند.

من این موضوعات را در کتابهایی مورد بحث قرار داده‌ام که در جایی که جزئیات و اسناد بخصوص ذکر نشده‌اند، می‌توان به عنوان مرجع کلی به آنها مراجعه کرد. مطالب این کتاب تا اندازه‌ای براساس مقالاتی است که از سال ۱۹۸۸ در مجله «زتا» چاپ شده و از نوشته‌های چاپ شده طولانی‌تر یا از گفتگوهایی که در طول این دوره انجام گرفته و برخی از آنها به شکلی متفاوت در کنفرانس‌ها ظاهر شده‌اند، گرفته شده است. این مطالب همراه با مقادیر قابل توجهی مطالب جدید، ویرایش شده و برای جلوگیری از تکرار مطالب بازخوانی شده است.

دسامبر ۱۹۹۰

فصل اول

جنگ سرد؛ حقیقت و خیال

پایان گرفتن جنگ سرد بطور معمول واقعه مهم عصر حاضر پنداشته می شود و بنابراین سؤال مهمی که در پیش روی ماست این است که بعد از آن چه خواهد شد. برای پاسخگویی به این سؤال باید ابتدا روشن کنیم که جنگ سرد چه بوده است. برای آغاز بررسی این سؤال اولیه دوراه وجود دارد. راه نخست این است که به سادگی تعبیر و تفسیر مرسوم آن را بپذیریم و راه دوم این است که به حقایق تاریخی بنگریم. طبق روال معمول، این دو طرز برخورد پاسخهای نسبتاً متفاوتی را عرضه می دارند.

۱. جنگ سرد به عنوان ساختار ایدئولوژیک

جنگ سرد بر اساس نظرات مرسوم، يك درگیری بین دو ابرقدرت بوده است. در این صورت ما به چند تفسیر مختلف برمی خوریم. تفسیر رسماً مقبولی که در همه جا حاکم است بر این اصل است که عامل تحريك کننده در جنگ سرد همان تجاوزطلبی کینه توزانه شوروی است که آمریکا درصدد مهار کردن آن بوده است. اگر واژه های راستگرایان افراطی «انجمن جان بیرچ»، واعظین راستگرای

بنیادگرا و متفکران لیبرال آمریکایی را قرض بگیریم، در يك سوی درگیری ما يك «کابوس» داریم و در طرف دیگر «مدافع آزادی» در پیش روی ماست. آنها در زمانی که «واکلاوهاول» ضمن سخنرانی در کنگره در سال ۱۹۹۰ از این کلمات استفاده کرد، با رعب و تحسین واکنش نشان دادند.

يك تفسیر انتقادی دیگر نیز این طور استدلال می کند که درمشاهده و درك خطر و تهدید شوروی اغراق شده و میزان خطرات به شدتی که تصور می کردیم، نبوده اند. سیاستهای آمریکا هرچند نیتی اصیل داشتند، اما برپایه سوء تفاهم و خطاهای تحلیلی استوار بودند. يك نقد شدیداللقن تر نیز حاکی است، درگیری ابرقدرتها حاصل يك فعل و انفعال بود که در آن آمریکا نیز نقشی داشته (از نظر برخی تحلیل گران نقش عمده را داشته) و تضاد موجود فقط تضاد بین کابوس در مقابل دفاع از آزادی نیست، بلکه - مثلاً در آمریکای مرکزی و حوزه کارائیب - پیچیده تر از این است.

طبق تمامی این تفسیرها، دکترین اساسی که راهنمای خط مشی آمریکا بوده، همان تحدید و بازدارندگی یا عبارتی بلند پروازانه تر سیاست اعمال فشار و عقب راندن دشمن و سرنگونی آن بوده است. اکنون با تسلیم شدن یکی از رقبای طبق تفسیر رسمی مقبول، جناح همیشه مهاجم - جنگ سرد خاتمه یافته است. تفسیر رسمی و پذیرفته شده با عباراتی صریح و روشن در آنچه که همه جا سند اساسی جنگ سرد آمریکا شناخته شده، به اجمال توصیف شده است. این سند همان سند شصت و هشتم شورای امنیت ملی در آوریل ۱۹۵۰ یعنی کمی قبل از جنگ کره است که در آن اعلام شده «جنگ سرد در واقع يك جنگ حقیقی است که در آن بقای جهان آزاد در معرض خطر قرار دارد» این سند هم به عنوان نموداری از تفسیر رسمی و مقبول از نظرات مرسوم و هم به خاطر بینش عمیقی که از واقعیات تاریخی و رای این ساختارهای ایدئولوژیک ارائه می دهد شایان توجه است. ساختار اصلی استدلال، همان سادگی کودکانه افسانه پریان را دارد. دو نیرو در دو قطب مخالف در جهان وجود دارند. در يك گوشه شر و شرارت مطلق داریم و در گوشه دیگر خیر و تعالی مطلق وجود دارد. بین این دو هیچ گونه سازشی

امکان پذیر نیست. نیروی اهریمنی طبق سرشت خود باید در طلب سلطه کامل برجهان باشد. بنابراین باید بر آن پیروز شد، آن را ریشه کن و نابود کرد تا قهرمان پاکدامن تمام نیکی‌ها بتواند ادامه حیات داده و کارهای متعالی خویش را انجام دهد.

«پل نیتز» نویسنده سند ۶۸ شورای امنیت ملی توضیح می‌دهد که «نقشه اساسی کرملین عبارت است از انهدام کامل یا نابودی اجباری تشکیلات دولت و ساختار هر جامعه‌ای در هر گوشه جهان که تابع و تحت کنترل کرملین نباشد.» هدف همیشگی این کشور برده‌دار این است که مبارزه طلبی آزادی را در همه جا سرکوب کند. نیروی قهری کرملین مستلزم «سلطه کامل بر تمامی انسانها» در خود کشور برده‌دار و «حاکمیت مطلق بر سایر نقاط جهان است.» نیروی این اهریمن «به شکل گریزناپذیری ستیزه‌جو» است و بنابراین تصور سازش یا راه حل مسالمت‌آمیز ناممکن است.

برعکس، هدف اساسی آمریکا عبارت است از تضمین تمامیت و حیات جامعه آزاد ما که بر اساس بزرگی و ارزش فرد بنیانگذاری شده و محافظت از این ارزشها در سراسر جهان نیز یکی دیگر از اهداف اساسی آن است. «تنوع معجزه آسا»، «قدرت بردباری و تحمل زیاد»، «حاکمیت قانون»، و تعهد به «امر ایجاد و حفظ محیطی که در آن هر فردی از شانس تحقق بخشیدن به قدرت خلاق خود برخوردار باشد» از ویژگی‌های جامعه آزاد ما هستند. جامعه ما از «تنوع و گوناگونی‌ها» نمی‌هراسد بلکه از آن استقبال می‌کند و «از پذیرش حتی ایده‌های مخالف، نیرو می‌گیرد» «سیستم ارزشهایی که به جامعه ما جان می‌بخشد، اصول آزادی، بردباری، اهمیت داشتن فرد و برتری عقل بر امیال» را شامل می‌شود. «قدرت تحمل اساسی دیدگاه جهانی ما»، انگیزه‌های سازنده و سخاوتمندانه ما و عدم وجود هرگونه آزمندی در روابط بین‌المللی ما، سرمایه‌هایی هستند که نفوذ بالقوه عظیمی دربردارند. بویژه آن گروه از کشورهایی که شانس آورده و نخستین تجربه کنندگان این خصوصیات بوده‌اند مانند کشورهای آمریکای لاتین، تحت نفوذ این سرمایه‌ها قرار گرفته‌اند. آنها از تلاشهای مستمر و طولانی

ما برای ایجاد و بعد از آن، توسعه سیستم «بین‌الآمریکایی» بهره‌های زیادی برده‌اند.

درگیری میان نیروهای نور و ظلمت «بسیار جدی و مهم است و شامل ارضا یا نابودی کامل نه تنها این جمهوری بلکه خود تمدن آن می‌شود.» در سراسر جهان تشکیلات آزاد مورد حمله قرار می‌گیرند و این امر مسئولیت رهبری جهان را به ما تحمیل می‌کند که به نفع ما نیز می‌باشد. ما باید درصدد شکوفا کردن جهانی باشیم که در آن سیستم آمریکایی بتواند ادامه حیات دهد و شکوفا گردد. از آنجایی که شکست تشکیلات آزاد در یک نقطه به معنی شکست در همه جا است، هیچ گوشه‌ای از جهان هر قدر هم که کوچک و بی‌اهمیت باشد از خدمات و کمک‌های ما محروم نخواهد بود. و مطمئناً این ایده که آلمان یا ژاپن یا دیگر نقاط مهم می‌توانند در این جهان تقسیم شده بصورت جزایر بی‌طرفی ادامه حیات دهند، با توجه به طرح کرملین برای سلطه یافتن بر جهان، ایده‌ای غیرواقعی است. «پنج سال بعد از آنکه شوروی بوسیله قدرتهای محور در واقع نابود شد، این کشورها باید در اتحادی به رهبری آمریکا تجدید سازمان‌دهی شوند. این اتحاد متعهد به محو‌نهایی سیستم شوروی که این کشورها موفق به نابودی آن نشده‌اند خواهد بود.

با توجه به اینکه در عصر حاضر بیش از هر زمان دیگر در تاریخ ما حتی در تاریک‌ترین روزهای جنگ استقلال یا زمانی که سربازان انگلیسی در سال ۱۸۱۴ واشنگتن را تصرف کردند، «تمامیت و حیات سیستم ما در معرض خطر بزرگی قرار دارد» واضح است که اقدامات جدی نیز در دست انجام هستند. در واقع کمی بعد از تجاوز به کره جنوبی بودجه نظامی تقریباً چهار برابر شد و بهانه نیز این بود که این تجاوز نخستین اقدام کرملین برای سلطه یافتن بر جهان است، در حالی که در آن زمان یا حال مدرک قانع‌کننده‌ای مبنی بر وجود طرحی در روسیه برای سرنوشت کره در این مرحله از درگیری پیچیده وجود نداشت.

این گزارش ضمن تصدیق اینکه کشور برده‌دار یعنی شوروی از هر نظر بسیار ضعیف‌تر از قهرمان آزادی است، خواستار افزایش عظیم تسلیحات

می شود. اطلاعات مربوطه بنحوی عرضه می شوند که مانع مقایسه مستقیم می گردند و به شکلی انتخاب شده اند که در میزان توان دشمن اغراق می شود و این الگوی همیشگی در دوره جنگ سرد بود. معهذا حتی همان اطلاعات عرضه شده نیز نشان می دهد که بودجه نظامی آمریکا دو برابر بودجه نظامی شوروی و قدرت اقتصادی آن چهار برابر قدرت اقتصادی شوروی است، در حالیکه هم پیمانان اروپایی در این مرحله اولیه از بازسازی اقتصادهای بسیار قوی خود، به تنهایی با شوروی و کشورهای وابسته به آن برابری می کردند.

با وجود اختلافاتی که از نظر سطح نیروی اقتصادی و قوای نظامی میان این دو قطب مخالف وجود دارد، کشور برده دار (شوروی) از امتیازات زیادی برخوردار است. این کشور که تا این اندازه عقب مانده است می تواند از سرمایه اندک بهره بیشتری ببرد. ضعف آن، سلاح نهایی آن و در واقع نقطه قوت آن است. این کشور هم سوپرمن و هم ریزه اندام و ضعیف است. از هر نظر از ما عقب تر است اما از «توانایی عظیمی برای وارد عمل شدن با وسیع ترین آزادی عمل تاکتیکی، با پنهان کاری و سرعت، با انعطاف پذیری فوق العاده یک ماشین جنگی بسیار مؤثر و قدرت اعمال نفوذ زیاد، برخوردار است. یک مشکل دیگر این است

که این دشمن اهریمنی در جهان آزاد بویژه آسیا مستمعین شنوا و پذیرایی دارد. بنابراین برای دفاع از اروپا و محافظت از آزادی قدیمی حاکم بر آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین در برابر طرحهای کرملین باید بودجه نظامی را هرچه بیشتر افزایش دهیم و نوعی استراتژی را که فروپاشی و تجزیه اتحاد شوروی هدف آن است، اتخاذ کنیم.

از آنجائی که مسئولیت کنترل جهان برعهده ماست نیروی نظامی ما به میزان خطرناکی کافی نیست و برعکس، نیروی نظامی بسیار ضعیف تر شوروی فراتر از نیازهای دفاعی محدود آن است. هیچ یک از وقایع سالهای گذشته نشان نمی دهد که اتحاد شوروی ممکن است با مسائل امنیتی مواجه شود. درحالی که برعکس، ما با آسیب پذیری در برابر دشمنان مقتدر در همه جا، مسائل زیادی

داریم. ما نه تنها برای محافظت از خود در برابر مصائب بلکه برای حمایت از سیاست خارجی خود به نیروی نظامی وسیع نیاز داریم، معهدا به منظور تبلیغات باید روی ویژگی اساساً دفاعی تقویت بنیه نظامی تأکید کنیم.

صرفنظر از جنبه‌های تبلیغاتی، موضعگیری ما «در این درگیری که به ما تحمیل شده» باید تهاجم‌گونه و پرخاشگر باشد «با توجه به نقشه کرملین برای سلطه یافتن بر جهان» که از ویژگی‌های ضروری این کشور بوده است، ما نمی‌توانیم وجود دشمن را بپذیریم بلکه باید «بذر نابود سازی را در سیستم شوروی بیفشانیم» و با تمام امکانات به استثنای جنگ (که برای ما بسیار خطرناک است) نابودی و تحلیل آن را تسریع بخشیم. ما باید از مذاکره اجتناب کنیم مگر آنکه وسیله‌ای برای آرام کردن آراء عمومی باشد زیر هرگونه توافق، نمایانگر واقعیات فعلی است و بنابراین برای آمریکا و سایر نقاط جهان آزاد اگر فاجعه آفرین نباشد، غیر قابل قبول خواهد بود. معهدا بعد از موفقیت استراتژی «اعمال فشار برای عقب راندن و سرنگونی دشمن» ممکن است در مورد راه حلی با شوروی (یا کشور یا کشورهای جانشین آن) مذاکره نماییم.

برای نیل به این اهداف اساسی ما باید بر ضعفهای موجود در جامعه خود نظیر «افراط در قابلیت پذیرش ایده‌های جدید و داشتن فکر باز در همه حال»، «افراط در میزان بردباری و تحمل» و «نفاق در میان خود» فائق آییم. ما باید بیاموزیم که بین ضرورت تحمل و ضرورت سرکوب عادلانه فرق قائل شویم که این از ویژگی‌های مهم «منش دموکراتیک» است. بویژه حائز اهمیت است که «اتحادیه‌های کارگری، سازمانها و شرکتهای مدنی، مدارس، کلیساها و تمامی رسانه‌هایی را که برای اعمال نفوذ روی آرا و نظرات هستند» از آثار اهریمنی کرملین که در صدد نابودسازی آنها و تبدیل آنها به منبع اغتشاش بی‌نظمی در اقتصاد، فرهنگ و جامعه ماست» مصون و محفوظ نگه داریم. افزایش مالیاتها و همچنین «کاهش هزینه‌های فدرال تمام برنامه‌ها جز برنامه‌های دفاعی و کمکهای خارجی» امری ضروری هستند که در صورت لزوم می‌توان با به تعویق انداختن برخی برنامه‌های خوشایند و مطلوب به این هدف نائل آمد. گفته می‌شود که این

سیاستهای نظامی به سبک «کینز» احتمالاً اقتصاد داخلی را نیز تحریک می‌کند. در واقع این سیاستها ممکن است فعالیت‌های اقتصادی را به میزان جدی کاهش دهند. از مردم آمریکا انتظار می‌رود فداکاری زیاد و نظم و انضباط از خود نشان دهند. در حالی که ما مقام رهبری جهانی را بر عهده می‌گیریم و بر رکود اقتصادی غلبه می‌کنیم آنها باید از برخی امتیازات و بهره‌ها صرف‌نظر کنند. ما بوسیله برنامه‌های دولتی مثبت برای کمک و تقویت صنایع پیشرفته از طریق نظامی در حال اجرای برنامه‌های اقتصادی فوق‌هستیم.

توجه داشته باشید که هدف اصلی جامعه آزاد و نقشه اهریمنی این کشور برده‌دار، خصوصیات ذاتی هستند که از سرنوشت آنها نشأت می‌گیرند. بنابراین، سوابق مستند و تاریخی حقیقی ربطی به ارزیابی اعتبار این دودکترین ندارند. به این ترتیب، درست نیست این سند و یادداشت را به این دلیل که مدرک و شاهدهی در حمایت از نتیجه‌گیری آن عرضه نمی‌شود، مورد انتقاد قرار دهیم و به همین دلیل نیز عباراتی نظیر «از بخشهای قبلی کاملاً روشن است که...» یا «در بالا نشان داده شده که...» رازیر سؤال ببریم. از نظر اصولی منطقی به هیچ‌گونه مدرک و شاهد عملی نیازی نیست و تفکر خالص برای مشخص کردن حقایق لازم کافی است.

در سخنرانی‌های عمومی نیز همین نظرات حاکم بود و هنوز هم هست یک نمودار نمونه از طرز فکر مرسوم و رایج در سخنان ویلیام هایلند، سردبیر فصلنامه «فارین افروز» طی سرمقاله شماره بهار ۱۹۹۰ ارائه شده است:

سیاست خارجی آمریکا در پنجاه سال گذشته در واکنش نسبت به تهدیدی که از سوی دشمنان و مخالفان این کشور متوجه آن بوده شکل گرفته است. در واقع، از زمان واقعه «پرل هاربر» همه ساله آمریکا سرگرم جنگ یا درگیری بوده است. اکنون برای نخستین بار بعد از پنجاه سال، آمریکا این فرصت را یافته که سیاست خارجی خود را بدون اکثر فشارها و محدودیتهای جنگ سرد بازسازی کند... از سال ۱۹۴۱ آمریکا بطور کامل گرفتار بوده است. اکنون

که وارد عصر جدیدی می‌شویم، آرزوی رهایی آمریکا از گرفتاری و مداومانه در امور دیگران ممکن است به چند صورت ظاهر شود... آیا آمریکا می‌تواند سرانجام بعد از سالها به خود بپردازد؟... آمریکا در واقع برای نخستین بار از سال ۱۹۴۵ چند راه انتخاب واقعی در پیش رو دارد. آمریکا و هم‌پیمانان آن در جنگ سرد پیروز شده‌اند...

بنابراین، در زمان تجاوز به ویتنام جنوبی، سرنگون کردن دولت سرمایه‌داری دموکراتیک گواتمالا در ۱۹۴۵ و حفظ حکومت گانگسترهای آدمکش در آنجا از آن زمان، انجام وسیع‌ترین عملیات تروریستی در تاریخ عایه کوبا از اوایل دهه ۱۹۵۰ و نیکاراگوا در سراسر دهه ۱۹۸۰، تلاش برای ترور لومومبا و روی کار آوردن و حفظ دیکتاتوری بیرحم و فاسد موبوتو، حمایت از ترخیلو، سوموزا، مارکوس، دووالیه، ژنرالهای آمریکای جنوبی، سوهارتو، سردمداران نژادپرست آفریقای جنوبی و تعداد زیادی از دیگر جنایتکاران بزرگ و انجام دیگر اقدامات، آمریکا «راه انتخاب واقعی» در پیش رو، نداشت. با توجه به خطری که حیات ما را تهدید می‌کرد، نمی‌توانستیم کار دیگری انجام دهیم. اما اکنون دشمن ما شکست خورده و بنابراین می‌توانیم به آرزوی خود برای عام مداخله در امور دیگران جامه عمل بپوشانیم؛ معهذاً، همان طور که دیگران اضافه می‌کنند، آرزوی ما برای نیل به دموکراسی ممکن است همچنان ما را وادار سازد که در تلاشهای اصیل خود در دفاع از آزادی پایداری نشان دهیم.

با موجود بودن راه انتخاب، برای نخستین بار ما می‌توانیم به برنامه‌های سازنده برای جهان سوم (طبق خواسته بشردوستان لیبرال) روی آوریم و یا کشورهای فقیر نالایق را به حال خود رها کنیم تا در بدبختی‌های خود غوطه‌ور شوند (موضعگیری محافظه‌کاران). «توماس شوئن باثوم»، مدیر اجرایی «مرکز حقوق بین‌الملل و تطبیقی دین راسک» در دانشگاه جرجیا، ضمن ابراز یک نظر به لیبرالی مسئولانه‌تر در مورد «مناطق پیچیده و ناهنجار» جهان سوم خواستار اجرای «سیاستهای متنوع و دقیق‌تر که در آنها وجه تمایزات بخوبی مشخص

شده باشند» می‌گردد. ما در گذشته که تحت فشار ضرورت‌های شدید مقاومت در برابر تهاجمات شوروی در سراسر جهان بودیم، قادر به توسعه چنین سیاست‌هایی نبودیم. اما اکنون احتمالاً به پایان جنگ سرد رسیده‌ایم و مردان نیک در این جنگ پیروز بوده‌اند. بنابراین می‌توانیم امیدوار باشیم که شوروی «عملیات و مبارزات دیرینه خود را برای حمایت از انقلاب‌های کمونیستی و رژیم‌های استبدادی در جهان سوم کنار گذارد» و بنابراین، آمریکا خواهد توانست موضعگیری قدیمی خود یعنی اینکه باید به کار متوقف کردن توسعه کمونیسم ارجحیت داد، کنار گذارد و سیاست‌های مثبت تری اتخاذ کند.

سوابق عمومی از دیگر جهات نیز با نظرات سند ۶۸ شورای امنیت ملی مطابقت دارد. بویژه در همه جا فرض مسلم این است که خود موجودیت اتحاد شوروی به معنی نوعی تهاجم و تجاوزطلبی است. «جان لوتیس گادیس»، مورخ دیپلماتیک و یکی از محترم‌ترین چهره‌های تحقیقات لیبرال در مورد جنگ سرد، توضیح می‌دهد که مداخله هم‌پیمانان بلافاصله بعد از انقلاب بلشویک ماهیتی دفاعی داشت و در مورد «وودرو ویلسون» علاوه بر دیگر مسائل، آرزوی پرشور او برای «تضمین خودمختاری روسیه» از طریق انتصاب اجباری سران انتخابی ما الهام‌بخش وی بود. این تجاوز ماهیتی دفاعی داشت، زیرا در پاسخ به مداخله عمیق و بطور بالقوه وسیع دولت جدید شوروی در امور داخلی نه تنها غرب بلکه در واقع تمامی کشورهای جهان طرح‌ریزی شد. بعبارت دیگر، این تجاوز در پاسخ به «مبارزه طلبی و مخالفت انقلاب، که بزحمت می‌توانست قاطعانه تر و صریح تر از این باشد، با عین بقا و ادامه حیات نظام سرمایه‌داری» تدوین شد. امنیت آمریکا نه فقط در سال ۱۹۵۰ بلکه قبلاً نیز در سال ۱۹۱۷ در معرض خطر قرار گرفته بود و بنابراین، مداخله فوق برای دفاع در مقابل تغییر نظام اجتماعی در روسیه و اعلام اهداف انقلابی امری مجاز و منطقی بود.

ارزیابی تازه گادین واکنش فوری غرب نسبت به انقلاب بلشویک را تکرار می‌کند. این حرف توسط «دوویت سی. پول»، کنسول سفارت آمریکا در روسیه

طی یادداشتی به «لانسینگ» وزیر خارجه با عنوان «در ارتباط با اهداف بلشویکی؛ بویژه در رابطه با يك انقلاب جهانی»، صریحاً بیان گردید. «پول» نوشت: مسأله حیاتی و مهم «برای آمریکا این بود که در طی راهی که در بین دو خطر یعنی یکی خطرات ناشی از واکنش نشان دادن و دوم خطر بلشویسم» قرار گرفته، راهنمای جهان باشد؛ معهدا، خطر بلشویسم مهیب تر است زیرا «اساس نهضت بلشویسم این است که ویژگی بین المللی و نه ملی دارد و هدف مستقیم آن نابودی تمامی دولتهاست.» در عمل اگر راه بیش از حد باریک باشد، بناچار باید خطر ناشی از واکنش نشان دادن را - با وجود تأسف لیبرالها - ترجیح دهیم. نورمن استون، مورخ آکسفورد نیز به شکل مشابهی این طور موضعگیری می کند که بحث وسیع و موشکافانه بر سر منشأ و سرچشمه جنگ سرد به ضعی نامربوط است، زیرا خود «سرشت دولت شوروی یکی از بزرگترین علل جنگ سرد در دهه ۱۹۴۰» بود. محک نیت شوروی همان خروج آن از اروپای شرقی و کاهش زرادخانه آن است که تاکنون از سطح تسلیحات غرب بسیار پایین تر رده است. علاوه بر این، لزومی نیست که غرب تسلیحات خود را به «تسلیحات دفاعی» محدود نماید، مگر آنکه دفاع در مفهوم وسیع آن استفاده شود که هرگونه عمل خشونت آمیز را دفاع از منافع مشروع تفسیر می کند. توجه داشته باشید، که مسأله ای که مطرح است مسأله مطلوب و خوشایند بودن تجزیه و فروپاشی امپراتوری خارجی و داخلی شوروی یا کاهش رادیکالی تسلیحات نیست بلکه مفهوم جنگ سرد و واکنش «تدافعی» غرب نسبت به ویژگی های دولت شوروی، مسأله اصلی است.

همین ایده تا اندازه زیادی بر آرای شاخه افراطی چپ حاکم است. هنریک هرزبرگ، سردبیر نشریه «نیوریابلیک» که از تندروهاست می نویسد: «صرفه نظر از خرده گیری های اصلاح طلبانه، علت اصلی جنگ سرد، استبداد و یا دقین تر بگویم جاه طلبی استبدادی بود،» در داخل کشور، «این استبداد شوروی يك دولت کاملاً مقتدر، کاملاً هوشیار و کاملاً با درایت را به ملت تحمیل می کرد که

پاسخگوی تمام نیازهای انسانی بود و بنابراین هرگونه تشکیلات انسانی رقیب را محو و نابود می کرد.» همچنین «تجلی خارجی آن نیز این اعتقاد بود که دیگر سیستم های سیاسی و اجتماعی با قضاوت از روی ملزومات تاریخی، پست تر و محکوم به مرگ هستند.» بطور خلاصه، علت اصلی جنگ سرد ماهیت داخلی سیستم شوروی بود و ایمان آن به موفقیت نهایی خود با پیشرفت تاریخ، نوعی مبارزه طلبی ایدئولوژیک بود و قابل تحمل نبود.

پیش فرض اساسی، این است که سیستم قدرت و سازمانهای اجتماعی در آمریکا و ایدئولوژی همراه با آن باید جهانی باشد و هر چیزی جز این قابل قبول نیست. هیچ گونه اعتراض و مخالفتی حتی ایمان به گریزناپذیر بودن سیستم متفاوتی قابل تحمل نیست. در این صورت، هرگونه عملی که آمریکا برای توسعه سیستم و ایدئولوژی خود انجام می دهد، تدافعی است. می توانیم اکنون که بی ربط بودن خرده گیری های اصلاح طلبان روشن شده است، این خرده گیری ها در مورد وقایع تاریخ را نیز کنار گذاریم.

سیستم روزنامه نگاری نیز طبیعتاً همین موضعگیری را اتخاذ می کند. بنابراین در يك گزارش مشروح، «واشنگتن پست» در مورد «هزینه های دفاعی» می نویسد: با از بین رفتن خطر شوروی، جهان وارد «عصر نوینی» شده است. «بعد از چهل سال مهار کردن شوروی مهاجم و توسعه طلب» ما اکنون باید در دکترین تحدید، تجدیدنظر کنیم. این دکترین «سازماندهنده استراتژی امنیتی غرب برای محافظت از جهان در برابر بلوك توسعه طلب و متخاصم شوروی» بود. این حقیقت که ما برای محافظت از تمامی جهان در مقابل تجاوزات شوروی رنج کشیده ایم، غیر قابل بحث و انکارناپذیر است و حقیقتی روشن و مسلم است که نیازی به مدرک و شاهد و حتی اظهار نظر ندارد.

اصالت «مدافع آزادی» همچنین خوراک همیشگی متفکران است. بنابراین، همان طور که «مایکل هووارد»، استاد سلطنتی تاریخ معاصر در دانشگاه آکسفورد می گوید:

آمریکا مدت ۲۰۰ سال از آرمانهای بدیع روشنفکری، خالصانه محافظت کرده است؛ آرمانهایی چون اعتقاد به حقوق فردی خداداد، حق اساسی تشکیل اجتماعات آزاد و حق آزادی بیان، حق تشکیل شرکتهای آزاد، کمال پذیری بشر و بالاتر از همه، جهانی بودن تمامی این ارزشها.

در این جامعه، تقریباً ایده آل، نفوذ نخبگان «کاملاً محدود» است. اما وی شکوه می کند که جهان قدر این بخشش و بزرگی را نمی داند. «آمریکا در جهان از آن جایگاهی که باید از طریق دستاوردها، سخاوتمندی ها و حسن نیت خود به د از جنگ جهانی دوم بدست می آورد، برخوردار نیست.» اگر به ذکر چند مورد از موارد بی شمار بسنده کنیم، این امر در بهشت های امروزی نظیر هندوچین، جمهوری دومینکن، جزایر فیلیپین، السالوادور و گواتمالا مشهود است. به همین ترتیب، اعتقاد به «حقوق فردی خداداد» و «جهانی بودن» این دکتربین به مدن، دو قرن را حقایق دیگری به نمایش می گذارند. از جمله این حقایق، عبارتند از برده داری واقعی به مدت یک قرن و بندگی حقیقی سیاهان به مدت صد سال دیگر، حمله کردن و قتل عام مردم بومی، کشتار صدها هزار فیلیپینی در آغاز قرن، کشتار میلیونها نفر در هندوچین، کشتار حدود ۲۰۰ هزار نفر در آمریکای مرکزی در دهه گذشته، و نمونه های بیشمار دیگر. مجدداً باید گفت که حقیقت خالص در قلمرو تفکر خالص جایی ندارد.

به عنوان نمونه دیگری در زمینه تحقیق، تحقیق انجام شده در کتاب «ضربه روحی ویتنام» نوشته «پل کاتنبرگ» را در نظر بگیرید. او که یکی از چند نارادنی اول در مورد مسأله ویتنام در دولت آمریکا بود، اکنون استاد امور همگانی در دانشگاه کارولینای جنوبی است. کاتنبرگ علاقه مند است آن ویژگی های برجسته و اصلی تجارب و سنن آمریکایی را شناسایی کند، که آمریکا را واداشته اند نقش ابرقدرت بودن خود را بروشی به اصطلاح «خاص» اجرا کند. او بر این عقیده است که «اصول و آرمانها جایگاهی اساسی در آداب و رسوم ملی آمریکا دارند و عملکرد آمریکا در نقش ابرقدرت را قاطعانه مشخص می سازند.»

این اصول و آرمانها توسط پدران بنیانگذار یعنی توابع پاك تفكر مجرد وضع شدند و بعد توسط چهره های برجسته تفكر و عمل كه بعد از آنها روی كار آمدند، از «جان آدامز» گرفته تا «تئودور روزولت»، «وودروو ولسون»، و «فرانكلین روزولت» تهذیب شدند. این اصول بارها مورد آزمون قرار گرفت:

در روند برقراری آرامش در این قاره، التیام بخشیدن شكاف شمال - جنوب، توسعه دادن اقتصاد از حالت راکد و بایری كه داشت به مسیر تجارت آزاد، و جنگیدن در جنگ جهانی اول و دوم، نه به خاطر منافع، بلکه بیشتر به خاطر ادامه حیات همین اصولی كه راهنمای زندگی اكثر آمریکایی ها بود.

همین میراث بی نظیر است كه توضیح دهنده شیوه عملكرد آمریكا در نقش ابرقدرت می باشد. آنها «دور از هرگونه تزویر و ریاکاری» با «طرز فكریك ناجی» به این نقش رسیدند.

با چنین طرز فكري، نیازی نیست كه انسان احساس برتری كند یا بر دیگران حاكم باشد یا معتقد باشد كه آداب و رسوم و ارزشهای خود را به دیگران تحمیل می كند، زیرا انسان طبیعتاً درك می كند كه دیگران نمی توانند نسبت به هدف درست این ناجی بیش از توانایی های او شك داشته باشند. از این نظر نقش آمریكا به عنوان ابرقدرت، بویژه در سالهای اول بعد از جنگ بسیار شبیه به نقشی است كه می توان به يك استاد، مربی یا هر نوع راهنما و ناجی دیگر نسبت داد.

بنابراین، «واضح است كه استاد از توانایی هایی برخوردار است و روشن است كه او فردی بی طرف می باشد... علاوه بر این، استادی مانند ابرقدرت آمریكا زندگی یا سرنوشت دانشجویان خود را کنترل نمی كند. آنها آزادند بروند یا بیایند... او از طریق دادن دانش و آگاهی درباره حق و راه حق، آزادی را به دانشجویان محروم جهان می بخشد.» اگر این تشبیه عملكرد آمریكا در نقش ابرقدرت با عملكرد آن استاد خیرخواه اما كاملاً خودبین را در ذهن داشته باشیم، به ما كمك می كند كه عملكرد و روانشناسی آمریكا به

عنوان يك ابرقدرت و چون و چراهای مداخله آن در هندوچین را درك کنیم. منظور از این تشبیه، کنایه یا تمسخر نیست بلکه بطور جدی مطرح می شود، جدی گرفته می شود و شبیه به چیزی است که در ادبیات یافت می شود، نه در نوشته هایی که همراه با تعصب و دور از منطق هستند بلکه آن گروهی که در شخه معتبر و نسبتاً مخالف از جریان اصلی افکار قرار گرفته اند. اگر این درست باشد، خیلی طبیعی است که جیمز رستون، متفکر سیاسی برجسته و قدیمی در «نیویورک تایمز» هنگام بازنشسته شدن بگوید: «فکر نمی کنم در تاریخ جهان چیزی قابل قیاس با تعهداتی که این کشور در دفاع از آزادی تقبل کرده، وجود داشته باشد». رستون زمانی که در این روزنامه کار می کرد، در راه آزادی به عنوان سر باز داوطلب خدمت کرده و يك نمونه آن زمانی است که به مشارکت آمریکا در قتل عام عظیم در اندونزی در سال ۱۹۶۵ به خود می بالید و در حالی که نیروهای نظامی آمریکا در اواخر سال ۱۹۶۷ بقایای مناطق روستایی ویتنام جنوبی را نابود می کردند، وی با لحنی متین و مناسب توضیح داد که: این عمل براساس این اصل انجام می پذیرد که قدرت نظامی، ویتنام جنوبی را وادار نمی سازد خلاف میل خودکاری انجام دهد. همچنین این کار از روی وفاداری ما به «عمیق ترین اعتقاد تمدن غرب» انجام می شود، یعنی اینکه «هر فردی نه به دولت بلکه به خالق خویش تعلق دارد» و بنابراین از حقوقی برخوردار است که «هیچ دادرسی یا نیروی سیاسی» نمی تواند آن را نقض کند.

دکترین رسمی به شکلی که توسط سخنگوهای دولت، رسانه های گروهی، تفسیرهای سیاسی، و تعداد زیادی تحقیقات وسیع عرضه شده مثلاً در گزارش «کمیسیون دو حزب ملی (کیسینجر) در مورد آمریکای مرکزی»، شرح داده شده است: «اهداف بین المللی آمریکا در اواخر قرن بیستم عبارتند از همکاری نه برتری یا سلطه، شراکت نه درگیری، يك زندگی آبرومند برای همگان نه استثمار.» «والتر لا کوئر» و «چارلز کراتامر» می نویسند: «آمریکا برخلاف شوروی نمی خواهد کسی را وادار به قبول يك سیستم سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی بخصوص نماید.» «ساموئل هانتینگتون» نیز این طور می گوید: «تأثیر

کلی قدرت آمریکا روی دیگر جوامع در جهت تقویت آزادی، سیستم چند حزبی و دموکراسی بود... تضاد بین قدرت آمریکا و اصول آمریکا هنگامی که در مورد اثر آمریکا روی دیگر جوامع بکار گرفته می شود، در واقع ناپدید می گردد.»

«کراتامر»، از نولیبرالهای بسیار محترم نیز اطمینان بیشتری می دهد که هدف تمامی رؤسای جمهور آمریکا از فرانکلین روزولت گرفته تا لیندون جانسون این بود که «آزادی و نظم جهانی را ترویج کنند»، و این مأموریتی بود که در دکترین ریگان بار دیگر احیا شد. وی با تأیید و تحسین از رونالد ریگان به نقل از او می نویسد: این دکترین «سیاست منسجمی» را ارائه می دهد که مبنی بر حمایت از تمامی افرادی است که «در هر نقطه جهان از افغانستان گرفته تا نیکاراگوا جان خود را در راه مبارزه با تهاجمات تحت الحمایه شوروی به خطر می اندازند.» این دکترین آمریکا نه تنها به آزادی و حقوق بشر بلکه به ایجاد سیستم های سیاسی اجتماعی به سبک آمریکا در جهان سوم متعهد می سازد معهدا قصد ندارد هیچکس را وادار به پذیرش سیستم سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی بخصوصی کند، در کار مأمور تبلیغات، اهمیت تجانس و توافق به اندازه اهمیت حقیقت است.

این رسوم و قراردادهای آنچنان در سطح وسیع در همه جا رعایت می شوند که ذکر توضیحات بیشتر ضرورتی ندارد. يك ویژگی مشخص در همه جا فقدان ضرورت محسوس توجیه این اصل تملق انگیز است که در جهان سوم، آمریکا فقط درصدد خنثی کردن روسها و اهداف استبدادی آن ضمن حمایت از اصول عالی و اصیل خود تا حد ممکن، در این شرایط سخت و دشوار بوده است. استدلال آن مشابه استدلال یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی است؛ اینها حقایقی ضروری هستند که فقط توسط تحلیل های ذهنی تثبیت شده اند. محققینی که ادعا می کنند دیدگاه «واقع گرایانه» به دور از احساسات دارند و احساساتی بودن و هیجانات را تمسخر می کنند، به راحتی تأیید می کنند که حقایق تاریخ بزحمت نشان دهنده تعهد آمریکا به هدفی است که «هانس مورگن تاو» آن را «هدف عالی و برتر» می نامد. این هدف عبارت است از: «برقراری مساوات در برخورداری از

آزادی در آمریکا» و در واقع در سراسر جهان زیرا «میدانی که آمریکا باید در آن از هدف خود دفاع کند و آن را ترویج نماید، به سطح جهانی گسترش یافته است.» اما در اینجا نیز حقایق جایی ندارند زیرا همان گونه که «مورگن ناو» شتابانه توضیح می دهد، ذکر آنها به معنی «آمیختن سوء استفاده از حقیقت با خود حقیقت است.» حقیقت و واقعیت، «هدف ملی» تحصیل نشده ای است که وقتی در آن تعمق کنیم می بینیم شاهد تاریخ آن را فاش ساخته است در حالی که اسناد تاریخی واقعی فقط سوء استفاده از واقعیت و یک اثر مصنوعی بی اهمیت هستند. بنابراین نظرات مرسوم، خودشان خود را توجیه می کنند و در برابر انتقادات خارجی مصون هستند.

هرچند پیچیدگی الهیات سنتی در اینجا دیده نمی شود اما میزان شباهت موضوع و سبک، تکانه دهنده است. نظرات مرسوم در اینجا نشان می دهد که پرستش دولت تا چه اندازه به یک مذهب غیر روحانی تبدیل شده و متفکرین مانند کشیش ها در خدمت آن هستند. بخشهای ابتدایی تر فرهنگ غرب از این نیز فراتر رفته و اشکالی از بت پرستی را تقویت می کنند که در آن سمبل هایی چون پرچم به یک شیء مقدس اجباری تبدیل می شود و از دولت خواسته می شود هر کس به آن توهین کند مورد مجازات قرار گیرد و بچه ها و ادار می شوند هر روز به آن قول اخلاص دهند و در همین حال همان طور که در تفکرات جیمز رستون در مورد اخلاص ما در برابر اراده خالق مطلق آمده، خدا و دولت در سخنرانی ها و مراسم عمومی تقریباً به شکلی جدا نشدنی، با هم ارتباط پیدا می کنند. احتمالاً دور از انتظار نیست که چنین تعصبات خشک و خامی در آمریکا این گونه به افراط کشیده می شوند و به عنوان پادزهری برای آزادی بی مانند از تهدید و اجبار دولت که توسط مبارزه مردمی بدست آمده، تبدیل می شوند.

۲. جنگ سرد به عنوان روند تاریخی

طرز برخورد دوم نسبت به دوره جنگ سرد بر اساس این ایده است که مناطق

به تنهایی کافی نیست و حقیقت نیز مهم است. اگر این درست باشد، در آن صورت ما برای درك دوره جنگ سرد باید به وقایع تشکیل دهنده آن بنگریم. ما ضمن ادامه این مسیر که بنظر می‌رسد کاملاً هم به دور از منطق نیست به تصویر پیچیده تر و جالبتری دست می‌یابیم که فقط شباهتی نسبی با نظرات مرسوم دارد. همین روش تحقیق، حاوی چند دلیل برای این سؤال است که چرا عصر جنگ سرد حداقل از نظر قربانیان همیشگی آن و صرفنظر از تاکتیک‌ها و تبلیغات، بسیار شبیه به وقایع قبل از جنگ سرد می‌باشد.

روشن است که اگر ما در تعریف جنگ سرد بگویم چیزی جز يك درگیری ساده بین دو ابرقدرت نبوده و هم‌پیمانان و کارگزاران آنها نیز دنباله‌رو بودند، به شکل مبتدلی این طور نتیجه‌گیری می‌شود، جنگ سرد دقیقاً همین بوده و با خارج شدن شوروی از درگیری این جنگ نیز با پیروزی طرف آمریکا خاتمه یافته است. با وجود این، مسأله این است که عصر جنگ سرد را چگونه تفسیر کنیم و واضح است که این مسأله با طفره رفتن از سؤال اصلی، پاسخ داده نمی‌شود. بلکه ما قصد داریم محیط، ویژگی، انگیزه‌ها و نیروهای تحريك کننده، و اثرات عمده سیستم جهانی دو قطبی را که از جنگ جهانی دوم پدیدار شد، بررسی کنیم. پدیده‌های تاریخی مهمی وجود دارند که ارزش تحقیق و بررسی را دارند. همین که چگونه درگیری شرق و غرب جایگاه خود را در بطن این وقایع می‌یابد - حداقل اگر هدف ما درك وقایع باشد - می‌تواند موضوعی برای اکتشاف و نه غور و تفکر باشد.

درك عصر جنگ سرد مستلزم شرح نه تنها حقایق واقعی، بلکه شرح عواملی است که در ورای آنها قرار دارند. در اینجا استفاده از سوابق و مدارك مستند در مورد برنامه‌ریزی اقدام به موردی است. ما قصد داریم پی‌بیریم در تعیین سیاستها چه اندازه ویژگی‌های بخصوص عصر جنگ سرد مؤثر بودند و تا چه اندازه این سیاستها فقط حاصل تطبیق تقاضاهای تشکیلاتی پایا، با شرایط جدید بود. برای پاسخگویی به این سؤالات طبیعتاً این سؤال را مطرح خواهیم کرد که وقایع نمونه

در جنگ سرد و انگیزه‌های ضمنی آنها چگونه با طرز فکر و عملکردهای استاندارد در قبل و بعد از آن شباهت دارند. همچنین لازم است ساختارهای ایدئولوژیک رایج و کار آنها شامل نظرات مرسوم درباره جنگ سرد را تا آنجا که دور از واقعیت هستند، توضیح دهیم.

ما ضمن بررسی عصر جنگ سرد با داشتن چنین اندیشه‌هایی در ذهن خود در می‌یابیم درگیری ابرقدرتها در تصویر مرسوم، به قدر کافی دارای عناصری از حقیقت بوده، اما فقط بخشی از واقعیت امر می‌باشد. واقعیت امر زمانی ظاهر می‌شود که ما کارهای عملی و وقایع نمونه در عصر جنگ سرد را مورد مکاشفه و بررسی قرار دهیم.

در طرف مسکو جنگ سرد با حضور تانکها در برلین شرقی، بوداپست و پراگ و دیگر اقدامات قهری در مناطق آزاد شده از یوغ نازی‌ها توسط ارتش سرخ که بعداً بنده کرملین شدند و همچنین تجاوز به افغانستان که یک مورد از مداخله نظامی شوروی در خارج از مسیر تجاوز شناخته شده از سمت غرب بود، آشکار می‌گردد. جنگ سرد در داخل کشور در امر محافظت از قدرت نخبگان نظامی به بروکراتیک که حکومت آنها از کودتای بلشویک اکتبر ۱۹۱۷ نشأت می‌گرفت، مؤثر بود.

در مورد آمریکا، جنگ سرد سلسله‌ای از وقایع آمیخته با خرابکاری و نابودسازی، تهاجم و تروریسم دولتی بوده که نمونه‌های آن بقدری متعددند که ذکر آنها امکان ندارد. در سطح داخلی نیز جنگ سرد با تقویت و محافظت از «مجموعه صنعتی - نظامی» آیزنهاور همراه بوده است. اساس این مجموعه عبارت است از رفاه طبقه ثروتمند با کمک یک ایدئولوژی امنیت ملی (که اگر از اصطلاحات ضدشورشی استفاده کنیم) به منظور کنترل مردم طبق تجویز یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی، مکانیزم تشکیلاتی عمده را یک سیستم مدیریت صنعتی دولتی - تعاونی برای حفظ صنایع تکنولوژی پیشرفته تشکیل می‌دهد که برای تأمین هزینه‌های تحقیقات و توسعه به مالیات دهندگان متکی است و بازار تضمین شده‌ای را برای تولیدات زائد و بیهوده عرضه می‌دارد درحالی که بخش

خصوصی زمانی عهده دار امور می شود که سودی حاصل می شود. اهدای این هدیه مهم به مدیر تعاونی، وظیفه و کار سیستم پنتاگون (شامل ناسا و وزارت انرژی که تولید سلاحهای هسته ای را در کنترل دارند) بوده است و سود حاصل نیز شامل صنایع دیگر نظیر کامپیوتر، بطور کلی صنایع الکترونیکی و دیگر بخشهای اقتصاد صنعتی پیشرفته می شود. به این ترتیب، جنگ سرد بخش مهمی از نیروی تقویتی و پی بندی سیستم کمک عمومی و سود خصوصی را که با افتخار شرکت سرمایه گذاری آزاد» نامیده می شود، مهیا کرده است.

درخواست مطرح شده در یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی بار دیگر زمانی که دولتهای کندی و ریگان روی کار آمدند، تکرار شد و این بار نیز همان نیرو و فشار دوگانه را داشت: جنگ طلبی در خارج برای تصریح قدرت آمریکا و هزینه های نظامی برای احیای يك اقتصاد متزلزل و ضعیف در داخل. رجزخوانی ها نیز به موقع دوباره رایج شد: «توطئه ای بیرحمانه و یکپارچه» برای نابود ساختن ما در دست تهیه است (کندی)؛ و «امپراتوری اهریمنی که کانون شیاطین در عصر ماست در صدد حکومت کردن بر جهان است» (ریگان).

طبق پیش بینی، با تغییر مسیر سیاست، میزان سروصداها نیز پایین می آید که يك نمونه آن اواسط دهه ۱۹۸۰ بود که روبرویی با هزینه های ناشی از افراط کاری نظامی به سبک کینز و سوءمدیریت مالی عناصر ارتجاعی در دولت ریگان، شامل کسری شدید بودجه و کسری تجاری، امری ضروری و غیرقابل اجتناب شد.

با مورد توجه قرار دادن سوابق تاریخی، هسته واقع گرایانه پنهان در الفاظ عجیب و غریب یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی آشکار می گردد. «دوره رکود اقتصادی بزرگ» به هرگونه اعتقاد به پایدار بودن سیستم سرمایه داری پایان داد. معمولاً فرض مسلم این بود که مداخله دولت برای حفظ قدرت خصوصی - همان گونه که واقعاً در سراسر دوره توسعه لازم بوده - امری ضروری است. همچنین همه پی بردند که اقدامات انجام شده در جهت «معامله جدید» (برنامه روزولت برای اصلاحات اقتصادی در دهه ۱۹۳۰. مترجم) به شکست انجامیده و دولت

تنها از راه مداخله بسیار وسیع تر در طول جنگ توانسته بر رکود اقتصادی بزرگ فائق آید. این درس بدون بهره گرفتن از «کینز» مستقیماً به مدیران تعاونی آموخته شد. آنها به دور وواشنگتن ازدحام کرده بودند تا اقتصاد شبه توتالیتر حاکم در دوره جنگ را اداره کنند. بطور کلی این طور گمان می‌رفت که بدون مداخله دولت دوزه رکود اقتصادی بار دیگر بعد از ارضا شدن تقاضاهای سرکوب شده مصرف کنندگان، باز خواهد گشت. بنظر می‌رسید دوره رکود اقتصادی در سال ۱۹۴۸ تأییدی برای این حدس است. تولید کشاورزی با سوبسید دولتی در ژاپن و دیگر نقاط، بازارهایی یافت اما بیم آن می‌رفت که در صورت نداشتن بازار کافی، تولیدات کارخانه‌ای مصنوعات از رونق بیفتند و بنابراین در یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی از «کاهش جدی فعالیت‌های اقتصادی» ابراز نگرانی شد و راه چاره در انجام اقدامات نظامی به سبک کینز اعلام گردید. ابراز امیدواری شد که این برنامه‌ها به احیای اقتصاد صنعتی هم‌پیمانان کمک کند و در فائق آمدن بر «کمبود دلار» که موجب محدود شدن بازار کالاهای مصنوعی آمریکا می‌گردید، مؤثر باشد.

درخواست مطرح شده در یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی مبنی بر «فداکاری و انضباط» و کاهش برنامه‌های اجتماعی از اجزای طبیعی این دیدگاهها بود. ضرورت «سرکوب عادلانه» یا کنترل اتحادیه‌ها، کلیساها، مدارس و دیگر سرچشمه‌های بالقوه نارضایتی نیز در الگوی وسیع‌تری قرار می‌گرفت. از اواخر دهه ۱۹۳۰ سیاسی شدن فزاینده عامه مردم و سازمان یافتن آنها یعنی چیزی که بعدها تحت شرایط نسبتاً مشابه دوره بعد از جنگ ویتنام «بحران دموکراسی» نام گرفت، لطمه‌های عمیقی به کار تجارت وارد آورد. این وضع همچنین بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم پیش آمد. در هر مورد واکنش‌ها یکی بود: برنامه «ترس سرخ ویلسون» سرکوبی بعد از جنگ جهانی دوم که به اشتباه «مک‌کارتیس» نامیده شد (و در واقع عملیاتی برای تحلیل بردن اتحادیه‌ها، فرهنگ طبقه کارگر، و افکار مستقل بود که کاملاً قبل از ظاهر شدن مک‌کارتی روی صحنه و مرتکب شدن اشتباهی که سرانجام به نابودی اش منجر شد، یعنی

اشتباه حمله به مردم با استفاده از قدرت، توسط دموکراتهای لیبرال و تاجران پیاده شد)، برنامه‌های پلیس سیاسی ملی که توسط دولت کندی آغاز شد و بعد به وسیله جانشین‌های آنها توسعه یافت و هدف آن نیز نابود کردن احزاب سیاسی مستقل و جنبش‌های مردم از طریق خرابکاری و خشونت بود. جنگ و بحرانهای دیگر این ویژگی را دارند که مردم را به تفکر و حتی سازمان یافتن و می‌دارد و قدرتهای خصوصی مرتباً از دولت خواستار می‌شوند این گونه خطرات را که قدرت انحصاری آنها در صحنه سیاسی و همچنین برتری فرهنگی آنها را تهدید می‌کنند، مهار کند. حالت تهاجمی کاملاً ضد دموکراتیک یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی، تعهدات بسیار کلی تری را نمایان می‌سازد.

یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی در ذکر «مسئولیت آمریکا در رهبری جهان» و ضرورت مشابه آن یعنی سلطه داشتن بر هر گوشه جهان، هر قدر هم که آن نقطه دور افتاده و بی اهمیت باشد، و همچنین ضرورت دفع آفت سیاست بی طرفی، واقع‌گرایانه و از روی اصول مرسوم عمل می‌کند. این یادداشت در این رابطه، تصمیمات اولیه برای برنامه‌ریزی را تصریح و تکرار می‌کند. این تصمیمات نمایانگر تأیید و به رسمیت شناختن این حقیقت است که آمریکا به موقعیت برتر نظامی و اقتصادی دست یافته که در تاریخ بی نظیر است و می‌تواند از آن برای نیل به امتیازاتی استفاده کند. اقشار خیره جامعه تجاری، از عوامل داخلی به وجود آورنده سیستم جنگ سرد آگاه بودند و همین در مورد تحقیقات بهتر در مسیر اصلی صدق می‌کند.

جان لوئیس گادیس در اثر مقبول خود در مورد تحدید می‌گوید:

تحدید به میزان قابل توجهی، حاصل و نتیجه کارهایی که روسها انجام داده‌اند یا وقایعی که در نقاط دیگر جهان روی داده‌اند نیست بلکه بیشتر ماحصل نیروهای داخلی فعال در داخل آمریکاست... نکته حیرت‌انگیز این تقدیمی است که در شکل دادن استراتژی‌های تحدید، به ملاحظات اقتصادی (یعنی مدیریت اقتصادی دولتی) داده شده و دیگر ملاحظات (که ابتدا روی آنها تأکید می‌شد) کنار زده شده‌اند.

او همچنین با نظرات پایای «جرج کنان» - که در میان تحلیل‌گران و سیاست‌گزاران منطقی، فرد مقبول و مورد تأیید است - موافق می‌باشد. «کنان» می‌گوید: «آنچه که ما را تهدید می‌کند قدرت نظامی روسیه نیست بلکه قدرت سیاسی آن است» (اکتبر ۱۹۴۷). با وجود این فراست و بصیرت، از چهارچوب مرسوم یعنی «بازدارندگی» و «تحدید خطر شوروی» جدا نمی‌شود اما در کنار آن تأیید می‌کند که این کل ماجرا یا در واقع، اصل ماجرا نیست.

وقایع و اثرات عمده جنگ سرد به مقولاتی که بررسی و مرور شد تقسیم می‌شوند. همچنین اثرات پیچیده تری نیز مطرح بودند. حمایت شوروی از نقاطی که هدف خرابکاری و حمله آمریکا قرار داشتند، به آن نفوذ زیادی، هر چند نفوذی بدون نقطه اتکا، در قسمت اعظم جهان سوم بخشید. در مورد آمریکا نیز، هدف آن برای تضمین بندرگاهی برای اقتصادهای سرمایه‌داری دولتی که امیدوار بود در اروپای غربی و ژاپن بازسازی کند، مانع مداخلات آن در جهان سوم، به ویژه در سالهای اول بود. در عین حال، جنگ سرد به آمریکا کمک آورد نفوذ خود بر هم پیمانان صنعتی اش را حفظ کند و فعالیت‌های کارگری و سیاسی مستقل یا دیگر فعالیت‌ها در این کشورها را مهار نماید و این خواسته نخبگان محلی نیز بود. یکی از تاریخ‌نویسان به نام «فرانک کاستیگیولا» می‌نویسد: هدف آمریکا در ترفیع و تقویت پیمان ناتو این بود که «هم پیمانان خود را در محصور قرار دهد و گرایش به بی‌طرفی را دفع نماید و همچنین روسها را کنار بزند».

ادامه یافتن دکترین مرسوم، با وجود ارتباط محدود آن با حقایق عینی عصر جنگ سرد، در این شرایط به راحتی قابل درک است. در غرب معمولاً بعد از رو شدن کامل حقایق (یعنی انجام خرابکاری یا تجاوز در جهان سوم یا تجدید منافع از طریق سیستم پنتاگون در داخل کشور) تصدیق می‌شود که در میزان خطر و تهدید شوروی اغراق شده بود و مسائل، بد تفسیر و تعبیر شده بودند و آرمانگرایی که راهنمای عملیات بود، بی‌مورد بوده است. اما اعتقادات لازمه به شکل برجسته‌ای همچنان بدون استفاده، در صحنه نمایش باقی ماندند و هر چند دور از واقعیت است اما در صورت لزوم - اغلب با صداقت کامل و با شیوه‌های

آشنایی که طبق آنها، نظرات مفید از بطن منافع مسلم ظاهر می شوند - می توانستند به مردم عرضه شوند.

همچنین این حقیقت که در شرایط دیگری نسبتاً عجیب و مرموز بنظر می رسد، در اینجا قابل درک است که سیاست امنیتی فقط ارتباط بسیار ضعیفی با مسائل امنیتی واقعی داشته است. تهدیدات و خطرات مرتباً از روی ضعیف ترین شواهد و در بهترین صورت، با اعتباری اندک، تعبیه می شوند و از طرف دیگر، تهدیدات بالقوه و نسبتاً مهم نادیده گرفته می شوند. آمریکا مکرراً مسئول توسعه نوعی سیستم تسلیحاتی بوده که می توانسته رفاه یا حتی ادامه حیات آن را در معرض خطر جدی قرار دهد و فرصتهایی را که برای متوقف کردن روند توسعه این گونه سلاح ها پیش آمده جدی نگرفته است. رسانه های گروهی و دولت آمریکا تنها در شرایطی با سر و صدا و هیاهو خواستار «بررسی و تأیید» روند تولید تسلیحات شده اند که انتظار رد آن از سوی شوروی را داشتند. از سوی دیگر، واشنگتن (همراه با هم پیمانان خود) مایل نبوده به شوروی اجازه بازرسی از مراکز تولید کننده سلاح های شیمیایی و دیگر تسهیلات نظامی و تسلیحاتی بدهد و همواره پیشنهادهای شوروی برای بازرسی از زیردریایی ها در محل مأموریت جهت نظارت داشتن بر اجرای درست ممنوعیت یا محدودیت موشکهای کروز دریا به زمین را (که تهدید آن برای آمریکا با خط ساحلی طویل آن جدی تر از شوروی است) رد کرده و با بازرسی از کلاهکهای هسته ای موشکهای کروز دریا به زمین در کشتی ها یا آبهای ساحلی مخالفت نموده است. و از این مهم تر آنکه رهبری سیاسی آمریکا احتمال و امکان حل سیاسی مسائل در برخی مناطق را از بین برده و در نقاطی زمینه درگیری را فراهم ساخته که چنین درگیری ای می توانست به يك جنگ هسته ای ویرانگر منجر شود و - مشخصاً در خاورمیانه - گاهی اوقات به آن بسیار نزدیک شده است. با در نظر داشتن این فرضیه که مسائل امنیتی راهنمای سیاست امنیتی هستند، این الگوهای ثابت بی معنی جلوه می کنند. در تمامی موارد این الگوها با این فرضیه مطابقت دارند که راهنمای سیاست امنیتی را دو هدف توأم تشکیل می دهد یکی هدف تقویت منافع خصوصی

که تا اندازه زیادی کنترل دولت را در دست دارند و دیگری حفظ جو و شرایط بین‌المللی مناسب که امکان توسعه و رشد این منافع در آن وجود داشته باشد. اوضاع جهانی به قدر کافی خطرناک و متغیر است و دیگر نیازی نیست با اختراع دلایل امنیتی برای توجیه سیاستهایی که به دلایل دیگری اتخاذ شده‌اند و بند کالای ایمان و اعتقاد نام گرفته‌اند (ویژگی‌های آشنای سیاستمداری و کار همیشگی جامعه متفکران)، این اوضاع جهانی تشدید شوند.

به همین دلایل می‌توانیم درک کنیم که چرا رهبری سیاسی اغلب در دست یافتن به فرصتهای آشکار برای کاهش خطر درگیری ابرقدرتها و بنابر این تقویت امنیت ملی شکست خورده است. یک نمونه قدیمی آن در سال ۱۹۵۲ بود که کرملین پیشنهاد وحدت و خنثی‌سازی آلمان را بدون هیچ‌گونه پیش‌شرطی «بر زمینه سیاست اقتصادی و با تضمین «حقوق بشر و آزادی‌های اساسی شامل آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اعتقادات مذهبی، آزادی عقاید سیاسی و آزادی تشکیل اجتماعات و فعالیت آزاد سازمانها و احزاب دموکراتیک»، مطرح کرد. آمریکا و هم‌پیمانان آن در پاسخ، اعتراض کردند که غرب مرز «اودر-نیر» بین آلمان و لهستان را به رسمیت نمی‌شناسد و یافشاری کردند که آلمان آزاد باید در پیوستن به ناتو آزاد باشد و این تقاضایی بود که در زمانی که فقط چند سال ز زمان واقعاً نابود شدن شوروی به دست آلمان می‌گذشت، روسها به زحمت می‌توانستند آن را بپذیرند. در پاسخ غرب به پیشنهاد شوروی همچنین به شک ماهرانه‌تری به ابهام موجود در مورد انتخابات آزاد اشاره شده بود اما به جای آنکه خواستار روشن شدن بیشتر ابهامات شوند، این پیشنهاد با مطرح شدن تقاضاهای کاملاً غیرمنطقی رد شد. «جیمز واربرگ» جزء چند نفری بود که استدلال می‌کردند باید از این فرصت استفاده شود. وی ضمن اظهار نظر در این مورد در همان زمان خاطر نشان می‌سازد که متن پیشنهاد کرملین مورخ ۱۰ مارس و «همچنین حتی این حقیقت که چنین پیشنهادی بدست واشنگتن رسیده است، بعد از آنکه پاسخ غرب در ۲۵ مارس ارسال شد، فاش شدند.» او اشاره می‌کند، این تأخیر ممکن است مربوط به این باشد که دولت مایل بوده «قانون امنیت

متقابل ۱۹۵۲ را بدون آنکه آگاهی از پیشنهاد شوروی کمیته روابط خارجی سنا را هنگام بررسی این قانون تحت تأثیر قرار دهد، تسلیم کمیته کند. این لایحه خواستار حدود ۷/۵ میلیارد دلار برای تجدید قوای تسلیحاتی غرب بود و براساس این فرض استوار بود که نمی‌توان به راه حلی برای آلمان متحد دست یافت.

اگر این پیشنهاد کرملین اجرا شده بود، تمام تهدیدات نظامی که ممکن بود از جانب شوروی متوجه اروپای غربی شود، از بین رفته بود و دیگر احتمالاً در سال ۱۹۵۳ تانکهای شوروی در برلین شرقی مستقر نمی‌شدند و دیوار برلین، تجاوز به مجارستان یا چکسلواکی را شاهد نبودیم اما در این صورت قطعاً دیگر توجیه آسانی برای مداخله و خرابکاری آمریکا در سطح جهانی وجود نداشت و سیاست دولت مبنی بر اینکه مدیریت اقتصادی باید در خدمت صنایع پیشرفته باشد، قابل توجیه نبود و همچنین برای سیستم نظم جهانی که در آن برتری آمریکا تا اندازه زیادی براساس توان نظامی آن بود، هیچ‌گونه توجیهی امکان نداشت. دلیل اصلی رد این پیشنهاد ظاهراً این است که آمریکا مایل بود آلمان غربی را که از نظر نظامی تجدید قوا کرده بود، صرفنظر از خطرات و عواقب آن برای دست نشانندگان شوروی، به پیمان ناتو بیاورد.

«واربرگ» هنگام سخنرانی در کمیته روابط خارجی سنا در ۲۸ مارس اظهار داشت که پیشنهاد شوروی که راهی ممکن برای حل مسالمت‌آمیز مسائل امنیتی اروپا از طریق مذاکره را عرضه می‌کند، ممکن است يك سخن اغراق‌آمیز و بلوف باشد. اما او این طور فکر می‌کرد که بنظر می‌رسد دولت ما می‌تواند آن را بلوف بنامد زیرا ممکن است اصلاً بلوف نباشد «و ممکن است منجر به تشکیل يك آلمان آزاد بیطرف، دموکراتیک و غیرنظامی شود» که می‌تواند به مدار شوروی بیفتد، و حتی در غیر این صورت مانع اجرای طرحهای آمریکا برای مسلح کردن آلمان در پیمان ناتو شود. رد کردن این فرصتها و پیشنهادها برای پایان دادن به جنگ سرد نتیجه مستقیم اصول یادداشت ۶۸ شورای امنیت ملی بود که همزیستی را عملی غیرقانونی و نامشروع اعلام می‌کند.

تا سالها این موضوعات جزء دستور کار نبودند و حتی ذکر این حقایق این خطر را در بر داشت که به عنوان مدافع استالین شدیداً مورد انتقاد قرار گیرد. معهدا از سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ مطبوعات و نشریات کاملاً آزادانه دربارهٔ پیشنهاد استالین مطالبی درج کردند. در لحظه پیروزی نیز این طور ابراز امیدواری می شد که شوروی مجبور شود با پیوستن آلمان متحد به یک پیمان نظامی که در کنترل آمریکا باشد، موافقت نماید.

به این ترتیب، پیشنهاد گورباچف را برای خنثی و بی طرف نمودن یک آلمان متحد، باید به عنوان «اندیشه ای قدیمی تر» مطرح کردن دوباره ایده های متروکه رد کرد و آن را جدی نگرفت. با این زمینه و چارچوب، اشاره به حقایقی که قبلاً زمانی که فقط حکم یادآوری کننده واقعیات ناراحت کننده را داشتند، سرکوب می شدند اکنون به امری مجاز و حتی مفید تبدیل می شود. پیشنهادهای دیگر شوروی نیز همچنان دست نخورده باقی ماندند.

«ریموند گارتوف» از تحلیل گران برجسته سابق سازمان سیا و از متخصصین ممتاز امور امنیتی و سیاست خارجی اظهار می دارد اعلامیه گورباچف برای کاهش یکجانبه نیروهای نظامی «سابقه جالبی در حدود سی سال قبل» دارد. به این ترتیب که «نیکیتا خروشچف» در ژانویه ۱۹۶۰ برای نخستین بار بعد از جنگ جهانی دوم میزان نیروی انسانی نیروهای مسلح شوروی را فاش کرد و بطور جالب توجهی برنامه ای را برای کاهش نیروها به میزان یک سوم طی دو سال بعد اعلام کرد. چند ماه بعد منابع اطلاعاتی آمریکا کاهش عظیمی در نیروی نظامی فعال شوروی را مورد تأیید قرار دادند. نیروی هوایی تاکتیکی، عمدتاً از طریق کاهش عظیم واحدهای بمب افکن سبک به میزان دو سوم، به نیم تقلیل یافت و هواپیماهای جنگنده شناسایی نیروی دریایی نیز که حدود ۱۵۰۰ فروند بودند کلاً از نیروی دریایی خارج شدند که نیمی از آنها کاملاً اوراق شده و کنار گذاشته شدند و نیم دیگر به دفاع هوایی تحویل شدند تا جانشین هواپیماهای از کار افتاده شوند. تا سال ۱۹۶۱ تقریباً نیمی از برنامه اعلام شده کاهش نیروی انسانی به اجرا درآمده بود. در سال ۱۹۶۳ خروشچف

بار دیگر خواستار کاهشهای تازه‌ای در نیروها شد.

بنابه اظهار «فرد کالپان» خبرنگار مسائل نظامی، خروشچف همچنین بیش از ۱۵ هزار نفر از سربازان شوروی را از خاک آلمان شرقی خارج ساخت و از آمریکا نیز خواستار انجام کاهش مشابهی در بودجه نظامی و نیروهای نظامی بطور کلی و بویژه در اروپا و اقدام در جهت کاهشهای متقابل بیشتر گردید. اسنادی که اکنون از حالت محرمانه خارج شده و فاش شده اند حاکی است کندی رئیس جمهوری آمریکا بطور خصوصی در مورد چنین اقدامات احتمالی با مقامات بلندپایه شوروی گفتگو کرده اما بعد از افزایش میزان مداخله آمریکا در ویتنام این طرحها را کنار گذاشت. «ویلیام کافمن» از دستیاران مهم سابق در پنتاگون و از تحلیل‌گران برجسته مسائل امنیتی قصور آمریکا در پاسخگویی به طرح خروشچف را با بکارگیری اصطلاحات شغلی خود، «موردی که موجب تأسف من است» توصیف می‌کند.

در اواسط دهه ۱۹۷۰ همان طور که بعداً تأیید شد، هزینه‌های نظامی شوروی بتدریج سیر نزولی گرفتند و در حالی که برتری آمریکا از نظر کلاهکها و بمبهای استراتژیک در طول این دهه بیشتر شد، کارتر رئیس جمهوری آمریکا افزایش قابل ملاحظه‌ای در بودجه نظامی و کاهش برنامه‌های اجتماعی را پیشنهاد کرد. این پیشنهادها در کنار ملازم‌های طبیعی آنها یعنی افزایش جنگ طلبی در خارج و به بهانه همیشگی یعنی خطر شوروی - در این مورد وجود يك روزنه آسیب‌پذیری و پیروزی‌های شوروی در جهان سوم - توسط دولت ریگان به اجرا درآمدند. بهانه اخیر حتی از بهانه وحشتناک بودن قدرت نظامی شوروی، فریب‌کارانه‌تر بود. در حالی که یادگارهای باستانی امپراتوری‌های فرانسه و پرتغال در اواسط دهه ۱۹۷۰ در دایره نفوذ شوروی قرار گرفتند، علت آن تا اندازه زیادی به این دلیل بود که آمریکا از برقراری روابط دوستانه با این کشورها به شرط بی‌طرفی و استقلال که همواره برای آن شرایط غیر قابل قبولی بوده اند امتناع کرد، همین نیز در مورد آمریکای لاتین و دیگر نقاط صدق می‌کرد. علاوه بر این، پیروزی‌های شوروی قابل تمسخر بودند و بیشتر باری بردوش آن

بود تا دستاوردی در صحنه قدرت جهانی، و این حقیقتی بود که در آن زمان روشن بود و چند سال بعد نیز، در زمانیکه بهانه‌ها دیگر برای طرح‌های جاری مناسب نبودند، تأیید شد. پیشنهادهای گورباچف در سالهای ۶-۱۹۸۵ برای ممنوعیت یکجانبه آزمایش سلاحهای هسته‌ای لغو پیمان ورشو و ناتو، خارج کردن ناوگانهای آمریکا و شوروی از آبهای مدیترانه و دیگر اقدامات برای کاهش میزان درگیری و تنش، یا نادیده گرفته شدند و یا به عنوان پیشنهادهای نانی از سردرگمی رد شدند. انزوای واقعی، یا گاهی اوقات انزوای کامل آمریکا در سطح بین‌الملل بر سر مسائل خلع سلاح نیز همیشه حتی در لحظات جشن و شادمانی از پیروزی‌های ظاهری آمریکا در این زمینه از دید همگان پنهان نگاه داشته شده است.

اگر به خود درگیری ابرقدرتها بپردازیم، باید گفت این حرف که شوروی به خاطر ماهیت ویژه خود، تهدیدی غیر قابل قبول بود تا اندازه‌ای واقعیت دارد. بویژه ساختار اقتصادی مرکزی استبدادی آن با طرحهای آمریکا برای ایجاد یک سیستم جهانی براساس سرمایه‌گذاری و تجارت (نسبتاً) آزاد در تضاد بود. این سیستم جهانی ایده‌آل تحت شرایط حاکم در نیمه قرن باید تحت کنترل شرکتهای آمریکایی باشد و برای منافع آنها بسیار سودمند می‌بود و واقعاً هم همین‌طور بود. از آنجایی که امپراتوری شوروی مانع دسترسی آزاد غرب با دیگر مناطق می‌شد، این مبارزه طلبی غیر قابل تحمل‌تر می‌گشت. پرده آهنین، قدرتهای صنعتی سرمایه‌دار را از منطقه‌ای که انتظار می‌رفت تأمین کنند، مواد خام، امکانات سرمایه‌گذاری، بازار و نیروی کار ارزان باشند، محروم می‌کرد. همان‌طور که تحلیل‌گران مهم کاملاً مطلع بودند، همین حقایق به تنهایی اساس درگیری ابرقدرتها را تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۵۵ یک گروه تحقیق معتبر در سند مهمی در مورد اقتصاد سیاسی سیاست خارجی آمریکا اعلا کرد، نخستین خطر کمونیسم، دگرگونی اقتصادی قدرتهای کمونیستی به شکلی است که توانایی و تمایل آنها به تکمیل برنامه‌های اقتصاد صنعتی غرب را کاهش دهد و این عاملی بود که مرتباً موجب مداخله در امور جهان سوم می‌شد و همچنین

احساس خصومت نسبت به شوروی و سیستم امپراتوری آن به وجود می‌آورد. علاوه بر این، این نیز کاملاً درست است که شوروی در هر جایی که امکان داشت در جستجوی فرصت بود و با بدبخت‌ترین حاکمان مستبد و تبه‌کاران روابط دوستانه برقرار می‌کرد و آنها را تحت حمایت خویش قرار می‌داد که اگر تنها دو نمونه را ذکر کنیم می‌توان از «منگیستو» در اتیوپی و ژنرال‌های نتونازی آرژانتین نام برد. کرملین از این نظر استانداردهای نگهبانان تمدن و نظم را رعایت می‌کرد اما در اقدامی خطا کارانه این اصول را زیر پا می‌گذاشت و مرتباً از نقاطی که هدف حملات و خرابکاری‌های آمریکا قرار داشتند حمایت می‌نمود و بنابراین مانع نقشه‌های تنها قدرت جهانی واقعی می‌گردید. حمایت مادی از این دشمنان به آنها امکان ادامه حیات می‌داد و روابط آنها با شوروی موجب محدود شدن میدان عمل آمریکا می‌گردید، چرا که آمریکا از بروز درگیری بین ابرقدرتها که ممکن بود آمریکا سالم از آن بیرون نیاید، بیم داشت. این گونه فعالیت‌های شوروی مرتباً به عنوان توسعه‌طلبی و مداخله غیر قابل تحمل و حتی تجاوز محکوم می‌شدند. يك نمونه آن نیز در مورد زمانی است که نیروهای کنترا، نیکاراگوارا مورد حمله قرار می‌دادند. آنها به علت «به خطر انداختن جان خود را در راه مبارزه با تهاجم ساندنیست‌ها تحت حمایت شوروی انجام می‌شد» مورد تحسین قرار گرفتند و این در حالی است که روی کار بودن ساندنیست‌ها خود نوعی تهاجم و خلاف خواسته‌های آمریکا به شمار می‌رفت.

با توجه به این حقیقت که ما سند و مدرک محرمانه‌ای از شوروی نداریم فقط می‌توانیم حدس بزنیم که آیا قدرت نظامی غرب واقعاً مانع نقشه‌های شوم کرملین بوده است یا خیر و شواهد موجود بزحمت قانع‌کننده است. تأثیر بازدارنده قدرت شوروی روی طرح‌های آمریکا نیز تا اندازه زیادی از روی حدس و گمان می‌باشد. روشن‌ترین نمونه موفقیت بازدارندگی مورد کوباست. در آنجا بعد از آنکه بحران موشکی به قضاوت شرکت کنندگان درگیری، جهان را به شکل خطرناکی در آستانه جنگ هسته‌ای قرار داد، عملیات آمریکا به جای تجاوز آشکار و صریح، به عملیات تروریستی وسیع بین‌المللی محدود گردید.

واضح است که این موردی نیست که در آثار مکتوب غرب در مورد بازدارندگی جلوه درخشانی داشته باشد. طبق اسناد محرمانه و عمومی، ضرورت فائق آمدن بر بازدارندگی شوروی توجیه کننده سیستم‌های تسلیحاتی جدید آمریکا بوده است و به علت ترس از جنگ هسته‌ای این بازدارندگی می‌توانست «هشیاری بیشتر در سیاست‌های ما در قبال جنگ سرد به وجود آورد» (پل نیتز، سند ۱۴۱ شورای امنیت ملی، ۱۹۵۳). آمریکا به عنوان یک قدرت جهانی اغلب در مناطقی مداخله می‌کند که فاقد امتیاز نیروی غیر هسته‌ای در آنجاست. بنابراین برای حمایت از چنین عملیاتی یک ژست نظامی ارباب‌آور ضروری بوده است. اژن روستو، کمی قبل از آنکه مدیر «آژانس خلع سلاح و کنترل تسلیحات» در دولت ریگان شود، اظهار داشت، نیروهای هسته‌ای استراتژیک «سپری» برای تعقیب «منافع جهانی» آمریکا از طریق «نیروهای غیر هسته‌ای یا نیروهای نمایشی» عرضه می‌کنند. «هارولد براون»، وزیر دفاع کارتر نیز این جمله را اضافه می‌کند که نیروهای هسته‌ای به این وسیله به «ابزار مهم قدرت سیاسی و نظامی تبدیل می‌شوند».

جنگ سرد صرف‌نظر از پیچیدگی‌های درجه دوم، برای شوروی مقدماً جنگی علیه دست نشانندگان آن و برای آمریکا جنگی علیه جهان سوم بوده است. برای هر یک از آنها جنگ سرد برای محافظت از یک سیستم جبر و امتیاز داخلی بکار گرفته شده است. سیاست‌هایی که در چارچوب جنگ سرد دنبال شدند، برای عموم مردم که فقط از روی اجبار و آنها را می‌پذیرند، جالب نبوده است. در سراسر تاریخ، برای بسیج مردم بی‌میل، ترساندن آنها از یک دشمن اهریمنی که مصمم به نابود ساختن آنهاست، تدبیر مرسوم بوده است. درگیری ابرقدرتها به شکل قابل‌تحسینی - هم برای رفع نیازهای داخلی (به گونه‌ای که در لحن پرشور اسناد مهم در مورد برنامه‌ریزی نظیر سند ۶۸ شورای امنیت ملی شاهد آن هستیم) و هم در تبلیغات عمومی - به دستیابی به این هدف کمک می‌کرد. جنگ سرد یک فایده عملی و کاری برای ابرقدرتها داشت و این یکی از دلایل ادامه یافتن آن است. اکنون یکی از دو طرف، از بازی خارج شده است. اگر ما جنگ سرد

تاریخی و نه ساختار ایدئولوژیک را در ذهن داشته باشیم، در آن صورت این حرف که جنگ سرد پایان گرفته درست نیست. بلکه، احتمالاً نیمه تمام مانده و واشنگتن مانند سابق به عنوان یکی از بازیگران آن باقی است.

این نکته، نکته پنهان و مبهمی نیست. مطبوعات ضمن توصیف بودجه جدید پنتاگون در ژانویه ۱۹۹۰ گزارش می دهند که «از نظر دیک چنی، وزیر دفاع، که بوش، رئیس جمهوری نیز با آن موافق است، آمریکا برای برخورد با درگیری های کوچک و تهدیدات علیه منافع آمریکا در نقاطی مثل آمریکای لاتین و آسیا به یک نیروی دریایی بزرگ (و بطور کلی نیروهای مداخله گر) نیاز دارد.» گزارش «استراتژی امنیت ملی» که دو ماه بعد به کنگره ارسال شد جهان سوم را به عنوان مکان احتمالی وقوع درگیری توصیف کرد:

در عصر جدید پیش بینی می کنیم که قدرت نظامی ما به شکلی متفاوت و با برتری کمتر همچنان یک ستون مهم و اساسی برای موازنه جهانی خواهد بود. از نظر ما، درخواست برای استفاده از نیروهای نظامی ما به احتمال قویتر در ارتباط با شوروی نخواهد بود و احتمالاً در جهان سوم، جایی که توانایی ها و طرز برخورد های جدیدی نیاز است، از این نیروها استفاده خواهد شد.

یک نمونه آن زمانی است که «ریگان، رئیس جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۶ به نیروی دریایی و هوایی آمریکا دستور داد به لیبی بازگردند» و اهداف غیر نظامی شهری را بمباران کنند. هدف «کمک به آزادی، پیشرفت و صلح بین المللی که درون آن دموکراسی ما - و دیگر ملل آزاد - می توانند شکوفا شوند» راهنمای این عمل بود.

علاوه بر این، پیچیدگی تکنولوژیک فزاینده درگیری های جهان سوم نیازهای جدی در نیروهای ما به وجود خواهد آورد و ممکن است حتی بدون وجود هیچ گونه رقابت بین ابرقدرتها، منافع آمریکا را همچنان مورد تهدید قرار دهد. بنا به چنین دلایلی باید از وجود راههایی برای انتقال نیروهای مستقر در آمریکا «برای تقویت واحدهای مستقر شده در خط مقدم یا برای گسیل نیرو به مناطقی که در آنجا حضور دائم نداریم» بویژه در منطقه خاورمیانه اطمینان حاصل

کنیم. علت اهمیت خاورمیانه «اتکای جهان آزاد به ذخائر انرژی این منطقه مهم» است. همچنین در این منطقه دیگر نمی توان «خطراتی را که منافع ما را تهدید کرده و مداخله نظامی مستقیم را ایجاب کرده اند، به شوروی نسبت داد؛ انتظار می رود در آینده به خطراتی که از منابعی غیر از شوروی منافع ما را تهدید می کنند توجه بسیار بیشتری شود.» در واقع امر، خطری که منافع ما را مورد تهدید قرار داده همواره همان ناسیونالیسم محلی و بومی بوده است و این حقیقت داهی اوقات نیز مورد تأیید قرار گرفته است. يك نمونه آن زمانی است که طراح «نیروهای واکنش سریع» کارتر (که بعدها فرماندهی مرکزی نام گرفت) که هدف اولیه آنها خاورمیانه بود، سال ۱۹۸۰ ضمن سخنرانی در کنگره گفت: محتمل ترین مورد بکارگیری از این نیروها، برای مقاومت در برابر حمله (بسیار باور نکردنی) شوروی نبود بلکه برخورد با ناآرامی های منطقه ای و بومی بویژه «ناسیونالیسم رادیکال» که همواره موجب نگرانی بوده، مد نظر بوده است. توجه داشته باشید. که طرحهای دولت بوش کاملاً قبل از تصرف کویت از سوی عراق و بحران متعاقب آن در اوت ۱۹۹۰- و در واقع زمانی که عراق هنوز يك دوست محبوب بود- عرضه شدند.

گزارش «استراتژی امنیت ملی» در ادامه تأکید می کند که آمریکا باید برای درگیری های کوچک که شامل «تهدیدات کم مایه نظیر تروریسم، خرابکاری، شورش و قاچاق مواد مخدر می شود و آمریکا، شهروندان آن و منافع آن را به گونه ای جدید مورد تهدید قرار می دهند، آمادگی داشته باشد. درگیری های کوچک شامل درگیر شدن ایدئولوژی ها و اصول رقیب در سطحی پایین تر از سطح جنگهای غیرهسته ای می شود» و نیروهای نظامی ما:

باید از قدرت برخورد مؤثر با انواع و اقسام تهدیدات شامل شورش و تروریسم برخوردار باشند... نیروها مجبور خواهند بود خود را با محیط و شرایط سخت، تشکیلات پایگاهی ناقص و نارس، و مشکلات مهم دیگری که در جهان سوم به آن برمی خورند، وفق دهند. لازم است آموزش و تحقیقات و توسعه با نیازهای درگیری های کوچک بهتر هماهنگی داشته

باشد - که عملیات ضدشورشی در جهان سوم از موارد مهم است. همچنین تقویت «ستون صنعتی دفاعی» و ایجاد انگیزه‌هایی برای «سرمایه‌گذاری روی تجهیزات، تسهیلات جدید و همچنین تحقیقات و توسعه» ضروری خواهد بود و این موضوعی است که «در عصری که در آن احتمالاً فراهم‌سازی کلی کاهش خواهد یافت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار خواهد بود... هدف ما این است که از مرحله تحدید فراتر برویم و درصدد پیوند دادن شوروی به عنوان یک شریک سازنده به یک سیستم بین‌المللی در مناطقی مثل آمریکای مرکزی باشیم.» این منطقه همچنان یک عامل مخرب در روابط آمریکا و شوروی است و در آنجا ما شوروی را مسئول رفتار کارگزاران آن در کوبا و نیکاراگوا که همچنان نظم و صلح را مختل می‌سازند - یعنی از دستورات آمریکا سرپیچی می‌نمایند - می‌دانیم.

برنامه درسی دانشکده نظام نیز مطابق با این تغییرات در حال تغییر هستند. به این ترتیب دانشکده جنگ نیروی دریایی اعلام کرده برنامه درسی و مانورهای نظامی آن روی جنگ شهری، تروریسم و بحرانهای کوچک و کم وسعت تأکید می‌کند و از مدل‌هایی مانند تجاوز به پاناما استفاده می‌نماید. همچنین با توجه به ضرورت حیاتی مستمر «قدرت‌نمایی در دیگر مناطق و حفظ دسترسی به منابع و بازارهای دوردست»، (سناتور «ویلیام کوهن» از کمیته خدمات تسلیحاتی) نوع جدید درگیری‌ها یعنی درگیری متوسط با دشمنان مقتدر جهان سوم نیز درخور توجه ویژه است.

ژنرال «ای.ام.گری» فرمانده سپاه تفنگداران دریایی نیز به همین سؤالات می‌پردازد. او می‌گوید: «پایان جنگ سرد فقط آرایش سیاست امنیتی ما را تغییر می‌دهد اما تغییر مهمی در اصل آنها به وجود نخواهد آورد.» در واقع در اکثر بحران‌هایی که از پایان جنگ جهانی دوم به آنها پاسخ داده ایم، شوروی بطور مستقیم مطرح نبوده است و «این حقیقتی است که اکنون نه تنها می‌تواند تأیید شود - با ازدست رفتن کارآیی شوروی برای کنترل مردم داخل کشور - بلکه باید مورد تأکید قرار گیرد تا تضمینی برای این باشد که وقتی تهدیدی علیه منافع ما

صورت گیرد، ما مثل سابق عمل خواهیم کرد.» درگیری شمال - جنوب، مرز عمده اشتباهات است.

نارضایتی فزاینده جهان توسعه نیافته از فاصله موجود میان ملل فقیر و غنی زمینه پرورش مناسبی برای شورشها به وجود می آورد. این شورشها دارای این قدرت بالقوه هستند که ثبات منطقه و دسترسی ما به منابع اقتصادی و نظامی حیاتی را به مخاطره اندازند. با افزایش هر چه بیشتر وابستگی ملت ما و هم پیمانان و همچنین مخالفین بالقوه ما به این منابع استراتژیک، وضع بحرانی تر خواهد شد. اگر قرار شود ما در این مناطق از ثبات برخوردار باشیم، دسترسی خود به منابع آنها را حفظ کنیم، از شهروندان خود در خارج محافظت نماییم، از تأسیسات حیاتی خود دفاع کنیم و مانع بازدارندگی شویم، باید در ساختار نیروهای فعال خود توانایی نمایش یک قدرت نظامی معتبر را در سراسر جهان داشته باشیم که از انعطاف پذیری لازم برای برخورد با درگیری هایی که در چارچوب ناآرامی ها قرار می گیرند، برخوردار باشد. ما باید «دسترسى بلامانع» خود را به «بازارهای اقتصادی در حال رشد در سراسر جهان» و به «منابع مورد نیاز برای تأمین نیازهای کارخانه های تولیدی خود»، قاطعانه حفظ کنیم - بنابراین به «توانایی ورود اجباری» یعنی نیروهای معتبری نیاز داریم که «باید واقعاً سرعت عمل داشته باشند» و بتوانند انواع مأموریتها را از عملیات ضدشورش و جنگ روانی گرفته تا استقرار «نیروهای چند لشکری» انجام دهند. همچنین باید پیشرفت های تکنولوژیک فزاینده در تسلیحات و دسترسی قدرتهای منطقه ای جدید به این سلاحها را در نظر داشته باشیم. این قدرتها در سراسر جهان سوم پدیدار خواهند شد، بنابراین «اگر قرار است ملت ما اعتبار نظامی خود را در قرن آینده حفظ کند» باید با بهره گرفتن از آخرین دستاوردهای الکترونیک، مهندسی ژنتیک و دیگر بیوتکنولوژی ها و غیره، توانایی های نظامی خود را توسعه دهیم.

مسائل مطرح شده موضوعاتی آشنا هستند. «ریچارد ایمرمن» مورخ دیپلماتیک ضمن بررسی افکار استراتژیک آیزنهاور می گوید: او اعتقاد داشته که

«امنیت و قدرت آمریکا به حفظ دسترسی - و در واقع کنترل - منابع و بازارهای جهانی بویژه در جهان سوم بستگی دارد.» او مانند دیگر برنامه‌ریزهای منطقی این طور می‌پنداشت که، غرب از هرگونه حمله شوروی ایمن است و این گونه ترسها «ناشی از خیالات جنون‌آمیز» هستند. با وجود این، آیزنهاور نوشته است این منطقه «در برابر خرابکاری آسیب‌پذیر است» و روسها «بسیار بیشتر از ما به توده‌های (جهان سوم) نزدیک می‌شوند» و در تبلیغات و دیگر شیوه‌ها برای «مورد توجه مستقیم توده‌ها قرار گرفتن» مهارت دارند. اینها، ویژگی‌های معمولی مدارک مربوط به برنامه‌ریزی هستند و اکنون که، تصویر شوروی توسعه‌طلب و مهاجم اعتبار خود را از دست داده، واضح‌تر از پیش می‌باشند.

صریح‌تر بگوییم، جنگ علیه جهان سوم ادامه خواهد یافت و اگر شوروی در سر راه پدیدار شود، همچنان برچسب مهاجم و متجاوز روی آن زده خواهد شد. گورباچف مجبور خواهد شد «اندیشه‌های جدید» خود را دنبال کند و پیش رود که این کار شوروی را به یاری‌دهنده طرچه‌های آمریکا برای نظم جهانی تبدیل خواهد کرد، اما آمریکا همچنان «افکار قدیمی» خود را ادامه خواهد داد. علاوه بر این نمی‌توانیم چیزی اساسی به عنوان «سود سهام صلح» داشته باشیم. و از آنجایی که جهان سوم به اوج پیشرفته‌های تکنولوژیک می‌رسد، ما برای بازداشتن و مهار کردن آن به ارتشی با تکنولوژی پیشرفته نیاز خواهیم داشت. خوشبختانه هنوز برای صنایع الکترونیک کارهای زیادی داریم. اگر قرار است تغییرات بودجه در خدمت صنایع پیشرفته باشد، باید در جهت ایجاد یک ارتش پرمسرمایه حرکت کنند. از نظر تئوری، تغییرات هزینه‌های نظامی امری ممکن است اما - همان طور که از برنامه‌های آغاز جنگ سرد پی برده شد - این تغییرات اثرات نامطلوبی در پی دارند مانند تضاد پیدا کردن با حقوق ویژه مدیریت، بسیج عناصر مردمی و بنابراین توسعه «بحران دموکراسی»، تغییر توزیع درآمد و غیره. مسأله‌ای که مطرح است، فقط به تئوری اقتصادی مربوط نمی‌شود بلکه به قدرت و امتیاز و ساختارهای تشکیلاتی بخصوص آنها نیز، ارتباط دارد. مدافعان دگرگونی و تغییر اگر با این مسائل اساسی مواجه نشوند، دشمنان خیالی و

غیر واقعی را مورد حمله قرار خواهند داد.

اگر مخالفان مداخله گری نیز به چارچوب نظرات مرسوم بچسبند، همین موضوع در مورد آنها نیز صدق می کند. بنابراین، از بین بردن توجیحات متداول یعنی ترویج دموکراسی و امنیت ملی، کار ساده ای است. از این رو، برخی از کسانی که عهده دار انجام چنین اقداماتی هستند، این طور نتیجه گیری می کنند که مداخله در جهان سوم «حتی در اوج جنگ سرد همواره بی معنی و دور از منطق بوده» و قطعاً در عصر حاضر نیز همین طور است. بنابراین، ما باید جنگ های خونین را که در کامبوج، آنگولا، افغانستان و السالوادور جاری است و از آن حمایت می کنیم متوقف سازیم و بطور رادیکالی نیروهای مداخله گر خود را کاهش دهیم. اگر این بحث را کمی بیشتر ادامه دهیم، ملاحظه می کنیم که در واقع کل طبقه سیاسی در تمام موارد مگر در مواردی که برای ما بسیار گران تمام می شده، از مداخله در امور دیگران حمایت کرده است. بنابراین، این «لور نتیجه گیری می شود که یا حماقت و عدم لیاقت، لازمه اولیه رهبری سیاسی، «تخصص» شناخته شده، احترام رسانه های گروهی و مانند آن است و یا آنکه دلایل اقامه شده دلایل واقعی نیستند. از آنجایی که نتیجه گیری اول بزحمت باور کردنی و معتبر است به نتیجه گیری دوم می پردازیم و بنابراین پی می بریم که این تحلیل درست نیست و برای تقویت و محافظت از خیالات باطلی است که باید در واقع دور انداخته شوند. دلایل واقعی برای مداخله گری، خواه قانع کننده باشند و خواه در موارد بخصوص قانع کننده نباشند، کاملاً با معنی و منطقی بوده اند.

بحث های جاری در مورد نیروهای مداخله گر مانند آنچه که در گزارش «استراتژی امنیت ملی» آمده نشان می دهد، سیستم ایدئولوژیک دیگر بهانه ی برای توسل به خرابکاری و اعمال زور علنی در امور بین المللی و اقدامات نظامی به سبک کینز در داخل کشور ندارد. دفاع در مقابل خطر گروه های استالینستی دیگر خریدار ندارد. مشکل از بین رفتن بهانه ها سالها قبل کشف شد اما تلاش های انجام شده در دهه ۱۹۸۰ برای رفع این مشکل - برای مثال با

مطرح کردن تروریست‌های شرور عرب یا قاچاقچیان هیسپانیولا (هائیتی و جمهوری دومینیکن) - عمری بسیار کوتاه داشته و نمی‌تواند واقعاً مؤثر باشد. بنابراین لازم است این حقیقت را مورد تأیید قرار دهیم که جهان سوم خود دشمن واقعی است.

اگر تهدید اولیه کمونیسم دگرگونی اقتصادی قدرتهای کمونیستی بوده «به شکلی که تمایل و توانایی آنها برای تکمیل برنامه‌های اقتصاد صنعتی غرب را کاهش داده»، همین موضوع در مورد بطورکلی «ناسیونالیسم رادیکال» صدق می‌کند و این واقعیتی است که از چشم برنامه‌ریزها و تحلیل‌گران استراتژیک دور نمانده است. شدت مسأله از منطقه تا منطقه فرق می‌کند و خاورمیانه به علت ذخایر انرژی بی‌نظیر آن همچنان نگرانی اصلی جهان سوم است. اما طبق نظریه سند ۶۸ شورای امنیت ملی، هیچ گوشه‌ای از جهان آنقدر کوچک و بی‌اهمیت نیست که بتوان بدون خطر آن را نادیده گرفت.

۳. قبل و بعد

در این زمینه می‌توانیم به مسأله دیگری که در ابتدای بحث مطرح شد یعنی اینکه عملکردها و وقایع مهم جنگ سرد از چه جهاتی با رویدادهای قبل از آن فرق دارند، پردازیم. سیستم دو قطبی، سیستم جدیدی بود و معنای متفاوتی به عملکردهای سنتی می‌بخشید و دیدگاه آنها را نیز وسیع‌تر می‌کرد. اما شباهتهای موجود نیز اعتبار تصویر مرسوم را بیشتر خدشه‌دار می‌ساخت.

در مورد شوروی، حاکمان دوک‌نشین مسکو به مدت پانصد سال سلطه خود را بر «تمام روسیه» گسترش داده و یک کشور امپراتوری عظیم ایجاد کردند، هرچند که این امپراتوری بسیار عقب مانده‌تر از اروپای غربی بود (و اقدامی برای از بین بردن عقب ماندگی موجود نشد) و تا سال ۱۹۱۴ به مایملک شبه مستعمراتی اروپا تبدیل شد. تندروها بسرعت وارد عمل شده و به قربانیان «گوربی مانیا» یادآور می‌شوند که «روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ اغلب اوقات ارتش خود را در اروپا مستقر کرده و مکرراً قیامهای مردمی در اروپای

مرکزی را سرکوب کرده» و در سال ۱۹۵۶ انقلاب مجارستان و در سال ۱۹۶۸ دموکراسی چکسلواکی را پایمال نموده است. همچنین، سربازان روس انقلاب مجارستان را در ۴۹-۱۸۴۸ به شکل خونینی سرکوب نموده و قیامهای مردم لهستان را در سال ۱۸۳۱ و باردیگر در ۶۴-۱۸۶۳ با خشونت تمام منکوب کرد. همچنین سربازان شوروی در سال ۱۹۴۵ برلین را به اشغال خود درآوردند و قبلاً نیز در سال ۱۷۶۰ این شهر را اشغال کرده و سوزانده بودند. و در واقع به نوشته «ساموئل هانتینگتون» سربازان روس به دنبال منافع روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ در بسیاری از مناطقی که هنوز پای سربازان شوروی به آنجا نرسیده است، از جمله ایتالیا و سوئیس، ظاهر شدند. او در ادامه، می نویسد: «نمی توان حدس زد که شوروی هیچگاه به شیوه های بدقدیمی خود باز نمی گردد.» گنجاندن اشغال برلین در سال ۱۹۴۵ در شمار این «شیوه های بدقدیمی» احتمالاً گرایشی فعلی جامعه را به اعتبار دادن به ادعاهای نازی مبنی بر اینکه از تمدن غرب در برابر تهدید بلشویک دفاع می کرده است، نشان می دهد.

در مورد آمریکا نیز صرفنظر از حجم و اندازه، تغییراتی که جنگ سرد موجب بروز آن شد تا اندازه زیادی تغییراتی در لحن و کلام بود. از سال ۱۹۱۷، مداخله گری ها برای دفاع از خود در برابر تهدید شوروی بوده که این شامل مداخله در خود روسیه بلافاصله بعد از انقلاب بلشویک و حمایت پنهانی از ارتشهایی که توسط هیتلر در اُکراین و اروپای شرقی ایجاد شد تا دهه ۱۹۵۰ می شود. قبل از انقلاب بلشویک نیز اقدامات مشابهی انجام شدند اما علت آنها ترس از تهدیدات دیگری بود. زمانی که «وودرو ویلسون»، مکزیک و هیسپانیولا (هائیتی و جمهوری دومینیکن) را مورد تجاوز قرار داد - جایی که رزمندگان او کشتار کردند، آبادی ها را به ویرانه تبدیل نمودند، سیستم برده داری واقعی را دوباره برقرار کردند، سیستم سیاسی را نابود کردند و این کشورها را کاملاً در دست سرمایه گذاران آمریکایی قرار دادند - این عملیات برای دفاع از خود در برابر «هون» ها بود. در سالهای قبل مداخلات و تصرفات برای دفاع از خود در برابر انگلیسی ها، اسپانیایی ها و «وحشیان سرخپوست بیرحم» اعلامیه استقلال

- و در واقع هر کسی که سر راه قرار می گرفت - انجام شدند.

شناسایی مجرمین هیچگاه برای متفکران برجسته کار دشواری نبوده است. کشیش «تیموتی دوایت»، رئیس کالج ییل و از بنیان و مدافعان و مفسران ارزشهای «پیوریتن»، در سالهای اول جمهوری، شعری را به قتل عام وحشیانه سرخپوستان «پکوت» اختصاص داد. وی نوشت: مهاجران «باسخاوت و بخشنده‌گی» به سرخپوستان پکوت می نگرستند و برای جلب دوستی آنها تلاش می کردند، اما «شیاطین کانادایی پست» تلاشهای آنها را بی اثر کردند و بنابراین، آنها چاره‌ای جز قتل عام زنان، مردان و کودکان، نداشتند. «توماس جفرسون» علت شکست «طرح خیرخواهانه‌ای را که برای خوشبختی ساکنان اولیه مناطق خود دنبال می کردیم»، به دشمنان انگلیسی نسبت داده است و می نویسد: «سیاست غیراصولی و خودخواهانه انگلیس تمام زحمات ما را برای نجات این مردم بدبخت، نقش بر آب کرد و آنها را وسوسه کرد که علیه ما اعلام جنگ کنند.» بنابراین انگلیسی‌ها هستند که «اکنون ما را مجبور می کنند، آنها را نابود کنیم و یا به نقاطی دور از دسترس خود برانیم.» به این ترتیب، انگلیسی‌ها و نه ما مسئول اگر نگوییم نابودی و انقراض، لااقل مسئول وحشی شدن مسلم این نژاد در آمریکای ما بودند. وی بر همین اساس طی نامه‌ای به «جان آدامز»، خواستار تصرف کانادا شد که او نیز موافقت نمود و نوشت: «بک حمله دیگر به کانادا و تصرف آن، سرخپوست‌ها را برای همیشه ساکت می کند و هم برای آنها و هم برای ما، موهبتی خواهد بود.»

زمانی که ژنرال «آندره جکسون» به فلوریدا یورش برد و در واقع بخش اعظم سکنه بومی آن را به کلی نابود ساخت و این ایالت اسپانیائی را به کنترل آمریکا درآورد، همین تئوری اتخاذ و دنبال شد. «جان کوئینسی آدامز» در نامه‌ای به «جرج اروینگ»، سفیر خود در اسپانیا، از این عملیات وحشیانه «جنگ سمیتول» دفاع نمود. این نامه «از قدیم به عنوان یکی از مهم ترین اسناد دولتی در تاریخ روابط خارجی آمریکا، شناخته شده است» (ویلیام ارل ویکس). در این سند «توماس جفرسون» به عنوان فردی که «هم از نظر منطق و هم از نظر شیوه

عمل، یکی از لایق‌ترین افرادی است که تا به حال دیده‌ام»، توصیف شده است و مورخان معاصر نیز با این قضاوت موافقت می‌کنند. جفرسون آنچنان شیفته این نقد نژادپرستانه در توجیه تهاجم و بیرحمی و وحشیگری «جکسون» شده بود که خواستار انتشار آن در اروپا «جهت حفظ نظارت صحیح در مورد اخلاقیات سیاسی ما شد.» «ویکس» اظهار می‌دارد: انگیزه واقعی این جنگ اهداف توسعه‌طلبانه بود و «استفاده از فلوریدا به عنوان مأمور و پناهگاهی از سوی بردگان آمریکایی و سرخپوست‌ها، از دیدگاه آمریکایی، عملی ظالمانه» بود. اما در اولین دفاعیه، از «اعلامیه سرنوشته ملی»، بیرون کردن سرخپوست‌ها، برده‌داری، نقض پیمانها و بکارگیری نیروهای نظامی بدون تصویب کنگره گنجانده شده بود. آدامز این تجاوز را با واژه‌های معمول به عنوان اقدامی برای دفاع از خود، توجیه می‌کند. وی نوشت: عامل مقصر این تجاوز، دسیسه‌های انگلیس در فلوریدا در دو مورد است: نخست در طول جنگ ۱۸۱۲ که کارگزاران انگلیس تمامی سیاهان فراری، تمام سرخپوست‌های وحشی، تمام دزدان دریایی و تمام خائنان به کشور خویش راتشویق کردند به آنها بپیوندند و جنگی نابودکننده را علیه آمریکا آغاز کنند و مورد دوم نیز، بعد از آن بود، یعنی زمانی که این جنایتکاران انگلیسی (که دو نفر از آنها اعدام شدند) جنگ سیاهان - سرخپوست‌ها علیه مرزهای ما را دوباره برافروختند و به این ترتیب، «ساکنین آرام» آمریکا شاهد همه نوع وحشت ناشی از جنگ وحشیانه توسط دسته‌های متحد شده سیاهان و سرخپوست‌های بی‌قانون شدند. علاوه بر این، «از زمان تثبیت یافتن استقلال ما، تا به امروز در تمامی جنگهای سرخپوستی که درگیر آنها بوده‌ایم، اثر وردپای مشخص تحریکات کارگزاران و معامله‌گران انگلیسی دیده می‌شود.» و آدامز برای توجیه چنین اعمالی علیه «یک دشمن غیر انسانی» به عنوان تعقیب زندانیان، به قوانین بین‌المللی متوسل شد. وی به نقل از منابع قرن هجدهم اظهار داشت: «توجیه این اصول در تأثیر سودمند آنها برای رفع وحشت و امثال آن یافت

می شود.

آدامز مانند «دین آچسون» در سالهای بعد از او، پی برد که در چنین کارهایی ایده خوبی است که به شیوه ای «روشن تر از حقیقت» سخن بگوییم. از دید «آدامز» «در عین قوی بودن مرتکب اشتباه شدن بهتر است تا در حالی که ضعیف هستیم.» «ویکس» توضیح می دهد که آدامز در انجام این عمل «بسیاری از داستانهایی را ذکر نمود که برای تسکین وجدان ملت در ستکاری که نخست به وسعت يك قاره و بعد تمامی جهان بود، ضروری بودند.»

وقتی امکان دسترسی به شیاطین خارجی پست آسان نبود، می توان صفات پست و حقیر آنهایی را که سر راه ما قرار گرفته اند، یادآور شد. «پیتر برنت»، فرماندار کالیفرنیا در پیام سالانه خود در سال ۱۸۵۱ اظهار داشت: «تا زمان انقراض نژاد سرخپوست، جنگ نابود کننده میان دو نژاد ادامه خواهد یافت.» در حالی که با تأسف تمام می توانیم این نتیجه را پیش بینی کنیم، «اما تغییر سرنوشت مقرر این نژاد خارج از قدرت و درایت بشر است.» «والث ویتمن» نوشت: سرزمین های مکزیکی ها باید به خاطر خیر بشر تصرف شوند: «مأموریت بزرگ و مهم اسکان دادن يك نژاد نجیب و اصیل در «دنیای جدید» چه ربطی به مکزیك بدبخت و نالایق دارد؟» پیروزی های ما احتمالاً «قید و بندهایی را که بشر را از شانس به حق، خوشبخت و خوب بودن باز می دارد، از بین می برد.» مسافران، مکزیکی ها را به عنوان يك نژاد بشری ابله و بزدل که برای کنترل سرنوشت آن سرزمین زیبا یعنی کالیفرنیا نامناسب هستند توصیف می کردند. کالیفرنیا در داستانهای خیالی نژادپرستانه قرن نوزدهم، بایستی متعلق به آنگلوساکسون ها باشد و دیگران از جمله «چارلز داروین» نیز با این حرف موافق بودند. از نظر او، ظاهراً این عقیده که پیشرفت خارق العاده آمریکا و همچنین ویژگی های مردم آن نتیجه گزینش طبیعی هستند، کاملاً واقعیت دارد.

در تمام موارد، حقیقت موضوع این بود که دشمن حقیقی همان مردم بومی سرزمین هایی هستند که از آنجا رانده شده اند و یا در آنجا به عنوان افراد مادون و تحت سلطه باقی مانده اند و دیگر قدرتها نیز که در حق ما برای رفتار دلخواه

داشتن با این جانداران نالایق مداخله می کنند، دشمنان دیگر ما هستند. گاهی اوقات، این حقایق کاملاً تصدیق شده اند و یک مورد آن وقتی است که «رابرت لنسینگ»، وزیر خارجه ویلسون با رضایت رئیس جمهوری توضیح می دهد که: آمریکا در دفاع از دکترین مونرو، منافع خویش را مدنظر دارد. یکبارچگی دیگر ملل آمریکایی یک رویداد طبیعی است نه یک هدف نهایی. در حالی که ممکن است این دکترین ظاهراً فقط براساس خودخواهی باشد اما نویسنده آن، انگیزه سخاوتمندانه تریا عالی تری را در اعلام آن نداشته است.

لنسینگ ادامه داده: مسأله اصلی از بین بردن کنترل اروپا بر «خاک آمریکا و تشکیلات آن بوسیله راههای مالی و همچنین راههای دیگر است.» عملکرد ویلسون با این اصل مطابقت داشت. یک نمونه آن، گرفتن امتیازات نفتی آمریکای مرکزی از انگلیس بود. از اولین سالهای قرن جاری، کنترل منابع نفتی به عنوان اهرم با قدرتی در امور جهانی، صرف نظر از فواید سرشاری که دربردارد، به رسمیت شناخته شده است. علاوه بر این، خواری بزرگ استقلال رأی و خودمختاری، کار تازه ای انجام نداد.

تغییر عمده بعد از جنگ جهانی دوم این بود که آمریکا در موقعیتی قرار گرفت که می توانست این اصول را در سطح وسیع تری به اجرا درآورد و البته، «امپراتوری اهریمنی» که آمریکا در برابر آن از خود دفاع می کرد، دیگر انگلیس یا هون ها نبود.

از نظر مردم جهان سوم، ظاهراً درک تهدیدی که به وسیله کارگزاران دشمنان خارجی متوجه امنیت آمریکا می شد، دشوار است. زمانی که دولت کندی در سال ۱۹۶۱ درصد سازماندهی عملیات مشترک و جمعی علیه کوبا شد، یک دیپلمات مکزیکی اظهار داشت: «اگر ما علناً اعلام کنیم که کوبا تهدیدی برای امنیت ماست، چهل میلیون نفر مکزیکی از خنده می میرند.» معهدا غربی های ماهر، با متانت و دلوپسی مناسبی واکنش نشان می دهند.

در حالی که جنگ سرد رسماً پایان گرفته، فعالیت های مرسوم آن، مثل سابق اما در دفاع از خود در برابر دشمنان دیگری، ادامه می یابند. وقتی دولت

بوش در دسامبر ۱۹۸۹ پاناما را مورد تجاوز قرار داد، توسل به «امپراتوری اهریمنی»، کاملاً ناممکن بود. بنابراین «عملیات هدف درست» به بهانه دفاع از خود در برابر قاچاقچیان موادمخدر که در پی نابود کردن ما بودند، و به بهانه‌های دیگر، به اجرا درآمد. این استمرار و تکرارها بار دیگر نشان می‌دهد که نظرات مرسوم بیشتر يك پوشش ظاهری و لفظی است تا يك قضیه جدی.

۴. بلشویک‌ها و میانه‌روها

باوجود این استمرارها، سال ۱۹۱۷ نمایانگر تغییری حیاتی و مهم در سیاست بود. مداخله‌گری‌های سابق دارای این ویژگی بودند که ماهیتی فرصت‌طلبانه و مخصوص داشتند و به منظور توسعه قلمرو یا امتیازات تجاری یا برای منحرف کردن یا از صحنه بیرون راندن رقبای اروپایی طرح‌ریزی شده بودند. اما جنگ جهانی شرایط کاملاً جدید و به همراه آن يك چارچوب ایدئولوژیک منظم و منسجم برای مداخله در سراسر جهان به همراه آورد.

در حالی که اروپا به سوی نابودسازی خود پیش می‌رفت، آمریکا برای نخستین بار به يك قدرت جهانی با نفوذ قاطع و چشمگیر تبدیل شد و انقلاب بلشویک نیز - نه فقط به علت قدرت روسیه که چندان هم زیاد نبود، بلکه به علت تضاد ایدئولوژیک آن «با عین بقای نظام سرمایه‌داری» (گادیس) - دشمنی جهانی برای آن فراهم آورد. تردیدی نبود که به تهدیدی با این وسعت و اهمیت پاسخ داده خواهد شد. این موضوع توسط سناتور «وارن هاردینگ» که کمی بعد به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، به وضوح بیان گردید. وی گفت: «بلشویسم تهدید و خطری است که باید نابود شود... جانور بلشویک باید گردن زده شود.»

با در معرض خطر قرار گرفتن بقای سیستم موجود امتیازات و سلطه، هرگونه تهدیدی علیه آن در همه جا باید با جدیت تمام مورد بررسی قرار گیرد. هرکس که نظام حاکم را مورد تهدید قرار دهد، چه يك کمونیست با لباس مبدل و چه فرد ساده لوحی که آلت دست بلشویسم قرار گرفته، باید ترجیحاً مانند عضوی از این جانور مجسم شود. و افرادی که با این جانور یا شاخکهای حساس و

فراگیر آن درگیر شوند، «میان‌رو» می‌شوند و این برجستگی است که بسیاری از مستبدترین و قاتلین را تا زمانی که کار خود را خوب انجام می‌دهند، شامل می‌شود. این میان‌روها از نظر تصمیمات تاکتیکی فرق می‌کنند. برخی از آنها ترجیح می‌دهند برای دور کردن این جانور، اصلاحات را تجربه کنند و اگر این اصلاحات ناموفق بود، به اقدامات خشن‌تر روی آورند. دیگران مسیر اصلاح طلبی را تحقیر می‌کنند و تصمیم می‌گیرند یکباره قلب جانور را هدف قرار دهند. در داخل کشور، واکنش نسبت به این خطر از سرکوبی خشن ناراضیان و نیروهای کارگر (برنامه «خرس سرخ» ویلسون و جانشینان همیشگی آن) تا انواع راه‌های معتدل‌تر در نوسان بوده است - در خارج تاکتیک‌ها متناسب با ویژگی‌های خاص این خطر، اما بر این اصل که این جانور باید گردن زده شود، اتخاذ می‌شوند - این چارچوب ایدئولوژیک کلی و واقعیات اجتماعی سیاسی ای که منعکس می‌کند، از همان سال‌های نخست شکل بسیار متفاوتی به مداخله‌گری دادند.

چارچوب جدید ابتدا در واکنش نسبت به تحولات ایتالیا بعد از جنگ یعنی در حوزه نظام صنعتی غرب، طرح‌ریزی شد. الگویی که در آن زمان تثبیت شد و شکل گرفت تا به امروز در همه جا مرتباً بارها به کار گرفته شده است، بنابراین ارزش موشکافی و بررسی دقیق‌تر را دارد.

در تحقیق وسیعی که توسط دولت ویلسون در دسامبر ۱۹۱۷ انجام گرفت مشخص شد که با افزایش جنگ طلبی نیروی کارگر، ایتالیا با «خطر آشکار آشفتنگی و انقلاب اجتماعی» مواجه است. یک مقام وزارت خارجه آمریکا بطور خصوصی اظهار داشت: اگر مراقب نباشیم روسیه دومی روی دستمان خواهد ماند. وی افزود: ایتالیایی‌ها مثل بچه هستند و تقریباً بیش از هر ملت دیگری محتاج کمک و راهنمایی هستند. سیاهپوشان موسولینی مشکل را با انجام اعمال خشونت‌آمیز حل کردند. سفیر آمریکا ضمن اشاره به رژه نظامی موسولینی در رم در اکتبر ۱۹۲۲ که به حیات دموکراسی در ایتالیا پایان داد، با تأیید نظر اظهار می‌دارد آنها «یک انقلاب جوان خوب» را عمل آوردند. آدمکش‌های فاشیست

بطور مؤثری به کمک دولت به تحریکات کارگری خاتمه دادند و انحراف دموکراتیک پایان گرفت. آمریکا با تأیید، ناظر این جریان بود. سفارت آمریکا در گزارش به واشنگتن آورده فاشیست‌ها «احتمالاً نیرومندترین عامل در سرکوبی بلشویسم در ایتالیا» هستند و بطور کلی اوضاع را تا حد زیادی بهبود بخشیده‌اند. این گزارش در عین حال از «مردان خوب پرشور و خشن» که این تحولات سودمند را به ارمغان آورده‌اند ابراز نگرانی کرد. سفارت همچنان در گزارش‌های خود درباره جذب فاشیسم برای تمام ایتالیایی‌های وطن پرست و عوام ساده لوحی می‌نوشت که «تشنه رهبری قوی هستند و از اینکه تحت حاکمیت مقتدر باشند لذت می‌برند.»

در حالی که سیاهی فاشیستی بر سراسر ایتالیا سایه گسترده شد حمایت مالی بازرگانان و دولت آمریکا نیز سرعت افزایش یافت. زمانی که رژیم فاشیستی موقعیت خود را تثبیت کرد و ناآرامی‌های کارگری و دیگر اغتشاشات دموکراتیک را محو نمود، بهترین وام‌های بعد از جنگ را دریافت کرد و سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در آنجا بسیار سریع‌تر از هر کشور دیگری افزایش یافت.

رهبران کارگری آمریکا بطور کلی دیدی مساعد نسبت به این تحولات داشتند مجله «امریکن فدریشنست» که ساموئل گومپرز رئیس فدراسیون کار آمریکا سردبیر آن بود از فاشیسم به عنوان «دفاعی علیه کمونیسم و جنبشی که قادر به انجام عملیات قاطعانه در سراسر هر کشوری است» استقبال نمود و نوشت: فاشیسم «بسرعت در حال بازسازی کشور بصورت واحدهای مفیدی که با هم تشریک مساعی دارند» می‌باشد و این اشاره‌ای به شرکتهای تعاونی فاشیستی بود که در آن کارگر تابع سرمایه و دولت بود. به اظهار «رونالد فیلیپلی»، از نظر نشریه فدراسیون کار آمریکا این شرکتهای تعاونی جانشینی خوشایند برای واحدهای صنعتی بلشویک زده قدیم بودند. فعالیت‌های موسولینی نیز جالب بود. این نشریه در ادامه مطلب می‌نویسد: ایده دیکتاتوری و مرد سوار بر اسب هر چند ایده‌ای تنفرانگیز است اما احتمالاً اتحادیه‌های کارگری آمریکا حداقل

می‌توانند با سیاستهای مردی که هدف اولیه اش انجام دادن کاری است موافق باشند، کسی که می‌خواهد کاری انجام دهد نه فقط تئوری طرح کند، کسی که می‌خواهد به جای توده‌ای بدون سازماندهی و بی‌نظم و تئوریک متشکل از گروه‌های درگیر در جامعه‌ای که درگیری‌های طبقاتی آن را دچار تفرقه کرده یک تمدن کار آمد و تولید کننده بسازد. به قول معروف در آن زمان موسولینی سوار قطار شد تا به موقع برسد. از دیدگاه فدراسیون کار آمریکا سرکوبی تشکیلات دموکراتیک و کارگری بهای چندان گزافی برای این دستاورد نبود.

موسولینی را به عنوان یک «میان‌رو» با محبوبیت مردمی فراوان تصویر کردند که ضمن گردن زدن آن جانور و باز کردن درها به روی تجارت و سرمایه‌گذاری پر منفعت خوشبختی و دولتی لایق را به ارمغان آورده بود. اظهارات «توماس لامونت» شریک «جی.پی. مورگان»، نمایانگر نظرات رایج در جامعه بازرگانان است. وی در توصیف خود می‌گوید: که چیزی مثل یک مبلغ (میسونر) برای فاشیسم ایتالیاست و از «دوچه» (موسولینی) تحسین نموده و او را «مردی بسیار شرافتمند» که «کار بزرگی در ایتالیا انجام داده» توصیف می‌کند. وی همچنین «ایده‌های سالمی» را که راهنمای موسولینی در اداره کشور بوده می‌ستاید. «اوتوکان» از شرکت «کان، لوب و شرکا» ستایش بیشتری از فاشیست‌ها نموده چرا که آنها «به مشاجرات پارلمانی و بروکراسی بی‌فایده و ناهنجار» پایان داده و «روحیه نظم، انضباط، کارسخت، اخلاص میهن‌دوستانه و ایمان» را تحت رهنمودهای ماهرانه و روشن بینانه آن مرد متشخص، «بنیتو موسولینی» به ارمغان آورده است. قاضی «البرت گری» از شرکت «یونایتداستیل» این سؤال را مطرح کرد که آیا ما نیز به مردی مثل موسولینی نیاز نداریم؟ سفارت آمریکا بویژه بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود که از زمان روی کار آمدن فاشیست‌ها «حتی یک اعتصاب نیز در سراسر ایتالیا دیده نشده است». سفارت از اقدامات استبدادی موسولینی کاملاً آگاه بود و در پیامی در فوریه ۱۹۲۵ بعد از عملیات سرکوبگرانه فاشیست‌ها گزارش داد: «فاشیسم با محدود

کردن حق تشکیل اجتماعات آزاد، لغو آزادی مطبوعات و تحت فرمان داشتن يك سازمان نظامی بزرگ عناصر متخاصم را بطور مؤثری ساکت کرده است.» اما موسولینی ضمن روبرویی مردانه با بلشویک‌های وحشتناک و دفع عناصر افراطی در جناح راست همچنان يك میانه‌رو باقی ماند. در قضاوتی که «هنری فلچر» سفیر آمریکا از موسولینی کرد؛ خصوصیات او به عنوان يك فرد میانه‌رو بطور ضمنی دیده می‌شود. وی نوشت در ایتالیا دو راه انتخاب وجود دارد: «موسولینی و فاشیسم یا جیولیتی و سوسیالیسم». جیولیتی نخست‌وزیر لیبرال ایتالیا بود که در سرکوبی کارگران با موسولینی همکاری نمود اما اکنون خود را نیز هدف وی می‌دید. «فلچر» گزارش داد: مردم آرامش و خوشبختی تحت حکومت فاشیسم را به آزادی بیان دولت متزلزل و خطر آشفته‌گی‌های بلشویسم ترجیح می‌دهند. فرانک کلوگ وزیر خارجه نیز به او پیوسته و تمامی گروه‌های مخالف را کمونیست سوسیالیست و آنارشیست خواند. «ویلیام کسل» رئیس بخش اروپای غربی در وزارت خارجه نیز سال ۱۹۲۶ تصدیق کرد روش‌های دوچه به هیچ‌وجه روش‌های آمریکایی نیستند اما روش‌هایی که قطعاً برای این کشور جذابیته ندارند ممکن است برای مردمی مثل مردم ایتالیا که ترکیبی این گونه متفاوت دارند جالب باشند. «دوچه» و روش‌های مؤثر او در جوامع سیاسی و فکری از جمله آرای ترقیخواهانه، اعتبار و احترام زیادی کسب کردند.

کلوگ به عنوان سناتور در سال ۱۹۱۹ «آنارشیست‌ها» و «پوچ‌گرایان» داخلی را که «سعی دارند عناصر ناراضی این کشور را به جنگ طبقاتی تحریک کنند» بشدت محکوم کرد. او به عنوان وزیر خارجه ورود کمونیست‌ها به کشور را ممنوع کرد زیرا این تنها راه برای برخورد با این انقلابیون بود و ایده‌های ترقیخواهانه «لافلت» را و همچنین سوسیالیسم، کمونیسم و اتحادیه کارگران صنعتی جهان را دريك ردیف قرار داد و یکسان شمرد. کلوگ، علاوه بر این خواستار آن شد که بعنوان پیش شرطی برای به رسمیت شناختن روس‌ها آنها «باید تبلیغات خود در آمریکا را متوقف سازند.» با توجه به ماهیت ایدئولوژیک

خطری که «عین بقای نظام سرمایه‌داری» را تهدید می‌کرد این دکترین کاملاً طبیعی بود و مرتباً در سالهای بعد به اشکال مختلف تکرار و بازگو شد.

در حالی که اثرات رکود اقتصادی بزرگ به اروپا نیز سرایت کرد و منجر به ناآرامی سیاسی و اجتماعی گردید ایتالیای فاشیست به عنوان سنگر نظم و ثبات، آزاد از درگیری‌های طبقاتی و مبارزه طلبی‌های جناح چپ و کارگر مورد تحسین فزاینده‌ای قرار گرفت. مجله فورچيون در ۱۹۳۴ در يك شماره ویژه که به ایتالیای فاشیست اختصاص یافته بود با لحنی احترام‌آمیز نوشت: «ایتالیایی‌های ناشی، از حقارت بیرون می‌آیند.» دیگران نیز با این حرف موافق بودند. نورمن دیویس سفیر سیار وزارت خارجه در اظهاراتی در مقابل شورای روابط خارجی در سال ۱۹۳۲ موفقیت‌های ایتالیا را ستود. قبل از او سفیر ایتالیا چگونگی اقدامات ایتالیا را «در نظم بخشیدن به خانه خود و پایان دادن به جنگ طبقاتی» - از راههایی که ظاهراً مناسب تشخیص داده شده بود - توصیف نمود و تحسین حضار برجسته را برانگیخت. «برکنریج لانگ»، سفیر روزولت در ایتالیا نیز از تجارب تازه دولت تحت اصول فاشیسم که در ایتالیا با موفقیت تمام ثمربخش بوده بسیار هیجان زده شده بود. بعد از جنگ جهانی دوم «هنری استیمسون» (وزیر خارجه دولت هورور و وزیر جنگ دولت روزولت) یادآور شد که از نظر او و «هورر»، موسولینی رهبری مفید و بی‌خطر بوده است. زمانی که ژنرال اسمدلی باتلر از تفنگداران دریایی در سال ۱۹۳۱ موسولینی را مورد انتقاد قرار داد استیمسون بدون هیچ گونه تلاشی برای روشن کردن حقایق، قوانین دادگاه نظامی را علیه او مطرح ساخت. زمانی که در انتخابات مارس ۱۹۳۴ فاشیست‌ها به ۹۹ درصد آرا دست یافتند وزارت خارجه این طور نتیجه‌گیری کرد که این نتایج نشان‌دهنده محبوبیت فزاینده رژیم فاشیست می‌باشند. روزولت نیز با بسیاری از دیدگاه‌های مثبت در مورد موسولینی که خودش در سال ۱۹۳۲ او را «آن نجیب‌زاده قابل تحسین ایتالیایی خوانده بود»، موافق بود.

اقدام موسولینی در مورد تجاوز به اتیوپی محکوم شد اما این اقدام، روابط

آمریکا با ایتالیای فاشیست را بطور جدی خدشه دار نساخت. دلیل اساسی توسط «لانگ» سفیر آمریکا به این شکل ارائه شد: اگر موسولینی سقوط می کرد و کشور «بدون راهنما می ماند، آثار خشونت آمیز بلشویسم در مراکز صنعتی و در مناطق زراعی یعنی جائیکه هنوز مالکیت خصوصی حضور دارد نمایان می شد.» در پایان گزارش وزارت خارجه در سال ۱۹۳۷ آمده، فاشیسم «با بوجود آوردن نظم از هرج و مرج، انضباط از بی قانونی و قدرت مالی از ورشکستگی کنترل کامل امور ایتالیا را در دست می گیرد.» در ادامه گزارش آمده برای انجام چنین کارهای مهم و زیادی در طول مدت زمان کوتاه، استفاده از اقدامات خشن و سختگیری ضروری بوده است. علاوه بر این ایتالیا مانند آلمان در زمان هیتلر سد راه نفوذ روسیه در اسپانیا در طول جنگ داخلی آمریکا قرار گرفت. واشنگتن نوعی «بی طرفی» را اتخاذ کرده بود که به سوی فاشیسم اسپانیا علیه جمهوری دموکراتیک لیبرال گرایش داشت و در ضمن در خصومت يك رنگ غرب و استالین با انقلاب آزادخواهانه مردمی شریک بود.

«دیوید اشمیتز» در تحقیق علمی وسیعی در مورد این موضوع خاطر نشان می سازد مدلی که در مورد ایتالیا به وجود آمد و توسعه یافت و در آن فاشیست های میانه رو خط میانی را بین افراطیون وحشتناک چپ و راست داشتند در مورد نازیسم نیز بکار گرفته شد. اشمیتز اظهار می دارد در اینجا هیتلر به عنوان نماینده میانه روهایی که وعده «نظم اجتماعی قوانین ضد بلشویک و محافظت از سرمایه های خارجی» را می دادند در نظر گرفته می شد. کاردار آمریکا در برلین سال ۱۹۳۳ به واشنگتن نوشت: «بخش میانه رو تر حزب نازی که خود هیتلر سرپرست آن است و خوشایند تمام مردم منطقی و متمدن است و بنظر می رسد بر عناصر خشن کنترل دارد مایه امید در آلمان می باشد.» در سال ۱۹۳۷ از نظر وزارت خارجه آمریکا فاشیسم با منافع اقتصادی آمریکا کاملاً جور بود. گزارش بخش اروپایی وزارت خارجه ظهور فاشیسم را واکنش طبیعی «طبقه متوسط و ثروتمند برای دفاع از خود» در برابر «توده های ناراضی» که با داشتن الگوی

انقلاب روسیه به سوی چپ گرایش پیدا می کنند، توضیح داد. بنا بر این «یا باید فاشیسم موفق شود و یا آنکه توده ها که این بار از سوی طبقه متوسط بیدار شده از خواب غفلت تقویت می شوند، دوباره به چپ روی خواهند آورد.» فقط زمانی فاشیسم اروپایی به دشمن قسم خورده آمریکا تبدیل شد که منافع آن را مستقیماً مورد حمله قرار داد. واکنش نسبت به فاشیسم ژاپن نیز به همین گونه بود.

هر چند قدرتهای «محور» در طول جنگ جهانی دوم به جناح دشمن تبدیل شدند اما چارچوب فکری عمومی هیچگاه واقعاً تغییر نکرد. زمانی که آمریکا در سال ۱۹۴۳ جنوب ایتالیا را آزاد کرد به توصیه چرچیل که گفته بود توجه اولیه باید به امر جلوگیری از «هرج و مرج، بلشویک شدن یا جنگ داخلی» معطوف شود... عمل کرد. چرچیل هشدار داده بود بین پادشاه و میهن دوستانی که در اطراف او گرد آمده اند و بلشویسم شایع، رابطه ای وجود ندارد.

آمریکا از پادشاه که با رژیم فاشیست کاملاً همکاری کرده بود و همچنین دیکتاتوری راستگرای فیلد مارشال با «دوگلیو» از قهرمان جنگ فاشیستی، حمایت نمود درست همان گونه که روزولت در سال ۱۹۴۲ «آدمیرال دارلان»، فاشیست فرانسوی را به ریاست امور شمال آفریقا یعنی نخستین منطقه ای که از کنترل نازی ها آزاد شد منصوب کرده بود. «هنری استیمسون» و وزارت خارجه در صدد بودند «دینو گراندی»، رهبر فاشیست را روی کار آورند و این مقام بلندپایه دیکتاتوری موسولینی را از همان سالهای نخست به عنوان فردی «میان‌رو» در میان سیاهپوستان توصیف می کردند که افراط کاری های کمونیست ها او را به فاشیسم سوق داده است. در محافل راستگرا و نئونازی معاصر، بازسازی تاریخ در همین راستا امری طبیعی و قدیمی است. در ایتالیا و همچنین سراسر جهان، فاشیست ها و افرادی که با آنها همکاری کرده بودند بوسیله متفقین آزادی بخش دوباره به قدرت و نفوذ دست یافتند. هدف کلی عبارت بود از، نابودی مقاومت ضد فاشیستی، از بین بردن نیروهای مردمی که این مقاومت بر اساس آن بود؛ و بازسازی نظام محافظه کار سنتی که اکنون تحت سلطه آمریکا قرار داشت.

به اظهار اشمیتز تمایز موجود بین «میان‌روها» به سرکردگی موسولینی و «افراطیونی» که او در صدد کنترل آنها بود در طرز فکر و برنامه‌های وزارت خارجه آمریکا در مورد فاشیسم حاکم بود و پایه‌های ایدئولوژیک برای ادامه حمایت از موسولینی در سراسر سالهای جنگ را تشکیل می‌داد. همین نیز الگویی برای حمایت از هیتلر به عنوان رهبر میانه روی نازی‌ها بود و در قرن بیستم نیز تحت عنوان مبارزه با کمونیسم به صورت الگوی رفتاری تقریباً خودکار و طبیعی برای تعیین کنندگان سیاست خارجی آمریکا در آمد.

این الگو بویژه در آمریکای لاتین، یعنی منطقه سنتی مداخله‌گری‌های آمریکا، مشهود است. مداخلات آمریکا در آنجا بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول شکل تازه‌ای بخود گرفت و چارچوب تحلیلی جدیدی را اتخاذ کرد. تا آن زمان مداخلات آمریکا به عنوان يك واکنش دفاعی علیه دشمنان اروپایی که انگلیس، فرانسه و آلمان در صدد آنها بودند، تصویر شده بود. اما با افزایش و برتری قدرت آمریکا این کشورها دیگر مخالفین قابل قبولی نبودند و آمریکا به عنوان محافظ نظام سرمایه‌داری به تهدید ایدئولوژیکی که بوسیله انقلاب بلشویک در سال ۱۹۱۷ متوجه «بقای» آن شده بود، روی آورد. انقلاب مکزیک با اقداماتی که در جهت ناسیونالیسم اقتصادی انجام داد شبح این تهدید را به شکل حادثی به صحنه آورد. بویژه ماده ۲۷ قانون اساسی مکزیک تهدید کننده تر بود. این ماده به این علت که خواستار مشارکت دولت در امور اقتصادی و کنترل دولت بر اقتصاد (بویژه توسعه منابع طبیعی) و تبعیت اموال خصوصی از رفاه عمومی است، ستون اصلی مباحثات و اختلافات در سال ۱۹۱۷ شد. امر مقایسه آن با بلشویسم خیلی سریع به شیوه دوگانه مرسوم انجام شد؛ این اقدامات تهدیدی مستقیم علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی هستند و ممکن است دیگران از جمله عناصر داخلی را نیز تشویق به پیروی از خط فکری مشابهی کنند (شکل واقع‌گرایانه الگوی «اثر بخشی دومینویی» که در آن کشورها مانند مهره‌های دومینو هستند که در موازات یکدیگر قرار دارند و با افتادن یکی از آنها سایر

مهره‌ها نیز یکی بعد از دیگری به دام کمونیسم می‌افتند.) «هنری فلچر»، سفیر آمریکا در مکزیک سال ۱۹۱۸ هشدار داد هدف مکزیک این است که چیز دیگری را جایگزین «دکترین مونرو نماید تا برتری آمریکا بر این قاره از بین برود». فلچر بزودی به ایتالیا منتقل شد، جایی که همان طور که دیدیم به سخنگوی فاشیسم موسولینی به عنوان سدی در برابر بلشویسم (شامل سوسیالیسم و آزادیخواهی) تبدیل شد. فلچر در سال ۱۹۱۹ در نامه‌ای به پرزیدنت ویلسون نوشت ماده ۲۷ در عمل به هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی در مکزیک پایان می‌دهد.

چند سال بعد «فرانک کلوگ»، وزیر خارجه اعلام کرد که برنامه‌های ناسیونالیسم اقتصادی مکزیک، این کشور را در محکمه آزمون جهانی قرار داده و وضعی جدی برای منافع آمریکا ایجاد کرده است. وزارت خارجه در آن زمان مکزیک را بزحمت چیزی بیش از پایگاهی برای بلشویسم می‌دانست.

هشدار فلچر به ویلسون بازتاب اظهارات «والث ویتمن» و دیگران در تحقیر «مکزیک بدبخت و ناتوان» بود. او معتقد بود، مکزیک‌ها نمی‌توانند بدون سرمایه‌گذاری خارجی «پیشرفت را ادامه دهند، زیرا فاقد استعداد برای توسعه صنعتی هستند و آموزشهای لازم را طی نکرده‌اند.» چندسال بعد، جیمز شفیلد، سفیر آمریکا درباره «بی‌فایده‌گی تلاش برای آنکه با مکزیک‌های سرخپوست لاتینی که مالا مال از تنفر نسبت به آمریکا و تشنه انتقام هستند، همان رفتاری را داشته باشیم که دولت ما با دولتهای متمدن و با قانون اروپا دارد» گزارش نوشت: مکزیک‌ها «تنفیری سرخپوستی و نه لاتینی نسبت به همه مردم بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای در دل دارند. در کابینه نژاد سفید وجود ندارد - یعنی بسیار ضعیف است.» دیگر مقامات از «قدرت ذهنی ضعیف» مکزیک‌ها سخن می‌گفتند که باعث می‌شود، آنها مثل ایتالیایی‌ها «برای حکومت مستقل کاملاً نامناسب» باشند و براحتی تحت سلطه دورگه‌هایی قرار گیرند که کنترل دولت را در اختیار دارند. مردم ونزوئلا نیز «تنبلی و بی‌حال» شمرده می‌شدند که مانند دیگر مردم آمریکای لاتین دچار «نارسایی سیاسی» و «حقارت نژادی» هستند. در سال ۱۹۲۷ «الیهوروت» که سالها سیاستمداری ورهبر جنبش صلح بودن جایزه نوبل

را برای او در برداشت، اقدام به رسمیت شناختن استقلال کشورهای آمریکای لاتین را زیر سؤال می برد، زیرا مردم آمریکای لاتین «بنا به اعتراف عمومی، به بچه‌ها می مانند و نمی توانند تعهداتی را که با استقلال همراه است برآورده سازند.» روت اظهار داشت تلاش مکزیك در جهت دموکراسی مانند اهدای حق رأی به سیاهان بعد از جنگ داخلی آمریکا، اقدامی بی ثمر است. وی این عمل را «يك گام ملال انگیز، يك اشتباه هولناك با عواقبی اهریمنی و جدی» خواند. چهل سال بعد، «دین آچسون» جانشین برجسته وی نظرات مشابهی را برای نژادپرستان سفید آفریقای جنوبی بیان کرد، «روت» الگوی ایتالیای فاشیست را به مکزیك پیشنهاد کرد که «تحت رهبری يك دیکتاتور از احیای خوشبختی و رفاه و حیات» برخوردارند. يك دیپلمات آمریکایی در ونزوئلا این طور استدلال می کرد که باید به کارگران سرخپوست نوعی دولت ساده و پدر سالار و نه دموکراسی رسمی را داد. وی از «خوان ویسنت گومز» دیکتاتور ونزوئلا تقدیر می نمود که با پیش رو داشتن الگوی مکزیك، عاقلانه این طور قضاوت کرد که «يك استبداد خیرخواه به يك دموکراسی آشوب گر ترجیح دارد.»

از نظر دیگر ناظران، بومی‌ها چندان ناامید کننده نبودند. «توماس لامونت»، بانکدار آمریکایی این طور اظهار نظر کرده که «هر چند آنها (مکزیک‌ها) نادان، احمق و غیر قابل اعتماد هستند، اما اگر عجله نکنید و تأمل داشته باشید، می توان با آنها کنار آمد.» نظرات مشابهی بطور خصوصی در سالهای بعد نیز بیان شدند. «جان فاستردالس»، وزیر خارجه به پرزیدنت آیزنهاور توصیه کرد می توان کشورهای آمریکای لاتین را راضی کرد که طرحهای آمریکا برای آتیه آنها را به عنوان يك منبع مواد خام و فواید سرشار برای شرکتهای آمریکایی بپذیرند. وی گفت: «باید کمی آنها را مورد عنایت و نوازش قرار دهید تا این طور فکر کنند که شما به آنها علاقه مند هستید.» به واشنگتن توصیه کرد «شرکت یونایتد فرویت» باید وادار به تولید تزئینات نسبتاً ساده و ظاهراً مفید برای کارگران شود که اثر روانی زیادی دارند. و به این ترتیب مسائل موجود در ارتباط با این آدمهای ناشی از بین خواهد رفت.

با توجه به منابع انسانی موجود که مجبور به کار کردن با آنها هستیم، براحتی می توان کوشش های «آن استاد خیر خواه اما خودبین را که از طریق دادن دانش و آگاهی درباره حق و راه حق، آزادی را به دانشجویان محروم جهان می بخشد» قدر بدانیم.

آمریکا که تحت تأثیر مدل موفقیت آمیز فاشیستی قرار گرفته بود برای رفع تردید خطر ناسیونالیسم اقتصادی و تغییر اجتماعی که در آن زمان در چارچوب خطر جهانی بلشویک برای بقای نظام سرمایه داری تعبیر و تفسیر می شد، به دیکتاتورها و حاکمیت مستبد روی آورد. ونزوئلا نمونه قابل توجهی بود. دولت ویلسون با استبداد ارباب و فساد ژنرال گومز و همچنین به گفته سفیر آمریکا در ونزوئلا در سال ۱۹۱۷، با اقدام او در «ترجیح دادن آلمان در جنگ در راه حقوق بشریت»، مخالف بود و تا زمان روی کار آمدن دولت ویلسون این حاکم مستبد ونزوئلا با آمریکا روابط نسبتاً خوبی داشت. اما چند سال بعد (هر چند تغییری در عملکرد گومز به وجود نیامده بود) دیدگاهها تغییر کرد. حاکم مستبد به دور از هرگونه ناسیونالیسم اقتصادی و رادیکالیسم که در دیگر نقاط آمریکای لاتین منافع آمریکا را تهدید می کرد، کشور خود را آزادانه در اختیار استثمار خارجی قرار داد. ترکیب معمولی تحقیر نژادپرستانه و خصومت نسبت به ناسیونالیسم مستقل کافی بود که او را به صورت یک فرد «میانه رو» تصویر کند. کاردار آمریکا در سال ۱۹۲۹ به وزارت خارجه اطلاع داد که گومز کشور را از «یک درگیری بین طبقات ممتاز و مردم عادی» نجات داده و از دست کمونیسم یا دیگر اشکال رادیکالیسم افراطی دور نگه داشته است. «مایکل کرن» می نویسد: «تا زمانی که بتوان به مردم ونزوئلا برای اتخاذ تصمیمات درست در مورد جهت سیاسی و اقتصادی خود اعتماد کرد که احتمالاً زمان آن در آینده بسیار دور خواهد بود، برای همه بهتر است که آنها را از دموکراسی دور و ایمن نگه داشت.»

همان طور که تمام نمونه ها و مثالها گواهی می دهد، ناسیونالیسم اقتصادی موجب تحریک خصومت آمریکا می شود. در هر جا که ممکن باشد طرف خطا کار به توطئه بلشویکی برای نابود کردن تمدن غربی متهم می شود. در هر صورت او را

باید گردن زد و همان طور که این جهان آشفته و پیچیده مجاز اعلام می کند، این قانون تقریباً يك قانون تاریخی و مهم است.

نکته اساسی، که از نطق معروف «جان اف کندی» درک می شد این بود: در حالی که مارژیم های دموکراتیک و محبوب را ترجیح می دهیم اما اگر قرار شود بین يك «تروخیلو» و يك «کاسترو» یکی را انتخاب کنیم ما «تروخیلو» را انتخاب خواهیم کرد. فقط لازم است سه نکته را اضافه کنیم:

۱. «يك کاسترو» مفهوم بسیار وسیعی دارد و شامل هر فردی می شود که برای «ثروتمندانی که در آرامش و صلح در منازل خود سکونت دارند» و قرار است طبق موعظه های چرچیل بر جهان حکومت کنند و در ضمن از منابع مادی و انسانی آن بهره ببرند، مسأله آفرین می شود.

۲. «تروخیلوی» انتخابی، هر قدر هم هیولامنش و هولناک باشد، تازمانی که به وظیفه اش عمل می کند «میانهر» خواهد بود.

۳. اگر این «تروخیلو» قضاوت غلط کرده و احساسات ما را جریحه دار کند، سریعاً از يك دوست محبوب به يك جانور دیگر که باید نابود شود، تبدیل خواهد شد. این داستان بارها و بارها تا به امروز اجرا شده است و صدام حسین آخرین مورد اجرای این نمایش است.

الگوی بعد از جنگ جهانی اول شامل متوقف شدن مداخلاتی بود که آمریکا در دورانی که قدرت جهانی کمتری داشت و از خود آگاهی کمتری برخوردار بود، انجام می داد. دلایل زیادی وجود دارد که براساس آنها می توانیم انتظار داشته باشیم این الگو با تغییرات و تعدیلات ضروری بعد از آنکه تهدیدات بلشویک آخرین ذرات اعتبار خود را از دست داده، ادامه خواهد یافت.

۵. اساس سیاست

اساس سیاست آمریکا در عصر جنگ سرد با وضوح قابل ملاحظه ای در اسناد داخلی مربوط به برنامه ریزی مشخص شده است. آمریکا با برتری نظامی و اقتصادی بی سابقه، برای تبدیل شدن به نخستین قدرت جهانی واقعی آماده

شد. همان طور که انتظار می‌رفت مدیران بخشهای دولتی و شرکتهای امیدوار بودند از این قدرت در جهت طرح ریزی یک نظم جهانی استفاده شود و در خدمت منافی باشد که آنها نمایندند.

در طول جنگ برنامه‌ریزهای آمریکایی ایده یک «منطقه بزرگ» منطقه‌ای را توسعه دادند که از نظر استراتژیک برای کنترل جهان ضروری بود و تابع نیازهای اقتصاد آمریکا بود. در مراحل اولیه، «منطقه بزرگ» به عنوان یک بلوک غیرآلمانی به رهبری آمریکا در نظر گرفته می‌شد، قرار بود این منطقه شامل نیمکره غربی، خاور دور و امپراتوری سابق انگلیس که باید همراه با دیگر سیستم‌های منطقه‌ای منحل می‌شد و تحت کنترل آمریکا شکل می‌گرفت، شود. در همین حال به شکلی که «ابه‌فورتاس» در بحثهای داخلی گفته است آمریکا سیستم‌های منطقه‌ای خود را در آمریکای لاتین و حوزه اقیانوس آرام برای اصل توسعه می‌داد که این اقدامات «به عنوان بخشی از تعهدات ما نسبت به امنیت جهان و اینکه هرچه برای ما خوب است برای جهان نیز خوب است»، اقدامات مناسب و به جایی بودند. مقامات انگلیسی زیاد تحت تأثیر قرار نگرفتند و «امپریالیسم اقتصادی منافع تجاری آمریکا را که با نقاب یک ناسیونالیسم خیرخواه و نیک‌اندیش فعال است» و «سعی دارد ما را از سر راه خود کنار بزند» مورد نکوهش قرار دادند. زمانی که روشن شد آلمان شکست خواهد خورد، ایده «منطقه بزرگ» گسترش یافت تا شامل مناطق وسیع «اوراسیا» و تا جایی که ممکن است حتی دورتر از آن شود. این طرحهای کلی با انسجام تمام در مناطق ویژه‌ای به اجرا درآمد. در ارتباط با شوروی، کبوتران با نوعی از «تحدید» وفق داده شدند که در آن شوروی کنترل قسمت اعظم مناطق اشغال ارتش سرخ در جنگ علیه هیتلر را در اختیار می‌گرفت. همان گونه که در استراتژی «اعمال فشار در جهت سرنگونی دشمن» در سند ۶۸ شورای امنیت ملی بیان شده بود، عقابهای آرزوهای بزرگتری در سر داشتند. سیاست آمریکا در قبال شوروی در طول سالهای متمادی بین این موضعگیری‌ها در نوسان بوده و تا اندازه‌ای بازتاب مشکل کنترل سرزمین‌های دور افتاده‌ای است که قدرت آمریکا از آنها دفاع می‌کند و تا اندازه دیگر،

ضرورت وجود يك دشمن معتبر را نشان می دهد. این دشمن برای تضمین ادامه تمایل مردم به حمایت از مداخلات و فراهم آوردن كمك مالی به صنایع پیشرفته از طریق سیستم نظامی، مورد نیاز است.

«منطقه بزرگ» باید ساختاری مشخص می داشت. قرار بود جوامع صنعتی بعد از احیای بخش اعظم سنتی اما در چارچوب فراگیر قدرت آمریکا، بازسازی شوند. آنها باید تحت رهبری «رهبران طبیعی» خود یعنی آلمان و ژاپن سازماندهی می شدند. اقدامات اولیه در جهت دموکراتیزه کردن یا اشغال نظامی موجب نگرانی عمیق واشنگتن و جامعه تجاری گردید. اما در اواخر دهه ۱۹۴۰ با اقدامات قاطعی که برای تضعیف جنبش کارگری و تضمین سلطه بخشهای تجاری سنتی، مرتبط با سرمایه آمریکا، انجام شد، این اقدامات برای دموکراتیزه کردن نیز متوقف شدند. انگلیس نیز مانند خود آمریکا بعداً باید روند مشابهی را طی می کرد.

این طور گمان می رفت که اقدام در جهت تشکیل يك جامعه اقتصادی اروپایی موجب بهبود عملکرد اقتصادی می شود، تمامی بخشهای اجتماعی را به قبول سلطه تجارت بر آنها و می دارد و برای شرکتهای آمریکایی بازار و امکانات سرمایه گذاری ایجاد می کند. قرار بود ژاپن در يك سیستم جهانی که تحت تسلط آمریکا قرار داشت، يك رهبر منطقه ای شود. این فکر که ممکن است ژاپن به رقیبی جدی تبدیل شود در آن زمان عجیب و غریب تر از آن بود که مورد بررسی قرار گیرد و حتی تا دهه ۱۹۶۰ دولت کندی هنوز سرگرم یافتن راههایی برای تضمین ادامه حیات ژاپن بود. سرانجام با جنگ ویتنام که مانند جنگ کره برای آمریکا بسیار گران تمام شد، اما برای اقتصاد ژاپن سود سرشاری داشت، این موضوع روشن شد.

در مورد این موضوعات خیالات حیرت آوری وجود دارند. مثلاً «آلن تانلسون» که در آن زمان سردبیر فصلنامه «فارین پالیسی» بود به تلاش آمریکا برای تقویت «مراکز صنعتی در اروپای غربی و ژاپن به این امید معترفه که آنها بزودی به رقابت با آمریکا می پردازند» اشاره می کند. در عمل در آن زمان چنین

امیدی و چنین انتظاری وجود خارجی نداشت. برای مثال در ارتباط با ژاپن، «ویلیام دراپر» معاون فرمانده ارتش و معاون پیشین شرکت «دنلون، رید و شرکا» تردید دارد که «ژاپن هیچگاه بتواند بقدر کافی جنس به آمریکا بفروشد تا دلارهای لازم برای پرداخت پول موادخام آمریکا را بدست آورد.» دراپر از افرادی بود که در تلاشهای انجام شده برای احیای اقتصاد آلمان و ژاپن به شیوه‌ای که سلطه طبقات تجاری را تضمین نماید، نقش عمده‌ای ایفا کرد. خیالات باطل در مورد امیدهای آمریکا برابر با این اعتقاد منتشره توسط جیمز رستون و دیگر تنوریسین‌ها می‌باشد که آمریکا (یا هر کشور دیگری) برای «دفاع از آزادی» در جنگ شرکت کرده است.

تا سال ۱۹۴۷ این طور ملاحظه می‌شد که روند بهبود در اروپا عقیم می‌ماند و برای پیش رفتن آن در مسیر دلخواه به اقدامات وسیع آمریکا نیاز است. نخستین اقدام عمده در این راستا «طرح مارشال» بود. «مایکل هوگان» در تحقیق جامعی از این برنامه انگیزه‌های اولیه آلن را به این شکل مشخص می‌کند؛ تشویق تشکیل يك فدراسیون اقتصادی اروپایی بسیار شبیه به آمریکا با بیش از دو میلیارد دلار کمک سالیانه آمریکا به آن جهت دفع هرج و مرج اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در اروپا، مهار کردن کمونیسم (یعنی نه مداخله شوروی بلکه موفقیت احزاب کمونیستی بومی)، جلوگیری از سقوط تجارت صادراتی و نیل به هدف چند ملیتی کردن فعالیت‌ها. برای «محافظت از شرکتهای خصوصی و ابتکارات و اقدامات فردی هم در این قاره و هم در آمریکا» به چنین انگیزه‌های اقتصادی نیاز بود. راه چاره نیز در «کار کردن با شرکتهای سوسیالیستی و کنترل‌های دولتی» بود که «شرکتهای خصوصی» در آمریکا را نیز به مخاطره می‌انداخت. يك نگرانی عمده وجود «اختلاف ارزش دلار» بود که مانع اروپا برای خرید کالاهای تولیدی آمریکا بود و خطرات جنبی بزرگی برای اقتصاد داخلی در برداشت.

این نظریه که بازسازی سرمایه‌داری اروپایی (و ژاپنی) برای سلامت نظام اقتصادی آمریکا ضروری است، تکرار افکار دولت هاردینگ بعد از جنگ جهانی اول بود. «هربرت هوور» وزیر بازرگانی، «چارلز اونزهیوز» وزیر خارجه و

دیگر برنامه ریزهای با نفوذ مسلم می دانستند که بهبود اقتصادی اروپا برای توسعه صادرات آمریکا ضروری است. هیوز در سال ۱۹۲۱ اعلام کرد: «خوشبختی و رفاه آمریکا تا اندازه زیادی به تثبیت اوضاع اقتصادی در اروپا بستگی دارد» که البته این کار همان طور که رئیس جمهور اعلام کرده بود مستلزم آن است که جانور بلشویست گردن زده شود.

«ملوین لفلر»، مورخ دیپلماتیک اظهار می دارد: از يك دیدگاه استراتژیک و ژئوپلیتیک، تأثیر طرح مارشال از اروپا نیز فراتر رفت. برای رفع «اختلاف ارزش دلار» که در ابتدا موجب مطرح شدن طرح مارشال شده بود لازم بود الگوهای تجارت سه جانبه احیا شود که طبق آن آمریکا مواد خام را از مستعمرات اروپایی خریداری می کرد و به این ترتیب اروپا از این طریق به دلارهای مورد نیاز دست می یافت. بنابراین دسترسی اروپا (و ژاپن) به مواد خام و بازارهای جهان سوم جزء ضروری این برنامه ریزی استراتژیک کلی و شرطی لازم برای اجرای اهداف کلی طرح مارشال بود. هدف طرح مارشال «سودرسانی به اقتصاد آمریکا»، و «تغییر موازنه قدرت اروپا» به نفع دولتها و طبقات هم پیمان آمریکا، و «تقویت امنیت ملی آمریکا» بود که در اینجا منظور از «امنیت ملی» کنترل مواد خام، ساختار صنعتی، نیروی کار ماهر، و پایگاههای نظامی است. «لفلر» در ادامه می نویسد: بنابراین «ابعاد استراتژیک طرح مارشال» ایجاب می کرد از ناسیونالیسم انقلابی در خارج از اروپا جلوگیری شود و مقابله با کمونیسم بومی در داخل اروپا نیز باید ادامه یابد. به دلیل پرستیژ مقاومت ضد فاشیستی که اغلب با يك جزء کمونیستی قوی همراه بود و بی اعتبار شدن هم پیمانان سنتی آمریکا در طبقات تجاری به دلیل همکاری آنها با فاشیسم، این کار بسیار دشوار بود. سیاست آمریکا با وجود «تعهدات لفظی نسبت به خودمختاری» ایجاب می کرد که مستعمرات سابق نقش وابسته خود را ادامه دهند. می توان همین حرف را در مورد تعهدات نسبت به دموکراسی گفت که اگر منظور اصلی چیزی بیش از رجزخوانی باشد، به معنی آن است که باید به نیروهای مردمی که آمریکا با آنها مخالف بوده - کمونیست ها، دموکراتهای رادیکال، نیروهای کارگر و غیره - اجازه

داد در حیات سیاسی و اجتماعی نقشی بیشتر از يك نقش سمبليك ایفا کنند. کمک‌های طرح مارشال در راه «مجبور کردن دولت به اتخاذ تصمیمات سیاسی، مشخصاً در ایتالیا در سال ۱۹۴۸، و اادار کردن اروپا به تعدیل برنامه‌های رفاهی، محدود کردن دستمزدها، کنترل تورم، و ایجاد محیط سازنده‌ای برای سرمایه‌گذاری خارجی - که بخشی از آن از جیب کارگران تأمین می‌شد» (توماس مک کورمیک) مورد استفاده قرار گرفت. آمریکا از مراحل اول جنگ سرد و به دلایل دیرینه و عمیق صرفنظر از تعهدات لفظی خود در مسیری علیه دموکراسی و خودمختاری قرار گرفت. اینکه این تعهدات واقعاً لفظی بودند توسط برنامه‌ریزهای باهوش و نکته‌سنج تصدیق می‌شد. برای مثال «دین آپسون» هشدار داد که «اگر قرار است سیاست فعلی ما امیدی به موفقیت در فرمز (تایوان) داشته باشد، ما باید به دقت تمام خواسته‌ها و برنامه‌های خود برای جدا کردن این جزیره از کنترل سرزمین مادر (چین) را پنهان سازیم»، و اگر اقدام به مداخله نظامی می‌کنیم باید با نقاب سازمان ملل «و با اعلام این هدف که می‌خواهیم تقاضای مشروع مردم بومی فرمز برای برخورداری از خودمختاری را برآورده سازیم» این کار را انجام دهیم.

«ویلیام بوردن» در يك تحقیق مهم خاطر نشان می‌سازد: «دلارها در این برنامه‌های کمک‌رسانی در سطح بین‌المللی دست بدست شدند به این شکل که ابتدا به دست تولیدکنندگان آمریکایی می‌رسیدند و بعد کالاها به ارز محلی به مردم اروپایی فروخته می‌شد.» ارزش دلار و عدم تمایل کنگره به دادن وجه اضافی «آپسون»، وزیر خارجه و «پل نیتز»، دستیار او را بر آن داشت که برنامه «تحریک نظامی اقتصاد جهانی به سبک کینز» را جانشین برنامه «تحریک بین‌المللی اقتصاد جهانی به سبک کینز» نمایند، که این همان اصول اساسی سند ۶۸ شورای امنیت ملی بود. از نظر عناصر تشکیل‌دهنده جامعه تجاری واضح بود که «اکنون اقتصاد کشورهای خارجی و همچنین اقتصاد خود ما عمدتاً به میزان بودجه نظامی مستمر بستگی دارد» (مجله وال استریت، ۱۹۵۲). «هوگان» استدلال می‌کند هزینه‌های نظامی آمریکا انگیزه‌ای اساسی برای تولید صنعتی

در اروپا به وجود می‌آورد و خرید مواد خام استراتژیک از مستعمرات اروپایی چنان اختلاف ارزش دلار را کاهش داد که برنامه کمک‌رسانی طرح مارشال در مورد انگلیس در سال ۱۹۵۰ به حالت تعلیق درآمد و این کار با وجود دربرداشتن اثرات دراز مدت انجام گرفت. در مورد ژاپن، هزینه‌های نظامی آمریکا بویژه برای جنگ کره، عامل اولیه در بهبود صنعتی توکیو بعد از جنگ بود. کره جنوبی نیز مانند دیگر هم‌پیمانان آمریکابه شکل مشابهی از جنگ ویتنام بهره برد.

نقش جهان سوم در ساختار «منطقه بزرگ» این بود که در خدمت منافع جوامع صنعتی باشد. جرج کنان توضیح می‌داد: در آمریکای لاتین مانند دیگر نقاط، «محافظةت از منابع ما» باید مورد توجه عمده قرار گیرد. وی ادامه داده که چون تهدید اصلی نسبت به منافع ما از جانب بومی‌هاست، باید ملاحظه کنیم که «پاسخ نهایی ممکن است واکنشی ناخوشایند» یعنی «عملیات سرکوبگرانه پلیسی از طرف دولت محلی» باشد. «اقدامات خشن دولت برای سرکوبی» تا زمانی که «نتیجه کار متعادل بوده به نفع اهداف ماست»، نباید موجب بروز هیچ‌گونه تردیدی در ما شود. بطور کلی «بهتر است یک رژیم قوی رأس کار باشد تا رژیم لیبرالی که سخاوتمند و آرام است و تحت نفوذ کمونیست‌ها قرار دارد». واژه «کمونیسم» در یک مفهوم تکنیکی در کلام آمریکایی استفاده می‌شود و به رهبران کارگری، سازمان دهندگان روستایی، کشیش‌های تشکیل دهنده گروه‌های امدادسانی، و دیگر افرادی که ارجحیت‌های غلطی را مدنظر دارند، اطلاق می‌شود.

ارجحیت‌های درست در مهمترین اسناد بسیار محرمانه مربوط به برنامه‌ریزی مشخص شده‌اند. تهدید عمده نسبت به منافع آمریکا از جانب «رژیم‌های ناسیونالیست» است که نسبت به فشارهای عمومی برای «بهبود فوری استانداردهای پایین زندگی توده‌ها» و تنوع بخشیدن به اقتصاد، توجه نشان می‌دهد. این گرایش نه تنها با ضرورت «محافظةت از منافع ما» در تضاد است بلکه با هدف ما برای تشویق «محیطی سازنده برای سرمایه‌گذاری خصوصی» و «در برداشتن نتیجه و سود معقول برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی»

مطابقت ندارد. دولت کندی ریشه‌های منافع آمریکا در آمریکای لاتین را تا اندازه‌ای نظامی (کانال پاناما، موادخام استراتژیک و غیره) مشخص ساخت اما احتمالاً مهم‌تر از آن «ریشه‌های اقتصادی است که رشته‌های اصلی آن را ۹ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری‌های خصوصی آمریکا در منطقه» و روابط تجاری وسیع تشکیل می‌دهند. ضرورت «محافظت و ترویج تجارت و سرمایه‌گذاری‌های آمریکایی» از سوی ناسیونالیسم - یعنی تلاش برای دنبال نمودن یک مسیر مستقل - مورد تهدید قرار دارد. مدلهای صادراتی زراعی که در خدمت منافع شرکتهای آمریکایی (تجارخانه‌های کالاهای کشاورزی، تولیدکنندگان حشره‌کش و کود و غیره) هستند و در سالهای بعد، انواع خدمات مفید نظیر کار ارزان برای کارخانجات موتاژ، در ارجحیت قرار دارند.

در اسناد غیرمحرمانه و عمومی نیز تهدید ناسیونالیسم ذکر شده است. مثلاً، بعد از کودتای موفقیت‌آمیزی که تحت حمایت سازمان سیا رژیم پارلمانی مصدق، ناسیونالیست محافظه‌کار در ایران را، سرنگون کرد و حکومت شاه را احیا نمود و برای شرکتهای نفتی آمریکا، ۴۰ درصد از امتیازاتی که سابقاً به انگلیس تعلق می‌گرفت در برداشت. «نیویورک تایمز» در سرمقاله‌ای نوشت: تمام وقایع «واقعاً خبرهای خوبی است»، و هر چند برای تمام افرادی که این وقایع به آنها مربوط می‌شود (مقدمتاً ایرانیان) این جریان گران تمام شده، اما «اگر از آن درس‌هایی گرفته شود، احتمالاً با ارزش خواهد بود.» سپس درس اولیه این جریان بدون هیچگونه ملاحظه‌ای به وضوح مشخص و بیان می‌شود.

کشورهای توسعه نیافته‌ای که منابعی غنی دارند، اکنون درسی عینی و واقعی در پیش رو دارند که بهای سنگین آن باید توسط یکی از این کشورها که دچار جنون ناسیونالیسم شده، پرداخت شود. احتمالاً این امیدی واهی است که تجربه ایران از ظهور مصدق‌ها در دیگر کشورها جلوگیری کند، اما این تجربه ممکن است حداقل موجب قویتر شدن نیروهای رهبران منطقی‌تر و دوراندیش‌تر شود.

این رهبران به این ترتیب ارجحیت‌های مهم ما را با وضوح بیشتری درک

خواهند کرد. همچنین معلوم شد که طرحهایی که برای کشورهای مورد نظر ریخته می‌شود، در این کشورها محبوبیتی ندارد اما به اقدامات ظریف و دقیقی برای کنترل مردم احتیاج نیست. «هیأت‌های ایمنی عمومی» در زیر چتر «برنامه‌های امداد رسانی دولت آمریکا» به آموزش نیروهای پلیس محلی پرداختند. همان طور که وزارت خارجه آمریکا مشخص ساخته، استدلال آنها برای انجام چنین مأموریتی این بود که نیروهای پلیس هستند که «نخست، نارضایتی در میان مردم را کشف می‌کنند» و باید به عنوان یکی از وسایل عمده برای اطمینان حاصل کردن دولت از مقبول بودن خود در میان اکثریت مردم بکار گرفته شود. یک نیروی پلیس مؤثر می‌تواند اغلب اوقات موجب عقب‌ماندن تحولات ناخواسته‌ای شود که در غیر این صورت ممکن است برای دفع این تهدیدات به عمل «جراحی» بزرگی نیاز شود. اما احتمالاً عملیات پلیسی کافی نخواهد بود. بنابراین، برنامه‌ریزهای آمریکایی روی ضرورت کنترل داشتن بر ارتش آمریکای لاتین که یک گروه سیاسی با کمترین احساسات ضد آمریکایی توصیف می‌شد، تأکید می‌کردند. متفکران عملیاتی دولت کندی توضیح می‌دادند که وظیفه نیروهای ارتش برکنار کردن رهبران دولتی از رأس کار در زمانی است که به قضاوت ارتش عملکرد این رهبران دفاع عمومی را خدشه‌دار می‌سازد. ارتشی که در نتیجه آموزشهای آمریکایی اهداف آمریکا را درک کرده و هم سوی آنها جهت‌گیری کرده بود باید این وظیفه را به نحو احسن انجام می‌داد.

دولت کندی و جانشین‌های بعدی او با تغییر مأموریت ارتش از دفاع نیمکره‌ای به امنیت داخلی توانستند با تثبیت و پشتیبانی از طرح کشورهای امنیت ملی به پیروی از یک مدل نئونازی با عواقبی که بر همه شناخته شده است، بر این مشکل ناسیونالیسم (یا فوق ناسیونالیسم به شکلی که گاهی اوقات در اسناد برنامه‌ریزی داخلی نام می‌گیرد) فائق آیند. به شکلی که «لارس اسکولتز» از کارشناسان دانشگاهی و مهم آمریکا در زمینه حقوق بشر در آمریکای لاتین توضیح می‌دهد، هدف از این اقدام نابود کردن دائمی تهدیدی مشهود نسبت به ساختار موجود امتیازات اقتصادی - اجتماعی از طریق حذف مشارکت سیاسی

اکثریت معدود یعنی طبقات مردمی بود. حمایت آمریکا از این رژیم‌ها اساساً همان مدل فاشیسم اروپایی و دهه ۱۹۲۰ را که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، دنبال می‌کند.

توجه داشته باشید که این نوع خشن‌تری از سیاستهایی است که برای جوامع صنعتی طرح‌ریزی شده بود و همان آرمانهای سیاسی و اجتماعی و همان جهان بینی انگیزه آن بود. اقدامات خشن‌تری که برای جهان سوم مناسب انگاشته می‌شد، همچنین به رفع نگرانی‌های ابراز شده در اسناد داخلی لیبرالیسم افراطی دولتهای آمریکای لاتین، محافظت از حقوق مردم به موجب سیستم‌های قانونی آنها و جریان آزاد عقاید که موجب خنثی شدن تلاشهای آمریکا برای کنترل ایدئولوژیک و دیکته کردن اصول خود می‌گردید، مایه نگرانی آمریکا بود. این مسائل در کنار دیگر مسائل جاری نظیر سطح پایین گرایش به منطق و تفکر در گواتمالا که سازمان سیا در سال ۱۹۶۵ از آن ابراز تأسف کرده بود به چشم می‌خورند، از نظر سیا نشانگر این امر در این حقیقت است که احتمالاً به دلیل نفوذ سیاسی و اقتصادی دیرینه شرکتهای آمریکایی تولید میوه در این کشور و همچنین نقش آمریکا در آزادسازی «کاستلیو آرماس»، گروههای لیبرال نسبت به «مسائل امپریالیستی اجنبی» بیش از اندازه توجه نشان می‌دهند. جریان آزادسازی، مربوط به کودتایی تحت حمایت سیا بود که دولت دموکراتیک مردمی را سرنگون کرد و حکومت سنتی ارتش و الیگارشسی جنایتکار را دوباره برقرار نمود. زمانی که کنترل مستقیم ارتش و پلیس امکانپذیر نیست، مانند پاناما یا نیکاراگوا بعد از سوموزا، لازم است دولت را سرنگون کرد، یک رژیم فرمانبردارتر منصوب کرد و ارتش لایقی را به سبک گاردملی سوموزا که از قدیم ارتش دلخواه آمریکا بوده احیا نمود.

این سیاستها حقایقی مسلم هستند و نمی‌توانند مورد بحث یا مخالفت قرار گیرند. این سخنی گمراه‌کننده است که بگوییم درکنگره، رسانه‌ها و جامعه متفکران در مورد این موضوعات اتفاق نظر تقریباً کامل وجود دارد. صحیح‌تر و دقیق‌تر آنکه دکتربین و اصول اساسی مانده‌هایی که تنفس می‌کنیم خارج از دید

ما هستند و امکان بحث آنها نیست.

چارچوب کلی برای مناطق بخصوصی مناسب بودند. مثلاً به اظهار جرج کنان از کارکنان کادر برنامه‌ریزی سیاست در وزارت خارجه در سال ۱۹۴۹، جنوب شرقی آسیا باید عمدتاً به عنوان منبع موادخام و بازار برای ژاپن و اروپای غربی انجام وظیفه می‌کرد. این استدلال مستقیماً به مداخله آمریکا در هندوچین ابتدا در حمایت از استعمار فرانسه و بعد به تنهایی، منجر شد. بیم آن می‌رفت که ویتنام مستقل احتمالاً و یروس ناسیونالیسم را در سراسر جنوب شرقی آسیا پخش کند و ژاپن را بر آن دارد که با یک بلوک کمونیستی اصلی همساز شود و بنابراین به مرکز صنعتی یک نظام نوین تبدیل گردد که ممکن است آمریکا در آن جایی نداشته باشد و جنگ اقیانوس آرام تا اندازه زیادی برای جلوگیری از چنین سرانجامی انجام گرفته بود. همان طور که جان داور مورخ وقایع آسیا به خوبی توصیف کرده، ژاپن در این رابطه مدل «سوپر دومینو» بود. برای رفع تهدیدی که ناسیونالیسم ویتنام ایجاد کرده بود، لازم بود این و یروس نابود شود و منطقه در برابر این بیماری واکنش دهد. این نتیجه حاصل شد. هندوچین با موفقیت کامل نابود شد در حالی که آمریکا از جنایتکاران، شکنجه‌گران و استبدادگران اندونزی، تایلند و فیلیپین و کره جنوبی حمایت می‌کرد و زمانی که لازم می‌شد قتل‌عامی در سطح وسیع انجام می‌شود، قاطعانه از آنها حمایت می‌نمود و رسانه‌ها و بطور کلی مردم محترم نیز یا به علامت تأیید سر تکان می‌دادند و یا تصمیم می‌گرفتند از وقایع روگردانند و تظاهر به بی‌اطلاعی کنند.

در آمریکای لاتین نیز اصول مشابهی با موفقیت نسبی به اجرا درآمدند. این منطقه نیز باید به عنوان منبع موادخام و بازار انجام وظیفه می‌کرد. در طول جنگ جهانی دوم و بعد از آن انگلیس و فرانسه یعنی رقبای قدیمی آمریکا در آمریکای لاتین روی اصلی که «هنری استیمسون» وزیر خارجه آمریکا بیان کرده بود، جای خود را به آمریکا دادند. استیمسون گفته بود «آمریکای لاتین مایملک کوچک ما در اینجاست که هیچگاه برای کسی دردسر نداشته است.» هر چند ثبات از نوعی که برای منافع نخبگان آمریکا سازنده باشد، هیچگاه بطور کامل برقرار

نشده اما خطر توسعه مستقل نیز احتمالاً برای همیشه در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب یعنی جایی که آمریکا از نفوذ فراگیر و قاطع برخوردار بوده - تا اندازه زیادی از بین رفت.

«کنان» در تحقیق عمده ای برای وزارت خارجه در مورد نظم بین الملل توضیح می دهد که آفریقا باید برای بازسازی اروپا مورد استثمار قرار گیرد. وی افزود، فرصت استثمار آفریقا باید ترفیع و تقویتی روانی برای قدرتهای اروپایی باشد و آن هدف عینی و محسوسی را که همه به شکل نسبتاً ناموقی در پی دست یافتن به آن هستند، در اختیارشان قرار دهد. اما تاریخ احتمالاً سناریوی متفاوتی را توجیه کرده است: این که باید آفریقا، اروپا را مورد استثمار قرار دهد تا بتواند بعد از قرنهای ویرانی در دست فاتحان اروپایی خود را بازسازی نماید و همچنین از این جریان وضع روانی خود را نیز بهبود بخشد، نیازی به گفتن نیست که چنین طرحی به هیچ وجه قابل تصور نبوده و پیشنهادهای واقعی یا مورد توجه قرار نگرفته و یا توجه کمی به آنها شده و ظاهراً بی اهمیت تلقی شده اند.

در بحث در مورد سیاست ما در قبال آفریقا، بویژه عنصر نژادپرستی را نمی توان نادیده گرفت. دین آچسون در سال ۱۹۷۱ به نخست وزیر سابق دولت سفیدپوست رودزیا هشدار داد، مراقب آن دسته از مردم آمریکا باشند که آنها معتقدند تنها تصمیم صحیح در مورد هر مسأله ای باید تصمیمی باشد که مطابق دیدگاههای رنگین پوستان است. وی ضمن بازگو کردن نظرات «الیهوروت» برنده جایزه نوبل، از رودزیا خواست «فریب کلیشه های قانون اساسی ما - تساوی حقوق در برابر قانون و غیره - که برای خود ما دردسرهای زیادی در برداشته نخورند...» وی بویژه از اقدام دیوان عالی در استفاده از مواد مبهم قانون اساسی که موجب تسریع برابری نژادی می شد و با اصل يك فرد - يك رأی به محدوده اختیارات سیاسی تجاوز کرده، ناراحت بود؛ چرا که این اقدام سیاهان را برای پیشرفت سریع تر ناشکیبا ساخته و منجر به تکنیک های جدید و رایج یعنی تظاهرات و اعمال خشونت آمیز گردیده است. «راجر موریس» از مقامات وزارت خارجه، ابر سیاه نژادپرستی را که در دوران حکومت دولت نیکسون امور مربوط

به آفریقا و اساسی ترین مسائل عمومی داخلی و خارجی را در بر گرفته بوده مورد بحث قرار داده است. درخواست نیکسون از کیسینجر برای اطمینان حاصل کردن از اینکه نخستین پیام او در مقام ریاست جمهور به کنگره در مورد سیاست خارجی چیزی برای «رقص سیاهپوستی» داشته باشد (بله محترمانه معمول را به دنبال داشته باشد)؛ همچنین ناباوری کیسینجر در مورد این که اعضای قبیله «ایبو» که از دیگر نیجریه ای ها باهوش تر و فاضلتر هستند، می توانند «نیگرویدتر» (اصیل تر) نیز باشند؛ و اقدام الکساندر هیگ در جلسه کارکنان شورای امنیت زمانی که امور آفریقا مطرح شد که بی صدا تظاهر به طبل زدن به سبک سیاهان روی میز نمود، سه نمود از ابرهای نژادپرستی هستند.

در خاورمیانه نگرانی اصلی، از ذخایر انرژی بی نظیر منطقه، عمدتاً در شبه جزیره عربستان بوده و هست. این ذخایر باید در سیستمی که تحت سلطه آمریکا بود، وارد می شدند. مانند آمریکای لاتین لازم بود منافع آمریکایی جایگزین منافع فرانسوی و انگلیسی قدیمی شوند و آمریکا بر آنچه که وزارت خارجه آن را يك منبع شگفت آور نیروی استراتژیک توصیف می کرد، کنترل می یافت. از نظر وزارت خارجه این منطقه یکی از بزرگترین غنائم مادی در تاریخ جهان و احتمالاً غنی ترین غنیمت اقتصادی در جهان در زمینه سرمایه گذاری خارجی بود. بعدها آیزنهاور منطقه خاورمیانه را مهم ترین منطقه استراتژیک جهان توصیف کرد. بعد از جنگ شرکتهای آمریکایی نقش رهبری را در تولید نفت خاورمیانه بدست آورده و در عین حال نیمکره غربی را که تا سال ۱۹۶۸ تولیدکننده عمده باقی ماند همچنان در سلطه داشتند. آمریکا در آن زمان فقط به نفت خاورمیانه نیاز نداشت، بلکه سلطه یافتن بر سیستم جهانی و تضمین اینکه دیگر کشورها راه استقلال را در پیش نمی گیرند هدف اصلی بود. با وجود تحقیر عمومی ژاپنی ها و حقیر جلوه دادن آینده آنها، برخی حتی در آنجا نیز وجود مسائلی را پیش بینی می کردند. جرج کنان در سال ۱۹۴۹ کنترل آمریکا بر واردات نفتی ژاپن را پیشنهاد کرد که در بدست آوردن قدرت و تو بر سیاستهای صنعتی و نظامی ژاپن کمک می کند. به این توصیه عمل شد. به ژاپن در جریان صنعتی شدن کمک شد اما

آمریکا کنترل خود بر ذخایر انرژی و تسهیلات پالایشگاهی آن را حفظ نمود. به اظهار «شیگکو فوکای» تا سال ۱۹۷۳ فقط ۱۰ درصد از ذخایر نفتی ژاپن توسط شرکتهای ژاپنی عرضه می شد. در حال حاضر تنوع منابع انرژی ژاپن و اقدامات مربوط به محافظت از منابع طبیعی، این قدرت و تورا به میزان قابل ملاحظه ای کاهش داده اما هنوز به عنوان عاملی قابل توجه به قوت خود باقی است.

علاوه بر این اگر فقط بگوئیم که آمریکا درصدد بوده بهای نفت را در سطح ارزان نگه دارد هرچند این حرف بطور کلی درست است اما گمراه کننده می باشد. قیمت نفت (نسبت به بهای دیگر کالاها) از دهه ۱۹۴۰ سیر نزولی داشت تا آنکه افزایش ناگهانی آن در اوایل دهه ۱۹۷۰ قیمت نفت را متناسب با قیمت دیگر کالاها کرد. این وضع هرچند برای منافع درازمدت جهان عرب بسیار زیان بار بود اما برای قدرتهای صنعتی غربی سود سرشاری داشت و کاهش بهای واقعی نفت نیز برای رفاه و خوشبختی ظاهری «ریگانی» از اهمیتی حیاتی برخوردار بود. اما نفت ارزان يك ابزار و نه هدف اصلی در خط مشی است. به دلایل قانع کننده ای می توان باور کرد که آمریکا در اوایل دهه ۱۹۷۰ با افزایش بهای نفت که برای رقبای صنعتی زیان آور اما برای صادرکنندگان و شرکتهای نفتی بسیار سودآور بود، به هیچ وجه مخالف نبود. کنترل داشتن بر انرژی اهرمی برای سلطه جویی جهانی است. بهای واقعی و سطح تولید در این چارچوب اهمیت پیدا می کند و اثرات اقتصادی نوسانات قیمت نفت مسأله ساده و صریحی نیست.

توجه آمریکا به فیلیپین نیز تا اندازه زیادی از نگرانی های مشابهی ریشه می گیرد. پایگاههای آمریکا در این کشور بخشی از سیستم نظامی محصورکننده منطقه خاورمیانه از اقیانوس هند تا اسرائیل، ترکیه، پرتقال و فراتر از آن است؛ و منظور از آن تضمین این وضع است که خطری متوجه کنترل آمریکا و نخبگان محلی وابسته نیست. آمریکا يك قدرت جهانی است و مطابق با مفهوم آن طرح ریزی و برنامه ریزی می کند. انگیزه اصلی خط مشی، ایجاد مانع برای نیروهای ناسیونالیستی بومی است که ممکن است درصدد برآیند از منابع خود در جهتی خلاف منافع آمریکا استفاده کنند. انگیزه عملیات وسیع ضدشورش در

یونان از سال ۱۹۴۷ تا اندازه‌ای نگران از این بود که همان طور که آچسون هشدار داد، فساد ناسیونالیسم مستقل در آنجا ممکن است به خاورمیانه نیز سرایت کند. یونان به عنوان پایگاهی برای قدرت آمریکا در نظر گرفته می‌شد که از نفت خاورمیانه برای آمریکا و هم‌پیمانان آن محافظت می‌کرد. تحقیق انجام شده توسط سازمان سیا حاکی است اگر این شورشها پیروز می‌شدند، آمریکا با خطر احتمالی از دست دادن منابع نفتی خاورمیانه مواجه می‌شد. به شیوه معمول تهدید از جانب شوروی نیز اختراع می‌شد. خطر واقعی از جانب ناسیونالیسم بومی و اثرات مشهود و رعب‌آور آن در دیگر نقاط بود.

عوامل مشابهی منجر به کودتای سازمان سیا در ایران در سال ۱۹۵۳ و احیای حکومت شاه شد. ناصر نیز به دلایل مشابهی به یک دشمن تبدیل شد. بعد از آن نیز آیت‌الله امام خمینی به عنوان فردی که تهدیدی از همین نوع را متوجه آمریکا می‌سازد، در نظر گرفته شد و این آمریکا را به حمایت از عراق در جنگ خلیج فارس رهنمون کرد.

صدام حسین دیکتاتور عراق سپس نقش خود را عوض کرد و زمانی که در تلاش برای بیرون راندن کارگزاران آمریکا و انگلیس، کویت را مورد تجاوز قرار داد، یک شبه وضع خود را از یک دوست محبوب به یک هیتلر جدید تغییر داد. ترس عمده در سراسر این جریان از این بود که نیروهای ملی‌گرای که تحت کنترل و نفوذ آمریکا نیستند، بر مناطق نفت‌خیز شبه جزیره عربستان به نفوذ اساسی دست یابند. برعکس نخبگان عربستان سعودی شرکای مناسبی به شمار می‌روند که منافع خود را مطابق با منافع اساسی آمریکا اداره می‌کنند و به عملیات خرابکاری و ارباب‌آفرینی آمریکا در سراسر جهان سوم کمک می‌رسانند.

تحلیل‌گران جدی‌تر در مورد این موضوعات هم در کنگره و هم در نوشته‌های تحلیلی استراتژیک کاملاً روشن و واضح منظور خود را بیان کرده‌اند. در ماه مه ۱۹۷۳، قبل از وقوع بحران نفتی، سناتور هنری جکسون، بزرگترین کارشناس نفتی سنای آمریکا روی تأثیر قدرت و جهت‌گیری غربی اسرائیل و ایران (زمان شاه) به ترتیب روی منطقه مدیترانه و خلیج فارس تأکید کرد. ایران و

اسرائیل «دو دوست قابل اعتماد آمریکا بودند که همراه با عربستان سعودی آن دسته از عناصر رادیکال و غیرمستول در برخی کشورهای عربی را در خود جا و اسکان داده بودند که اگر آنها را آزاد می گذاشتند، تهدیدی واقعاً بزرگ را متوجه منابع نفتی اصلی ما در خلیج فارس می کردند» - و این منابعی بود که آمریکا در آن زمان بندرت از آن استفاده می کرد، اما این منابع به عنوان يك ذخیره و اهرمی برای سلطه جهانی مورد نیاز بودند. دکترین نیکسون ایران زمان شاه و اسرائیل را، به قول «ملوین لارد» وزیر دفاع، به عنوان «پاسبان محل» در این منطقه تثبیت ساخت که متضمن این بود که خطری از جانب ناسیونالیست های رادیکال نظم را تهدید نمی کند. «رابرت رپا» از تحلیل گران سابق امور خاورمیانه در آژانس اطلاعات دفاعی، ضمن بررسی این سیستم در سال ۱۹۷۴ نوشت؛ قدرت اسرائیل در دهه ۱۹۶۰ از رژیم های اردن و عربستان در مقابل مصر که از نظر نظامی قوی بود، محافظت کرد و این رابطه اسرائیل و ایران ادامه یافت تا به ثبات منطقه کمک کند و منافع آمریکا را محفوظ دارد. قبلاً در پاییز ۱۹۵۸ شورای امنیت ملی این طور نتیجه گیری کرد که يك «نتیجه منطقی» مخالفت با ناسیونالیسم عربی رادیکال این است که «باید از اسرائیل به عنوان تنها قدرت غربی مقتدری که در خاورمیانه باقی مانده حمایت کرد». ده سال قبل موفقیت های نظامی اسرائیل، ستاد مشترک ارتش را بر آن داشت که اسرائیل را به عنوان قدرت نظامی منطقه ای عمده بعد از ترکیه توصیف نماید و امکاناتی را از طرف آمریکا برای بدست آوردن امتیازات استراتژیک در خاورمیانه به اسرائیل پیشنهاد کرد چرا که در این صورت اثرات ناشی از کاهش قدرت انگلیس در منطقه خنثی می شد. در مورد فلسطینی ها نیز دلیلی وجود نداشت که برنامه ریزهای آمریکایی در ارزیابی کارشناسان دولت اسرائیل در دهه ۱۹۴۸ تردیدی به خود راه دهند. این کارشناسان گفته بودند آوارگان فلسطینی یا جذب نقاط دیگر می شوند و یا «سرکوب خواهند شد» و «برخی از آنها جان خود را از دست می دهند و اکثر آنها به آشغالهای انسانی و زباله های جامعه تبدیل می شوند و به فقیرترین و محروم ترین طبقات در کشورهای عربی می پیوندند». بنابراین

لازم نبود در مورد آنها به خودمان در درس بدهیم.

تعداد کمی از مسائل امور جهانی به اهمیت مسأله کنترل سیستم انرژی جهان هستند و یا تا این اندازه صلح جهانی و حتی بقای بشریت را تهدید می‌کنند. «قاعده کلی اول امور بین‌المللی» همچنان این است که در برابر هرگونه تلاش برای مداخله در سلطه آمریکا و کارگزاران آن شدیداً مقاومت خواهد شد. تا زمانی که ممکن بود از «تهدید شوروی» برای توجیه عملیات آمریکا برای تضمین سلطه آمریکا در نفت خاورمیانه استفاده شد. این بهانه هیچگاه معتبر نبوده و تا سال ۱۹۹۰ لازم بود که به کلی آن را کنار گذاشت در حالی که سیاست آمریکا مثل سابق پیش می‌رفت و ادامه می‌یافت. در مورد گذشته، نتیجه‌گیری منطقی نشد، اما با پوشیده شدن و از بین رفتن نقاب تبلیغات، دیگر پنهان کردن کامل حقیقت ممکن نبود. زمانی که آمریکا در اوت ۱۹۹۰ بعد از تجاوز عراق به کویت نیروهای خود را به عربستان سعودی فرستاد، توماس فریدمن، خبرنگار دیپلماتیک «نیویورک تایمز» نوشت:

در گذشته وقتی آمریکا با شوروی مواجه بود و برای نفوذ بیشتر با مسکو در خاورمیانه رقابت می‌کرد، این مسابقه که هم‌پیمانان چه کسی کدامیک از ذخایر نفتی را کنترل می‌کرد، ابعاد استراتژیک و نظامی داشت. اما امروز، که خود دولت شوروی در بحران همکاری دارد، این استدلال فوریت و ضرورت خود را از دست داده است.

و یا دقیق‌تر بگوییم دیگر نمی‌تواند واقعیت‌ها را پنهان و محو کند و بنابراین لازم است این واقعیات برای یکبار هم که شده با صراحت تمام بیان شوند: «آمریکا فقط برای کمک به عربستان سعودی در مقاومت در برابر تجاوز، سربازان خود را به خلیج فارس نمی‌فرستد، بلکه برای حمایت از این کشور عضو اوپک که به احتمال قویتر منافع واشنگتن را فراهم خواهد ساخت، نیرو به منطقه اعزام می‌کند. «ای. جی. دیون» در روزنامه واشنگتن پست اظهار داشت: در این جریان چیزی واقعا از مد افتاده و غیر مرسوم وجود دارد و سخنان «تام من» مدیر امور دولتی در مؤسسه بروکینگز را نقل کرده که می‌گوید: «آنچه که ما در اینجا از آن

سخن می‌گوییم خودخواهی آشکار است. و شیوه برخورد بوش با کشورهای خاورمیانه، به نحوی تقریباً شیوه‌ای استعماری است.» اما همگی با عجله می‌افزایند که در چنین توصیف‌هایی هیچ نشانه‌ای از انتقاد وجود ندارد.

بطور خلاصه، ذخایر عمده انرژی جهان باید در دست افراد مناسب یعنی در دست ما باشد که بتوان برای استفاده از آنها در جهت منافع مردم ذیصلاح یعنی «ملل راضی» (چرچیل: که «چیزی بیش از آنچه که دارند برای خود آرزو نمی‌کنند»)، روی آنها حساب کرد.

صرفنظر از رجزخوانی و تبلیغات، خطر مشهود درهمه جا در خاورمیانه و نقاط دیگر، از جانب ناسیونالیسم مستقل است که به عنوان «ویروسی» توصیف شده که ممکن است به دیگر کشورها نیز سرایت کند و «سیب‌گندیده‌ای» است که ممکن است منطقه و ماورای آن را آلوده سازد و مهره «دومینوی» است که ممکن است مهره‌های دیگری را سرنگون کند. داستان اصلی از این قرار است که مهره‌های دومینو بر اثر غلبه یافتن دیگران، سقوط می‌کنند؛ هوشی‌مینه با یک قایق پارویی به جا کارتا خواهد رفت و این مجمع‌الجزایر را تصرف می‌کند، که این نیز خود سکوی پرتابی برای رفتن به هاوایی و فراتر از آن است، یاروسها از پایگاه خود در گرانا‌دا برای طرح‌های اهریمنی خود جهت تصرف جهان استفاده خواهند کرد، و امثال آن. مجدداً لازم نیست این نتیجه‌گیری را بپذیریم که پیش شرط قدرت و احترام نوعی دیوانگی است. فرضیه اصلی تنوری «دومینو» که بندرت پنهان نگه داشته شده این بوده که این ویروس ممکن است از طریق اثرات نمایشی توسعه مستقل موفقیت‌آمیز، به دیگر نقاط سرایت کند. گاهی اوقات دشمنان مذکور واقعاً همان هیولاهایی هستند که تصویر می‌شوند و گاهی اوقات بطور نسبتاً مطلوبی با «میان‌روهای» ممتاز مقایسه می‌شوند. این توصیفات اساساً مهم نیستند، آنچه که حائز اهمیت است سازگاری آنها با نیازهای «اغنیایی است که در صلح و آرامش در منازل خود سکنی دارند.» این استدلال در سراسر دوره بعد از جنگ دوم جهانی صدق می‌کند و شامل تلاش‌های فوق‌العاده برای نابود کردن نیکاراگوا از طریق جنگ اقتصادی و ارباب، حتی

امتناع سادیستی از کمک کردن در موقع پیش آمدن فجایع طبیعی و فشار آوردن به هم‌پیمانان به پیروی از این شیوه، می‌گردد. اتفاق نظر هم‌پیمانان در مورد این موضوعات نشان می‌دهد که آنها این دستورات را چقدر عمیق درک می‌کنند و این امر ارزشهای فرهنگی و اخلاقی غرب را بخوبی نمایان می‌سازد.

چارچوب کلی نظم جهانی بایستی نوعی انترناسیونالیسم لیبرال باشد که نیازهای سرمایه‌گذاران آمریکایی را تضمین نماید. چند عامل با هم ترکیب شده و ایجاب می‌کنند جهان سوم باید در صدور تولیدات اولیه تخصص یابد. این عوامل عبارتند از: ضرورت بهبود صنعتی ژاپن و اروپا؛ الگوهای تجارت سه‌گانه که به شیوه‌ای که قبلاً ذکر آن رفت به صادرات آمریکا کمک کرد در سطح بالایی باقی بماند؛ و دسترسی آسان به منابع شامل موادخام برای تولیدات نظامی با نقش اصلی و محوری آن در مدیریت اقتصادی و کنترل مردم. تضاد موجود بین سیاست آمریکا و تحولات جهان سوم مستقل عمیقاً در ساختار سیستم جهانی ریشه داشت. توسل همیشگی به اعمال خشونت‌آمیز برای بازداشتن تهدیدات ناسیونالیستی ملازم طبیعی این تعهدات بود.

با وجودی که مخالفت اصولی با ناسیونالیسم جهان سوم مستقل در اسناد برنامه‌ریزی داخلی با تأکید بیان شده و در عمل با عدم تناقض و ثبات کامل به نمایش درآمده، اما شرایط اصولی را برآورده نمی‌سازد و بنابراین ورود آنها به مباحث عمومی درست و مناسب نیست. اگر قرار شود کسی در مورد این ویژگی‌های اصلی نظم جهان معاصر در مجلات عمومی یا نشریات روشنفکران مباحثی بیابد، کار سختی خواهد بود. در تحقیقات اساسی این حقایق مهم معمولاً نادیده گرفته می‌شوند، در حاشیه ذکر می‌شوند یا قاطعانه تکذیب می‌شوند. مثلاً در تحقیق مهم «گادیس» درباره ریشه‌ها و دگرگونی‌ها و تحولات سیاست تحدید، می‌خوانیم که «تمامی مجریان اصلی دوره بعد از جنگ جهانی دوم» معتقد بودند که «تا زمانی که ناسیونالیسم، اصل خودمختاری را منعکس می‌کند، خطری را متوجه تشکیلات آمریکا نمی‌سازد» و بنابراین موجب واکنش خصمانه آمریکا نمی‌شود. این «حقیقت که کندی قطعاً اعتراضی نسبت به خود انقلاب کوبا

نداشت» بلکه فقط به «خطر کنترل شوروی» اعتراض داشت نشانگر این اصل است. نمونه دیگر آن تلاشهای ما برای «بازداشتن تجاوز» در جنوب ویتنام و در «دفاع از یونان» است. (در هر دو مورد به شکلی که «آدلای استونسون» در سال ۱۹۶۴ در سازمان ملل توضیح داد دفاع علیه تجاوز داخلی بود.) تمام این حرفها بدون ذکر مدرک و شاهد یا هیچ گونه استدلالی بیان می شوند (به استثنای اینکه چهره های سیاسی و تبلیغاتی آنها ادعا کرده اند که اصل قضیه همین است) و حقایق تاریخی یا حتی اسناد مربوطه، یا نمونه هایی از این ردیف، با خرسندی تمام نادیده گرفته شده اند.

همان طور که اشاره شد نیروی اصلی سیاست، غیرقابل مبارزه طلبی است و حتی آگاهی از آن امکانپذیر نیست. این دکترین ها عواقب مشخصی دارند. یکی از آنها رابطه حیرت آوری است که بین کمک های آمریکا و موارد سوءاستفاده از حقوق بشر وجود دارد که در چند تحقیق موردتوجه قرار گرفته است. دلیل آن این نیست که سیاستگزاران آمریکا شکنجه را دوست دارند. بلکه این سخن نامربوط است. آنچه که حایز اهمیت است متوقف کردن و بازداشتن روند توسعه مستقل و دنبال کردن ارجحیت های غلط می باشد. در این راستا اغلب (متأسفانه) ضروری است که کشیش ها به قتل برسند، رهبران اتحادیه ها شکنجه شوند، روستائیان «ناپدیدشوند» و در غیر این صورت مردم بطورکلی به وحشت انداخته شوند. بنابراین دولتهایی که ارجحیت های درست را دنبال می کنند به انجام چنین اقداماتی هدایت خواهند شد. از آنجایی که ارجحیت های درست با کمک های آمریکا همراه هستند، ما رابطه دومی بین کمک های آمریکا و موارد نقض حقوق بشر می یابیم. و چون این نتیجه گیری ها از نظر اصولی جذبه ای ندارند، به فراموشی سپرده می شوند.

نتیجه دوم نیز مخالفت کلی آمریکا با اصلاحات اجتماعی است مگر آنکه این عمل مطابق با منافع مهم آمریکا انجام شود. در حالی که این امر معمولاً در جهان سوم امکانپذیر است اما چنین شرایطی نادر هستند و حتی در جایی که اصلاحات اجتماعی می توانند در کنار تابعیت از منافع آمریکا دنبال شوند (که کاستاریکا يك

نمونه قابل توجه آن است)، واشنگتن واکنش به شدت مبهم و دوگانه نشان داده است. نتیجه و پیامد سوم نیز خصومت شدید نخبگان نسبت به دموکراسی است. دلیل آن واضح است، دموکراسی کارآمد به درخواست‌های توده‌های مردم توجه خواهد داشت و احتمالاً تسلیم ناسیونالیسم افراطی می‌شود.

۶. مرحله بعدی

همان طور که تحلیل قبلی حاکی است، می‌توان اینطور پنداشت که سیاست آمریکا بعد از پایان گرفتن جنگ سرد نیز تقریباً مثل سابق خواهد بود. يك دليل آن این است که این واقعه مهم هنوز به واقع رخ نداده است. از دیدی واقع‌گرایانه جنگ سرد (نهایتاً) نیمه - تمام شده است. پایان ظاهری آن بیشتر يك ساخت ایدئولوژیک است تا يك حقیقت تاریخی و براساس تفسیری است که برخی از وظایف اساسی و ضروری آن را می‌پوشاند. از نظر آمریکا قسمت اعظم چارچوب اساسی جنگ سرد، صرفنظر از برخی اقدامات برای کنترل مردم در داخل کشور، دست نخورده باقی مانده است. این مشکل که مشکل اساسی برای هر دولت یا هر سیستم قدرتی است، همچنان به قوت خود باقی است و در حالی که دکتورین قدیمی جنگ سرد کارآیی خود را از دست می‌دهد، لازم است به شیوه‌ای جدید و متفکرانه تر با آن روبرو شد.

همچنین دلیل عمیق‌تری برای اینکه چرا سیاست آمریکا در قبال جهان سوم تقریباً همان مسیر سابق را دنبال خواهد کرد، وجود دارد. سیاست تا اندازه‌ای بیانگر نیازهای تشکیلاتی است. سیاست آمریکا در مدت زمانی طولانی بدون تغییر بوده زیرا تشکیلات حاکم از ثبات برخوردار بوده و مورد مبارزه طلبی و مخالفت بسیار کمی قرار داشته - و در گذشته - به علت قدرت و ثروت بی نظیر آمریکا، در برابر فشارهای خارجی نسبتاً مصون بوده است. اتفاق نظر جامعه تجاری تا اندازه زیادی موجب محدود شدن دامنه فعالیت سیاست و ایدئولوژی می‌شود. در مورد مسائل مهم در کانال اصلی، بحث‌های تاکتیکی درمی‌گیرد اما بندرت مسائل اصولی مطرح می‌شوند. تغییرات سیستم جهانی در

واقع تغییراتی بااهمیت هستند اما تأثیر بسیار محدودی روی پایه‌های اساسی سیاست آمریکا در قبال جهان سوم دارند ولی در شرایطی که تحت آن شرایط این سیاستها باید اجرا شوند اصلاحات و تغییراتی می‌دهند. بویژه همان طور که در پاناما و خلیج فارس روشن شد، اکنون باید بهانه‌های جدیدی ابلاغ شوند. اما این مشکل با مشکل وودرو ویلسون و اسلاف او قبل از انقلاب بلشویک چندان تفاوتی ندارد.

هر مشکلی که ضرورت اصلاح چارچوب تبلیغاتی ممکن است پیش بیاورد، دستاوردی را در عوض خواهد داشت. از بین رفتن بازدارندگی محدود شوروی دست آمریکا را در اعمال خشونت آزاد می‌کند. از مراحل اولیه بیرون رفتن شوروی از صحنه سیاسی این اثرات خوشایند آشکارا در سخنرانی‌های عمومی مورد تأیید قرار گرفته و «الیوت آبرامز» نیز ضمن تصدیق آن، خرسندی خود را از تجاوز به پاناما ابراز کرد. آبرامز گفت «بوش احتمالاً به اعمال زور، بیشتر تمایل پیدا خواهد کرد.» وی توضیح داد حال که «تحولات مسکو احتمال تشدید یافتن عملیات کوچک به درگیری بین ابرقدرتها را کاهش داده است» بکارگیری زور راحت تر و عملی تر از سابق است. به همین ترتیب آزمون «طرز فکر جدید» گورباچف تقریباً به عنوان نشانه تمایل او به دست کشیدن از حمایت از کشورهایی که آمریکا قصد نابود کردن آنها را دارد، تفسیر شده است. تنها اگر او به ما اجازه دهد که بدون مداخله دیگران به دلخواه خود پیش برویم، پی خواهیم برد که حرف او درباره پایان دادن جنگ سرد جدی است.

اقدامات روسیه به رفع برخی ابهامات مرسوم کمک کرده است. بیانات رسمی همواره این بوده که ما روسها را مهار می‌کنیم، آنها را متوقف می‌کنیم و طرحهای بدخواهانه آنها را خنثی می‌سازیم. اما واقعیت امر به شکلی که از قدیم آشکار بوده، این است که ترس از درگیری بالقوه بین ابرقدرتها، آمریکا و طرحهای بسیار جاه طلبانه تر آن برای جهان را مهار و متوقف کرده است. «مداخله» وحشتناک شوروی در جهان سوم معمولاً شامل اقدامات کرملین برای محافظت و حمایت از کشورهایی که هدف حمله آمریکا قرار داشته‌اند، بوده

است. اکنون که شوروی این تلاشها را محدود می‌کند - یا احتمالاً پایان می‌دهد - آمریکا در دنبال کردن نقشه‌های خود از طریق اعمال زور و خشونت آزادتر می‌شود و ابرهای تبلیغاتی بتدریج کنار خواهند رفت. احتمالاً روزی فرا خواهد رسید که واژه «دکترین تحدید» طبق معنای واقعی آن و مطابق با حقایق تاریخی بکار برده شود.

بنابراین دو عامل جدید در روابط آمریکا و جهان سوم عبارتند از ضرورت اصلاحات و تعدیلات تاکتیکی و اصولی، و آزادی بیشتر در توسل به زور با برخورداری از معافیت از مجازات در نتیجه کاهش قدرت بازدارندگی شوروی. عامل سوم این است که دیکتاتورهای نظامی و مداخلات قوی مثل سابق ضروری نیستند. يك دلیل آن موفقیت شیوه‌های خشونت‌آمیز در تخریب و نابودسازی سازمانهای مردمی است. يك دلیل دیگر نیز بلایای اقتصادی در بیشتر کشورهای جهان سوم است (به فصل هفتم مراجعه شود). در این شرایط که امید به زندگی بهتر نابود شده است، تحمل دولتهای مردمی و گاهی اوقات حتی سوسیال دموکراتها امکانپذیر می‌گردد.

با اینهمه عامل دیگر این است که آمریکا نسبت به رقبای اصلی آن یعنی اروپا و ژاپن ضعیف تر است. سوءمدیریت اقتصادی به سبک ریگان موجب تقویت این روند درازمدت گردید. ریگان برای اغنیا ضیافتی به هزینه فقرا و نسلهای آینده ترتیب داد و در این جریان لطمه سختی به اقتصاد وارد آورد. از این نظر، امکان مداخله برای آمریکا کاهش خواهد یافت. تغییر و تحول دیگری در این رابطه افزایش نفوذ رقبای ما در آمریکای لاتین است که این منطقه را «سرزمین کوچک ما در آنجا» نمی‌دانند. بویژه ژاپن در حال توسعه سرمایه‌گذاری و کمک‌های اقتصادی به این منطقه، بویژه در کشورهای غنی تر یعنی مکزیك و برزیل است. در سرمقاله‌ای در «مجله اقتصادی ژاپن» آمده: چنانچه آمریکا از مقام رهبری پیمان غرب به يك «قدرت معمولی» تنزل یابد، لازم است ژاپن این حقیقت را درك کرده و متناسب با آن عمل نماید. میزان سرمایه‌گذاری‌های ژاپن در منطقه آمریکای لاتین و کارائیب به بیش از نصف سرمایه‌گذاری‌های آمریکا

در آنجا افزایش یافته - نزدیک به ۲۰ درصد کل سرمایه‌گذاری ژاپن در سطح جهانی است. حدود ۱۵-۱۰ درصد از بدهی‌های آمریکای لاتین به بانکهای ژاپنی است در حالی که یک سوم بدهی‌های آن به بانکهای آمریکایی می‌باشد (در حال حاضر پرداخت وام یکی از راههای تأمین سرمایه‌گذاری‌های جدید از طریق مبادله بدهی با سرمایه‌های تولیدی است).

طرز برخورد آمریکا با این گونه تحولات با نوعی ابهام و دوگانگی همراه است. از یک طرف آمریکا نمی‌خواهد دیگران، منافع آن را به خطر اندازند و از طرف دیگر مایل است دیگران هزینه‌های آن در منطقه را بپردازند و به ادامه حیات آن بخشهایی کمک کنند که برای «ملل راضی» مفید هستند، همچنین بقدر کافی تغییر و تحولی را تضمین کند که مانند شیوه سیاست اعمال فشار در کنار اعطای امتیاز عمل نماید و مانع جنبش‌های مردمی ناخوشایند به سوی استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی شود.

با وجود این، عامل دیگر نیز پروژه تبدیل اروپای شرقی به یک آمریکای لاتین دیگر است. نیویورک تایمز در گزارشی در صفحه اول آورده است «از نظر اکثر شرکتهای آمریکایی، شوروی و ملل تازه آزاد شده اروپای شرقی بازارهای بالقوه‌ای برای تولیدات آنها یا منابع بالقوه‌ای برای کار ارزان می‌باشند» این گزارش می‌افزاید این شرکتها حتی در انتظار تفسیر جدیدی از «فرار مغزها» هستند که در آن هزینه آموزش متخصصین را جهان سوم متحمل می‌شود اما سود حاصل از آن به جوامع صنعتی تعلق می‌یابد. یک دانشمند برجسته در یک شرکت مهم می‌گوید در مورد فعلی، در «بلوک شرق قدرت فکری استفاده نشده و فراوانی» موجود است که «ذخایر فکری» ای را عرضه می‌دارد که نه تنها بسیار ارزان است بلکه از کیفیت عالی برخوردار است زیرا «سیستم آموزشی آنها خوب است».

وقتی که سیاست و عملکرد را و حتی پوشش ایدئولوژیک آن را مورد توجه قرار دهیم، اهداف کلی بخوبی روشن هستند. برای مثال «سند زی Z» را در نظر بگیرید که در اوایل سال ۱۹۹۰ شور و هیجان زیادی برانگیخت چرا که جانشین

تجدید نظرات در مورد «پایان تاریخ» و «روحیه هگلی» که سرگرمی های سال قبل بودند، شد. این سند که در مجله «آکادمی علوم و هنر آمریکا» تحت عنوان ساختگی «زی» ظاهر شد و گزیده هایی از آن قبلاً در نیویورک تایمز چاپ شده بود به غرب توصیه هایی در مورد واکنش مناسب نسبت به «بحران نهایی کمونیسم» نموده است.

می توانیم چارچوب کلی با اندیشه های متفکرانه آن در مورد «جوهرمایه شوروی گرایی» و درون بینی های آن را کنار گذاریم که برخی از آنها عبارتند از اینکه استالین «قهرمان جناح چپ» بود در حالی که از نظر «جناح اصلی لیبرال-تا-رادیکال در شوروی شناسی آمریکایی - انگلیسی»، استالینیسیم «یک قالب دموکراتیک» داشت، و همچنین اینکه تحقیقات به «داستانهای تخیلی نمایشی در مورد استالینیسیم دموکراتیک» و «طلسم ساختن بچه گانه از لنین» و «دگرگونی های دموکراتیک» ناشی از لنینیسیم می پردازند در حالی که در عین حال استالین را «یک منحرف از خط اصلی لنینستی در مورد شوروی گرایی» می پندارند (از نظر «زی» در این نسبت ها هیچ گونه تناقضی وجود ندارد هر چند که «سردرگمی های ذهنی» چپ گرایانی را که تحقیقات آکادمیک را در سلطه داشتند، به تمسخر می گیرد)، اینکه لنین «نخستین تفسیر جهان از سیستم غیر سرمایه داری را عرضه کرد»، اینکه از نظر لنین و تروتسکی اکتبر ۱۹۱۷ «انقلاب نهایی بود، انقلابی که تمام نیازهای بیشتر به انقلابهای دیگر را برای همیشه پایان داد»، اینکه «برژنف به میل خود در سراسر جهان سوم مداخله نمود» و «روسیه از جهان محافظت و دفاع نمود»، و نمونه های دیگری از این قبیل که ممکن است در توضیح اینکه چرا نویسنده ترجیح داده گمنام بماند، کمک کند. اگر تمام این خصوصیات را کنار گذاریم، این سند حاوی یک فرضیه کلی و در کنار آن یک توصیه کلی در مورد خط مشی است. فرضیه مذکور این است که «بین لنینیسیم و بازار، بین بلشویسم و دولت قانونی هیچ راه سومی وجود ندارد.» توصیه فوق نیز این است که کمک های غرب باید به توسعه تدریجی ساختارهای موازی در یک بخش خصوصی که براساس اصول بازار کار می کند محدود شود و با

منطقه‌های اقتصادی آزاد که تحت شرایط صندوق بین‌المللی پول کار می‌کنند و از کشورهای حاشیه شوروی تا داخل آن گسترش می‌یابند همراه باشد. فرضیه مذکور دارای يك نقص كوچك است. تقسیم‌بندی دوگانه نخست آن وجود دموکراسی‌های صنعتی را (از ذکر کره جنوبی، تایوان و دیگر معجزات اقتصادی صرف‌نظر می‌کنیم) که همگی از اصول بازار به شدت تخطی می‌کنند انکار می‌کند. تقسیم‌بندی دوگانه دوم نیز وجود اکثر کشورهای جهان را که نه بلشویک هستند و نه قانون اساسی دارند انکار می‌کند. معهذاً توصیه آن به قدر کافی صریح و روشن است؛ اینکه امپراتوری شوروی باید به يك منطقه دیگر جهان سوم تبدیل شود. سایر مطالب این سند را می‌توان به عنوان تلاشی برای بخشیدن هاله‌ای از جدیت و اهمیت به این فرضیه اساسی (و ضربه زدن به دشمنان آکادمیک منفور) کنار گذاشت.

آمریکا از این حقیقت که رقبای آن بویژه اروپا به رهبری آلمان در کار تبدیل بلوک شرق وسیع به يك جهان سوم جدید کاملاً جلوتر از آن هستند بسیار نگران است. این جهان سوم جدید می‌تواند منابع بازار فرصت‌های سرمایه‌گذاری و کار ارزان در اختیار اروپا قرار دهد و کارهای دشوار و مفید دیگری را انجام دهد. آلن گریزین رئیس هیأت ذخایر فدرال «ضرورت انجام سرمایه‌گذاریهای کلان» و «پتانسیل موجود برای منفعت قابل توجه» در اروپای شرقی را به عنوان «مهم‌ترین مسأله مالی در دهه (آینده)» که «هیچگونه سابقه تاریخی ندارد» توصیف می‌کند. اما کاهش نسبی قدرت اقتصادی آمریکا در طول سالهای ریاست ریگان توانایی آمریکا برای رقابت بر سر این جایزه کلان را کاهش داده و وابستگی فزاینده آن به وام‌دهندگان خارجی، اقتصاد را آسیب‌پذیر ساخته و درحالی که قدرتهای رقیب از فرصت‌های موجود برای غنی‌سازی در این مناطق جدید که برای استثمار مساعد هستند استفاده می‌کنند. «جیمز اولیری»، مشاور اقتصادی «شرکت یو.اس. تراست» طی اظهاراتی که منعکس‌کننده احساسات بسیاری از اقتصاددانان در وال استریت است می‌گوید: «ما اعتبار خود را به عنوان رهبر در جهان تا اندازه زیادی از دست داده‌ایم. ده یا ۱۵ سال قبل مجبور

نبودیم به وقایع دیگر نقاط جهان توجهی داشته باشیم اما حالا عضوی مثل دیگران هستیم».

لیبرال دموکراتها خواستار آن هستند که کمک‌های آمریکا از آمریکای مرکزی به اروپای شرقی انتقال یابد تا آمریکا را در این مسابقه برای بهره گرفتن از این مناطق که تازه در دسترس همگان قرار گرفته تقویت نماید. واژه کمک در اینجا در واقع حسن تعبیری برای روشهایی است که سرمایه‌داران مالیات‌دهنده بوسیله آن تلاش می‌کنند نفوذ خود در بازار و امکانات و فرصتهای سرمایه‌گذاری را بیشتر کنند. موضوع جدیتر از آن است که طبق معمول با نقاب حسن نیت و هدف اصیل پنهان نگه داشته شود. برای مثال «پاتریک لیهی» سناتور دموکرات، ضمن انتقاد از سرمقاله‌ای در نیویورک تایمز که خواستار اهدای کمک برای دموکراسی‌های جدید احتمالی در پاناما و نیکاراگوا شده بود، می‌نویسد:

آمریکا در دروازه‌های ورودی اروپای شرقی رها شده است. ظاهراً شما در این حرف که اروپای غربی و ژاپن نیازهای مردم اروپای شرقی را مورد توجه قرار می‌دهند لحنی دلداری‌دهنده و آرام‌کننده دارید. می‌توانید شرط ببندید که آنها این عنایت را به اروپای شرقی دارند و مشکل اصلی نیز همین جاست. استعداد فراوان اروپای شرقی برای تجارت و سرمایه‌گذاری‌های جدید بسرعت در جهت منافع رقبای تجاری اصلی ما شکل می‌گیرد. ما بر سر چگونگی رفع دو مانع سیاست خارجی خود در آمریکای مرکزی بحث و گفتگو می‌کنیم درحالی که بازارهای ۱۲۰ میلیون نفر در اروپای شرقی توسط ژاپن و جامعه اروپا فتح می‌شوند.

لیهی در بحثهای کنگره تأکید کرد «کمک‌های خارجی باید به امر تقویت قدرت رقابت اقتصادی آمریکا در خارج بیشتر کمک کنند.» برخلاف سخنرانی‌های عمومی منظور از کمک به خارج، «برنامه رفاهی یا خیریه بین‌المللی نیست؛ بلکه اگر این کمک‌ها درست طرح‌ریزی شده باشند می‌توانند سرمایه‌گذاری روی شرکای تجاری جدید، تقویت بازارهای صادراتی و مشاغل بیشتر در صنایع صادراتی در اینجا در داخل کشور باشند»، که این همان ایده‌های

راهنمای ما از زمان طرح مارشال بوده است. در شرایط جاری هدف برنامه‌های ما برای کمک به خارج باید برای تقویت و افزایش مشارکت اقتصادی آمریکا در دموکراسی‌های نوظهور اروپای شرقی باشد. ما از شرکتهای ژاپنی و اروپای غربی که از حمایت مستقیم دولتهای خود برخوردارند عقب مانده‌ایم و «درحالی‌که وارد قرن بیست و یکم می‌شویم طرحهای ما برای اروپای شرقی» باید در جهت «تقویت توانایی شرکتهای آمریکایی برای فتح این بازار جدید عظیم باشد.» رقبای ما از پشتیبانی دولت برخوردارند. «بانک صادرات - واردات» و همچنین برنامه‌های کمک‌های خارجی باید «به شرکتهای آمریکایی در امر رقابت علیه این مللی که از سوبسیدهای دولتی بهره‌مند هستند و در حال گرفتن این بازارها و همچنین بازارهای آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین از دست ما هستند کمک کنند.» لایحه کمک‌های خارجی می‌تواند به بازرگانان آمریکایی ابزار بیشتری برای مبارزه با مشکلات ناشی از تأمین غارتگری‌ها، اهدای کمک‌های مشروط و اعتبارات مختلط دهد.... ما برای رقابت با منافع ژاپن و اروپای غربی باید مانند کشورهای که برای دست یافتن به این بازارها در رقابت هستند از منافع تجاری خود حمایت کنیم» و در واقع تعهدات آنها به «بازار آزاد»، مشابه تعهدات ماست و برای آنهایی خوب است که فکر می‌کنند از این رقابت سربلند بیرون می‌آیند و دیگران آن را جدی نمی‌گیرند.

این گونه عوامل شکل‌دهنده روشهای جدید برای ادامه جنگ علیه جهان سوم هستند، جنگی که اکنون با ظاهری متفاوت و با صف‌آرایی متنوع‌تر بازیگران رقیب، در جریان است. نیروهای مردمی در آمریکا و اروپا موانع خاصی برای روش ارباب دولتی به وجود آورده و به کسانی پیشنهاد کمک کرده‌اند که هدف عملیات و سرکوب و استبداد قرار دارند اما آینده برای قربانیان همیشگی بنظر تیره می‌رسد مگر آنکه این نیروها بطور قابل ملاحظه‌ای از نظر وسعت و تعهد تقویت شوند.

آینده قربانیان تیره است اما خالی از امید نیست. این بیچارگان کره زمین با پایداری و شهامتی حیرت‌آور به مبارزه برای دست یافتن به حقوق خود ادامه

می دهند. و در دنیای صنعتی با ازهم فروپاشی بلشویسم و کنار گذاشته شدن سرمایه داری چشم انداز آینده برای احیای آرمانهای دموکراتیک رادیکال و سوسیالیست آزادیخواه که قبلاً پژمرده شده بودند روشن است، آرمانهایی چون کنترل عمومی مردم بر تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری و محل کار و بنابراین برقراری دموکراسی سیاسی پرمعناتر که با کاهش یافتن فشار نیروهای خصوصی جان می گیرند. این آرمانها و دیگر احتمالات نوظهور هنوز بسیار دور از دسترس هستند اما از آرمان برقراری دموکراسی پارلمانی و حقوق اساسی شهروندی در ۲۵۰ سال قبل صعب الوصولتر نیستند. دانش هیچکس برای پیش بینی اینکه اراده بشر چه دستاوردی می تواند داشته باشد کافی نیست.

ما با نوعی شرط بندی به شیوه پاسکال روبرو هستیم که می گوید: بدترین احتمال را تصور کنید و مطمئناً سر خواهد رسید؛ یعنی خود را به مبارزه در راه آزادی و عدالت متعهد سازید و احتمالاً زمینه آن فراهم خواهد شد.

فصل دوم

جبهه داخلی

دوره ریگان از نظر اهمیت آن در همه جا به عنوان يك دوره واقعاً «انقلابی» اعلام شده است. واقعیت امر چندان هیجان انگیز و مهیج نبود اما تأثیر آن روی جهان و نظام اجتماعی داخلی ناچیز نیست. برخی ملاحظات در مورد آنچه که در اوایل سال ۱۹۸۹ به دولت جدید رسید در ذیل خواهد آمد. محور اصلی این فصل را مسائل داخلی تشکیل می دهند و در فصل بعد به مسائل بین المللی وسیع تر و مفاهیم آنها برای سیاست می پردازیم.

۱. مردم بی اهمیت

این موضوعات، پیامدهای انسانی وسیعی دارند و بنابراین باید در کمال آرامش و به دور از هرگونه احساسات و تعصب با آنها روبرو شد که این کار آسانی نیست. قبل از هر چیز لازم است روشن ترین تصاویری را که با کلمه «ریگان»، «شولتز» و «بوش» در ذهن زنده می شود - تصاویری از اجساد شکنجه شده و مثله شده دهها هزار نفر در السالوادور و گواتمالا و تصویر کودکان در حال مرگ در نیکاراگوا که بار دیگر به خاطر موفقیت های آمریکا در دگرگون کردن

دستاوردهای اولیه ساندنیست‌ها، از بیماری و سوء تغذیه از پا درآمده‌اند. از ذهن خود دور سازیم. همچنین در مورد تصاویری مشابه آنها در موزامبیک، غزه و دیگر نقاط جهان که ترجیح می‌دهیم روی خود را از آنها برگردانیم، همین عمل را باید انجام دهیم. منظور من از «ما» جامعه وسیع‌تری است که همه ما نسبت به آن مسئولیت داریم. ما باید این تصاویر را بنحوی کنار گذاریم.

با این حال نباید بدون حداقل، اشاره‌ای به اینکه زمانی که ما کارگزاران بدبختی و فلاکت هستیم با چه راحتی از دیدن انبوه استخوانها و رودهای خون امتناع می‌کنیم، بحث را ادامه دهیم. برای درک واقعی این کارها باید چه کبوتران آزادی که مرتباً به خاطر حساسیت زیاد آنها نسبت به بدبختی قربانیان ما محکوم می‌شوند، روی آوریم و به سخنان افرادی چون «هنریک هرتربرگ» سردبیر «نیوریابلیک» توجه کنیم که «مطالبی درباره عصر ریگان که چندان جالب نبوده‌اند» مانند فیلم‌های «رامبو» و لبنان - که احتمالاً به تفنگداران دریایی و نه لبنانی‌ها یا فلسطینی‌هایی که جان سپردند اشاره دارد - می‌نویسد اما از آمریکای مرکزی جایی که ظاهراً هیچ واقعه‌ای، حتی در سطح «جالب نبودن» رخ نداده، ذکری نمی‌کند. یا حتی در دسته بسیار متفاوتی به حرفهای «ماری مک‌گروری» توجه کنیم که به ما می‌گوید: «بحث واقعی البته این است که چه چیزی در نیکاراگوا مهم‌تر است؟ صلح که خواسته دموکراتهاست یا آزادی که آرزوی جمهوریخواهان است.» واقعیت نهفته در این کلمات این است که تعهد دموکراتها به صلح به اندازه تعهد جمهوریخواهان به آزادی است.

یا می‌توانیم به نشریه «مسائل هندوچین» از انتشارات مرکز سیاست بین‌الملل روی آوریم که سابقه‌ای بس قابل ستایش در فعالیت برای صلح و عدالت دارد. در اینجا یکی از اعضای برجسته «بنیاد کارنگی برای صلح بین‌المللی» خواستار آشتی با ویتنام می‌شود و می‌خواهد که ما «غصه‌های تجربه ویتنام» و «جراحات گذشته» را کنار گذاریم و بر «نفرت، خشم و سرخوردگی» که ویتنامی‌ها در ما ایجاد کردند، هرچند بدون فراموش کردن «مسائل بشردوستانه ناشی از جنگ»، فائق آییم. این مسائل به افرادی که در این عملیات شکست

خوردند، افرادی که لیاقت مهاجرت به آمریکا را داشتند و بازماندگان اردوگاههای بازآموزشی مربوط می‌شوند. وقتی ما به این سه کشور انباشته از جنازه‌ها، اجساد خرد شده، جنین‌های غیرعادی وحشتناک و صدها هزار قربانی دیگر جنگهای شیمیایی در ویتنام جنوبی و ویرانی در سطحی عظیم و وسیع نگاه می‌کنیم - که همگی بوسیله دستهای ناشناخته‌ای که در اینجا ذکر نشده است صورت گرفته‌اند - ظاهراً اینها تنها مسائل بشردوستانه‌ای هستند که می‌بینیم. در عین حال به این می‌اندیشیم که آنها به ما چه کرده‌اند و تحمل چه غصه و جراحاتی را به ما تحمیل کرده‌اند.

با چنین فرضیاتی احتمالاً می‌توانیم با بی‌پروایی این کلمات را بخوانیم که «جیمز فالوز» بعد از سفر اخیر به ویتنام، اکنون کاملاً آگاه است که جنگ به خاطر پیامدهایی که در داخل آمریکا داشته و نه به خاطر تغییراتی که در هندوچین موجب شده، در تاریخ از اهمیت زیادی برخوردار خواهد بود (دنيس رانگ، سردبیر «دیسنت» به نقل از فالوز با اجازه قبلی). قتل عام میلیونها نفر از مردم هندوچین و نابودسازی کشورهای آنها مسأله‌ای چنان جزئی است که توجه «الله تاریخ» را جلب نمی‌کند و او در اندیشه مشکلات داخلی ایجاد شده برای «مردم مهم» است که واقعاً به حساب می‌آیند، احتمالاً روزی یکی از مفسران اندیشمند آلمانی توضیح خواهد داد که کشتار و قتل عام نازی‌ها بیشتر به خاطر آنچه که در داخل آلمان در پی داشته و نه به خاطر تغییراتی که برای یهودیان به دنبال داشته، در تاریخ اهمیت دارد.

فرانسیس جنینگز، از مراجع ذیصلاح و مهم «آمریکایی‌های اصیل» زمانی گفت: «در تاریخ، حاکم مقتدر با لباس باشکوه و کمر بند طلائی به نحوی از آن قربانی که خون او به دستور وی توسط افراد دون‌صفت کثیف ریخته شده، بالاتر است». ما نمی‌توانیم با مسائلی که در پیش روی ماست واقع‌گرایانه روبرو شویم مگر آنکه به این ویژگی‌های تکانه‌دهنده و فراگیر فرهنگ اخلاقی و فکری خود بپردازیم.

آمریکای مرکزی در سراسر دهه هشتاد از مسائل عمده سیاست خارجی

بوده و اثرات آن مشهودند. قبل از این دهه شوم و شرم آور، آمریکای مرکزی یکی از بدبخت ترین نقاط جهان بود. اینکه سرنوشت آنها ممکن است درسهایی درباره قدرت بزرگی که از قدیم بر این منطقه سلطه داشته و مرتباً در امور آن مداخله کرده، به ما بیاموزد، فکری است که برای اذهان مردان مهم بیگانه است و این طور برمی آید که این گونه کلمات ناسازگار و ناخوشایند روی آنها اثری ندارد. مثلاً «جیمز لموین» در «مجله نیویورک تایمز» اندیشمندانه به مشکلات عمیق آمریکای مرکزی می پردازد و نقش کوبا، شوروی، کره شمالی، ساف، ویتنام و دیگر نیروهای مخرب خارجی را یادآور می شود، به استثنای این عبارت که در السالوادور «آمریکا ارتش سالوادور را تقویت کرد، روی برگزار شدن انتخابات پافشاری نمود و خواستار انجام اصلاحاتی گردید»، در این نوشتار نام یکی از بازیگران (آمریکا) حذف شده است. «تدزولک» در مطلب دیگری در «مجله تایمز» نظرات مشابهی را نسبت به کارائیب بیان می کند و اظهار می دارد «ریشه های مسائل کارائیب فقط در کوبا نیست» بلکه باید شوروی را همراه با پیامدهای ناشی از سوءمدیریت و طمع استعماری «قدرتهای اروپایی، مقصر قلمداد کرد.» آمریکا فقط به «بی تفاوتی» نسبت به این مسائل متهم می شود. «استفن کینزر» در مطلب دیگری در «مجله تایمز» تصدیق می کند که در گواتمالا که وی آن را به عنوان مدلی برای ساندنیست های حادثه جو پیشنهاد کرده است، پیشرفت دموکراسی نتیجه مطلوبی داشته است. مطمئناً نشانه های امیدبخشی وجود دارند، مثلاً کشتار مردم توسط نیروهای امنیتی تحت حمایت ما احتمالاً به دو فقره در روز، کاهش یافته است که این قطعاً بهبودی در اوضاع، نسبت به دوره ای است که در آن ریگان و دارودسته اش با شوروهیجان از «لوکاس گارسیا» و «ریوس مونت» تحسین می کردند. کینزر این دو نفر را به عنوان «دوتن از بیرحم ترین رؤسای جمهوری نظامی» (در واقع مجریان قتل عام) توصیف می کند. اما کینزر که بخوبی از نقش آمریکا در گواتمالا باخبر است قوانین ادب و آداب معاشرت را نیز می داند؛ در تفسیر او میان پرده دموکراتیک گواتمالا در ۵۴-۱۹۴۴ به دلایلی نامعلوم پایان گرفت و از نقش متعاقب آمریکا

تابه امروز نیز به هیچوجه ذکرى نشده است. بار دیگر می بینیم فقط بطور غیر مستقیم به بی تفاوتی کلی آمریکا اشاره شده است: «کشورهای غنی - مشخصاً آمریکا - از انتقال قدرت به يك حکومت غیر نظامی در آمریکای لاتین استقبال کردند و در برخی موارد به فراهم سازی زمینه آن کمک نمودند» اما «نسبت به خطرات و تهدیدات دراز مدت» تعهد کافی نشان ندادند و یا از وجود آنها بی خبر بودند. اگر در گواتمالا در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری که به خاطر می آید مردم بیکار هستند و از پس مانده های زیاله ها تغذیه می کنند، اگر ارتش همچنان رژیم فاسد و قاتل را محافظت می کند، اگر نظامیان و اغنیایی که در پشت يك نقاب کم رنگ مردمی حکومت می کنند، آنچه را که اسقف های کاتولیک سوء استفاده «غیر انسانی و بیرحمانه» از روستائیان بی چیز می خوانند، ادامه می دهند، در این صورت این نمایانگر بی ارزش بودن ذاتی آنهاست. قطعاً هیچ فرد محترمی نمی تواند تصور کند که آمریکا در مسئولیت تشکیل و حفظ این خانه اموات سهیم است.

این عمل در واقع يك رسم ادیبانه است. هوارد فرنچ، در سال ۱۹۹۰ ضمن گزارش مبارزات انتخاباتی «بوش - بالاگوئر» در جمهوری دومینیکن به ما می گوید: «خوان بوش» که «تمام عمر مارکسیست بوده کمی بعد از برنده شدن در نخستین انتخابات آزاد کشور در سال ۱۹۶۳ در يك کودتای نظامی از کار برکنار می شود.» وی می افزاید «خواکین بالاگوئر»، رقیب وی در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۶ بوش را شکست داده است. در این گزارش چند حقیقت که ذکر آنها بجاست حذف شده است از جمله این حقایق عبارتند از اینکه به دلیل مداخلات مکرر آمریکا، شامل حمایت دیرینه از تر و خیلوی قاتل و شکنجه گر (تا زمانی که شروع به مداخله در منافع آمریکا نمود) قبل از این تاریخ انتخابات آزاد انجام نگرفته بود، همچنین این حقیقت که این فردی که «تمام عمر مارکسیست بوده» از سیاستهایی مشابه سیاستهای دموکراتهای کندی دفاع می کرد، یا این حقیقت که آمریکا عامل اصلی در نابود کردن او بود و بسرعت از رژیم نظامی جدید حمایت کرد، و این حقیقت که وقتی توده مردم برای احیای

حکومت مشروطه و قانونی در سال ۱۹۶۵ قیام کردند آمریکا به بهانه‌های کاملاً دروغین برای خنثی کردن تهدید دموکراسی و برقراری رژیم مقبول جوخه‌های مرگ، شکنجه، سرکوب توده‌ها، فراهم آوردن شرایط برای بیکاری، افزایش فقر و سوء تغذیه، مهاجرت وسیع و فرصتهای طلایی برای سرمایه‌گذاران خود، ۲۳ هزار سرباز به این کشور اعزام کرد و فقط وقتی ارباب بیش از اندازه موجب هموار شدن زمین بازی گردید برگزاری انتخابات آزاد را در سال ۱۹۶۶ تحمل کرد.

حتی شقاوتهایی این چنین عظیم مانند قتل عامی که آمریکا در اوایل دهه ۱۹۷۰ در کامبوج مرتکب شد و ریاست عملیات آن را برعهده داشت بآرامی و بدون سروصدا رنگ باخته‌اند. وقتی نیویورک تایمز خیلی عادی ماجرای وحشتناک کامبوج را بررسی می‌کند، با این عنوان در آوریل ۱۹۷۵ بحث را آغاز می‌کند: «آزمون سخت برای کامبوج، کشوری که مدت ۱۵ سال است خون از آن جاری است.» ظاهراً از زمان نخستین بمباران شدید کامبوج در مارس ۱۹۶۹ توسط آمریکا تا آوریل ۱۹۷۵ که طبق آمار سازمان سیا ۶۰۰ هزار نفر کشته شدند هیچ خونی جاری نشده بوده که در عناوین بیاید.

اگر این گونه ویژگی‌های عادی حیات فکری مطرح نبود، این بزدلی اخلاقی موجب حیرت همگان می‌گردید.

به آمریکای مرکزی برگردیم. ده سال قبل امیدهای درخشانی برای انجام تغییرات سازنده وجود داشت. در گواتمالا روستائیان و کارگران به منظور مبارزه با یکی از بدوی‌ترین الیگارشی‌ها در تمام کره زمین در حال سازماندهی نیروهای خود بودند، در السالوادور گروههای امداد مستقر در کلیساها، اتحادیه‌ها، انجمن‌های روستایی و دیگر سازمانهای مردمی راهی در مقابل مردم قرار می‌دادند تا از ظلم و فقر طاقت فرسا بگریزند و بتدریج کنترل زندگی و سرنوشت خود را در دست گیرند.

در نیکاراگوا استبدادی که دهها سال بعنوان پایگاهی برای قدرت آمریکا در

منطقه بود در سال ۱۹۷۹ سرنگون شد و کشور را ویران، انباشته از اجساد ۴۰ هزار نفر، خزانه‌ای غارت شده و اقتصادی خراب برجای گذاشت. اما گارد ملی از کشور بیرون شد و نیروهای مردمی جدید بسیج شدند. در اینجا نیز امیدهایی برای آینده بهتر شکوفا شدند و با وجود فلاکت شدید در سالهای اول این امید به میزان حیرت‌آوری صورت حقیقت به خود گرفت.

دولت ریگان و همدستان دموکرات لیبرال آن و رسانه‌ها می‌توانند به خاطر نابود کردن این امیدها به خود بی‌بالند. این اقدامی نادرست بود و اگر زمانی گزارش صادقانه‌ای نوشته شود تاریخ در مورد آنها قضاوت خواهد کرد و آنها را در جای مناسبشان خواهد نشاند.

۲. موفقیت‌های سیاسی

اما اجازه دهید که مثل همیشه خیلی راحت این گونه افکار ناراحت‌کننده را کنار گذاریم و اثرات این سالها را با توجه به حقایق پیچیده در جایی که برای تاریخ مهم است یعنی در سطح داخل کشور برای جامعه داخلی آمریکا و بویژه برای سردمداران آن ارزیابی کنیم. ما برای آنکه معقولانه با این مسائل روبرو شویم باید سعی کنیم جوامع خود را درک کنیم. این تصویر ساده‌ای نیست. برای مثال در آمریکا ما می‌بینیم مرکز کوچک یسوعیون، «در جستجوی صلح»، بدون هیچ‌گونه منابعی توانست میلیونها دلار برای کمک به طوفان زدگان در نیکاراگوا از مردمی جمع کند که توانسته بودند بنحوی استقلال فکر و تعهد خود به ارزشهای اخلاقی ساده را حفظ کنند. از طرف دیگر نیز شاهد تعصبات خشک، جهالت عمدی و فساد اخلاقی و فکری در فرهنگ نخبگان هستیم. شاهد یک سیستم سیاسی هستیم که در آن مکانیزمهای رسمی با منابع اندک کار می‌کنند، در حالی که در عین حال نارضایتی، فعالیت سیاسی، اغتشاش و ناآرامی و سیاست غیر رسمی سیر صعودی داشته و خشونت‌های دولتها را که به هیچ وجه ناچیز نیستند تحت فشار قرار می‌دهند.

در ارتباط با سیستم سیاسی عصر ریگان که نمایانگر پیشرفتی مهم و عمده در دموکراسی سرمایه‌داری است؛ دولت آمریکا بمدت هشت سال، در واقع بدون يك هیأت رئیسه اصلی انجام وظیفه کرد. این حقیقتی بس حایز اهمیت است. این کاملاً به دور از انصاف است که بیشتر مسئولیت سیاستهایی را که به نام رونالد ریگان به اجرا درآمدند به شخص او نسبت دهیم. با وجود تلاشهای طبقات تحصیل کرده برای دادن نشان و اعتبار لازم به این جریان برکسی پوشیده نبود که ریگان درك روشنی از سیاستهای دولت خود ندارد و اگر دفترداران او برنامه مناسب را به او دیکته نمی کردند وی مرتباً اظهاراتی بیان می کرد که اگر جدی گرفته می شدند موجب دردسر بود. مسأله‌ای که در جلسات رسیدگی به جریان ایران کنترا مطرح بود - اینکه آیا ریگان می دانست یا به خاطر می آورد که سیاستهای دولت او چه بوده اند - بزحمت مسأله‌ای جدی قلمداد می شد. تظاهر به عکس، یعنی تظاهر به اهمیت داشتن این مسئله فقط بخشی از عملیات سرپوش گذاری بود و بی علائقی و بی توجهی مردم نسبت به این افشاگری مبنی بر اینکه ریگان در طول دوره‌ای که (بعداً به کنگره گفت) اطلاعی از جریان نداشته در اهدای کمک‌های غیر قانونی به نیروهای کنترا دست داشته است، نشانگر واقعیت امر است.

وظیفه ریگان این بود که لبخند بزند، با صدایی خوشایند از روی متن از قبل تهیه شده‌ای بخواند، چند لطیفه و شوخی بگوید و مردم را آن طور که باید در خواب و گیجی نگه دارد. تنها خصوصیت لازم او برای ریاست جمهوری این بود که می دانست چگونه از روی متنی که توسط اغنیا برای او نوشته شده بود، یعنی توسط افرادی که پول خوبی در مقابل خدمات او می پرداختند، بخواند. بنظر می رسید عملکرد او رضایت پول دهندگان را در پی داشت و خودش نیز از این کار لذت می برد. او طبق اطلاعات موجود روزهای مطبوع زیادی را ضمن لذت بردن از شکوه و جلال و نیرنگ‌های قدرت گذراند و باید در اقامتگاه بازنشستگان که ولینعمت‌های حق شناس او برایش تدارك دیده اند اوقات خوشی را بگذراند. اگر

این اربابها تپه‌هایی از اجساد مثله شده در گورهای جوخه‌های مرگ السالوادور برجا گذاشته‌اند، یا صدها هزار نفر بی‌خانمان و آواره را به خیابانها ریختند، به واقع ربطی به او ندارد. هیچکس نمی‌تواند يك بازیگر را به خاطر کلماتی که از دهانش بیرون می‌آیند، مقصر بداند. وقتی ما از سیاستهای ریگان حرف می‌زنیم در آن صورت به چهره‌ای اشاره نمی‌کنیم که توسط دولتی که تنها قدرتش در تبلیغات است فرم گرفته تا به عنوان جلوداری برای آنها کار کند.

ساختن يك چهره سمبوليك بوسیله صنایع تبلیغاتی، کمکی به حل یکی از مسائل خطیری است که باید در هر جامعه‌ای که در آن قدرت متمرکز با مکانیزمهای رسمی ترکیب می‌شود با آنها روبرو شد. این ترکیب در تئوری به مردم اجازه می‌دهد در اداره امور خود مشارکت داشته باشند و بنابراین تهدیدی را متوجه حقوق ویژه می‌سازد. نه تنها در این حوزه‌های مورد بحث بلکه در داخل کشور نیز مردم بی‌اهمیتی وجود دارند که باید فرمانبرداری همراه با فروتنی لازم را به آنها آموخت و ساختن تصویری بزرگتر از تصاویر زندگی واقعی، یکی از تدابیر قدیمی برای نیل به این هدف است. این عمل به دوران بسیار قدیم تا عصر هرودت بازمی‌گردد که ما، در نوشته‌های او می‌خوانیم چگونه مردمی که برای بدست آوردن آزادی خود مبارزه می‌کرده‌اند، بار دیگر تابع دولتهای استبدادی و ظالم می‌شوند. این عمل از طریق رهبران توانا و جاه‌طلبی انجام می‌شود که «برای نخستین بار تشریفات خاندان سلطنتی را عرضه می‌کردند، که رهبر را از مردم دور نگه می‌دارد در حالی که این افسانه را به وجود می‌آورد که این رهبر موجودی متفاوت از انسانهای عادی است» که باید در هاله‌ای از رمز و راز نگه داشته شود و رموز دولت را که به مردم عامی مربوط نمی‌شوند به افرادی که مقرر به اداره آنها شده‌اند واگذار کند. به اظهار «لاورنس فریدمن» در سالهای اول جمهوری، يك مکتب شخصیت پرستی بی‌معنی برای «جرج واشنگتن» طرح‌ریزی شد که بخشی از تلاش برای تقویت حسن وفاداری ایدئولوژیک شهروندی و بنابراین ایجاد حس «ملیت جاودانی» بود. واشنگتن يك «مرد کامل»

با «تکاملی بی نظیر» بود که به «بالا تر از سطح نوع بشر» ارتقا داده شد و غیره. تا به امروز «پدران بنیانگذار» همچنان آن «نوابغ خالص تفکر مجرد» هستند که از انسانهای فنا ناپذیر معمولی فراترند. این گونه احترام مشخصاً در محافل متفکران همچنان ادامه دارد و «کمدی کاملوت» یک نمونه آن است. گاهی اوقات یک رهبر خارجی نیز به همین مقام شبه خدایی در میان پرستش کنندگان وفادار ارتقا می یابد و ممکن است به عنوان یک «چهره پرومته ای» با «استقامت ظاهری عظیم» و «قدرت فراوان» توصیف شود که نمونه های آن در لحظات مضحک دوره استالین و یا در اعطای چنین صفاتی به گلدامایر نخست وزیر اسرائیل توسط «مارتین پرتز» سردبیر و صاحب نشریه «نیورپا بلیک» که این نقل قولها از آن گرفته شده اند مشاهده می شود.

«فرانکلین دلنوروزولت» نیز در میان اقشار وسیعی از مردم از جمله بسیاری از طبقه کارگر و فقیر که به وی اعتماد داشتند به عظمت مشابهی دست یافت. هاله نورانی تقدس همچنان مخصوص متفکرانی است که در حرم مقدس او به عبادت مشغولند. «موری کمپتون» منتقد اجتماعی لیبرال چپگرا در «نیویورک ریویو آوبوکس» (بررسی کتاب) ضمن بررسی کتابی که «جوزف السوپ» در تحسین روزولت نوشته «عظمت» لبخند روزولت را این گونه توصیف می کند: «او از آن اوج والایی پرتوافکنی می کرد که به دور از هرگونه توهین است... آن گروه از ما که در شرایطی متولد شده ایم که از تأمین کمتری برخوردار بوده ایم، کاملاً عکس این قضیه فکر می کنیم و این سلوک و رفتار را شیوه ای اریستوکراتیک و استبدادی می بینیم... دل (ما) مثل «السوپ» برای دوره ای که زنان و مردان اصیل و نجیب بر آمریکا حکومت می کردند تنگ شده است». روزولت، و لوسی مرسر نسبت به اعتباری که سرانجام در صحنه جهانی بدست آوردند، در صحنه داخلی افرادی محترم تر و معتبرتر بودند و در زندگی خود با بحران بزرگ یک ماجرای عشق پنهانی، در باشکوه ترین شکل آن مواجه شدند. اینکه روزولت مثل تمام مردان نجیب زاده بزرگ مردی دموکرات بود به هیچ وجه از عظمت او نمی کاست...

ترکیب عظمت با حس شفقت و مهربانی در او به شکوه واقعی روزولت می‌افزاید؛ او ما را با حس دلتنگی و غربتی دردناک برجای گذاشت. «عظمت فراوان» او بین ما و تمام تاریخ قبل از او همچنان گرانبمایه، متعالی... و از نظر داستانهای عاشقانه به شکل شکوهی «جاودانی» خواهد ماند و غیره. قدرت فرماندهی روزولت آنچنان کامل بود که تحقیقات در مورد اوضاع اجتماعی را بی نتیجه ساخت. به شکلی که ده سال طول کشید تا یکی از اقتصاددانان وزارت بازرگانی نسبت به توزیع درآمد کنجکاو شد و از کشف اینکه از زمان «هورر» و بعد از او روزولت و ترومن، هیچ گونه تغییری در نابرابری توزیع درآمد به وجود نیامده شگفت زده شد... اما این فقط خرده گیری‌های اذهان افراد کم‌مایه است. حقیقت مهم این است که روزولت صرف‌نظر از آنچه که اسناد مربوط به اصلاحات اجتماعی و حقوق بشر نشان می‌دهد به دلیل تلقین این حس به افکار عمومی که انسانها واقعاً برابر هستند آسایش را برای ما به ارمغان آورد. «نوتل آنان» در واکنش نسبت به این مقاله از ستایش به جای «موری کمپتون» از روزولت تقدیر کرد. طراحان نقشه‌های خیالی هر قدر هم که سعی کنند نمی‌توانند به چنین شکوه و اوجی در عصر ریگان حتی نزدیک شوند.

تاریخ اجتماعی و سیاسی دموکراسی‌های غربی حاوی انواع تلاشها برای تضمین این است که مکانیزمهای رسمی چیزی بیش از چرخهایی هستند که بیهوده می‌چرخند. هدف نیز از بین بردن مداخله عمومی در شکل‌دهی سیاستهاست. این هدف تا اندازه زیادی در آمریکا حاصل شده است. در آنجا در راه سازمانهای سیاسی، اتحادیه‌های فعال رسانه‌های مستقل از شرکتهای مقتدر یا دیگر ساختارهای عمومی که ممکن است امکاناتی برای بدست آوردن اطلاعات، روشن کردن و توسعه ایده‌های مردم و سوق دادن آنها به صحنه سیاسی در اختیار مردم قرار دهد یا به تحقق یافتن این ایده‌ها کمک کند، مانع چندانی وجود ندارد. تا زمانی که ارتباط هر فرد فقط با کانال تلویزیون است آزادی رسمی خطری را متوجه طبقه ممتاز نمی‌سازد.

يك اقدام عمده در جهت بازداشتن مردم ناراضی از اقدامات جدی این است که محدوده انتخابات را به انتخاب تصویرهای سمبلیک نظیر پرچم یا ملکه انگلیس - که گذشته از هر چیز با قرائت برنامه سیاسی دولت پارلمان را افتتاح می کند؛ هرچند هیچکس نمی پرسد آیا او به این برنامه اعتقاد دارد یا حتی آن را می فهمد یا خیر - کاهش دهیم. اگر در انتخابات مسأله انتخاب ملکه برای چهارسال بعد باشد در آن صورت راه درازی را به سوی حل تشنج موجود در يك جامعه آزاد پیموده ایم که در آن قدرت در مورد سرمایه گذاری و دیگر تصمیمات مهم و بنابراین سیستم های سیاسی و ایدئولوژیک نیز - بشدت در دستهای نیروهای خصوصی متمرکز است.

برای موفق شدن این گونه اقدامات دموکراسی بازدارنده باید سیستم تعیین اصول، وظیفه خود را به نحو احسن و شایسته انجام دهد و رهبران را از عظمت و اعتبار لازم برخوردار سازد و خیالات و ایده های لازم را برای اسیر نگه داشتن جامعه - یا حداقل به صورت دیگر یعنی مشغول نگه داشتن آن - به وجود آورد. در عصر جدید يك راه برای انجام این وظیفه این است که، محبوبیت حیرت آور چهره بلندمرتبه ای را که برای ریاست از دور را دور، بر آنها انتخاب شده در بوق و کرنا کنیم (یا بر سر آن شیون به راه بیندازیم). از نخستین روزهای دوره ریگان مکرراً معلوم می شد که داستانهای مربوط به محبوبیت بی سابقه ریگان که مرتباً توسط سازمانها تکرار می شد دروغ و بی اساس است. محبوبیت او بزحمت از محبوبیت عادی که از حدود يك سوم تا دوسوم آرا است فراتر رفت و هیچگاه به سطح محبوبیت کندی و آیزنهاور نرسید و طبق معمول از مشاهده جهت پیشرفت اقتصادی این امر قابل پیش بینی بود. به قضاوت از روی آرای بی گرج بوش در طول مبارزات انتخاباتی کسب کرد، وی یکی از غیر محبوبترین کاندیدهایی بود که مقام ریاست جمهوری را بر عهده می گرفت. سه هفته بعد از روی کار آمدن او نسبت افرادی که او را تأیید کردند به ۷۶ درصد رسید که بالاتر از نسبتی است که ریگان در تمام دوره ریاستش بدست آورده بود. هجده ماه بعد از روی کار آمدن

بوش محبوبیت شخصی او همچنان بیشتر از بالاترین میزان محبوبیت ریگان در دوران ریاستش بود. ناپدید شدن سریع ریگان بعد از اتمام مأموریتش نباید موجب حیرت افرادی شود که به نقشی که برای وی مقرر شده بود توجه داشته‌اند.

معهدا حائز اهمیت است که به خاطر داشته باشیم درحالی که ماده اصلی تشکیل دهنده دموکراسی در طول دوره ریگان به شکل موفقیت آمیزی کاهش داده شد اما جامعه هنوز بطور اساسی خارج از کنترل باقی مانده و مشکلات جدی برای اعمال قدرت به وجود می‌آورد.

دولت ریگان با يك استراتژی دوگانه با این مسائل روبرو شد. این دولت نخست پیچیده‌ترین دستگاه تبلیغاتی را در تاریخ آمریکا توسعه داد که همان دفتر دیپلماسی عمومی بود که يك هدف عمده آن ظاهر اهریمنی دادن به ساندنیست‌ها و جلب حمایت دولتهای ارباب آفرین آمریکای مرکزی بود. این بسیج قدرت دولتی برای کنترل افکار عمومی آن طور که کنگره در بررسی موضوع دیگری بیان کرده اقدامی غیرقانونی است اما با اصل دفاع از يك دولت مقتدر و مهاجم که يك اصل اساسی تشکیل دهنده محافظه‌کاری است مطابقت دارد. تدبیر دوم نیز روی آوردن به عملیات سری در يك سطح بی سابقه بود. محدوده چنین عملیاتی ابزار خوبی برای سنجش میزان نارضایتی عمومی است.

عملیات سری طبق معمول سوای آنچه که تظاهر می‌شود فقط برای مردم عمومی در داخل کشور و نه حتی برای رسانه‌های گروهی و کنگره عملیاتی مخفی هستند. برای مثال زمانی که دولت ریگان عملیات خنتی سازی پیمان صلح آمریکای مرکزی را بلافاصله بعد از امضای این پیمان در اوت ۱۹۸۷ آغاز کرد، رسانه‌های گروهی و کنگره تصمیم گرفتند تظاهر کنند چیزی از افزایش پروازهای تدارکاتی غیرقانونی به مراکز کنترها از سطح محسوس سابق که يك پرواز در روز بود تقریباً به سه پرواز در روز، چیزی نمی‌دانند. این افزایش در زمانی انجام شد که واشنگتن نومیدانه درصدد بود نیروهای نماینده در آن منطقه را

برخلاف مواد پیمان صلح حفظ کند و به این ترتیب ناآرامی‌ها و اغتشاشات را به حداکثر برساند و به مردم نیکاراگوا بفهماند که کنار رفتن ساندنیست‌ها پیش شرط لازم هرگونه امید برای ادامه حیات است. یک سال بعد رسانه‌ها و کنگره بار دیگر تصمیم گرفتند تظاهر کنند از پروازهای تدارکاتی سازمان سیا از پایگاه هوایی «ایلوپانگو» در نزدیکی سان سالوادور به مراکز کنترها در نیکاراگوا اطلاعی ندارند. اطلاعات مربوط به این پروازها توسط همان منابعی گزارش شده بود که در گذشته نادیده گرفته شده و بعد صحت آن به اثبات رسید و سرانجام مورد تأیید قرار گرفتند. مسیر «هاسن فوس» زمانی که یک هواپیمای حامل مزدوران در اکتبر ۱۹۸۶ سرنگون شد و حقایق شناخته شده دیرین، دیگر قابل سرپوش گذاشتن نبودند - به مدت چند هفته - سرانجام به اطلاع عموم رسید.

رسانه‌ها (مثل کنگره) به شیوه مشابهی تظاهر کردند که بی‌معنا بودن تاریخی دولت بوش و لیبرال‌های کنگره را «که دولت و کنگره رامتعهد به کمک به شورشیان نیکاراگوا و حمایت از تلاشهای صلح آمریکای مرکزی می‌نمود، درک نمی‌کنند» (برنارد وین راب نیویورک تایمز) که این نوعی تناقض کامل و آشکار بود. زیرا «تلاشهای صلح» علناً مانع کمک‌هاست. سرمقاله تایمز با فروتنی توضیح می‌دهد که اهداف آمریکا اکنون با پیمان منطقه‌ای که وقیحانه بوسیله این توافق مورد تحسین سردبیر فوق نقض شده بود مطابقت دارد. درست همان‌گونه که طبق گزارشهای «دانیل اورتگا» همان روزی که این سرمقاله تایمز انتشار یافته بود گفته این توافق تاریخی تأییدی مجدد بر این سیاست است که قویترها صرفنظر از خواسته دیگران هرکاری که دوست داشته باشند انجام می‌دهند درحالی که رسانه‌ها طبق دستور قدم رو می‌رفتند این عمل خالی از هرگونه ناهماهنگی انجام می‌شد. این رسانه‌ها به این حقیقت توجه نداشتند که در تلاش‌های صلح آمریکای مرکزی آشکارا به دور از هرگونه ابهامی هرگونه کمک از طرف نیروهای آمریکایی به استثناء کمکهای لازم برای اسکاندهی مجدد مردم رد می‌شد. آنها همچنین به این حقیقت توجه نداشتند که این کمک اهدا شده

طبق هیچ استاندارد نمی تواند کمک بشردوستانه خوانده شود و این چیزی بود که بوسیله دادگاه جهانی بدون هیچ گونه ابهامی مشخص گردید که البته حکم این دادگاه برای آرا و نظرات نخبگان آمریکا ناخوشایند بود و بنا بر این هیجگاه در بحثهای طولانی و شدید بر سر کمک های بشردوستانه - یا آنچه که در این رابطه به تصویب رسید - ذکری از آن به میان نیامد. تناقض پر سروصدای بیانیه (کاملاً متداول در این گونه موارد) که از مجله تایمز نقل شد کاملاً آشکارا و روشن است خواه ما شرایط پیمان اسکویپلاس دوم در اوت ۱۹۸۷ را در نظر بگیریم که بطور موفقیت آمیزی بوسیله واشنگتن و رسانه ها در طی چند ماه نابود شد یا موافقتنامه آتش بس ساپوآ در مارس ۱۹۸۸ را که دولت و کنگره بلافاصله تحت حمایت رسانه ها آن را نقض کردند یا توافق رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی در فوریه ۱۹۸۹ را که بلافاصله بوسیله کنگره و دولت تحت حمایت معمول رسانه ها نسبت به دروغ سازی ها و حتی تناقض مستقیم بردباری نشان می دهند نابود شد که این احتمالاً اورول را به شدت تحت تأثیر قرار داده است.

حقایق امر کاملاً روشن و خالی از ابهام هستند. اعلامیه رؤسای جمهور آمریکای مرکزی (اسکویپلاس چهارم) در فوریه ۱۹۸۹ تا اندازه زیادی بازتاب پیروزی دولت آمریکا و رسانه ها در از بین بردن پیمان اوت ۱۹۸۷ بود. بنا بر این مواد مهم قرینه حذف شدند تا دولتهای ارباب آفرین آمریکایی معاف شوند و تلاشهای نیکار اگوا برای احیای اصل نظارت داشتن بین الملل بر اجرای پیمان اسکویپلاس دوم که تحت فشار آمریکا در جلسه ژانویه ۱۹۸۸ حذف شده بود باز دیگر رد شد و به آمریکا و کارگزاران آن آزادی کامل داد تا هر توافقی را هر طور که دوست دارند - با اطمینان به جا از اینکه مطبوعات نیز از آنها حمایت می کنند - نقض نمایند. اما با وجود این تسلیم و سرفرو آوردن در مقابل قدرت آمریکا این توافق قاطعانه همان درخواستی را که در بند پنجم پیمان اسکویپلاس دوم آورده شده بود تکرار نمود. این درخواست مبنی بر این بود که دولتهای منطقه ای و غیرمنطقه ای که آشکارا یا پنهانی کمک هایی در اختیار نیروهای غیردولتی

(کنترها) یا جنبش‌های شورشی (چریک‌های بومی) در منطقه قرار می‌دهند باید فوراً این گونه کمک‌ها را به استثنای کمک‌های بشردوستانه‌ای که در جهت اهداف این موافقتنامه اعطا می‌شوند متوقف سازند.

در این توافقنامه تصریح شده که این اهداف عبارتند از خارج ساختن کنترها و خانواده‌های آنها از حالت بسیج و بازگشت یا اسکان‌دهی آنها در نیکاراگوآ و در کشورهای ثالث. این ماده اسکویپلاس دوم که به آن اشاره می‌شود یک اصل ضروری برای صلح را مشخص می‌سازد یعنی اینکه باید به کمک‌های آشکار و پنهان به هر شکلی که باشد (نظامی، لجستیکی، مالی تبلیغاتی) به نیروهای کنتر یا چریک‌های بومی پایان داده شود. موافقتنامه آتش‌بس ساپوآ در مارس ۱۹۸۸ تأییدی مجدد بر همین اصل بود که در آن دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی مقام مسئول نظارت بر پیروی کشورها از این اصل مشخص شده بود. نامه اعتراض آمیز او به جرج شولتز در زمانی که کنگره فوراً رأی به نقض این موافقتنامه داد (درحالی که آشکارا وعده داده بود آن را رعایت خواهد کرد) از طرف رسانه‌ها به عنوان ادعایی بی‌مورد و بی‌جا رد شد. این عمل بزحمت برای بهتر اجرا شدن وظیفه آنها مبنی بر اتحاد در تحسین از تصمیم کنگره برای تقویت آرمان صلح از طریق نابود کردن توافق آتش‌بس و تضاد با شرایط و مفاد قوانین خود کنگره فایده‌ای داشت.

در سراسر این جریان رسانه‌ها و بطور کلی جامعه متفکران غربی با موفقیت آنچه را که در پیش چشم آنها در حال وقوع بود پنهان نگه داشتند و عمدتاً به همان شیوهٔ یک کشور استبدادی، هرچند بدون بهانه ترس، عمل کردند. مثل گذشته هزینه این عملیات از نظر تلفات جانی و تحمل مصائب، بوسیله مردم بی‌اهمیت پرداخت شد.

اصل اساسی که بندرت نقض می‌شود این است که چیزی که با نیازهای طبقه ممتاز و صاحب قدرت در تضاد باشد، وجود خارجی ندارد. بنابراین نقض و حمایت همزمان از پیمان اسکویپلاس دوم توافقنامه آتش‌بس مارس ۱۹۸۸ و

تلاشهای صلح آمریکایی مرکزی که به منظور برآورده ساختن تقاضاهای واشنگتن در فوریه ۱۹۸۹ محدودتر گردید امکان پذیر است.

هدف عملیات دولت و رسانه‌ها برای نابودکردن روند صلح نامفهوم نیست. آنچه که اهمیت داشت حصول اطمینان از این بود که نیکاراگوا حداقل در سطحی محدود هدف حملات تروریستی در داخل و تهدید نظامی در مرزها باشد تا نتواند منابع اندک خود را به بازسازی کشور که کاری طاقت فرسا و احتمالاً همراه با نومییدی خواهد بود اختصاص دهد در نتیجه اقدامات دولت در سطح داخل کشور برای کنترل اوضاع به مفسران آمریکایی اجازه خواهد داد تا از فقدان آزادی در کشوری که هدف حملات قرار گرفته مویه کنند. در رهنمودهای پنتاگون به نیروهای نماینده خود که آشکارا از طرف وزارت خارجه مجوز دریافت کرده اند و از طرف کبوتران آزادی معقول و مقبول به شمار می‌روند جهت حمله به اهداف ضعیف بی دفاع همین منطقه نهفته است. استدلال مربوطه توسط یکی از پناهندگان کنترها توضیح داده شد. این شخص، «هوراسیو آرسه» رئیس ضداطلاعات کنترها بوده و آنقدر فرد مهمی بود که رسانه‌های مستقل مانند دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی به اجبار از او شدیداً اجتناب می‌کردند. نام مستعاری که به این فرد داده شد مرسوناریو (مزدور) بود. گفتگو از آزادیخواهان و دمکراتها منحصر به طبقات تحصیلکرده در داخل کشور است. رسانه‌ها به کنترها توجه فراوانی حتی بیشتر از دولت نیکاراگوا داشتند اما با آرسه به گونه‌ای متفاوت رفتار شد.

زمانی که بعد از پناهنده شدن «آرسه» در اواخر سال ۱۹۸۸ در مکزیک با او مصاحبه شد او حرفهای زیادی برای زدن داشت. بویژه او آموزش غیرقانونی خود، در یک پایگاه هوایی در جنوب آمریکا را توصیف کرد، نام مأمورین سازمان سیارا که با نقاب آژانس توسعه بین‌المللی در سفارت آمریکا در «تگوسی گالپا» از کنترها حمایت می‌کردند فاش ساخت و بطور خلاصه روشن کرد چگونه ارتش هندوراس اطلاعات در اختیار کنترها قرار می‌داده و از فعالیت‌های نظامی

آنها حمایت می کرده است و فروش سلاحهای ساخت شوروی از طریق سیا به چریک های جبهه ملی فاراباندومارتی در السالوادور را گزارش داد (بعد به عنوان سندی در اثبات حمل سلاح نیکاراگوا و کوبا عرضه شد). آرسه سپس توضیح داد: ما به مدارس، مراکز بهداشتی و از این قبیل حملات فراوانی داشتیم، ما سعی کرده ایم اوضاع را به شکلی در آوریم که دولت نیکاراگوا نتواند خدمات اجتماعی در اختیار روستائیان قرار دهد و نتواند طرحهای خود را توسعه دهد هدف اصلی همین بود ظاهراً برنامه دقیق آمریکا برای آموزش آنها در نیل به این هدف اصلی موفقیت آمیز بود.

قبل از آنکه نیکاراگوا به دموکراسی دست یابد - یعنی قبل از آنکه قدرت سیاسی به نخبگان زمیندار و تاجری واگذار شود که با آمریکا مرتبط بودند و فقط به همین دلیل دموکرات هستند و مسأله دیگری مطرح نبود - تردیدی وجود نداشت که لیبرالهای کنگره و کبوتران رسانه ها از اقداماتی که برای خفقان اقتصادی و عملیات ارباب در سطح محدود تحت رهنمودهای همین اصول انجام می شود، حمایت خواهند کرد. همچنین می توان انتظار داشت که آنها برای تقویت تلاشهای واشنگتن در جهت نابود کردن و سرنگون ساختن دولتهایی که نیروهای امنیتی را تحت کنترل مؤثر آمریکا در نیاورند؛ یا معیارهای مناسب حمایت و کمک به منافع تجاری خارجی و داخلی را، رعایت نکنند، حداقل بطور غیرمستقیم از این تلاشها حمایت خواهند کرد.

هر دولتی زمانی به عملیات خرابکاری و ترور مخفیانه که روشهایی نسبتاً بی اثر برای ایجاد ارباب هستند متوسل می شود که بوسیله دشمن داخلی خود یعنی مردم داخل کشور به تشکیلات سری سوق داده شود. در مورد عملیات تبلیغاتی گروه ریگان، آنها به موفقیت پیش بینی شده ای در میان نخبگان تحصیل کرده دست یافتند. تصور هرگونه تخطی از اصول اساسی خط حزبی هر قدر هم که این اصول بی معنی باشند بزحمت امکان پذیر بود: برای مثال، اینکه السالوادور و گواتمالا دارای دموکراسی هایی احتمالاً ناقص با رئیس جمهورهای منتخب هستند در حالی که نیکاراگوا تحت سلطه ساندنیستها يك

دیکتاتوری توتالیتر است که هرگز انتخاباتی را برگزار نکرده و به استانداردهای جالب توجه کشورهای ارباب آفرین آمریکایی نزدیک نشده است (انتخابات سال ۱۹۸۴ به حکم آمریکا وجود خارجی نداشت در حالی که نزد اقشار محترم معتبر بود). اما بنظر می‌رسد این تبلیغات در میان عامه مردم تأثیر کمتری داشت. به دلایل منطقی می‌توان با اطمینان گفت بهبود اساسی در سطح فرهنگی و اخلاقی کلی که در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد همچنان به توسعه ادامه داد و شرایطی را بوجود آورد که هر سیستمی که در آن قدرت متمرکز باشد باید با این شرایط روبرو شود.

۳. دستاوردهای مدیریت اقتصادی

عصر ریگان تا اندازه زیادی برنامه سیاسی برای اتفاق نظر وسیع نخبگان را توسعه داد. در دهه ۱۹۷۰ تعهدی کلی نسبت به احیای قدرت سودبخشی شرکتها و تحمیل مقرراتی به جهانی که بطور فزاینده‌ای آشفته و مغشوش بود، وجود داشت. در تفسیر آمریکایی از سرمایه‌داری دولتی این امر به معنی بازگشت به تدابیر نظامی کینزی در داخل کشور بود که اکنون با کاهش قدرت آمریکا متناسب بود و بنابر این با یک گرایش راستگرایانه و نه لیبرال، همراه بود. برنامه‌های جامعه بزرگ دیگر با ادعاهای سابق مردم مهم تطبیق نداشت. در خارج از کشور قرینه این برنامه تروریسم بین‌المللی و خرابکاری در سطح وسیع (صرفنظر از هر واژه‌ای که برای پنهان داشتن حقیقت بکار گرفته شود) بود. سیاستهای داخلی طبیعی عبارت بود از: انتقال منابع به ثروتمندان، برچیدن نسبی سیستم رفاه و آسایش محدود، حمله به اتحادیه‌ها و درخواست‌های مربوط به دستمزد واقعی و توسعه حمایت عمومی از صنایع تکنولوژی پیشرفته از طریق سیستم پنتاگون که از قدیم موتور انرژی دهنده برای رشد اقتصادی و محافظت از نیروی تکنولوژیک بوده است.

طرحهایی که این ایده‌های کلی نخبگان در دهه ۱۹۷۰ را منعکس می‌ساخت توسط کارتر پیشنهاد و توسط گروه ریگان تکمیل گردید - شامل

هزینه‌های نظامی که بطور کلی طرح‌های کارتر را دنبال می‌کرد. روش اتخاذ شده این بود که برای کاهش دادن تورم، تضعیف اتحادیه‌ها و پایین آوردن دستمزدها، باید کشور را در رکود اقتصادی عمیق غرق کرد. سپس باید از طریق خرج کردن بودجه‌ای که از طریق وام گرفتن بدست آمده این رکود اقتصادی را از بین برد و در عین حال پرداخت کمک‌هایی به صنایع تکنولوژی پیشرفته را ترتیب داد و جهان را به مبارزه طلبید و این تصمیمات سیاسی معمولاً بطور همزمان و با هم اتخاذ شوند. باید تصدیق کرد در حالی که حرف زدن درباره تجارت آزاد برای سرمقاله‌ها و نطق‌های بعد از شام خوب و مناسب است اما افرادی که در تصمیمات سیاسی دستی دارند آن را زیاد جدی نمی‌گیرند. شواهد تاریخی حاکی است اقتصادهایی که توسعه یافتند و صنعتی شدند، از جمله اقتصاد آمریکا فقط زمانی از اقدامات مربوط به حمایت از تولیدات داخلی استفاده می‌کردند که این اقدامات مضر ثمر بودند. موفق‌ترین اقتصادها آنهایی هستند که مثل ژاپن و کشورهای همجوار آن و آلمان، در آنها هماهنگی دولتی وجود دارد. اگر فقط یک ویژگی را در مورد آلمان ذکر کنیم در آنجا طبق آمار صندوق بین‌المللی پول انگیزه‌های صنعتی برابر با یک تعرفه ۳۰ درصدی است. در آمریکا دو جزء عمده اقتصاد که در سطح بین‌المللی با هم رقیب هستند یعنی کشاورزی سرمایه‌بر و صنایع تکنولوژی پیشرفته هر دو از دولت کمک زیادی دریافت می‌کنند که دولت بازار تضمین شده‌ای را نیز در اختیار آنها قرار می‌دهد. روزنامه وال استریت می‌نویسد: تعجبی ندارد که این دو بخش همچنین عوامل «شورو» در پشت صحنه کسری دولتی هستند. عامل «شورو» دیگر اختیارات نامحدود و مبرا از انتقاد و کنترل است. «فرانکو مودیگلیانی» و «رابرت سولو» این طور تخمین می‌زنند که با تصحیح تناقضهای آماری اگر مازاد تأمین اجتماعی از بودجه حذف شود (در صورتیکه قرار شود این پول بطور شایسته به امر تشکیل سرمایه برای نیازهای آتی اختصاص یابد این کار ضروری است) کسری به میزان ۵۰ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت.

راستگرایان نظامی کینزی‌گرا، نیز کاملاً سوای توسعه بازار دولتی محافظت

شده برای تولیدات تکنولوژی پیشرفته به بهانه دفاع از حامیان سرسخت حمایت از تولیدات داخلی هستند. گروه ریگان نیز کنسرسیومی برای توسعه و تحقیقات اجسام نیمه هادی در پنتاگون تشکیل دادند و بطور فزاینده ای انجام وظیفه به سبک برنامه ریزهای شرکتهای دولتی ژاپن یعنی ترتیب دادن سیستم کامپیوتری و طرحهای کامپیوتری، فوق رسانه ها، تلویزیونهای حافظه دار و دیگر زمینه های تکنولوژی پیشرفته را در شمار وظایف پنتاگون قرار دادند. خیالات و ایده های جنگ ستارگان فقط یکی از روشهایی بود که برای وادار کردن جامعه به ارائه کمک به صنایع تکنولوژی پیشرفته طرح ریزی شد. این صنایع در صورتی که طبق اصول فعالیت شرکتهای آزاد کاربردهای تجاری داشته باشد، سود سرشاری را کسب خواهد کرد. ریگان همچنین بیش از شش رئیس جمهور سابق محدودیتهای وارداتی ارائه کرد. درصد کل واردات که موافقتنامه های مربوط به سهمیه و محدودیتهای آنها می شد از ۱۲ تا ۲۴ درصد، در دوران محافظه کاران گروه طرفدار ریگان به دو برابر افزایش یافت.

نتایج این سیاستها در اواسط دهه ۱۹۸۰ آشکار شد و با نزدیک شدن زمان تغییر رئیس جمهوری بطور فزاینده ای نمایانتر شد. «دیوید هیل» از اقتصاددانان برجسته خدمات مالی کمپرزمن ذکر اتفاق نظر عمومی در بین اقتصاددانان و نخبگان تجاری گفته است: بندرت پیش آمده که دولت جدیدی در آمریکا در حالی قدرت را در دست بگیرد که (به شکلی که اکنون جرج بوش با آن مواجه است) این گونه رکود اقتصادی حاکم باشد و، در حالی که عصر ریگان پایان می پذیرد کشور ظاهراً اینگونه در دریای سرخ سرگردان باشد. کسری دولتی سریعاً افزایش یافت و بعد از هفتاد سال که آمریکا بزرگترین کشور اعتبار دهنده جهان بود جریان برعکس شد و اکنون آمریکا به مقروض ترین کشور جهان تبدیل شده است. هیل تخمین می زند که تا پایان سال ۱۹۹۱ آمریکا احتمالاً یک تریلیون دلار بدهی خارجی خواهد داشت و این نقل و انتقالی معادل سه تریلیون دلار در طی ده سال است که این پیروزی کوچکی برای آنهایی نیست که مرتباً سوءمدیریت ساندنیست ها را تمسخر می کنند. موازنه سرمایه داری نیز به شدت

به نفع سرمایه گذاران خارجی تغییر کرد. ذخایر خصوصی و تعاونی نسبت به تولید ناخالص ملی به پائین ترین سطح خود رسیدند. افزایش دارایی های خصوصی نسبت به اواخر دهه ۱۹۷۰ کندتر بود و کارمزدهای حقیقی را کم ماند. توزیع درآمد به شدت تغییر کرد به این ترتیب که ثروتمندان پول بیشتری بدست آوردند و همان طور که انتظار می رفت به بدبختی فقرا اضافه شد. مدیریت اقتصادی دولت منجر به مصرف بیشتر از طرف ثروتمندان، احتکار و دسیسه های مالی شد اما در جهت سرمایه گذاری سازنده نبود. سرمایه گذاری امروز نسبت به اواخر دهه ۱۹۷۰ که ما پولی از خارج قرض نمی کردیم بخش کمتری از تولید ناخالص ملی را تشکیل می دهد. وی می افزاید وامهای بین المللی فعلی ما صرف مصارف خصوصی یا عمومی می شود و بنابراین سرانجام موجب کاهش سطح زندگی مردم آمریکا در آینده خواهد شد. سرمایه گذاری خالص آمریکا نسبت به تولید ناخالص ملی در حال حاضر پایین تر از هفت کشور صنعتی بزرگ جهان است. «مودیگیلانی» و «سولو» خاطرنشان می سازند حتی این سطح پایین سرمایه گذاری نیز فقط به کمک افزایش وسیع واردات سرمایه حفظ شده است. هزینه های مالی ارتش از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ از ۴۶ درصد به ۶۷ درصد بودجه دولتی افزایش یافت که این تحول دیگری است که در دراز مدت برای اقتصاد بسیار زیان آور خواهد بود. این عوامل و دیگر عوامل همچنین به کسری تجاری نیز کمک کردند. اگر سرمایه گذاران آمریکایی عملیات خود را در خارج تغییر دهند این کسری تجاری غیرقابل رفع خواهد شد.

دفتر حسابداری عمومی برای نخستین بار در تاریخ فعالیت خود، تحقیقی را در مورد وضعیت خطرناک اقتصاد برجای مانده از دولتی که بزودی تغییر خواهد کرد، منتشر ساخت. این گزارش که توسط رئیس «دفتر حسابداری عمومی»، سرمیز حسابداری دولتی و از کسانی که توسط ریگان به این سمت منصوب شده تهیه گردیده است، بهای گزافی را که باید در نتیجه سوءمدیریت اقتصادی دارو دسته ریگان و نابود شدن محیط زیست پرداخت شود بطور خلاصه مشخص ساخته است. این دفتر همچنین افزایش سریع تعداد بی خانمانها، تحلیل رفتن

رفاه محدودی که فقرا و طبقه متوسط از آن برخوردارند کاهش استانداردهای ایمنی برای کارگران و دیگر عواقب متعدد شیوه کورکورانه دولت در جستجوی دستاوردهای کوتاه مدت را یادآور شده است. به علت تمایل سرمایه گذاران خارجی به ترتیب دادن جشنی برای ثروتمندان (البته نه از روی حس دلسوزی و ترحم چون می توانند سرمایه های بی ارزش ثروتمندان را جذب کنند) یک دوره رفاه و خوشبختی نیز وجود داشت. همین موضوع در مورد ثروتمندان در داخل کشور صدق می کند. کاهش مالیاتها دولت را وادار به قرض گرفتن از گروههای ذینفع نمود که این گروهها به منافع بیشتری دست خواهند یافت. به این ترتیب نیز سیاست مالی عبارت است از انتقال منابع به اغنیا در دراز مدت بهای گزاف و گیج کننده ای که ممیزین دولتی مورد بحث قرار داده اند توسط طبقه فقیر و کارگر پرداخت خواهد شد. این طبقه از سرخوشی های مصرف زیاد که اکنون اقتصاددانان آن را عامل ابرهای افق می دانند محروم بوده است این وضع درست مانند وضعیتی است که در آن از مالیات دهندگان خواسته می شود به محرکران سودجو که امیدوارند از تغییر مقررات «مؤسسات پس انداز و وام» و احتمالاً در آینده بسیار نزدیک تغییر مقررات بانکها، سود بیشتری را به جیب خود سرازیر کنند، کمک کنند. این بانکها با وام دادن به طبقات ثروتمند و سران نظامی نئونازی سود سرشاری بدست آوردند. این ثروتمندان و سران نظامی تحت پشتیبانی آمریکا از اوایل دهه ۱۹۶۰ قسمت اعظم آمریکای لاتین را به تصرف خویش درآوردند.

مدیران دولتی در انتخاب شکل مداخله دولتی در اقتصاد آزاد بودند. هر جا که تغییر مقررات می توانست سود کوتاه مدتی در بر داشته باشد هدفی با ارزش قلمداد می شود. شکست مفتضحانه مؤسسات پس انداز و وام یکی از عواقب هیجان انگیز این جریان است. تأثیرات آزادی بی قید و شرط در این سالها در سطحی وسیع تر بوده و موجب تحلیل رفتار ساختار زیربنایی استاندارد بهداشت و تحصیل، شرایط محیط زیست و وضعیت عمومی اقتصاد شده است. برنامه های تنظیمی برای تشویق نگهداری از منابع انرژی قابل تجدید را دنبال کردند. در این

طرحها بهانه این بود که با معجزه بازار آزاد بهای نفت نیز پایین خواهد آمد (در عمل قیمت‌ها بطور کلی تحت کنترل کارگزاران آمریکا یعنی رژیم عربستان سعودی و شرکتهای نفتی بزرگ است که تولید را در سطحی نگه می‌دارند که برای تضمین سود اغنیا به قدر کافی بالا باشد و برای عدم تشویق جستجو برای یافتن منبع انرژی دیگری، به قدر کافی پایین باشد که این اقدام تحت فشار دولت آمریکا در دهه ۱۹۸۰ برای پائین آوردن قیمت‌ها جهت ادامه روند بهبود خسارات ناشی از رکود عمیق سال ۱۹۸۲ انجام شد). این نوع حماقت محض نمونه‌های فراوانی دارد و مثل گذشته دارای پیامدهای عظیمی است.

این تعلل و اتلاف وقت گروه ریگان در مورد محافظت از محیط زیست احتمالاً اثرات دراز مدت دیگری نیز خواهد داشت. این مسائل در يك تحقیق علمی که تسلیم یکی از کنفرانس‌های سازمان ملل در اکتبر ۱۹۹۰ شد، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اعضای این نهاد بین‌المللی در مورد این نتیجه‌گیری اتفاق نظر کامل داشتند که در طول صد سال گذشته مرتباً هوا گرم‌تر شده و اینکه اگر این روند ادامه یابد خطری جدی در پی خواهد داشت که تا اندازه زیادی در نتیجه سوختن سوخت‌های فسیلی ممکن است این خطرات، جدی‌تر حتی تقریباً فاجعه‌آمیز باشند. یکی از دانشمندان آمریکایی عضو این کنفرانس به مجله ساینس گفت: «مطبوعات آمریکا توجه خود را روی نظرات جزئی که اتفاق نظر را زیر سؤال می‌برند، بدون تلاش سخت برای توجیه آنها، متمرکز کرده‌اند.» یکی از دانشمندان انگلیسی که نویسنده بخشی از این تحقیق در مورد تغییرات محسوس آب و هواست افزود «در آمریکا چند دیدگاه افراطی کانون صحنه را اشغال کرده‌اند؛ در هیچ کجای دنیا چنین نظری وجود ندارد.» حتی يك نفر از میان اعضای کنفرانس دوستانه نرفته با نظرات مشکوکی که در آمریکا مورد توجه فراوان و وسیع قرار گرفته‌اند موافق نبود. این نظرات مشکوک، تیتراهایی را نظیر «خطر گرم شدن هوای جهان، موردی قدیمی از واکنش افراط‌آمیز» (گزارش روی جلد مجله فوربس) به خود اختصاص داده و پوشش تلویزیونی این نظرات نیز به شکلی است که این تأثیر را ایجاد می‌کند که نظریه‌های علمی، قطعی و

روشن نیست و در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد.

مطبوعات انگلیس گزارش دادند که اتفاق نظر دانشمندان بوسیله کمیته سیاسی سازمان ملل تحت فشار آمریکا و ژاپن پایمال شد. حتی انگلیس تاچر سرانجام رؤیاهای بازار آزاد را رها کرد و واشنگتن و رسانه‌های آن را در خط مقدم تلاشها برای به تأخیر انداختن يك واكنش سازنده نسبت به آنچه که ممکن است فاجعه‌ای بزرگ باشد تنها گذاشت. مجدداً اصل راهنما در اینجا این است که سیاست دولت باید برای اهداف کوتاه مدت طبقه ممتاز طرح ریزی شود و این دکترین اساسی محافظه کاری گروه ریگان است.

تحقیقی که کنگره در مارس ۱۹۸۹ منتشر کرد حاکی است درآمد متوسط هر خانواده از پنجمین ردیف فقیرترین طبقه مردم از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷ بیش از شش درصد کاهش داشته و در همین حال درآمد متوسط هر خانواده از پنجمین ردیف ثروتمندترین طبقه مردم بیش از یازده درصد افزایش داشته است. این ارقام با توجه به تورم، اصلاح شده و شامل سود رفاهی می‌شوند.

در مورد ردیف پنجم فقیرترین طبقه، درآمد شخصی تا $9/8$ درصد کاهش داشت در حالی که برای ردیف پنجم ثروتمندترین طبقه معادل $15/6$ درصد افزایش داشته است. يك دلیل این امر این است که به اظهار اقتصاددانان برجسته در «کمیته امکانات و منابع خانواده، در اکثر مشاغل میزان دستمزدها در سطح فقرا یا حتی پایین تر است.» «انجمن ملی بیمارستانهای کودکان و مؤسسات مربوطه»، تحقیقی را همراه با آمار وحشتناک منتشر کردند که حاکی است مراقبت‌های بهداشتی برای کودکان در آمریکا به پایین ترین سطح خود در طی ده سال رسیده است. برای مثال نسبت کودکانی که هنگام تولد وزنی پایین تر از میزان عادی دارند (که این به نرخ بسیار بالا و غیرعادی میزان مرگ و میر نوزادان کمک می‌کند) در آمریکا $1/7$ برابر اروپای غربی است. این نسبت برای کودکان سیاهپوست بسیار بدتر است.

عواقب این امر برای يك شهر ثروتمند توسط «دریک جکسون» مقاله نویسنده مجله «بوستون گلوب» بطور خلاصه مشخص شده‌اند. وی خاطر نشان می‌سازد

که «صندوق کودکان سازمان ملل»، آمریکا را از نظر درآمد سرانه تولید ناخالص ملی در رده دوم بعد از سوئیس و در رده بیست و دوم از نظر مرگ و میر نوزادان قرار می دهد. ایرلند یا اسپانیا وضع بدتری دارند و این در حالی است که در سال ۱۹۶۰ آمریکا در رده دهم بود. در مورد آمریکایی های سیاهپوست این رقم تقریباً دو برابر میزان متوسط آن برای دیگر آمریکایی هاست. در منطقه راکس بری در بوستون که ساکنان آن را عمدتاً اقلیتهای قومی تشکیل می دهند این رقم سه برابر میزان دیگر آمریکایی هاست که به این ترتیب «راکس بری»، که بخشی از دومین کشور ثروتمند جهان به شمار می رود در رده چهل و دوم از نظر پایین بودن مرگ و میر کودکان قرار می گیرد.

با وجودی که بوستون یکی از بزرگترین مراکز پزشکی جهان است میزان مرگ و میر کودکان در آن بیشتر از یونان، پرتغال و شوروی و تمام کشورهای اروپایی و اکثر کشورهای جهان سوم است. «پل وایز»، از متخصصین مرگ و میر کودکان در «مدرسه عالی پزشکی هاروارد» اظهار داشته است تنها محلی که شما می توانید اختلاف اجتماعی شبیه به آنچه در میزان مرگ و میر نوزادان آمریکا می بینید، مشاهده کنید در آفریقای جنوبی است که «تنها کشور صنعتی بدون مراقبت های بهداشتی تضمین شده است.» «جکسون» ادامه می دهد:

زنان مدتها قبل از حاملگی از تغذیه و آموزشهای بهداشتی کافی محروم هستند... در حالی که رهبران در واشنگتن این هفته از فروریخته شدن دیوارها در اروپا به خود می بالند، تعداد زیاد و روبه افزایشی از سیاهان آمریکا، مردم کامبوج، هائیتی و ویتنام به دلیل کمبود پول و بیمه پزشکی یا آشنا نبودن به زبان ما از ورود به بیمارستانها و درمانگاهها منع شده اند.

حقایقی از این قبیل که می تواند در سراسر کشور عین آنها وجود داشته باشد تعبیری بسیار مهم را در مورد گونه متفاوتی از سرمایه داری دولتی عرضه می دارد که در آمریکا جایی که باید تا اندازه زیادی ثروتمندترین کشور جهان با امتیازاتی بی نظیر باشد اما در طول سالهای حکومت ریگان حتی از استانداردهای وضعیت نامطلوب نیز پایین تر آمده به اجرا در می آیند.

«تام وولف» بخوبی روح و روان این سالها را درک کرد، و آنها را به عنوان «یکی از لحظات طلایی بزرگی که بشر تجربه کرده» شرح می دهد. بنابراین بدون تردید این سالها برای مردم مهمی که او سخنگوی آنهاست، سالهای طلایی بودند. هدف اصلی مدیریت اقتصادی داخلی تا اندازه زیادی حاصل شد. درست به همان گونه که اتفاق نظر دو حزبی واشنگتن به هدف خود یعنی رفع خطر دمکراسی و اصلاحات اجتماعی در آمریکای مرکزی نائل آمد.

۴. احیاء ایمان

این طور گمان می رود که بزرگترین هنرریگان این بوده که مارا بر آن داشته «احساس خوبی نسبت به خود داشته باشیم» و حس ایمان نسبت به مراجع قدرت را که به شکل اسف انگیزی ضعیف شده بود، در ما زنده کرد. همان طور که سردبیران «وال استریت ژورنال» شرح می دهند: «او کارآیی و روحیه نیروهای مسلح را احیا کرد و تمایل ما به بکارگیری زور را در گراناادا و لیبی به نمایش گذاشت» - دو شکست مفتضحانه نظامی، اما، خوب، مهم نیست. ما توانستیم به قدر کافی قتلهایی را مرتکب شویم و بار دیگر «قد علم کنیم» و نزد آن تازه به دوران رسیده هایی که تلاش کرده بودند بر ما غلبه کنند اما در برابر شهادت همراه با خونسردی و «قدرت این کابوی» سر تعظیم فرود آوردند، سر بلند شویم. اینها کلمات پل جانسون روزنامه نگار انگلیسی است که از مردانگی رونالد ریگان معبود خود به عرش اعلا پرواز می کند؛ مردی که واقعاً شهادت يك لرد مافیایی را از خود نشان داده که يك جوخه آدمکش را برای خرد کردن استخوانهای بچه های کودکستان اعزام می کند. «نورمن پودهورتز» خاطر نشان می سازد ریگان با این دستاوردها بر ممنوعیت های بیمارگونه ما علیه بکارگیری نیروی نظامی غلبه کرد.

در واقع تمام این سخنان دروغ است. مردان کوچک و وحشترده ممکن است از ترس قهرمان کابوی خود، رفتاری فروتنانه داشته باشند اما بنظر می رسد عامه مردم با مداخله خشونت آمیز بیش از پیش مخالف هستند و - امیدوارم، هر چند

مطمئن نیستیم - تعهد بیشتری نسبت به تلاش برای متوقف کردن این روند دارند.

۵. نقایص عمومی

کفالت مدیریت اقتصادی و تروریسم بین‌المللی دولتی که برای نیل به دستاوردهای کوتاه مدت برای ثروتمندان طرح ریزی شده‌اند، از مهم‌ترین ویژگی‌های دوران ریگان است، اما ویژگی‌های دیگری نیز وجود دارند. من در این بررسی مختصر، از آنچه که ممکن است خطرناکترین میراث ریگان، تاجر و سایرین باشد، ذکری به میان نیاورده‌ام. نسل آینده با مشکلاتی مواجه خواهد شد که از نظر وسعت و پیچیدگی با مشکلاتی که سابق بر این پیش آمده‌اند، کاملاً متفاوت است. نابودی احتمالی محیط زیست فیزیکی که محافظ حیات بشر در حالت فعلی آن است، یکی از مهم‌ترین مسائل خواهد بود. خطر فزاینده سلاحهای کشتار جمعی و درگیری‌های مستمر بین گروههای مخالف با توانایی فزاینده برای ایجاد خسارات وحشتناک از دیگر مسائل هستند. اینکه آیا این مسائل قابل حل هستند یا خیر، چندان روشن نیست. کاملاً واضح است که پاسخ این مشکل در صعود حسّ آزمندی به بالاترین ارزشهای انسانی نیست. داستانهای مربوط به نقایص خصوصی که به سود عامه منجر می‌شوند در جهانی که هنوز با خط پایان فاصله زیادی دارد قابل تحمل است اما مطمئناً با شرایط فعلی دیگر قابل تحمل نیست. گروه ریگان با تجلیل از زشت‌ترین عناصر طبیعت انسانی و حیات اجتماعی تا اندازه‌ای دورنمای آینده برای کنار آمدن با مشکلات بزرگ و فجایع احتمالی را تیره کرده‌اند.

نسلهای آینده بهای آن را خواهند پرداخت. حتی اگر ما به خودمان اجازه دهیم که بدبختی و شکنجه قربانیان خود در سراسر یا بخش اعظمی از جهان را نادیده بگیریم، میراث این سالها همین خواهد بود.

سیستم جهانی

۱. نگرانی از جدایی

در يك کاریکاتور سیاسی يك آدم برفی با کلاه خود و تفنگ ترسیم شده که در زیر نور آفتاب درخشان در حال ذوب شدن است، در حالی که جرج بوش با قیافه ای نگران چتری را بالای سر او نگه داشته تا مانع نور آفتاب شود. روی این آدم برفی «جنگ سرد» نوشته شده و در عنوان کاریکاتور آمده «دائمی نیست؟ پس چه کنیم؟» این مشکل، مشکلی واقعی است.

همان طور که در فصل اول بحث شد، جنگ سرد کارهای مهمی برای مدیران دولتی انجام داده است. زمانی که برای اقتصاد متزلزل یا برای شکوفایی تکنولوژی های جدید و گران به انگیزشهای دولتی نیاز بود، مدیران دولتی می توانستند دارودسته شوروی را به صحنه احظار کنند و مردم را وادار به افزایش کمک به صنایع پیشرفته از طریق پنتاگون نمایند. مداخلات شدید و خرابکاری برای مانع شدن ناسیونالیسم مستقل در جهان سوم نیز می تواند به همین ترتیب توجیه شود. حفظ نفوذ آمریکا بر هم پیمانان آن منافع جنبی نیز داشت. بطور کلی «امپراتوری اهریمنی» زمانی احضار می شد که برای اداره اقتصاد داخلی و

برای کنترل سیستم جهانی به آن نیاز بود. یافتن جانشینی برای آن کار آسانی نخواهد بود.

این مسائل موجب نگرانی جدی همه است. عملیات مداخله‌گرانه با هزینه‌های مادی و معنوی همراه است که مردم تمایلی به تحمل این هزینه‌ها ندارند. کانونهای قدرت اقتصادی نظیر ژاپن با داشتن مردمی فرمانبردار و الگوی فرهنگی کاملاً متفاوت می‌توانند برنامه‌ریزی اقتصادی دولتی - تعاونی را براساس این فرض که مردم از دستورات فرمانبرداری خواهند کرد، به اجرا درآورند. در جوامعی که نظم و مقررات در آنها کمتر است، لازم است این رضایت بطور مصنوعی تولید شود. مشکلات اقتصادی فعلی آمریکا تا اندازه زیادی از آزادی نسبی و بازبودن جامعه ریشه می‌گیرد که مانع روشهای فاشیستی کارآمدتری است که اکنون به عنوان پیروزی دموکراسی و تجارت آزاد مورد تحسین قرار می‌گیرند. اگر موارد نمونه رایج را ذکر کنیم، مثلاً «نیویورک تایمز» اعلام می‌کند «دموکراسی به عنوان یک مکانیزم اقتصادی بروشنی کارآمد و مؤثر است»، و در «کشورهای تازه صنعتی شده» کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ صحت این ادعا بخوبی نمایان است و «دنيس رانگ» جامعه شناس معاصر ضمن مقاله‌ای در نشریه سوسیال دموکرات «دیست»، «موفقیت‌های شگفت آور سرمایه‌داری را در این چهار کشور با اقتصادهای سرمایه‌داری، آزاد از کنترل دولتهای استبدادی ضعیف»، در مقایسه با «شکست‌های اقتصادی کوبا، کره شمالی، ویتنام و اخیراً، نیکاراگوا» که همگی منحصرأ به تعصب مارکسیست لنینیستی منسوب می‌شوند، توصیف کرده است. آنچه که در این مقایسه، معتبر است این است که دولتهای استبدادی در «ترتیب دادن رشد اقتصادی» کارآمد بودند، نه «ضعیف». آمریکا بدون يك نیروی ضدانقلابی واقعی، بدون دگرگونی بسیاری از دستاوردهای سیاسی و اجتماعی گذشته و بدون تحمیل الگوهای سرکوب‌گرانه جدید، نمی‌تواند این شکل‌های حکومت استبدادی دولتی تعاونی را اتخاذ نماید.

در مواجهه با چنین مشکلاتی، شیوه سنتی هر دولتی این است که ترس را به مردم القا کند. «دین آچسون» همان اوایل هشدار داد که برای جلب تأیید عمومی از برنامه‌های ریخته شده برای مداخله و مسلح شدن، لازم است با خطر کمونیسیم، ذهن توده‌ها را از «دولت مقتدر» ترساند. وی در توضیح بیشتر گفت: وقوع جنگ کره کمی بعد، «فرصتی عالی برای ایجاد اختلال در تلاشهای صلح شوروی که ابعادی جدی به خود می‌گیرد و اثری قطعی بر اذهان عمومی دارد»، عرضه داشت. سناتور «والتر جرج»، در بحثی سری در مورد پیشنهاد «ترومن» برای مداخله در یونان و ترکیه (دکترین ترومن) اظهار نمود که «ترومن» «این ملت را درست در مقابل برخی ایدئولوژی‌ها قرار داده است» و قبولاندن این موضعگیری به مردم کار آسانی نیست. سناتور «آرتور وندنبرگ» افزود: «اگر ما این سیاست را به هر روش ممکن عملی نسازیم مردم هیچگاه آن را درک نخواهند کرد». وی توصیه نمود لازم است «مردم آمریکا را بشدت ترساند». همان طور که «دین آچسون» بعداً در تأیید این سخن گفت داستانهایی بسیار شبیه داستانهایی که برای ترساندن توده‌ها از مقامات سرکش استفاده می‌شد، به شیوه‌ای روشن‌تر از روز، به خورد مردم داده می‌شد. در حالی که جهاد جدیدی در سال ۱۹۸۱ به اجرا در می‌آمد، «ساموئل هانتینگتون» توضیح داد ممکن است مجبور شوید (مداخله یا هر عملیات نظامی دیگری را) بنحوی عرضه کنید که این تصور غلط را به وجود آورند که این شوروی است که شما با آن می‌جنگید. این کاری است که آمریکا از زمان دکترین «ترومن» همواره انجام داده است. و موشکافی مهمی در سیستم جنگ سرد می‌باشد که در مورد ابرقدرت درجه دوم نیز قابل اجراست. «هانتینگتون» هشت سال بعد هشدار داد با همین منطق، در ادامه خواهد آمد تبلیغات گورباچف نیز مانند تانکهای برژنف برای منافع آمریکا در اروپا تهدیدآور هستند.

يك مشکل همیشگی این است که بزحمت می‌توان دشمن را جدی گرفت. برای تصویر کردن یونان، گواتمالا، لائوس، نیکاراگوا یا گرانادا به عنوان

تهدیدی نسبت به حیات و بقای ما به هوش و استعداد نیاز است. با طرح ریزی قربانیان مورد نظر به عنوان کارگزاران شوروی، این مشکل طبق معمول همیشگی حل شده است بنابراین ما در دفاع از خود اقدام به حمله می کنیم. بعد از نخستین درخواست عمده ما برای مسلح شدن بعد از جنگ و اجرای سیاست اعمال فشار در جهت سرنگونی و فروپاشی اتحاد شوروی بطوری که در سند ۶۸ شورای امنیت ملی آمد، اثبات تهدید شوروی نیز مستلزم فعالیت و زحمت زیاد بود. مسائل اساسی، مسائلی تشکیلاتی هستند و هنوز به قدرت خود باقی می باشند.

۲. تغییر وظایف

در سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم برنامه ریزهای آمریکائی امیدوار بودند اگر نمی توانند تمام جهان را، حداقل بخش اعظم آن را مطابق با نیازهای مشهود اقتصاد آمریکا سازماندهی کنند. «جرج کنان»، رئیس دفتر برنامه ریزی سیاست در وزارت خارجه توضیح داد که با داشتن ۵۰ درصد از ثروت جهان و کرسی قدرت و امنیت بی نظیر در تاریخ، «وظیفه واقعی» برای آمریکا این بود که در صورت لزوم حتی با زور «این موقعیت نامتجانس را حفظ کند». این نظریه تا اندازه ای جامه عمل پوشید و بدست آمد اما به مرور زمان موقعیت برتر آمریکا نیز محکوم به نابودی و فرسایش بود. دولت کندی برای چاره یابی این مشکل رو به رشد یک «طرح بزرگ» را امتحان کرد و به گفته یکی از مشاوران برجسته کندی، انتظار داشت انگلیس «به عنوان نایب ما (واژه مرسوم «شریک» است) عمل نماید». این مشاور از روی بی احتیاطی معنای واقعی عبارات پرطمطراق درباره «شراکت» را فاش کرد. آن زمان اداره و کنترل اروپا یعنی رقیب بالقوه عمده آمریکا هر روز دشوارتر می شد. با ثروتمند شدن هم پیمانان آمریکا از طریق مشارکت آنها در نابودی هند و چین که برای اقتصاد آمریکا بسیار گران تمام شد، این مسائل شدت بیشتری یافت.

هر دو ابرقدرت از اواخر دهه ۱۹۵۰ از نظر قدرت تهدید و اجبار دیگران سیری نزولی را پیموده‌اند. «وظیفه واقعی» واشنگتن در حال حاضر این است که موقعیت برتر خود را که بطور جدی با رقبا و دشمنانی مواجه است حفظ نماید. این تحولات دراز مدت در سیستم بین‌المللی در طول دهه ۱۹۸۰ نیز ادامه یافتند و سوء مدیریت اقتصادی و اجتماعی گروه ریگان با اثرات زیان‌آور آن که از نظر برخی «ضربه‌ای فلج‌کننده به آمریکای در حال پوسیدن» است (سناتور ارنست مولینگز)، موجب تشدید این تحولات گردید. سالها جهان به سوی سه بلوک اقتصاد بزرگ کشیده شده است، بلوک دلار، بلوک «ین» که مقر آن در ژاپن و کشورهای همجوار آن است، و بلوک اروپایی به مرکزیت آلمان که به سوی وحدت بیشتر در سال ۱۹۹۲ پیش می‌رفت. پیوستن کانادا به یک سیستم تجارت آزاد تحت سلطه آمریکا در سال ۱۹۸۸ گامی به سوی تحکیم قدرت بلوک دلار است که در نظر دارد مکزیک شمالی را نیز با ذخایر نیروی کار ارزان آن، برای کارخانه‌های مونتاژ و تولید قطعات و همچنین هر کشور دیگری در آمریکای لاتین را که از نظر اقتصادی قابل دوام و مناسب رشد و ترقی باشد، وارد این سیستم کند. «طرح آبیگر کارائیب» نیز اقدامی ناپیوسته در همین راستا می‌باشد. معهذرا ژاپن و اروپا صرف‌نظر از خود منطقه، ایده‌های متفاوتی دارند. در صورت اقدام آمریکا به کنار گذاشتن نقش خود به عنوان آخرین مصرف‌کننده یدکی برای کشورهای بی‌توسعه با محور صادرات را اتخاذ کرده‌اند، این اقدام روی کشورهای صادرکننده جهان سوم تأثیر خواهد گذاشت که این تأثیر و همچنین تأثیر تلاش‌های واشنگتن برای واداشتن اروپا و ژاپن به کمک مالی به آمریکا برای رفع مشکل کسری تجاری و دیگر مشکلات اقتصادی، ممکن است این گرایش به سوی تشکیل بلوکها، قدرت متضاد را تشدید نماید.

«طرح بزرگ» کندی، تلاشی برای دفع خطرات فزاینده بلوک اروپایی مستقل با طرح‌های خاص آن برای جهان بود. هنری کیسینجر در سال ۱۹۷۳ طی نطقی تحت عنوان «سال اروپا» به اروپایی‌ها توصیه کرد در یک چارچوب کلی

نظم که توسط آمریکا اداره می شود به منافع منطقه ای توجه کنند و از توسعه يك بلوك تجاری بزرگتر که آمریکا از دسترسی همراه با امتیاز به آن محروم خواهد بود خودداری کنند. اختلافات با ژاپن هم اکنون مهم ترین اخبار صفحه اول است. در دوران قبل این گونه تحولات منجر به درگیری جدی و حتی جنگهای بزرگ شده اند. احتمالاً نفوذ متقابل اقتصادهای جهانی و ماهیت وحشتناک وسایل نابود سازی و تخریب خطر درگیری مستقیم را دفع می کنند اما همیشه احتمال آن وجود دارد.

اتحاد شوروی در این سیستم جهانی چه نقشی ایفا خواهد کرد؟ جنگ سرد تحت نفوذ شدید عوامل داخلی در هر يك از ابرقدرتها و نیاز آن به اعمال زور در سیستم بین المللی خود و در مورد ما در قسمت اعظم جهان با يك آهنگ متناوب و منظم درگیری و تشنج زدایی همراه بوده است. اتحاد شوروی برای رها ساختن خود از يك درگیری که برای ادامه آن فاقد قدرت اقتصادی لازم بود يك سری تلاشها را دنبال کرده است. از آنجایی که این تلاشها از طرف ما رد شده اند نمی توانیم بدانیم که تا چه اندازه جدی بوده اند (به فصل اول جنگ سرد، «يك روند تاریخی» مراجعه شود) معهداً مورد فعلی از نظر کیفیت با دیگر موارد فرق دارد.

اقدامات گورباچف در جهت تشنج زدایی با زورگویی های آمریکا، نظامی کردن اقتصاد یا توسعه تروریسم بین المللی طبق دکترین ریگان ربطی ندارد. گورباچف در تلاش برای سوق دادن دولت مرکزی بیرحم و غیرکارآمدی که لنین وجانشینان او ساخته بودند به سوی تغییر اجتماعی و اقتصادی، و تلاش در جهت انجام اصلاحات از بالا که منجر به ابتکارات و واکنش های عمومی وسیعی با دورنمایی هیجان انگیز اما نامطمئن گردیده و ویژگی های بسیار ناخوشایندی را نیز از اضمحلال اقتصادی تا تعصب، نژادپرستی و افراط گرایی های ضد یهودی در پی داشته، این اقدامات را انجام داده است.

اتفاقاً این اقدامات در جهت تشنج زدایی و اصلاحات داخلی با جریان

طبیعی سیاست آمریکا انطباق داشت. در اواسط دهه ۱۹۸۰ وظیفه رهبری سیاسی آمریکا این نبود که مردم را بترساند تا هزینه برنامه‌های نظامی را که علاقه‌ای به آنها نداشتند بپردازند بلکه وظیفه او این بود که در مورد هزینه‌های اقدامات رفاهی گروه ریگان برای اغنیا کاری انجام دهد. قبلاً در سال ۱۹۸۲ هشتاد و سه درصد از مجریان شرکتهای بزرگ که در نظر خواهی وال استریت مورد بررسی قرار گرفتند با کاهش هزینه‌های نظامی به منظور کاهش کسری بودجه سریعاً رو به افزایش موافق بودند و در طول چند سال روشن شد که تحت شرایط دهه ۱۹۸۰ و از دست رفتن سلطه قاطع آمریکا بر رقبای صنعتی اش تدابیر قدیمی مداخله دولتی در اقتصاد دیگر کارساز و عملی نیستند. بنابراین به دلایل کاملاً داخلی، تصویر جو بین الملل دیگر تهدیدآور نبود با توجه به اینکه دیگر به روزنه خیالی آسیب‌پذیری نیاز نبود و بنابراین با بسته شدن آن، امپراتوری اهریمنی دیگر در آستانه بلعیدن ما نبود و تروریست‌های بین المللی دیگر در هر گوشه‌ای، در انتظار فرصت نبودند. دنیا به مکان امن‌تری تبدیل شده بود - علت آن بیشتر این نبود که خود دنیا تغییر کرده بود بلکه چون مسائل جدیدی در داخل کشور پدیدار شده بودند، گرفتن ژست سیاستمداران دیگر اجباری شد. ریگان حتی فاش کرد که پنهانی يك لنینیست است. در این چارچوب امکان‌پذیر بود که نسبت به اقدامات گورباچف که به دلایل مستقلی انجام شده بودند حداقل بنحوی شنوا و پذیرنده بود.

با این وجود کاهش یافتن تهدید شوروی به دلایلی که قبلاً ذکر شده مانند ابرتیره‌ای در افق است. «ا.ج. ال. منکن» مدتها قبل از جنگ سرد اظهار داشت هدف کلی سیاست عملی این است که از طریق ترساندن مردم با یکسری بی‌پایان از «اجنه‌ها» که همگی خیالی و غیر واقعی هستند، آنها را نگران و مضطرب (و بنابراین بی‌تاب برای هدایت شدن به سوی ایمنی و سلامت) نگه داشت. شبیح «جن» شوروی به نحو تحسین برانگیزی به نقشه‌های داخلی و بین المللی نخبگان آمریکا کمک کرده است. این نخبگان چنان ناراحت و خشمگین هستند که

نمی‌توانند محو شدن آن را از نظرها ببینند. مسأله نقش احتمالی شوروی در سیستم بین‌المللی نوظهور نیز برنامه‌ریزی‌هایی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. ظاهراً اختلاف میان هم‌پیمانان در رابطه با مسائل فنی نظیر تقاضای آمریکا در مورد موشک‌های لانس بود. آمریکا خواستار آن بود که تعداد این موشک‌ها به سطحی پایین‌تر از تعداد موشک‌هایی که توسط روسها طبق پیمان مربوط به موشک‌های میان‌برد اس-اس ۲۰ خنثی شده افزایش یابند که این از نظر شوروی تخطی ضمنی از مفاد این پیمان بود. اما این موضوع چندان مهم نبود و فقط پوششی برای مسأله جدی‌تر، یعنی کاهش و تسکین تشنجات شرق و غرب استفاده می‌شدند. مشکل واقعی این است که رقبای مهم آمریکا در جستجوی روابط نزدیکتر با شوروی هستند که شوروی نیز مشتاق است به سرمایه و تکنولوژی لازم دست یابد و روابط اقتصادی نزدیکتری با غرب برقرار کند و چیزی مثل روابط شبه - استعماری سالهای گذشته را برقرار نماید. آلمان و ژاپن، بویژه همان سرمایه و تکنولوژی مورد نیاز شدید شوروی و همدستانش را دارا هستند. در عوض آنها منابع خود را برای توسعه یافتن و بهره‌برداری از بازار برای تولید بیشتر و احتمالاً نیروی کار ارزان را به غرب عرضه خواهند داشت. و همان طور که از وابستگی‌های نیمه توسعه یافته انتظار می‌رود این کشورها به غرب فرصت می‌دهند زباله و آلودگی‌های خود را صادر کند. آلمان و دیگر کشورهای اروپایی مشتاقانه در حال بررسی و تفحص این چشم‌اندازها هستند. ممکن است حتی بزودی در ولادیوستوک يك منطقه تجاری آزاد برای ژاپن بوجود آید و ژاپنی‌ها از نفت و دیگر منابع سیبری بهره‌برداری کنند. اینها تحولاتی است که اگر تحقق یابد می‌تواند از نظر مادی ساختار نظم جهانی را تغییر دهد.

گرایش به سوی برقراری روابط نزدیکتر بین رقبای صنعتی آمریکا و بلوک شوروی بدترین کابوسها را برای طرح‌های ژئوپلیتیک آمریکا در بردارد که آمریکا در آن به عنوان جزیره قدرت فراسوی سرزمینهای وسیع اوراسیا است و عزم و

اراده آن برای جلوگیری از وحدت این سرزمینها مانند عزم انگلیس در رابطه با اروپا در دوران برتری محدودتر آن است. به چنین دلایلی واشنگتن از محکم شدن مناسبات با شوروی بوضوح ناراحت بوده است. در سراسر دهه ۱۹۸۰ آمریکا در تلاش بود از توسعه روابط اقتصادی که موجب کاهش تشنجات جنگ سرد می شد و پیوستن اقتصاد شوروی به محدوده غرب را تقویت می نمود، جلوگیری کند. در اواخر سال ۱۹۸۹ فقط آمریکا بود که با صدور تکنولوژی پیشرفته به شوروی به دلایل امنیتی مخالفت می کرد هرچند در آن زمان چنین مسائلی حتی به صورت شوخی نیز وجود نداشتند در اجلاس کوکوم (کمیته پانزده کشور عضو ناتو، ژاپن و استرالیا که تجارت با بلوک شوروی را تنظیم می کند) فقط آمریکا بود که در تلاش بود از فروش تکنولوژی پیشرفته جلوگیری کند. به گزارش آسوشیتدپرس شرکای کوکوم آمریکا را متهم کردند که سعی دارد رقبای خارجی کارخانجات تولیدی آمریکا را که می توانند از این روابط تجاری سود ببرند آرام کند. از آن زمان آمریکا همچنان سعی داشته در راه اهدای کمک به شوروی موانعی ایجاد کند. این کمک ها به عنوان وسیله ای برای ترویج صادرات به شمار می روند که آمریکا در حال حاضر بویژه بعد از ضربه های وارده به اقتصاد داخلی آن بوسیله گروه ریگان، برای استفاده از این ابزار در مقایسه با رقبای خود امکانات کافی را ندارد.

۳. کنترل تب گورباچف

در این زمینه می توان بخوبی نگرانی هایی را که اقدامات گورباچف در اواخر دهه ۱۹۸۰ ایجاد کرد درک نمود. این اقدامات گونه جدیدی از تحدید را ایجاد می نماید که همان معالجه «تب گورباچف» در اروپای غربی یا حداقل محدود نمودن بیماری است. در تیتیر مقاله ای در وال استریت ژورنال آمده: «با کاهش خطر درگیری از سوی شوروی تب ضد هسته ای برای بوش مسأله آفرین شده است.» در ادامه مقاله «مهم ترین کار بوش که کمترین سپاس» از آن خواهد

شد به این شکل تشریح شده است «دفاع از امتیاز سلاح‌های هسته‌ای در مواجهه با تلاش شوروی بیرحم و گاهی اوقات زیرک، برای خلاص کردن اروپا از وجود آنها.» این «استراتژی جدید» شوروی، تندروهای غربی را از بهترین سلاحی که در اختیار داشتند محروم کرده و با وجودی که نخبگان اروپایی نیز نگران آن هستند که کاهش تشنجات ممکن است مردم آنها را از ابزار کنترل درگیری جنگ سرد آزاد سازد، بنظر می‌رسد این استراتژی جدید شوروی در میان اروپایی‌های نافرمان‌بردار نیز مؤثر افتاده است. «دان رادر» از آلمان گزارش داد: ممکن است «هلموت کهل» نیز همان اشتباهی را مرتکب شود که «چمبرلین» در سال ۱۹۳۹ مرتکب شد و مثل چمبرلین که سخنان هیتلر را باور کرد او نیز سخنان گورباچف را باور کند و تسلیم رؤیای صلح در عصر ما شود. او توجیه می‌کند که آمریکایی‌ها می‌توانند آلمان را از ارتکاب چنین اشتباهی بازدارند. «جری هوف»، شوروی-شناس لیبرال مؤسسه بروکینگز هشدار داد، آمریکا خیلی راحت تسلیم «این خوش بینی راحت‌طلبانه شده که گورباچف نمی‌تواند موفق شود».

اومی نویسد احتمالاً این خوش بینی به جا خواهد بود اما نمی‌توانیم مطمئن باشیم و باید بیش از این از «مشکلات و تهدیدات آتی» باخبر باشیم. يك مسأله این بود که اروپا حرکاتی را که در جهت تشنج‌زدایی انجام می‌شود با معیارهای درست یعنی به عنوان يك پیروزی برای دموکراسی سرمایه‌داری نمی‌بیند. این پیروزی بر اثر شهادت‌های رونالد ریگان و مهارت‌های او به عنوان يك فرد صلح‌دوست و برقرار کننده صلح و آرامش بعد از آنکه اراده محکم او دشمن را وادار به تسلیم نمود، بدست آمد. روزنامه فایننشیال تایمز چاپ لندن از «گرمی سرخ فام آرامش جدید» استقبال کرد ولی افزود که «همه می‌دانند که طراح این تشنج‌زدایی رونالد ریگان نیست بلکه میخائیل گورباچف می‌باشد.» در مورد ریگان

کمکی که او به خرسندی ملل نموده عبارتند از: ایده «امپراتوری اهریمن»، جنگ ستارگان، تهاجم به گرانا، بمباران لیبی، اجلاس سران سال ۱۹۸۶ در ریکیاویک که در آن تقریباً با کنار گذاشتن زرادخانه هسته‌ای آمریکا موافقت

کرد، و ماجرای ایران گیت البته به اضافه افزایش مستمر کسری بودجه و کسری تجاری که وقتی سرانجام این کسری ها جبران شوند، بهای آن برای مردم آمریکا بسیار بالا خواهد بود.

نظرخواهی های عمومی نشان می داد که گورباچف محبوبتر از ریگان است. به گزارش نیویورک تایمز طرحهای گورباچف سیاستهای اروپای غربی را مغشوش ساخته و همان طور که يك مقام دولتی بلندیپایه آمریکا شکوه می کند: «جذب او چنان آرای عمومی اروپا را مفتون ساخته که می تواند مانع قدرت مانور ناتو شود.»

«ای.ام.روزنتال»، سردبیر اجرایی سابق تایمز، نظریه تسلی بخش تری را در مورد این موضوع ارائه داد. او می نویسد: «هیچکس حقیقت را نمی گوید» - که برای نخستین بار به دلایل منطقی است. او ادامه می دهد حقیقت این است که عدم تمایل آلمان غربی به افزایش موشکهای ناتو طبق تقاضای آمریکا موجب هراس اروپای غربی گردیده است. ناسازگاری آلمان در مورد این موضوع حیاتی و اقدامات آن در جهت سازش با شوروی موجب بروز این ترس در اروپا شد که «آلمان مقتدر به پیروی از پیمان هیتلر - استالین، با شوروی تجدید حیات یافته» همکاری می کند.

اما بار دیگر مردم اروپا از درك مسائل به شکلی که به آنها گفته می شد امتناع کردند - که این به معنی تکذیب وجود ترس از آلمان مقتدر و جاه طلبی های آن نیست. زمانی که «روزنتال» نگرانی های اروپا از ناسازگاری آلمان را شرح می داد و تفسیر می کرد، موقعیت آلمان در قسمت اعظم اروپا ترفیع می یافت، در حالی که نظرخواهی ها حاکی از آن بود که ترسی از شوروی وجود ندارد. چنین نتایجی تازه نیستند. اگر يك نمونه از موارد متعدد قبلی را ذکر کنیم اطلاعات محرمانه مربوط به نظرخواهی های «آژانس اطلاعات آمریکا» که در اروپا فاش شد (اما ظاهراً در رسانه های آمریکا منتشر نگردید) نشان داد که مردم اروپا به شدت ریگان را عامل شکست اجلاس سران در ریکیاویک سال ۱۹۸۶ می دانند. روزنامه «گاردین» چاپ لندن نوشت: در اختلاف برسر موشکها، آمریکا و

انگلیس، این دو جزیره قدرت - در ناتو تنها هستند ولی آلمان که از حمایت اکثر کشورهای عضو پیمان برخوردار است تنها نیست. گاردین به درستی می افزاید که مسأله، مسأله موشکها نیست بلکه جاه طلبی آلمان برای هدایت اروپای غربی به سوی هدف نهایی نزدیک شدن با شوروی مطرح است - که یکی از نتایج آن می تواند سرازیر شدن سود سیاسی و اقتصادی متقابل سرشاری باشد و دقیقاً همین مایه نگرانی برنامه ریزهای آمریکایی و اکنون، دستیاران انگلیسی آنها با رؤیاهای قدیمی شراکت با آمریکا است.

۴. جامعه ملل

جرج بوش ضمن ورود به اروپا برای مذاکرات ناتو در حالی که تظاهر به خوشحالی از این موضوع می کرد گفت: آمریکا «آماده است از سیاست تحدید فراتر رفته و سیاستی را در پیش گیرد که برای آوردن شوروی به جامعه ملل کار کند.» این بدون تردید هدفی با ارزش است اما باز جای پرسش دارد.

يك «جامعه ملل» با يك دیوان سازمان یافته وجود دارد که در آن جامعه جهانی نظراتی را در مورد موضوعات خلع سلاح و تشنج زدایی اظهار داشته و بوش نیز اکنون در مورد آنها اقدام مهربانانه خود برای قیومیت شوروی بی خانمان و آواره را پیشنهاد می کند. بدین گونه، در حالی که ریگان (در آمریکا) به خاطر رهنمون کردن جهان به سوی صلح در اجلاس سران واشنگتن در دسامبر ۱۹۸۷ و امضای پیمان مربوط به موشکهای اس-اس-۲۰ میان برد مورد تحسین قرار گرفت، مجمع عمومی سازمان ملل، به نیابت از «جامعه ملل» يك سری قطعنامه های مربوط به خلع سلاح را از تصویب گذراند. سازمان ملل با ۱۵۴ رأی موافق در برابر يك رأی مخالف و بدون هیچ غایبی، با استقرار سلاح در فضا (جنگ ستارگان ریگان) مخالفت نمود و توسعه سلاحهای کشتار جمعی جدید را با ۱۳۵ رأی موافق در برابر يك رأی مخالف رد کرد. مجمع همچنین قطعنامه ای در مورد ممنوعیت جامع آزمایشات هسته ای را با ۱۴۳ رأی موافق در برابر دور رأی مخالف و قطعنامه مربوط به متوقف شدن انفجارهای آزمایشات هسته ای را با

۱۳۷ رأی موافق در برابر سه رأی مخالف از تصویب گذرانند. در تمام موارد آمریکا به قطعنامه‌ها رأی مخالف داده بود و در دو مورد فرانسه و یک مورد انگلیس نیز با آن همصدا شد. هیچیک از این جریانات در «مطبوعات آزاد» گزارش داده نشد. وقتی «جامعه ملل» حقیقت را درک نمی‌کند، موضوع برای گزارش نامناسب و نامربوط می‌شود.

آمریکا به تنهایی در سال ۱۹۸۷ کنفرانس خلع سلاح سازمان ملل در نیویورک را تحریم کرد. قرار بود این کنفرانس این مسأله را مورد بررسی قرار دهد که چگونه کاهش تسلیحات می‌تواند سرمایه‌هایی را برای توسعه اقتصادی بویژه در جهان سوم آزاد نماید. کمی قبل از آن فقط آمریکا بود که در مجمع عمومی سازمان ملل با طرح ایجاد «منطقه صلح» در اقیانوس اطلس جنوبی مخالفت کرد (۱۲۴ رأی موافق در برابر یک رأی مخالف). در آن زمان پیشنهاد گورباچف مبنی بر پیوستن آمریکا به عملیات منع یکجانبه آزمایشات هسته‌ای (که تا اندازه زیادی در آمریکا از انتشار خبر آن جلوگیری به عمل آمد)، درخواست او برای انجام اقداماتی در جهت لغو پیمانها، خارج ساختن ناوگانهای آمریکا و شوروی از مدیترانه، غیرقانونی اعلام کردن موشکهای کروز دریا به زمین و دیگر اقدامات ناراحت کننده موجب نگرانی عمیق شده بود - بشدتی که «جرج شولتز» مجبور شد از او بخواهد به «دیپلماسی عمومی» پایان دهد و در این کار تأیید اساتید و رسانه‌ها را نیز جلب نمود. کاخ سفید شکوه کرد که گورباچف با پیشنهادهای پراکنده که به شکل ناراحت کننده‌ای در همه جا طرفدار پیدا کرده، مثل یک «کابوی همه فن حریف» رفتار می‌کند. در موارد متعدد بسیاری (از جمله در رابطه با مسائل مربوط به رعایت قوانین بین‌المللی، تروریسم، آفریقای جنوبی و حل سیاسی مسأله خاورمیانه) آمریکا همواره یا تنها بوده و یا همراهان انگشت شماری داشته و در سالهای اخیر نیز از نظر تعداد وتوی آراء شورای امنیت در صدر بوده است. رفتار منحرف جامعه جهانی نیز موجب تفسیرهای همراه با نگرانی در رسانه‌ها گردیده که طبیعتاً از عدم درک حقایق ساده و بی‌چون و چرا از سوی جامعه ملل نگران هستند و این حقیقت که قدرت آمریکا این

حقایق را مطرح می‌سازد بطور همه جانبه و قطعی این نگرانی را آشکار می‌کند. این نگرانی اندیشناک در مورد کمبودهای جامعه جهانی احتمالاً به شکل ناراحت کننده‌ای با تلاشهای پویای ما برای ترفیع و متمدن ساختن امپراتوری اهریمن و وارد کردن آن به جامعه ملل همراه است.

۵. آن روی سکه

نیویورک تایمز در آخرین مطلب تفسیری خود در سال ۱۹۸۸ در مورد جنگ سرد، «دیمتری سیمس»، از دستیاران بلندپایه «بنیاد خیریه کارنگی برای صلح بین الملل» را مطرح می‌کند. وی تفسیر خود را با دکتترین مرسوم آغاز می‌نماید: استراتژی بین المللی آمریکا بیش از ۴۰ سال تابع يك موضوع بسیار مهم یعنی بازداشتن طرحهای جهانی شوروی علیه غرب، بوده است. اما اگر گورباچف واقعاً این تهدیدات را کاهش دهد، احتمالاً کاوش در روزنه‌ای که کرملین ایجاد کرده، هر چند ممکن است نتایج نامعلوم داشته باشد، اما برای آزاد کردن سیاست خارجی آمریکا از موانعی که خصومت ابرقدرتها بر آن تحمیل کرده، مزایای قابل ملاحظه‌ای خواهد داشت.

«سیمس» سه «عملیات مبارزه طلبی برای امنیت ملی» را شناسایی می‌کند که اگر حرفهای گورباچف با اعمال مناسب همراه باشند، این سه عملیات باید مورد توجه قرار گیرند. نخست آمریکا می‌تواند هزینه‌های ناتو را به دوش رقبای اروپایی خود بیندازد که این یکی از اجزای اصلی مشکل بزرگتر بلوکهای رقیب است که قبلاً در مورد آن بحث شد. دوم می‌توانیم به «کنترل ملل جهان سوم بر آمریکا» خاتمه دهیم. آمریکا خواهد توانست «در برابر تقاضاهای بی مورد جهان سوم برای دریافت کمک مقاومت کند» و «در مقابل کشورهای مقروض و نافرمانبردار جهان سوم از موقعیت محکم تری برای دادوستد» برخوردار خواهد بود. مشکل کنترل کشورهای فقیر و نالایق بر آمریکا بویژه در رابطه با آمریکای لاتین صحت پیدا می‌کند. «رابرت پاستر» می‌نویسد: آمریکای لاتین از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۷ معادل ۱۵۰ میلیارد دلار به کشورهای صنعتی غرب انتقال داده است که

این علاوه بر ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌های فراری به غرب است. کل سرمایه‌هایی که به غرب منتقل شده معادل بیست و پنج برابر کل سرمایه «اتحاد برای پیشرفت» و پانزده برابر ارزش «طرح مارشال» است. طبق آمار «بانک حل اختلافات بین‌المللی» در سوئیس بین ۱۹۷۸ و ۱۹۸۷ حدود ۱۷۰ میلیارد دلار سرمایه از آمریکای لاتین خارج شده که این شامل پولی که توسط معاملات تجاری جعلی از نظرها دور می‌ماند نیست. نیویورک تایمز آمار دیگری را ذکر می‌کند که حاکی است جریان سرمایه‌های ناشناس شامل پولی که برای مواد مخدر پرداخت می‌شود و سرمایه‌هایی که از کشور بطور قاچاق خارج می‌شوند جمعاً به ۶۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد دلار می‌رسد. این خروج عظیم سرمایه‌ها بخشی از يك سیستم پیچیده است که بوسیله آن بانکهای غربی و نخبگان آمریکای لاتین خود را ثروتمند می‌کنند و مردم معمولی آمریکای لاتین و مالیات دهندگان کشورهای غربی که فوراً برای پرداخت بخشی از صورت حساب احضار می‌شوند باید بهای آن را بپردازند و این درحالی است که «بحران بدهی» حاصل از این سوءمدیریتها و سوءاستفاده‌ها گریبانگیر مردم آمریکای لاتین شده است و اکنون ما می‌توانیم به اکثریت فقیر فشار بیشتری وارد نماییم - که طبق تحلیل «سیمس» این دومین امتیازی است که از تسلیم گورباچف به ما تعلق می‌گیرد.

«سیمس» ادامه می‌دهد: سومین و مهم‌ترین فرصتی که به ما عرضه می‌شود این است که «کاهش ظاهری تهدید شوروی» نیروی نظامی را به عنوان يك ابزار سیاست خارجی آمریکا علیه آن گروههایی که در اندیشه مقابله با منابع مهم آمریکا هستند مفیدتر می‌سازد و این گروهها را به «شکار راحتی» تبدیل می‌کند. اگر آمریکا برای سرکوب کردن این گونه مبارزه طلبی‌ها متوسل به خشونت می‌شود دیگر لازم نیست از «تحریک کردن نیروهای مخالف مداخله‌گری» هراسی داشته باشد و این، موانعی را برایش ایجاد کند. اگر به خاطر این گونه موانع نبود آمریکا می‌توانست با بکارگیری زور، از تحریم نفتی ۱۹۷۳ جلوگیری نماید (در واقع، آمریکا دریافت که افزایش بهای نفت سلاح چندان بدی علیه ژاپن و اروپا نیست) و «ساندنیست‌ها و حامیان کوبایی آنها» از اینکه ممکن

است «در صورت لبریز شدن صبر آمریکا از شرارت‌های آنها» گورباچف واکنشی نشان ندهد، کمی نگران خواهند شد. اگر نگرانی از «اقدامات متقابل شوروی» کاهش یابد، دست‌های آمریکا باز خواهد شد. و این به واشنگتن اجازه می‌دهد اتکای بیشتری به نیروی نظامی خود در مواجهه با بحرانا داشته باشد.

در آن صورت با وجود مانورهای گورباچف و تأثیر آنها در «از بین رفتن روشنی حقایق» ممکن است اوضاع روبه بهبود رود. همیشه سکه روی دیگری نیز دارد و اگر ما بطور شایسته‌ای با مانورهای گورباچف برخورد کنیم ممکن است از آنها بهره نیز ببریم.

همان گونه که این تحلیل نشان می‌دهد، اقدامات گورباچف این تأثیر سودمند را داشته که موجب روشنی اوضاع و نمایانتر و مشخص تر شدن مرز سیاست و فن سخنوری شده است. در سطح سخنوری و از نظر زبانی آمریکا، شوروی را «تحدید» می‌کند و مانع طرح‌های جهانی آن است اما در عمل همان گونه که تحلیل گران تیزبین تر از قدیم درك کرده‌اند، ترس از «عمل متقابل شوروی» مانع آمریکا در راه دنبال کردن طرح‌های جهانی‌اش بوده است. از آنجایی که در نقاط دورافتاده که آمریکا در آنجا فاقد امتیاز نیروهای غیرهسته‌ای است، این طرح‌ها مستلزم توسل مکرر به زور و عملیات نابودسازی دولتهاست، واشنگتن ناچار بوده ژست نظامی ارباب آوری را حفظ نماید و این یکی از دلایل برای این سؤال است که چرا سیاست مداخله در جهان سوم منجر به ضرورت توسعه مستمر توانایی‌ها از نظر سلاح‌های استراتژیک گردیده است. همان گونه که همه می‌دانند یکی از جنایات عمده شوروی کمکی بوده که مسکو به کشورهای جهان سوم یا جنبش‌هایی که آمریکا قصد نابود کردن و درهم کوبیدن آنها را داشته کرده است. عنصر امیدوارکننده در طرح‌های گورباچف این است که اکنون شوروی احتمالاً موانع موجود در راه آمریکا برای توسل به خشونت را از بین خواهد برد. این خشونت‌ها برای اجرای طرح‌های جهانی و مجازات شوروانی که نقش زیردست بودن خود را آن طور که باید درك نمی‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از نظر تئوریسین‌ها، واقعاً پدیده «از دست رفتن روشنی حقایق» وجود دارد زیرا هر روز دستکاری تهدید شوروی به شکلی که «روشن‌تر از روز» گردد دشوارتر می‌شود. اما برای مردمی که می‌خواهند از ضرب چماق‌هایی که به سر توده‌ها می‌خورد، بگریزند، این حقایق روشن‌تر می‌شوند. خالی از فایده نیست که در صفحات تایمز می‌خوانیم مشکل همیشگی این بوده که شوروی مانع اجرای طرح‌های آمریکا بوده است هر چند که اعتراف می‌شود هنوز بطن حقایق روشن نیست. همچنین بی‌فایده نیست که در «فارین افرز» بخوانیم تشنج زدایی در دهه ۱۹۷۰ «نقش شوروی در جنگ اعراب - اسرائیل در سال ۱۹۷۳، کمک شوروی به کمونیست‌های ویتنام در جنگ پروژمندان در هندوچین و حمایت شوروی از مداخله کوبا در آنگولا و اتیوپی را بی‌نتیجه ساخت» (مایکل مندلبوم). افراد آشنا به حقایق می‌توانند این اتهامات را بدرستی تفسیر و تعبیر کنند: شوروی از عناصر بومی که در مقابل اجرای اجباری طرح‌های آمریکا مقاومت می‌کردند حمایت نمود و این کار همان گونه که هر متفکر درست اندیشی درک می‌کند، تلاشی جنایتکارانه بود. حتی بی‌فایده نیست به لحن هیجان زده هنرمندان باهوش تر توجه کنیم. مثلاً به کلمات «چارلز کراتهامر» که از پیروزی ما در برهم زدن برنامه شوروی استقبال کرد. این برنامه برای حمله یک جانبه اقتصادی و ژئوپلیتیک به غرب «از طریق ایجاد پایگاه‌های جدید برای امپراتوری شوروی» در دهه ۱۹۷۰ در افغانستان، نیکاراگوئه، کامبوج و فقط از روی لج‌بازی، در گرانادا، بود. صرفنظر از حقایق واقعی، بدون تردید مایه آسایش خیال فراوان است که خود را از این تهدیدات وحشتناک علیه بقای غرب آزاد سازیم.

۶. تهدید شوروی

صرفنظر از حقه بازی‌ها و دسیسه‌ها، شوروی همواره به عنوان تهدید عمده‌ای علیه آمریکا و هم‌پیمانان آن محسوب شده و دلایل خوبی برای این تصور وجود دارد. این امر تا اندازه‌ای ناشی از همان موجودیت شوروی به عنوان

يك قدرت بزرگ است که کنترل يك سیستم امپراتوری را در اختیار دارد که نمی تواند به «منطقه بزرگ» بپیوندد. تا اندازه ای دیگر نیز این تصور ناشی از تلاشهای هرازگاه آن برای توسعه قلمرو قدرت خود مانند مورد افغانستان و تهدید آن برای حمله به اروپای غربی (اگر قصد تصرف جهان را نداشته باشد) است. اما اگر قصد داریم ارزیابی هایی را که از جنایات شوروی شده، بسنجیم، لازم است بفهمیم ایده «دفاع» چگونه تفسیر می شود.

همان طور که دیدیم از نظر صاحب نظران برجسته تجاوز غرب به شوروی به عنوان يك اقدام دفاعی به دلیل اهداف انقلاب بلشویک ها توجیه شده است، بنابراین درخواست برای انجام شدن تغییرات اجتماعی توجیهی برای تهاجم در دفاع از خود می باشد، با وجود این جامعه متفکران عواقب بعدی این عمل را ترسیم نکرده اند که بعد از آن اقدام شوروی و بسیاری از دیگر کشورها نیز در انجام حملاتی علیه آمریکا کاملاً موجه خواهد بود، زیرا هدف اعلام شده آمریکا تغییر نظام اجتماعی آنهاست.

از سال ۱۹۱۷- و بویژه بعد از جنگ جهانی دوم - مداخله در خارج و سرکوب در داخل نقاب دفاع در مقابل «نقشه کرملین برای نیل به سلطه جهانی» (سند شماره ۶۸ شورای ملی) را داشته که مفهومی وسیع است به شکلی که تهاجم هم پیمانان را نیز، در صورتی که آمریکا قصد حمایت از این عمل را داشته باشد، شامل می شود. «جان لوئیس گادیس» صریحاً به «استراتژی دولت آیزنهاور مبنی بر بازداشتن تهاجم بوسیله تهدید به استفاده از سلاحهای هسته ای» در هندوچین در سال ۱۹۵۴ اشاره می کند. در آنجا در «دین بین پو» نیروهای فرانسوی در مقابل «ویت مین» کمونیست، متجاوزی که به هم پیمانان فرانسوی که از هندوچین دفاع می کردند حمله کرد، با شکست مواجه شدند. «مک جرج باندی»، در تاریخچه سلاحهای هسته ای خاطر نشان می سازد «نخستین آزمون عملی سیاست جدید دولت آیزنهاور در بکارگیری سلاح های هسته ای اوج تلاش فرانسه برای دفاع علیه قیام کمونیستی در ویتنام بود»، جاییکه فرانسه در «دین بین پو» از هندوچین در برابر مردمش و به قول غربی ها، در برابر روسها و

نوکران آنها دفاع می کرد.

نباید این طور گمان کنیم که توسل به تهدیدات امنیتی، حقه و فریبی بیش نیست. نگارندگان سند ۶۸ شورای امنیت ملی احتمالاً سیل جنون آمیز رجزخوانی های خود را باور داشتند هر چند از نظر برخی، تصویری که آنها ترسیم می کردند «روشن تر از روز» بود. لارس اسکولتز در تحقیقی درباره دیدگاه های سیاستگزاران این طور نتیجه گیری می کند که آنها در اعتقادات خود، هر چند که عجیب و غریب بنظر می رسند، صادق بودند، برای مثال کاملاً صادقانه اعتقاد داشتند که گرانا دا - با جمعیت ۱۰۰ هزار نفری و نفوذی که بر تجارت نارگیل جهان دارد - چنان تهدیدی رامتوجه آمریکا می سازد که انجام تجاوز علیه آن برای امنیت آمریکا ضروری است. همین امر ممکن است در مورد کسانی صدق کند که ضمن یادآور شدن شکست ما در متوقف کردن هیتلر در آن زمان، هشدار می دادند ما نباید همان اشتباه را در مورد دانیل اورتگا که آماده حمله برای تصرف جهان است مرتکب شویم. و احتمالاً «لیندون جانسون» نیز در این زاری و شیون خود صادق است که آمریکا بدون در اختیار داشتن نیروهای عظیم، «شکار آسانی برای هر کوتوله زردی است که یک چاقوی جیبی دارد» و در برابر میلیاردها نفر از مردم جهان که «آمریکا را جارو می کنند و هر چه داریم می برند»، بدون دفاع می باشد. آیزنهاور و دالس احتمالاً معتقد بودند که در مواجهه با تهدید وحشتناکی که در سال ۱۹۵۴ گواتمالا متوجه آنها می کرد، آمریکا برای «دفاع از خود و حفظ جان و بقای خود» در معرض خطر قرار دارد - هر چند جالب است که در اسناد محرمانه مربوط به برنامه ریزی تنها مثالی که در توجیه نگرانی شدید آنها ذکر شده وجود «اعتصاب» در هندوراس است که ممکن است همسایگان گواتمالایی هندوراس الهام بخش و حامی آن باشد. همین ممکن است در مورد کسانی صدق کند که از سال ۱۹۸۵ یک وضعیت اضطراری ملی را ایجاد و حفظ نمودند تا از ما، در مقابل «تهدید غیر عادی و فوق العاده ای» که از طرف نیکاراگوا تحت سلطه ساندنیست ها، امنیت ملی ما را تهدید می کرد، دفاع کنند.

در چنین مواردی لازم نیست نتیجه بگیریم که ما از کارهای دیوانه‌ها نمونه‌گیری می‌کنیم. این کاملاً غیر محتمل است زیرا این سیستم‌های خیالی به نحو عجیبی دارای يك ویژگی سیستماتيك هستند، بسیار کارآمد هستند و ضرورت‌هایی را که در سوابق محرمانه مستند تصریح شده، ارضا می‌کنند. همچنین لازم نیست این طور فرض کنیم که حقه آگاهانه‌ای مطرح است. بلکه، ضروری است فقط یادآور شویم که مردم چقدر راحت آنچه را که باور کردن آن مرسوم می‌شود باور می‌کنند و هر قدر هم که این عقیده مسخره باشد. و همچنین وجود روند تصفیه را یادآور شویم که افرادی را که فاقد این استعداد هستند از مناصب مدیریت دولتی و فرهنگی حذف می‌کند.

در ضمن می‌توانیم خاطر نشان سازیم با اینکه ممکن است این موضوعات مورد توجه افرادی باشند که شیفته شخصیت رهبران هستند، اما برای افرادی که به درك جهان و احتمالاً تغییر آن فکر می‌کنند، اهمیتی ندارند. اهمیت آنها مشابه اهمیتی است که رؤیاهای خصوصی صاحب صنایع برای اقتصاددانان دارد در حالی که وی برای به حداکثر رساندن سود و سهام بازار تلاش می‌کند. توجه به این موضوعات که از نظر اهمیت در رده دهم قرار دارند یکی از تدابیر متعددی است که برای منحرف کردن توجه دیگران از ریشه‌های ساختاری و تشکیلاتی سیاست و بنا بر این کمک به بازداشتن تهدید دموکراسی که ممکن است در نتیجه درك مردم از چگونگی کار جهان حاصل شود، بکار گرفته می‌شود.

در جایی که فردی تصمیم می‌گیرد، توجه خود را روی این مساله بی‌اهمیت متمرکز کند، پاسخها بسیار نامعلوم خواهد بود. مثلاً ممکن است اسکولتز در این فرض که سیاست‌گزاران آمریکایی از ترس گرانادا به خود می‌لرزیدند، راست بگوید. اما بحثی که او درباره سابقه امر نموده، مطمئناً نتیجه‌گیری متفاوتی را در بر دارد. خصومت مستقیم ناشی از «برنامه‌های اجتماعی ترقیخواهانه» دولت بیشاپ در سال ۱۹۷۹ (ضمن ادامه سیاستهای سرکوب‌گرانه که خشم شدید آمریکا را برانگیخت، در صورتی که سرکوب بسیار شدیدتری که از طرف دولتهای دست‌نشانده آمریکا اعمال می‌شد، واکنشی در آمریکا به وجود

نمی آورد) و اقدامات خشن دولت کارتر برای مجازات مجرمین که بعداً توسط گروه ریگان تشدید گردید. فقط با نگاهی به داستانهایی که کاخ سفید بافته بود و بعداً توسط کادر جدید کارشناسان آمریکای لاتین بازگو شد، این تردیدها قوت بیشتری می گیرند. کارشناسان فوق توسط رسانه ها در زمانی مطرح شدند که «دانشمندان حرفه ای»، دیگر از ادامه دادن به بازی سرپاززند؛ برای مثال «اینکه کوبایی ها مطمئناً درک می کنند که گراناذا از نظر استراتژیک بر سر راه عبور حدود نیمی از نفت وارداتی آمریکا قرار گرفته است» (رابرت لیکن) و این بدون تردید تهدیدی است که آمریکا جز نومیدانه ترسیدن در برابر آن کاری نمی تواند انجام دهد. «اسکولتز» خود در پایان می نویسد، ادعاهای ژنرال «ورنون والترز» و دیگر مقامات دولتی در مورد ضرورت محافظت از خطوط دریای جنوبی (که اصلاً وجود خارجی ندارند) چیزی جز تدبیر برای توجیه روابط نزدیک با پینوشه و ژنرالهای آرژانتین نیست که این «موردی مهم از چگونگی به کارگیری ملاحظات امنیتی ملی برای کنترل بحثهای سیاست خارجی آمریکاست.» اگر بخواهیم این مسأله (اساساً جزئی) را بررسی کنیم که آیا دکترینهایی که در خدمت منافع هستند، وقتی برای این منظور تدوین می شود مردم صادقانه به آنها اعتقاد پیدا می کنند یا خیر، همین گونه نتیجه گیری در موارد متعدد و زیادی محتمل و باور کردنی است.

در همه جا در می یابیم که عناصر باهوشتر از حقه ای که برای فریب دادن دیگران و دفاع از خود در مقابل واقعیت، ناخوشایند استفاده می شود باخبرند. آمریکا در حالی که خود را برای پیروز شدن بر خطر دموکراسی سرمایه داری مستقل در گواتمالا آماده می کرد، کمک های نظامی را قطع کرد و تهدید به حمله نمود تا گواتمالا برای دریافت تسلیحات به بلوک شوروی روی آورد، زیرا آمریکا مانع دسترسی به دیگر منابع بود. «جان هیل» از مقامات سفارت آمریکا در گواتمالا سیتی توصیه کرد، آمریکا اکنون می تواند اقداماتی برای متوقف کردن «انتقال تسلیحات و مأمورین به گواتمالا» انجام دهد، کشتی ها را در آبهای بین المللی متوقف سازد و این عمل را تا به حدی شدت بخشد که موجب بروز

اختلالاتی در اقتصاد گواتمالا گردد. این عمل به نوبه خود «ارتش یا دیگر عناصر غیر کمونیست را تشویق می کند که قدرت را در دست خود بگیرند» و یا آنکه «کمونیست ها از این موقعیت برای توسعه کنترل خود بهره برداری خواهند کرد» که این امر، «توجهی برای اقدامات قاطعانه تر جامعه آمریکا - یا اگر مردم آمریکا همراهی نکنند، دولت آمریکا - می باشد.» به این ترتیب، ما گواتمالا را وادار می کنیم از خودش در برابر حمله تهدیدآمیز ما دفاع کند و به این وسیله تهدیدی را متوجه امنیت ما نماید که ما نیز با نابود کردن اقتصاد گواتمالا، از این وضع استفاده می کنیم تا يك کودتای نظامی یا پیروزی واقعی کمونیست ها را تحریک نماییم و این نیز توجهی برای واکنش خشونت آمیز ما - برای دفاع از خود - خواهد بود. در اینجا، معنای واقعی عبارت «تهدید امنیتی» را که با تیزبینی تشریح شده، می فهمیم.

شوروی زمانی تهدیدی علیه نظم جهانی بود که از کشورهای مخالف طرحهای آمریکا حمایت کرده است: مردم ویتنام جنوبی که درگیر «تجاوز داخلی» علیه مدافعان آمریکایی مهربان آنها بودند، دموکراتهای گواتمالا که متعهد به ناسیونالیسم مستقل بودند، یا مردم نیکاراگوا که بطور غیرقانونی از خود در مقابل نیروهای تروریستی تحت حمایت آمریکا دفاع می کردند. از نظر مفسران، این گونه حمایتها ثابت می کند، رهبران شوروی نسبت به روند تشنج زدایی جدی نیستند و نمی توان به آنها اعتماد کرد. سردبیران واشنگتن پست در سال ۱۹۸۷ پیشنهاد کردند «نیکاراگوا محل خوبی برای آزمون این پیش بینی خوش بینانه است که (گورباچف) اکنون در تلاش فرو نشانندن شعله ها در جهان سوم است.» آنها مسئولیت حمله آمریکا علیه نیکاراگوا را به گردن روسها گذاردند و در ضمن، این خطر را هشدار دادند که ممکن است این پایگاه شوروی بر همسایگان خود غلبه کرده و آنها را به وحشت اندازد؛ در حالی که آمریکای ناتوان ناظر این صحنه است. از این دیدگاه، آمریکا زمانی در جنگ سرد پیروز شده است که بدون مداخله شوروی آزاد باشد و در سایر نقاط جهان طبق میل خود عمل نماید.

آزمون پیشنهادی «واشنگتن پست» برای سنجش جدی بودن گورباچف، خوراک همیشگی رسانه‌ها بود. «توماس فریدمن»، خبرنگار دیپلماتیک برجسته تایمز در گزارشی که در صفحه اول روزنامه درج شد، گزارشی داد که دولت بوش از گورباچف خواستار «قطع کمک‌های شوروی به نیکاراگوا و یا مشروط ساختن کمک‌های آبی به اقدامات ماناگوا برای انجام اصلاحات دموکراتیک» شده است - که در کشورهای همسایه، جایی که کارگزاران آمریکا با خشونت قدرت را حفظ می‌کنند، ضرورتی ندارد. در انتهای این گزارش، این خبر جای داده شده که واشنگتن پیشنهاد شوروی را برای قطع کمک‌ها «در صورت قطع شدن کمک‌های نظامی آمریکا به هم پیمانان خود در منطقه» رد کرده است - پیشنهادی کاملاً بی‌معنی که مانند این درخواست (فرضی) شوروی عجیب و غریب است که خواسته آمریکا کمک نظامی خود به ترکیه را مشروط به «اصلاحات دموکراتیک» نماید یا آنکه نیروهای نظامی تهاجمی خود را در آنجا کاهش دهد، در حالی که موشک‌هایی که قلب روسیه را هدف گرفته‌اند، همچنان در حالت آماده باش هستند.

همان گونه که «استفن روزنفلد»، از مقاله نویس‌های واشنگتن پست، به خوبی توضیح می‌دهد؛ گورباچف قادر نیست «دو نوع مداخله خارجی، یکی (به سبک آمریکایی) به منظور به وجود آوردن زمینه انتخاب و دیگری مداخله خارجی به سبک شوروی، برای روی کار آوردن یا حفظ رژیم اقلیت که فقط با نیروهای مسلح قادر به ادامه حیات است، از هم تمیز نمی‌دهد.» او همان طور که قابل پیش‌بینی است، با کاخ سفید همصدا شده و نیکاراگوا تحت سلطه ساندنیست‌ها را مثالی از مورد اخیر ذکر می‌کند؛ زیرا این رژیم هیچگاه «انتخابات آزاد» را اجازه نداده است (برای مثال انتخابات سال ۱۹۸۴ که در صفحات کتاب تاریخ مورد تایید دولت، ذکری از برگزاری آن نشده است)، در حالی که السالوادور، گواتمالا و دیگر کشورهای ذینفع از مداخله آمریکا، تعهد پرشور ما برای ایجاد فرصت انتخاب بدون توسل به «نیروهای مسلح» را نشان می‌دهند. «فریدمن» بعداً آزمونی را که «جیمز بیکر»، وزیر خارجه برای سنجش «طرز فکر جدید»

گورباچف مطرح کرده گزارش داد: اگر شوروی کمک نظامی به نیکاراگوا را قطع کند و دولت ساندنیست را برای مذاکرات صلح آمریکای مرکزی تحت فشار قرار دهد، واشنگتن وعده خواهد داد هیچ گونه حمله نظامی علیه نیکاراگوا طرح ریزی نکند و کمک‌های اقتصادی احتمالی را پیشنهاد کند، که این همان گونه که فوراً از طرف سردبیران واشنگتن پست و دیگران مورد تحسین قرار گرفت، مطمئناً پیشنهادی خوب و مفید است. «جاناتان سویفت»^۱ وقتی به تو احتیاج داریم کجایی؟

به منظور ارضای تقاضای افکار محترمانه، «طرز فکر جدید» گورباچف باید آزادی آمریکا در توسل به خشونت را مجاز بداند. این نکته به قدر کافی روشن است. «هوف اوشاگنسی» در مطبوعات انگلیس می‌نویسد که «با نزدیک تر شدن گورباچف به دیدگاه‌های واشنگتن در مورد آمریکای مرکزی، از اقدامات او این طور برمی‌آمد که طرف مقصر همان نیکاراگواست نه دولتهای السالوادور و گواتمالا که سابقه خوبی در زمینه حقوق سیاسی و حقوق بشر ندارند یا دولت هندوراس که پایگاه تهاجم علیه نیکاراگوا می‌باشد.» گورباچف هنگام سفر به کوبا برای بیان و تشریح طرز فکر جدید خود، از اوضاع این سه کشور هیچ انتقادی ننمود. به همین ترتیب «در حالی که مسکو سعی دارد علل بروز اصطکاک با واشنگتن را به حداقل برساند، کمک‌های شوروی به جنبش‌های آزادیبخش آفریقای جنوبی و به کشورهای خط مقدم درگیر با این کشور ظاهراً روبه کاهش می‌رود» و به طور کلی دیگر آن دوره که یک دولت جهان سومی می‌توانست با بازی دادن شرق و غرب علیه یکدیگر سود سرشاری به دست آورد، ظاهراً به سر رسیده است.

این گونه اقدامات شوروی در صورتی که با اقدامات مشابهی در واشنگتن همراه باشد، یا بهتر از آن، با حمایت از دموکراسی و اصلاحات اجتماعی و

۱. جاناتان سویفت نویسنده کتاب سفرهای گالیور است که به دلیل خیال‌پردازی‌های بی نظیر او در این کتاب به کنایه از وی نام برده شده است.

برنامه‌های اهدای کمک‌های سازنده در جهت نیازهای واقعی مردم جهان سوم همراه باشد، ممکن است سودمند باشد؛ معهذاً، اینها رؤیاهای بیهوده‌ای هستند. حقیقتی که بندرت در زیر پوشش نازکی از مغلطه بازی و رجز خوانی‌ها پنهان شده این است که نخبگان آمریکا نمی‌خواهند جهان سوم آزاد شود و اهداف مستقل خود را دنبال نماید بلکه مشتاقند شاهد تسلیم شدن جهان سوم به هوسهای واشنگتن باشند.

فصل چهارم

مسأله کنترل مردم

در دو فصل گذشته درباره اثرات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به اصطلاح انقلاب ریگان و شکل گیری سیستم جهانی با کاهش نیروی دو ابر قدرت و تحلیل رفتن درگیریهای جنگ سرد که برای بسیج مردم در حمایت از مداخله در خارج و گرفتن امتیازات در داخل کشور بسیار مؤثر بوده، بحث شد. از آنجایی که این موضوعات همچنان هسته اصلی سیاست را تشکیل می دهند، تفکر و تعمق دیگری در مورد آنها لازم است.

از نظر نخبگان آمریکائی، کاهش یافتن تشنجات جنگ سرد موهبتی مختلط بود. درست است که کاهش بازدارندگی شوروی موجب تسهیل اقدامات آمریکا در توسل به خشونت و اجبار در جهان سوم می شود و فروپاشی سیستم شوروی راه را برای پیوستن قسمت اعظم اروپای مرکزی و شرقی به سرزمینهایی که اقتصادهای صنعتی غرب را تکمیل خواهند کرد هموار می سازد، اما در کنترل مردم همیشه تهدید کننده داخل کشور و حفظ نفوذ بر هم پیمانان که اکنون از نظر قدرت اقتصادی رقبای معتبری هستند و در طرح تطبیق دادن جهان سوم جدید با نیازهای خودشان جلوتر از آمریکا هستند، مسائل تازه ای پیش

می آید. در این زمینه، مسائل بسیاری وجود دارند که بطور بالقوه ماهیتی جدی دارند. بنابراین، تعجبی نداشت که طرحهای ابتکاری گورباچف چنین واکنش‌های مبهم و دوگانه‌ای را در پی داشت که با نگرانی محسوس و اندیشه بر سر اینکه چگونه می‌توان از آنها در جهت منافع واشنگتن استفاده کرد، همراه بود. همچنین تعجبی نداشت که پیشنهادات و امتیازات یکجانبه او اینقدر عادی به عنوان حرکتی در مسابقه تبلیغاتی تفسیر می‌شدند که طرف ما در این بازی متأسفانه فاقد استعداد لازم برای رقابت است.

۱. شیخ ناآرام صلح

به نوشته روزنامه «وال استریت ژورنال»، شیخ ناآرام صلح مسائل غامضی را در ارتباط با صلح مطرح می‌سازد. این شیخ اقدام همیشگی آمریکا برای توسل به برنامه‌های نظامی به سبک کینز را که در سراسر سالهای بعد از جنگ دوم جهانی از تدابیر عمده مدیریت اقتصادی دولتی بوده، بطور خطیری مورد تهدید قرار می‌دهد. وال استریت ژورنال اظهارات ژنرال «ادوارد مییر»، رئیس سابق ستاد ارتش آمریکا، را چاپ کرده که فکر می‌کند ارتش پر سرمایه و مجهز به تکنولوژی پیشرفته ضامن رونق بازار صنایع در خارج است؛ تانکهای خودکار، هواپیماهای بدون خلبان، لوازم الکترونیکی پیشرفته که استفاده از آنها در اهداف نظامی دفاعی مشکوک است. اما منظور اصلی این نیست؛ معهذاً، این امیدی نسبتاً ضعیف است که چگونه می‌توان بدون احتمال یک تهدید سرخ در افق مردم را وادار به پرداخت و تأمین هزینه‌ها کرد؟

با طویل‌تر شدن سایه این شیخ نگرانی‌ها عمیق‌تر شد. به گزارش مطبوعات از واشنگتن، بر نخستین جلسه کنگره برای بحث در مورد لایحه تثبیت اوضاع اقتصادی، تعدیل و تغییر صنایع دفاعی سال ۱۹۹۰ جوی تیره و تار و نافرجام حاکم بود. مطبوعات با این تیتراژش را شروع کرده بودند: «با پدیدار شدن الهه صلح، مجلس نمایندگان برای تسکین بخشیدن به درد تلاش می‌کند.» «ماتیو کافی»، رئیس انجمن ملی ابزار و ماشین آلات «چند روز قبل در کمیته

فرعی خدمات تسلیحاتی مجلس نمایندگان شهادت داد» ما تجربه ای جدی و دردناک اندوخته ایم که در صورت کاهش بودجه نظامی، آن را بکار خواهیم گرفت. همه با این نظریه موافقند که دولت مجبور خواهد شد اعتبار صادراتی و دیگر مزایا در اختیار صنایع قرار دهد. «تدویس» از نمایندگان دموکرات لیبرال نیویورک اظهار داشت: بدون موضعگیری سازشکارانه و عقب نشینی، کاهش سیستم های تسلیحاتی ناممکن خواهد بود. جان کاسیچ، از نمایندگان جمهوریخواه اوهایو نیز ضمن شکوه از رفاه شرکتها که امتیازی غیر عادی به جهان واقعی است، با این سخن «تدویس» موافق است.

این نکته، مسأله تازه ای نیست اما به شکلی شدیدتر و جدی تر از سابق مطرح می شود. «ترس از صلح» از همان روزهای اول جنگ سرد مایه نگرانی و ناراحتی بوده است. محافل تجاری از قدیم مسلم می دانستند که دولت باید در حفظ سیستم منافع خصوصی نقش عمده ای ایفا کند. ممکن است آنها از گفتگو درباره سرمایه گذاری آزاد و سیاست اقتصاد آزاد استقبال کنند اما این عکس العمل فقط در صورتی است که این طرحها به عنوان سلاحی برای جلوگیری از توزیع نسبی درآمدهای عمومی بین مردم در سطح وسیع یا برای تسهیل بهره برداری از وابستگی ها، به کار رود. فرض بر این بوده که جانشین احتمالی برای سیستم پنتاگون، همان سرمایه گذاری برای نیازهای اجتماعی است. این ایده هرچند ممکن است از نظر فنی با استانداردهای انتزاعی اقتصاددانان عملی باشد اما مانع حقوق ویژه مالکین و مدیران می باشد و بنابراین به عنوان یکی از راههای انتخاب در تعیین سیاست کنار گذاشته می شود. اما فقط با ترساندن مردم می توان آنها را واداشت که یا راهی را که بهتر از همه به منافع شرکتها کمک می کند، برگزینند و یا از سرمایه گذاری های خارجی که برای ترغیب جهان سوم به تبعیت از این تقاضاها انجام می شوند، حمایت کنند.

از آنجایی که توانایی دولت در اجبار کردن و وادار کردن مردم به انجام کاری محدود است، مسائل مربوط به کنترل اجتماعی نیز شدت می گیرد. گذشته از هر چیز، قانون طبیعت تقریباً این نیست که اقلیت باید دستور دهند و اکثریت

فرمانبرداری کنند یا اینکه اقتصاد باید در جهت تضمین راحتی اقلیت و نه تأمین ضروریات همه حرکت کند، یا اینکه سرنوشت - و حتی بقای - نسل آینده به عنوان امری نامربوط به برنامه‌ریزی نادیده انگاشته شود. اگر (به قول بارینگتون مور) مردم معمولی در فکر کردن روی علل بدبختی‌های بشری آزاد باشند، ممکن است همه نوع نتیجه‌گیری غلط را استنتاج کنند. بنابراین، باید اصول را به آنها دیکته نمود و سرگرمشان کرد و این کاری است که مستلزم تلاش‌های بی‌وقفه است. راه‌های موجود برای این کار متعددند ولی ایجاد ترس از يك دشمن خطرناك، همواره ابزاری قوی در سری راه‌های احتمالی بوده است.

سال‌های جنگ ویتنام اذهان بسیاری را بیدار ساخت. برای مقابله با این خطر، لازم بود تصویر آمریکای خیرخواه را احیا کرد و ساختار ارباب و ایجاد ترس در مردم را بازسازی نمود. هر دو مسأله با اخلاص لازم مورد توجه قرار گرفتند. از مبارزات کنگره در زمینه حقوق بشر که خود نمایانگر بهبود جو اخلاقی و فکری بود، بامهارت تمام برای نیل به هدف اول استفاده شد. «رابرت تاکر» در مقاله مهم شمارهٔ مخصوص «بررسی مسائل جهان در سالی که گذشت» در فارین افزر، با بدگمانی اما بطور دقیقی اظهار می‌دارد، از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ «حقوق بشر در واقع به بخشی از سیاست خارجی کشور بعد از جنگ ویتنام مشروعیت بخشیده و به خط مشی کشور هدفی بخشیده که ظاهراً برای جلب حمایت مردم لازم بوده است.» او این حقیقت ساده را اضافه می‌کند که «حقوق بشر چیزی جز تفسیر جدیدی از هدف قدیم آمریکا برای پیش بردن آرمان آزادی در جهان نیست» و مانند مورد ویتنام تلاشی اصیل است که «در دفاع از مردمی آزاد که در برابر تهاجم کمونیست مقاومت می‌کنند، انجام می‌گیرد.» این گونه اطلاعات منتشره وزارت خارجه همان مطالبی در باره ویتنام هستند که محافل محترم انتظار دارند. حقیقت اصلی بسیار خطرناکتر از آن است که در تصور آید. اما اظهارات بیان شده در مورد «اهداف قدیمی آمریکا» - که اهداف مرسوم نیز هستند - قابل توجه هستند. این گونه رجزخوانی‌ها و سخنرانی‌ها فقط تمسخر افراد فارغ از بازمانده‌های تعصبات دوران قبل از «دوره روشنگری» - محافل

فکری منظم غربی - را بر می انگیزد.

در سالهای حکومت ریگان، «آرزوی دموکراسی» نیز به مجموعه اقدامات مربوط به کنترل مردم اضافه شد. همان طور که «تاکر» شرح می دهد، طبق دکترین ریگان مشروعیت دولتها دیگر فقط به میزان تأثیر آنها بستگی ندارد بلکه بر اساس میزان انطباق آنها با روند دموکراتیک سنجیده می شود و همیشه «حق مداخله» علیه دولتهای غیرقانونی وجود خواهد داشت - که از نظری این هدف بیش از اندازه جاه طلبانه است اما اگر این طور نباشد، هم مسائلی را به وجود خواهد آورد. ممکن است افراد بی تجربه بپرسند چرا ما از این حق مداخله مثلاً در کره جنوبی، اندونزی، آفریقای جنوبی یا السالوادور استفاده نکردیم. با این وجود، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد. این کشورها نسبت به «دموکراسی» در مفهوم عملی این کلمه متعهد هستند؛ یعنی در آنها عناصر نخبه (بازار، الیگارش، ارتش) که معمولاً منافع سرمایه گذاران آمریکایی را محترم می شمردند، بدون مواجهه با هیچ گونه نیروی مخالفی حکومت می کنند و گاهی اوقات نیز بخشهایی از جامعه به شکلهای مناسبی آن را تأیید می نمایند. وقتی این شرایط برآورده نشوند، مداخله برای «احیای دموکراسی» مشروع و قانونی است.

اگر مثال مرسوم در دهه ۱۹۸۰ را در نظر بگیریم، نیکاراگوا تحت حکومت ساندنیست‌ها يك «جامعه توتالیترا» (به قول جیمز بیکر، وزیر خارجه) و يك «دیکتاتوری کمونیستی» (به قول رسانه‌ها) بود که باید ما با انجام عملیات مداخله‌گرانه وسیع، اطمینان حاصل می کردیم که در آنجا نیز مثل سایر نقاط منطقه نخبگانی که نسبت به منافع آمریکا حساس هستند، در رأس کار قرار داشته باشند. در مقایسه با نیکاراگوا، در کلمبیا دموکراسی حاکم است و اگر واژه‌های متداول جاری را به کار بریم «زمین بازی صاف و بی مانعی» دارد، زیرا عناصر حاکم بر آنجا بدون هیچ گونه جناح مخالفی حکومت می کنند.

نگاه دقیق تری به کلمبیا ارتباط مستقیمی با بحث‌های بعدی دارد و درک عمیق تری از تعریف «دموکراسی» به ما می دهد. آن طور که نیویورک تایمز به ما اطلاع می دهد، در کلمبیا، مردم با شهامتی که مورد تهدید عملیات خشونت آمیز

باندهای کوکائین قرار دارند «برای حفظ حالت عادی دموکراتیک» و «برای زنده نگه داشتن تشکیلات دموکراتیک» مبارزه می‌کنند. در اینجا به روستائیان، رهبران اتحادیه‌ها یا حامیان عدالت اجتماعی و حقوق بشر اشاره شده که با خشونت ارتش و الیگارش‌های مواجه هستند. و حائز اهمیت است که حالت عادی دموکراتیک هیچگاه مورد تهدید این حقیقت قرار نداشته که دوجناحی که اکنون در قدرت سیاسی سهیم می‌باشند (به قول آلفونسو لوپز میکلسن، رئیس جمهور سابق) «اسبهایی هستند که يك صاحب دارند» - که این شرایط برای ما ناشناخته نیست. همچنین از شرایط واقعی همراه این «حالت عادی دموکراتیک» هیچ گونه مسأله‌ای به وجود نمی‌آید. چند نمونه را ذکر می‌کنیم. جوخه‌های مرگ حدود یکصد نفر از اعضای يك حزب را که الیگارش‌های صاحب آن نبود (اتحادیه میهنی) از زمان بنیانگذاری این حزب در سال ۱۹۸۵ به قتل رسانده و اتحادیه‌ها و سازمانهای مردمی را به شکلی درآورده که فاقد نماینده سیاسی در مفهوم واقعی کلمه هستند. ناپدید شدن و اعدام رهبران کارگران، سرخپوست‌ها و انجمن‌ها به بخشی عادی از زندگی روزانه تبدیل شده و در همین حال «بسیاری از مردم کلمبیا اصرار دارند، سربازان ارتش اغلب به شکلی رفتار می‌کنند که گویا يك نیروی اشغالگر در سرزمین دشمن هستند» (آمریکازواج^۱). این جوخه‌های مرگ که خود را وقف نابودسازی «خرابکاران» می‌کنند، با نیروهای امنیتی متحد هستند (عفو بین الملل).

نتیجه يك تحقیق رسمی دولتی که سال ۱۹۸۳ منتشر شد، حاکی از آن بود که بیش از يك سوم اعضای گروههای شبه نظامی که به قتل‌های سیاسی و دیگر عملیات تروریستی اقدام می‌کنند، از افسران رسمی و تمام وقت ارتش هستند. این الگو، طبق تحقیقات حقوق بشر، در کنار پیمان‌هایی با دلالان مواد مخدر تا به امروز نیز ادامه دارد (آلفردو واسکوز کاریزوسا، رئیس کمیته دائمی حقوق بشر کلمبیا و وزیر پیشین امور خارجه). جوخه‌های مرگ «جوی از وحشت، ابهام و

نومیدی» به وجود می‌آورند و تمام خانواده‌هایی که حتی یکی از اعضای آن بنحوی در فعالیت‌های مربوط به عدالت اجتماعی شرکت دارد، مورد تهدید دائم شکنجه و ناپدید شدن قرار دارند که بوسیله ارتش و هم‌پیمانان آنها شامل باندهای کوکائین و «صاحب آن دو اسب» با «ایمنی کامل» به اجرا درمی‌آیند (باکس کریستی ندرلندز). به گزارش دفتر «کمیسیون حقوق‌دانان آندان» در بوگوتا، قتل‌های سیاسی در سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ بطور متوسط یازده نفر در روز بود. تمام این عملیات موجب «هموار شدن زمین بازی» می‌شود و تهدیدی را متوجه «تشکیلات دموکراتیک» نمی‌سازد و با «هدف قدیمی آمریکا» تضادی ندارد.

به همین ترتیب، «لیندسی گراسون» در نیویورک تایمز هشدار می‌دهد، رشد کارتل‌های مواد مخدر در گواتمالا موجب نگرانی شدید برای ادامه حیات دموکراسی نوین‌یاد در این کشور شده است. «ظهور گواتمالا به عنوان یک بازیگر بزرگ در بازار بین‌المللی مواد مخدر» - همراه با هندوراس و کاستاریکا که اکنون «خیلی عادی» برای حمل مواد مخدر استفاده می‌شود - «موجب نگرانی دیپلمات‌های آمریکایی گردیده که بیم دارند مباحثات وسیعی را در کنگره بر سر کمک به این کشور، که بعد از سالها حکومت نظامی تازه از انزوای بین‌المللی خارج می‌شود، به وجود آورد.»

اما وقایع چند روز قبل که سال‌های متمادی وقایعی عادی به شمار می‌رفته و آنقدر اهمیت نداشته که در تایمز منعکس گردد، هیچ‌گونه نگرانی را نسبت به «دموکراسی نوین‌یاد» موجب نشد و جریان کمک‌های نظامی و غیرنظامی آمریکا به آن را مورد تهدید قرار نداد. طبق گزارش‌های خبرگزاری‌ها «خانواده یکی از فعالان حقوق بشر که ربوده شده بود، از ترس موج جدید خشونت‌های سیاسی (در ۲۳ سپتامبر) بعد از آنکه نزدیک به شش هفته در اتاق کوچکی در صلیب سرخ پنهان شدند، از کشور گریختند.» معاون بازپرس فدرال حقوق بشر می‌گوید: باور کردنی نیست که چگونه این خانواده فقط به خاطر فعالیت‌های «ماریارومالداکامی» در زمینه حقوق بشر، این‌گونه تحت تعقیب قرار گرفته‌اند.

وی از اعضای «گروه حمایت از خویشاوندان ناپدید شدگان» بود که در ماه اوت توسط افراد مسلح ربوده شد و چهارمین نفر از این خانواده بود که در طول ده ماه ناپدید شدند «سه نفر قبلی سرانجام در حالی که به سر آنها گلوله ای شلیک شده بود و در کنار جاده مدفون شده بودند، پیدا شدند». این خانواده به دفتر «گروه حمایت» در گواتمالاسیتی گریخت اما وقتی نیم ساعت پس از ورود آنها نارنجکی از پنجره به داخل اتاق پرتاب شد، این افراد توسط صلیب سرخ از این محل خارج شدند. در ادامه این گزارش آمده: در دو ماه گذشته قتلها و بمب‌گذاری‌ها شدت گرفته و اجساد منته شده افراد در کنار جاده‌ها به عنوان هشدار به زنده‌ها رها شده است. این موج شدید فراتر از میزان معمولی شقاوتهایی است که نیروهای امنیتی و همدستان و شاخه‌های غیررسمی مرتکب می‌شدند. مثلا در ۱۵ سپتامبر مطبوعات گواتمالا گزارش دادند، پانزده جسد که روی آنها آثار شکنجه به چشم می‌خورد، در طول ۲۴ ساعت در یکی از ایالات جنوب غربی کشور کشف شده‌اند. طبق تحقیقات، این افراد قبل از ربوده شدن، توسط یک اتومبیل ارتشی از پایگاه نظامی نزدیک محل تعقیب می‌شده‌اند. چند ساعت بعد جسد یک دانشجو کشف شد که هفتمین مورد از دوازده مورد آدم‌ربایی اخیر است که به سبک قدیمی نیروهای امنیتی کشورهای کارگزار آمریکا «ناپدیده شده‌اند». اجساد دیگر در حالی که قسمتی از اندام بدن قطع شده و آثار شکنجه روی آنها دیده می‌شد، کشف شدند. به گزارش مطبوعات محلی، هزاران نفر از روستائینی که بعد از وعده داده شدن دریافت زمین و برخورداری از امنیت جانی از مکزیك بازگشتند، اکنون در نتیجه این خشونت‌ها و قصور دولت در وفا به وعده خود، قصد دارند به اردوگاه‌های پناهندگان در مکزیك بگریزند.

در این عملیات معمولا روستائیان، فعالان حقوق بشر و سازماندهندگان این‌گونه فعالیت‌ها هدف قرار می‌گیرند. بنابراین، این «دموکراسی نوین» نقایص بسیار کوچکی دارد و - حداقل تازمانی که به منافع ارباب خود تجاوز نمی‌کند - از انزوای بین‌المللی یا قطع شدن کمک‌های نقدی مصون است.

مؤسسات ایدئولوژیک - با این‌گونه دستکاری ماهرانه مسائل حقوق بشر و

تنظیم دقیق «آرزوها برای برخورداری از دموکراسی»، سعی کردند وجهه ارباب خیرخواه را بازسازی کنند و حداقل در میان نخبگان سخنور موفقیت آنها چشمگیر بوده است. کار تکمیلی آنها بازسازی جو آکنده از ترس بود. برای این منظور لازم بود از پیروزی‌های شوروی دشمن، قدم به قدم قویتر شدن آن، نقشه آن برای تصرف جهان و ساختن يك سیستم نظامی عظیم برای پیروز شدن بر ما، شیون و زاری سرداد. این تلاش برای مدت کوتاهی با موفقیت توأم بود اما در اواسط دهه ۱۹۸۰ لازم شد این شیوه کنار گذاشته شود، زیرا هزینه‌های «دفاع» در مقابل این تهدیدات وحشتناک دیگر غیر قابل تحمل شد. بنابراین می‌توانیم تصدیق کنیم که «اکنون روشن شده در بزرگ نشان دادن تحولات سال ۱۹۸۰ اغراق شده است» (رابرت تاگر). خطری که نفوذ شوروی در یمن جنوبی، لاوس، گرانادا و دیگر کانونهای قدرت متوجه موجودیت ما می‌کرد به آن عظمتی که این تحلیل‌گران و دیگر تحلیل‌گران متفکر فکرمی کردند، نبود. در سال ۱۹۸۳ سازمان سیا تأیید کرد، از سال ۱۹۷۶ نرخ رشد بودجه دفاعی شوروی از ۴-۵ درصد به ۲ درصد کاهش یافته و نرخ رشد فراهم‌سازی تسلیحات سیر نزولی داشته است - کاملاً خلاف ادعاهای مطرح شده برای توجیه برنامه کارتر برای مسلح کردن کشور که در سالهای حکومت ریگان بطور اساسی به اجرا درآمد. «فرانکلین هولزمن»، اقتصاددان، در تحلیل دوباره و دقیق اطلاعات این طور نتیجه‌گیری می‌کند که نسبت هزینه‌های نظامی شوروی به تولید ناخالص ملی بعد از سال ۱۹۷۰ تغییر زیادی نداشته و جمع کل آن بطور قابل ملاحظه‌ای کمتر از هزینه‌های نظامی آمریکا می‌باشد (صرفنظر از این حقیقت که هزینه‌های دفاعی هم‌پیمانان آمریکا در ناتو بیش از پنج برابر هزینه‌های دفاعی هم‌پیمانان شوروی در پیمان ورشو است و ۲۰-۱۵ درصد از بودجه نظامی شوروی به جبهه چین اختصاص یافته و همچنین این حقیقت که هم‌پیمانان آن بزحمت قابل اعتماد هستند). او در پایان می‌نویسد: «اختلاف هزینه‌های نظامی شوروی مانند اختلاف تعداد بمب افکن‌ها در دهه ۱۹۵۰ و اختلاف تعداد موشکها در دهه ۱۹۶۰ يك افسانه تخیلی بنظر می‌آید.»

از سالهای اول جنگ سرد، خطر واقعی همان «تهاجم سیاسی شوروی» (آیزنهاور) و آنچه که «آدلای استونسون» و دیگران «تهاجم داخلی» خوانده اند، بوده است. آیزنهاور معتقد بود که يك پیمان نظامی مقتدر مثل ناتو باید منتقل کننده حس اعتمادی باشد که اعضای آن را از نظر سیاسی در مخالفت با تاخت و تاز کمونیست‌ها - یعنی با تهاجم سیاسی از داخل توسط کمونیست‌ها، واژه‌ای که همه‌جا می‌دانند شامل کارگران، دموکرات‌های رادیکال و تهدیدات مشابه علیه دموکراسی می‌شود - «قوی‌تر می‌سازد». «مک جرج باندی» ضمن بیان این اظهارات در تاریخچه خود درباره سلاح‌های هسته‌ای می‌افزاید: آیزنهاور «باور نداشت که روسها می‌خواهند یا در برنامه دارند که تهاجم وسیعی انجام دهند». برداشت برنامه‌ریزهای منطقی نیز بطور معمول همین بود که البته این به معنی انکار این حقیقت نیست که آنها به آسانی خود را متقاعد می‌ساختند، در حالی که این اصول برای دیگر اهداف مفید هستند، گروه شوروی همچنان راه خود را می‌روند و روبه پیشرفت و توسعه هستند. بخشی از نگرانی‌ها از کاهش خطر شوروی این است که وقتی لازم شود دوباره به دفاع از بخشهای ممتاز در مقابل تهاجمات داخلی بپردازیم دیگر نمی‌توان تصویر مناسب را به مردم القا کرد.

در نخستین سالهای حکومت ریگان، از خطر و تهدید شوروی برای دو هدف استفاده می‌شد: مداخله در جهان سوم و تضمین رفاه و آسایش برای طبقه ممتاز. رسانه‌های گروهی ضمن انتقال همان سخنان و اشنگتن، کمک کردند شاهد يك دوره کوتاه حمایت عمومی از تقویت نیروهای مسلح باشیم ضمن آنکه افسانه مفید محبوبیت فراوان «رابط بزرگ» پرجذب را برای توجیه ضیافتی که دولت برای اغنیا ترتیب داده بود، ساختند. از دیگر تدابیر نیز استفاده شد. در نتیجه عملیات دولت و رسانه‌های گروهی در سال ۱۹۸۶ شصت درصد از مردم آمریکا، نیکاراگو را یکی از منافع حیاتی آمریکا و بالاتر از فرانسه، برزیل یا هند می‌دانستند. در اواسط دهه ۱۹۸۰ تروریسم بین‌المللی بویژه در خاورمیانه کانون توجه همگان بود. برای درک نتیجه درخشان این عملیات تبلیغاتی باید به ذهن خود

بسیاریم که حتی در سالهای اوج گیری یعنی ۱۹۸۵-۶، آمریکا و هم پیمان آن، اسرائیل، مسئول مهم ترین عملیات تروریستی در این منطقه بودند - صرف نظر از نقش برجسته آمریکا در تروریسم بین الملل در سایر نقاط جهان و در سالهای قبل. بدترین عملیات تروریستی در این منطقه در سال ۱۹۸۵ همان عملیات بمب گذاری با اتومبیل در بیروت بود که در طی آن هشتاد نفر کشته و ۲۵۰ نفر مجروح شدند. این واقعه بطور کامل شرح و توصیف شد اما در فهرست رسمی آثار دولتی وارد نشد زیرا به ابتکار سازمان سیا انجام گرفته بود. يك نمونه تکاندهنده دیگر را ذکر می کنیم. در سال ۱۹۸۷ فاش شد که یکی از عملیات تروریستی متعددی که علیه کوبا انجام شده در لحظه بسیار حساس «بحران موشکی» به وقوع پیوست که در آن يك گروه تروریستی اعزامی سازمان سیا يك کارخانه صنعتی کوبا را منفجر کردند و طبق گزارشها، چهارصد کارگر در جریان آن کشته شدند و این واقعه ای بود که می توانست آغازگر يك جنگ هسته ای باشد. من در میان هیاهوی مستمر رسانه های گروهی بر سر بلای تروریسم بین الملل هیچ گونه اشاره ای به این واقعه نیافتم. در این گزارشها آمده بود که این بلای تروریسم بین المللی توسط اعراب دیوانه تحت حمایت ك.گ.ب در تلاش برای نابود کردن غرب در همه جا، شایع می شود. آثار علمی معتبرتر نیز دقیقاً همان قوانین و معیارهای رسمی را دنبال می کند.

تهدیداتی نظیر نیکاراگوا و تروریست های بین المللی این امتیاز را دارند که ضعیف و بدون دفاع می باشند. برخلاف شوروی دشمن، می توان به گرانادا و لیبی با مصونیت کامل حمله کرد و ژست مردانه ای گرفت و حداقل برای چند لحظه همه را در اطراف پرچم خود گرد آورد و با خود همصدا و متحد ساخت. برعکس، ما فقط می توانیم علیه شوروی دشمن شکوه و ناله کنیم اما نه بیشتر؛ به همین دلیل تحمل این تهدید نیز دشوار است. برای بالا بردن اعتبار، اهداف انتخاب شده همیشه به امپراتوری اهریمن ربط داده می شود و مثل همیشه ارائه شاهد و مدرک امری غیر ضروری و نامربوط است. اما این اتهامات نیز دیگر رنگی ندارند و برای رام نگه داشتن مردم به هیولاهای جدید نیاز است.

وارد «کارتل مدلین» شویم.

۲. جنگ مواد مخدر

هر تهدیدی برای آنکه مناسب این نقش باشد باید بزرگ باشد یا حداقل بتوان آن را به عنوان تهدید بزرگی تصویر کرد. دفاع علیه این تهدید باید روحیه جنگی مناسب در مردم ایجاد کند. این مردم باید به حاکمان خود در دنبال کردن سیاستهایی که انگیزه‌های اصلی دیگری دارند، آزادی عمل بدهند و باید کاهش آزادی‌های مدنی را تحمل نمایند و این یکی از مزایای جنبی است که برای ارتجاعیون بی‌جنبش که نقاب محافظه‌کاران را دارند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. علاوه بر این، از آنجایی که هدف اصلی منحرف کردن توجه همگان از قدرت و عملیات آن - از ادارات دولتی و اتاق هیأت مدیره شرکتهای بزرگ و امثال آن - است امروزه تهدیدات و خطرات باید جزئی باشند؛ طرف مقابل باید از ما بسیار متفاوت باشد یا حداقل باید چیزی باشد که ما طبق آموزشهای داده شده دوست داریم باشد. اهداف انتخاب شده همچنین باید به قدر کافی ضعیف باشند تا حمله به آنها هزینه‌ای نداشته باشد. ظاهر غلط نیز ممکن است کارساز باشد. بطور خلاصه این تهدید باید در جهان سوم، در خارج، یا در شهری در داخل کشور قرار گرفته باشد. جنگ علیه این تهدید نیز باید به شکلی طرح‌ریزی شود که در آن ما برنده شویم و سابقه‌ای برای عملیات آتی باشد. یک شرط مهم برای تمام این عملیات این است که رسانه‌های گروهی عملیات تبلیغاتی سازمان یافته مناسبی را دنبال کنند و هیچگاه مشکل به وجود نیاورند.

اعلان جنگ علیه مواد مخدر راه انتخابی طبیعی برای جهاد بعدی بود. قبل از هر چیز در مورد مهم و جدی بودن این مسأله هیچ شکی وجود ندارد. بنابراین ما مستقیماً به ابعاد مسأله می‌پردازیم. اما این جنگ برای آنکه مناسب با هدف ما باشد، باید بدقت شکل گیرد و اجزای آن مشخص شود، روی اهداف مناسب متمرکز گردد و از عناصر اولیه تشکیل دهنده مسأله کاملاً اجتناب کند. این کار نیز

براحتی انجام گرفت. همچنین ساختار این جنگ به شکلی ترتیب داده شده که با نگاهی به گذشته می توان گفت، قبلاً به تعدادی از اهداف خود نائل آمده است. یکی از اهداف عمده استراتژی بوش - بنت کاهش منظم و تدریجی میزان مصرف موادمخدر در گزارشها بود. آزمون کار نیز گزارش «بررسی مصرف موادمخدر در خانواده ها» است که چند هفته قبل از انتشار خبر طرح بوش و بنت نشان می داد، از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ مصرف موادمخدر معادل ۳۷ درصد پایین آمده است. بنابراین، بنظر می رسد که این هدف اعلام شده شرط نسبتاً خالی از خطری است.

این جنگ با هیاهو و جنجال مناسب توسط بوش در اوایل سپتامبر ۱۹۸۹ اعلام شد - یا بهتر آنکه مجدداً اعلام شد، زیرا بیست سال قبل «نیکسون» رئیس جمهور وقت نیز با صدور نخستین اعلامیه مهیج در این رابطه، قبلاً این رسم را بنیانگذاری کرده بود. برای آنکه پی ریزی کار برای مرحله جاری عملیات مناسب باشد، «ویلیام بنت»، سزار موادمخدر اعلام کرد: میزان مصرف کوکائین از سال ۱۹۸۵ بطور چشمگیری افزایش داشته و دو برابر شده است - دلیل وحشتناکی مبنی بر اینکه شیوع مصرف موادمخدر در حال حاضر مدت زمانی طولانی ادامه خواهد یافت و در آینده نزدیک متوقف نخواهد شد - و اضافه کرد: «ما با نوعی هرج و مرج فزاینده در ارتباط با موادمخدر مواجه هستیم و بحرانی عمیق و وحشتناک را تجربه می کنیم.» به گزارش ریچارد برک در نیویورک تایمز، چند ماه بعد کاخ سفید يك کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد تا تحقیق جدیدی را به عنوان نشانه ای مبنی بر اینکه استراتژی ملی در مورد موادمخدر موفق بوده و استفاده از موادمخدر در میان جوانان آمریکایی از مدافعاته است، اعلام نماید. بنابراین جنگاوران درگیر باموادمخدر طبق اصیل ترین سنت آمریکایی با بی باکی با دشمن روبرو شده و در حال پیروز شدن بر آن بودند.

با این وجود، چند مشکل نیز مطرح است. کاهش مصرف موادمخدر در سال ۱۹۸۹ فقط ادامه روندی است که در سال ۱۹۸۵-۶ در مورد کوکائین و در سال ۱۹۷۹ در مورد دیگر موادمخدر ممنوع آغاز شد و با کاهش میزان مصرف

مشروبات الکلی در میان افراد مسن همراه بود، هر چند که جنگی علیه مشروبات الکلی اعلام نشده بود. مصرف کوکائین در سال ۱۹۸۹ بشدت تنزل یافت و طبق آمار دولتی میزان کاهش آن در سه ماهه سوم این سال یعنی قبل از اعلام شدن برنامه جنگ علیه موادمخدر معادل ۲۴ درصد بود. تطبیق دادن آمار «بنت» مبنی بر دو برابر شدن مصرف با آماری که در مورد کاهش میزان مصرف کوکائین منتشر شده، کمی دشوار است اما چند ماه بعد از آنکه این اخبار تکانه‌دهنده با هیاهوی مناسب و تأثیر کافی اعلام شد، معلوم شد که اختلاف موجود فقط يك حقه آماری است. در پشت صفحه می خوانیم که تحقیق دفتر مخصوص مسائل بین المللی موادمخدر در وزارت خارجه با ادعاهای بنت مبنی بر اینکه به خاطر تلاشهای او این عامل بدبختی بتدریج از صفحه محو می شود، تناقض دارد.

این جنگ همان طور که لازم است علیه «آنها»، نه «ما» انجام می شود. هفتاد درصد از بودجه طرح بوش - بنت برای موادمخدر به طرحهای مربوط به اجرای قانون اختصاص داشت. اگر نمی توان اعضای طبقه پایین را به شرایط و محدودیتهای شهری مقید ساخت و آنها را به اتکای به خود برای تأمین معاش محدود ساخت، در آن صورت می توان این اشخاص را آشکارا زندانی کرد. «بنت» در مواجهه با انتقادات لیبرالهای نازك دل از «سیاست خشن» در برنامه های آموزشی مربوط به موادمخدر حمایت کرد و گفت: اگر من فقط يك راه انتخاب داشته باشم، همیشه همین خط مشی را دنبال خواهم کرد؛ چون بچه ها را می شناسم. ممکن است بگوئید که این دیدگاه نسبت به بچه ها چندان رمانتیک نیست و نظر خیلی خوش بینانه ای نسبت به بچه ها نیست و من می گویم حق با شماست. وقتی «بنت» می گوید که اگر فقط يك راه انتخاب پیش رو داشته باشد تنبیه و مجازات را ترجیح می دهد، بنحوی موقعیت خود را كوچك جلوه می دهد. او در مقام قبلی خود به عنوان وزیر آموزش و پرورش در صدد برآمد بودجه مربوط به آموزش زیانهای موادمخدر را کم کند و نسبت به ارزش این طرحها ابراز تردید کرده بود.

درخشانترین پیشنهاد در رابطه با کمک نظامی به کلمبیا بعد از قتل «لوییس

کارلوس گالان» کاندید ریاست جمهوری بود؛ معه‌ذا، همان گونه که «آلبرتو» برادر وی اشاره کرد، قدرت نظامی اصلی دلانان موادمخدر در گروه‌های شبه نظامی است که با حمایت از زمینداران بزرگ و افسران ارتش تشکیل داده‌اند. گالان در ادامه سخنان خود گفت: «استراتژی واشنگتن سوای تقویت نیروهای سرکوب گروه غیر دموکراتیک از اصل مشکل یعنی مناسبات اقتصادی موجود میان دنیای قانونی و دنیای غیرقانونی شرکتهای مالی بزرگی که پول موادمخدر را تأمین می‌کنند، اجتناب می‌کند.» «حمله و تعقیب قانونی چند نفری که در رأس کار موادمخدر هستند، عاقلانه‌تر و با معنی‌تر از پرکردن زندانها با هزاران مهره کوچک است که فاقد ساختار مالی قوی برای حیات بخشیدن به بازار موادمخدر هستند.»

در واقع اگر هدف این عملیات جنگ با موادمخدر بود عاقلانه‌تر و معنادارتر بود اما حال که هدف اصلی کنترل مردم است، عملیاتی بی‌معنی است و در هر صورت به دلیل این شرط که سیاست دولت از طبقه ممتاز و صاحب قدرت حمایت می‌کند (یعنی ملازم طبیعی عملیات «هموار ساختن زمین بازی» در داخل کشور) چنین هدفی غیرقابل تصور است.

جرج بوش مانند «سزار موادمخدر» در دوره حکومت ریگان، ابزاری برای پایان بخشیدن به تحرك «جنگ واقعی با موادمخدر» بود. مقامات بخش اجرایی وزارت خزانه‌داری آمریکا افزایش شدید واریز شدن پول به بانکهای فلوریدا (و بعداً لس‌آنجلس) را در زمانی که تجارت کوکائین در دهه ۱۹۷۰ اوج گرفت، پی‌گیری کردند و «آن را به صرف غیرقانونی پولهای کلان بابت موادمخدر رسیده به ایالت مرتبط دانستند» (گزارش وزارت خزانه‌داری). آنها اطلاعات مشروحی در مورد این مسائل را تسلیم «آژانس مبارزه با موادمخدر» و وزارت دادگستری نمودند. بعد از چند افشاگری، دولت در سال ۱۹۷۹ «عملیات گرینبک» را برای تعقیب افرادی که این پولها را صرف کرده بودند، آغاز کرد. این عملیات خیلی زود بی‌نتیجه ماند. صنایع بانکداری هدف خوبی برای جنگ با موادمخدر نیست. دولت ریگان پی‌گیری‌های محدودی را که انجام می‌گرفت

کاهش داد و همان گونه که سر باز پرس ویژه عملیات «گرینبک» به خاطر می آورد، بوش «نیز واقعاً علاقه ای به پیگردهای مالی نداشت.» این برنامه خیلی زود به خط پایان رسید و جنگ جدید بوش با مواد مخدر اهداف قابل قبولتر را هدف قرار داد. جفرسون مورلی ضمن بررسی این سند اظهار می دارد ارجحیت های برنامه توسط اقدامات جانشین بوش در «جنگ علیه مواد مخدر» آشکار می گردد. زمانی که یک مازاد ۸ میلیارد دلاری در بانکهای میامی و لس آنجلس اعلام شد، ویلیام بنت درست بودن این عمل آنها را زیر سؤال نبرد و هیچ گونه تحقیقی را شروع نمود هر چند واکنش افراد کم درآمد و عمدتاً سیاهپوستان ساکن مجتمع های مسکونی عمومی در واشنگتن را که طبق گزارشها در آنجا مصرف مواد مخدر شدید بود، تسریع نمود.

ممکن است تغییر و تعدیلات ظریفی نیز انجام شوند. یکی از بانکهای کوچک پاناما بعد از عملیات سختی تحت فشار قرار گرفت که در مورد اتهامی در ارتباط با اتهام صرف غیرقانونی ارز، گناهکار اعلام شود. اما دولت آمریکا اتهامات ارائه شده علیه بانک مادر را که یکی از بزرگترین مؤسسات مالی در آمریکای لاتین است و در یکی از مراکز کارتل مواد مخدر کلمبیا قرار دارد، مسکوت گذاشت. همچنین به نظر می رسد تلاش جدی برای تعقیب ادعاهای عمومی صرافهای این کارتل در مورد ارتباط خود با بانکهای آمریکایی بزرگ انجام نگرفته است.

جنگ اعلام شده علیه مواد مخدر چند تناقض دیگر نیز دارد که هر چند این اختلافات بر اساس اصولی که راهنمای سیاست اجتماعی هستند کاملاً منطقی جلوه می کنند اما به دشواری می توان آنها را با اهداف اعلام شده قبلی مطابقت داد. تهیه مواد مخدر به اتر و استون نیاز دارد که از خارج به آمریکای لاتین وارد می شوند. «رافائل پرل»، مشاور سیاست دولت در مورد مواد مخدر در «خدمات تحقیقاتی کنگره» تخمین می زند که بیش از ۹۰ درصد از مواد شیمیایی بکار رفته در تولید کوکائین از آمریکا وارد می شوند. پلیس اعلام کرد در طی ۹ ماه قبل از

اعلام جنگ علیه مواد مخدر معادل ۱/۵ میلیون گالن از این گونه مواد شیمیایی را توقیف کرده که بسیاری از آنها در چلیک‌هایی که برچسب شرکتهای آمریکایی را داشته، کشف شده است. در پایان تحقیقی که توسط سازمان سیا انجام گرفته آمده، میزان صادرات این گونه مواد شیمیایی از آمریکا به آمریکای لاتین به مراتب بیش از میزانی است که برای برنامه‌های تجاری قانونی بکار می‌رود و بنابراین مقادیر زیادی از آن صرف تولید هروئین و کوکائین می‌شود. معهذاً، شرکتهای شیمیایی غیر قابل کنترل هستند. طبق گزارش يك مقام آمریکایی «در اکثر دفاتر آژانس مبارزه با مواد مخدر» فقط يك مأمور وجود دارد که روی مواد شیمیایی که برای منظوری غیر از منظور تعیین شده قبلی به کار گرفته می‌شوند کار می‌کند، بنابراین پیگیری و نظارت بر کار این شرکتهای ناممکن است. و گزارشی نیز از حمله «نیروی دلتا» به مراکز شرکتهای در مانهاتان منتشر نشده است.

اشاره به سازمان سیا يك تناقض جالب دیگر در برنامه را به ذهن می‌آورد. سازمان سیا و آژانس‌های دولت آمریکا در ایجاد و حفظ تجارت غیر قانونی مواد مخدر بعد از جنگ جهانی دوم ابزار و آلت دست قرار گرفته‌اند. در آن زمان از رابط‌های مافیا برای ضربه زدن و نابود کردن اتحادیه‌های کارگری فرانسه و حزب کمونیست استفاده می‌شد و پی‌ریزی لازم برای «رابط‌های فرانسوی» مستقر در مارسی ریخته شد. با فرار سربازان ناسیونالیست چینی از منطقه بعد از شکست آنها در چین، مثلث طلایی (لائوس، برمه، تایلند) به يك مرکز مهم مواد مخدر تبدیل شد و سازمان سیا نیز در بخشی از تلاش خود برای استخدام يك «ارتش سری» مزدور از میان اعضای قبایل سرزمینهای علیا برای عملیات ضد شورش خود در لائوس، به تکمیل جریان مواد مخدر کمک کرد. طی سالها، دیگر کارگزاران آمریکایی نیز وارد دادوستد مواد مخدر شدند. در سال ۱۹۸۹ «ژنرال رامون مونتانو»، رئیس شهربانی فیلیپین در يك دادگاه علنی در مانیل شهادت داد که سندیکاهای مواد مخدر فعال در مثلث طلایی از فیلیپین به عنوان يك نقطه

ترانزیت برای حمل کالا به دیگر بخشهای آسیا و غرب استفاده می کنند و تصدیق کرد همان طور که تحقیقات سنا نیز قبلاً گزارش داده بودند، افسران ارتش هم در این کار شرکت دارند. یکی از سناتورها گفته بود فیلیپین در راه «تبدیل شدن به کلمبیای» دیگری است.

زمانی که سازمان سیا توجه خود را روی جنگ تروریستی علیه نیکاراگوا و روی مقاومت افغان علیه اشغال شوروی متمرکز ساخت، تأثیر کار به همان گونه بود. دست داشتن دولت بوش و ریگان در تجارت مواد مخدر در آمریکای مرکزی به عنوان بخشی از عملیات آنها در حمایت از کنترها اکنون بر همگان روشن است. طبق گزارشها زمانی که تولیدکنندگان و دلالان افغانی «بعد از تجاوز شوروی در سال ۱۹۷۹ دریافتند عملیات آنها محدود شده» و کار خود را به آن سوی مرزها (جنوب) انتقال دادند، پاکستان نیز به یکی از مراکز بین المللی بزرگ تجارت هروئین تبدیل شده است. واشنگتن پست بعد از آنکه جنگ علیه مواد مخدر با قدرت و سرعت تمام حملات خود را ادامه می داد، گزارش داد: «دولت آمریکا چندین سال گزارشهایی در مورد دادوستد مواد مخدر توسط برخی چریکهای افغانی و افسران ارتش پاکستان را که با آن همکاری داشتند، دریافت کرد اما از انجام تحقیقات و رسیدگی به این گزارشها سرباز زد.» مقامات آمریکایی گزارشهای دست اولی در مورد «قاچاق وسیع هروئین» توسط افغانیهای دریافت کننده کمک های آمریکا و تشکیلات نظامی پاکستان که اطلاعات مشروحی را در اختیار مطبوعات پاکستان و واشنگتن قرار دادند، دریافت کرده اند. معهدا، طبق اظهارات مقامات آمریکایی از انجام هرگونه تحقیقات یا عملیات علیه متهمین خودداری کرده است. طبق گزارشها، گلب الدین حکمتیار، رهبر تروریست بنیادگرایان «حزب اسلامی» که از افراد مورد علاقه آمریکاست، بشدت در تجارت مواد مخدر دست دارد. دیگر گزارشها حاکی است شورشیان افغانی «بطور فزاینده ای بر اثر درگیری های شدید محلی بر سر تجارت پرسود هروئین تضعیف می شوند».

هم پیمانان آمریکا در آمریکای مرکزی نیز مانند آسیا اسیر تجارت مواد مخدر هستند. فقط کاستاریکا دارای دولت غیر نظامی می باشد (هرچند به ظاهر) و کمیسیون مواد مخدر در مجمع قانونگذاری آن اطلاعاتی را در مورد این موضوع عرضه داشته است. گفته شده: «دانیل اودوبر» رئیس جمهور سابق از «جیمز لیونل کیسی»، از شهروندان آمریکایی که به اتهام تجارت مواد مخدر در کاستاریکا زندانی بود، مبلغی را به عنوان کمک به عملیات دریافت کرده است. به گزارش مطبوعات کاستاریکا در ژوئیه ۱۹۸۹، این کمیسیون توصیه کرد دیگر به «الیور نورث»، «دریاسالار جان پویندکستر»، «لوئیس تامبز»، سفیر سابق آمریکا، «جو فرناندز» رئیس سابق دفتر سیا و «ژنرال ریچارد سکورد» اجازه داده نشود دوباره وارد کاستاریکا شوند. این گزارشها افراد فوق را عامل «ایجادشدن دروازه ای» برای دلالتان اسلحه و مواد مخدر می دانند زیرا آنها بطور غیر قانونی یک «جبهه جنوبی» را برای کنترلها در کاستاریکا ترتیب دادند. به گزارش رئیس کمیسیون یک سرهنگ در گارد محلی نیز متهم شد که امنیت دلالتان مواد مخدر را که از باندهای پرواز - احتمالاً شامل باندهای مخصوص عرضه تدارکات به کنترلها در نیکاراگوا - استفاده می کردند، تأمین می کرده است. «الیور نورث» متهم به ایجاد یک خط تدارکاتی با «ژنرال نوریه گا» شد که تسلیحات به کاستاریکا و مواد مخدر به آمریکا می آورد. کمیسیون، «جان هال» از گله داران آمریکایی را نیز در مظان اتهام قرار داد. کمیسیون مذکور گزارش داد؛ که از همه مهم تر نفوذ آشکار باندهای بین المللی در کاستاریکا بود که از سازمان کنترلها بنابه درخواست هایی که «نخست توسط سرهنگ نورث با ژنرال نوریه گا مطرح شدند»، استفاده می کردند و این امر موجب بازشدن درهای کاستاریکا «برای تجارت اسلحه و مواد مخدر توسط این مافیا و تا اندازه ای به بهانه کمک به کنترلها» شد.

دلایل خوبی برای این رابطه بسیار نزدیک بین سازمان سیا و مواد مخدر وجود دارد. عملیات تروریستی سری به سرمایه های سری نیاز دارد و عناصر

جنایتکاری که سازمانهای اطلاعاتی طبیعتاً به آنها روی می آورند، انتظار دستمزدی را در عوض دارند. مواد مخدر راه چاره ای روشن است. شرکت دیرینه واشنگتن در کار تجارت مواد مخدر بخشی لاینفک از عملیات بین المللی آن، بویژه در طول ریاست دولتهای بوش و ریگان است. بنابراین یک هدف اصلی برای یک جنگ واقعی با مواد مخدر کاملاً در دسترس ما قرار دارد. این حقایق بیش از آن چشمگیر هستند که بطور کامل نادیده گرفته شوند اما برای آگاه شدن از میزان و اهمیت «ارتباط واشنگتن» در طول سالهای متمادی لازم است از اطلاعات رسانه ها فراتر رفت. تصاویری که به عموم منتقل می شود، تصاویری بسیار متفاوت است. یک نمونه گویا گزارش «استون ارلانگر» خبرنگار نیویورک تایمز با این عنوان است «جنوب شرقی آسیا اکنون منبع شماره یک هروئین آمریکا است. این گزارش با این جمله آغاز می شود: «مثلث طلایی جنوب شرقی آسیا که آمریکا مدت ۲۵ سال در صدد کنترل کردن جریان مواد مخدر از آن بوده، بار دیگر بزرگترین منبع هروئین وارده به آمریکا می باشد...» چرا مثلث طلایی از سال ۱۹۶۵ - گذشته از هر چیز، سال تشکیل چندین انجمن و اتحادیه - برای مقامات آمریکایی اینگونه مسأله آفرین شده است؟ این سؤال مطرح نمی گردد و از نقش دولت آمریکا و آژانس های تروریستی سری آن در ایجاد و حفظ تداوم این مسأله که «آمریکا در صدد کنترل آن بوده» ذکری به میان نمی آید. آمریکا فقط به عنوان قربانی و نگهبان «خیر» نمایان می گردد. به اظهار دیپلماتهای غربی در حالی که تایلند به مرکز عمده قاچاق و حمل مواد مخدر برای مثلث طلایی تبدیل شده است، بحثها و مشاجرات میان مقامات تایلندی و آمریکایی «صریح» و «گاهی اوقات حتی با خشم» توأم شده است. اگرچه اشاره ای در اینجا نشده اما تصادفی نیز نیست که در برنامه ریزی سری برای نابود کردن پیمان ژنو چند هفته بعد از اتخاذ شدن مفاد آن با وجود اعتراضات آمریکا، تایلند به عنوان مرکز اصلی عملیات نظامی، تروریستی و خرابکاری آمریکا مشخص گردید و بعد از آن نیز از آن به عنوان پایگاه عمده عملیات آمریکا برای بمب گذاری و جنگ زیرزمینی و

همچنین منبع نیروهای مزدور برای هندوچین استفاده شد. بنا به اظهار يك ديپلمات «ما تلاش می کنیم این فکر را به تایلندی ها القا کنیم که مواد مخدر يك مشکل بين المللی است و تایلند نیز از جمله اهداف است». معهذا تا آنجا که به نیویورک تایمز مربوط است این حدود نقش آمریکا را در تایلند بطور اعم و عملیات موادمخدر در مثلث طلائی بطور اخص مشخص می سازد.

رسانه ها نیز با سرعت و کارآیی معمول به جنگ با مواد مخدر که به دقت طرح ریزی شده بود پیوستند. تصمیم رئیس جمهور مبنی بر ارسال کمک نظامی به کلمبیا و اعلان جنگ علیه «سخت ترین مشکل داخلی که در طی دهها سال با آن مواجه بوده ایم» در ۵ سپتامبر حمله رعدآسای عمده رسانه های گروهی را که به دقت مطابق با نیازهای کاخ سفید تدارک دیده شده بود، در پی داشت، هرچند بی معنا بودن این برنامه چنان آشکار بود که در حاشیه عملیات عیب و نقص هایی مشهود بود. چند نمونه (غیر علمی) از گزارشهای منتشره در سپتامبر نشاندهنده مقالات خبری در ارتباط با مواد مخدر بود که آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه را در برمی گرفت. فرمانبرداری رسانه ها به چنان ابعاد خنده داری رسید که موجب چاپ تفسیرهای نیشدار در وال استریت ژورنال گردید. «هودینگ کارتر» در این روزنامه نوشت: رئیس جمهور براساس این اصل وارد عمل می شود که دیگران از او تبعیت کرده و به دنبال او حرکت کنند در این صورت کارها به آسانی انجام خواهد شد؛ یعنی رسانه های گروهی نیز به او می پیوندند. او در ادامه می نویسد: «هر زمان که کاخ سفید - هر کاخ سفیدی - دستها را برهم می زند، رسانه های گروهی در آمریکا مانند سگهای نمایش بطور هماهنگ بالا و پایین می پرند و شروع به پارس کردن می کنند».

تأثیر این عملیات در کوتاه مدت تحسین برانگیز بود. کمی بعد از انتخابات نوامبر ۱۹۸۸، ۳۴ درصد از مردم کسری بودجه را به عنوان مهم ترین کاری که جرج بوش بعد از عهده دار شدن ریاست باید به آن بپردازد، انتخاب کرده بودند. سه درصد از آنها موادمخدر را ارجحیت شماره يك قرارداد داده بودند که نسبت به

ماه‌های قبل پایین آمده بود. بعد از عملیات پرشور رسانه‌ها در سپتامبر ۱۹۸۹، طبق گزارش‌های وال استریت ژورنال ۴۳ درصد از مردم موادمخدر را مهم‌ترین مسأله کشور اعلام کردند در حالی که کسری بودجه در مقام دوم بود و فقط ۶ درصد از مردم آن را ارجحیت ملی خوانده بودند. در نظرخواهی رأی دهندگان نیویورک در ژوئن ۱۹۸۷ مالیاتها مسأله شماره یک دولت انتخاب شده بود (۱۵ درصد) و موادمخدر در پایین لیست (۵ درصد) قرار داشت. تکرار این نظرخواهی در سپتامبر ۱۹۸۹ نتایجی بشدت متفاوت داشت. در این نظرخواهی مالیاتها بوسیله ۸ درصد از مردم به عنوان ارجحیت ملی انتخاب شده بود در حالی که مسأله موادمخدر بالاتر از همه و بطور غیرعادی در سطح ۴۶ درصد بود. دنیای واقعی تغییر چندانی نکرده بود بلکه تصاویر ارائه شده از آن به شکلی که از طریق تشکیلات ایدئولوژیک منتقل گردیده و بازتاب نیازهای جاری مرجع قدرت است تغییر کرده بود.

داشتن حالت نظامی برای افرادی که از اعمال خشونت و سرکوب از سوی دولت برای تأمین امنیت طبقه ممتاز حمایت می‌کنند، فواید وسیع تری در بردارد. عملیات دولت و رسانه‌ها در ایجاد جو لازم در میان عامه مردم و کنگره کمک کرد. «سناتور مارک هارقیلد» که معمولاً از منتقدان تکیه کردن و اتکا روی اعمال زور است، در یک اقدام نمونه گفت در هر ناحیه و حوزه سربازان به تعداد زیاد حضور دارند. آنها فقط منتظر دستور و نقشه حمله و آماده پیشروی هستند. لایحه مصوبه کنگره، در کنار دیگر اقدامات، موارد استفاده از مجازات مرگ را افزایش می‌دهد، درخواست استیناف از سوی زندانیان را محدودتر می‌کند، و به پلیس اجازه می‌دهد در بدست آوردن مدرک و شاهد از آزادی عمل کامل برخوردار باشد. کل سیستم سرکوبگر دولت در صدد کسب منافع از این «جنگ» جدید است که این شامل سیستم ضداطلاعات و پنتاگون نیز می‌شود (هر چند پنتاگون مایل نیست به عملیات نظامی مستقیم که موجب از دست رفتن سریع حمایت مردمی از آن می‌شود، کشیده شود). صنایع نظامی که از شبیح ناآرام صلح دچار آشفته‌گی شده است در جستجوی بازارهای جدیدی در اینجاست و به

گزارش فرانک گریو از واشنگتن «در جنگ علیه موادمخدر شمشیر را به عنوان سلاح به دیگران تحمیل می کند». تحلیل گران می گویند: جنگ علیه موادمخدر می تواند برای برخی بخشها نظیر عملیات کوماندویی، اطلاعات دفاعی و ضد تروریسم تسکین آور باشد؛ و آزمایشگاههای نظامی فدرال نیز ممکن است نقش تازه ای برای خود بیابند. سبرهنگ «جان واگلستاین» از کارشناسان ضدشورش نیروی زمینی توصیه کرد از ارتباط میان چریک ها و موادمخدر برای بسیج حمایت مردمی از برنامه های ضدشورشی استفاده شود و برای بی اعتبار کردن منتقدان لازم است:

این خط ارتباطی به اذهان عموم و کنگره آمریکا القا شود که منجر به حمایت لازمه از عملیات مقابله با تروریست های مرتبط با عملیات چریکی یا موادمخدر در این نیمکره می گردد. اگر وجود این ارتباط به اثبات برسد و یک جنگ تمام عیار از سوی مرجع فرماندهی ملی اعلام گردد، جلب حمایت عمومی از آن نسبتاً آسان خواهد بود. کنگره به دشواری می تواند با حمایت از هم پیمانان از طریق آموزش، ارائه توصیه، و کمک امنیتی برای انجام کار خود مخالفت نماید. آن دسته از گروههای آکادمیک و کلیسایی که کورکورانه از شورش در آمریکای لاتین حمایت کرده اند در خواهند یافت که در مورد این مسأله اخلاقی در اشتباه بوده اند. گذشته از هر چیز ما از یک موقعیت اخلاقی محکم و قوی برخوردار خواهیم شد که از آن می توانیم برای انجام یک حمله هماهنگ با استفاده از دارایی های وزارت دفاع و سایر وزارتخانه ها بهره گیریم.

بطور خلاصه آنکه، همه چیز بروفق مراد بود.

۳. حدود بحران

نگاه دقیق تری به بحران موادمخدر آموزنده است. تردیدی نیست که این مسأله، مسأله جدی است. اگر اصطلاح فنی را بکار ببریم، «استفاده از مواد» تلفات وحشتناکی را در پی دارد. این حقایق ناخوشایند توسط «اتان نیدلمن» در

مجله «ساینس» بررسی شده است. موارد منجر به مرگ که می‌توانند به مصرف دخانیات نسبت داده شوند بیش از ۳۰۰ هزار مورد در سال تخمین زده می‌شوند در حالی که تلفات ناشی از مصرف مشروبات الکلی ۵۰ تا ۲۰۰ هزار فقره مرگ در سال را به این رقم اضافه می‌کند. به گزارش شورای ملی در مورد الکلیسم بین افراد ۱۵ تا ۲۴ سال مصرف مشروبات الکلی علت اصلی مرگ شخص است که در عین حال «دروازه‌ای» برای استفاده از موادمخدر است که به مصرف دیگر مواد منجر می‌شود. علاوه بر این، چند هزار فقره مرگ نیز بر اثر مصرف موادمخدر غیرقانونی ثبت می‌شود. در سال ۱۹۸۵ معادل ۳۵۶۲ نفر بر اثر مصرف انواع موادمخدر غیرقانونی، جان خود را از دست دادند. طبق این ارقام بیش از ۹۹ درصد از موارد مرگ ناشی از مصرف موادمخدر به دخانیات و مشروبات الکلی نسبت داده می‌شود.

مصرف مشروبات الکلی و دخانیات زیانهای دیگری را نیز به سلامتی افراد وارد می‌آورند. «نیدلمن» در ادامه گزارش خود آورده: «زیانهای وارده به سلامتی افراد بر اثر مصرف ماری‌جوآنا، کوکائین و هروئین فقط برابر بابخش کوچکی از زیانهای ناشی از مصرف این دو ماده مخدر مجاز است.» همچنین چگونگی پراکندگی قربانیان نیز قابل توجه است. موادمخدر غیرقانونی مقدمتاً روی فرد مصرف کننده تأثیر می‌گذارند در حالی که موادمخدر قانونی بطور جدی روی دیگران نیز اثر می‌گذارند که نزدیکان معتادان به سیگار که ناخواسته دود آن را استنشاق می‌کنند و قربانیان حوادث رانندگی ناشی از مست بودن راننده و یا قربانیان خشونت‌هایی که بر اثر مصرف مشروبات الکلی پیش می‌آیند از جمله این افراد هستند. نیدلمن می‌گوید: هیچیک از موادمخدر غیرقانونی با رفتار خشونت آمیزی که مصرف مشروبات الکلی در پی دارند، همراه نیست. وی می‌گوید: مصرف مشروبات الکلی در حدود ۴۰ درصد از ۵۰ هزار فقره تصادف منجر به مرگ در سال عامل اصلی است.

آمار آژانس محافظت از محیط زیست حاکی است حدود ۳۸۰۰ نفر غیرسیگاری در سال به دلیل سرطان ریه ناشی از تنفس دود سیگار دیگر

اشخاص، جان خود را از دست می‌دهند و اگر بیماری‌های تنفسی و حملات قلبی را نیز در این فهرست آوریم تعداد افراد غیرسیگاری که بر اثر تنفس دود سیگار دیگران و ابتلا به این بیماری‌ها جان می‌سپارند به ۴۶ هزار نفر در سال می‌رسد. مقامات می‌گویند: اگر این نتیجه‌گیری تأیید شود، لازم است دود توتون نیز در شمار سرطان‌زاهای بسیار خطرناک بیاید و در کنار موادمخیمایی نظیر بنزن و رادون قرار داده شود. «استانتون گلانتز»، از کارشناسان آمار در دانشگاه کالیفرنیا، استنشاق دود سیگار دیگران را «سومین عامل مهم مرگهای قابل کنترل بعد از سیگار و مشروبات الکلی» توصیف می‌کند.

موادمخدر غیرقانونی اثرات همگونی ندارند. مثلاً به گزارش «نیدلمن» از حدود ۶۰ میلیون آمریکایی که ماری‌جوآنا مصرف کرده اند حتی يك نفر نیز به دلیل استفاده بیش از حد از آن تلف نشده است. به نظر او و دیگران تلاشهای دولت برای ممنوع کردن آن، در روی آوردن مردم از ماده مخدر نسبتاً بی‌ضرر ماری‌جوآنا، به مواد بسیار خطرناکتر مؤثر بوده است. ممکن است بپرسید چرا توتون قانونی، اما ماری‌جوآنا غیرقانونی است. پاسخ احتمالی در ماهیت محصول است. ماری‌جوآنا بدون مشکل تقریباً در همه جا قابل کشت است و ممکن است توسط شرکتهای بزرگ به راحتی خریداری نشود در حالی که توتون داستان بسیار متفاوتی دارد.

می‌توان دقت و صحت این ارقام را زیر سؤال برد. باید روندها و جریاناتی را که برای تعیین علت مرگ انجام گرفته، محدوده این گونه تحقیقات، و دیگر مسائل نظیر اثرات مواد روی بچه‌های افراد مصرف کننده را بررسی کرد. اما حتی اگر ارقام و آمار رسمی چندان مهم قابل توجه نباشند، تردیدی نیست که حق با ویلیام بنت است که از «هرج و مرج در ارتباط با موادمخدر» و «بحرانی عمیق و وحشتناک» سخن می‌گوید که ظاهراً تا اندازه زیادی می‌توان آن را به توتون و الکل نسبت داد.

تلفات اجتماعی و انسانی دیگر شامل قربانیان جنایات مربوط به موادمخدر و افزایش شدید جنایات سازمان یافته می‌شود که اعتقاد بر این است، افراد درگیر

بیش از نیمی از درآمد خود را از تجارت موادمخدر به دست می آورند. در این مورد زیانهای وارده به موادمخدر غیرقانونی مربوط می شود نه به خاطر اینکه غیرقانونی هستند بلکه به این علت که موادمخدر به حساب می آیند. همین قضیه در مورد مشروبات الکلی در دوره «ممنوعیت» صدق می کرد. در اینجا ما با مسائل سیاست اجتماعی سروکار داریم که تابع تصمیمات و انتخاب خط مشی است. نیدلمن از قانونی اعلام کردن و تنظیم مقررات جدید حمایت می کند. پیشنهادهای مشابهی توسط قشر وسیعی از صاحب نظران محافظه کار (مجله اکونومیست چاپ لندن، میلتون فریدمن و امثالهم) و دیگران مطرح گردیده است. «ویلیام بنت» در پاسخ به «فریدمن» این طور استدلال می کند که بعد از لغو شدن «ممنوعیت»، مصرف مشروبات الکلی به شدت افزایش یافت. بنابراین نمی توان پیشنهاد مربوط به قانونی اعلام کردن مواد را مورد بررسی قرار داد. واضح است که صرف نظر از امتیازاتی که این استدلال در بردارد، بنت آن را جدی نمی گیرد زیرا پیشنهاد نمی کند که «ممنوعیت» دوباره برقرار شود یا مصرف توتون - یا حتی داشتن تفنگ های شکاری - ممنوع اعلام شود. استدلال وی فقط این است که مصرف موادمخدر کار غلطی است و باید ممنوع شود. فرضیه ضمنی این است که استفاده از توتون، مشروبات الکلی یا تفنگ های شکاری به دلایلی که ناگفته می ماند «غلط» نیست و دولت باید آنچه را که انجام آن غلط است، ممنوع کند و برای آن مجازات تعیین نماید. آیا این احتمالاً فریب و حيله ای بیش نیست؟

سیاستمداران رادیکال نظیر بنت مایلند خود را به عنوان يك بشر دوست تصویر کنند. آنها يك موضع اخلاقی گرفته و روی «اختلاف میان درست و غلط» پافشاری می کنند. واضح است که این کار فریب و حقه محض است.

۴. سوداگران موادمخدر

سیاستهای اجتماعی اجرا شده درواشنگتن به افزایش تعداد قربانیان به نحو دیگری کمک می کند و این حقیقتی است که با اوج گرفتن عملیات وسیع

رسانه‌ها با هماهنگی کاخ سفید در سپتامبر ۱۹۸۹ کاملاً مشهود و نمایان شد. هیأت نمایندگی تجار آمریکایی به منظور بررسی درخواست صنایع تولیدکننده توتون تشکیل جلسه داد. این درخواست در مورد تحریم تایلند از طرف آمریکا در صورت عدم موافقت آن با لغو محدودیت وارد کردن توتون آمریکایی بود. اقدامات مشابه آمریکا موجب توزیع سیگارهای آمریکایی در ژاپن، کره جنوبی و تایوان گردیده بود و زمینه‌ساز تلفات و زیانهای انسانی مشابه بود.

این عملیات عظیم تجارت مواد مخدر منتقدانی نیز داشت. انجمن حمایت از بیماران قلبی آمریکا، جامعه سرطان آمریکا و انجمن حمایت از بیماران ریوی آمریکا تبلیغ سیگار در «کشورهایی را که تسلیم فشار تهدیدات تجاری هیأت نمایندگی تجار آمریکا شده‌اند» محکوم نمود و آن را عملیاتی که «آشکارا برای افزایش مصرف سیگار از سوی جوانان آسیایی که جوانان آمریکایی را مدل قرار می‌دهند طرح ریزی شده» اعلام نمود. ژنرال «اورت کوپ»، رئیس اداره بهداشت ارتش آمریکا در جلسه هیأت نمایندگی تجار آمریکایی گفت: «وقتی ما از دولتهای خارجی می‌خواهیم جریان کوکائین را متوقف سازند، این اوج ریاکاری است که آمریکا اقدام به صدور توتون نماید.» وی ضمن تقبیح سیاست تجاری وارد کردن مواد اعتیادآور به بازارهای خارجی صرفنظر از خطراتی که برای سلامتی دارند، گفت: «سالها بعد، ملت ما این گونه اعمال سیاست تجارت آزاد را بازنگری خواهد کرد و آن را مایه رسوایی می‌یابد.» «کوپ»، به خبرنگاران گفت: شهادت خود را برای تصویب در اختیار کاخ سفید قرار نداده زیرا مورد تصویب قرار نمی‌گرفت. وی افزود با اقدامات دولت ریگان در جهت وادار کردن کشورهای آسیایی به وارد کردن توتون آمریکایی مخالف است. کوپ در طول هشت سالی که در رأس کار بود و چند روز بعد از این جلسه دوره اش پایان یافت، از گزارشهایی که توتون را يك ماده مخدر کشنده و عامل مرگ حدود ۳۰۰ هزار نفر در سال معرفی می‌کرد، حمایت نمود. شاهدان تایلندی نیز اعتراض کردند و پیش‌بینی نمودند که این کار به بی‌اثر شدن نتیجه عملیات پانزده ساله در مبارزه با مصرف توتون که کاهش مصرف آن را در پی داشته، منجر خواهد شد. آنها

همچنین خاطر نشان ساختند تجارت موادمخدر آمریکا با تلاشهای واشنگتن برای واداشتن دولتهای آسیایی به متوقف کردن جریان موادمخدر غیرقانونی تداخل دارد. يك شاهد تایلندی ضمن پاسخ به این ادعای شرکتهای آمریکایی تولیدکننده توتون، که فرآورده‌های آنها از بهترین نوع درجهان است گفت: «قطعاً در مثلث طلایی خود دارای بهترین تولیدات نیز هستیم اما هیچگاه خواستار آن نیستیم که اصل تجارت آزاد بر چنین تولیداتی حاکم باشد. در واقع ما این اصول را در يك مورد زیرپا می‌گذاریم.»

منتقدان، همچنین «جنگ با تریاک» در ۱۵۰ سال پیش را مطرح کردند که در آن دولت انگلیس چین را وادار ساخت دروازه‌های خود را به روی تریاکی که از هندوستان تحت استعمار انگلیس وارد می‌شد باز کند و درحالی که به زور، اعتیاد به موادمخدر را در سطحی وسیع به چین تخمیل کردند، از اصل تجارت آزاد با تظاهر به مقدس بودن آن کمک گرفتند. انگلیس مانند آمریکای امروزی جز موادمخدر چیزی برای فروش به چین نداشت. آمریکا درصدد دست یافتن به همان امتیازاتی است که انگلیس به زور و با خشونت و همچنین با ستودن اصل تجارت آزاد از چین گرفت و حتی «طرح بزرگ آینده‌نگری را برای استفاده از سرشت شرور انسانها در جهت اهداف خود برای لطف کردن به چین و فرو ریختن دیوار انزوای آن و برقرار نمودن تماس نزدیک‌تر بین این امپراتوری و ملل مسیحی و غربی، مورد استفاده قرار داد» (هیأت نمایندگان مأموریت‌های خارجی). «جان کونینسی آدامز» امتناع چین از پذیرفتن تریاک انگلیس را به عنوان نقض اصل مسیحی «همسایه خود را دوست بدار» و «تخطی به حقوق انسانی و نخستین اصل حقوق ملل» تقبیح نمود. صنایع تولید توتون و حامیان آن در دولت امروز نیز در تلاش برای زنده کردن این پیروزی تمدن غرب و اهداف تاریخی و نمونه آن استدلالهای مشابهی را به کار می‌گیرند. در اینجا با بزرگترین ماجرای عصر حاضر در رابطه با موادمخدر سروکار داریم که دقیقاً در لحظه اوج عملیات دولت و رسانه‌ها بوقوع می‌پیوندد. حتی اگر از نقش برجسته آمریکا در ایجاد و تثبیت تجارت موادمخدر بعد از جنگ جهانی دوم و حفظ این تجارت بعد از آن زمان

صرف نظر کنیم دولت آمریکا در حال حاضر بزرگترین فروشنده مواد مخدر در جهان است. این داستان بزرگ در حمله رعد آسای رسانه‌ها چگونه پیش می‌رود؟ در واقع این ماجرا - نیازی نیست بگوییم که بدون هیچ گونه اشاره‌ای به نتیجه آشکار آن - دور از انتظار و توجه همگان سپری می‌شود.

تجارت مواد مخدر برای اقتصاد آمریکا اهمیت زیادی دارد. ارزش توتون صادراتی در سال، در طول دهه ۱۹۸۰ به دو برابر افزایش یافت و در طول ده سال تقریباً معادل ۲۵ میلیارد دلار به فهرست مبادلات تجاری اضافه نمود که طبق گزارش انجمن تجار توتون از ۲/۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ به ۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ افزایش یافته است. در سال ۱۹۸۹ که کسری تجاری سالانه معادل ۱۰۹ میلیارد دلار بود تجارت توتون ۴/۲ میلیارد دلار به موازنه تجاری کمک کرد. سناتور «میچ مک کوئل» از ایالت کنتاکی ضمن سخنرانی در حمایت از شرکتهای تولید کننده توتون در یکی از جلسات سنای آمریکا این ارقام را به موقع مورد توجه قرار داد و ذکر نمود. رئیس فدراسیون اداره کشاورزی آمریکا ضمن اظهار نظر در مورد فواید صادرات دخانیات برای اقتصاد آمریکا لغو موانع تجاری خارجی مقدماً در ژاپن، تایوان و کره جنوبی را به عنوان یک عامل مفید و سازنده ذکر کرد.

می‌بینیم که دور از انصاف است که کسری تجاری عظیم را به گردن سیاستهای دولت بوش و ریگان بیندازیم بدون آنکه به خاطر تلاشهای آنها برای فائق آمدن بر این مشکلات از طریق مداخله دولت جهت افزایش فروش مواد مخدر کشنده اعتباری به آنها بدهیم.

با ادامه عملیات جنگ مواد مخدر، بتدریج نظرات مخالف با صدور دخانیات نیز مورد توجه قرار گرفتند. در آوریل ۱۹۹۰ دکتر «جیمز میسون» معاون وزیر بهداری اعلام کرد معقول نیست که شرکتهای چند ملیتی عظیم تولید کننده دخانیات که سه شرکت از میان آنها در آمریکا مستقر هستند سموم تولیدی خود را به خارجی‌ها بفروشند. بویژه چون کشورهای توسعه نیافته اهداف اصلی آنها هستند. معهدا او چند هفته بعد برنامه سخنرانی در یکی از جلسات کنگره در مورد

این موضوع را لغو کرد و وزارت بهداشتی و خدمات انسانی نیز انتقادهای گذشته خود از تلاشهای جاری جهت افتتاح بازارهای جدید برای سیگارهای آمریکایی در سراسر جهان را کنار گذاشت. به گزارش «فیلیپ هیلتز» در نیویورک تایمز این وزارتخانه اعلام کرد این یک مسأله تجاری است و به بهداشت و سلامتی مربوط نمی‌شود. یک سخنگوی وزارتخانه نیز توضیح داد که به همین دلیل برنامه سخنرانی دکتر «میسون» لغو شده است. یک مقام دیگر ضمن ارائه ارقام تجاری انتقاد دکتر «میسون» از صادرات دخانیات را دخالت ناخوشایندی در تلاشهای دولت جهت ایجاد بازارهای جدید برای فروش سیگار بویژه در تایلند - توصیف کرد. در همین حال «کارلا هیلز» از هیأت نمایندگی تجار آمریکایی ضمن رد اعتراضات تایلند در مورد اقدام امپریالیست‌های آمریکایی به تحمیل سرطان به آنها گفت نمی‌فهمم وقتی مردم به انتخاب خود سیگار می‌کشند چگونه مسائل بهداشتی می‌تواند مطرح گردد.

یا در راستای همین منطق وقتی ماده مخدر «کوک» را به انتخاب خود دود می‌کنند مسأله بهداشت و سلامتی در میان نیست. در این صورت با شور و هیجانی که برای تجارت آزاد داریم مطمئناً باید به کارتل مدلین اجازه دهیم آزادانه کوکائین به آمریکا صادر کند آن را بدون هیچ گونه محدودیتی در میان جوانان تبلیغ کند و با پرخاشگری به فروش برساند.

دیگران نیز همچنان به اعتراض ادامه می‌دهند. «پیتر بورنه» مدیر دفتر سابق مبارزه با مواد مخدر در دولت کارتر طی نامه سرگشاده‌ای به «ویرجیلیو بارکو» رئیس جمهور کلمبیا نوشت:

احتمالاً هیچ چیز به اندازه این حقیقت ریاکاری و اشنگتن در مورد مسأله مواد مخدر را نمایان نمی‌سازد که در حالی که اثرات ناخوشایند کوکائین در آمریکا را مورد نکوهش قرار می‌دهد تعداد افرادی که در کلمبیا هر ساله از بیماریهای ناشی از مصرف دخانیات آمریکایی جان خود را از دست می‌دهند بشدت بیشتر از تعداد افرادی است که در آمریکای شمالی بر اثر مصرف کوکائین کلمبیا تلف می‌شوند.

نشریه «استریٹس تایمز» در سنگاپور نیز می نویسد: درك این حقیقت دشوار است که چگونه آمریکایی ها تهدید به اعمال مجازاتهای تجاری علیه کشورهای می کنند که سعی دارند فرآورده های توتون آمریکا را از دسترس مردم دور نگه دارند در حالی که خود در تلاش است مصرف سیگار در داخل کشور را کاهش دهد (صرفنظر از تلاشهای آن برای ممنوع کردن ورود مواد مخدر غیرقانونی) اگر از واژه های محافظه کارانه جدید استفاده کنیم باید گفت این روزنامه اختلاف آشکار میان ملل مهم و غیرمهم را درك نمی کند.

انجمن پزشکی آمریکا نیز سیاستهای تجاری را که نسبت به مسائل بهداشتی بی تفاوت هستند محکوم کرد و اعلام نمود حدود ۲/۵ میلیون مورد از موارد مرگهای زودرس در هر سال به مصرف دخانیات مربوط می شود که معادل ۵۰ درصد از کل موارد منجر به فوت در سال است. «اورت کوپ» رئیس سابق اداره بهداشتی ارتش نیز در يك کنفرانس جهانی در مورد بهداشت ریه در ماه مه ۱۹۹۰ ضمن خاطر نشان ساختن این موضوع که صادرات دخانیات در سال پیش ۲۰ درصد افزایش داشته در حالی که مصرف سیگار داخل آمریکا ۵ درصد پایین آمده بار دیگر صدور دخانیات را تخطی از اصول اخلاقی خواند و این عمل را به عنوان اوج ریاکاری مورد تقبیح قرار داد که درحالی که از دیگر کشورها می خواهیم صدور کوکائین را متوقف سازند در عین حال خود به صدور نیکوتین که ماده مخدری به قدرت کوکائین است ادامه می دهیم، کوپ گفت: در تایوان دولت توانسته بود با عملیاتی در مبارزه با سیگار مصرف آن را بشدت پایین آورد تا آنکه واشنگتن در سال ۱۹۸۷ آن را تهدید به مجازاتهای تجاری نمود و در نتیجه مصرف سیگار ۱۰ درصد افزایش یافت. چستر آتکینز از اعضای کنگره در يك کنفرانس خبری گفت: اگر انتظار داریم در مبارزه با مواد مخدر اعتباری داشته باشیم، آمریکا باید از تحمیل مواد مخدر به دیگران دست بردارد. متخصصان بهداشت عمومی هشدار دادند در نتیجه افزایش فروش دخانیات در خارج که اکنون يك ششم آن را فرآورده های آمریکایی تشکیل می دهند يك بیماری جهانی در رابطه با مرگهای مربوط به مصرف دخانیات شایع خواهد شد و پیش بینی

کردند در اواسط قرن بیست و یکم آمار تلفات به دوازده میلیون نفر در سال برسد. سخنگوی هیأت نمایندگی تجار آمریکایی ضمن جانبداری از دولت تکرار کرد که، این موضوع فقط يك مسأله مربوط به تجارت آزاد است؛ مسأله ما اساساً در رابطه با انصاف است. در این مورد نیز پوشش مطبوعاتی ضعیف بود.

انگلیس تحت رهبری تاجر نیز چندان از آمریکا عقب نبود. گزارشهای مطبوعاتی حاکی از افشاگری «ساندی تایمز» چاپ لندن در مورد يك عملیات چند میلیون دلاری از سوی شرکت دخانیات بریتیش - آمریکن برای فروش سیگارهای ارزان ولی بسیار اعتیادآور در آفریقا است که بازاری راحت و بدون مقررات می باشد. میزان جرم و نیکوتین آن بالاتر از سطح مجاز در غرب است. در نامه‌ای که این شرکت برای سرپرست خدمات بهداشتی آن کشور فرستاده آمده: «شعبه ما در اوگاندا بر این باور است که دود این سیگار برای سلامتی ضرری ندارد... و ما قصد نداریم پتانسیل خود برای صدور سیگار به این کشورها را که روی پاکت سیگارهای ما برچسب زیان آور برای سلامتی نمی زنند به خطر اندازیم.» يك متخصص انگلیسی سرطان اوضاع در جهان سوم را مشابه وضع انگلیس در سالهای اول قرن جاری توصیف کرد که در آن زمان ده درصد از افراد بر اثر ابتلای به بیماری سرطان ریه جان می دادند. او برآورد کرده که فقط در چین روزانه پنجاه میلیون نفر از کودکان بر اثر بیماریهای ناشی از مصرف دخانیات جان خود را از دست خواهند داد. اگر این گونه آمار درست باشد اشاره به «جنگ تریاک» چندان بی مورد نیست و بدرستی می توانیم هشدار دهیم که مرز میان تجارت موادمخدر و کشتار مردم بتدریج در حال محو شدن است.

۵. سیاست اجتماعی و بحران موادمخدر

نگرانی جدی از بحران موادمخدر بسرعت منجر به تحقیقات در مورد ابعاد وسیع تری از سیاست دولت می گردد. می توان براحتی زارعین آمریکایی را به تولید محصولات دیگری غیر از توتون ترغیب کرد. اما روستائیان آمریکای لاتین قادر به انجام چنین کاری نبودند. آنها با کاهش یافتن میزان محصولات زراعی

که فقط برای تأمین معاش کشاورزان کافی بود و با کاهش یافتن سود حاصل از صدور کالاهای صنعتی، برای ادامه حیات چاره‌ای جز روی آوردن به تولید کوکائین نداشتند. مثلاً در مورد کلمبیا لغو موافقتنامه بین‌المللی مربوط به تولید قهوه در ژوئیه ۱۹۸۸ که نخست توسط آمریکا به بهانه نقض شدن مفاد موافقتنامه تجارت عادلانه انجام شد منجر به کاهش قیمت این محصول که محصول صادراتی کلمبیاست به میزان بیش از ۴۰ درصد در طول دو ماه گردید.

علاوه بر این فشارهای آمریکا در طول سالها - از جمله برنامه «غذا در مقابل صلح» - موجب کاهش میزان محصولات برای مصرف داخلی گردیده است. این محصولات قدرت رقابت با صادرات محصولات کشاورزی آمریکا را که سوبسید دریافت می‌کنند ندارند. سیاست آمریکا این است که آمریکای لاتین را تشویق به مصرف مازاد آمریکا نماید در حالی که به تولید محصولات مخصوص برای صادرات می‌پردازد. از جمله این محصولات عبارتند از گل و سبزیجات برای بازارهای خارجی - یا برگهای کوکا که طبق منطق سرمایه‌داری بهترین راه انتخاب است. از نظر شورای امور نیمکره، فقط رشد اقتصادی در آمریکای لاتین، ترویج تأمین مالی کشت محصولات قانونی، و کاهش میزان تقاضای آمریکا راه چاره‌ای عملی برای کنار گذاشته شدن تولید کوکائین است.

در رابطه با میزان تقاضا در آمریکا باید گفت مصرف کوکائین در میان طبقه متوسط کاهش یافته است. اما مسائل داخلی آمریکای لاتین موضوع متفاوتی است. در اینجا نیز اگر جدی باشیم باید به سیاست اجتماعی دیرینه بپردازیم. رونق کوکائین ارتباط مستقیمی با روندهای اقتصادی و اجتماعی عمده دارد که برخی از آنها عبارتند از رکود بی‌سابقه سطح دستمزدهای حقیقی از سال ۱۹۷۳، حمله مؤثر به طبقه کارگر برای احیای سود بیشتر شرکتها در دوره نزول برتری جهانی آمریکا، تغییر وضعیت استخدام افراد یا به سوی نیروی کار بسیار ماهر و یا کارهای خدماتی، که بسیاری از آنها بی‌نتیجه و کم درآمد هستند، و دیگر اقدامات در جهت ایجاد یک جامعه دوکلاسه که طبقه پایین بزرگ و روبه‌گسترش آن در باتلاق نومییدی و یأس گرفتار است. برای شرکتهای کوچک که راه انتخاب

زیادی ندارند مواد مخدر غیر قانونی فواید سرشاری در بردارد و برای دیگران نیز تسکینی موقتی از زندگی غیر قابل تحمل عرضه می‌دارد. این عوامل مهم در جریان اخبار گاهی اوقات مورد توجه قرار می‌گیرند. مثلاً کارشناسی در «وال استریت ژورنال» اظهار می‌دارد: «خبر تازه این است که تعداد زیادی از مردم آمریکای لاتین - سیاهان و اقوام هیسپانیک - از خواب غفلت بقدر کافی بیدار شده و واقعاً درنومیدی به سر می‌برند. اکثر کشورهای اروپای شمالی به هیچوجه با آنها قابل مقایسه نیستند.»

در فیلمی درباره مواد مخدر در تلویزیون انگلیس، یکی از چهره‌های سیاسی نتیجه‌گیری واضحی را بیان می‌کند: «ما نمی‌توانیم دنیا را کنترل و اداره کنیم. نمی‌توانیم عرضه هروئین را متوقف سازیم. بلکه فقط می‌توانیم با تولید جامعه‌ای آبرومند که مردم می‌خواهند در آن زندگی کنند و نه از آن فرار کنند، میزان تقاضا را محدود نماییم.»

دولت بوش و ریگان با کمک‌هایی که به رشد طبقه پایین و مجازات اعضای آن کردند، باعث بروز بحران فعلی مواد مخدر گردیدند. این حقیقتی است که شایسته است تیتز مقالاتی را به خود اختصاص دهد و «جنگ» فعلی نیز ممکن است این بحران را تشدید نماید. بوش ضمن ملاقات با رهبران کنگره پیشنهادهای خود برای چگونگی پرداخت هزینه طرح مواد مخدر شامل حذف ۱۰۰ میلیون دلار از سوبسیدهای مربوط به مسکن عمومی و یک برنامه مربوط به دادگاه نوجوانان را مشخص ساخت. شورای ملی تعیین کننده ارجحیت‌های بودجه تخمین می‌زند این برنامه بوش معادل ۴۰۰ میلیون دلار از بودجه برنامه‌های اجتماعی کم خواهد کرد. احتمالاً بدبختی قشر فقیر در کنار میزان تقاضا برای مواد مخدر و ضرورت احداث زندان برای مردم زیادی و سربار افزایش خواهد یافت.

۶. قربانیان همیشگی

عملیات کلمبیا جنبه دیگری از جنگ مواد مخدر را آشکار می‌سازد. برنامه

کمک نظامی به کلمبیا نیازهای مالی عناصر سرکوبگر و قاتل ارتش را که با زمینداران و تجار موادمخدر رابطه دارند، تأمین می‌کند. مثل گذشته برنامه‌های آمریکا در ارتباط با موادمخدر به عملیات ضدشورش و نابودسازی سازمانهای مردمی که ممکن است با دموکراسی دلخواه نخبگان به مبارزه برخیزند کمک خواهد کرد. این چشم‌اندازها در همان لحظه‌ای که رئیس‌جمهور در سپتامبر ۱۹۸۹ برنامه بزرگ خود برای جنگ تمام‌عیار با تاجران موادمخدر را اعلام کرد، نمایان شدند. در اوج عملیات رسانه‌های گروهی، «کمیسون حقوق‌دانان آندان» در لیما گزارشی را در مورد ارتش کلمبیا با این عنوان منتشر ساخت: «افراط در تلاشهای مبارزه با موادمخدر». این گزارش این‌گونه شروع می‌شود «ارتش با بهانه قرار دادن اقدامات اتخاذ شده علیه تجارت موادمخدر، مقر سازمانهای محلی و منازل رهبران سیاسی را غارت کرده و دستور دستگیری بسیاری از افراد را صادر نموده است.» از دو هفته اول ماه سپتامبر ۱۹۸۹ افشاگری‌های مشابهی انجام گرفت. در سوم سپتامبر، دو روز قبل از درخواست هیجان‌انگیز بوش برای آغاز نبرد، ارتش و وزارت امنیت به منازل روستائیان در یک منطقه حمله کرده و چهل نفر از کارگران را دستگیر نمودند. به گفته مردم محلی، ماشینهای گشت توسط افراد نقابدار هدایت می‌شدند که افرادی را که باید دستگیر شوند مشخص می‌کردند. در منطقه‌ای در نزدیک آن محل منازل اعضای اتحادیه میهنی (که رهبران و اعضای آن مرتباً ترور می‌شوند) و حزب کمونیست مورد تجسس قرار گرفتند و ادعا شد برخی از آنها دارای «تبلیغات مخرب» بوده‌اند. در مدلین هفتاد نفر از فعالان و رهبران مردمی در محله‌های فقیرنشین دستگیر شدند. در همین زمان در نقاط دیگر دو تن از رهبران اتحادیه که یکی از آنها وکیل اتحادیه بود ترور شدند و یکی دیگر از رهبران نیز ناپدید شد. رهبران دیگر نیز تهدید به مرگ شدند. قاتلان مزدور سه نفر از اعضای «سازمان ملی مردم بومی» را به قتل رسانده و دیگران را مجروح نمودند و در همین حال افراد ناشناس یک دفتر منطقه‌ای را نابود کردند.

اینها نمونه‌هایی از رفتار همیشگی نیروهایی است که بوش به آنها وعده

کمک و یاری داده و دقیقاً در همان لحظه تحسین عمومی از برنامه وی منتشر شد. اما در دسترس قشر تحسین کننده که مسئول پرداخت صورتحسابهاست قرار نداشتند.

با وجود این، خبر دستگیری بیست و هشت نفر از چریک‌های چپگرا که با کارتل موادمخدر همکاری داشته‌اند و همچنین خبر مربوط به ادعاهای ارتش کلمبیا مبنی بر اینکه سازمانهای چریکی با تجار موادمخدر مدلین تشکیل اتحادیه داده و برای آنها بمب‌گذاری می‌کنند، در همه جا منتشر شد. ارتش کلمبیا در مدلین مدعی شد اعضای کادر «مؤسسه آموزش مردمی» که در حمله نیروهای امنیتی دستگیر شدند، عضو یک سازمان چریکی بودند که به عنوان تروریست توسط این کارتل اجیر شده بودند. با این وجود در مورد حکم «کمیسون حقوقدانان آندان» مبنی بر اینکه این اتهامات «توطئه‌ای آشکار از طرف نیروهای نظامی است که در صدد بی‌اعتبار کردن فعالیت‌های مردمی «مؤسسه آموزش مردمی» هستند»، گزارشی منتشر نشد. این مؤسسه از سازمانهای مردمی است که روی آموزش و پرورش و تعلیم مردم و در زمینه حقوق بشر فعالیت دارد. به گزارش دفتر «کمیسون حقوقدانان آندان» در کلمبیا کارکنان دستگیر شده کادر - تمام افرادی که در آن زمان در دفتر حضور داشتند، از جمله مدیر - در زندان انفرادی محبوس شده و تحت شکنجه قرار گرفتند. کمیته حقوق بشر کلمبیا در واشنگتن گزارش داد: «اذیت و آزار سازمانهای مردمی در کلمبیا شدت گرفته و این در همان زمانی بود که کمک‌های جدید به نام «مبارزه با موادمخدر» به ارتش کلمبیا واگذار شد.» دیگر ناظران حقوق بشر نیز عواقب اجتناب‌ناپذیر تحکیم روابط آمریکا با ارتش کلمبیا و پرورا که هر دو سابقه وحشتناکی از نقض حقوق بشر دارند، اخطار دادند.

به گزارش نیویورک تایمز افسران ارشد ارتش پرو اعلام کرده‌اند از کمک مالی جدید آمریکا برای «تشدید عملیات خود علیه چریک‌ها و تلاش برای جلوگیری از قاچاق موادشیمیایی» (عمدتاً از شرکتهای آمریکایی که نمایانگر استراتژی ناگفته دیگری است) استفاده خواهند کرد. هر چند مقامات آمریکایی

اعتراف می کنند که، از اینکه این استراتژی شامل افراد عمل آورنده و تاجران مواد نمی شود، ناراحت هستند اما با اجرای این استراتژی موافقتند. در بولیوی نیز که از دریافت کنندگان کمک نظامی آمریکاست و به عنوان يك مورد موفق از آن نام برده می شود، ارتش هر چند در اعمال ارباب و وحشت به پای همقطاران کلمبیایی و پرویی خود نمی رسد اما آمریکا نسبت به اعلام شدن حالت فوق العاده در کشور از سوی رئیس جمهور بولیوی بدنبال زندانی کردن «صدها نفر از رهبران اتحادیه ها و معلمان» واکنشی نشان نداد. رئیس جمهور بولیوی گفت این افراد با مطرح کردن تقاضاهایی برای افزایش دستمزدها سیاست دولت در مبارزه با تورم را مورد تهدید قرار داده اند. گذشته از هر چیز مورد بولیوی دیگر مورد نیکاراگوای تحت رهبری ساندنیست ها نیست. بنابراین نگرانی شدید از مسائل حقوق بشر اثری ندارد.

باید به خاطر داشت در حالی که ما با شهادت تمام سوء استفاده های واقعی یا ادعا شده دشمنان رسمی را تقبیح می کنیم، حقوق بشر در فرهنگ سیاسی فقط نقش وسیله را دارد و سلاحی در مقابل مخالفان و تدبیری برای بسیج مردم داخل کشور تحت لوای نجابت و شرافت ماست.

در این ارتباط حقوق بشر بسیار شبیه به واقعیات تاریخ گذشته و حال است یعنی وسیله ای در خدمت نیازهای کشورهای مقتدر است و نه برای روشن کردن اذهان مردم. مثلاً در رسانه های گروهی نمی توان گزارشی در مورد سابقه تروریسم دولتی در کلمبیا که دولت بوش قصد تشویق و ترغیب بیشتر آن را دارد یافت. «آلفردو واسکوئز کاریزوسا» رئیس «کمیته دائمی حقوق بشر کلمبیا» در بحثی در مورد حقوق بشر در این کشور این موضوع را مورد توجه قرار می دهد. او می گوید: «ما، در پشت نقاب رژیم مشروطه يك جامعه نظامی را تحت حالت فوق العاده داریم که به موجب قانون اساسی مصوبه ۱۸۸۶ تشکیل شده است.» این قانون اساسی حقوق زیادی به مردم اعطا می کند اما این حقوق با واقعیت هیچ میانه ای ندارد. در همین رابطه فقر و عدم کفایت اصلاحات ارضی کلمبیا را به یکی از بدبخت ترین کشورهای آمریکای لاتین تبدیل کرده است.

قانون اصلاحات ارضی که عمداً افسانه‌ای بیش نبوده در سال ۱۹۶۱ به تصویب رسید.

«اما از آنجایی که این قانون مورد مخالفت زمیندارانی قرار دارد که از قدرت کافی برای مانع شدن آن برخوردارند اصلاحات ارضی هنوز به مرحله اجرا درنیامده است.» مجدداً این نیز طبق معیارهای غربی هیچ تخرافی از دموکراسی نیست. نتیجه بدبختی حاکم بر کشور نیز خشونت‌هایی مانند ناآرامی‌های دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ بوده که به قیمت جان صدها هزار نفر تمام شد.» عامل این خشونت نیز تعلیمات عمومی نیست بلکه از ساختار دوگانه جامعه است که از یک اقلیت مرفه و یک اکثریت فقیر و محروم تشکیل شده و در آن اختلاف ثروت و درآمد و امکان فعالیت سیاسی بسیار فاحش است.»

این داستان سررشته‌آشنای دیگری نیز دارد. و «اسکوتر کاریزوسا» ادامه می‌دهد که علاوه بر عوامل داخلی عوامل خارجی نیز این ناآرامی‌ها را تشدید کرده‌اند. در دهه ۱۹۶۰ آمریکا در طول ریاست دولت کندی زحمات زیادی را متحمل شد تا ارتش منظم ما را به بریگادهای ضدشورش تبدیل نماید و استراتژی جدید جوخه‌های مرگ را به آنها بقبولاند.

ابتکارات کندی طیعه پدیده‌ای در آمریکای لاتین بود که به دکترین امنیت ملی معروف است. این دکترین عبارت از دفاع علیه دشمن خارجی نیست بلکه راهی برای تبدیل تشکیلات نظامی به اربابان بازی است همان‌طور که در دکترین برزیل - آرژانتین، اروگوئه و کلمبیا آمده از حق مبارزه با دشمن داخلی برخوردارند. این حق عبارت است از مبارزه و نابودی کارگران اعضای اتحادیه‌های کارگری، زنان و مردانی که از تشکیلات حمایت نمی‌کنند و گفته می‌شود افراطیون کمونیست هستند و این به معنی آن است که همه را از جمله فعالان حقوق بشر مثل خود مرا دربرمی‌گیرد.

رئیس کمیسیون حقوق بشر کلمبیا، در حال بررسی حقایقی از این قبیل در سراسر آمریکای لاتین است. دکترین امنیت ملی تحت کنترل ارتش که علاقه‌مند و متعهد به «امنیت داخلی» از طریق ترور، شکنجه، ناپدید شدن افراد و گاهی اوقات قتل عام بود، یکی از دو میراث بزرگ دولت کندی برای آمریکای

لاتین را تشکیل می داد. میراث دوم همان «اتحاد برای پیشرفت» است که از نظر آماری يك موفقیت اما در واقع يك فاجعه اجتماعی بود. نیروی محرك اصلی این سیاست و خط مشی، سالها قبل تثبیت شده و از آن زمان بخوبی دنبال شده که دوره اوج حمایت از سیاست ارباب دولتی همراه با کشتار در زمان حکومت ریگان بود. «جنگ موادمخدر» فقط بهانه دیگری برای دنبال کردن این تعهدات درازمدت بود. جستجو برای یافتن کوچکترین اشاره ای به این حقایق بنیادی در تبلیغات پرسروصدا بر سر جنگ برای دفاع از خود در مقابل جنایات وحشتناکی که هیولاهای آمریکای لاتین علیه ما مرتکب شده اند بی نتیجه است.

با نزدیک شدن نخستین سالگرد جنگ موادمخدر «کمیتة عملیات دولتی مجلس نمایندگان» تحقیقی را منتشر ساخت که در پایان آن آمده بود تلاشهای آمریکا در جهت مبارزه با موادمخدر در واقع هیچ تأثیری در مختل کردن تجارت کوکائین در پرو و بولیوی نداشته و این تا اندازه زیادی بدلیل فساد نیروهای مسلح در هر دو کشور است. این فساد از سنگباران مأمورین «آژانس مبارزه با موادمخدر» و پلیس پرو بوسیله روستائیان محلی به رهبری پرسنل ارتش پرو و شلیک گلوله از سوی افسران نظامی پرو به هلیکوپترهای وزارت خارجه آمریکا در زمان نزدیک شدن آنها به تسهیلات تاجران موادمخدر نمایان است. بطور خلاصه آنکه همان گونه که «آلبرتو گالان» بیان می کند حقیقت روشنی که نمایانگر فساد نیروهای مسلح در پرو می باشد این است که قدرت نظامی اصلی دلان موادمخدر در گروههای شبه نظامی ای است که دلان تحت حمایت زمینداران بزرگ و افسران ارتش یعنی دو گروه ذینفع در کمکهای آمریکای تشکیل داده اند. «آلبرتو گالان» در زمانی که قتل برادرش زمینه را برای تشدید جنگ موادمخدر مساعد ساخته بود این اظهارات را بیان کرد.

با دشمن داخلی نیز احتمالاً مانند خارجیان فقیر رفتار خواهد شد. جنگ موادمخدر هماهنگ با تعهدات عمومی محافظه کاری در صدد است با اقدامات مختلفی نظیر تجسس منازل بر اساس سوءظن پلیس که مقدماً جوانان سیاهپوست و نژاد هیسپانیک هدف این عملیات هستند آزادی های مدنی را تحلیل

برد. حمله به حقوق مدنی موجب بروز نگرانی‌هایی شده اما علت آن سوءاستفاده فزاینده از طبقه پایین جامعه نیست بلکه «تهدیدی که جنگ موادمخدر متوجه حقوق فردی می‌سازد» علت اصلی این نگرانی‌هاست زیرا بتدریج «سفیدپوستان طبقه متوسط را نیز که استفاده‌کنندگان معمولی موادمخدر هستند» وارد صحنه می‌کند (گزارش جان دیلین در مورد خطراتی که آزادی‌های مدنی را تهدید می‌کنند در گزارش ویژه مجله کریستین ساینس مانیتور). دیلین در ادامه گزارش خود آورده «با زیر ذره بین قرار گرفتن طبقه متوسط در آمریکا منتقدان انتظار دارند هیاهوی فزاینده‌ای بر سر نقض شدن آزادی‌های مدنی به راه بیفتند.»

مرجع قدرت می‌تواند از خویش دفاع کند. در عمل نخبگان سرمایه‌دار، آزادی را مانند کالایی به حساب می‌آورند. از نظر اصولی هر قدر بخواهید جنس وجود دارد و دارایی شما به اندازه توانایی خرید شماست.

ارتباط میان جنگ موادمخدر و مداخله آمریکا گاهی اوقات موجب بدبینی قابل ملاحظه‌ای می‌شود. مثلاً کلمبیا درخواست نمود که آمریکا یک سپستم رادار نزدیک به مرز جنوبی آن جهت کنترل پروازهای همسایگان به جنوب نصب نماید. این همسایگان قسمت اعظم کوکائین خام موردنیاز تاجران کلمبیایی موادمخدر را، برای تبدیل به موادمخدر عرضه می‌کردند. آمریکا نیز در پاسخ به این درخواست سیستم رادار را نصب نمود اما محل آن تا جایی که ممکن بود از مسیر پرواز هواپیماهای حامل موادمخدر دور بود یعنی در جزیره سان آندراس در دریای کارائیب واقع در ۵۰۰ مایلی خاک کلمبیا و دور از مسیر موادمخدر اما در محلی که فقط ۲۰۰ مایل با سواحل نیکاراگوا فاصله دارد نصب گردید. دولت کلمبیا پنتاگون را متهم کرد که از برنامه مبارزه با موادمخدر به عنوان حيله‌ای برای کنترل و نظارت بر جریان‌های نیکاراگوا استفاده می‌کند و این اتهام از سوی دستیار امور خارجی سناتور «جان کری» مورد تأیید قرار گرفت. وی افزود کاستاریکا نیز خواستار کمک از طریق نصب تأسیسات رادار برای کنترل پروازهای کوچکی که کوکائین را در داخل کشور جابجا می‌کند شد و پیشنهادی

را از طرف پنتاگون دریافت کرد. مقامات کاستاریکا که فاقد کارشناسان فنی بودند. برای ارزیابی این پیشنهاد از سفارت انگلیس خواهان کمک شدند. سفارت انگلیس به آنها اطلاع داد که پیشنهاد آمریکا ارتباطی با تجارت موادمخدر ندارد بلکه برای نظارت بر کار ساندنیست‌ها طرح ریزی شده است. «کمیتة فرعی سنا در امور عملیات بین المللی موادمخدر و تروریسم» در تحقیق خود درباره کارتل موادمخدر گزارش داده بود که مسائل مربوط به سیاست خارجی شامل جنگ علیه نیکاراگوا «با توانایی آمریکا برای ادامه جنگ موادمخدر در تضاد است» و موجب تأخیر و متوقف شدن و مانع شدن تلاشها برای اجرای قوانین جهت دور نگه داشتن موادمخدر از آمریکا می‌گردد که این شیوه‌ای مؤدبانه برای گفتن این حقیقت است که دولت ریگان در ادامه طرحهای تروریستی بین المللی خود در نیکاراگوا و دیگر نقاط موجب فراهم آمدن تسهیلاتی برای تجارت موادمخدر می‌گردد و این یکی از ویژگی‌های همیشگی سیاست آمریکا طی دهها سال بوده است.

جنگ فعلی با موادمخدر نیز فصل دیگری را به این داستان کثیف اضافه می‌کند. این نیز در صفحات اول روزنامه‌ها و خبرهای اول تلویزیون ظاهر نمی‌شود. بطور کلی ویژگی اصلی بحران موادمخدر در رسانه‌های گروهی چندان مورد توجه قرار نگرفته است. اینکه این مسائل مهم فقط يك درصد از پوشش خبری را که برای دیگر نیازها فراهم می‌گردد به خود اختصاص می‌دهد موجب شك و تردید است.

ممکن است برنامه آموزش تجار کلمبیایی موادمخدر بوسیله افسران نظامی غربی با عملیات ضدشورش ارتباط داشته باشد. این مسأله در اوت ۱۹۸۹ چند روز بعد از ترور گالان مورد توجه قرار گرفت. در این تاریخ افسران بازنشسته انگلیسی و اسرائیلی در حال آموزش تجار کلمبیایی کوکائین شامل گروههای ترور برای کارتل موادمخدر و هم‌پیمانان راستگرای آنها مشاهده شدند. يك سال قبل در ژوئیه ۱۹۸۸ گزارش ضداطلاعات کلمبیا (وزارت

تشکیلات امنیتی) تحت عنوان «سازمان آدمکش‌های اجیر شده و تجار مواد مخدر در ماگدالنا مدیو» خاطرنشان ساخت «در اردوگاه‌های آموزشی حضور مربیان اسرائیلی، آلمانی و آمریکایی تأیید شده است». در ادامه این گزارش آمده بود افراد تحت تعلیم که از سوی گله‌داران و روستائیان فعال در تولید کوکائین و همچنین کارتل مدلین حمایت می‌شوند «ظاهراً در قتل عام روستائیان در منطقه‌ای که مخصوص کشت موز است، شرکت داشته‌اند». بعد از کشف مربیان انگلیسی و اسرائیلی در یک سال بعد واشنگتن پست ضمن ارائه مدرک دیگری از وزارت تشکیلات امنیتی گزارش داد: «افرادی که در مراکز آموزشی (محلی که اتباع انگلیسی و اسرائیلی در آنجا شناسایی شدند) تحت تعلیم قرار داشته‌اند مسئول قتل عام در روستاها و ترور سیاستمداران چپگرا هستند.» در همین سند آمده که یک کلاس تحت کنترل اسرائیلی‌ها با رفتن «مربیان به هندوراس و کاستاریکا جهت آموزش کنتراهای نیکاراگوآ» منحل شد. این ادعا که مربیان آمریکایی نیز حضور داشته‌اند دنبال نگردید و تا جایی که من اطلاع دارم در رسانه‌ها گزارش نشده است.

اسرائیل مدعی شد که سرهنگ «یائیر کلین» و دستیاران وی در عملیات امنیتی «سرنیزه» که به عنوان آموزشیار در یک فیلم ان - بی - سی شناسایی شده‌اند به میل خود به این کار روی آورده‌اند. اما «آندرتو کوکبرن» اشاره می‌کند که شرکت کلین علناً اصرار داشته که آنها همواره «با تأیید و تصویب کامل وزارت دفاع کشور متبوع خود» کار می‌کنند. آنها همچنین کنتراها در هندوراس و افسران گواتمالایی را آموزش داده‌اند.

یکی از دستیاران کلین که یک سرهنگ اسرائیلی است مدعی شد آنها همه افسران گواتمالایی را که درجه بالاتر از سروانی بوده آموزش داده‌اند. و مطابق با قراردادی که توسط صنایع نظامی اسرائیل ترتیب داده شده کار کرده‌اند. مدیرفروش عملیات سرنیزه توضیح داد «آمریکایی‌ها با مشکل آرای عمومی و وجهه بین‌المللی مواجه هستند اما، ما این مسائل را نداریم». بنابراین کار کثیف

آموزش قاتلان آدمکش‌ها می‌تواند برای مزدوران اسرائیلی‌ها ترتیب داده شود «هوف اوشا گسنی»، در روزنامه اوبزرور چاپ لندن گزارش داد: در نامه مورخ ۳۱ مارس ۱۹۸۶ به امضای اسحاق رابین و وزیر دفاع در هر حزب کارگر که در اختیار این روزنامه است رابین به دست‌اندرکاران عملیات سرنیزه اختیار تام برای «صدور اطلاعات نظامی و تجهیزات دفاعی» داده و تصریح کرده که «برای هرگونه مذاکره‌ای تأیید رسمی دولت لازم است».

مطبوعات اسرائیل گزارش می‌دهند سرهنگ «کلین» و دستیاران وی از شبکه‌ای از یهودیان آمریکایی ارتدکس افراطی برای صرف کردن پولی که در مقابل خدمات خود در کلمبیا دریافت می‌کردند استفاده می‌نمودند. این گزارش می‌افزاید: «کلین» مسئولیت مهم و مقام حساس فرماندهی ستاد جنگ در ستاد کل ارتش اسرائیل را برعهده داشته است. يك ژنرال اسرائیلی که گزارش شده در جریان اسرائیل - کلمبیا دست داشته هیاهویی را که این تبلیغات برانگیخت به انتقام‌گیری دولت آمریکا برای جریان جاسوسی پولارد و «يك حيله آمریکایی که برای بیرون کردن اسرائیل از کلمبیا طرح ریزی شده» تا آمریکا بتواند بدون مداخله دیگران جریان تسلیحات را در کنترل داشته باشد، نسبت داد. «مناخم شالو»، مقاله‌نویس واشنگتن‌پست این سؤال را مطرح می‌کند: «چرا انتقام‌جویی اخلاقی» بر سر این قضیه؟ «آیا آموزش سربازان وفادار به پارونهای مواد مخدر خیلی بدتر از تعلیم قاتلان نژادپرست سرخپوست، سیاهپوست، کمونیست‌ها، دموکراتها و مانند آن است؟» این سؤال خوبی است. پاسخ نیز در سیستم تبلیغات آمریکا نهفته است. دستورات جاری عبارتند از ابراز خشم و انزجار نسبت به کارتل کلمبیا که آخرین خطری است که بقای ما را تهدید می‌کند. اما نقش اسرائیل به عنوان يك کشور مزدور آمریکا نقشی قانونی است و بخشی از خدماتی است که يك «دارایی استراتژیک» خوانده شده و همان‌طور که در سرمقالات نیویورک تایمز آمده، عنوان «سمبل شرافت انسانی» را برای آن به همراه داشته است.

۷. بهترین طرحها

زمانی که طرح بوش اعلام شد «اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا» فوراً آن را يك «شوخی فریب‌آمیز» و نوعی استراتژی که «ابتداً عملی نیست» بلکه «زیان‌آور و مشکوک» نیز می‌باشد، اعلام نمود. اگر اهداف اعلام شده، اهداف واقعی بودند، این حرف درست بود. اما به منظور کنترل مردم و ادامه هدفهای قدیمی در خط‌مشی کشور، این استراتژی هرچند موفقیت‌های کوتاه‌مدت آن پایدار نخواهد بود، دارای منطق محکمی است.

بخشی از مشکل این است که حتی کارآمدترین سیستم تبلیغاتی نیز قادر به حفظ نقطه نظرات مناسب در میان مردم به مدتی طولانی نیست. تدابیری که فعلاً موجودند هیچ‌یک از تأثیرات بادوام و تدبیر و توسل به خطر شوری را ندارند. دلیل دیگر نیز این است که مسائل اقتصادی و اجتماعی بنیادی نمی‌توانند برای همیشه نادیده گرفته شوند. برنامه مجازات طبقه پایین جامعه که آسایش موقتی را به همراه دارد هزینه‌های بالقوه جدی برای منافی در بردارد که واقعاً مهم هستند. برخی محافل در شرکتها متوجه این حقیقت شده‌اند که «وجود يك جهان سوم در داخل کشور خودمان» به زیان منافع تجاری است (براد باتلر، رئیس سابق شرکت «پراکتراند گمبل»). طبق برنامه‌های وزارت کار بیش از نیمی از مشاغل جدیدی که بین سال ۱۹۸۶ و سال ۲۰۰۰ ایجاد می‌شوند باید توسط کودکان اقلیت‌هایی که يك سوم نیروی کار را در آینده نزدیک تشکیل خواهند داد، برعهده گرفته شوند. این مشاغل به مهارتهایی نظیر آشنایی با کامپیوتر و دیگر اطلاعات فنی نیاز دارد که در خیابانها و زندانها و مدارس ویران فراگرفته نمی‌شوند.

صاحبان مشاغل عمده در اینجا نیز مانند آفریقای جنوبی دیر یا زود پی خواهند برد که سیستم آپارتاید، چه بصورت قانونی و چه غیررسمی در جهت منافع آنها نیست. اما دگرگون کردن سیاستهای دیرینه‌ای که در طول سالها حکومت بوش و ریگان آسیبهای اجتماعی را به سطح جدی رساند، کار ساده‌ای نخواهد بود.

فصل پنجم

بعد از جنگ سرد

گرایشهای ارتجاعی و طرفدار حاکمیت بیشتر دولت در دوره بعد از جنگ ویتنام در واکنش به يك مشکل دوجانبه به وجود آمدند که یکی کاهش برتری آمریکا در نظام بین المللی بود و دیگری فعالیت های مردمی در دهه ۱۹۵۰ که با سلطه همان اقشار ممتاز در داخل کشور مخالف بود. «طرح بزرگ» کندی و همچنین تلاشهای دولت نیکسون در جهت محدود کردن اروپا به «منافع منطقه ای» خود در «چارچوب کلی نظمی» که طبق خواسته کیسینجر، تحت کنترل آمریکا باشد، بی نتیجه بود. هیچ راه چاره ای برای گرایش به سیستم سه قطبی که نتولیرالهای کارتر مشتاق و پذیرای آن بودند وجود نداشت. آنها نیز مانند اسلاف خود بر اثر فشار نیروهای دموکراتیک مردمی در داخل کشور با مشکلاتی مواجه بودند. این فشار همان «بحران دموکراسی» آنها بود که تهدید می کرد عامه مردم را به شیوه ای معقولانه وارد صحنه سیاسی نماید.

همان طور که قبلاً گفته شد، این مشکلات الهام بخش عملیاتی برای احیای حس فرمانبرداری و بی تفاوتی در مردم و بنابراین فائق آمدن بر «بحران دموکراسی» و همچنین بطور کلی برای تقویت قدرت نیروهای تجاری بود. در سال

۱۹۷۸ «داک فریزر»، رئیس «اتحادیه کارگران هواپیما و اتومبیل سازی آمریکا» این علایم هشداردهنده شکست را دیده بود. وی ضمن استعفا از «گروه کنترل کارگران»، رهبران جامعه تجاری را به این دلیل که «تصمیم گرفته اند یک جنگ طبقاتی یک جانبه در کشور به راه اندازند» - جنگی علیه مردم کارگر، بیکار، فقیر، اقلیت ها، افراد بسیار جوان و بسیار سالمند، و حتی بسیاری در طبقه متوسط جامعه - تقییح نمود. وی گفت: این رهبران «قرارداد نانوشته و نه چندان محکمی را که قبلاً در طول دوران رشد وجود داشته، زیر پا گذاشته اند.» یک سال بعد «دنيس کوسینیچ»، شهردار مردم گرای کلیولند نیز این حقیقت را مورد تأیید قرار داد و در یکی از جلسات «اتحادیه کارگران هواپیما و اتومبیل سازی آمریکا» گفت در آمریکا فقط یک حزب سیاسی وجود دارد و آن نیز «حزب نیمه مردمی» طرفدار تجار است.

دوره پیشرفت اقتصادی استوار به سر رسید. خطر قدرتهای رقیب برای نخستین بار بعد از جنگ جهانی دوم خطری واقعی بود و حفظ نظام اجتماعی شکننده، دیگر امکان پذیر نبود. برنامه هایی که در دهه ۱۹۷۰ طرح ریزی شده بودند با ناشیگری فوق العاده ای در طول سالهای حکومت ریگان تحت حمایت عمدی جناح دیگر گروه تجار و دستگاه ایدئولوژیک به اجرا درآمدند.

اسناد تاریخی مربوط به برنامه ریزی و عوامل تشکیلاتی اساسی، دلایل خوبی برای این تصور ایجاد می کنند که دوره بعد از جنگ سرد نیز تا جایی که به روابط آمریکا و جهان سوم صرف نظر از تبلیغات و تاکتیک ها مربوط می شود، مانند گذشته خواهد بود. «ناسیونالیسم رادیکال» و تجاری بی که در مورد توسعه مستقل هماهنگ با نیازهای داخلی داشته ایم، پرچمهای خطر را به اهتزاز درخواهد آورد و واکنش فوری را موجب می شود که این واکنش بسته به شرایط و وظایف منطقه یکسان نخواهد بود. انتظار می رود ملازمین سابق این اهداف سیاسی، نظیر حمایت مستمر از نقض حقوق بشر، خصومت کلی نسبت به اصلاحات اجتماعی و مخالفت اصولی با دموکراسی مثل گذشته ادامه یابند.

می توان فقط به منظور تبلیغات، اصلاحات دموکراتیک را تحمل و حتی تحسین نمود. اما تنها در صورتی می توان این موضعگیری را اتخاذ کرد که توزیع قدرت مؤثر متضمن ممانعت از مشارکت فعال «طبقات مردمی» باشد. زمانی که این طبقات سازماندهی شوند و کنترل سیستم سیاسی را که در اختیار ارتش و نخبگان تاجر یا زمیندار است مورد تهدید قرار دهند، باید اقدامات قاطع و محکمی انجام داد که بسته به موقعیت اجتماعی مردم مورد نظر و اهمیت آنها این اقدامات از نظر تاکتیکی متفاوت خواهند بود. در پایین ترین درجه اهمیت یعنی در جهان سوم در واقع هیچ محدودیتی وجود ندارد.

اگر نیروهای امنیتی تحت کنترل باشند می توان جوخه های مرگ را از بند رها کرد در حالی که تظاهر می کنیم از اینکه نمی توانیم احساسات خود نسبت به حقوق بشر را به قلب هم پیمانان بی ارزش خود انتقال دهیم، عصبی و ناراحت هستیم. زمانی که نیروهای امنیتی تحت کنترل نباشند به راههای دیگری نیاز است. نیکاراگوا و عملیات سرکوب در دهه ۱۹۸۰ یکی از این گونه موارد بود. نیکاراگوا یک مورد بسیار خطرناک بود زیرا بیم آن می رفت که به قول «خوزه فیگورس» دولتی که در رأس کار است به «مردم خود اهمیت بدهد». او ضمن اشاره به ساندنیست ها گفت آنها نخستین دولت را در تاریخ نیکاراگواروی کار آوردند که در یک انتخابات عادلانه و آزاد که وی در سال ۱۹۸۴ ناظر آن بوده، از سوی مردم انتخاب شده بود. به خاطر ابراز این گونه احساسات غیرعادلانه و نامناسب بود که این دولت، که سمبل برجسته دموکراسی آمریکای مرکزی بود باید با شدت تمام در سراسر دهه ۱۹۸۰ از رسانه های گروهی آمریکا بیرون رانده می شد. بنابراین ابداً تعجب آور نیست که خصومت نسبت به ساندنیست ها در تفسیرهای رسانه های گروهی و دیگر محافل نخبگان واقعاً هماهنگ و همگون بود. دلایل رسمی (حقوق بشر، دموکراسی، تهدید شوروی و امثال آن) نامیسرتر از آن هستند که جدی گرفته شوند و در هر صورت برای آنکه بیهودگی این عمل را نشان دهیم باید گفت در موارد بسیاری این دلایل کاملاً مردود شناخته شدند.

مسأله واقعی همان مسأله ای است که «فیگورس» مشخص کرده است. در سراسر این دوران تنها مسأله قابل بحث، این مسأله تاکتیکی بوده که چگونه باید نیکاراگوا را به «حالت دیگر کشورهای آمریکای مرکزی» بازگرداند و «استانداردهای منطقه ای» یعنی استانداردهای کشورهای کارگزار آمریکا را به آن تحمیل کرد. مسائلی نظیر آزادی مطبوعات و حقوق بشر موجب بروز احساسات و شور آزادیخواهانه و اخلاقی در نیکاراگوا گردید که از دمکراسی های جوخه مرگ همجوار آنها، یا دیگر کشورها بسیار متفاوت بود. این کشورها سوابق بسیار وخیم تری داشتند اما از این امتیاز جبران کننده برخوردار بودند که آنها نیز به شکل شایسته ای ارجحیت های آمریکا را محترم می شمردند. به همین ترتیب برگزار شدن انتخابات در کشورهای اربابگر نمایانگر پیشرفت دلگرم کننده ای به سوی دمکراسی بود اما این در مورد نیکاراگوا که استانداردهای کاملاً متفاوتی در آن به اجرا درمی آمدند، صدق نمی کرد. انتخابات ۱۹۸۴ برای آمریکا غیرقابل تحمل بود زیرا قابل کنترل نبود. بنابراین واشنگتن آنچه را که در توان داشت برای ایجاد اختلال در این انتخابات انجام داد و آن طور که لازم بود رسانه ها نیز این انتخابات را رد کرده و ثبت نکردند. در مورد انتخابات سال ۱۹۹۰ که از مدتها قبل طرح ریزی شده بود آمریکا از همان اول برای پیروزی کاندیدهای خود در انتخابات مداخله زیادی نمود. این مداخله نه تنها از طریق کمک مالی عظیمی که تقریباً تحت پوشش خبری قرار گرفت و در همه جا پخش شد انجام گرفت بلکه بسیار مهم تر از آن، کاخ سفید در اعلامیه غیرقابل بحثی مشخص کرد که فقط پیروزی کاندید آمریکا می تواند به تحریم اقتصادی غیرقانونی آمریکا پایان دهد و از سرگیری کمک های آمریکا را در پی داشته باشد.

بطور خلاصه آنکه به اطلاع رای دهندگان نیکاراگوایی رسید که يك راه انتخاب آزاد دارند. یا به کاندیدای ما رای بدهید و یا شاهد گرسنگی کودکان خود باشید.

این گونه تلاشها برای خراب کردن انتخابات ۱۹۹۰ در نیکاراگوا در مقایسه با واکنش آمریکا دقیقاً در همان زمان نسبت به انتخابات کشور همسایه یعنی هندوراس برجسته تر و نمایانتر می گردد. انتخابات نوامبر ۱۹۸۹ در هندوراس با موشکافی و دقت اما بطور کلی با نظری مساعد در رسانه های گروهی آمریکا منعکس گردید و به عنوان «مرحله ای مهم برای آمریکا» توصیف شد که هندوراس را به عنوان سند و شاهی به کار گرفته که نشان می دهد «دولتهای دموکراتیک منتخب آمریکای لاتین که از حمایت آن برخوردارند بتدریج کنترل اوضاع را در دست می گیرند.» بوش، رئیس جمهوری آمریکا ضمن ملاقات با «رافائل کالیاس»، رئیس جمهوری هندوراس بعد از انتخاب شدن وی، دولت هندوراس را «نمونه ای الهام بخش از نوید دموکراتیک که امروز در سراسر قاره آمریکا توسعه یافته»، خواند.

نگاه دقیق تری به این جریان، به درک معنای دموکراسی در فرهنگ سیاسی کمک می کند. انتخابات نوامبر در واقع به دو حزب سنتی کشور محدود بود. یکی از کاندیدها از یک خانواده ثروتمند از صاحبان صنایع و دیگری از خانواده زمینداران بزرگ بود. مشاوران برجسته آنها «تصدیق می کنند که بین این دو و سیاستهایی که به عنوان رئیس جمهور دنبال می کنند، اختلاف اساسی چندانی وجود ندارد» و ما از روی گزارشهای مطبوعاتی که این مرحله مهم در پیشرفت دموکراسی را می ستایند، به این موضوع پی می بریم. هر دو حزب نماینده زمینداران بزرگ و صاحبان صنایع هستند و با ارتش یعنی رهبران واقعی که طبق قانون اساسی مستقل از حاکمیت غیر نظامی است اما مانند اقتصاد به شدت به آمریکا وابسته است، مناسبات نزدیکی دارند. نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» چاپ گواتمالا می افزاید، «با توجه به اینکه بحث اساسی وجود ندارد هر دو کاندید برای سرگرم کردن مردم در گردهم آیی های مبارزات انتخاباتی و مراسم سیاسی روی توهین و متهم کردن دیگری تکیه می کنند» - اگر این ناظرین آمریکایی امری آشنا بنظر می آید، تصادفی نیست. مشارکت مردمی فقط به رأی

دادن تشریفاتی محدود بود. احزاب مخالف (حزب دموکرات مسیحی و حزب سوسیال دموکرات) به تقلب در انتخابات متهم شدند. با نزدیک شدن انتخابات سوءاستفاده از حقوق بشر نیز شدت گرفت. در هفته‌های قبل با بمب‌گذاری و شلیک گلوله به چهره‌های سیاسی مستقل، روزنامه‌نگاران و رهبران اتحادیه‌ها حملاتی شد که از سوی «خوان‌آلمندارس» سرپرست «کمیته هماهنگی سازمان‌های مردمی» و رئیس سابق دانشگاه ملی به عنوان طرحی برای سرکوب سازمانهای مردمی محکوم شد. در ماههای قبل نیز نیروهای مسلح عملیاتی را همراه با خشونت‌های سیاسی، شامل سوءقصد به جان رهبران اتحادیه‌ها و دیگر اعدام‌های غیر قضایی به اجرا درآوردند و برای نخستین بار اجساد شکنجه و مثله شده افراد را در کنار جاده‌ها رها کردند. «سازمان حقوق بشر هندوراس» گزارش داد: بین ماه ژانویه و ژوئیه حداقل هفتاد و هشت نفر توسط نیروهای امنیتی کشته شده‌اند در حالی که موارد گزارش شده شکنجه و ضرب و شتم در طول سال قبل به بیش از سه برابر افزایش یافته است. اما ارباب دولتی همچنان در سطح پایین و به میزانی که نظرات نخبگان آمریکایی را آشفته نسازد، باقی ماند.

گرسنگی و بدبختی عمومی همچنان رایج است، تمرکز فوق‌العاده ثروت در طول دهه «دموکراسی» افزایش یافته و هفتاد درصد از مردم دچار سوءتغذیه هستند. با وجود کمک‌های اساسی آمریکا و وجود نداشتن هیچ‌گونه درگیری چریکی، اقتصاد روبه‌ورشکستگی می‌رود و کشور با مشکل فرار سرمایه‌ها و کاهش شدید سرمایه‌گذاری خارجی مواجه است و در همین حال تقریباً نیمی از درآمدهای صادراتی به پرداخت بهره بدهی‌ها اختصاص دارند. امانظم و جریان سودرسانی را هیچ‌گونه خطر عمده‌ای تهدید نمی‌کند.

بطور خلاصه، دموکراسی هندوراس مانند کلمبیا ارزش تقدیر و ستایش را دارد و برخلاف نیکاراگوا موردی برای نگرانی از «محدوده زمین بازی» برای انتخابات آن وجود ندارد. حتی السالوادور و گواتمالا یعنی دولتهای گانگستر قاتلی که بوسیله ارتش تحت حمایت آمریکا اداره می‌شوند، دموکراسی قلمداد

می شوند. نخبگان آمریکایی از اینکه این خانه‌های اموات را با انتخابات آزاد تثبیت کرده و حفظ نموده‌اند به خود می‌بالند. این «انتخابات آزاد» بعد از موج قتل عام، شکنجه، ناپدید شدن افراد، مثله کردن و دیگر تدابیر مؤثر برای کنترل اوضاع، مجاز اعلام شد. نابودی فیزیکی رسانه‌های مستقل و قتل سردبیرها و روزنامه‌نگاران بوسیله نیروهای امنیتی و بسیاری شقاوتهای دیگر - اغلب واقعاً بدون هیچ گونه گزارشی - بدون آنکه اظهارنظری از طرف همقطاران آمریکایی آنها شود، روی می‌دهند. گاهی اوقات اظهار نظرات صادقانه‌ای می‌شنویم. «خواکیم مایتر»، یکی از حامیان آکادمیک برجسته سیاستهای دولت ریگان در آمریکای مرکزی و از اساتید دانشگاه بوستون می‌گوید آمریکا «دموکراسی‌هایی به سبک آلمان هیتلری» در السالوادور و گواتمالا ایجاد کرده است ولی چنین اخلاص و صراحتی غیرعادی است.

اما به خاطر وجود خطر ناسیونالیسم مستقل و اصلاحات اجتماعی که از دست رفتن کنترل آمریکا بر نیروهای امنیتی بر آن دامن زد، نیکاراگوا مورد متفاوتی بود. این از دست دادن کنترل نیروهای امنیتی، مشکلی است که در دیگر نقاط نیز بروز کرده و چون در این صورت دیگر تدبیر همیشگی برای سرکوبی و از بین بردن گرایشهای نامطلوب موجود نیست، مشکلی جدی و مهم به حساب می‌آید. در مورد گواتمالا و شیلی لازم بود به خفقان اقتصادی، خرابکاری و نیروهای نظامی برای سرنگون کردن رژیم‌های دموکراتیک و تثبیت استانداردهای منطقه‌ای روی آورد. در مورد جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۵ برای ممانعت از احیای یک رژیم مشروطه، تهاجم مستقیم ضروری بود. پاسخ به مسأله کوبا نیز تجاوز مستقیم به خلیج خوکها بود و وقتی قدرت بازدارندگی شوروی استفاده بیشتر از چنین تلاشهایی را غیرعملی ساخت، یک عملیات بی سابقه تروریسم بین‌المللی در کنار جنگ ایدئولوژیک و اقتصادی بی‌امان آغاز شد که قطعاً در اینجا نیز انگیزه‌های اصلی عملیات دلایلی نبود که در رسانه‌های رسمی دولتی مطرح می‌گردید و بزحمت معتبر هستند. در موارد دیگر شامل پاناما، نیز به اقدامات متفاوتی نیاز بود. پاناما یکی دیگر از اهداف درازمدت مداخله آمریکا

بود که ما مستقیماً به آن می پردازیم.

۱. استعمار بنفور

می توانیم جهان سوم را همچنان به همان گونه ای که در برنامه ریزی های اوایل دوره بعد از جنگ جهانی دوم در نظر گرفته می شد در تصور آوریم یعنی به عنوان منطقه ای که وظیفه اصلی آن باید منبع مواد خام و بازار برای جوامع صنعتی غرب باشد. یکی از علل دیرینه درگیری بین المللی این بود که امپراتوری شوروی وظایف خود را به نحو احسن انجام نمی داد. امید است که اکنون که اروپای شرقی شرایطی نظیر مکزیک، برزیل و فیلیپین پیدا می کند، این مشکل حل شود. در آن صورت ترس از «کمونیسم کریه» با توسعه یافتن فرمهای جدید استعمار به سوی مرزهای طبیعی خود، کنار گذاشته خواهد شد.

سه گروه مقتدر عمده در جستجوی بازار، منابع، فرصت سرمایه گذاری و صدور آلودگی های خود، نیروی کار ارزان، مأمنی برای شانه خالی کردن از دادن مالیات به دولت و دیگر خصوصیات خوشایند جهان سوم مشتاقانه در صدد حمله به امپراتوری در حال سقوط شوروی (مانند چین در چند سال قبل) هستند. این تلاشها برای تحمیل مدل ممتاز جوامع دو قطبی که برای استثمار و سلطه طبقه بازار مناسب هستند، با پیشرفت و شکوفایی مناسب در زمینه سیستم سیاسی چند قطبی و دموکراسی توأم هستند. با نگاهی به واکنشها نسبت به جنبش های مردمی که ممکن است واقعاً دموکراسی و سیستم چند قطبی را در کشورهای سنتی جهان سوم به اجرا در آورند و همچنین واکنشها نسبت به «بحران دموکراسی» در خود جوامع صنعتی، می توان میزان اهمیت این هدف را مشخص کرد. لازم نیست که منتظر تبلیغات شویم. همچنین می توانیم به این نکته توجه کنیم که همه جا بطور وسیعی - و حتی ضمنی - درك کرده اند که مدل سرمایه داری موارد استفاده محدودی دارد. رهبران مشاغل عمده مدتهاست پی برده اند که این مدل مناسب آنها نیست. جوامع صنعتی موفق بطور مشخصی مانند گذشته، از این مدل احتراز می کنند و این یکی از دلایل موفقیت جوامع صنعتی است. در آمریکا آن

دسته از بخشهای اقتصاد که قدرت رقابت خود را حفظ کرده اند، بخشهایی هستند که از جیب ملت تغذیه می کنند. صنایع تکنولوژی پیشرفته، صنایع کشاورزی سرمایه بر و داروسازی و غیره از این جمله اند. در اکثر دیگر سیستم های سرمایه داری دولتی که در آنها برنامه ریزی توسط تشکیلات دولتی و بخشهای صنعتی - مالی هماهنگ می شوند و گاهی اوقات با روندهای دموکراتیک و انواع قراردادهای اجتماعی همراه هستند، میزان احتراز از این سیستم شدیدتر است. شکوه و جلال «شرکتهای سرمایه گذاری آزاد» سلاح خوبی علیه آن و سیاستهای دولت که ممکن است به سود عامه مردم باشد، عرضه می دارد و البته سرمایه داری برای مستعمرات سابق و امپراتوری شوروی مناسب خواهد بود. برای آن گروههایی که به «وظایف خود» در خدمت به اربابان نظم جهانی عمل می کنند، این مدل کاملاً توصیه می شود چرا که استثمار آنها را آسانتر می سازد. اما طبقه ثروتمند و مقتدر در داخل کشور از قدیم به این ضرورت پی برده اند که باید از خود در مقابل نیروهای مخرب سرمایه داری بازار آزاد محافظت کنند. سرمایه داری بازار آزاد فقط تا جایی برای تحریک سخنرانی ها و تبلیغات و موضوعات مناسبی عرضه می دارد که دستگاه محافظت از تولیدات داخلی و سیستم انتظامی و سیستم خبررسانی عمومی تضمین شده باشد و قدرت دولت هر زمان که به آن نیاز باشد آماده به خدمت باشد.

۲. نظرات جدید بوش

در این صورت ارزیابی احتمالی سیاست آمریکا نسبت به جهان سوم در دوره بعد از جنگ سرد چیست؟ پاسخ به این سؤال که در بحثهای گذشته بطور ضمنی بیان شد در ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۹ توسط دولت بوش با صدای رسا و واضح اعلام گردید: بیشتر به همان صورت گذشته خواهد بود.

اما دقیقاً به همان صورت گذشته نیست. یک مشکل این است که در چارچوب تبلیغات لازم است تعدیل ها و اصلاحاتی انجام شود. تجاوز آمریکا به پاناما از یک جنبه واقعه ای تاریخی است. این عملیات تخطی از روال همیشگی

بود چرا که به عنوان واکنشی نسبت به خطر قریب الوقوع شوروی توجیه پذیر نبود. زمانی که آمریکا شش سال قبل به گرانا‌دا تجاوز کرده‌نوز ممکن بود که این عمل را به عنوان واکنشی تدافعی نسبت به دسیسه‌های روسها تصویر نمود که در ادامه طرح‌های جهانی خود در صدد خفه کردن ما هستند. رئیس ستاد مشترک می‌توانست با متانت مدعی شود که در صورت حمله شوروی به اروپای غربی ممکن بود گرانا‌دا مانع خطوط دریایی در کارائیب شود و آمریکا را از رساندن نفت به هم‌پیمانان تحت محاصره خود باز دارد که تعدادی از دانشمندان نوظهور نیز که برای این منظور مطرح شده بودند می‌توانستند این سخن را تصدیق کنند. در سراسر سالهای دهه ۱۹۸۰ این خطر توجیهی برای حمله به نیکاراگوا بود که اگر ما کمونیست‌ها را در آنجا متوقف نکنیم آنها از مرز ما در هارلینگن، تگزاس، که با کشتی دو روز از آنجا فاصله دارد عبور خواهند کرد و به کشور می‌ریزند. برای طبقات تحصیلکرده تفسیرهای پیچیده‌تر (و به همین صورت، وزین) وجود دارند. اما در مورد پاناما حتی قوه تصور کارکنان وزارت خارجه و نویسندگان سرمقالات نمی‌توانست از این فراتر برود.

خوشبختانه این مشکل پیش بینی شده بود. وقتی کاخ سفید به این نتیجه رسید که دوستش «نوریه‌گا» بیش از اندازه گستاخ شده و باید از صحنه کنار رود رسانه‌های گروهی وارد عمل شده و عملیاتی را برای تبدیل کردن او به منفورترین اهریمن بعد از آتیلا پادشاه «هون‌ها» آغاز کردند که این تکرار پروژه‌ای بود که چند سال قبل از مورد قذافی اجرا شد. «جنگ موادمخدر» نیز به این تلاشها کمک کرد.

این جنگ حقه مشترک دولت و رسانه‌ها بود که در تلاش برای بسیج مردم به اجرا درآمد چرا که اکنون بیم آن می‌رفت، به میان کشیدن نقشه‌های سلطه طلبانه شوروی ناممکن شود. ما باید ولو برای تکمیل این بحث به تفسیر رسمی اشاره کنیم که در نیویورک تایمز برحسب وظیفه به عنوان حقیقت امر گزارش شده است. در این گزارش آمده «از آنجایی که از بین رفتن خطر شوروی به واشنگتن فرصت داده به مسائل داخلی بپردازند عملیات و تلاش علیه موادمخدر بطور فزاینده‌ای

به ارجحیتی برای دولت تبدیل شده است.»

عملیات تبلیغاتی موفقیتی شگفت آور بود. «تدکوپل» در يك سخنرانی گفت: «مانوئل نوریه‌گا» جزء گروه ممتاز شروران بین‌المللی نظیر قذافی، ایدی‌امین و آیت‌الله خمینی است که آمریکایی‌ها از آنها متنفرند بنابراین حمایت عمومی قاطع از يك انتقام‌جویی کاملاً تضمین شده بود. چرا مردم آمریکا در سال ۱۹۸۹ از «نوریه‌گا» متنفر بودند اما در سال ۱۹۸۵ تنفری نسبت به او نداشتند؟ چرا حالا سرنگون کردن او ضروری است اما در آن زمان ضرورتی نداشته است؟ از پاسخ به این سؤالات که بلافاصله در ذهن همگان به وجود آمدند، بطور سیستماتیک اجتناب شد. رسانه‌های گروهی به استثنای چند مورد - که اکثراً بعد از انجام شدن وظایف بود - با پرهیزگاری و شور و هیجان همصدا شدند و بی‌معنی‌ترین داستانهایی را که کاخ سفید دیکته می‌کرد به مردم رساندند درحالی که با دقت زیادی از پرسیدن این سؤالات واضح یا مشاهده روشن‌ترین حقایق امتناع کردند. برخی نیز بودند که قبول این جریانات را بسیار ثقیل می‌یافتند. «دیوید نیهان» از نشریه «بوستون گلوب» ضمن اظهار نظر در مورد پوشش خبری جریان پاناما رسانه‌های گروهی را به عنوان «يك بخش مطیع و رام (اگر نگوییم يك بخش چاپلوس) که تا اندازه زیادی با تکه استخوانی که گاه و بیگاه به لانه مطبوعات پرت می‌شود گذران می‌کند» توصیف کرد و نوشت این رسانه‌ها از اینکه با «نثری محترمانه» نسبت به دروغها واکنش نشان می‌دهند احساس خرسندی می‌کنند. «وال استریت ژورنال» نیز نوشت: چهار شبکه تلویزیونی تفسیر گروه‌های داخلی از این ماجرا را ارائه دادند. در گزارشها و تفسیرها، تردیدهای پراکنده‌ای وجود داشت که اکثراً در شور و هیجانی که نسبت به آنچه که جرج ویل، اقدامی در رابطه با «سیاست حسن همجواری» خواند، از دستورات پیروی می‌کردند. ویل همچنین این جریان را اقدامی در جهت ایمنی نیکمره که حقوق و مسئولیت‌های ما در این نیمکره را نشان می‌دهد» توصیف کرد. این توصیف‌ها بدون توجه به نظرات متخلفان خارجی بیان شدند که اقدام آنها به محکوم کردن این عمل تقریباً در سطح جهانی نمایانگر این نظرات

است.

دولت بوش طبیعتاً بسیار خوشحال و راضی بود. یکی از مقامات وزارت خارجه گفت «محافظه کاران حزب جمهوریخواه به این دلیل خرسندند که ما مایلیم قدرت نمایی کنیم و لیبرالهای حزب دموکرات نمی توانند از آن انتقاد کنند زیرا در همه جا به عنوان يك عمل موفقیت آمیز منعکس شده است.» همین مقام در ادامه سخنان خود گفت: وزارت خارجه از پیمان نامه های استاندارد متابعت می کند که «محافظه کاران» مدافع دولت مقتدر و خشن را، با «لیبرالهایی» که گاهی اوقات با این «محافظه کاران» در زمینه ای تاکتیکی مخالفند و بیم دارند هزینه آن بسیار بالا باشد، مقایسه می کند. این تحولات سودمند «جز آنکه نفوذ سیاسی بیشتری به ما می دهد کار مؤثر دیگری انجام نمی دهد».

در رابطه با عامه مردم نیز بسیاری از آنها بدون تردید از این فرصت برای «کتک زدن يك کره الاغ» در پاناما هیجان زده شده بودند - این واژه ای است که توسط راهنماهای جرج بوش در تلاش مضحك آنها برای تبدیل يك اریستوکرات از کار افتاده نیوانگلند به يك کارگر تگزاسی ساخته شد. اما خواندن نامه هایی که خطاب به سردبیر در روزنامه های مهم نوشته شده جالب است. این نامه ها بیانگر مخالفت آنها نسبت به تجاوز همراه با حس شرمساری و اندوه است و اغلب اوقات حاوی اطلاعات، تحلیل ها و موشکافی هایی بود که افراد حرفه ای بدقت از آن اجتناب می کردند.

«دیوید برودر» خبرنگار واشنگتن پست برخوردی حرفه ای تر نسبت به این جریان داشت. وی خاطر نشان ساخت عیبجویی هایی از «احتیاط نهفته در اقدام بوش» از سوی چپگرایان شده است (احتمالاً منظور او «شورای ملی کلیساها» و برخی لیبرالهای مرکزگرا می باشد و هر چیز دیگری مانند این ایده که ممکن است انتقادات دیگری در رابطه با مسائلی غیر از احتیاط و محافظه کاری بوش مطرح شوند در - دیدگاه او جایی ندارند). اما «برودر» ضمن سرزنش «این سکون در جناح چپ» آن را رد می کند و «بی معنی» می خواند. برعکس از نظر او تجاوز به پاناما، کمک کرد که «شرایطی که تحت آن مداخله نظامی معنی پیدا می کند»

مشخص شوند. وی در ادامه توضیح می‌دهد که «تنها و بهترین تعریف» از «اتفاق نظر ملی جدید» توسط «کاسپار واینبرگر»، وزیر دفاع ریگان ارائه شد که شش معیار سنجیده را با کلمات مناسب مشخص ساخت. در چهار ماده آمده که مداخله باید برای موفق شدن طرح ریزی شود و دو ماده دیگری می‌افزایند که این عمل باید برای منافع ملی ما حیاطی قلمداد شود و «به عنوان آخرین راه چاره» برای نیل به این منافع تصویر گردد.

عجیب است که «برودر» از اضافه کردن این اظهار نظر واضح در مورد این معیارهای جالب غافل می‌شود که این اصول می‌توانست براحتی توسط هیتلر نیز بیان شوند.

«برودر» معتقد است «مایکل دوکاکیس»، کاندید حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری طی مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۸ بعد از سعی و کوشش ناشیانه‌ای در مورد مسأله مداخله نظامی یک سری معیارها و الگوها را که به شکل حیرت‌آوری مشابه الگوهای واینبرگر بودند، ارائه داده است، این الگوها بصورتی که توسط مشاور ارشد سیاست خارجی وی مشخص گردید، این بود که در صورت شکست خوردن راههای مسالمت آمیز می‌توان از نیروی آمریکا برای «بازداشتن تجاوز علیه خاک آن، محافظت از شهروندان آمریکایی، محترم شمردن تعهدات ما به پیمانها و انجام اقدامی علیه تروریسم» استفاده کرد. برودر با رضایت تمام در پایان می‌نویسد: «تجاوز به پاناما تمام این آزمون‌ها را پشت سر گذاشت.»

می‌توان حالت شادمانی را در طراحان و مأموران تبلیغات وزارت خارجه بخوبی احساس کرد. حتی آنها جرأت نمی‌کردند مدعی شوند که مانع تجاوز پاناما به ما شده‌اند یا علیه تروریسم عملیاتی انجام داده‌اند. و در حالی که اقدامات معمول را در مورد محافظت از جان آمریکایی‌ها انجام می‌دادند، نامحتمل است که واکنشی بیش از لبخندهای مؤدبانه را پیش بینی کرده باشند. به قوانین بین‌المللی نیز بطور تشریفاتی اشاراتی می‌شد اما این عمل نیز چندان جدی صورت نمی‌گرفت. «توماس پیکرینگ» نماینده آمریکا در سازمان ملل

ماهیت و چگونگی این تلاش را بخوبی نشان داد. وی به اطلاع سازمان ملل رساند که ماده ۵۱ منشور سازمان ملل (که بکارگیری زور را محدود به دفاع از خود در مقابل حملات مسلحانه تازمان وارد عمل شدن شورای امنیت می نماید)، «بکارگیری نیروهای مسلح برای دفاع از کشور، دفاع از منافع خود و دفاع از مردم خود را پیش بینی می کند.» تئوری وزارت دادگستری این مسأله را روشن تر نمود و اعلام کرد که همین ماده منشور سازمان ملل به آمریکا اختیار می دهد که برای جلوگیری از «بکار گرفته شدن سرزمین پاناما به عنوان پایگاهی برای قاچاق مواد مخدر به آمریکا» خاک پاناما را مورد تجاوز قرار دهد. بنابراین محققاً به نیکاراگوا نیز اختیار داده می شود و اشنگتن را مورد تجاوز قرار داده و آن را به اشغال خود درآورد.

در واقع واضح است که برقراری سازش میان تجاوز و قوانین متعالی ارضی به شکلی که در منشور سازمان ملل، منشور سازمان کشورهای آمریکایی یا پیمان کانال پاناما تدوین شده، ناممکن است. حتی تلاشهای ما قبل از تجاوز، برای سرنگون کردن «نوریه گان» آشکارا با تعهدات رسمی ما به عنوان يك ملت تابع قانون - شامل جنگ اقتصادی که موجب نابود شدن اقتصاد گردید - در تضاد است. «چارلز ماچلینگ» مواد ۱۸ و ۱۹ منشور سازمان کشورهای آمریکایی را ذکر می کند که بصراحت تمام انجام چنین اقداماتی را «به هر دلیل» ممنوع می سازد. وی از دیگر ممنوعیت های واضح مشابه نیز نام می برد و می گوید: این جنگ اقتصادی تقریباً موردی کاملاً روشن از مداخله مستقیم یا غیر مستقیم و اقدامی جبری از نوع اقتصادی است. البته همین تعهدات انجام جنگ اقتصادی علیه نیکاراگوا را که از سوی دادگاه جهانی و شورای «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت» (گات) محکوم شد ولی حمایت محافل سیاسی آمریکا را جلب نمود، رد می کند. اقدامات آمریکا علیه پاناما به شیوه ای کاملاً عادی و نامربوط از سوی کشورهای آمریکای لاتین نیز محکوم شد. مثلاً سازمان کشورهای آمریکایی در اول ژوئیه ۱۹۸۷ مداخله آمریکا در امور پاناما را با ۱۷ رأی موافق در برابر يك رأی مخالف (فقط آمریکا رأی مخالف داد و چند کشور کارگزار آن نیز غایب

بودند یا از رأی دادن امتناع کردند) محکوم نمود. آدلفو آگیلار زینسر، مفسر سیاسی مکزیکی و از معاونین مهم در «بنیاد خیریه کارنگی» برای صلح بین الملل ضمن اظهار نظر در مورد این واقعه (که طبق معمول همیشه نادیده انگاشته شده) می نویسد: «ما مردم آمریکای لاتین معتقدیم اهداف بشر دوستانه نظیر دموکراسی و آزادی و حتی کمک اقتصادی اغلب بهانه های محض برای پنهان کردن اهداف غیر قانونی هستند» و به همین دلیل است که حتی آن دسته از مردم آمریکای لاتین که از ساندنیست ها دل خوشی ندارند و ترجیح می دهند شاهد کنار رفتن آنها از اریکه قدرت باشند، از سیاستهای آمریکا در قبال نیکاراگوا حمایتی نکرده اند. «برودر» خوشحال است که «ما این مسأله (یعنی حق مداخله) را که در طول جنگ ویتنام و بعد از آن بشدت موجب بروز تفرقه میان ما شد، تا اندازه زیادی حل کرده و حدود آن را روشن ساخته ایم.» و این «دستاوردهای مهم نباید بوسیله چند صدای ناراضی در جناح چپ که از این کار می ترسند، لوٹ شود.» ارزیابی او یادآور اظهار نظر «ای. جی. میوست» از صلح طلبان رادیکال و یکی از چهره های مهم در آمریکای قرن بیستم است که می گوید: «مسائل بعد از تمام شدن جنگ گریبانگیر طرف برنده است که فکر می کند ثابت کرده جنگ و خشونت سودبخش است. اکنون چه کسی باید درسی به این برنده بدهد؟»

از زمان روزهای آخر جنگ هندوچین، گروههای نخبه نگران فرسایش حمایت عمومی از زور و تخریب (نشانه های بیماری ویتنام) بوده اند. تلاشهای وسیعی برای معالجه این بیماری انجام شده اما ثمری نداشته است. گروه طرفدار ریگان فکر می کردند با پیروزی های تبلیغاتی در رابطه با مصائب و اوضاع غم انگیز جوامعی که بر اثر عملیات ارباب آفرین آمریکا در هندوچین، بحران گروگانها در ایران و تجاوز شوروی به افغانستان، ویران شده اند، توانسته اند بر این بیماری غلبه کنند. اما زمانی که سعی کردند به الگوی سنتی مداخله در آمریکای مرکزی بازگردند واکنش عمومی آنها را به تشکیلات زیر زمینی سوق داد و مجبور شدند به اقدامات غیرمستقیم برای ایجاد ارباب و جو وحشت متوسل شوند، درس متفاوتی گرفتند. در سراسر دهه ۱۹۸۰ ابراز

امیدواری می‌شد که ما سرانجام بر «موانع بیمارگونه علیه بکارگیری نیروی نظامی» فائق آمده ایم (اظهارات نورمن پودهورتز در اشاره به پیروزی بزرگ در گراناادا). «برودر» نیز با زبان دقیق تر یک مفسر لیبرال ابراز امیدواری می‌کند که سرانجام مردم سلامتی خود را بازیابند و به دخالت کودکانه در کار حکومت قانون و حقوق بشر پایان دهند.

معهدا این «اتفاق نظر جدید» وی تا اندازه زیادی به دور از واقعیت است و به افرادی محدود می‌شود که همواره تأیید کرده اند طرح‌های جهانی آمریکا مستلزم توسل به خشونت دولتی، ارعاب و تخریب است. این «اتفاق نظر جدید» به نحو شایسته‌ای به عنوان تشدید اعتماد به نفس درمیان آن گروههایی که در مورد مشروع بودن خشونت و «کارآیی سودبخش» ایجاد جورعب و وحشت از قدیم اتفاق نظر داشته‌اند، توصیف شده است.

واکنش نخبگان نسبت به این تجاوز در خارج نیز مورد توجه قرار گرفت. سرمقاله‌ای در روزنامه کانادایی مهم «تورنتو گلوب اند میل» رسانه‌های گروهی مبتذل و حامی دولت در آمریکا را که نسبت به سرنوشت مردم بی‌گناه پاناما و قربانی این عملیات نظامی موفقیت آمیز آمریکا، بی‌تفاوتی مایوس کننده‌ای در پیش گرفته‌اند، محکوم کرد. یک مقاله نویس نیز در مورد «حالت تعصبی» که رسانه‌های گروهی ایجاد کرده‌اند تفسیری نوشته است که در آن از تعصب خاصی سخن می‌گوید که «برای خارجی‌ها کاملاً واضح و مشهود ولی برای اکثر آمریکایی‌ها تقریباً غیر محسوس است.» وی می‌افزاید: «خبرنگارانی که در جستجوی نظرات دیگری در مورد این تجاوز هستند طبق معمول باید به نزد مردمی که در حاشیه جامعه آمریکا هستند بروند تا آرا و عقایدی را در مورد این تجاوز جمع‌آوری کنند که در دیگر کشورها نیز رایج است.» اتفاق نظر در خارج در مخالفت با این شیوه بکارگیری زور «در رسانه‌های آمریکا منعکس نگردید.» یک نمونه آن واکنش (باطل) نسبت به رأی آمریکا به قطعنامه شورای امنیت در محکوم کردن حمله به محل سکونت سفیر نیکاراگوا در پاناما بوسیله سربازان آمریکایی بود که با ۱۳ رأی موافق و یک رأی مخالف (آمریکا) به تصویب رسید و

فقط انگلیس از رأی دادن امتناع نمود.

طبق معمول اگر دنیا دچار آشفتگی است این مشکل آنهاست، نه ما.

۳. عملیات هدف درست: بهانه‌های انجام عملیات

در این چارچوب می‌توانیم به تجاوز آمریکا به پاناما که سرآغاز «دوره بعد از جنگ سرد» بود بپردازیم. کاخ سفید بعد از چند اقدام آزمایشی، ضرورت «محافظت از جان افراد آمریکایی» را به عنوان دلیل تجاوز اعلام نمود. کاخ سفید اعلام کرد در ماه‌های اخیر صدها مورد از آزار و بدرفتاری با اتباع آمریکایی از سوی نیروهای «نوریه‌گا» گزارش شده است - هرچند به نحو عجیبی مسافران آمریکا را از رفتن به پاناما منع نکرد. يك سرباز آمریکایی بعد از آنکه با اتومبیل خود «از موانع نظامی در نزدیکی منطقه نظامی حساس گذشت کشته شد» (نیویورک تایمز). مقامات پانامایی مدعی شدند افسران آمریکایی به سوی يك قرارگاه نظامی شلیک کرده و يك سرباز و دو غیر نظامی از جمله يك دختر بچه يك ساله را مجروح کرده‌اند. يك سرباز پانامایی مجروح در يك بیمارستان نظامی این گزارش را برای گزارشگران آمریکایی تأیید کرد.

اما آنچه که موجب تشدید وخامت اوضاع شد تهدید کردن همسر يك افسر بود که دستگیر شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود. نیویورک تایمز گزارش داد «معمولاً موقعیت‌هایی که تحت الشعاع احساسات قرار دارند، برای بوش دشوارند» اما زمانی که وی در مورد این واقعه سخن می‌گفت «احساسات عمیق او بوضوح نمایان شدند.» در بهترین تفسیری که «الیورنورث» از سخنان وی ارائه داده، بوش گفت: «این رئیس جمهور» نمی‌تواند وقتی موقعیت و احترام زنان آمریکایی به خطر می‌افتد ساکت بماند.

مطبوعات توضیح ندادند که چرا «این رئیس جمهور»، زمانی که چند هفته قبل يك راهبه آمریکایی به نام «دیانا اورتیز» ربوده شد و توسط پلیس گواتمالا مورد شکنجه و تجاوز جنسی قرار گرفت، حتی از صدور يك اعتراضیه نیز خودداری کرد - یا چرا وقتی این ماجرا در ۶ نوامبر روی تلکس خبرگزاری‌ها آمد

رسانه‌های گروهی آن را قابل گزارش دادن ندیدند و چرا درخواست‌های مکرر رهبران مذهبی و نمایندگان کنگره برای رسیدگی به این قضیه نادیده گرفته شدند. همچنین «احساسات عمیق» بوش در چند هفته قبل با واکنش این رئیس جمهور نسبت به بدرفتاری نسبت به زنان آمریکایی و دیگر کارگزاران مذهبی و گروه‌های حقوق بشر در السالوادور تضادی نداشت و این واکنش کوچک نسبت به عملیات بیرحمانه دولت از سوی «جیمز بیکر» در کنفرانس مطبوعاتی ۲۹ نوامبر به عنوان «یک اقدام کاملاً مناسب» مورد تحسین قرار گرفت. این اظهار نظر که احتمالاً بعد از سوءقصد به جان کشیش‌های یسوعی چندان مفید تشخیص داده نشد، مورد توجه قرار نگرفت.

همچنین قتل خواهر «مورن کورتنی» (از میلوآکی) و خواهر «ترزارو زالس» بوسیله تروریست‌های تحت الحمایه آمریکا در نیکاراگوآ در اول ژانویه یعنی چند روز بعد از آنکه بوش با «احساسات عمیق» خود رسانه‌ها را تحت تأثیر قرار داد، بی سرو صدای شد و هیچ درخواستی را برای انجام اقدامی جهت محافظت از مقام زنان آمریکایی در پی نداشت. همین مسأله زمانی پیش آمد که خواهر «ماری مک کی»، بوسیله تفنگداران یک کامیون تدارکاتی در سان سالوادور چهار روز بعد از اعلامیه‌های پرشور سفارت آمریکا در محکوم کردن مخالفان سیاسی مجروح شد. قتل «بن لیندر» توسط کنتراها در سال ۱۹۸۷ نیز هیچ‌گونه درخواستی برای محافظت از جان اتباع آمریکایی را بدنبال نداشت. حتی بعد از آنکه «فرمین کاردناس» رئیس عملیات کنتراها کتباً اعلام کرد «انریک برمودز» فرمانده کنتراها دستور قتل «لیندر» را به منظور خراب کردن پروژه احداث سد کوچکی که وی در یک روستای دور افتاده روی آن کار می‌کرده، صادر نموده واکنشی را برنیا نگیخت - حقیقت دیگری که بنحوی از انتظار همگان دور نگه داشته شد. بهانه دیگری که ارائه شد تعهد ما به دموکراسی بود که وقتی «نوریه‌گا» در انتخابات سال ۱۹۸۹ که «گیلمو آندارا» کاندید تحت الحمایه آمریکا در آن برنده شده بود، تقلب کرد و خود را برنده معرفی نمود، این تعهد آمریکا عمیقاً خدشه‌دار شد. هم اکنون بعد از تجاوز، «آندارا» روی کار آمده است. سؤال روشنی که به

ذهن می‌رسد این است که در انتخابات سال ۱۹۸۴ یعنی زمانی که نوریه‌گا هنوز از آدمکش‌های ما بود چه اتفاقی افتاد؟ پاسخ این است که در آن سال «نوریه‌گا» با خشونت‌هایی که بسیار بیشتر از سال ۱۹۸۹ بود و دو کشته و چهل مجروح در جریان حمله سربازان به تظاهرات اعتراض‌آمیز داشت، خود را برنده اعلام کرد. این اقدامات به شکل موفقیت‌آمیزی مانع پیروزی «آرنولفو آریاس» شد و به نفع «نیکلاس آردیتو بارلتا» که از آن زمان در پاناما به «شیاد» معروف شده، تمام گردید. واشنگتن با «آریاس» مخالف بود و بیم داشت که او گروهی از فوق ناسیونالیست‌های نامطلوب را وارد صحنه قدرت سیاسی کند (به قول یکی از مقامات وزارت خارجه) و «بارلتا» را که از دانشجویان سابق جرج شولتز وزیر خارجه آمریکا بود ترجیح می‌داد. به اظهار «اورت بریگس»، سفیر آمریکا، بارلتا مبالغی پول از سوی دولت آمریکا برای انجام مبارزات انتخاباتی خود دریافت کرده بود. برای مشروعیت بخشیدن به این تقلب، شولتز به صحنه فرستاده شد که انتخابات را به عنوان «آغازگر روند دموکراسی» مورد تحسین قرار داد. سمبل تصویب اعتبار انتخابات نیز پیام تبریک ریگان به «بارلتا» هفت ساعت قبل از تصدیق شدن پیروزی قطعی وی بود.

رسانه‌های گروهی بار دیگر حقایق را نادیده گرفته و به گزارش مربوط به تقلب در انتخابات بوسیله «پدر ابرت درینان» از اعضای سابق کنگره که برای ناظرین خارجی انتخابات سخنرانی کرده بود، توجهی نشان ندادند. در روزنامه‌های مهم (نیویورک تایمز، واشنگتن پست، لس‌آنجلس تایمز، میامی هرالد و غیره) هیچ‌گونه انتقادی از انتخابات نشد، اما به محض اینکه دولت ریگان با روی برگرداندن از نوریه‌گا به این روزنامه‌ها علامت داد، آنها فوراً تغییر روش داده و شروع به انتشار سرمقالاتی در حمله به نوریه‌گا به علت رعایت نکردن استانداردهای دموکراتیک رفیع ما، نمودند.

«گیلمو آندارا» باندید انتخابات سال ۱۹۸۹ که از حمایت آمریکا برخوردار بود از دوستان نزدیک «آریاس» بود و تا زمان مرگ وی در سال ۱۹۸۸ در تبعید اختیاری، سخنگوی او در پاناما باقی ماند. «آندارا» قبلاً وزیر برنامه ریزی

آریاس در سال ۱۹۶۸ بود و «تقریباً با آرزومندی از روزی حرف می زد که آریاس به «نشانه لطف الهی» برای هدایت و رهبری کشور بازگردد» (آسوشیتدپرس). واشنگتن پست اکنون در تفسیرهای خود می آورد که «آندارا» تا اندازه زیادی به علت مناسبات نزدیک با «آرنولفو آریاس»، سیاستمدار افسانه‌ای پاناما در سال ۱۹۸۹ برای اداره امور کشور انتخاب شد. (این سخن درست اما همراه با اغماض است). «آریاس» از دهه ۱۹۴۰ سه بار توسط ارتش از ریاست جمهوری برکنار شده بود. زمانی که در طول تجاوز، «آندارا» انجام گرفتن قلب در انتخابات سال ۱۹۸۴ را تقبیح کرد، بار دیگر رسانه‌ها مؤدبانه روی خود را از قضیه برگرداندند. و نمی پرسند چرا فقط بعد از آنکه «نوریه‌گا» مایه آزار واشنگتن شد و دیگر چیز با ارزشی برای آن نبود «شوق ما برای دموکراسی» نیز بیدار شد. احتمالاً علت از چشم افتادن «نوریه‌گا» همان فساد و گانگستر بازی او بود. می توانیم خیلی سریع این ایده را رد کنیم. «نوریه‌گا» در زمانی هم که هم پیمان آمریکا بود به آدمکش بودن معروف بود و وقتی هم که دولت (و بنا بر این رسانه‌های گروهی) علیه او وارد عمل شدند بدون هیچ گونه تغییر محسوسی مثل گذشته آدمکش باقی مانده بود. علاوه بر این او در شقاوت و جنایتکاری به حد افرادی که از حمایت پرشور آمریکا برخوردارند نمی رسید. گزارش نشریه «آمریکازواج» در مورد حقوق بشر در پاناما در سال ۱۹۸۸ موارد سوء استفاده و بدرفتاری را کاملاً شرح می دهد اما گزارشی که با سوابق کارگزاران آمریکا در منطقه یا نقاط دیگر، حتی با کار جنایتکاران کوچکتر نظیر هندوراس قابل مقایسه باشد، ارائه نمی دهد. اما حقایق موجب خراب شدن جنگ و جهاد رسانه‌ها نشد. تفسیر «تدکوپل» که در بالا نقل شد، نظرات رایج و معمول بود. «پیتر جنینگز» همقطار او در «ای.بی.سی.» نوریه‌گا را به عنوان «یکی از نفرت انگیزترین مخلوقاتی که آمریکا با آن رابطه داشته» تقبیح کرد. در حالی که «دان رادر»، گزارشگر «سی.بی.اس.» وی را «درصدر لیست تفاله‌های جامعه و دزدان مواد مخدر جهان» قرار داد، دیگران نیز از بقیه تقلید کردند.

در واقع دولت بوش زحمت و رنج زیادی را متحمل شد تا روشن سازد که

جنایات و جرایم نوریه‌گا عامل تجاوز نبوده و توجه کمی به این موضوع شده است. درست همان زمانی که سربازان به پاناما حمله کردند، کاخ سفید معامله جدیدی را برای فروش تکنولوژی پیشرفته به چین اعلام نمود و خاطر نشان ساخت که ۳۰۰ میلیون دلار سرمایه شرکت‌های آمریکایی فعال، در معرض خطر قرار دارد و قراردادهای چند هفته بعد از قتل عام در میدان «تیانانمن» بطور سری از سر گرفته شده‌اند. واشنگتن همچنین به نشانه احترام به مقامات چینی ورود دو دانشجوی چینی را که از طرف دو دانشگاه آمریکایی دعوت شده بودند، ممنوع اعلام کرد. معاملات جدیدی برای فروش محصولات کشاورزی سوبسیده به چین اعلام گردیدند. چند هفته بعد بانك صادرات - واردات نیز مبلغی برای خرید تجهیزات جهت احداث مترو در شانگهای از شرکت‌های آمریکایی اهدا نمود. همچنین کاخ سفید از فرصتی که در تجاوز به پاناما دست داده بود استفاده کرده و طرح‌هایی را برای لغو ممنوعیت اهدای وام به عراق اعلام نمود.

طرح‌های مربوط به تسریع وام دهی به عراق کمی بعد به اجرا درآمدند. وزارت خارجه آمریکا با ظاهری صادقانه توضیح داد که منظور از این اقدام «افزایش صادرات آمریکا و قراردادان آمریکا در موقعیت بهتری برای برخورد با عراق در ارتباط با سوابق آن در زمینه حقوق بشر» بود. هدف نخست هدفی آشناست. به اظهار «هنری گونزالز»، رئیس کمیته بانکداری مجلس نمایندگان - که در اینجا طبق معمول همصدایی ندارد - حجم این اعتبارات آمریکا و همچنین تأثیر آنها بسیار زیاد و مهم بود و این موضوعی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

طرح‌های آمریکا برای از سرگیری اهدای اعتبارات بانکی به عراق در شبکه تلویزیون‌های ای.بی.سی توسط «چارلز گلاس» خبرنگار آن در خاورمیانه و چند روز قبل از تجاوز به پاناما گزارش شد. وی در ادامه گزارش خود آورده «آمریکا به بزرگترین شریک تجاری عراق تبدیل شده است.» «گلاس» مدتی يك عملیات يك تنه را در رسانه‌های مهم برای افشا کردن شقاوت‌های عراق و اهمیت حیاتی آمریکا از این رژیم، دنبال نمود که پاسخ واشنگتن، یا تکذیب این ادعاها و

یا ظفره رفتن از پاسخ دهی بوده است. رسانه‌ها کلاً تا چند ماه بعد نیز که تهدید و خطر عراق در چارچوب جستجو برای یافتن دشمنان جدید جهت توجیه بودجه پنتاگون کشف شد و همچنین بعد از اقدام عراق به تصرف کویت در ماه اوت علاقه‌ای به این موضوع نشان ندادند.

«رابرت دال»، رهبر اقلیت‌ها در سنای آمریکا نیز اعلام کرد دستگیری «نوریه‌گا» «ثابت می‌کند آمریکا تسلیم هیچکس نمی‌شود و جا خالی نمی‌کند و اهمیتی ندارد که طرف او چقدر مقتدر یا فاسد است». «نوریه‌گا» در مقایسه با دوستان بوش در پکن و بغداد، به عنوان يك فرد بی‌گناه پذیرفته خواهد شد. از نظر برخی، وقتی واشنگتن «به دست بوسی دیکتاتورهای چینی می‌رود» عملیات انجام شده علیه «نوریه‌گا» «فاقد انسجام سیاسی و اخلاقی است» (ای.ام. روزنتال). این عدم انسجام ظاهری به محض کنار گذاشته شدن محدودیت‌های اصولی از صحنه محومی شود. در تمام موارد این اقدامات در خدمت نیازهای آمریکا برای حفظ قدرت و امتیاز است. همان طور که «مارلین فیتزواتر»، سخنگوی کاخ سفید و مقامات وزارت خارجه در مورد عراق و چین توضیح دادند، این اقدامات برای مشاغل عمده نیز خوب بود. رسانه‌های گروهی این بار نیز در نادیده گرفتن این نکات نه چندان دقیق و ظریف - و حتی اکثر حقایق - موفق بودند.

يك مسأله دیگر این بود که سفارت پاناما در ۱۵ دسامبر علیه آمریکا اعلام جنگ کرده بود. در واقع «آلفرد رابین»، استاد حقوق بین‌الملل اشاره کرده که سفارت پاناما با کلمات رسمی وضعیتی را که می‌تواند «به دلیل ادامه تجاوز» دولت آمریکا تا حد يك حالت فوق‌العاده شدت یابد، اعلام کرده بود. معهذاً بهانه‌دیگری نیز که مرتباً مطرح می‌شد این بود که «نوریه‌گا» در کار تجارت مواد مخدر - همان گونه که مدتها قبل، زمانی که وی در لیست سازمان سیا قرار داشت برهمگان روشن بود - دست دارد. «جان دینجز»، نویسنده کتابی درباره «نوریه‌گا» گزارش می‌دهد که: «ژنرال نوریه‌گا در سال ۱۹۸۴ به عنوان رئیس غیررسمی حکومت پاناما و فردی مشتاق برای تبدیل شدن به يك بازیگر سیاسی مهم در

آمریکای مرکزی شروع به کنار گذاشتن این عمل کرد. در اعلام جرم علیه او بعد از روی برگرداندن دولت آمریکا از وی فقط يك مورد اتهام تجارت مواد مخدر بعد از سال ۱۹۸۴ در فهرست آمده است. کارگزاران مواد مخدر و آژانس مبارزه با مواد مخدر همکاری او با مقامات آمریکایی در فعالیت های مربوط به مبارزه با مواد مخدر را يك همکاری واقعی توصیف می کنند. «جان لاول» سرپرست آژانس مبارزه با مواد مخدر در نامه ای به تاریخ مه ۱۹۸۶ «تقدیر عمیق» خود از «نوریه گا» را به خاطر «سیاست محکمی که علیه تجارت مواد مخدر اتخاذ کرده» ابراز کرد و «ادوین میز» دادستان عمومی نیز در ماه مه ۱۹۸۷ سپاس خود از وی را بیان کرد.

با ادامه یافتن این اغماضها در ماههای بعد، این داستان افسانه ای رسمی حالت حقیقت تثبیت شده را به خود گرفت. در تفسیرها و گزارشهای خبری رسم بر این است که یکی از بهانه های متعددی را که توسط دولت مطرح می شوند انتخاب کنند و آن را با اطمینانی راسخ - اما بدون اشاره مشخص به شواهد و اسناد ممکن - عرضه دارند. «پاملا کنستیل» از خبرنگاران آمریکایی حقوق بشر را به عنوان انگیزه ای برای عدم علاقه آمریکا به «نوریه گا» برگزید و نوشت: «بعد از سال ۱۹۸۷ مخالفین داخلی با خشونت فزاینده ای سرکوب می شدند و این کار دولت ریگان را بر آن داشت که اتحادیه دیرینه آمریکا با نوریه گارا برهم زند.» در نیویورک - ریویو، «مایکل میسینگ»، تجارت مواد مخدر را انتخاب کرد و نوشت: «واشنگتن توانست زورگویی سیاسی «نوریه گا» از جمله تحمیل نظر خود بر انتخابات ۱۹۸۴ را بپذیرد اما وقتی خیر شرکت او در کار تجارت مواد مخدر در همه جا منتشر شد، صبر آمریکا نیز به پایان رسید.»

در واقع، صرف نظر از امور داخلی پاناما، به زحمت می توان بطور جدی گفت که عملیات سرکوبگرانه «نوریه گا» از خشونت ارتش گواتمالا و السالوادور در همسایگی آن که از حامیان پرشور آمریکا هستند بیشتر بوده است. تقلب در انتخابات سال ۱۹۸۴ نیز با بی میلی پذیرفته نشد بلکه آمریکا با شور و هیجان آشکار آن را پذیرا گردید. شرکت داشتن «نوریه گا» در کار مواد مخدر مدتها قبل از

آن بر همه روشن شده بود اما فقط وقتی سیاست دولت آمریکا تغییر کرد و علامت لازم را داد، خبر آن از سوی رسانه‌های گروهی در همه جا منتشر شد. این حقایق بسرعت به عنوان فرضیه‌های بی اساس رد می‌شوند. اما این ادعاها به عنوان اعلامیه‌های مطمئن فقط آداب و رسوم زندگی روشنفکرانه را برای ما بازگو می‌کنند و امتیاز آنها به عنوان خدمتی به قدرت، کاملاً واضح است.

در ارتباط با مواد مخدر، صرف‌نظر از آنچه که ممکن است نقش «نوریه‌گا» بوده باشد، باید گفت او مطمئناً تنها فرد نیست. کمی بعد از آنکه او با تقلب و خشونت در انتخابات ۱۹۸۴ برنده شد و مورد تحسین آمریکا قرار گرفت، دادستان فدرال ناحیه در میامی، بانکهای پاناما را به عنوان کانال عمده انتقال پول موادمخدر شناسایی کرد. یک سال قبل نیز در گزارش سنای آمریکا در مورد بانکداری پاناما به عنوان مرکز سرمایه‌های جنایتکاران و رابط مهم در انتقال موادمخدر و صرف پول موادمخدر توصیف شده بود. به گزارش مطبوعات بعد از تجاوز، زمانی که تحریم پاناما از سوی آمریکا در سال ۱۹۸۷ عملاً موجب تعطیل بانکها شد، این فعالیت‌های مالی نیز تا اندازه زیادی خاتمه یافت.

در پی تجاوز به پاناما، بانکداران بار دیگر به قدرت بازگردانده شدند و در همین حال رسانه‌های گروهی نیز سرانجام از سر مرحمت، این قضیه را مورد توجه قرار دادند. دادستان عمومی و وزیر خزانه‌داری پاناما که به دنبال تجاوز آمریکا به این کشور به این سمت منصوب شدند (و همچنین طبق گزارشهای رئیس جدید دیوان عالی کشور) مدیران سابق «نخستین بانک اینتر آمریکا» بوده‌اند که یکی از سردمداران بزرگ تجارت مواد مخدر صاحب آن بوده و کارتل کوکائین کلمبیا از آن برای صرف کردن سود حاصله استفاده می‌کرده است. این بانک در سال ۱۹۸۵ توسط «نوریه‌گا» تعطیل شد که این اقدام از نظر «آژانس مبارزه با موادمخدر» ضربه‌ای مهم به این کارتل محسوب می‌شد.

پرزیدنت آندارا، از وکلای شرکتهای، سالها مدیر یکی از بانکهای پانامایی بوده که طبق کشفیات اف.بی.آی، در کار صرف غیرقانونی پول دست داشته است. روزنامه «میامی هerald» گزارش می‌دهد که: «گیلموفورد»، معاون بانک و

رئیس کمیسیون بانکداری همراه با برادرش «هنری»، مناسبات تجاری نزدیکی با «رامون میلیان رودریگوز»، صراف این کارتل که اکنون محکومیت سی و پنج ساله خود را در زندان طی می کند، داشته اند. «میلیان رودریگوز» شهادت داد این افراد از اعضای هیأت مدیره شرکتهایی بوده اند که برای صرف کردن پول از آنها استفاده می شده است. وجود يك ارتباط دیگر با دولت «آندارا» در آوریل ۱۹۸۹ افشا شد که «کارلوس التا»، از تجار برجسته پاناما و از مخالفان نوریه گابا به اتهام وارد کردن کوکائین و صرف غیرقانونی پول دستگیر شد. به اظهار يك منبع آمریکایی بلندپایه، «التا» در استخدام سازمان سیا بود تا در توزیع مبلغ ۱۰ میلیون دلار کمک سری آمریکا به انتخاب «آندارا» به ریاست جمهوری در ماه بعد کمک کند.

پرزیدنت آندارا در پاسخ به تحقیقی در مورد گزارش مربوط به اصلاح فعالیت های بانکداری جهت ممانعت از صرف غیرقانونی پول موادمخدر گفت: تغییراتی که انجام خواهد شد «چندان وسیع و عمیق نیست» و «بانکداران خواهان تغییرات معقول و منطقی هستند و شرایط بانکداران را بر حسب وظیفه ای که دارند به هم نمی زنند.» يك ماه بعد به گزارش «فرانک گرو» مذاکره کنندگان آمریکایی از تلاشهای خود برای تغییر دادن قانون بانکداری سری که این کشور را به بدنامترین مرکز صرف غیرقانونی پول موادمخدر در این نیمکره تبدیل کرده بود، دست کشیدند. «گرو» می افزاید که حداقل ده بانک مهم در پاناما به گفته مقامات آمریکایی به میل خود در کار صرف پول موادمخدر دست دارند و

کارشناسان معتقدند بطور کلی میلیارد ها دلار پول موادمخدر از طریق بانکهای پاناما در طول دهه گذشته به جریان افتاده اند. یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا در پاسخ به این سؤال که چرا آمریکا به قانون بانکداری سری تن داده است گفت: «ما قصد نداریم زمانی که با پانامایی ها سر میز مذاکره می نشینیم آنها را از مسیر خود منحرف کنیم... بلکه فقط به آنها می گوئیم که آیا قوانین آنها از کارایی لازم برخوردارند یا خیر، به آنها اجازه می دهیم خودشان تصمیم بگیرند.

آنها نیز به شیوه قابل پیش بینی تصمیم گرفتند چند تغییر ظاهری و آرایشی انجام دهند. به اظهار «ادگارد و لاسو» رئیس اتحادیه بانکداری پاناما، «نمی توانیم بگوییم اکنون هیچ گونه صرف غیرقانونی پول انجام نمی شود بلکه باید گفت بدون اطلاع ما صورت می گیرد.» اقتصاد مصنوعی پاناما بشدت به این شرایط بانکداری وابسته است و احتمال نمی رود واشنگتن بطور جدی در آن مداخله کند. تمام این قضایا کاملاً منطقی و عقلانی جلوه می کند. به گزارش «لسلی کوکبرن» شخص «میلیان رودریگوز» به مراسم تحلیف ریگان دعوت شده بود که این پاداش در مقابل ۱۸۰ هزار دلاری بود که کارگزاران وی (کارتل کوکائین که ریگان را «کاندید همردیف ما» می شمردند) به مبارزات انتخاباتی کمک کرده بودند. جرج بوش به عنوان سزار مواد مخدر در اوایل دهه ۱۹۸۰ برنامه های کوچک فدرال مربوط به بانکهای فعال در زمینه صرف غیرقانونی پول موادمخدر، را لغو کرد و این ارتباط حیاتی در تجارت در مرحله جدید «جنگ موادمخدر» نادیده گرفته شد. از دیدگاه رسمی، کودکان محله های فقیرنشین که ماده مخدر «کوک» می فروشند ما را خشمگین می کنند اما مردم متمدن در دفاتر باشکوه کاری به ما ندارند.

بعد از آنکه دولت آمریکا مصمم به خلاص شدن از «نوریه گا» شد، به حمایت از «نیروی دفاعی پاناما» که وی سرپرست آن بود، هرچند همه جا گفته می شد این نیروها در کار تجارت مواد مخدر در تمام سطوح شرکت دارند، ادامه داد. زمانی که «جرج شولتز» در مارس ۱۹۸۸ «نیروی دفاعی پاناما» را ستود و آن را «یک نیروی قوی و قابل احترام که نقش مهم و شایسته ای ایفا می کند» توصیف نمود، نیویورک تایمز در تفسیری نوشت: «عجیب است که می شنویم مقامات دولت آمریکا از ارتشی تحسین و ستایش می کنند که از دوستان صمیمی ژنرال نوریه گا که در سود حاصل از فروش موادمخدر و فعالیت های غیرقانونی دیگر سهم هستند، تشکیل شده است.» با اجرای موفقیت آمیز «عملیات هدف درست»، نیروی دفاعی پاناما اساساً تحت همان کادر رهبری بازسازی شد. انتظار می رود این کادر بیش از نوریه گا که کارهای غیرقابل پیش بینی بود،

نسبت به فرماندهان آمریکایی خود وفادار باشد. جانشین «نوریه‌گا»، سرهنگ «ادوارد وهره‌را حسن» بود که سربازان او «بشدت تمام معترضان غیرنظامی را در طول موج تظاهرات علیه ژنرال نوریه‌گا در تابستان سال ۱۹۸۷ هدف گلوله قرار داده، به سوی آنها گاز اشک‌آور شلیک کرده و مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار داده بودند.» نیویورک تایمز در ادامه گزارش می‌دهد: این سرهنگ که «از عناصر مطلوب تشکیلات دیپلماتیک پاناما و آمریکا است» قرار است فرماندهی نیروهای ارتش را که از نظر حقوق بشر آرایش جدیدی می‌گیرند، برعهده گیرد. «آمریکازواج» در گزارش ماه مه ۱۹۹۰ در مورد تجاوز به پاناما از انتخاب سرهنگ حسن بشدت ابراز تعجب کرد و نوشت: وی «ادارهٔ بیرحمانه‌ترین عملیات برای سرکوب تظاهرات مسالمت‌آمیز در تاریخ پاناما را در ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۷ که مخالفان «نوریه‌گا» آن را «جمعه سیاه» می‌خوانند، برعهده داشته است... وی طبق هر معیار منطقی و معقولی باید به محاکمه کشیده شود» - که می‌توان اضافه کرد همین در مورد جرج بوش صدق می‌کند.

بر اساس دکترین دولت - رسانه‌ها از آنجایی که بوش موفق به برکنار کردن «نوریه‌گا» از راه‌های دیگر نشده بود، جز تجاوز به پاناما «راه چاره زیادی نداشت» (آر. دبلیو. اپل). «تام ویکر» هرچند به عنوان یک فرد صلح طلب استدلال‌های بوش را «جامع» نمی‌داند اما می‌افزاید «بوش احتمالاً راه چاره دیگری جز تجاوز به پاناما نیافته است.» فرضیه اساسی این است که آمریکا حق دارد که به اهداف خود برسد و بنابراین اگر راه‌های مسالمت‌آمیز با شکست مواجه شود، استفاده از راه‌های خشونت‌آمیز کاملاً مشروع و قانونی است. این اصل موارد استفاده وسیعی دارد. این اصل براحتی توسط تروریست‌هایی به کار گرفته شد که هواپیمای پان آمریکا ۱۰۲ را منهدم ساختند و از زمان تجاوز آمریکا به پاناما نخستین سالگرد این عملیات بود که بشدت مورد تقبیح قرار گرفت. این تروریست‌ها نیز می‌توانند مدعی شوند که راه‌های مسالمت‌آمیز را بطور کامل مورد بررسی قرار داده بودند اما این دکترین یک ویژگی مهم دیگر نیز دارد و آن عبارت است از اینکه حق توسل به خشونت فقط به آمریکا و کارگزاران آن

محدود است.

این دکترین اساسی با توجه به قوانین بین‌المللی روشن‌تر می‌گردد. اینکه مقررات آن به وسیله تجاوز نقض شدند مسأله‌ای بود که مورد توجه قرار گرفت اما به این بهانه که «مقررات کاملاً روشن نیستند» (وال استریت ژورنال) یا اینکه به این موضوع ربطی ندارند، این قضیه رد شد. دقیقاً ده سال قبل ویتنام بعد از حملات وحشیانه‌ای که علیه روستاهای آن شد و هزاران کشته و مجروح در پی داشت و منجر به سقوط رژیم پل پوت گردیده بود، کامبوج را مورد تجاوز قرار داد. طبق هر اصل و قانونی توجیحات ارائه شده برای این تجاوز از هر توجیهی که واشنگتن می‌توانست برای تجاوزات دیگر ارائه دهد، قابل قبولتر بود. اما در آن مورد، مقررات نه تیره و مبهم و نه نامربوط بودند بلکه اقدام ویتنام به نقض قوانین بین‌المللی عمیقاً احساسات ما را جریحه‌دار کرد و ویتنام را به عنوان «پروسه‌های جنوب شرقی آسیا» (نیویورک تایمز) تثبیت کرد که ما باید آن را و همچنین مردم کامبوج را از طریق جنگ اقتصادی و حمایت ضمنی از خمرهای سرخ مجازات کنیم. این واکنش‌های کاملاً متفاوت براحتی توسط این اصل توضیح داده می‌شوند که فقط آمریکا و کارگزاران آن از حق انجام عملیات خشونت‌آمیز و غیرقانونی برخوردارند. اما سؤالات واضح و ضروری همچنان مطرح نمی‌شوند و بطور مؤثری مانع درك مسأله از سوی جهان واقعی می‌شوند. مطبوعات تا اندازه زیادی طبق برنامه کار دولت بندرت موضوعاتی نظیر تلفات غیرنظامیان را مورد بررسی قرار می‌داد. برخی این تصور را به مداخله پنتاگون نسبت می‌دادند، اما این بهانه معتبر نیست. هیچ چیز مانع بازدید مطبوعات از بیمارستانها و مصاحبه با مدیران آنها نبود. این مدیران از همان روزهای نخست گزارش دادند سردخانه‌ها دیگر جای ندارند و از آمریکای لاتین و اروپا خواستار ارسال تجهیزات پزشکی شدند چون «آمریکا فقط فشنگ برای ما می‌فرستد». همچنین هیچ چیز مانع چاپ اخبار خبرگزاری‌ها که این حقایق را گزارش می‌دادند نبود. «لیندا هوسی» از «تورنتو گلوب اندمیل» به نقل از ساکنان محلات فقیرنشین، کارکنان کلیسا و دیگر افرادی که از «دفن شدن بسیاری از

غیرنظامیان به دلیل نبودن وسایل حمل و نقل جهت انتقال آنها به سردخانه‌ها» سخن می‌گفتند، در گزارش خود آمار ارائه شده رسمی را «کاملاً مشکوک» خواند. وی می‌نویسد: «تقریباً تمام پانامایی‌هایی که با آنها مصاحبه شده موافق بودند که اکثریت وسیعی از کشته شدگان را افراد غیرنظامی تشکیل می‌دهند.» مطبوعات آرژانتین موفق شدند به سخنگوهای دولتی دست یابند که اعلام کردند «اقدامات قانونی لازم برای دفن بسیاری از اجساد مردگان که در سردخانه‌های بیمارستانهای مرکزی انباشته شده‌اند، انجام شده است.» «جی.دی.کانون» یکی از چند نفری بود که در این رابطه تلاشهایی انجام داد و گزارش داد بیمارستانها، سردخانه‌ها و مرده‌خانه‌ها حدود ششصد غیرنظامی را در پاناماسیتی ثبت کرده‌اند درحالی که دیپلماتها و کارگران امداد نیز تخمین می‌زنند چهارصد نفر دیگر هم در مناطق روستایی کشته شده‌اند.

رسانه‌های گروهی از نظرخواهی سی.بی.اس که نشان داد بیش از ۹۰ درصد از مردم این تجاوز را تأیید می‌کنند بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند اما در این حقیقت تعمق نکردند که ۱۰ درصد از جمعیت ۲/۴ میلیونی پاناما گفتند که یکی از دوستان صمیمی یا خویشاوندان آنها کشته شده است (یعنی ۲۳ درصد از مردم کشته یا مجروح شده‌اند). چند محاسبه روی فرضیات معقول نشان می‌دهد که یا این نظرخواهی کاملاً بی‌معنی است و یا آنکه تعداد کشته شدگان طبق آمار غیرافراطی به هزاران مورد می‌رسد. این سؤال در هیچ کجا مطرح نشد.

کنگره نیز علاقه‌ای به آمار تلفات غیرنظامیان نداشت. به گزارش آسوشیتدپرس مجلس نمایندگان در اول فوریه قطعنامه ۲۶-۳۸۹ را از تصویب گذرانند که «از عملکرد بوش در تجاوز تحسین کرده و از اینکه ۲۳ آمریکایی کشته شده‌اند، ابراز تأثر و تأسف» نمود. در اینجا بنظر می‌رسد که در مورد مسأله‌ای غفلت شده اما ظاهراً به این موضوع توجهی نشده است.

این جریان فقط يك نمونه است و همان گونه که «سانفورد اونگار» بیمناک از عظمت حرفه‌اش می‌نویسد: «این نمونه بخوبی نشاندهنده نوع ضربه‌ای است که مطبوعاتی که هیچ مانعی در راه گزارش دادن آنها موجود نیست وارد

می آورند و همین آنها را به جزئی اساسی از سیستم دموکراتیک این کشور تبدیل می کند.»

فقط يك قدم آن سوتر، این نقاب برداشته می شود و حقایق اولیه بر احوالی مشهودند. «زیو و شیف» تحلیل گر نظامی برجسته اسرائیل اظهار می دارد که در رابطه با این تجاوز نه از جهت نظامی (که در آن نیروهای آمریکایی مردم بیگناه پاناما را به قتل می رسانند) و نه از جهت سیاسی (که در آن يك قدرت بزرگ نیروهای نظامی خود را به بهانه هایی علیه يك همسایه كوچك به کار می گیرد که اگر این بهانه ها توسط دیگر کشورها مطرح می شدند و واشنگتن فوراً آنها را رد می کرد)، هیچ مسأله مهمی وجود ندارد. این جریان مانند بمباران لیبی و دیگر عملیات نظامی نشان می دهد که «واشنگتن آن چیزی را برای خود مجاز می داند که دیگر قدرتها، شامل شوروی، به خود اجازه انجام آن را نمی دهند» (هرچند آنها نیز آشکارا توجیهاتی برای عملیات مشابه دارند).

در هندوراس، کارگزار دیگر آمریکا، مطبوعات مهم کشور لحن تندتری در نوشتار خود در پیش گرفتند. روزنامه «ال تیمپو» در سرمقاله ای «استبداد بین المللی جرج بوش با نقاب دموکراسی» را بشدت مورد تقبیح قرار داد. در این سرمقاله آمده بوش، علناً برای آمریکای لاتین اعلام کرده که برای این دولت آمریکای شمالی در زمان تحمیل نقشه های خود به دیگر کشورهای این نیمکره هیچ قانونی - جز خواسته آن - وجود ندارد. یکی از مقاله نویس ها در این روزنامه «عملیات هدف درست» را

حسن تعبیر نامتناسبی از این کلمه توصیف می کند که «این کلمه، تجاوز و امپریالیستی به پاناما است.» وی می افزاید: ما در شرایطی آکنده از تجاوز و بی حرمتی زندگی می کنیم که فقر، ضعف، وابستگی محض، تسلیم مطلق ملل ضعیف ما در خدمت يك ابرقدرت سنگدل همگی به ما لطمه می زنند. آمریکای لاتین درد می کشد - درحالی که کنگره پیروزی جرج بوش را تحسین می کند.

۴. عملیات هدف درست: دلایل

تشخیص دلایل تجاوز به پاناما دشوار نبود. «مانوئل نوریه گان» از دهه ۱۹۵۰، یعنی دقیقاً در سراسر مدتی که جرج بوش مدیر سازمان سیا و بعداً در دوره دولت ریگان سزار موادمخدر بود، شادمانه با سازمان اطلاعاتی آمریکا کار کرده بود. ارتباط او با سازمان اطلاعاتی آمریکا زمانی آغاز شد که وی گرایشهای چپگرایانه همکلاسی‌ها، افسران و مربیان خود را در دانشکده نظام گزارش داد. به گفته مقامات ضد اطلاعات آمریکا این خدمات در سال ۱۹۶۶ یا ۱۹۶۷ حالت قراردادی به خود گرفت. به گزارش «فردریک کمپ» شبکه جاسوسی ای که وی آن را سازماندهی کرد در خدمت دو مشتری بود: «دولت پاناما، باتحت نظر داشتن مخالفان سیاسی در منطقه، و دولت آمریکا با پیگیری نفوذ فراینده کمونیسم در اتحادیه‌هایی که در مزارع کشت موز «شرکت تعاونی میوه کاران» تشکیل شده بود...» (که باید بدون اظهار نظر گفت به حق مایه نگرانی دولت آمریکا بوده است). وی بعد از فراز و نشیب‌های مختلفی از سوی دولت ریگان به عنوان یک خویشاوند نزدیک، مورد تأیید قرار گرفت و بار دیگر جزء لیست حقوق‌بگیران از آمریکا شد و سالیانه بطور متوسط معادل ۲۰۰ هزار دلار از سازمان سیا و آژانس مبارزه با موادمخدر حقوق می‌گرفت. کمک او در برنده شدن با تقلب در انتخابات ۱۹۸۴ قبلاً مورد بحث قرار گرفت. وی همچنین در جنگ آمریکا علیه نیکاراگوا نقش حامی را ایفا کرد و از نظر آژانس مبارزه با موادمخدر یک مهره با ارزش در جنگ علیه موادمخدر بود.

معهداً در سال ۱۹۸۵-۶ آمریکا شروع به ارزیابی مجدد نقش وی نمود و تصمیم گرفت او را کنار گذارد. یک جناح مخالف غیرنظامی که عمدتاً از طبقه متوسط و بالا تشکیل شده بود به وجود آمد که منجر به تظاهرات خیابانی گردید. این تظاهرات به شکل بیرحمانه‌ای توسط ارتش پاناما به فرماندهی سرهنگ «هره‌را حسن» فرمانده محبوب آمریکا، سرکوب شد. به شهادت یکی از مقامات «اداره حسابداری کل» در کنگره، به منظور به حداقل رساندن اثر آن روی جامعه تجاری آمریکا یک برنامه رفاه اقتصادی آغاز گردید.

یکی از سوابق سیاه «نوریه‌گا» حمایت او از «روند صلح کنتادورا» برای آمریکای مرکزی بود که آمریکا بشدت با آن مخالف بود. تعهد او به جنگ علیه نیکاراگو نیز زیر سؤال قرار داشت و وقتی جریان ایران - کنترا پیش آمد، دوره ثمربخش بودن او نیز به پایان رسید. در روز سال نو ۱۹۹۰ اداره و کنترل کانال پاناما باید تا اندازه زیادی به دولت پاناما واگذار می شد و طبق پیمان مربوط به این کانال چند سال بعد نیز این جریان باید کامل می شد. پاناما مالکیت ۶۰ درصد از يك خط لوله نفتی بزرگ را در آنجا داراست. واضح بود که کارگزاران قدیمی آمریکا باید دوباره به قدرت می رسیدند و مجالی برای تلف کردن وقت نبود. با نزدیک شدن اول ژانویه، مجله اکونومیست چاپ لندن نوشت: «تنظیم وقت حیاتی است» و دولت جدیدی باید روی کار می آمد.

فواید دیگر تجاوز به پاناما تنگ تر کردن حلقه فشار علیه نیکاراگو و کوبا بود که به شکایت دولت آمریکا و رسانه‌ها از اقتصاد آزاد و باز پاناما برای گریز از تحریم و مجازاتهای تجاری غیرقانونی آمریکا استفاده می کردند (در عین حال قطعنامه جدید سازمان ملل در محکوم کردن این تحریم در زمان تجاوز آمریکا به پاناما که فقط آمریکا و اسرائیل به آن رأی منفی دادند، موضوع چندان مهمی نبود که ارزش گزارش دادن را داشته باشد. این اهداف بطور سمبلیک بانقض اهانت آمیز قانون مصونیت دیپلماتیک از جمله حمله به سفارت نیکاراگو و بازداشت مکرر پرسنل سفارت کوبا نشان داده شدند. تمامی این اقدامات کاملاً غیرقانونی بود اما در دولت بی قانون جز این خطر که ممکن بود سابقه ای زیان آور برای آمریکا باشد، هیچ گونه نگرانی ایجاد نکرد. انسان هیچگاه نمی داند که چه زمانی سوموزا یا مارکوس بعدی ممکن است به یکی از سفارتخانه‌های آمریکا پناهنده شود. حتی نمایشهای عامیانه ارتش آمریکا در خارج از سفارت واتیکان با سروصدای موسیقی راک و دیگر کارهای بچه گانه مسخره دیگر بطور کلی يك شوخی بامزه در نظر گرفته می شد - و از نظر ارتش «بکارگیری بسیار خلاقانه عملیات روانی» بود (سرهنگ توسالین از مرکز جنگ افزار ویژه کندی). «فیتز واتر»، سخنگوی کاخ سفید «قطعاً از دیدن اینکه

حس بوالهوسی آمریکایی در این موقعیت ظاهر می شود شادمان بود» - که به شکلی که از هر نظر تأیید شده بخشی از الگوی نقض آشکار قوانین فدرال و بین المللی در مورد امتیاز دیپلماتیک بود. مطبوعات به قوانین دروغین بی طرف بودن وفادار ماندند - مثلاً کارکنان تلویزیون درهتلی مشرف به سفارت واتیکان يك آناس نیمه شده را در خارج از اطاق خود به نمایش گذاشتند یا رادیوی ملی شنوندگان روشنفکر خود را با مصاحبه ای با يك دلال میوه و سبزیجات سرگرم کرد که از او پرسیده شد آیا صورت آبله گون «نوریه گا» واقعاً شبیه يك آناس است؟

هفت ماه بعد سربازان عراقی در تلاش برای واداشتن کشورهای شرکت کننده در محاصره عراق به عقب نشینی هیأت‌های اعزامی خود، سفارت آمریکا و چند سفارت دیگر را محاصره کردند. سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد «آنها علیه سفارت هیچ گونه اقدامی انجام نداده اند یا به هیچ وجه به آن حمله نکرده اند اما در هر صورت در محل حضور دارند.» رسانه‌های گروهی از این مسأله خشمگین شدند. سردبیرهای تایمز نوشتند: «صدام حسین اکنون خود دیپلماسی را مورد حمله قرار داده است.» علاوه بر این آنها برای نخستین بار مدعی شدند که رهبران عراق اکنون «طبق قوانین قدیمی نورمبرگ به جنایتکار جنگی تبدیل می شوند» و باید طبق اصول نورمبرگ محاکمه شوند. طبق این اصول «تخطی از قوانین جهانی محکوم به مجازات است» و این شامل رؤسای دولتها و افرادی که از دستورات آنها پیروی کرده اند می شود. این توقع زیادی است که انتظار داشته باشیم این سردبیرها یادآوری کنند این دولتی که آنها آن را «سمبل نجات بشری» تحسین می کنند، در تجاوز به بیروت غربی در سپتامبر ۱۹۸۲ که نقض آتش بس حاکم و همچنین نقض قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل بود، سفارت شوروی را مورد حمله قرار داد و ساختمان کنسولگری را تصرف کرد و آن را به مدت دوروز تحت اشغال داشت که این اقدامی تحریک کننده و خالی از فایده بود (همچنین ساختمان سفارت در طول عملیات اسرائیل برای بمباران اهداف غیر نظامی در بیروت مکرراً گلوله باران شده بود). احتمالاً این سردبیرها موفق

شده اند برخی از وقایع مربوط به پاناماسیتی در چند ماه قبل را از خاطر بزدارند. این تجاوز موجب احیای قدرت نخبگان اروپایی سفید قدیم شد که توسط ژنرال توریکوس در کودتای سال ۱۹۶۸ از صحنه بیرون رانده شده بودند. «رابرت پیر»، خبرنگار تایمز در پایان گزارش پرهیجانی تحت عنوان «استقبال گرم از کوئیل در پاناما» می نویسد: «مردم طبقه متوسط و بانفوذ پاناما بیشتر از افرادی که درآمد پایین دارند، مثل اقلیت های سیاهپوست و مکزیکی احساسات آمریکایی از خود نشان می دهند.» وی در گزارش خود آورده که معاون رئیس جمهور آمریکا از محله های فقیرنشین بازدیدی به عمل نیاورد. معهدا «ریتا بیمیش» خبرنگار آسوشیتدپرس گزارش می دهد که: کوئیل قبل از ترک پاناماسیتی با اتومبیل از محله فقیرنشین کوریلو دیدن کرد و درحالی که کاروان اتومبیل ها به آرامی در منطقه در حرکت بود، مردم تماشاگر اجتماع کرده یا از پنجره ها به بیرون نگاه می کردند و در سکوت کامل ناظر جریان بودند. واکنش آنها با واکنش هیجان انگیز و شادمانه گروهی شیک پوش در کلیسای کاتولیک که کوئیل در محله دیگری در آن حضور یافت و به طور برجسته ای در تلویزیون به نمایش درآمد، کاملاً متفاوت بود. به این «تفاوت صریح» هیچ گونه توجهی نشد. «لاری روتر»، گزارشگر تایمز و دیگران دریافتند در میان افرادی که از جنگ اقتصادی لطمه دیده بودند و این تجاوز آنها را نابود کرده بود، برخی از این اقدام مخاطره آمیز آمریکا بطور کلی حمایت و تأیید می کردند.

چند خبرنگاری که از مسیر تعیین شده منحرف شدند، این الگو، را که انتظار آن می رفت کشف کردند. «دیه گوریباندیرا» تظاهراتی را گزارش می دهد که در اعتراض به دستگیری دو تن از رهبران اتحادیه خدمات ارتباطات توسط سرپازان آمریکایی برگزار شده بود. وی در ادامه می نویسد: «اکثر فعالان سیاسی و رهبران کارگری در یک لیست چند صد نفره هستند که دولت آنها را درصد دستگیر کردن آنهاست.» یک مقام بلند پایه در سفارت آمریکا ادعا کرد اطلاعاتی از دلایل امر ندارد: «جزئیات در اختیار ما قرار داده نشد فقط می دانستیم دولت آنها را از ما خواسته که آنها را دستگیر کنیم. فکر می کنم این اشخاص آدمهای

بدی بوده اند.»

بنابراین آنها مثل رهبران کارگران و فعالان سیاسی در سراسر منطقه و نقاط دیگر، در صورت عدم پیروی از خط دیکته شده، آدمهای بدی هستند. ارتش آمریکا که هیچ چیز را به تصادف و شانس وانمی گذارد صدها متخصص جنگ روانی را برای «انتشار پیامهای تبلیغاتی آمریکایی در سراسر کشور به پاناما فرستاد. به گزارش مطبوعات هدف از این عملیات تقویت وجهه آمریکا و حک کردن نفوذ آمریکا تقریباً در هر دوره ای از تحول دولت جدید» بود. یک مقام ارتشی گفت: «این افراد از نظر جنبه های روانی جنگ بسیار پیچیده هستند. آنها در کار تبلیغات شرکت دارند.»

کار «نوریه گا» مطابق با یک الگوی استاندارد است. مثلاً آدمکش ها و کانگسترهایی که آمریکا از آنها حمایت می کند در کار خود به نقطه ای می رسند که بیش از اندازه مستقل و قدرت طلب می شوند و دیگر فایده ای ندارند. آنها به جای ربودن پول از فقرا و تضمین محیط کار تجار، شروع به مداخله در کار هم پیمانان طبیعی واشنگتن یعنی نخبگان محلی و الیگارش می کنند و حتی مستقیماً در منافع آمریکا مداخله می کنند. در این نقطه واشنگتن شروع به تغییر جهت دادن می کند و ما خبر نقض شدن حقوق بشر را که در گذشته به راحتی نادیده گرفته می شدند می شنویم و گاهی دولت آمریکا برای برکنار کردن آنها - حتی سوء قصد به آنها مانند مورد تروخیلو - وارد عمل می شود. سال ۷-۱۹۸۶ تنها مسأله این بود که «نوریه گا» چه زمانی و چگونه باید برکنار شود هر چند موانعی نیز مطرح بود. «الیوت آبرامز» در اوت ۱۹۸۷ که طبق معمول از خشونت در نیکاراگوا به تنگ آمده بود باقطعنامه سنا در محکوم کردن «نوریه گا» مخالفت کرد.

یک نشانه دیگر حاکی از وجود ابهام احتمالی در موارد مهم، رابطه پاناما و اسرائیل است. ظاهراً اسرائیل مانند مورد «سوموزا» مجبور نبود فروش سلاح و دیگر کمک های خود به «نوریه گا» را تا لحظات آخر لغو کند. به گزارش مطبوعات اسرائیل، زمانی که «نوریه گا» در سال ۱۹۸۶ دیگر «دوست نزدیک» واشنگتن

نمود، به اسرائیل دستور داده شد که چگونه رفتار کند - به آن اجازه دادند به فروش سلاح ادامه دهد اما به این شرط که روابط خود با «نوریه گا» را در سطح پایین حفظ کند.

«افریم دیویدی» در «انتشارات حزب کارگر» گزارش می دهد حدود ۲۰ درصد از نیم میلیارد دلار سلاحی که اسرائیل در دهه گذشته به پاناما فروخته به اضافه تجهیزات نظامی دیگر، در طول سه سال گذشته انجام گرفته اند. وی معتقد است، آمریکا نقشه معمول خود یعنی عرضه سلاح به عناصر ارتشی که امیدوار بود هدف بخصوص آن را از بین ببرند، دنبال می کرد و بطور کلی عملیات موفق بود. آمریکا می تواند همان طور که سالهای متمادی با موفقیت تمام در این منطقه فعالیت کرده، اکنون نیز به تقویت دموکراسی و توسعه اقتصادی موفقیت آمیز ادامه دهد. امید اجرای چنین کاری صرفنظر از تاریخچه مربوطه و دلایل مربوط به روند معمول آن جدی است. گزارشهای شادمانه در مورد این امیدها حتی بدیهی ترین سؤالات را نیز در پی نداشت. سؤالاتی نظیر اینکه عواقب تهاجم اخیر که با همان وعده ها انجام شده است، چیست؟

برای درك نکردن و عدم توجه به موضوع اصلی به اخلاص واقعی نیاز بود. در روز تجاوز به پاناما، در صفحات آخر روزنامه ها، آگهی درگذشت «هربرت بلیز» چاپ شده بود. وی ریاست عملیات پیروزی دموکراسی و بازسازی بعد از آزاد شدن گرانادا را که بیشتر يك ادعا بود تا واقعیت، برعهده داشت - و این فرصتی کامل برای تحلیل چگونگی تحقق یافتن وعده ها بود. در ابتدا، آمریکا ۱۱۰ میلیون دلار سرمایه را برای تحريك صنعت جهانگردی و سرمایه گذاری آمریکا به این جزیره ریخت که تأثیر زیادی هم نداشت. بار يك بدهی خارجی تقریباً ۵۰ میلیون دلاری و کسری تجاری ۶۰ میلیون دلاری برشانه های این کشور سنگینی می کند. در اوایل دسامبر ۱۹۸۹ در واقع تمامی کارمندان دولتی که خواستار افزایش دستمزدهای وعده داده شده از سال ۱۹۸۷ بودند، اعتصاب کردند. با وجود گرفتن وامهای سنگین برای کاهش کسری بودجه فزاینده، هنوز سرمایه ای در دست نیست. میزان بیکاری رسمی به ۲۰ درصد رسیده که این رقم در

میان کارگران جوان ۴۰ درصد است. گفته می‌شود، اعتیاد به مشروبات الکلی و مواد مخدر به سطح بی سابقه‌ای رسیده که این در مورد موارد خودکشی و دیگر نشانه‌های فساد اجتماعی نیز صدق می‌کند. سیستم مراقبت‌های پزشکی که به سرپرستی «موریس بی شاب» شکل گرفته بود، بعد از اقدام بلیز به اخراج پرسنل کوبایی که کادر تشکیل دهنده آن بودند، منحل شد. طبق آمار دو درصد از جمعیت کشور در سال ۱۹۸۶ مهاجرت کرده‌اند. در ژوئن ۱۹۸۷ «پرزیدنت «بلیز» قانون اختیارات اضطراری را از تصویب گذراند که به نیروهای امنیتی قدرت وسیعی از جمله حق بازداشت بدون محاکمه، حبس در منزل، تبعید و حق اعلام مقررات، منع عبور و مرور شبانه و همچنین تشکیل هیأتی برای سانسور «واژه‌هایی که از نظر سیاسی حساس هستند»، می‌داد. دیگر «ریگان حامی خانواده‌ها» که برای ما خانه می‌سازد، غذا و کار به ما می‌دهد و همان طور که وعده داده در انتهای کار ما را به یک مدینه فاضله رهنمون می‌شود، جذبه‌ای ندارد. در عوض، روی دیوارها این کلمات را می‌خوانیم «اجنبی بیرون برو» و «اجنبی به خانه‌ات برگرد». «گری کریست» بدون درک قضیه گزارش می‌دهد: کلماتی که اخیراً روی دیوارها نوشته می‌شوند بیشتر کلماتی است که احتمالاً بیانگر مطالبی نظیر این است: «ریگان تروریست شماره یک جهان است.» وی می‌گوید: «بهترین توصیفی که از جرج بوش در این جزیره شنیده این بوده که بوش نیز رونالد ریگان دیگری است، فقط به اندازه او تجاوزگر نیست.» این گزارش قبل از اجرا شدن مجدد این نمایش در پاناما بود.

همچنین می‌توانیم جمهوری دومینیکن را در نظر بگیریم که در سال ۱۹۶۵ به دنبال تجاوز آمریکا به آن، آزاد شد و در مسیر دموکراسی قرار داده شد. هرچند این عمل بعد از سالها کشتار و شکنجه مردم بوسیله جوخه‌های مرگ و اقدام شرکتهای آمریکایی به تصرف چیزهایی که در دوره‌های قبلی اشغال موفق به تحصیل آن نشده بودند، انجام گرفت. این نیز خود نوعی پیروزی دموکراسی در نظر گرفته می‌شود که در آن غیر نظامیان انتخاب می‌شوند و قدرت را در اختیار ندارند. در واقع ارتش از اینکه کار پلیس را به غیر نظامیان و صندوق بین‌المللی

پول واگذار می کند خوشحال است. اما به عقیده «جان نیپرز بلك»، دانشمند آمریکای لاتین «در جزیره ای که مانند چند کشور دیگر منابع معدنی گوناگون، خاک حاصلخیز، جنگل های با شکوه و مرغ و ماهی فراوان دارد، مردم با هوش و کوشا همچنان با آسایش اندک و یا پیشرفت ناچیز به مبارزه با ویرانی های ناشی از گرسنگی و بیماری ادامه می دهند و کشور همچنان وابسته واقعی به آمریکا باقی می ماند و حتی از استقلال جزئی محروم است و راه گریزی از بدبختی برای مردم وجود ندارد.»

در زمانی که سربازان آمریکایی در ماه ژانویه مشغول «برقراری مجدد نظم» در یاناما بودند، قایقی از آوارگان دومینیکن که به آمریکا می گریختند غرق شد و دهها نفر جان خود را از دست دادند. قایق دیگری نیز چند روز قبل از آن طعمه حریق شده بود که هیچکس جان سالم از آن به در نبرد. طبق معمول، گزارشی از این وقایع منتشر نشد. هر سال تعداد نامعلومی از این مسافران غیر قانونی با قایقهای فرسوده به پرتوریکو می روند و بسیاری از آنها غرق می شوند و هزاران نفر نیز دستگیر شده و به کشور بازگردانده می شوند. مؤسسه «خدمات مهاجرت و قبول تابعیت در آمریکا» باید در سال ۱۹۹۰ بیش از ده هزار نفر از این افراد را می پذیرفت که حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد از افراد به طور غیر قانونی وارد کشور می شدند و این دو برابر رقم مشابه در سال ۱۹۸۹ بود. به نسبت جمعیت کشور، یک پرواز مشابه از ویتنام باید حدود نیم تا یک میلیون نفر می شد که این رقم موجب اعتراض بین المللی شدید نسبت به ارباب و وحشت کمونیسم می گردید. متجاوزان خارجی یا جنگ اقتصادی موجب ویران شدن دومینیکن نشده بود بلکه برخلاف مسافران قایق سوار ویتنام، در این مورد در ابراز تأسف و تأثر از سرنوشت افرادی که از کشور خود می گریختند، هیچگونه سود سیاسی وجود نداشت. بنابراین، خیر آنها مانند خیر مربوط به هزاران نفر مسافر قایق سواری که از هائیتی گریختند، از انظار پنهان می ماند. حدود ۲۰ هزار نفر از این مسافران اهل هائیتی در طول سالهای حکومت ریگان به زور به کشور خود بازگردانده شدند، در حالی که دیگران به کشور همسایه، جمهوری دومینیکن گریختند - یا به

زور دستگیر شده و به آنجا برده شدند - تا در مزارع نیشکر به عنوان برده‌های واقعی کار کنند.

این گونه افکار موجب بروز اختلال و قطع شدن صدای تحسین و تقدیر از «عملیات هدف درست» و وعده‌های خوب آن - که کاملاً هم وعده‌های توخالی نیستند - نگردید. اعلامیه کمک يك میلیاردی بوش به امر بازسازی جامعه‌ای که از جنگ اقتصادی و حملات نظامی آمریکا ویران شده بود، شامل ۴۰۰ میلیون دلار برای تأمین هزینه فروش محصولات آمریکایی به پاناما، ۱۵۰ میلیون دلار برای بازپرداخت سود وامها به بانکها، و ۶۵ میلیون دلار به صورت وام به بخش خصوصی و تضمین کار سرمایه‌گذاران آمریکایی بود که همگی هدایایی به طبقه ثروتمند در داخل کشور از سوی مالیات دهندگان آمریکایی بود.

۵. بیراهه رفتن حسن نیت‌ها

در ماه‌های بعد از تجاوز به پاناما، این جریان موفقیت‌آمیز تا اندازه زیادی از نظر دور ماند. اهداف آمریکا حاصل شده بودند، پیروزی به شکل شایسته‌ای جشن گرفته شد و جز ثبت پیشرفت‌های بعدی در جهت آزادی، دموکراسی و آینده خوب - یا در صورتی که این کار موجب تضعیف حس زودباوری مردم گردد، فراهم آوردن زمینه تفکر برای اندیشیدن گاه به گاه در مورد اینکه وقتی ما با چنین منابع انسانی فقیر و وضعی سروکار داریم - چگونه ممکن است حسن نیت‌ها نیز به بیراهه روند - حرفی برای گفتن نداریم.

منابع آمریکای مرکزی همچنان نسبت به اثرات تجاوز روی مردم غیر نظامی توجه قابل ملاحظه‌ای می‌کردند اما در بررسی‌های هرازگاهی که از این موضوع در آمریکا می‌شد، این اثرات نادیده گرفته می‌شدند. «لاری روتز» خبرنگار نیویورک تایمز در اول آوریل ستونی را به آمار تلفات اختصاص داد و ۶۷۳ نفر کشته را ذکر نمود و افزود، آماري که حاکی از تلفات بیشتری هستند و وی آنها را فقط به «رمزی کلارک» نسبت داد، در پاناما کاملاً رد شده‌اند. او به برخی از شاهدان پانامایی دست یافت که عملیات نظامی آمریکا را آرام و کنترل

شده توصیف کردند اما هیچیک از این توصیف‌ها با داستانهای غم‌انگیزی همراه نبود.

از جمله منابع متعددی که براحتی قابل دسترسی بودند اما حرفهای آنها با ارزش تشخیص داده شده بودند، ما نمونه‌هایی چون نمونه‌هایی که در ذیل خواهد آمد یافتیم.

مطبوعات مکزیك گزارش دادند که دو اسقف کاتوليك آمار تلفات را احتمالاً ۳۰۰۰ نفر تخمین می‌زنند. مقامات بیمارستانها و گروههای حقوق بشر غیر دولتی نیز این رقم را بیش از ۲۰۰۰ نفر اعلام کردند.

کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی که مقر آن در کاستاریکا قرار دارد و کمیسیون حقوق بشر پاناما گزارش ۲۰-۳۰ ژانویه خود مربوط به تحقیقات در این زمینه را که براساس مصاحبه‌های متعدد بود، در يك اعلامیه مشترك منتشر ساختند. در پایان این اعلامیه آمده: «تلفات انسانی این تجاوز به میزان قابل ملاحظه‌ای بالاتر از ارقام رسمی آمریکا که تلفات غیر نظامی‌ها را ۲۰۲ نفر اعلام کرده، می‌باشد و طبق آمار غیر افراطی به دو هزار تا سه هزار نفر می‌رسد.»

شاهدان عینی که در محله‌های فقیرنشین شهر با آنها مصاحبه شد، گزارش می‌دهند که هلیکوپترهای آمریکایی ساختمانهایی را که ساکنان آن را فقط غیر نظامی‌ها تشکیل می‌دادند هدف قرار داده‌اند، همچنین يك تانک آمریکایی يك دستگاه اتوبوس را منهدم کرده که بیست و شش مسافر آن کشته شده‌اند. طبق گفته این افراد، ساکنان غیر نظامی آپارتمانهای بسیاری با منهدم شدن این آپارتمانها تبدیل به خاکستر شدند و بسیاری جان خود را از دست دادند. همچنین سربازان آمریکایی به سوی آمبولانس‌ها تیراندازی کرده و افراد مجروح را، حتی با سرنیزه به قتل رساندند و اجازه ندادند به صلیب سرخ دسترسی داشته باشند. کلیسای کاتوليك و کلیسای اسقفی رقم ۳۰۰۰ نفر کشته را به عنوان رقمی غیر افراطی ذکر کردند. طبق این گزارش، افراد غیر نظامی بویژه رهبران اتحادیه‌ها و افرادی که «مخالف با تجاوز یا ناسیونالیست قلمداد می‌شدند، بطور غیر قانونی بازداشت شده‌اند. محل سکونت و دفاتر تمامی اقشار سیاسی که با

این تجاوز مخالف بودند، مورد تفتیش قرار گرفته و بسیاری از آنها منهدم گردیده و اموال با ارزش آنها ربوده شده اند.» در این مورد نیز آمریکا سانسور شدیدی را حاکم ساخت. در ادامه این گزارش آمده، نقض حقوق بشر در زمان حاکمیت «نوریه‌گا» «به شکل غیر قابل قبولی بالا بوده اما البته در مقایسه با سابقه رژیم‌های آمریکایی گواتمالا و السالوادور، معمولی و نه چندان بالا به نظر می‌رسد.» اما تجاوز آمریکا «موجب سطح بی سابقه‌ای از مرگ، رنج و نقض حقوق بشر در پاناما شد.» عنوان این گزارش این است: «پاناما؛ فراتر از تجاوز... قتل عام.»

پزشک‌های سازمان حقوق بشر با توافق «آمریکازواج» رقم تلفات احتمالی را بالاتر از ارقامی که پنتاگون ذکر کرده اما پایین‌تر از ارقام ارائه شده توسط کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی و دیگران در پاناما می‌دانند. حدس آنها این است که حدود ۳۰۰ غیرنظامی کشته شده‌اند. «آمریکازواج» نیز «آماری محافظه کارانه» نشان‌دهنده حداقل سه هزار مجروح را عرضه می‌دارد و نتیجه می‌گیرد که تعداد کشته شدگان غیرنظامی چهار برابر بیش از تلفات نظامی‌ها در پاناما بیش از ده برابر میزان تلفات آمریکا (که رسماً ۲۳ نفر ذکر شده) می‌باشد. آنها می‌پرسند؛ چگونه يك «عمل جراحی» منجر به کشته شدن تقریباً ده غیرنظامی (طبق آمار رسمی آمریکا) در برابر هر يك نفر نظامی آمریکایی، می‌شود؟ تا ماه سپتامبر تعداد اجسادى که از چند گوردسته جمعی خارج شدند از مرز ششصد نفر گذشته بود.

گزارش کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی تأکید می‌کند که به اظهار شاهدان عینی به دلیل شرایط خشونت آمیز حاکم، سوخته شدن اجساد و وجود نداشتن سندی برای افرادی که بدون رسیدن به سردخانه‌ها یا بیمارستانها در گورهای مشترك دفن شده‌اند، حقیقت تا اندازه زیادی نامعلوم است. این گزارش - و گزارشهای بسیار دیگری که فقط چند تایی از آنها در اینجا ذکر گردید - ممکن است درست و دقیق نباشند. معهدا، تصمیم رسانه‌ها مبنی بر نادیده گرفتن آنها نمایانگر اصول حرفه‌ای نیست، بلکه تعهد آنها را نسبت به مرجع

قدرت نشان می‌دهد.

درحالی که «لاری روتر» در بازدید از محله‌های فقیرنشین که در بمبارانهای آمریکا منهدم شده‌اند فقط به محل کشیش‌ها یا منتقدان از «بی تفاوتی» آمریکا دست یافته است دیگران، تصویر نسبتاً متفاوتی را یافتند. یکی از روزنامه‌های مهم مکزیك در آوریل گزارش داد: «رافائل الیواریا»، سخنگوی ۱۵ هزار آواره از ناحیه ویران شده «ال کوریلو» اعلام کرد: «آوارگان ال کوریلو قربانی يك حمام خون در طول تجاوز و بعد از آن بودند». وی گفت، «این قربانی‌ها» به چشم خود دیدند که چگونه تانکهای آمریکای شمالی در طول تجاوز که طبق آمار غیررسمی بیش از ۲ هزار کشته و هزاران مجروح داشت، از روی اجساد می‌گذشته‌اند.» «الیواریا» گفت: «انسان فقط يك بار زندگی می‌کند و اگر قرار شود در جنگ برای دست یافتن به خانه مناسبی بمیرید، در آن صورت سربازان آمریکایی باید وظیفه‌ای را که در ۲۰ دسامبر آغاز کردند، تکمیل نمایند.»

مطبوعات اسپانیایی زبان در آمریکا کمتر از همقطاران خود این پیروزی را جشن گرفتند. «ویکی پلاز» از پاناما گزارش می‌دهد که: «تمامی جهان بار دیگر این حقیقت را نادیده می‌گیرند که چگونه هزاران قربانی این تجاوز آمریکا به پاناما جان خود را از دست دادند و چه نوع سلاهایی به کار گرفته شد زیرا دادستان عمومی کشور اجازه نمی‌دهد اجسادى که در گورهای مشترك دفن شده‌اند مورد بازرسی قرار گیرند.» عکسی که همراه این گزارش است کارگرانی را نشان می‌دهد که اجساد را از گوری که حاوی «تقریباً دویست نفر از قربانیان این تجاوز» است بیرون می‌آورند. «پلاز» به نقل از زنی که جسد پدر مقتول خود را یافته گزارش می‌دهد: «دقیقاً مانند این زن در گورستان، در پاناما همه بر این عقیده‌اند که آمریکا در طول تجاوز ۲۰ دسامبر از سلاحهای کاملاً ناشناخته‌ای استفاده کرده است.» سرپرست يك گروه حقوق بشر پاناما به اطلاع این نشریه رساند که

آنها پاناما را به يك آزمایشگاه وحشت تبدیل کردند. آنها در اینجا نخست

روش اختناق اقتصادی تجربه کردند و بعد بطور موفقیت آمیزی عملیات بی اطلاع نگه داشتن مردم در سطح بین الملل را به کار گرفتند. اما در بکارگیری مدرنترین تکنولوژی جنگی بود که آنها سلطه شورانه و اهریمنی را به نمایش گذاشتند.

گزارش «کمیسیون حقوق بشر آمریکای مرکزی» نیز حاکی است «ارتش آمریکا سلاحهای بسیار پیچیده ای - برخی را برای نخستین بار در رزم - علیه مردم غیر نظامی و غیر مسلح بکار گرفت» و «در برخی موارد بین اهداف نظامی و غیر نظامی تفاوتی قائل نمی شد».

یک مورد از بکارگیری «سلاحهای بسیار پیچیده» که مورد توجه همگان واقع شد، استفاده از جنگنده های «اف-۱۱۷-ای» برای نخستین بار در نبرد بود. این هواپیماها بمبهای ۲ هزار پوندی را که مجهز به مکانیزم زمان بندی بود در مناطق وسیع و باز در نزدیکی یک فرودگاه و پادگانی که یک گردان ویژه از «نیروی دفاعی پاناما» در آن مستقر بود، فرو ریختند. نیروی هوایی آمریکا این نوع هواپیما را کاملاً مخفی نگه داشته و از انتشار اطلاعات مربوط به قیمت تمام شده یا نحوه عملکرد آن امتناع نموده است. مجله «اوی ایش ویک اند اسپیس تکنولوژی» گزارش داد: «در مورد علت بکارگیری این هواپیمای پیچیده و پیشرفته که نزدیک به ۵۰ میلیون دلار ارزش دارد، برای انجام یک عملیات ظاهراً ساده، گزارشهای متناقضی ارائه شد.» نیروی هوایی پاناما فاقد جنگنده است و در پایگاهی که مورد حمله قرار گرفت هیچ هواپیمای نظامی بطور دائمی مستقر نبود. تنها نیروی دفاع هوایی شناخته شده آن دو دستگاه ضد هوایی قدیمی کوچک بود. یک مهندس مشاور هوانوردی و اپراتور فرمان در پاناما گفت وقتی پی برده در این عملیات از اف-۱۱۷-ای استفاده شده «شگفت زده» شده است. وی اشاره کرد، هدفی که مورد حمله قرار گرفته حتی زادار، ندارد و «آنها می توانستند با هر نوع هواپیمای دیگری آن را بمباران کنند و مورد توجه واقع نشوند.» «ژورنال ایر و اسپیس» ادعای «دیک چنی»، وزیر دفاع را نقل کرده که می گوید این هواپیما «به علت دقت زیاد آن» مورد استفاده قرار گرفت و بعد پاسخ خود برای معما را این گونه

ارائه می‌دهد: «با نشان دادن توانایی هواپیماهای اف-۱۱۷-ای در نبردهای کوچک و همچنین انجام مأموریت اصلی در حمله به اهداف دشوار در شوروی که بشدت از آنها دفاع می‌شود، نیروی هوایی می‌تواند از این عملیات برای توجیه سرمایه‌گذاری‌های کلانی که در تکنولوژی سری خود نموده و بطور فزاینده‌ای کنگره با دیده شك و تردید به آن می‌نگرد، استفاده کند.»

سرهنگ (بازنشسته) «دیوید هک‌ورث»، فرمانده رزمی سابق و یکی از پرمدالترین سربازان کشور نیز بطورکلی به نتیجه‌گیری مشابهی رسید. وی عملیات پاناما را از نظر تکنولوژیک عملیاتی کارآمد و مؤثر توصیف کرد هر چند به قضاوت او «صد نفر از کادر نیروهای ویژه» برای دستگیری «نوریه‌گا» کافی بود و این عملیات بزرگ تلاشی از جانب پنتاگون برای تحت تأثیر قراردادن کنگره دقیقاً در زمانی بود که اعضای آن درصدد کاهش بودجه ارتش بودند. گزارش «استراتژی امنیتی ملی» مورخ مارس ۱۹۹۰ نیز به این توصیه‌ها اعتبار می‌بخشد. اگر واقعاً انگیزه‌های این عملیات همین باشد، در این صورت آنها شکست کوچکی نیز داشته‌اند زیرا معلوم شد یکی از جنگنده‌های - بمب افکن‌های سری با وجود «دقت زیاد» آن بیش از سیصد یارد از هدف بی‌دفاع خود منحرف شده است. دیک چنی، وزیر دفاع دستور تحقیق در این زمینه را صادر کرد.

در ماه‌های بعد ماهیت پیروزی آمریکا در راستای خط آشنای قدیمی، روشن‌تر شد. «آندرس اوپنهايمر» در ماه ژوئن در «میامی هرالد» این ویژگی را در مطلبی با عنوان «پاناما با بهبود اوضاع اقتصادی به جنبش درمی‌آید» بنحوی توصیف کرد. منظور از بهبود اوضاع اقتصادی رهایی از اعماق بدبختی ناشی از جنگ اقتصادی غیرقانونی آمریکا و بعد از آن تهاجم و اشغال است. اما در اینجا تبصره‌ای وجود دارد «شش ماه بعد از تجاوز آمریکا به پاناما این کشور علائمی را حاکی از رفاه فزاینده - حداقل برای طبقه سفیدپوست تاجر که بعد از بیست سال حکومت نظامی نفوذ خود را بازیافته - نشان می‌دهد». مغازه‌های لوکس فروشی بار دیگر پر از کالاهای گوناگون شده و «درحالی که توریست‌های خارجی و عمدتاً بازرگانان آمریکایی را می‌توان در اکثر شبها در حال مزمزه کردن مارتینی

در راهروهای هتل های بزرگ دید، زندگی شبانه نیز در پاناما به جوشش درمی آید. این هتل ها برعکس دوران قبل از تجاوز که در حال نزاع بودند، اکنون همیشه رزرو هستند. روزنامه ها نیز پر از آگهی های تبلیغاتی از فروشگاه های بزرگ، بانکها، و شرکتهای بیمه هستند. به قول يك ديپلمات اروپای غربی «طبقه بالا و متوسط خوب کار می کنند، آنها در حسابهای خود در بانکهای آمریکایی دارای پول بودند و اکنون آن را به کشور باز می گردانند. اما فقرا در وضع ناخوشایندی قرار دارند زیرا دولت ورشکست شده و قادر به کمک به آنها نیست.» او پنهامر در ادامه می نویسد: «کلیسای کاتولیک آنچه را که عدم نگرانی دولت از وضع فقرا می خواند تقبیح کرده است.» سرمقاله ای در یکی از هفته نامه های کلیسا، مقالات را به دلیل اختصاص دادن تمامی انرژی خود به امر کمک به بخش خصوصی ضمن زیر پا گذاشتن وعده های اولیه مبنی بر اخراج نکردن کارگران دولتی کم درآمد مورد حمله قرار داد. بطور خلاصه، مردم مهم و عالی مقام کار خود را خیلی خوب انجام می دهند، و خوب زندگی می کنند.

در دوم اوت اسقف های کاتولیک پاناما نامه ای را در محکوم کردن «مداخله آمریکا در امور داخلی کشور» منتشر ساختند و تجاوز ماه دسامبر را به عنوان «يك تراژدی واقعی در تاریخ وقایع کشور» تقبیح کردند. این بیانیه همچنین تصور واشنگتن در ارائه کمک به مردمی که همچنان از اثرات این تجاوز در رنج هستند، محکوم کرد و دولت را به خاطر نادیده گرفتن فلاکت مردم مورد انتقاد قرار داد. اعتراض آنها در نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» چاپ گواتمالا سیتی با این عنوان ظاهر شد: «کلیسا به پا می خیزد» - هر چند صدای پای آن آنقدر بلند نیست که در واشنگتن یا نیویورک شنیده شود.

در ماه اوت کمیسیونی در ریاست جمهوری طرحی را برای بازسازی اقتصاد ویران کشور پیشنهاد کرد. این پیشنهاد خواستار پایان گرفتن «اشغال کشور و دولت توسط سربازان آمریکایی» و برقراری مجدد حاکمیت پاناما شد. در اینجا نیز صدای آن به گوش متجاوزان نرسید.

قشر سفیدپوست که مالک قسمت اعظم اراضی و منابع است حدود ۸ درصد

جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. «بیست سال حکومت نظامی» که «میامی هرالده» به آن اشاره می‌کند خصوصیات دیگری نیز داشت. دیکتاتوری «توریخوس» دارای يك ویژگی مردم‌گرایی نیز بود که با مرگ او در سال ۱۹۸۱ در سانحه هوایی (که ادعاهای مختلفی در مورد علت آن بیان شد) و روی کار آمدن «نوریه‌گا»، پایان یافت. در طول این دوره پانامایی‌های نژاد سیاه یا «مستیزو» و بومی‌ها برای نخستین بار در قدرت سهیم شدند. همچنین اصلاحات ارضی و اقتصادی انجام گرفت. در این بیست سال میزان مرگ و میر کودکان از ۴۰ درصد به کمتر از ۲۰ درصد کاهش یافت و طول عمر متوسط ۴ سال افزایش داشت. بیمارستانهای جدید، مراکز بهداشتی، خانه، مدرسه و دانشگاههایی ساخته شدند و پزشک، پرستار و معلم بیشتری تحت آموزش قرار گرفتند. به جوامع بومی حق خودمختاری و محافظت از زمین‌های سنتی خود اعطا شد که میزان آن در این نیمکره بی‌سابقه و بی‌مانند بود. برای نخستین بار پاناما دارای سیاست خارجی مستقلی شد - که در دهه ۱۹۸۰ با شرکت پاناما در تلاشهای صلح کنتادورا هنوز زنده بود. پیمان مربوط به کنترل کانال پاناما در سال ۱۹۷۷ امضا شد که به موجب آن در تئوری کنترل این کانال در سال ۲۰۰۰ به پاناما واگذار می‌شود هرچند که احتمال انجام آن در عمل مشکوک است. موضعگیری دولت ریگان این بود که «وقتی پیمان کارتر - توریخوس بار دیگر مورد مذاکره قرار گیرد» - احتمالی که مسلم فرض می‌شود - «طولانی شدن حضور نظامی آمریکا در منطقه کانال پاناما تا بعد از سال ۲ هزار باید مورد بحث قرار گیرد» (وزارت خارجه آمریکا).

احتمالاً اقدامات انجام شده بعد از تجاوز برای تحت کنترل درآوردن ارتش پاناما به زیر سلطه آمریکا انگیزه‌هایی بیش از اصول متداول دارد. احتمالاً این طور استدلال خواهد شد که پاناما در موقعیتی نیست که از این کانال آن گونه که در پیمان آمده دفاع کند. بنابراین باید پایگاههای آمریکا همچنان به کار خود ادامه دهند.

«پاملا کنستیلی» گزارش می‌دهد: «بانکداران و صاحبان مشاغل عمده» پی می‌برند که «هرچند در محله‌های فقیرنشین کثیف موجی از خشم و ناامیدی در

میان طبقه پایین حاکم است»، اوضاع روبه بهبودی می‌رود: «گیلمو فورد»، معاون رئیس‌جمهور می‌گوید: «تمامی فروشگاهها بازگشایی شده‌اند و بخش خصوصی بسیار فعال و پرشور است. فکر می‌کنم در مسیری به سوی آینده‌ای بسیار قابل اطمینان حرکت می‌کنیم.» طبق برنامه پیشنهادی او برای بهبود اوضاع اقتصادی شرکتهای دولتی فروخته خواهند شد و در قانون کار تجدیدنظر می‌شود تا اخراج کارگران آسانتر شود و کارخانجات صادراتی معاف از مالیات برای تطمیع سرمایه‌های خارجی تأسیس شوند.

«کنستیل» ادامه می‌دهد که رهبران تجاری نسبت به ایده‌های فورد بی‌پروا هستند، اما برعکس، اتحادیه‌های کارگری از خود احتیاط نشان می‌دهند، اما با اخراج وسیع کارگرانی که از نوریه‌گا حمایت می‌کردند و همچنین نرخ بی‌سابقه بیکاری در کشور قدرت این اتحادیه‌ها نیز تقریباً ناچیز شده است. کمک‌های اضطراری آمریکا که به تصویب کنگره رسیده بیشتر برای «تأمین بازپرداخت بدهی‌های خارجی پاناما و احیای ارزش اعتباری آن نزد مؤسسات وام‌دهنده خارجی است.» به عبارت ساده‌تر این کمک‌ها در واقع کمکی به مالیات‌دهندگان به بانکهای بین‌المللی، سرمایه‌گذاران خارجی و مردم مهم در پاناما است. هزاران مهاجر از «ال کوریلو» که اکنون به قول برخی از آنها در «اردوگاههای اسرا» زندگی می‌کنند، دیگر به محله‌های فقیرنشین ویران باز نخواهند گشت. مالکان اصلی که از قدیم خواستار تبدیل این منطقه به یک ناحیه مدرن بوده‌اند ممکن است اکنون بتوانند به هدف خود برسند. نوریه‌گا با اجازه دادن به فقرا برای اشغال محل به عنوان مسکن رایگان، مانعی در سر راه مالکان بود. اما به گزارش «کنستیل» سربازان آمریکایی با بمباران این محله و تبدیل آن به ویرانه و بعد هموار کردن ویرانه‌های سوخته با استفاده از بولدوزر «موانع انسانی و قانونی حساس» بر سر راه این اهداف را مرتفع ساختند.

درحالی که بیکاری سر به آسمان می‌زند، تقریباً نیمی از مردم قادر به تأمین نیازهای غذایی اساسی خود نیستند. میزان جرایم چهار برابر شده است. کمک‌های واگذار شده نیز برای تجار و بانکهای خارجی (بازپرداخت بدهی‌ها)

طرح ریزی شده اند. «بروک لارمر»، خبرنگار «کریسچین ساینس مانیتور» برای این روند توصیف مناسبی عرضه می‌دارد و آن را «آمریکای مرکزی کردن» پاناما می‌خواند.

نیروهای اشغالگر آمریکایی هیچ چیز را به شانس واگذار نمی‌کنند. روزنامه مکزیک «اکسل سیور» گزارش می‌دهد: «نیروهای آمریکایی کنترل مستقیم وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی را در اختیار خود داشتند. طبق یک نمودار سازمانی که توسط منابع دیپلماتیک و سیاسی به دست این روزنامه رسیده، میزان کنترل نیروهای آمریکایی به تمام ایالات، جامعه سرخپوست‌ها، تالارهای شهر در ده شهر بزرگ، اداره پلیس در مناطق مختلف گسترش می‌یافت.» هدف واشنگتن این است که یک شبکه استراتژیک در این کشور دایر کند که برای همیشه تمامی فعالیت‌ها و تصمیمات دولت را در کنترل خود داشته باشد. با تثبیت این «دولت هم‌ردیف» که تمامی تصمیم‌گیری‌ها را از نزدیک کنترل می‌کند، «اوضاع در پاناما به همان شکل سالهای قبل از ۱۹۶۸ بازگشته‌اند.» این روزنامه مصاحبه‌ای با پرزیدنت «آندارا» برای بحث در مورد این موضوع در نظر داشت اما بدون هیچ گونه توضیحی این برنامه لغو گردید.

این گزارش جزئیات وسیعی از جمله نام مقامات آمریکایی و وظایف محوله به آنها در این نمودار سازمانی را ارائه می‌دهد. اگر دفاتر داخلی علاقه‌مند بودند، خبرنگاران آمریکایی می‌توانستند براحتی صحت تمام این گزارش را کنترل کنند. اما علاقه‌ای ندارند. «اکسل سیور» گزارش می‌دهد: «اطلاعاتی که ما در اینجا افشا می‌کنیم فقط در اختیار گروه‌های بسیار محدودی است» و شامل مردم آمریکا نمی‌شود.

نیروهای اشغالگر همچنین اقدام به محدود کردن عوامل تحریک‌کننده نظیر آزادی بیان نمودند. «اکسل سیور» به نقل از رئیس اتحادیه روزنامه نگاران پاناما گزارش می‌دهد: «سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا نه تنها بر رسانه‌های گروهی محلی بلکه بر خبرگزاری‌های بین‌المللی نیز کنترل دارند.» یکی از اعضای فعال جناح مخالف مدعی است نخستین شرکت انتشاراتی پاناما به نام «ارسا» و

همچنین سه روزنامه به اشغال نیروهای امنیتی و تانکهای آمریکایی در آمدند تا «به يك بازرگان که در يك دادخواهی آنها را باخته بود تحویل داده شوند.» این بازرگان از اعضای يك خانواده الیگارشی بود که از مداخله گری آمریکا حمایت می کرد. کمیسیون مستقل تحقیقات به سرپرستی «رمزی کلارک» گزارش داد: «يك روز بعد از آنکه روزنامه «لاریپابلیکا» تعداد تلفات ناشی از تهاجم آمریکا به پاناما را گزارش داد، سربازان آمریکایی دفاتر این روزنامه را مورد حمله قرار داده و غارت کردند.» سردبیر این روزنامه دستگیر و به مدت شش هفته زندانی سربازان آمریکایی بود بعد از آن نیز بدون اتهام به يك زندان پاناما اعزام شد. ناشر یکی از نشریات مخالفان نیز در ماه مارس به اتهام خلافاکاری در زمان تصدی مقام وزارت دستگیر شد. همچنین دولت يك ایستگاه رادیویی را به علت پخش تفسیرهایی در انتقاد از تجاوز آمریکا و دولتی که روی کار آورده تعطیل کرد.

«میگوئل آنتونیو برنال»، از متفکران مهم پاناما که علیه «نوریه گا» فعالیت داشته می نویسد: «آزادی مطبوعات در پاناما بار دیگر محدود شده است.» «ریکاردو آریاس کالدرون»، معاون رئیس جمهور نیز قانون جدیدی را برای محدود کردن انتقاد مطبوعات از دولت پیشنهاد کرد و گفت: «ما انتقاد را تحمل نمی کنیم.» وی همچنین از سهامداران «لاپرنسا»، بزرگترین روزنامه پاناما خواست «روبرتو ایزنمن» سردبیر و بنیانگذار این روزنامه را به دلیل انتقاد از دولت اخراج کنند. و از اعضای حزب دموکرات مسیحی نیز تقاضا نمود برای برکنار کردن «ایزنمن» از کار فعالیت کنند. «برنال» ضمن توصیف این گونه اعمال، ارباب و وحشت فزاینده و همچنین بازسازی ارتش بوسیله همدستان «نوریه گا» که در کار مواد مخدر و فساد بوده اند، می پرسد چرا آمریکا مثل گذشته این گونه تحولات را نادیده می گیرد؟

مطمئناً این سؤال «برنال» سؤالی نمایشی است و همه در آمریکای لاتین خیلی خوب پاسخ آن را می دانند.

افرادی که به مطبوعات آمریکایی محدود نیستند و به منابع دیگری دسترسی

دارند می‌دانند که دولت آندارا «یکی از بدترین شکست‌های دیپلماتیک» را در ۳۰ مارس متحمل شد که از گروه هشت کشور - یعنی کشورهایی که دموکراسی‌های مهم آمریکای لاتین محسوب می‌شوند - رسماً اخراج شد. در واکنش نسبت به عملیات سرکوب‌گرانه نوریه‌گا عضویت پاناما در این گروه در سال ۱۹۸۸ به حالت تعلیق درآمد و با وخامت بیشتر اوضاع سیاسی در دوره اشغال پاناما توسط نیروهای خارجی، این کشور در اجلاس وزرای خارجه گروه هشت کشور در ماه مارس برای همیشه از آن اخراج شد. گروه مذکور طی قطعنامه‌ای اعلام کرد روند قانونگذاری دموکراتیک در پاناما مستلزم توجه مردمی بدون مداخله خارجی است که متضمن حقوق کامل مردم برای انتخاب آزاد دولت‌های خود باشد. این قطعنامه همچنین اعلام کرد عملیات ارتش آمریکا بر حاکمیت و استقلال پاناما و همچنین مشروعیت دولت آندارا تأثیر می‌گذارد. این قطعنامه از الگوی مخالفت قاطع آمریکای لاتین با اقدامات قبلی آمریکا علیه پاناما و تجاوز به آن فراتر می‌رود. همانطور که رسانه‌های آمریکایی اشاره کردند، تقریباً تمامی سفرای کشورهای آمریکای لاتین مراسم سخنرانی و تحلیف پرزیدنت «آندارا» در چهار هفته بعد را تحریم کردند.

موضعگیری و اشنگتن و رسانه‌ها این است که با توجه به اینکه دولت آندارا در انتخابات ۱۹۸۹ که نوریه‌گا در آن قلب کرد برنده شد، بنابراین دولتی مشروع است. اما آمریکای لاتین نظریه متفاوتی دارد. در سال ۱۹۸۹ «آندارا» با حمایت وسیع و پنهان و آشکار آمریکا علیه نوریه‌گا مبارزه می‌کرد. علاوه بر این انتخابات تحت شرایطی برگزار شد که جنگ اقتصادی غیرقانونی آمریکا و در نتیجه ویران شدن اقتصاد کشور، این شرایط را به وجود آورده بود. بنابراین آمریکا در واقع با شلاق بالای سر رأی‌دهندگان ایستاده بود. همین دلیل به تنهایی کافی است که بگوییم این انتخابات طبق اصول معقول و پذیرفته شده، آزاد و غیراجباری نبوده است. امروز اوضاع سیاسی کاملاً متفاوت است. در این چارچوب دلایل زیادی وجود دارد که حاکی است برخلاف تمایل «آندارا» و حامیان آمریکایی او باید انتخابات جدیدی برگزار شود.

مایکل ماسینگ در «نیویورک روی یو» موضعگیری رسمی را ارائه می کند. وی ضمن گزارش از پاناما می نویسد تمایل آندازا برای کنار آمدن با تقاضاهای آمریکا مبنی بر پذیرفتن مقام ریاست جمهوری «موجب شده که رهبران برخی کشورهای آمریکای لاتین نظیر پرو مشروعیت دولت او را زیر سؤال برند... معهدا مردم پاناما چنین احساسی ندارند» زیرا «پیروزی آشکار و قاطع» وی در انتخابات ۱۹۸۹ «اعتبار لازمه را در اختیار آندازا گذاشت». ذکر نام «پرو» به عنوان نمونه کشوری که تعلل می کند اقدام زیرکانه ای است زیرا پرزیدنت گارسیا از دشمنان رسمی آمریکا بود که در مورد جریان نیکاراگوا موضعگیری سرکشی داشت، پرداخت بدهی ها را محدود کرده بود و بطور کلی استانداردهای مناسب را رعایت نکرده بود. معهدا بهتر تشخیص داده شده که در عبارت «برخی کشورهای آمریکای لاتین» از بررسی و ذکر نام دیگر اعضای گروه هشت کشور صرف نظر شود. در ارتباط با نظرات «مردم پاناما» نیز هیچ گونه اشاره ای نشده که این اطلاعات چگونه بدست آمده اند.

«ماسینگ» در مورد حملات پلیس به محله های فقیرنشین، اعتراضات مردم بی خانمان و گرسنه که خواستار کار و مسکن بودند، بازسازی «نیروی دفاعی پاناما» که متعلق به نوریه گا بوده، احیای سیستم الیگارشسی که در آن «وکیل موفق شرکتها در رأس دولتی است که عمدتاً از بازرگانان تشکیل شده است»، گزارش هایی ارائه می دهد. این بازرگانان مرتباً با نمایندگان شرکتهای آمریکایی که از حمایت «سازمان کشورهای واردکننده نفت» (که ضامن سرمایه گذاری های آمریکا در خارج است) برخوردارند، ملاقات می کنند، گویا آنها با رؤسای دولت ملاقات دارند. جو تجاری نیز در این «سرزمینی که تحت سلطه تاجران فروشندگان و وام دهندگان است جوی «جالب و جاذب» است... دولت در حال تهیه طرحهایی برای احیای صنایع بانکداری پاناما، کاهش سختگیری قانون کار، توسعه منطقه تجاری آزاد و جلب سرمایه گذاران خارجی و خصوصی کردن شرکتهای دولتی و کاهش شدید هزینه های عمومی» است.

این دولت که از «قشر کوچک نخبگان سفیدپوست» بیرون آمده متهم شده

که قصد داشته «زمان را به سال ۱۹۶۸ بازگرداند که گروه ثروتمند کوچکی بر کشور حکومت می کردند» - یعنی دقیقاً همان گروهی که اکنون به اریکه قدرت بازگردانده شده اند. اما از نظر ماسینگ «این اتهام غیرعادلانه است.» دلیل آن نیز این است که وقتی کارکنان هواپیمایی پاناما از ترس از دست دادن کار خود در خارج از دفتر پرزیدنت «آندارا» مراسم دعا برگزار کردند، وی «برای آنها قهوه فرستاد و وقتی را برای گفتگو با آنها مشخص ساخت.» علاوه بر این او ضمن روزه داری در کلیسایی در تلاش برای تسریع کمک های آمریکا (یا به کنایه برخی محلی های نامهربان، برای کم کردن وزن) «کارگران اعتصابی فاضلاب را به گفتگو دعوت کرد و سرانجام در مورد راه حلی با آنها مذاکره نمود.» همچنین آریاس کالدرون معاون رئیس جمهور گفته است وی با يك «اقتصاد بازاری اجتماعی» موافق است که در آن دولت درصدد اصلاح اختلافاتی است که بازار به وجود آورده است. درست، اما هیچ پروژه ای که نشانگر چنین طرحهایی باشد، درست اجرا نیست و دولت آندارا با «ایده استفاده از کمک های آمریکا برای چنین اهدافی مخالف است و مصمم است که همه چیز را به بخش خصوصی واگذار کند.» اما با توجه به شواهد محکمی که نشان می دهد «این اتهام همان گونه که تمام و کمال مورد بررسی قرار گرفت، غیرعادلانه است»، این حرفها چیزی را ثابت نمی کند.

«با وجود تمام حسن نیت های» آمریکا (که طبق روال فرهنگ روشنفکرانه حالت بده - بستان دارد) و همچنین تلاشهای آن «برای جبران اشتباهات گذشته»، ماسینگ از نتیجه کار بویژه احیای «نیروی دفاعی پاناما» که میراث نوریه گاست خرسند نیست. مشکل اساسی در برنامه کمک های نظامی آمریکا که آموزش نیروهای امنیتی «مسئول افراط گیری های وحشتناک» را در السالوادور، گواتمالا، هندوراس و پاناما در زمان نوریه گا (و دیگر موارد ذکر نشده) شامل می شود، نیست بلکه مسأله در مردمی است که آمریکا «مجبور است با آنها کار کند.» این مردم هستند که مسأله آفرین و بدند، نه ما.

اثرات همیشگی آموزشهای نظامی ما، سیاستهایی که این برنامه جزیی از

آن است، اسناد تاریخی که دلایل امر را توضیح می دهند - و در واقع تمامی تاریخ - بی ربط و نامربوط است. ما همیشه حاضریم اعتراف کنیم که در گذشته انحرافات صورت گرفته اما همیشه مسیر خود را تغییر داده و اشتباهات گذشته را به دست فراموشی سپرده ایم. ما آدمهای خوبی هستیم و حسن نیت داریم.

۶. ادامه جنگ

تجاوز به پاناما اساساً به عنوان اقدامی در اعمال قدرت آمریکا چنان آشنا و شناخته شده است که در تاریخ فقط اشاره ای به آن کافی است. صرف نظر از رجزخوانی ها، سد کردن ناسیونالیسم مستقل همچنان از ارجحیت های اولیه برنامه کار باقی می ماند. به دلایل منطقی در حالی که آمریکا در صدد است از محدوده قدرت خود در درگیری فزاینده با دو مرکز قدرت عمده جهان دفاع کند، سد کردن ناسیونالیسم مستقل بیش از گذشته اهمیت پیدا می کند.

با این وجود، توانایی مداخله نیز دستخوش تغییراتی است. از یک جنبه مهم، این توانایی رو به افزایش است. به قول «آلبرت آبرامز» و دیگران، کاهش قدرت بازدارندگی شوروی و تمایل آن به محافظت از هدفهای حمله آمریکا به واشنگتن آزادی بیشتری برای سرکوب موانع در سر راه خود می دهد. اما از جنبه های دیگر این توانایی مداخله رو به کاهش است. عامل عمده در این زمینه سرسختی و شهامت مقاومت بومی است. مانع دوم نیز تنوع موجود در صحنه جهانی است که خواهان استثمار جهان سوم در شرق هستند. اما احتمالاً آنها براحتی به آمریکا اجازه نمی دهند در قلمرو قدرت سنتی خود آزادانه پیش بروند. جهان، خارج از کنترل و ناسازگار است.

برای کشورهای منطقه این احتمالات و امکانات امتیازاتی در بردارد. «داگ هنوود» معتقد است ژاپن (و همچنین اروپا) «کاملاً می داند که دولت خواستار رشد اقتصادی است و مخالف آن نیست» و این می تواند «برای نخبگان آمریکای لاتین که به حاکمیت ملی بیشتر علاقه مند هستند، خبر خوبی باشد» و شرکت

بیشتر آنها در کارها «راه چاره ای برای وابستگی به آمریکا است.» این حرف به معنای آن نیست که اروپا، و ژاپن اهداف کم خطرتری دارند، بلکه به دلایل منطقی بهتر است دستهای سه جیب بر در جیبهای شما باشد تا دست های يك نفر، زیرا ممکن است این سه نفر بر سر تقسیم مایه دزدی درگیر شوند و این موجب به وجود آمدن زمینه ای برای وارد عمل شدن شما شود. علاوه بر این طرحهای سازنده نیز، بویژه تحت نفوذ جنبش های همبستگی داخلی، امری غیر قابل تصور نیست.

عامل دیگر نیز نارضایتی در داخل آمریکا است. جنبش های مردمی در امر آموزش و ارتقای میزان آگاهی ها و در تحمیل فشارهایی به عملیات خشونت آمیز دولتی موفقیت های مهمی کسب کرده اند و بنابراین محدوده قلمرو آزادی و عدالت را گسترش داده اند. این عامل صرف نظر از نفوذ آن موجب نگرانی اصلی مردمی است که خود را کارگزاران اخلاقی می دانند.

تجاوز اهریمنی

دومین عملیات تجاوزکارانه در دوره بعد از جنگ سرد، در دوم اوت ۱۹۹۰ با تجاوز عراق به کویت و بعداً ضمیمه کردن آشکار آن به خاک خود بعد از تحریم‌های بین‌المللی علیه آن، انجام گرفت. هر بحرانی در خاورمیانه به دلیل ذخایر انرژی بی‌نظیر منطقه فوراً ابعاد شومی به خود می‌گیرد. وقایع ماه اوت وقایعی استثنایی نبودند.

واکنش نسبت به تجاوزات صدام حسین دو مسیر مجزا را که به آسانی به هم مربوط نمی‌شوند، دنبال کرد. شورای امنیت سازمان ملل فوراً این تجاوز را محکوم نمود و خواستار مجازات‌های اقتصادی شد. هدف ضمنی در این طرز برخورد سازمان یافتن یک راه دیپلماتیک برای ترتیب دادن عقب‌نشینی عراق از طریق مذاکره بود. این راه بنحوی غیرعادی، احتمال موفقیت زیادی داشت. یک دلیل آن این بود که نقض‌کنندگان همیشگی تحریم‌ها (آمریکا، انگلیس، فرانسه و هم‌پیمانان آنها) در این مورد بخصوص، از این مجازات‌ها قاطعانه حمایت می‌کردند.

آمریکا و انگلیس مسیر متفاوتی را دنبال کرده و برای انجام حمله نظامی علیه

عراق و نیروهای اشغالگر آن در کویت آماده شدند. با توجه به وقایع تاریخی و توزیع قدرت در جهان معاصر وجود این تفاوت در طرز برخوردها نسبت به گذشته کاملاً قابل درک است.

منابع نفتی خاورمیانه در ابتدا تحت اختیار انگلیس و فرانسه بود که بعداً آمریکا نیز به آنها پیوست و این برنامه ای بود که در «موافقتنامه خط سرخ» در سال ۱۹۲۸ رسمیت یافت. بعد از جنگ جهانی دوم فرانسه از طریق مغالطه قانونی از صحنه کنار زده شد و آمریکا نقش اصلی را بر عهده گرفت. همان طور که قبلاً گفته شد همواره خط راهنمای سیاست آمریکا این بوده که نفت خاورمیانه باید در کنترل آمریکا، هم پیمانان و کارگزاران آن، و شرکتهای نفتی آمریکایی باشد و در این زمینه نفوذ «ناسیونالیست های رادیکال» مستقل به هیچ وجه قابل تحمل نخواهد بود. این دکترین از عناصر فرعی خصومت کلی نسبت به ناسیونالیسم مستقل جهان سوم است، اما از اهمیتی غیر معمول برخوردار است. آمریکا و هم پیمان آن، انگلیس نسبت به تهدیدات عراق علیه امتیازات سنتی آنها واکنش شدیدی نشان دادند. رهبری سیاسی و مدیران ایدئولوژیک از اینکه یک کشور مقتدر جسارت تجاوز به یک همسایه بی دفاع را به خود داده شدیداً خشمگین شدند. مسأله آنچنان بزرگ شد که اهمیتی جهانی پیدا کرد و این عمل با رجزخوانی های فصیح در باره «نظم نوین جهانی» همراه بود و گفته می شد این نظم بر اساس صلح، عدالت و قداست قوانین بین المللی است و سرانجام با پایان گرفتن جنگ سرد و پیروز شدن افرادی که همواره با اخلاصی کامل حامی این ارزشها بوده اند، اکنون این نظم در چنگ ما قرار دارد. «جیمز بیکر» وزیر خارجه آمریکا توضیح داد که

ما در یکی از لحظات نادر تغییر و دگرگونی در تاریخ جهان به سر می بریم. جنگ سرد خاتمه یافته و عصری مملو از نوید آینده ای خوش آغاز شده است... و آمریکا بعد از یک دوره طولانی رکود بتدریج سازماندهی موثرتری پیدا می کند. آرمانهای منشور سازمان ملل کم کم تحقق پیدا می کنند... تجاوز و صدام حسین موجب درهم ریختن دورنمای جهانی بهتر به دنبال پایان جنگ

سرد می شود... در دهه ۱۹۳۰ متجاوزان با برآورده شدن تقاضاهایشان راضی می شدند اما در سال ۱۹۹۰ رئیس جمهور موضعگیری ما را آشکار کرد؛ این تجاوز ارضا نخواهد شد و تقاضاهای آن برآورده نمی شوند.

استفاده از تشبیه هیتلر و مونیخ دیگر تبدیل به يك کلیشه واقعی شد. عراق که نتوانسته بود حتی با حمایت آمریکا، شوروی، اروپا و در واقع تمامی جهان عرب، ایران را شکست دهد، اکنون آماده تصرف خاورمیانه و دست یافتن به کنترل جهان می شد. منافع زیادی در خطر بود. تمایل ما به انتقام جویی از تجاوز صدام حسین به يك کشور ضعیف و بی دفاع - که شقاوتی بی سابقه بود - و نابود کردن هیتلر جدید قبل از آنکه خیلی دیر شود، مسیر تاریخ را مشخص می ساخت.

آمریکا فوراً يك نیروی اعزامی عظیم را که در واقع بعد از انتخابات نوامبر به دو برابر افزایش یافت، به منطقه فرستاد. در حالی که می توان يك نیروی بازدارنده را در بیابان و دور از ساحل نگه داشت اما نمی توان صدها هزار سرباز را مدتی طولانی در يك محل نگه داشت. تأثیر پیش بینی شده این تصمیم این بود که اتکا به مجازات ها و تحریم ها که در درازمدت تأثیر می گذارند، کاهش می یافت. آمریکا همچنین این مسأله را روشن و صریح کرد که دیپلماسی را تحمل نمی کند. تماس با عراق محدود به دادن اولتیماتوم بود. رد کامل دیپلماسی چیزی است که رئیس جمهور آن را «بیمودن راهی اضافی» برای کاوش تمامی راههای دیپلماتیک مسالمت آمیز خواند و به استثنای موارد بسیار نادر بطور کلی همه خط رهبری را دنبال کردند. آمریکا برای توجیه این عدم پذیرش بی سابقه دیپلماسی مدعی شد که از اصول بسیار محکم و ثابتی دفاع می کند که این نوعی موضعگیری لفظی بود و بطور موفقیت آمیز احتمال هرگونه دیپلماسی را (که گاهی اوقات «رابطه» خوانده می شد) از بین می برد و همچنین مانع عقب نشینی نیروهای اعزامی بدون تسلیم عراق بود. این موضعگیری لفظی در صورتی که مورد مکاشفه قرار می گرفت يك لحظه نیز دوام نمی آورد اما این هیچ گونه مسأله ای ایجاد نکرد زیرا در جریان اصلی افکار مورد هیچ گونه مکاشفه ای قرار نگرفت. بحث ادامه یافت اما موضوع بحث همان مسائل

تاکتیکی دقیق بود و این چارچوبی بود که دولت مطمئن بود در آن پیروزی شود. بنابراین از تقریباً همان لحظات اول، آرای عمومی بطور موفقیت آمیزی به استفاده از زور و یا تهدید به اعمال زور محدود گردید.

۱. ارزشهای سنتی ما

یکی از اساتید علوم سیاسی در دانشگاه کمبریج این مساله اساسی را به وضوح روشن ساخته است:

خوشبختانه سنن ما ثابت می کنند که دو هسته نهانی خود دارای ارزشهای جهانی هستند درحالی که ارزشهای دیگران را گاهی اوقات به سختی می توان با چشم غیرمسلح از پوچ گرایی شایع (و بشدت مسلح) تشخیص داد. امروز در خلیج فارس پرزیدنت بوش بزحمت می توانست این اصل را صریح تر از این بیان کند.

کسی که نتواند این اصل را درک کند به سختی می تواند تجاوز صدام حسین به کویت را از دیگر جرایم متعددی که برخی بسیار بدتر از این عمل بوده اند و غرب به آسانی آنها را تحمل کرده یا از آنها حمایت نموده یا مستقیماً در آنها شرکت داشته، تمیز دهد و تفاوتی بین آنها قائل شود. یکی از این موارد فقط چند ماه قبل از این واقعه بود که درسهایی را در رابطه با نظم نوین جهانی در برداشت. سنن ما و ارزشهای نهفته در هسته آنها مدتها قبل در خلیج فارس آشکار شده اند. اگر فقط عراق را در نظر بگیریم، این ارزشها در طول قیام سال ۱۹۲۰ علیه حکومت انگلیس آشکار شدند که يك نمونه از «سرایت ناآرامی علیه امپراتوری انگلیس از مصر تا هند» بود. این پوچ گرایی و هرج و مرج طلبی شایع، احساسات انگلیسی ها را بشدت خدشه دار ساخت و در زمانی که جنگ جهانی موجب تضعیف این امپراتوری شده بود، به منزله خنجرری در پشت آن بود. «سرآرنولد ویلسون» غضبناك می گفت: «لگد زدن به مردی که به زمین افتاده»، رایج ترین تفریح در شرق است که قرنهای آیین و مقررات، این عمل را مجاز اعلام

کرده اند. سفارت انگلیس در هند این قیام عراقی ها را به افراطیون محلی نسبت داد که خواستار «پایان گرفتن هرگونه کنترل اروپا در سراسر مشرق زمین هستند.» وینستون چرچیل با این سخن موافق بود و این قیام را «فقط بخشی از يك تحريك عمومی علیه امپراتوری انگلیس و هرآنچه که انگلیس از آن حمایت می کند» خواند.

واضح است که اوضاع حاکم مستلزم انجام گرفتن اقدامات قاطع بود. يك سال قبل در هند سربازان انگلیسی به يك گردهم آیی سیاسی مسالمت آمیز در امریتسار حمله کرده و تقریباً چهارصد نفر را به ضرب گلوله به قتل رسانده بودند. انگلیس که فاقد نیروی زمینی در عراق بود برای بمباران روستاها اما به عنوان بخشی از يك استراتژی وسیع تر به نیروی هوایی روی آورد. چرچیل که در آن زمان وزیر مستعمرات بود معتقد بود که «فقط زور» برای «حفظ بین النهرین» کافی نیست. بلکه به دولت و حاکمی نیاز است که به وسیله مردم عراق «آزادانه پذیرفته شود» و - فقط برای اطمینان یافتن از اینکه هیچکس از این خط رضایت آزاد منحرف نخواهد شد - «نیروی هوایی انگلیس و عوارض سازمان یافته توسط انگلیس و چهار گردان امپراتوری از این دولت حمایت خواهند کرد.» این تاکتیک با مسائلی همراه بود. وزیر مشاور در امور جنگ ضمن اظهار نظر در مورد «امکاناتی که اکنون به واقع مورد استفاده قرار گرفته اند» - یعنی «بمباران زنان و کودکان روستایی» - هشدار داد «اگر مردم عرب ملاحظه کنند که کنترل مسالمت آمیز بین النهرین نهایتاً بسته به نیت ما از بمباران زنان و کودکان دارد، من تردید دارم که بتوانیم به آن رضایت عمومی که چرچیل امیدوار بود دست یابیم.» درحالی که نیروی هوایی سلطنتی (به شکلی که توسط وزیر مستعمرات در کابینه رمزی مک دونالد از حزب کارگر در سال ۱۹۲۴ توضیح داده شد) برای فائق آمدن بر «نافرمانی ایلات» و جمع آوری مالیات از مردم روستایی که از شدت فقر قادر به پرداخت آن نبودند، عملیات بمباران وحشت آوری را انجام می داد، انگلیس اقدام به روی کار آوردن يك رژیم دست نشانده کرد. چرچیل قبلاً به عنوان وزیر مشاور در وزارت جنگ در سال ۱۹۱۹ از

فرصتهایی برای تصریح ارزشهای سنتی ما برخوردار بود. فرمانده نیروی هوایی سلطنتی در خاورمیانه از او خواست اجازه دهد «علیه اعراب سرکش به عنوان تجربه» از سلاحهای شیمیایی استفاده کند. چرچیل ضمن رد اعتراضات سفارت هند به عنوان اعتراضی «غیرمنطقی»، این تجربه را مورد تصویب قرار داد. وی گفت:

من این سختگیری در مورد استفاده از گازهای شیمیایی را نمی فهمم... من از بکارگیری گازهای سمی علیه ایلات غیرمتمدن کاملاً حمایت می کنم... فقط لازم نیست که از مرگبارترین گازها استفاده شود. می توان گازهایی را به کار برد که ناراحتی زیادی تولید می کنند و موجب ترس و وحشت در همه جا می شوند ولی اثرات دائمی جدی روی اکثر افرادی که در تماس قرار می گیرند، ندارند.

چرچیل افزود: «ما تحت هیچ شرایطی نمی توانیم استفاده از سلاحهایی را اجازه ندهیم که برای پایان دادن به بی نظمی حاکم بر خط مقدم در دسترس هستند.» سلاحهای شیمیایی فقط «بکارگیری علم غرب در رزمهای مدرن» بود و در واقع قبلاً نیز نیروی هوایی انگلیس از آنها در شمال روسیه علیه بلشویکها استفاده کرده و به گفته فرماندهی نیروهای انگلیس به موفقیت های بزرگی نیز نائل آمده بود. عقیده عمومی این است که «ممنوعیت بکارگیری سلاحهای شیمیایی که از جنگ جهانی اول حاکم بوده اکنون قسمت اعظم نیروی خود را به دلیل اقدامات عراق از دست داده است.» اما حتی اگر ما از اقدام آمریکا به توسل وسیع به جنگ افزار شیمیایی در ویتنام جنوبی که تلفات وحشتناکی داشت، صرف نظر کنیم، این اعتقاد عمومی عقیده درستی نیست. حقایق مربوط به جنگ ویتنام برای نگهبانان ارزشهای سنتی ما جالب نیستند.

بعد از جنگ جهانی اول سلاحهای شیمیایی همان حالتی را داشتند که سلاحهای هسته ای بعد از بمباران هیروشیما و ناکازاکی پیدا کرده بودند. بنابراین تعجبی ندارد که حتی قبل از بسته شدن برلین در ۱۹۴۸ چرچیل بطور خصوصی از دولت آمریکا خواست شوروی را تهدید به حمله هسته ای نماید مگر

آنکه روسها از آلمان شرقی خارج شوند.

در ژوئیه ۱۹۵۸ کودتای نظامی افسران ناسیونالیست در عراق کنترل آمریکا و انگلیس بر مناطق نفت خیز را برای نخستین بار به خطر انداخت (تهدید مشابهی از سوی دولت ناسیونالیست محافظه کار ایران پنج سال قبل از آن با مداخله آمریکا و انگلیس برای احیای حکومت شاه ناکام مانده بود). این کودتا واکنش های گوناگونی را به همراه داشت که ورود تفنگداران آمریکایی به لبنان از جمله این واکنش ها بود. «ویلیان کوانت»، در تحلیل این بحران براساس شواهد و مدارک عمومی این طور نتیجه گیری می کند که «آمریکا ظاهراً با محافظت از منافع نفتی انگلیس بویژه در کویت موافق بوده» و درعین حال مصمم بوده که حرکات عراق علیه کویت را که منافع انگلیس را مورد تهدید قرار می دهد (هرچند غیرمحمتم بنظر می رسید) تحمل نکند. کوانت سخنان پرزیدنت آیزنهاور را این گونه تفسیر می کند که وقتی به ژنرال «توینینگ»، رئیس ستاد مشترک دستور داد «آماده باشد تا به تأیید وی هرگونه اقدام ضروری را برای جلوگیری از حرکت و پیشروی نیروهای دشمن به سوی کویت انجام دهد»، منظور آیزنهاور اشاره به سلاح های هسته ای بوده است. «کوانت» می افزاید این موضوع چندین بار در طول بحران مورد بحث قرار گرفت. نگرانی اصلی در آن زمان از جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری مصر - هیتلر آن زمان - و ناسیونالیسم عربی وی بود. هرچند اسناد آمریکایی به دلیل سانسور شدید ناقص است اما اسنادی که اخیراً از حالت محرمانه خارج شده و منتشر شده اند اطلاعات بیشتری را به این اطلاعات اضافه می کنند. سانسور مذکور احتمالاً تعهد عصر ریگان به محافظت از قدرت دولت در مقابل عموم را منعکس می کند. «سلوین لوید»، وزیر خارجه انگلیس بعد از مباحثاتی در واشنگتن بلافاصله بعد از کودتای عراق، تلگرام محرمانه ای برای نخست وزیر انگلیس فرستاد که در آن دوراه انتخاب را در رابطه با کویت مورد بررسی قرار داد: «اشغال» فوری این کشور نیمه مستقل توسط انگلیس، یا اقدام در جهت استقلال اسمی. او توصیه کرد که راه حل خشن تر انتخاب نشود و گفت هرچند «امتیاز این اقدام این است که ما بر نفت

کویت کنترل کامل خواهیم داشت» اما ممکن است موجب تحریک احساسات ناسیونالیستی در کویت شود و «اثر آن روی آرای بین المللی و سایر کشورهای جهان غرب، خوشایند نخواهد بود.» سیاست بهتر این است که «یک نوع سوئیس کویتی» برپا کنیم که در آن «انگلیس اعمال کنترل فیزیکی ندارد.» اما «اگر این راه چاره پذیرفته شود ما باید همچنین ضرورت مداخله بیرحمانه را، در صورت غلط درآمدن محاسبات، صرفنظر از اینکه چه کسی موجب بروز دردسر شده، بپذیریم.» وی، بر «همبستگی کامل آمریکا با ما بر سر خلیج فارس» از جمله ضرورت «انجام اقدامات قاطع برای حفظ موقعیت ما در کویت» و «تصمیمات مشابه» آمریکا «در ارتباط با حوزه های آرامکو» در عربستان سعودی تأکید کرد. آمریکایی ها «موافق بودند که این حوزه های نفتی (در کویت، عربستان سعودی، بحرین و قطر) باید به هر قیمتی شده در دستهای غرب حفظ شوند.» شش ماه قبل از کودتای عراق «لوید» خاطر نشان ساخته بود که «انجام تغییرات کوچک در جهت استقلال بیشتر» نظیر در اختیار گرفتن کنترل خدمات پستی برای کویت امری غیر قابل اجتناب است. وی همچنین «منافع عمده انگلیس و در واقع غرب در خلیج فارس» را به این شکل خلاصه کرد:

الف. تضمین دسترسی آزاد انگلیس و دیگر کشورهای غربی به نفت تولیدی کشورهای حاشیه خلیج فارس؛ ب. تضمین ادامه جریان نفت بر اساس شرایط مطلوب و در مقابل لیره استرلینگ و حفظ ترتیبات مناسب برای سرمایه گذاری درآمدهای مازاد کویت؛ ج. ممانعت از توسعه کمونیسم و کمونیسم کاذب در منطقه و متعاقباً در سایر نقاط و به عنوان پیش شرطی برای آن؛ د. دفاع از منطقه در مقابل مارک ناسیونالیسم عربی که دولت شوروی در حال حاضر ترجیح می دهد با این نقاب پیشروی کند.

اسناد آمریکا در همین دوره اهداف انگلیس را با عبارات مشابهی بیان می کنند: «انگلیس تصریح می کند که اگر نفت کویت و منطقه خلیج فارس با شرایط معقول در اختیار انگلیس نبود، اگر انگلیس از سرمایه گذاری های بزرگ آن منطقه در انگلیس محروم بود، و اگر لیره استرلینگ از حمایت نفت خلیج

فارس محروم بود، در آن صورت ثبات مالی این کشور بطور جدی در معرض تهدید قرار می‌گرفت.» این نیازهای انگلیس و این حقیقت که «یک منبع نفتی تضمین شده برای رشد و ترقی اقتصادی مستمر اروپای غربی ضروری است، استدلال و دلیلی برای «حمایت آمریکا یا در صورت لزوم، کمک آن به انگلیس در بکارگیری زور جهت حفظ کنترل خود بر کویت و خلیج فارس» فراهم می‌آورد. دلیلی که در مخالفت با این استدلال ارائه می‌شود این است که بکارگیری زور منجر به درگیری با «ناسیونالیسم پان - عربی رادیکال» می‌شود و «تأثیری منفی روی روابط آمریکا با کشورهای بی طرف در سایر نقاط خواهد داشت.» در نوامبر ۱۹۵۸، شورای امنیت ملی توصیه کرد که آمریکا «برای بکارگیری زور، اما فقط به عنوان آخرین راه چاره، یا به تنهایی و یا تحت حمایت انگلیس» برای تضمین دسترسی به نفت اعراب، آمادگی کامل داشته باشد. شورای امنیت ملی همچنین توصیه کرد اسرائیل می‌تواند مانعی در راه ناسیونالیسم عربی ایجاد کند و پایه گذار یک جزء از سیستم کنترل عمومی بر خاورمیانه (یعنی «امنیت» یا «ثبات») باشد.

این نگرانی از اینکه نفت و ثروتهای خلیج (فارس) برای حمایت از اقتصاد بیمار انگلیس همواره در دسترس باشند، در اوایل دهه ۱۹۷۰، به اقتصاد آمریکا نیز سرایت کرد. اقتصاد آمریکا نسبت به ژاپن و اروپای غربی تحت رهبری آلمان به نحو محسوسی رو به زوال می‌رفت. علاوه بر این، کنترل داشتن بر ذخایر نفتی راهی برای اعمال نفوذ روی این رقبا یا هم پیمانان است. جریان سرمایه از عربستان سعودی، کویت و دیگر سلطان نشین ها به انگلیس و آمریکا از اقتصاد، شرکتها و مؤسسات مالی این دو کشور حمایت قابل توجهی نموده است. اینها از جمله دلایل عدم مخالفت همیشگی آمریکا و انگلیس با افزایش بهای نفت هستند. این مسائل بیش از آن پیچیده هستند که در اینجا مورد مکاشفه قرار گیرند اما مطمئناً این عوامل همچنان مؤثر و کارآمد باقی می‌مانند، تعجبی ندارد که این دو کشوری که حکومت پادشاهی راثبیت کردند و از فواید آن بهره مند شده اند و از آن محافظت کرده اند، آماده جنگ در خلیج فارس بودند، در حالیکه سایرین از

آن فاصله می گرفتند.

۲. بیان مسائل

هرچند این دو عملیات تهاجمی اولیه در دوره بعد از جنگ سرد از نظر اصول و قوانین، مشابه یکدیگر می باشند، اما خواه ناخواه تفاوت‌هایی نیز وجود دارد. مهم‌ترین اختلاف آنها این است که تجاوز آمریکا به پاناما توسط ما انجام شد و بنابراین خالی از خطر بود در حالی که تجاوز عراق به کویت برخلاف منافع حیاتی آمریکا و بنابراین تجاوزی اهریمنی و ناقض اساسی‌ترین اصول اخلاقی و قوانین بین‌المللی بود.

این گونه گرایش وقایع چند مشکل ایدئولوژیک را پیش می آورد. وظیفه اول این بود که صدام حسین، دیکتاتور عراق به عنوان یک حاکم مستبد شرور و یک گانگستر بین‌المللی تصویر شود. این کاری آسان بود زیرا این موضوع آشکارا حقیقت داشت.

دومین وظیفه نیز این بود که با وحشت به متجاوز پاناما و عامل «استفاده غیرقانونی زور» علیه نیکاراگوا، خیره شویم در حالی که وی استفاده غیرقانونی زور علیه کویت را تقبیح می کرد و طرفداری همیشگی خود از منشور سازمان ملل را اعلام می کرد و مدعی می شد؛ «آمریکا مثل همیشه با تجاوز، با افرادی که از زور برای تغییر حکومت قانون استفاده می کنند، مخالف است.» و «اگر تاریخ یک درس برای ما داشته باشد، آن همین است که باید در برابر تجاوز مقاومت کنیم یا آنکه اجازه دهیم آزادی ما را نابود کند» (۲۰ و ۷ اوت ۱۹۹۰).

ممکن است بنظر رسد که این کار بسیار دشوارتر از وظیفه اول است. اما این طور نیست. سیمای رئیس‌جمهور با چشمان آبی در کنار کلمات الهام بخش او در مورد ضرورت مقاومت در برابر تجاوز آذین بخش صفحات اول روزنامه‌ها شد و توجه همگان به آن جلب گردید تا همه به دلیری و اخلاص او نسبت به آرمان‌هایی که گرامی می داریم مباحثات کند. حتی اقدام او به ذکر «خاطرات زنده و روشن» ویتنام به عنوان درسی از ضرورت مقاومت در برابر تجاوز و حمایت از

حکومت قانون بدون به راه افتادن هیاهو - یا حتی زمزمه ای - در محکوم کردن آن، طی شد و این نشانه انضباط واقعی است. مطبوعات با متانت کامل نوشتند: «بوش نشان داده که آمریکا تنها ابرقدرت است... و می تواند قوانین بین المللی را علیه خواسته يك متجاوز مقتدر، به اجرا درآورد،» و در غیر این صورت مطبوعات تعهد تزلزل ناپذیر ما به حکومت قانون و حرمت مرزها را مورد تصریح قرار می دادند.

در تمام این جریانات، از اینکه بار دیگر دفاع تاریخی ما از راههای منتهی به صلح نمایان گردیده - هر چند برخی از راستگرایان قدیمی مسلک می پرسیدند چرا ما باید وارد این کار کثیف شویم - مورد تحسین قرار گرفت. در میان افراد ناراضی افراطی مری مک گروری بود که نوشت: «در حالی که ممکن است صدام حسین در میان اعراب فقیر پیروانی داشته باشد اما آمریکایی ها با شور و هیجان در صدند بنحوی از دست این جانور خلاص شوند.» وی بمباران بغداد را مورد توجه قرار داد، هر چند ممکن است این عمل به دلیل عملیات تلافی جویانه احتمالی علیه آمریکایی ها اقدامی غیر عاقلانه باشد. واشنگتن پست نیز از نقشه کاخ سفید برای نابود ساختن این جانور پرده برداشت که وقتی ویلیام وبستر، رئیس سازمان سیا به اطلاع بوش رسانده که «صدام حسین تهدیدی علیه منافع اقتصادی درازمدت آمریکاست»، رئیس جمهور این طرح را مورد تأیید قرار داده است. این موضوع که همین منافع اقتصادی راهنمای تصمیمات مربوط به سیاست است مورد تصدیق کاخ سفید و بطور کلی مفسران سیاسی قرار گرفت. آمریکا نیروهای نظامی عمده ای را به عربستان سعودی اعزام کرد و کمک کرد يك تحریم بین المللی و در واقع محاصره اقتصادی علیه عراق ترتیب داده شود. اکثر هم پیمانان آمریکا بطور مشخصی با سستی از این تحریم حمایت کردند اما بدون تردید آنها نیز آمریکا و کارگزاران آن را به صدام حسین به عنوان يك عامل مسلط بر تشکیلات تولید نفت و نرخ گذاری ترجیح می دادند ولی ظاهراً تمایلی نداشتند که برای نیل به این هدف پول خرج کنند یا خود را به خطر اندازند. و نیازی به گفتن نیست که آنها نیز در این اصل اساسی با واشنگتن هم عقیده بودند که

«قدرت انجام کاری را داشتن به منزله برخورداری از حق انجام آن نیست» - مگر آنکه ما بخواهیم چنین کاری انجام شود.

این تجاوز آمریکا کاملاً هم نادیده گرفته نشد. «ویلیام کراو» رئیس سابق ستاد مشترک با تأسف اعلام کرد: «اینجا دیگر گرانا‌دا یا پاناما نیست» و نسبت به خطراتی که مأموریت جاری ما در بردارد هشدار داد. سردبیر نیویورک تایمز در موافقت با این سخن افزود: «میزان هزینه‌ها و خطرات زیاد و مهم است و از عملیات نظامی آمریکا در لبنان، گرانا‌دا و پاناما بیشتر خواهد بود.» «برنارد ترینر»، خبرنگار نظامی سابق تایمز که اکنون مدیر برنامه امنیت ملی در مدرسه علوم دولتی کندی در هاروارد است صدام حسین را «نوریه‌گای خاورمیانه» توصیف کرد که «مانند هم‌قطار پانامایی خود باید از صحنه بیرون رود.» در واقع نیز مقایسه بین نوریه‌گا و صدام حسین از این فراتر می‌رود.

بنابراین وقایع مشابه تجاوز عراق به کویت نیز مورد توجه قرار گرفتند؛ در تمام موارد آمریکا در دفاع از خود و در خدمت نظم جهانی و اصول متعالی عمل می‌کرد - یکی دیگر از آن حقایق علم منطق که بر جهان واقعیت حاکم است. هیأت سردبیری نشریه لیبرال «بوستون گلوب» نیز از بوش به دلیل حمایت از ارزش‌های اساسی ما و خط و نشان کشیدن برای این جانور دیوانه تحسین کرد. آنها نوشتند: «در اینجا نسبت به کره، ویتنام و لبنان، خط کشیده شده مشخص‌تر و روشن‌تر است.» دیگران نیز در اثبات آمادگی ما برای روبرویی و تحمل هرگونه فشاری برای تأدیب افرادی که به زور متوسل می‌شوند یا از سنن قدیمی ما یعنی عدم خشونت و تعهد به حکومت قانون تخطی می‌کنند، اشاراتی به گذشته کردند.

اما برعکس، نامه‌هایی که خطاب به سردبیر نوشته می‌شد اغلب به تزویر نهفته شده در این موضعگیری اشاره می‌کرد و این سؤال را مطرح می‌کرد که در میان موارد متعدد تجاوز سودمند و بی‌خطر «بین تجاوز ما به پاناما و تجاوز عراق به کویت چه تفاوتی وجود دارد؟» وجود اختلاف شدید بین نامه‌ها و تفسیرهای حرفه‌ای همچنين نمایانگر عدم موفقیت عملیات ایدئولوژیک سالهای گذشته در

فرارفتن از قشر نخبگان تحصیلکرده و گسترش در تمامی اقشار جامعه می باشد. در خارج از کشور می توان حقایق ساده را خارج از مراکز قدرت بزرگ که در آنها هرگونه تخطی از حقایق تثبیت شده بسیار خطرناک است، مشاهده نمود. سرمقاله مهمی در «ساندی تریبیون» چاپ دوبلین با عنوان «خشم اخلاقی ریاکاری محض است»، واکنش غرب را نسبت به تجاوز عراق به ایران، تجاوز آمریکا به گرانادا و پاناما، تجاوز اسرائیل به لبنان و «بی عدالتی نسبت به فلسطینی هایی که همچنان علت خشمی قابل توجیه در خاورمیانه است و به آشفتهگی های بیشتری منجر خواهد شد»، یادآور می شود. «سین کرونین» خبرنگار «آیریش تایمز» در واشنگتن نیز ضمن اشاره به کلمات تحریک کننده توماس پیکرینگ نماینده آمریکا در سازمان ملل در حمایت از قطعنامه شورای امنیت در محکوم کردن عراق، وقایع مربوط به فقط هشت ماه قبل را یادآور شد: اقدام آمریکا به توی قطعنامه شورای امنیت در ۲۳ دسامبر که تجاوز به پاناما را (به یاری انگلیس و فرانسه در این مورد) محکوم کرده بود، و قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۹ دسامبر که خواستار عقب نشینی «نیروهای مسلح متجاوز آمریکا از پاناما» شده و این تجاوز را «نقض آشکار قوانین بین المللی و استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها» خوانده بود.

اما مفسران معتبر و محترم در داخل کشور هیچگاه جاخالی نکردند، تقریباً همگی موارد مشابه مورد تجاوز به پاناما را نادیده گرفتند درحالی که افراد متهورتر ضمن تأیید اینکه انجام گرفتن حمله بهترین راه دفاع است، تا آنجا پیش رفتند که اقدامات جرج بوش در پاناما را با اقدام وی به اعزام سرباز به عربستان سعودی و نه با تجاوز صدام حسین به کویت مقایسه کردند. گرانادا، ویتنام و لبنان نیز مرتباً به عنوان سوابقی که نشاندهنده دفاع ما از اصل عدم مداخله در امور دیگران است ذکر می شد.

مفسران مسئول با اتفاق نظر مشابهی از یادآور شدن تجاوز اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲ به منظور برقراری یک رژیم دست نشانده در یک «نظام نوین» که تابع منافع اسرائیل باشد و همچنین برای متوقف کردن طرحهای تحریک کننده

ساف برای حل دیپلماتیک و مسالمت آمیز مسأله، خودداری کردند - تمام این حقایق هرچند از دسترس مردم آمریکا دور نگه داشته می شد اما در اسرائیل از همان لحظات نخست با صراحت و بی پرده مورد بحث قرار می گرفت. این اقدام به تجاوز که توسط يك کشور کارگزار آمریکا انجام شده به عنوان يك اقدام سودمند و بی خطر شناخته می شود. بنابراین از حمایت فعال دولت ریگان بهره مند می شود و این درحالی است که لیبرالهای حزب دموکرات و دیگران تا جناح چپ دولت ریگان را به خاطر نشان ندادن شور و شوق مناسب نسبت به این حمله بیرحمانه محکوم کردند. این حمله بیش از ۲۰ هزار کشته برجای گذاشت که اکثر قریب به اتفاق آنها را غیرنظامی ها تشکیل می دادند. همچنین اقدام اسرائیل به ادامه اشغال سرزمین هایی که در سال ۱۹۶۷ تصرف کرده بود و ضمیمه کردن بیت المقدس شرقی و بلندی های جولان به خاک خود و همچنین واکنش آمریکا در قبال این عملیات، با وقایع فعلی مقایسه نشدند. مداخله خونین سوریه در امور لبنان نیز (که در مراحل اولیه که هدف آن فلسطینی ها و هم پیمانان لبنانی آنها بود، تحت حمایت آمریکا انجام گرفت) نادیده گرفته شد. همچنین اقدام ترکیه به تصرف قبرس شمالی به دست فراموشی سپرده شد. این تجاوز هزاران نفر تلفات و صدها هزار آواره، بعد از يك سری کشتار، شکنجه، تجاوز به زنان و غارت و نابود کردن آخرین باقی مانده های فرهنگ یونان و قبل از آن تا روزگار باستان را به همراه داشت. زمانی که ترکیه به گروهی پیوست که «از ارزشهای متمدن در سراسر جهان محافظت می کند» جرج بوش از آن به خاطر خدمتی که «به عنوان يك محافظ صلح» انجام داده بود، تقدیر و ستایش کرد. تعداد کمی می توانند تجاوز مراکش تحت حمایت آمریکا به صحرای غربی در سال ۱۹۷۶ را به خاطر آورند. این تجاوز از سوی مقامات مراکشی به این بهانه توجیه شد که «يك کویت در جهان عرب کافی است»، این دور از انصاف است که چنین منابع وسیعی در دست يك جمعیت کوچک باشد. در خارج از منطقه نیز حمایت قاطع آمریکا (و همچنین انگلیس، فرانسه، هلند و دیگران) از تجاوز اندونزی به «تیمور شرقی» و تقریباً قتل عام مردم آن که هنوز نیز ادامه دارد

براحیته مانند بسیاری موارد مشابه دیگر نادیده گرفته شد.

نمونه‌هایی از تشابهات کامل کننده‌ای که توسط اعراب و دیگر ناظران جهان سوم مطرح می‌شد در مطبوعات به چاپ می‌رسید اما موضوع بدون هیچ گونه تحلیلی در همین جا خاتمه می‌یافت و گاهی نیز این بحثها به خاطر وجود گرایشهای درونی ضد آمریکایی، احساساتی بودن یا فقط به خاطر سادگی آنها مورد سرزنش قرار می‌گرفتند. «فلیسیتی بارینگر»، در گزارشی در مورد واکنش اعراب - آمریکا در نیویورک تایمز، به اعرابی که با آنها مصاحبه داشته، یادآوری می‌شود که در مقایسه‌ای که آنها با تجاوز اسرائیل در سال ۱۹۸۲ به لبنان می‌کنند «يك وجه اختلاف مهم را به حساب نمی‌آورند؛ اینکه کویت به عراق حمله نکرده بود درحالی که جنوب لبنان محل پایگاههای فلسطینی بود که از آنجا مکرراً خاک اسرائیل را گلوله باران می‌کردند.»

این تذکر آرام «بارینگر» فقط يك عیب دارد و آن مربوط به حقایق است. بطور خلاصه اسرائیل از اوایل دهه ۱۹۷۰ جنوب لبنان را مورد حملات وحشیانه و مهلك قرار داده بود که اغلب بدون کوچکترین اقدام تحریک آمیزی از طرف مقابل انجام می‌گرفتند و در نتیجه آن هزاران نفر کشته و صدها هزار نفر بی خانمان شدند. هدف از این عملیات همان گونه که توسط «آبابان»، دیپلمات اسرائیلی بیان شد این بود که تمامی این مردم را به زور تهدید و ترس گروگان نگه - دارند و سرانجام این کار نیز بطور منطقی این بود که مردمی که مورد حمله قرار گرفته اند تسلیم تقاضاهای اسرائیل می‌شوند. اسرائیل بعد از تجاوز به لبنان که بخش جنوبی این کشور را تحت کنترل اسرائیل درآورد، اهداف غیرنظامی را بدون هیچ گونه عذر و بهانه‌ای به شکل وسیعی بمباران کرد. موج حملات بی دلیل اسرائیل از سال ۱۹۸۱ منجر به برخوردی شد که در آن شش اسرائیلی جان خود را از دست دادند. آتش بسی که به ابتکار آمریکا برقرار شد توسط ساف مراعات می‌شد اما مکرراً از سوی اسرائیل نقض می‌گردید. بسیاری از مردم غیرنظامی در جریان آن کشته و مجروح شدند. منظور اسرائیل از این اقدام این بود که نومیدانه تلاش می‌کرد ساف را تحریک به انجام عملیاتی نماید تا بهانه‌ای

برای تجاوز به لبنان که از مدتها قبل برنامه ریزی شده بود فراهم آید. بعد از تجاوز ۱۹۸۲ اسرائیل به روش قدیمی خود یعنی بمباران تفریحی لبنان و ایجاد جو وحشت فراوان در «منطقه امنیتی» جنوب آن روی آورد.

معهدا دور از انصاف است که «بارینگر» را به دلیل وارونه جلوه دادن حقایق مقصر بدانیم. داستان خیالی او، تفسیر معتبری است که در نیویورک تایمز و غیره عرضه می شود و تعداد کمی از افراد، فکر زیر سؤال بردن اصول تثبیت شده را به خود راه می دهند. در هر صورت، وارونه کردن حقایق در مقایسه با دستاوردهای واقعاً بزرگ سیستم تبلیغات نظیر تبدیل حمله آمریکا علیه ویتنام به یک تلاش شرافتمندانه برای دفاع از آن در مقابل تجاوز، یک پیروزی کوچک و جزئی به حساب می آید.

می توانیم همین ادعا را در مورد دیگر مفسران خشمگین بیان کنیم که اعراب را به دلیل مقایسه مورد کویت با جنگ ۱۹۶۷ بشدت تقبیح می کنند و همچنین «ساده لوحی و نادانی» تهیه کنندگان در تلویزیون و روزنامه نگاران را که به آنها اجازه می دهند چنین یاوه هایی را بیان کنند، محکوم می کنند (هنری زیگمن مدیر اجرایی در کنگره یهودیان آمریکا). در هر دو مورد «زیگمن» برای این احمق های ساده لوح توضیح می دهد که «هر چند متجاوزان اولیه در سال ۱۹۶۷ مصر، سوریه و اردن (نه عراق) بودند، این کشورهای عرب بودند که بدون هیچ گونه اقدام تحریک آمیزی علیه آنها، به یک همسایه صلح دوست تجاوز کردند.» سردبیر تایمز حرف آنها را تأیید بیشتری کرد و مسکو و دیگر جناحهای خبیث را به دلیل تلاش برای «مشروعیت بخشیدن به استدلال بغداد مبنی بر اینکه اقدام آن به تصرف کویت در هر صورت مشابه اقدام اسرائیل به اشغال کرانه باختری است» تقبیح نمود و آن را یک اقدام اولیه که «کاملاً غلط و گمراه کننده» است دانست زیرا اشغال کرانه باختری فقط بعد از حمله ارتش اعراب به اسرائیل آغاز شد. اما در واقع امر، در اینکه این اسرائیل بوده که در سال ۱۹۶۷ مصر را مورد حمله قرار داد بحثی نیست. همان گونه که انگلیس و فرانسه بعد از حمله آلمان به هم پیمان آنها یعنی لهستان، در سال ۱۹۳۹، با آلمان وارد جنگ

شدند، اردن و سوریه نیز درگیر جنگ با اسرائیل شدند. می‌توان این طور استدلال کرد که حمله اسرائیل قانونی و مشروع بود اما تبدیل آن به عکس، واقعیت یعنی اینکه این اعراب بودند که به اسرائیل تجاوز کردند، گستاخی است. یا اگر این عمل امری عادی نبود، گستاخی می‌نمود.

سرمقاله تایمز به دقت نوشته شده است. این سرمقاله به کرانه باختری و نه غزه و بلندی‌های جولان اشاره دارد. غزه به نحو احسن نادیده گرفته شده زیرا تردیدی نیست که اسرائیل به مصر حمله کرد و غزه را تصرف نمود. مورد بلندی‌های جولان نیز مورد دشواری است و علت آن فقط این نیست که اسرائیل این قسمت از خاک سوریه را به کشور خود اضافه نمود (و به خاطر این عمل توسط شورای امنیت سازمان ملل به اتفاق آرا محکوم گردید، هر چند وتوی آمریکا مانع اجرای تحریم‌ها و مجازات‌ها شد) بلکه علت اصلی این است که اسرائیل ضمن نقض آتش‌بس اعلام شده، این سرزمین را مورد حمله قرار داد و تصرف نمود. در مورد کرانه باختری نیز هیأت سردبیری تایمز می‌تواند در دفاعیه خود مدعی شوند که بعد از آنکه اردن وارد جنگ شده بود - به احترام پیمان دوستی با مصر که قبلاً مورد حمله اسرائیل واقع شده بود - سربازان اسرائیلی این سرزمین را تصرف کردند.

در سراسر این جریان‌ها می‌بینیم که چقدر مهم است که انسان تاریخ را در تصاحب خود داشته باشد و آن را مطابق با اهداف مورد نیاز جناح مقتدر شکل دهد و درمی‌یابیم که مشارکت خدمتگزاران باوفایی که دستورات را انجام می‌دهند، تا چه اندازه با ارزش است.

۳. راه‌های گریز از فاجعه

صدام حسین در ۱۲ اوت راه حلی را پیشنهاد کرد که در آن خروج عراق از کویت را به خروج نیروهای اشغالگر از سرزمین‌های عربی (سوریه و لبنان و اسرائیل از سرزمین‌هایی که در سال ۱۹۶۷ متصرف شده بود) مرتبط ساخت. پیشنهاد صدام این خطر مختصر را در برداشت که ممکن بود پای اسرائیل به میان

کشیده شود. از نظر فایننشیال تایمز چاپ لندن هر چند این پیشنهاد خطرات قریب الوقوع را کاهش نداد اما «ممکن است برای نیل به اهداف مفیدی مؤثر باشد» و «راه گریزی از فاجعه... از طریق مذاکره» پیشنهاد نماید. علاوه بر این ممکن است او در ذکر امتناع اسرائیل از واگذار کردن کنترل خود بر سرزمینهای تحت اشغال به عنوان يك عامل درگیری در منطقه، حرف درستی زده باشد. آقای صدام در ربط دادن خروج عراق از کویت به خروج اسرائیل از فلسطین و خاک سوریه چیزی گفته که هیچیک از رهبران و شهروندان عرب، هر قدر هم که آمریکایی باشند، نمی توانند با آن مخالفت کنند و امتناع از بررسی این موضوع ممکن است «خطر يك جنگ بزرگ در خاورمیانه را که دولت یهودی در آن درگیر شود، افزایش دهد.» «مسأله مهم برای عراق خروج از کویت است» اما با توجه به پیشنهاد عراق، هر قدر هم که این پیشنهاد غیررضایت بخش باشد که هست، اکنون همه از جمله قدرتهای غربی و خاورمیانه مسئولیت دارند که ابتکار عمل را درست بگیرند و دیپلماسی را تسلیم و مطیع نمایش نیروی سیاسی، نظامی و اقتصادی کنند که اکنون در خلیج فارس روی صحنه است.

آمریکا واکنش متفاوتی داشت. در پاسخنامه رسمی و تفسیرهای عمومی کوچکترین اشاره ای به اینکه ممکن است این پیشنهاد برای یافتن يك راه حل مسالمت آمیز برای يك بحران بسیار جدی مورد بررسی قرار گیرد نشده بود. حتی بطور تشریفاتی نیز این احتمال که ممکن است در این توصیه و پیشنهاد نکته معتبری نهفته باشد پذیرفته نشد بلکه با تمسخر آشکار این پیشنهاد رد شد. اخبار تلویزیون در آن روز جرج بوش را به عنوان يك منبع نیرو تصویر کردند در حالی که قایق سواری می کرد، بشدت می دوید، گلف و تنیس بازی می کرد و در غیر این صورت انرژی زیاد خود را در کارهای مهم صرف می کرد و (همان طور که خودش گفته) آنقدر سرگرم «تمدد اعصاب» است که وقت زیادی برای تلف کردن در مسافرت با لباس عربی که با آن مجبور است روی زمین بنشیند، ندارد. همان گونه که اخبار تلویزیون به دقت تأکید می کردند، رئیس جمهور این پیشنهاد تحریک کننده را چنان تحقیر می کرد که برای ابراز این احساس تحقیر خود

نسبت به آنچه که تهیه کننده برنامه، «به اصطلاح پیشنهاد» صدام حسین خواند که «جدی» گرفته نمی‌شود، بزحمت حتی بازی گلف خود را قطع می‌کرد. این پیشنهاد استحقاق فقط يك جمله را برای رد کردن آن در گزارش خبری روز بعد نیویورک تایمز در مورد این محاصره داشت.

این خطر که ممکن است این مسائل مورد توجه قرار گیرند بسرعت رفع شد. رسانه‌ها نیز بآرامی این حقیقت را نادیده گرفتند که دو روز قبل وزارت کشاورزی اسرائیل يك بیانیه يك صفحه‌ای در روزنامه‌ها منتشر کرده که در آن آمده بود: «به دشواری می‌توان يك راه حل سیاسی را که با بقای اسرائیل تناقض نداشته باشد تصور کرد که شامل کنترل کامل و مستمر اسرائیل بر آب و سیستم فاضلاب (در سرزمینهای اشغالی) و سیستم‌های بنیادی همراه با آن شامل تأمین برق و شبکه راه‌ها که برای کار، حفظ و قابل دسترس بودن این سیستم‌ها اهمیتی اساسی دارند، نشود.» این بیانیه تأکید کرده بود اعطای حق خودمختاری معنی‌دار به فلسطینی‌ها «منافع حیاتی اسرائیل را بشدت به خطر می‌اندازد.» «ادامه حیات» اسرائیل به تضمین شدن کنترل اسرائیل بر کرانه باختری بستگی دارد.

بطور خلاصه آنکه عقب‌نشینی از سرزمینهای تصرف شده یا به رسمیت شناختن حقوق ملی فلسطینی‌ها غیرقابل تصور است و همین موضعگیری همیشگی اسرائیل و آمریکا در رد کردن هرگونه پیشنهادی مدت بیست سال مانع اصلی حل دیپلماتیک درگیری اعراب و اسرائیل بوده است. حقایق، شامل موضعگیری آمریکا، کاملاً از تفسیرهای آمریکایی‌ها حذف شده‌اند. موضعگیری آمریکا عبارت بوده از حمایت از طرح شامیر - پرز که اردن را کشور فلسطینی اعلام می‌کند، ممانعت از هرگونه تغییر در وضعیت قانونی سرزمینهای تحت اشغال اسرائیل به جز مطابق با خط راهنمای دولت اسرائیل که هرگونه خودمختاری معنی‌دار را مانع می‌شود، همچنین رد مذاکره با ساف که به این ترتیب آمریکا حق فلسطینی‌ها در انتخاب نمایندگان سیاسی خود را انکار می‌کند. همچنین آمریکا خواستار انتخابات آزاد تحت کنترل نظامی شدید

اسرائیل است. در حالی که بخش اعظم رهبری فلسطینی‌ها در زندانهای اسرائیل در حال پوسیدن است. حیرتی ندارد که شرایط موضعگیری واشنگتن در حالی که «روند صلح» و «تنها راه چاره موجود» را مشخص می‌سازد اما ظاهراً هیچگاه در رسانه‌های اصلی و مهم منتشر نشده است!

زمانی که صدام حسین در ۱۹ اوت پیشنهاد کرد مسأله کویت به عنوان يك «مسأله عربی» باقی گذاشته شود که فقط کشورهای عربی به تنهایی و بدون مداخله خارجی به شیوه برخورد با اشغال لبنان توسط سوریه و تلاش مراکش برای تصرف صحرای غربی با آن برخورد شود، مسأله دیگری پیش آمد. این پیشنهاد به این دلیل منطقی رد شد که در این عرصه صدام حسین امیدوار است از طریق تهدید و استفاده از زور به هدف خود برسد. يك حقیقت مهم نادیده گرفته شد و آن این بود که دیکتاتور عراق بار دیگر از واشنگتن پیروی می‌کرد. موضعگیری آمریکا در ارتباط با نیمکره غربی از قدیم این بوده که «خارجی‌ها» حق مداخله ندارند. اگر آمریکا در امور آمریکای لاتین یا کارائیب مداخله کند، این مسأله مربوط به نیمکره غربی است و باید همین جا و بدون مداخله خارجی حل شود. پیام اصلی این است: «خارجی‌ها، دور شوید»، ما می‌توانیم امور خودمان را - در صحنه‌ای که در آن برتری منطقه‌ای حاکم است - اداره کنیم. يك نمونه را که در اینجا کاملاً و بوضوح وارد و به جاست ذکر می‌کنیم. آمریکا در ۲ آوریل ۱۹۸۲ با وتو کردن دو قطعنامه شورای امنیت در مورد دو موضوع متفاوت در آن روز، سابقه‌ای برجای گذاشت. قطعنامه اول خواستار آن بود که اسرائیل سه شهردار منتخب را که اخیراً هدف حملات تروریستی یهودیان قرار گرفته بودند، به مقام خود بازگرداند در قطعنامه دوم بدون ذکر نام و یا وارد آوردن اتهامی از دبیرکل خواسته شده بود که شورای امنیت را در جریان بحران آمریکای مرکزی قرار دهد اما این قطعنامه تلویحاً علیه مداخله آمریکا در نیکاراگوا بود. هیأت نمایندگی آمریکا به این بهانه که قطعنامه مذکور «تخم شک و تردید را در دلها می‌نشانند»، «تلاش و جستجو برای نیل به صلح و آرامش را به تمسخر می‌گیرد» و «سیستم داخلی قاره آمریکا» را که باید بدون مداخله سازمان

ملل به این مسائل بپردازد نابود می‌کند، نسبت به این قطعنامه اعتراض کرد. بهانه آخر آنها در واقع نوع افراطی تری از موضعگیری صدام حسین در امروز است. یکی از مقامات بلندپایه سابق آمریکا در ۲۳ اوت پیشنهاد دیگر عراق را به «برنت اسکوگرافت»، مشاور امنیت ملی تحویل داد. این پیشنهاد که توسط فرستاده‌ای که آنرا بازگو نمود و همچنین نامه‌های غیررسمی، مورد تأیید قرار گرفت، توسط «نات رویس» در نشریه «نیوزدی» در ۲۹ اوت منتشر شد. بنا به اظهار منابع و همچنین طبق اسناد و مدارک ثبت شده، عراق پیشنهاد کرد در مقابل لغو شدن تحریم‌ها، تضمین دسترسی آن به آبهای خلیج فارس و کنترل کامل حوزه نفتی «رمیله» حاضر است از کویت عقب‌نشینی کند. این حوزه نفتی از خاک عراق تا داخل کویت ادامه دارد و در حدود دو مایل از مرز مورد اختلاف دو کشور فاصله دارد. طبق نامه‌ای که «رویس» از آن نقل می‌کند دیگر شرایط این پیشنهاد این بود که عراق و آمریکا در مورد یک موافقتنامه نفتی به مذاکره بنشینند که «برای منافع امنیتی ملی دو طرف رضایت بخش باشد، و با هم برای برقراری ثبات در خلیج (فارس) کار کنند» و طرح مشترکی را «برای حل مسائل مالی و اقتصادی عراق» توسعه دهند. هیچ‌ذکری از عقب‌نشینی آمریکا از عربستان یا دیگر پیش‌شرط‌ها نشده بود. یک مقام دولت آمریکا که کارشناس امور خاورمیانه است این پیشنهاد را پیشنهادی «جدی و قابل مذاکره» توصیف کرد.

این بار نیز واکنش آمریکا روشن بود. سخنگوهای دولتی کل جریان را استهزا کردند. نیویورک تایمز در صفحه ۱۴ در ادامه مقاله‌ای در مورد موضوع دیگری اشاره مختصری به گزارش «نیوزدی» نمود و گفته‌های مقامات دولتی را ذکر کرد که آن را «مزخرف» خوانده بودند. تایمز بعد از آنکه موضوع را به شکل مناسبی مطرح می‌سازد، تصدیق می‌کند که این داستان کاملاً صحت دارد و از قول منابع کاخ سفید می‌نویسد: این پیشنهاد «به این دلیل جدی گرفته نشده که آقای بوش خواستار خروج بی‌قید و شرط عراق از کویت است.» تایمز همچنین بآرامی اشاره کرد که «یک دیپلمات آگاه خاورمیانه یک هفته قبل (یعنی ۲۳ اوت) در مورد پیشنهاد مشابهی بانویورک تایمز حرف زده اما آن پیشنهاد نیز از سوی

دولت آمریکا رد شد.» هر چند وقتی این اخبار يك هفته بعد بوسیله «نیوزدی» که از نشریات حومه نیویورک است اما در دهه های روزنامه فروشی شهر نیویورک نیز در همه جا به نمایش گذاشته می شود، افشا شد، خبر آن بکلی نیز نادیده گرفته نشد اما بطور جامع نیز منتشر نشده بود. این نشریه فرضیه مشخصی را در مورد آنچه که روی داده بود ارائه می داد. دیگران نیز به شیوه مشابهی این مسأله را فاش ساختند.

در اینجا چند ویژگی سیستم رسانه های خبری در آمریکا نمایان می شود. زیرا پا گذاشتن خط تبلیغاتی دیکته شده امکانپذیر است - که مانند این مورد براحتی به خاطر توجه عموم در سطح ملی به موضوع انجام می گیرد. این مسأله مشکل کنترل زیان وارده را مطرح می سازد. يك تدبیر معتبر روزنامه نگاری برای سرپوش گذاشتن بر حقایق ناخواسته ای که متأسفانه رو شده اند این است که آنها را فقط همراه با تکذیب دولت گزارش داد. بطور کلی تر، برای ارضاء شرایط بی طرفی، يك گزارش خبری باید مطابق با ارجحیت های قدرت حاکم شکل گیری و بیان شود. در این مورد گزارش خبری تایمز - گزارشی که وارد تاریخ خواهد شد - خط خود را از مقامات دولتی می گیرد. حقایق ناخواسته ابتدا به عنوان «مزخرفات» رد می شوند، سپس صحت آنها تأیید می گردد - اما اضافه می شود این حقایق نامربوط هستند زیرا واشنگتن توجهی به آنها ندارد. همچنین پی می بریم که این نشریه پیشنهادهای قبلی را ذکر نکرده که به همین دلیل «مزخرف» هستند. و این پایان ماجراست. ما می توانیم نفس راحتی بکشیم چون این خطر که ممکن است «راه گریزی از فاجعه از طریق مذاکره» وجود داشته باشد، خنثی شده است.

۴. پیشروی استوار

این حقیقت نیز که هم پیمانان آمریکا گروه زیاد جالبی نیستند موجب بروز مسائلی شد. گذشته از هر چیز بین صدام حسین و حافظ اسد به جز خدمات فعلی فرد دوم به نیازهای آمریکا، فرق زیادی وجود ندارد. گزارش ناراحت کننده عفو

بین الملل در ۲ نوامبر حاکی از آن بود که نیروهای عربستان سعودی صدها «کارگر میهمان» یمنی را مورد شکنجه و بدرفتاری قرار داده و «بدون هیچ گونه دلیلی جز ملیت آنها و یا مخالفت احتمالی آنها با موضعگیری دولت عربستان در بحران خلیج فارس» ۷۵ هزار نفر از آنان را اخراج کرده اند. هرچند در مورد کشورهای عربی تفسیرهای زیادی در تقبیح سرشت اهریمنی آنها نوشته می شود، اما در این مورد مطبوعات آن را نادیده گرفتند.

پیمان دوستی با ترکیه - «حافظ صلح» در قبرس - نیز، بویژه به خاطر مسأله کردها در شمال عراق، مستلزم توجه دقیقی بود. براحتی قابل درک بود که اگر آمریکا از قیام کردها حمایت کند نیروهای عراقی که با سربازان آمریکایی درگیر بودند، بشدت تضعیف می شدند. اما واشنگتن احتمالاً از روی این نگرانی که قیام کردها در عراق ممکن است به شرق ترکیه نیز سرایت کند، این راه انتخاب را رد کرد. جمع کثیری از کردها در شرق ترکیه از ظلم بیرحمانه ترکها در رنج هستند، وال استریت زورنال در اقدام نادری این موضوع را مورد توجه قرار داد و نوشت: «غرب بیم دارد که اگر ترکیه، سوریه و ایران را در مورد مسأله کردها تحت فشار قرار دهد، این عمل موجب تضعیف وحدت ضدعراقی شود.» این گزارش می افزاید: «دولت آمریکا عمداً از ملاقات با یکی از رهبران کرد عراق که در ماه اوت برای تقاضای کمک از واشنگتن دیدار کرد، امتناع نمود» و کردها می گویند: «آنکارا از بحران خلیج فارس و در نتیجه، محبوبیت فعلی ترکیه در غرب به عنوان پوششی برای سرکوب کردها استفاده می کند.»

حتی در مورد این مسأله مهم نیز انضباط و مقررات حفظ شد. بزحمت ممکن بود که کلمه ای را در مطبوعات بباییم که نشاندهنده تمایل دولت بوش به قربانی کردن جان هزاران آمریکایی باشد - حتی بدبختی و فلاکت کردها که رسانه ها و دولت با بیشترین عیبجویی ممکن از آن استفاده کرده بودند، کنار گذاشته شد. همچنین لازم بود اقدامی برای این حقیقت نیز انجام شود که قبل از حمله صدام حسین به کویت دولت بوش و دولتهای قبل از او با این آدمکش مانند یک دوست مهربان و دوست داشتنی رفتار کرده و تجارت با رژیم او و دادن اعتبار به

آن برای توانا ساختن این رژیم جهت خرید کالاهای آمریکایی را تشویق کرده بودند. قبل از آن واشنگتن از تجاوز صدام به ایران حمایت کرده و بعد از آن نیز در جنگ خلیج فارس گرایش دولت آمریکا به سوی عراق تا آنجا پیش رفت که نیروهای نظامی خود را برای «محافظة از خطوط کشتیرانی» در مقابل ایران به منطقه فرستاد (در حالی که تهدید عمده علیه خطوط کشتیرانی از جانب عراق بوده است) و حتی بعد از آنکه ناوچه آمریکایی «استارک» در سال ۱۹۸۷ مورد حمله هواپیماهای عراقی قرار گرفت، این سیاست ادامه یافت. در همان زمان که ملت برای نابود کردن این جانور متحد می شد، «هنری گونزالز» نماینده تگزاس در کنگره و رئیس کمیته بانکداری مجلس نمایندگان، مدعی شد بانکی در آتلانتا به تنهایی ۳ میلیارد دلار اعتبار در اختیار عراق قرار داده که ۸۰۰ میلیون دلار آن از سوی «شرکت اعتبار خرید کالا» در وزارت کشاورزی تضمین شده بوده است. شرکت مذکور وامهای بانکی برای تأمین صادرات فرآورده‌های کشاورزی آمریکا را ضمانت می کند. علاوه بر این گونزالز مدعی شد شواهد روشنی در دست است که نشان می دهد عراق در این معامله به تسلیحات شامل سلاحهای شیمیایی دست یافته است. وی گفت: «تردید نیست که این سه میلیارد دلار در واقع تأمین کننده هزینه تجاوز به کویت بوده و تردید نیست که بخش اعظم این پول برای خرید جنگ افزار صرف شده است.» اقدامات جدید دولت بوش برای تقویت صدام حسین که در «عملیات هدف درست» اعلام شد جهت دفاع از جهان در مقابل شرارتهای مانوئل نوریه گا، انجام گرفتند و اینکه هیچ گونه توجه یا واکنشی نسبت به این موضوع نشان داده نشد، قبلاً مورد بحث قرار گرفته است.

نادیده گرفتن کامل این موضوع ناخوشایند دشوار بود. سرانجام در ۱۳ اوت نیویورک تایمز تأیید کرد: عراق «بارضایت و گاهی اوقات با کمک آمریکا» به اوج قدرت رسیده بوده و افزود این کمک‌ها «یک معامله موفقیت آمیز برای خرید غلات از کشاورزان آمریکایی، همکاری با آژانس‌های اطلاعاتی آمریکا، فروش نفت به پالایشگاههای آمریکا که به تأمین هزینه‌های ارتش آن کمک کردند و انتقاد

بی صدای کاخ سفید از وضع حقوق بشر و شقاوتهای آن در طی جنگ» را شامل می‌شد. از سال ۱۹۸۲ عراق به یکی از بزرگترین خریداران برنج و گندم آمریکا تبدیل شد و «با وامهای تضمین شده دولتی و سوبسیدهای کشاورزی و ارزش خود معادل ۵/۵ میلیارد دلار غله و احشام خریداری نمود.» همچنین با وجود عدم بدهی‌ها معادل ۲۷۰ میلیون دلار اعتبار تضمین شده دولتی را برای خرید دیگر کالاهای آمریکایی دریافت کرد. طبق اطلاعات ۱۹۸۷ که آخرین اطلاعات موجود است بیش از ۴۰ درصد از مواد غذایی مورد نیاز عراق از آمریکا وارد می‌شد و در سال ۱۹۸۹ عراق بعد از مکزیک بزرگترین وام‌گیرنده بود که معادل یک میلیارد دلار وام تضمینی دریافت کرد. «چارلز گلاس» گزارش می‌دهد: «درحالی که دیوان تجاری عراق - آمریکا، به سرپرستی دیپلماتهای سابق و بازرگانان برجسته آمریکایی از اقدامات صدام در جهت مدرنیزه کردن و پیشرفت به سوی دموکراسی تقدیر می‌کردند»، آمریکا به بازار عمده نفت عراق تبدیل شد. زمانی که عراق هلیکوپترهای آمریکایی را خریداری کرد و ضمن خلف وعده‌های داده شده آنها را مورد استفاده نظامی قرار داد، از گازهای سمی علیه سربازان ایرانی و شهروندان کرد عراقی استفاده کرد، و جابجایی اجباری نیم میلیون کرد و سوری از جمله شقاوتهای آن بود، دولت ریگان و بعد از آن دولت بوش واکنش شدیدی نشان ندادند.

طبق گزارش رسمی این فقط اشتباهی در قضاوت و یکی از آن موارد طنز در تاریخ است. در مورد این موضوع توضیحی داده نمی‌شود که چرا حالا یعنی بعد از آنکه واشنگتن از عراق روگردان شده و نه قبل از آن - مثلاً در زمان تجاوز به پاناما - که شواهد لازم براحتی در دسترس بود و می‌توانست از رویدادهای فعلی جلوگیری کرده باشد، تایمز اقدام به گزارش این خبر نموده است.

یک وظیفه دیگر نیز سرپوش گذاشتن بر این حقیقت بود که بهانه‌های عراق برای نقض آشکار قوانین بین‌المللی مشابه بهانه‌هایی است که در مورد تجاوز به مهربانانه آمریکا و کارگزاران آن، مورد قبول - و حتی تحسین - رسانه‌های گروهی قرار گرفت. عراق مدعی شد اقدام کویت به نقض توافقنامه اوپک در

مورد سهمیه تولید نفت سلامت اقتصاد عراق را بشدت به خطر انداخته و به تلاشهای آن برای بهبود خسارات ناشی از جنگ با ایران لطمه می‌زند. در اینکه این نقض موافقتنامه سهمیه بندی تولید نفت برای عراق بسیار زیان آور بود بحثی نیست. شکایتهای عراق در این مورد و همچنین ادعای آن قبل از حمله به کویت مبنی بر اینکه کویت از حوزه‌های نفتی مرزی نفت استخراج می‌کند و حوزه‌های نفتی عراق را خشک می‌کند و این نوعی «دزدی به منزله تجاوز نظامی» است، تا اندازه زیادی نادیده گرفته شد. ظاهراً این خبرها در آن زمان گزارش نشده اند اما يك ماه بعد در همین رابطه تصدیق شد که، «چه صدام حسین هیتر باشد و چه خیر، او دلایلی برای خودش دارد» و از دیدگاه عراق دولت کویت «عملیات تجاوزکارانه‌ای را دنبال می‌کرد - یعنی يك جنگ اقتصادی در جریان بود».

این اعتراضات عراق مطمئناً صدای آشنایی دارند. حق «دفاع از منافع خود» با استفاده از زور حقی است که طبق دیدگاه رسمی عرضه شده در توجیه تجاوز به پاناما، منشور سازمان ملل آن را به آمریکا اعطا کرده است. حمله اسرائیل به مصر در سال ۱۹۶۷ نیز اقدام بزرگی بود که انگیزه آن مسائل اقتصادی ناشی از بسیج ذخایر در طول دوره بحران و تشنج بود. آمریکا برای توجیه اقدامات خود برای مقابله با تجاوز عراق، مانند بسیاری موارد دیگر مداخله و نابودسازی، از يك تهدید بالقوه علیه منافع اقتصادی آمریکا نام برد. تهدیدی که عملیات کویت متوجه منافع عراق می‌کرد تهدید بالقوه نبود.

صریح‌تر آنکه دیکتاتور عراق تجاوز خود به کویت را اقدامی شرافتمندانه «در دفاع از ملت عرب» توجیه می‌کرد و مدعی بود کویت يك هویت مصنوعی دارد و بخشی از میراث استعمارگران اروپایی است که جهان عرب را برای منافع خود خواهانه خود تقسیم به کشورهای مختلف نمودند. این همه دسیسه‌ها متضمن آن بود که ثروت نفت غنی جهان عرب فایده‌ای برای توده‌های مردم عرب نداشته باشد بلکه در خدمت قدرتهای صنعتی غربی و اقلیت کوچکی از نخبگان محلی که با آنها در ارتباط بودند، باشد. با وجود عیبجویی‌های ظاهری از موضعگیری صدام حسین، ادعاهای او بی‌ارزش نیز نیستند و تا اندازه‌ای در میان

جمعیت غیرکویتي ۶۰ درصدی که برای ثروتمند شدن اقلیت بومی کار کردند، هرچند «برادران عرب آنها» نیستند، از محبوبیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. تنفر نسبت به آمریکا در جهان عرب مورد توجه قرار گرفت اما هیچگاه علت وجود این تنفر مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفت. واکنش معمول این است که این ضدیت را به مسائل احساسی مردمی نسبت می‌دهند که به دلیل بی‌کفایتی خود از زمان عقب مانده‌اند. ارائه شرحی منطقی از موضوعات اساسی نظیر ارتباط آمریکا - اسرائیل - فلسطین، کاری تقریباً ناممکن است زیرا تلاش‌های طولانی و بسیار موفقیت‌آمیز آمریکا در جهت ممانعت از حل سیاسی مسأله آیزن‌هاور با کارایی قابل تحسینی از صفحه تاریخ محو شده است. وجود ریشه عمیق نژادپرستی ضدعربی در فرهنگ حاکم موضوع آشنای نسبت دادن این احساس تنفر از آمریکا را به اشتباهات دیگران آسان می‌سازد.

احساس پنهانی این است که اعراب اصولاً حقی نسبت به سرزمینی که برحسب تصادف جغرافیایی زیرپای آنها قرار گرفته ندارند. همان گونه که والتر لاکوئر در سال ۱۹۷۳ این موضوع را بیان کرده نفت خاورمیانه «می‌تواند نه از جانب چند شرکت نفتی بلکه برای سود سایر مردم جهان، بین‌المللی شود.» این عمل فقط با زور امکانپذیر است ولی هیچ گونه مسأله اخلاقی را پیش نمی‌آورد. زیرا «تنها چیزی که در معرض خطر قرار می‌گیرد سرنوشت چند سلطان نشین بیابانی است.» فقط لازم است کمی این حرف را کشف رمز کنیم. «بین‌المللی کردن» در اینجا یعنی «کنترل آمریکا و کارگزاران آن» (تا زمانی که از حامیان قاطع اسرائیل باقی می‌مانند) و «چند شرکت نفتی» یعنی «اعراب نالایق». اصل منطقی عرضه شده مانند منطق مراکشی‌ها در تصرف صحراست: «بک کویت کافی است». دور از انصاف است که منابع غنی در اختیار مردم بی‌اهمیت و پست باشد در حالی که مردان ثروتمندی که جهان را اداره می‌کنند به آنها نیاز دارند. البته دیدگاه غرب بسیار وسیع‌تر از دیدگاه مراکش است و تمام منطقه و منابع آن را - در واقع منابع تمام جهان را - شامل می‌شود.

به همین ترتیب، نگرانی همیشگی از «منافع مردم جهان» که توسط لاکوئر و

دیگران بیان شده آنها را بر آن نمی‌دارد که بگویند نفت آمریکای شمالی و خاورمیانه باید در طول سالهای بعد از جنگ که غرب (به سرپرستی آمریکا) کنترل مؤثری بر منابع انرژی داشت، بین المللی می‌شد یا آنها را بر آن نمی‌دارد که همین نتیجه‌گیری را در مورد منابع صنعتی، کشاورزی و معدنی غرب ارائه دهند که با خرسندی تمام بوسیله ملل ثروتمند و راضی و برای خودشان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. مثل همیشه وجه تمایز موجود بر اساس میزان «اهمیت» افراد مربوطه است.

یادآور شدن اینکه این حرفها هیچ تازگی ندارد، بدون ارزش نیست. توضیحات قبلی را در مورد اینکه چرا مکزیک‌های «بدبخت و نالایق» حق «کنترل سرنوشت» سرزمین غنی خود را ندارند، به خاطر آورید. در آغاز قرن حاضر، دریا سالار «آلفردتی ماهان»، مورخ و استراتژیست با نفوذ آمریکایی که به دلیل ایمان به ارزشهای مسیحی و اصول حقوق طبیعی معروف است، این طور استدلال کرد که این حقوق در مورد کشورهای «نالایق» نظیر چین باید اصلاح شوند. این کشورها باید «به شیوه‌ای اداره شوند که این حق طبیعی تمامی جهان تضمین شود که منابع آنها بی‌استفاده نمانند» یا مورد سوءاستفاده قرار نگیرند. حقوق بشریت بر حقوق چینی‌هایی که «گله بی‌چوپان» هستند و باید توسط دیگران هدایت شوند برتری دارد. کشور آنها باید به بخشهایی تقسیم شود، حقایق مسیحی به آنها آموخته شود و در غیر این صورت توسط سیاستهای غربی در مورد «خودمختاری عادلانه» کنترل شوند - نه برای انگیزه‌های خودخواهانه بلکه «برای رفاه بشریت» افکار بزرگ در هر عصری به گونه‌ای دوباره ظاهر می‌شوند.

۵. سازمان ملل رفتار شایسته را می‌آموزد

سازمان ملل به شکلی غیرمعمول مورد تحسین و ستایش قرار گرفت. زمانی که سازمان ملل از طرح آمریکا برای مجازات متجاوز حمایت کرد، سردبیر نشریه «بوستون گلوب» در مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان ملل به سن بلوغ می‌رسد» از

تغییر آشکار در تاریخ این سازمان و احساس مسئولیت و جدی بودن آن که بی سابقه بود، تحسین نمود. بسیاری از ناظران دیگر نیز از این اقدام سازمان ملل در زیر پا گذاشتن الگوی شرم آور گذشته استقبال کردند و آن را ستودند.

این تغییر سودمند در عملکرد سازمان ملل به رفتار اصلاح شده شوروی دشمن و پیروزی آمریکا در جنگ سرد نسبت داده شد. در یک گزارش خبری «یوستون گلوب» آمده: «اقدام سریع مسکو در محکوم کردن تجاوز عراق، شورای امنیت سازمان ملل را که از قدیم بر اثر رقابت ابرقدرتها خارج شده بود، آزاد ساخت تا نقش خطیری را در واکنش نسبت به این تهاجم ایفا نماید.»

«آر. دبلیو. اپل»، خبرنگار تایمز نیز می نویسد: «به دلیل پایان یافتن جنگ سرد اکنون سازمان ملل کارآیی بیشتری نسبت به دهه های قبل دارد و واشنگتن در امر سیاستگزاری به آن اتکای بیشتری می کند.» سرمقاله تایمز نیز این «تغییر شگفت انگیز» را ستود و نوشت سازمان ملل سرانجام جدی شده و «اکثر افراد منحرف» را ساکت کرده و به بوش اجازه داده تلاشهای شرافتمندانه خود را برای ایجاد یک «نظم نوین جهانی جهت حل درگیری ها از طریق دیپلماسی چند جانبه و امنیت جمعی» دنبال نماید. «جان گوشکو»، در واشنگتن پست نیز سوابق این «لحظه نادر برای سازمان ملل» را مورد بررسی قرار داده که ناگهان در مسیر تعیین شده حرکت می کند و به آژانس جدیدی تغییر یافته که برای صلح جهانی کار می کند در حالی که سالها به عنوان یک شکست و دیوانی برای عوام فریبی جهان سوم در طول رقابت طولانی آمریکا و شوروی و هم پیمانان آنها در جنگ سرد بی فایده قلمداد شده و رد می شد. تصور اولیه در مورد سازمان ملل به عنوان نگهبان جهانی که صلح و صفا در آن حاکم است از همان ابتدا بر اثر جنگ سرد تلخ، بین آمریکا و شوروی باطل شد. در آن سالهای اول تصویری که از سازمان ملل در ضمیر جهانیان حک شد، «تصویر نمایندگان عبوس شوروی در حال وتو کردن آرا یا با خشم ترك کردن جلسه شورای امنیت» بود در حالی که اعضای جدید جهان سوم «مجمع عمومی را به دیوانی برای سخترانی های ضد غربی و اغلب تند تبدیل نمودند... سپس حدود دو سال قبل تغییری در نتیجه تحولات

سیاست خارجی شوروی در جهت تشنج زدایی آغاز شد.» «دیوید برودر»، مفسر سیاسی برجسته واشنگتن پست نیز تصویب نامه خود را اضافه کرد:

در طول سالهای جنگ سرد، وتوی آرا از طرف شوروی و خصومت بسیاری از ملل جهان سوم، سازمان ملل را مضحکه شهروندان و سیاستمداران آمریکایی ساخته بود. اما در جو اصلاح شده امروزی سازمان ملل ثابت کرده که وسیله مؤثری در دست رهبری جهان است و بطور بالقوه آژانسی است که می تواند روی صلح و حکومت قانون در مناطق آشوبزده تأثیر گذارد.

تحلیل انتقادی جرج بال در مورد سیاست دولت در نشریه «نیویورک ریویو» این طور آغاز می شود: «با پایان یافتن جنگ سرد و آغاز بحران خلیج فارس اکنون آمریکا می تواند اعتبار فرضیه امنیت جمعی ویلسون را آزمایش کند - آزمونی که مدت چهل سال اقدام شوروی به وتوی اتوماتیک در شورای امنیت مانع آن بوده است.» «مارک اربن» طی گزارشی در بی.بی.سی در مورد سازمان ملل می گوید: «هرازگاهی در طول جنگ سرد کرملین از حق وتوی خود برای محافظت از منافع خود در مقابل تهدید مداخله سازمان ملل استفاده نمود. تا زمانی که پاسخ «نه» بود، بحثهای شورای امنیت همچنان حالت مخاصمه را داشت.» اما اکنون که اقتصاد شوروی با خطر سقوط مواجه است و «با روی کار بودن رهبری که به همکاری معتقد است، شوروی طرز برخورد کاملاً متفاوتی در پیش گرفته است.»

بنابراین می فهمیم که رقابت ابرقدرتها، مانع تراشی روسها و وتوی همیشگی آرا از طرف شوروی و بی نظمی های روانی جهان سوم مانع سازمان ملل در انجام مسئولیت های خود در گذشته بوده است.

این موضوعات در دهها مقاله هیجان انگیز منعکس گردید که همه يك ویژگی مشخص داشتند. هیچ گونه مدرکی در حمایت از آنچه که ظاهراً حقایق روشن قلمداد می شوند، ارائه نمی گردد. می توان از راههای مختلف مشخص ساخت که چرا سازمان ملل نتوانسته نقش خود را در برقراری صلح خوب اجرا کند. لازم است سابقه وتوهای شورای امنیت و آرای منفی منفرد در مجمع عمومی را

بررسی کنیم. نگاهی به این حقایق سریعاً توضیح می‌دهد که چرا این مسأله راکد مانده و «خداشناسی» سیاسی خودخواهانه مورد توجه قرار گرفته است.

آمریکا در وتو کردن قطعنامه‌های شورای امنیت و رد کردن قطعنامه‌های مجمع عمومی در مورد انواع مسائل گوی سبقت را از همگان ربوده است. بعد از آمریکا نیز از این نظر انگلیس رتبه دوم را مقدماً در ارتباط با حمایت آن از رژیم‌های نژادپرست آفریقای جنوبی داراست. در حالی که رأی شوروی همواره موافق با رأی اکثریت قریب به اتفاق اعضا بوده، این نمایندگان عبوس انگلیسی زبان بوده‌اند که قطعنامه‌ها را وتو کرده‌اند. در واقع اگر به خاطر این واقعیت نبود که قدرت فوق‌العاده آمریکا اکثر مسائل مهم را از دستور کار سازمان ملل حذف می‌کرد، این انزوای آمریکا در رأی‌گیری‌ها بسیار بیشتر می‌بود. تجاوز شوروی به افغانستان بشدت تمام مورد انتقاد قرار گرفت اما سازمان ملل هیچگاه تمایلی به مطرح ساختن جنگ آمریکا علیه هندوچین نشان نداد. جلسه‌ای که سازمان ملل درست قبل از این «تغییر شگفت‌انگیز» (زمستان ۹۰-۱۹۸۹) تشکیل داد، بخوبی این موضوع را نشان می‌دهد. در این جلسه سه قطعنامه شورای امنیت وتو شدند که عبارتند از محکومیت حمله آمریکا به سفارت نیکاراگوا در پاناما (وتو از طرف آمریکا در حالی که انگلیس از رأی دادن امتناع کرد)؛ محکوم کردن تجاوز آمریکا به پاناما (رأی مخالف آمریکا، انگلیس و فرانسه به آن) و محکوم کردن خشونت‌ها و بدرفتاری‌های اسرائیل در سرزمینهای اشغالی (وتوی آمریکا). دو قطعنامه مجمع عمومی نیز از تمامی کشورها خواستار رعایت قوانین بین‌المللی شده بود - یکی از آنها حمایت آمریکا از ارتش کنترا و دیگری تحریم غیرقانونی علیه نیکاراگوا را محکوم کرده بود. قطعنامه‌ای در مخالفت با تصرف سرزمینها با استفاده از زور با ۱۵۱ رأی موافق در برابر ۳ رأی مخالف (آمریکا، انگلیس و دومینیکن) از تصویب گذشت. این قطعنامه بار دیگر خواستار حل دیپلماتیک درگیری اعراب - اسرائیل همراه با به رسمیت شناختن مرزها و تضمین امنیت بود که شامل عبارات قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل و حق خودمختاری برای فلسطینی‌ها بود و بطور ضمنی خواستار راه حل مربوط به ایجاد دو کشور جداگانه

بود. از ماه ژانویه ۱۹۷۶ که آمریکا این پیشنهاد ارائه شده توسط سوریه، اردن و مصر، تحت حمایت ساف را وتو کرد همواره - و در واقع همان طور که رأی گیری اخیر نشان می دهد، به تنهایی - مانع چنین راه حلی بوده است. آمریکا مکرراً قطعنامه های شورای امنیت را وتو کرده و از تصویب قطعنامه های مجمع عمومی و دیگر طرحهای سازمان ملل در مورد انواع مسائل از جمله تجاوز، ضمیمه کردن خاک دیگران به کشور، نقض حقوق بشر، خلع سلاح، رعایت قوانین بین المللی، تروریسم و غیره، ممانعت کرده است.

نیویورک تایمز با شوق و ذوق تازه ای که نسبت به قوانین بین المللی و سازمان ملل پیدا کرده مکرراً به يك چهره قهرمانی روی می آورد: دانیل پاتریک مونیهان. وی به عنوان يك شاهد متخصص در مورد «روحیه تازه یکدلی در سازمان ملل» مطرح گردید که توضیح می دهد: «در گذشته موارد فاحشی از نقض قوانین بین المللی وجود داشته اما اکنون قدرتهای بزرگ دارای منافع مشابهی هستند و مکانیزم سازمان ملل نیز آماده بهره برداری است.» در مروری بر تحقیق او تحت عنوان «قانون ملل» از «حمایت قاطع او از قوانین بین المللی» تحسین شده است. نویسنده این مقاله در بررسی این اثر، «خشم کنایه آمیز و درست» او را مورد توجه قرار داد که «استاد پرشوری» را در ذهن زنده می کند «که تردیدی ندارد در حالی که او بوضوح با غضب می گوید که ایده بی عیب و نقصی چون قوانین بین المللی بطور خیلی عادی و معمولی به عنوان کالایی یکبار مصرف و ساده نادیده گرفته می شود، هیچکس به سخنان او گوش نمی دهد.» در يك گزارش «مجله تایمز» نیز پی می بریم ثابت شده «مونیهان» در مبارزه طولانی اش برای ترویج قوانین بین المللی و سیستم سازمان ملل یعنی «اصول غیرعینی و معنوی» که برای او بسیار مهم بوده اند، درست عمل کرده و از این بابت خرسند می شود. سرانجام همه به جای نادیده گرفتن اصولی که وی سالهای متمادی با چنان اعتقاد عمیقی از آنها دفاع کرده بود اکنون از او پیروی می کنند. دیگر نیازی نیست که مونیهان «از شهادت خود خرسند باشد.» اکنون «تاریخ به او رسیده است.»

چیزی که در این تقدیر و تحسین ها حذف شده بررسی سابقه «مونیهان» به عنوان نماینده در سازمان ملل است یعنی زمانی که از فرصت لازم برای عملی کردن اصول خود برخوردار بود. وی در تلگرامی به هنری کیسینجر در ۲۳ ژانویه ۱۹۷۶ گزارش داد: تاکتیک‌های او در سازمان ملل در راضی کردن دیگران به انجام توصیه‌های او «در جهت یک هدف اساسی در سیاست خارجی یعنی درهم شکستن بلوکهای بزرگ ملل، اکثرأ ملل جدید، پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای» بدست آورده است. این ملل «مدتها در مجامع بین‌المللی و بطور کلی در درگیری‌های دیپلماتیک علیه ما جبهه‌گیری کرده‌اند.» «مونیهان» دو مورد را در این ارتباط ذکر کرد: موفقیت او در تضعیف واکنش سازمان ملل نسبت به تجاوز اندونزی به تیمور شرقی، و تجاوز مراکش به صحرا، که هر دو از طرف آمریکا حمایت شدند اما حمایت از مورد دوم بویژه شدید بود. او در خاطرات خود از سالهایی که در سازمان ملل بوده مطالب بیشتری برای گفتن درباره این موضوعات داشت و در آن صریحاً نقش خود را در زمان تجاوز اندونزی به تیمور شرقی در دسامبر ۱۹۷۵ توصیف می‌کند:

آمریکا مایل بود وقایع به دلخواه او روی دهند و برای تحقق بخشیدن به این خواسته فعالیت می‌کرد. وزارت خارجه آمریکا مایل بود که سازمان ملل بی‌کفایتی خود را در هر اقدامی که شروع به انجام آن می‌کرد، به اثبات رساند. این وظیفه به من محول شد و من با موفقیت قابل ملاحظه‌ای آن را انجام دادم.

وی افزود که در طول چند هفته حدود ۶۰ هزار نفر یعنی «حدود ۱۰ درصد از مردم کشته شدند که این نسبت تلفات تقریباً معادل تلفات شوروی در طول جنگ جهانی دوم است.»

داستان مربوط به سازمان ملل که در اینجا بطور خلاصه بازگو شد بخوبی فرهنگ فکری غرب را نشان می‌دهد. امروز سازمان ملل به این دلیل «قادر به انجام وظایف» است که (کم و بیش) آنچه را که دلخواه واشنگتن است انجام می‌دهد و این حقیقتی است که در واقع ارتباطی با ناخوشی‌های جهان سوم،

روسها، یا خاتمه جنگ سرد ندارد. «سخنرانی‌های ضدغربی تند» جهان سوم اغلب اوقات فقط درخواستی برای رعایت قوانین بین‌المللی بوده است. آمریکا و هم‌پیمانان آن اتفاقاً برای يك بار با تجاوز، ضمیمه کردن غیرقانونی خاک دیگران و نقض حقوق بشر مخالفت نمودند. بنابراین سازمان ملل از اقدام همیشگی آمریکا و انگلیس یعنی وتو کردن قطعنامه‌ها آزاد بود. این حقایق همواره غیرقابل قبول بوده و بنابراین وجود خارجی نداشته‌اند. آنها به قلمرو «سوء استفاده از واقعیت» (تاریخ واقعی) و نه خود واقعیت (آنچه که ما ترجیح می‌دهیم باور کنیم) تعلق دارند.

اینها عناصر اساسی تشکیل دهنده ارزشهای فکری سنتی ماست. همچنین مشخصاً همان گونه که مخالفت نخبگان ما با طرحهای جنگی آمریکا بتدریج روشن ساخته ارزشهای اخلاقی سنتی ما نیز در سراسر این جریان روشن شدند. یکی از نشانه‌های اولیه آن مصاحبه‌ای با ژنرال «نورمن شوارتسکوف» فرمانده نیروهای آمریکایی بود که در گزارش صفحه اول نیویورک تایمز منتشر شد و به این شکل آغاز شده بود:

«فرمانده نیروهای آمریکایی درگیر با عراق امروز اعلام کرد سربازان او می‌توانند عراق را از صحنه زمین پاک کنند، اما هشدار داد نابودی کامل این کشور ممکن است برای موازنه قدرت دراز مدت در این منطقه درست نباشد.»

دیگران توضیح بیشتری درباره این هشدار وی دادند. «جودیت میلر» کارشناس تایمز در امور خاورمیانه در نمونه روشنی از این توضیحات تحت عنوان «بهای سیاسی پیروزی زیر سؤال می‌رود» نوشت:

همان گونه که يك دیپلماتیک آمریکایی در خاورمیانه اخیراً گفته تردیدی نیست که اگر در خلیج فارس جنگی درگیرد آمریکا و هم‌پیمانان آن می‌توانند بغداد را مثل کف دست صاف کنند. اما بسیاری از تحلیل‌گران بطور فزاینده‌ای از اثرات احتمالی این گونه پیروزی بر منافع دراز مدت آمریکا در منطقه نگران هستند. «ویلیام کراو» رئیس سابق ستاد مشترک

ارتش هفته گذشته هشدار داد «بسیاری از اعراب از عملیاتی که لزوماً منجر به کشته شدن تعداد کثیری از برادران مسلمان آنها می شود، عمیقاً خشمگین خواهند شد...»

بطور خلاصه آنکه ما توانایی قتل عام هفده میلیون نفر و پاک کردن يك کشور از روی زمین را داریم اما نابود ساختن مردم احتمالاً از نظر تاکتیکی غیر عاقلانه و برای منافع ما مضر خواهد بود. این مسائل در مقالات بسیار دقیقاً مورد بحث قرار گرفتند که همگی آنها به دلیل فقدان هرگونه نشانه ای از «سختگیری» ارائه شده توسط دفتر هند در ۱۹۱۹ در مورد استفاده از گازهای سمی علیه ایالات غیر متمدن حایز اهمیت هستند. افرادی که از تحلیل رفتن ارزشهای سنتی ما ابراز نگرانی کرده اند اکنون دیگر از این واقعیت مطمئن خواهند شد.

۶. میانه روها و ناسیونالیست ها

در این گزارش تا اندازه زیادی از واکنش خودکار معمول یعنی خطر شوروی که اکنون چنان در گرداب فرورفته بود که نجات آن ممکن نبود، اثری نبود. ناتوانی رئیس جمهور در بیان اهداف متعالی مورد انتقاد زیادی قرار گرفت اما دلایل این ناتوانی تحلیل و بررسی نشدند. قطعاً این انتقاد درست و عادلانه نبود. بزحمت می توان بیش از گذشته انتظار شنیدن واقعیت را داشت و بهانه های معمولی دیگر وجود خارجی نداشتند. تلاشهای بسیاری یکی بعد از دیگری انجام شدند و نظرخواهی های عمومی همراه با اطلاعاتی که در مورد ایده هایی که ممکن است مورد قبول واقع شود مورد بررسی قرار گرفتند. گاهی اوقات برخی حتی این واقعیت غیرقابل بیان را تصدیق می کردند که علت مداخله در جهان سوم نگرانی های اقتصادی و استراتژیک و در این مورد حمایت از این کشور عضو اوپک به احتمال قویتر در خدمت منافع واشنگتن خواهد بود انجام می گیرند. نفوذ عراق بر ارزانترین و فراوانترین منبع انرژی به درستی، بسیار خطرناک قلمداد می گردد و برعکس، نفوذ آمریکا بر منابع جهان عرب کاملاً بی خطر - مطمئناً نه برای اکثریت مردمی که در کویت یا بطور کلی در منطقه زندگی می کنند

یا برای افرادی نظیر آنها در سایر نقاط بلکه برای مردم مهم - انگاشته می شود. همواره همان اصل اساسی را در همه جا می بینیم. منابع و اداره جهان باید در دست مردان ثروتمندی باشد که در صلح و آرامش در اقامتگاههای خود زندگی می کنند. مردم گرسنه و ستمدیده، باید سر جای خود نشانده شوند.

طبق همین فرضیه چرچیل، مردان ثروتمندی که از دستورات ما در جهان عرب پیروی می کنند میانه رو هستند و جزء طبقه ای نظیر موسولینی، سوهارتو، ژنرالهای گواتمالایی و نظیر آنها می باشند. «نیویورک تایمز» ضمن تفسیر نتایج تجاوز عراق گزارش می دهد: خاورمیانه اکنون به دو گروه، یک گروه میانه روی حامی غرب و یک گروه ضد غربی شدت ناسیونالیست تقسیم شده است. یک روزنامه مهم تونس، ضمن اظهار نظر در مورد «موضعگیری اعراب کشورهای فقیرتر در حمایت از عراق»، درباره گروه دوم می نویسد: این گروه شامل «اعراب بی خانمان» می شود «برنارد ترینر» می افزاید اگر قرار بود صدام به تهدید خود مبنی بر نابود کردن اسرائیل جامه عمل بپوشاند «از حمایت بیشتری از طرف میلیونها عرب محروم از حق رأی که او را شیر می کنند و بی نظمی در کشورهای عربی محافظه کار و میانه رو را مشتعل می کنند، برخوردار می شد.» این کشورهای عربی محافظه کار و میانه رو توسط شاهزاده ها و فارغ التحصیلان مدارس تجاری حکومت و اداره می شوند که از دیدگاه این میلیونها عرب، تجاری غربی هستند که ضمن پرستش شیطان اتفاقاً نماز هم می خوانند.

توجه داشته باشید که «ترینر» در تقبیح صدام حسین به عنوان یک دیوانه هیتلری به خاطر تهدیدی که علیه اسرائیل برای نابود کردن آن نموده - به تلافی تجاوزات اسرائیل (حقیقتی که یا مثل این مورد کاملاً نادیده گرفته شده یا آنکه براحتی به عنوان موضوعی نامربوط نادیده انگاشته شده است) - از رسوم جاری پیروی می کند. برعکس واکنش وحشیانه اسرائیل نسبت به تجاوز عراق اگر قرار بود مورد تصویب قرار گیرد به عنوان یک اقدام درست و بجا در دفاع از خود در نظر گرفته می شد. همچنین توجه داشته باشید که عبارت «میانه روی غربی» و «شدت ناسیونالیست ضد غربی» زائد هستند. «غربی بودن» به معنی «میانه رو

بودن» است و «ضد غربی بودن» به معنی «ناسیونالیست افراطی بودن» یعنی شیطان و متعصب کوردل بودن است.

۷. راه دیپلماتیک

در اواسط ماه اوت معلوم شد آمریکا در تلاش برای بسیج حمایت همگانی از بکارگیری زور در خلیج فارس نتوانسته صدای تحریک کننده‌ای در سازمان ملل داشته باشد. با وجود تهدیدات، تقاضاها و چاپلوسی‌ها، دیپلماتهای سیار آمریکایی نتوانستند در پیشنهادهای مربوط به مجازات متجاوز که از مجازات‌هایی که سازمان ملل در موارد دیگر تلاش کرده علیه متجاوز به اجرا درآورد و اغلب آمریکا مانع اجرای آنها شده فراتر نمی‌رود، حامیان زیادی را جلب نمایند. انزوای آمریکا در بیابانهای عربستان (صرفنظر از انگلیس) را بزحمت می‌توان نادیده گرفت اما در این خط رسمی چندان تردیدی نبود که وقتی جهان دچار دردسر می‌شود خواستار یک کلاتر می‌شود و ما تنها افراد شرافتمند و سرسخت هستیم که می‌توانیم سنگینی این مسئولیت را تحمل کنیم.

آلمان اعلام کرد که چون ترتیب عملیات نظامی بین عربستان و آمریکا یک قرارداد جانبیه بوده که مورد تصویب سازمان ملل قرار نگرفته بنابراین آلمان در تأمین مالی عملیات نظامی آمریکا کمک نخواهد کرد. جامعه اروپا نیز موضعگیری مشابهی را اتخاذ کرد، جامعه اروپا تصمیم گرفت از عملیات آمریکا در خلیج فارس حمایت نکند و در عین حال حدود دو میلیارد دلار نیز برای ۹۱-۱۹۹۰ به کشورهای اختصاص داد که مورد تحریم قرار دارند. وزیر خارجه ایتالیا ضمن اظهار نظر در مورد این تصمیم گفت: عملیات نظامی آمریکا خودسرانه انجام شده است. اصل مربوط به عدم پرداخت مالیات در صورت عدم حضور نماینده رافراموش نکنید. ژاپن نیز با مشارکت بسیار کوچکی موافقت کرد در حالی که کره جنوبی مدعی شد که به علت فقر پول کافی ندارد. واکنش جهان سوم نیز مبهم بود و شور و هیجانی نسبت به تلاش آمریکا نشان نداد و اغلب مخالفت مردمی زیادی دیده می‌شد. کشورهای عرب نیز بطور کلی خود را کنار

کشیدند. نظر خواهی در تونس که يك کشور حامی غرب است نشان داد ۹۰ درصد مردم از عراق حمایت می کنند. و بسیاری نیز الگوی دوگانه رفتاری را که در طرز برخورد آمریکا در قبال تجاوز اسرائیل و اقدام آن به ضمیمه کردن خاک دیگران به کشور خود و نقض حقوق بشر نمایان شده محکوم کردند. مفسران اغلب خاطر نشان می ساختند که در کشورهایی که جنبش های دموکراتیک در حال ظهور دارند؛ اردن، الجزایر، یمن و تونس، میزان حمایت از اقدامات نظامی آمریکا حداقل بود (جو دیت میلر). تحلیل گران دولت آمریکا ابراز نگرانی می کردند که اگر سربازان آمریکایی برای مدتی بسیار طولانی در محل نگه داشته شوند دوره فرائض مذهبی اسلام (رمضان، حج) امکان بیشتری را برای ابراز احساسات مردمی فراهم می آورد و می تواند زمینه ساز اعتراضات و حتی کودتا باشد که دولتهای غربی منطقه را سرنگون سازد و شانس موفقیت دیپلماتیک سربازان آمریکایی درگیر با عراق را از بین ببرد (پیتر گاسلین که همچنین گزارش دقیقی ارائه داد که حاکی است منتقدان فعال در کنگره اصول اولیه بوش را زیر سؤال نمی برند. این اصول عبارتند از اینکه خلیج فارس برای آمریکا حیاتی و مهم است و بنابراین آمریکا باید با زور نظامی از منافع خود دفاع کند - این اصلی است که صدام حسین نیز براحتی می تواند از آن بهره گیرد). جو دیت کیپر کارشناس مؤسسه بروکینگر در امور خاورمیانه گفت: «از نظر من مسأله اصلی و مهم مسأله رژیم در مقابل مردم است زیرا هیچیک از رژیم های عربی نماینده مردم خود نیستند و به همین دلیل است که در خیابانها شاهد این گونه ابراز احساسات در حمایت از صدام حسین هستیم» که به عنوان فردی که از منافع توده های عرب در مقابل قشر حاکم که از ثروت نفت ملل عرب برای ثروتمند کردن خود و جهان غرب استفاده کرده در نظر گرفته می شود. در مورد اهمیت این حقیقت که تا زمانی که عناصر مردم گرا در جهان عرب وجود دارند دولتها نمی توانند در جهت اهداف آمریکا جهت گیری کنند اظهار نظر زیادی نشد.

مطبوعات سعی کردند در مورد تمام این موضوعات ظاهر را حفظ کنند و بر اتفاق نظر حیرت آور جهانیان در حمایت از موضعگیری آمریکا تأکید کردند و

تا حد ممکن روی جزئیات کار کردند. مسائل موجود در خلاصه‌ای که آسوشیتدپرس از گزارشهای مهم روز ارائه داد، مورد توجه قرار گرفت. «نیکلاس برادوی» وزیر خزانهداری تلاش خود در سطح جهانی برای جمع‌آوری پول را با وجودی که نتوانسته وعده مشخصی برای کمک‌های جدید بدست آورد يك موفقیت خواند. معهدا مقاله نویس‌ها و سردبیرها، زاین و گاهی اوقات آلمان را به عنوان هم پیمانان دوره خوشی که از پرداخت سهم عادلانه و کامل خود به تلاش مشترك برای مهار کردن عراق امتناع می‌کنند، مورد تقبیح قرار دادند. با این وجود تلاشی برای مورد بررسی قرار دادن اقدام عجیب افرادی که در تئوری بهره‌گیران اصلی از عملیات آمریکا بودند به امتناع از پیوستن به تلاشهای آمریکا انجام نگرفت.

این گونه مسائل منجر به شروع (و تأیید) قابل توجه نیویورک تایمز درباره موضعگیری ستیزه‌جویانه آمریکا شد که در مقاله‌ای به نوشته توماس فریدمن در صفحه اول منعکس گردید. او امتناع دولت آمریکا از حتی بررسی يك راه دیپلماتیک را به نگرانی آن از مذاکراتی که ممکن است بحران را خنثی سازد و وضع موجود قبلی را احیا نماید نسبت داد که به بهای چند دستاورد سمبلیک در کویت برای دیکتاتوری عراق (احتمالاً تصرف يك جزیره کویتی یا اصلاحاتی در مرزها، مسائلی که مدتها مورد اختلاف دو کشور بود) تمام خواهد شد. بنابراین هرچیز، جز يك پیروزی کامل برای نیروهای آمریکایی، حتی اگر به معنی وقوع يك جنگ با عواقب غیر قابل پیش‌بینی باشد، غیر قابل قبول است. در رابطه با این احتمال که ممکن است دیپلماسی موجب خنثی شدن بحران شود مسائل سرنوشت‌سازی را که مدتها از آنها غفلت شده نظیر تکثیر سلاحهای کشنده در منطقه، نه فقط در عراق، به موضوعاتی مبدل می‌سازد که بآرامی از طریق دیپلماتیک به آنها می‌پردازند - یعنی فاجعه‌ای که از آن اجتناب می‌شود نه عقیده‌ای که مورد بررسی قرار گیرد.

خبرنگار دیپلماتیک تایمز در ادامه گزارش، این فشارها برای انجام مذاکره با صدام را به اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین که همیشه انزجار آور بوده،

نسبت داده که تلاشهای آنها برای میانجیگری، «تنها راه آنها برای توجیه حمایت از تجاوز صدام حسین می باشد.» هرچند اردن از واکنش آمریکا نسبت به این تجاوز حمایت نکرد اما در عین حال از این عمل صدام نیز حمایت نکرده بود. همان گونه که «مارتین وولاکات»، خبرنگار انگلیسی بطور دقیق تری از امان گزارش می دهد: «تلاشهای شاه حسین از زمان آغاز بحران در این راستا بوده که این جن را دوباره به بطری ای که از آن بیرون آمده برگرداند و زمینه ساز عقب نشینی عراق از کویت شود و بطور کلی وضعیت حاکم قبلی را احیا نماید.» چند روز قبل از نگارش این مقاله ساف يك اعلامیه رسمی در مورد بحران منتشر کرد که در آن خواستار راه حلی شده بود که «تمامیت و امنیت عراق، «کویت»، عربستان سعودی، خلیج فارس و تمامی منطقه عربی را تضمین نماید» (گزارش خبرگزاری ها) هرچند به قضاوت تایمز این حقیقت برای چاپ مناسب نبوده اما بزحمت می توان باور کرد که کارشناس برجسته آن در امور خاورمیانه از این موضوع بی اطلاع بوده است. انداختن تقصیرها به گردن «اقدام فلسطینی ها در تفسیر وقایع» و رفتار بد اردن، راه دیگری برای کمک قابل ملاحظه به امر تثبیت خط تبلیغاتی آمریکا - اسرائیل است.

در مورد موضعگیری ساف و اردن اطلاعات قابل اطمینان زیادی در دست نبود. مطبوعات اسرائیل طرحی را از جانب ساف نقل کردند که توسط فیصل حسینی، فلسطینی مبارز در بیت المقدس خوانده شده بود و خواستار عقب نشینی فوری نیروهای عراق از کویت، انجام گرفتن مذاکرات صلح بین عراق و کویت در مورد مرزها و سیاست نفتی، و تضمین حق مردم کویت «در انتخاب دولت مرکزی در سرزمین خود بدون مداخله خارجی، چه عربی و چه غیره» شده بود. به گزارش منابع ساف و اردن و سازمان آزادیبخش فلسطین طرحی را ارائه دادند که طبق آن، سازمان ملل يك نیروی حافظ صلح را تعیین خواهد کرد و هماهنگ کننده مذاکره در مورد دولت آینده کویت می شود و احتمالاً خواستار انجام يك همه پرسی در کویت می گردد. مانند دیگر پیشنهادهای مربوط به راه حل دیپلماتیک، این پیشنهادها نیز از سوی کاخ سفید، کنگره و رسانه های گروهی یا

نادیده گرفته شدند و یا سریعاً رد شدند. در واقع از همان ابتدای امر، راههای دیپلماتیک و در کنار آن، تصمیمات مربوط به مجازاتها، منتفی بود. باید به خاطر داشت که دولت آمریکا مانند هر بازیگر دیگری در امور جهانی همواره در ملأعام از دیپلماسی، و نه زور حمایت خواهد کرد. تایمز همچنین ضمن هشدار، در مورد این وسوسه‌های مربوط به راه دیپلماتیک خواستار دیپلماسی شد و آن را به استفاده بی‌درنگ از زور ترجیح داد. اما همان طور که قبلاً اشاره شد، دیپلماسی به معنی، دادن این اولتیماتوم بود: «تسلیم شو، یا بمیر». موضعگیری آمریکا در زمان تلاش برای ممانعت از مذاکره و راه حل سیاسی در ویتنام و آمریکای مرکزی نیز همین بود و حتی ضمن آنکه آمریکا همواره رهبر گروه منفی‌گرایان بوده، در ارتباط با درگیری اعراب و اسرائیل نیز همین موضعگیری علنی را داشته است.

صرفنظر از موضعگیری آمریکا، رسانه‌های گروهی، آن را مشتاق دیپلماسی و راههای مسالمت‌آمیز تصویر می‌کنند. بنابراین در گزارشهای مختلف - در زمانی که در واقع تلاش آمریکا برای ممانعت از راه دیپلماتیک و رد کردن مذاکرات و حمایت از به کارگیری زور و اجبار است - ما در باره «تلاش آمریکا برای جلب توجه همگان به دیپلماسی و مجازاتها و نه صدای طبلهای جنگ» و در صورت امکان با یک ظاهر بین‌المللی و در غیر این صورت به تهایی، مطالبی می‌خوانیم. مانند دیگر موارد واشنگتن از روی منطق ولی نه در واقع، در جستجوی حل مسالمت‌آمیز مسأله، بدون استفاده از زور است.

چند مورد از فرصتهای اولیه برای دنبال کردن راه دیپلماتیک قبلاً ذکر شده است؛ پیشنهاد عراق در ۱۲ اوت در رابطه با عقب‌نشینی نیروها از تمامی سرزمینهای عربی تحت اشغال، پیشنهاد ۱۹ اوت مبنی بر اینکه فقط کشورهای عربی حق دارند وضعیت کویت را تثبیت بخشد، تلاش آن در ۲۳ اوت که توسط «نیوزدی» منتشر شد و «پیشنهاد مشابهی» (یا احتمالاً همان پیشنهاد) که تایمز در همان زمان آن را مخفی نگه داشت، پیشنهادهای گزارش شده ساف واردن و پیشنهادهای دیگری نیز همچنان ظاهر شدند و با آنها نیز به همین شیوه برخورد

شد. در ۴ دسامبر بعد از گزارش يك شبکه تلویزیونی انگلیسی در مورد پیشنهاد عراق برای عقب نشینی از خاک کویت به استثنای حوزه نفتی «رمیله» بدون هیچ پیش شرطی جز موافقت کویت با مذاکره در مورد اجاره دو جزیره آن در خلیج فارس. بعد از عقب نشینی، نیویورک تایمز و وال استریت ژورنال در صفحات مربوط به اخبار تجاری گزارش دادند؛ در پایان آن روز خرید سهام به میزان تقریباً وحشتناکی بالا رفته است. خبرگزاری ها این ماجرا را گزارش دادند اما بخشهای خبری در مورد آن خبری منتشر نکردند. با وجود این گزارشهای خبری ابراز نگرانی کردند که پیشنهاد مذاکره با عراق (در واقع، به گزارش کاخ سفید، دادن اولتیماتوم) «ممکن است برخی شرکای اروپایی را به طرفداری بی فایده از صلح ترغیب نماید.» عراق در اواخر دسامبر پیشنهاد دیگری را مطرح نمود که ۲ ژانویه توسط مقامات آمریکایی فاش شد. طبق این پیشنهاد «در صورت قول دادن آمریکا به خودداری از حمله به سربازان عراقی در زمان عقب نشینی آنها از کویت، همچنین در صورتی که سربازان خارجی منطقه را ترک کنند و در مورد مسأله فلسطین و ممنوع شدن استفاده از سلاحهای کشتار جمعی در منطقه توافقی امضا شود، عراق از کویت خارج خواهد شد.» مقامات مربوطه این پیشنهاد را «جالب» توصیف کردند زیرا مسائل مرزی از آن حذف شده و علاقه عراق به دستیابی به راه حل از طریق مذاکره را نشان می دهد. يك کارشناس امور خاورمیانه در وزارت خارجه آمریکا این پیشنهاد را «يك موضعگیری جدی قبل از مذاکره» توصیف کرد. در این گزارش خاطر نشان شده که آمریکا «این پیشنهاد را فوراً رد کرد.» این خبر در مطبوعات داخلی ذکر نشد و در سایر نقاط نیز بزرگت اشاره ای به آن گردید.

با وجود این نیویورک تایمز همان روز گزارش داد که یاسر عرفات بعد از مذاکرات و مشورتهایی با صدام حسین اعلام کرده که هیچیک از آنها «اصرار ندارد که مسأله فلسطین باید قبل از خروج سربازان عراقی از کویت حل شود.» در ادامه گزارش آمده، عرفات گفته است: «بیانات آقای صدام حسین در ۱۲ اوت که خروج عراق را به خروج اسرائیل از کرانه باختری و نوار غزه مرتبط ساخته

دیگر به عنوان يك شرط مذاکره عملی نیست.» تنها چیزی که لازم است «تضمین پنج عضو دائم شورای امنیت مبنی بر ضرورت حل تمامی مسائل در خلیج فارس، خاورمیانه و بویژه مسأله فلسطین است.»

بنابراین دو هفته قبل از ضرب العجل مربوط به عقب نشینی عراق بنظر می رسید می توان بر اساس این شرایط از جنگ اجتناب کرد. عقب نشینی کامل عراق از کویت با تضمین آمریکا مبنی بر خودداری از حمله به نیروهای درحال عقب نشینی، اقدام سربازان خارجی به ترك منطقه، اعلام تعهد جدی شورای امنیت برای حل دیگر مسائل مهم منطقه. مسائل مربوط به اختلافات مرزی بعداً مورد بررسی قرار می گرفت. این احتمال کاملاً از طرف واشنگتن رد شده بندرت وارد اخبار رسانه ها گردید یا عموم مردم از آن آگاهی یافتند. آمریکا و انگلیس به تعهد خود به استفاده از زور به تنهایی وفادار ماندند.

میزان استحکام این تعهد زمانی بار دیگر نمایان گردید که فرانسه در تلاشی در آخرین لحظه برای جلوگیری از جنگ در ۱۴ ژانویه پیشنهاد کرد شورای امنیت خواستار «عقب نشینی سریع و وسیع» عراق از کویت شود. و همچنین بیانیه ای صادر شود که مطابق آن اعضای شورا در حل دیگر مسائل منطقه «بویژه درگیری اعراب و اسرائیل و بویژه مسأله فلسطین از طریق تشکیل يك کنفرانس بین المللی در زمان مناسب برای تضمین ثبات، امنیت و توسعه این منطقه جهان مشارکت فعالی» خواهد داشت. بلژیک (از اعضای شورا) و آلمان، اسپانیا، ایتالیا، الجزایر، مراکش، تونس و چند عضو جنبش عدم تعهد از این پیشنهاد فرانسه حمایت کردند اما آمریکا و انگلیس (و همچنین بطور غیرمستقیم، شوروی) آن را رد کردند. توماس پیکرینگ، نماینده آمریکا در سازمان ملل گفت این پیشنهاد غیر قابل قبول است، زیرا قطعنامه های قبلی سازمان ملل در مورد تجاوز عراق را زیر پا می گذارد.

این سخن نماینده آمریکا از نظر تکنیکی و فنی درست بود. عبارات این پیشنهاد از منبع متفاوتی یعنی بیانیه شورای امنیت در ۲۰ دسامبر که به متن قطعنامه ۶۸۱ اضافه شده، گرفته شده است. قطعنامه ۶۸۱ از اسرائیل خواستار

رعایت مفاد قرارداد ژنو در سرزمینهای اشغالی است. در این بیانیه، اعضای شورای امنیت خواستار «يك کنفرانس بین‌المللی در زمان مناسب که ساختار مناسبی نیز داشته باشد» برای کمک به دستیابی به راه حلی از طریق مذاکره و برقراری صلح با دوام در درگیری اعراب و اسرائیل شده بودند. این بیانیه از متن خود قطعنامه حذف شد تا از وتو شدن آن از طرف آمریکا جلوگیری شود و سپس مانند وصیتنامه‌ای کنار گذاشته شد. توجه داشته باشید که دیگر مسأله‌ای «مرتبط» با تجاوز عراق نبود که مطرح نشده باشد.

نمی‌دانیم آیا این طرح فرانسه می‌توانست در خنثی کردن خطر جنگ موفق باشد یا خیر. اما آمریکا بیم داشت که این طور شود و بنابراین مطابق با مخالفت شدیدی که با هرگونه دیپلماسی داشت و در این مورد، مخالفتی که با کنفرانس بین‌المللی داشت، مانع اجرای این طرح شد. صدام حسین نیز در این منفی‌گرایی در پاسخگویی به جرج بوش پیوست و هیچ‌گونه اعلامیه عمومی که نشان‌دهنده علاقه و توجه وی به پیشنهاد فرانسه باشد، هرچند این عمل ممکن بود موجب جلوگیری از وقوع جنگ شود، صادر نکرد.

پرزیدنت بوش، در نامه‌ای خطاب به صدام حسین در ۵ ژانویه این موضعگیری نامتزلزل آمریکا را بوضوح بیان کرد. این نامه زمانی که توسط «جیمز بیکر»، وزیر خارجه آمریکا تحویل طارق عزیز، وزیر خارجه عراق شد، از طرف طارق عزیز رد شد و علت آن نیز این طور بیان شد که زبان و لحن نامه مناسب مکاتبه بین سران دو کشور نیست. در این نامه بوش اعلام کرده بود «نمی‌توان در مقابل تجاوز انتظار پاداش داشت. همچنین مذاکره‌ای نخواهد بود. اصول اساسی سازش ناپذیرند.» او فقط به صدام حسین «اطلاع» داده بود که راه انتخاب او این است که بدون مذاکره تسلیم شود یا با زور سرکوب و نابود گردد. دیپلماسی دیگر راه انتخاب نیست.

می‌توان این سؤال به مورد را مطرح کرد که این راه انتخابها تا چه اندازه جدی یا محتمل و نویدبخش بودند. نادیده گرفتن آنها یا رد کردن آنها به عنوان حرف «مزخرف» به معنی خواستار شدن حل مسأله از طریق تهدید یا بکارگیری

نیروی نظامی صرف‌نظر از عواقب آن که احتمالاً وحشتناک خواهد بود، می‌باشد. نباید اهمیت و تأثیر دراز مدت این حقایق را پنهان داشت.

با توجه به نگرانی فعلی آمریکا از تضمین نابود شدن توانایی و امکانات عراق برای تولید سلاح‌های هسته‌ای، یک پیشنهاد رد شده دیگر عراق، قابل ذکر است. صدام حسین در ۱۲ آوریل ۱۹۹۰، زمانی که هنوز دوست و هم‌پیمان آمریکا بود، پیشنهاد کرد اگر اسرائیل با نابود شدن سلاح‌های هسته‌ای و شیمیایی خود موافقت کند، حاضر است زرادخانه سلاح‌های شیمیایی و هسته‌ای عراق را منهدم سازد. به گزارش رویتر سفیر عراق در فرانسه نیز بار دیگر در ماه دسامبر اعلام کرد: «در صورتی که اسرائیل حاضر شود سلاح‌های شیمیایی و کشتار جمعی خود را نابود سازد، عراق نیز همین کار را خواهد کرد». وزارت خارجه در پاسخ به این پیشنهاد در ماه آوریل که توسط گروهی از سناتورهای آمریکایی منتقل شد اعلام کرد: از تمایل عراق به نابود کردن زرادخانه‌های خود استقبال می‌کند اما با ربط دادن آن به «مسائل دیگر با سیستم‌های تسلیحاتی دیگر» مخالف است (ریچارد بوچر، سخنگوی وزارت خارجه). توجه داشته باشید که ذکری از دیگر سیستم‌های تسلیحاتی به میان نمی‌آید. هیچ‌یک از مقامات آمریکایی عبارت «سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل» را به زبان نمی‌آورند زیرا تأیید وجود آنها این سؤال را پیش می‌آورد که چرا طبق اصلحیه قانون مربوط به اهدای کمک‌های خارجی از دهه ۱۹۷۰ تمام کمک‌های آمریکا به اسرائیل غیرقانونی نیست. طبق این اصلحیه کمک به هر کشوری که در کار توسعه و تولید سلاح‌های هسته‌ای سری دست داشته باشد، ممنوع است.

این خطر سلاح‌های کشتار جمعی و توانایی زورگفتن بزرگان نیست که موجب ناراحتی و نگرانی ماست بلکه این مسأله مهم است که این سلاحها در اختیار صاحبان مناسب یعنی خود ما یا کارگزاران ما قرار داشته باشد.

حدود کلی یک راه حل دیپلماتیک احتمالی در ماه اوت نمایان گردید که شامل ترتیباتی در ارتباط با دسترسی عراق به خلیج فارس احتمالاً از طریق اجاره دو جزیره غیرمسکونی کویت، حل اختلاف بر سر حوزه‌های نفتی رمیله،

انجام اقدامات اولیه در جهت يك راه حل امنیتی منطقه ای، و احتمالاً طریقه ای برای مشخص کردن آرای عمومی در کویت بود. آمریکا سرسختانه با تمامی این گونه اقدامات از همان لحظه نخست مخالف بود و این طور استدلال می کرد که «نمی توان در برابر تجاوز، انتظار پاداش داشت» که «ارتباط دادن مسائل» به یکدیگر با موضعگیری اخلاقی متعالی ما تضاد دارد و اینکه ما نمی توانیم وارد مذاکرات طولانی شویم. بلکه عراق باید فوراً تسلیم نمایش قدرت آمریکا شود که بعد از آن ممکن است - فقط ممکن است - واشنگتن اجازه دهد مسائل دیگر نیز مورد بحث قرار گیرند. رد کردن این «ارتباط دادن مسائل» با یکدیگر از این حقیقت غیر قابل بحث سرچشمه می گیرد که آمریکا با راه حل دیپلماتیک تمامی مسائل «مربوطه» مخالف است. بویژه از قدیم با تشکیل کنفرانس بین المللی در مورد درگیری اعراب - اسرائیل مخالف بوده زیرا این گونه تلاشها فقط می تواند منجر به فشارهای بیشتر برای نیل به همان راه حل دیپلماتیک مسالمت آمیزی شود که آمریکا بطور موفقیت آمیزی از طریق آنچه که در ایدئولوژی مرسوم، به «روند صلح» معروف شده، مانع آن شده است.

آمریکا در موارد مشابه بسیاری، از دادن پاداش به تجاوز، انجام مذاکرات طولانی و دنبال کردن روش «مرتبط کردن» مسائل (حتی صرفنظر از مواردی که در آنها اعمال جنایتکارانه مورد تأیید قرار می گیرند)، کاملاً خرسند و راضی بوده است. مثلاً در مورد نامیبیا سازمان ملل اقدام آفریقای جنوبی در اشغال این سرزمین را در دهه ۱۹۶۰ محکوم کرد و به دنبال آن، دادگاه جهانی خواستار خروج آفریقای جنوبی شد. در حالی که آفریقای جنوبی نامیبیا را غارت کرده و وحشت و ترس را بر آن حاکم نمود و از آن به عنوان پایگاهی برای انجام حملات مهلك علیه همسایگان خود استفاده می کرد (برای اطلاعات بیشتر در مورد هزینه های مالی و جانی آن به فصل هفتم، ثمرات پیروزی، آفریقا مراجعه شود). آمریکا «دیپلماسی آرام» و «مداخله سازنده» را دنبال می کرد. «طرح صلح» جرج شولتز، وزیر خارجه در مورد لبنان در سال ۱۹۸۳ با خرسندی به متجاوزان پاداش داد. همان گونه که نیویورک تایمز که از طرفداران پرشور اسرائیل است،

تصدیق کرد، این طرح در عمل يك «اسرائیل بزرگتر» را تثبیت نمود در حالی که بسادگی به سوریه دستور داده شده بود از او امر اسرائیل و آمریکا پیروی کند (چون همان طور که پیش بینی می شد، سوریه از اینکار امتناع می کرد) و این نوعی افراطی، از ریط دادن مسائل به یکدیگر است. اسرائیل به خاطر تجاوز به مصر در سال ۱۹۵۶ نیز پاداش خود را دریافت کرد. کارگزاران آمریکا یا خود اریاب نباید بدون ارضا ساختن «نیازها» و «خواسته های» خود از تجاوز و ارباب دست بردارند. همانگونه که مفسرین جهان سوم عموماً اظهار نظر کرده اند این الگو، الگویی کلی است ولی این اظهار نظر آنها روی فرهنگ سیاسی منظم غرب تأثیر زیادی ندارد.

اتخاذ این موضعگیری کاملاً منطقی است که عراق بدون هیچ گونه قید و شرطی و بدون «مرتبط کردن» این مسأله با مسائل دیگر باید بیدرنگ عقب نشینی کند و غرامت وارده را بپردازد و حتی به عنوان جنایتکار جنگی تحت محاکمه قرار گیرد. دفاع از این موضعگیری برای مردم معتقد به اصولی که این نتیجه گیری ها را در بردارند امری ممکن است. اما از نظر اصول منطقی نمی توان به این اصول در برخی موارد معتقد بود و در موارد دیگر آنها را رد کرد. ابتدایی ترین تحقیقات بسرعت نشان دادند که در واقع تعداد کمی از افرادی که علناً از این موضعگیری همیشگی و رایج حمایت می کنند مدعی اند که براساس اصول از آنها دفاع می کنند.

رد کردن عمل «مرتبط کردن مسائل به یکدیگر» که نخبگان با اتفاق نظر شگفت انگیزی آن را می پذیرند، بویژه در این مورد قابل توجه است زیرا با این تقاضا ترکیب شد که مسائل امنیتی منطقه باید به عنوان بخشی از برنامه عقب نشینی نیروهای عراقی حل شوند. اکنون که عراق نشان داده که يك دشمن است و آن طور که تصور می رفت يك کارگزار قابل اطمینان نیست، نمی توان آن را به حال خود رها کرد و توانایی نظامی وحشتناک آن سالم و دست نخورده باقی بمانند. اما «موازنه قدرت درازمدت در منطقه» ایجاب می کند که همان گونه که ژنرال شوارتسکوف اظهار داشت عراق به عنوان سدی در برابر ایران باقی بماند.

و این تصویری غیرواقع گرایانه است که درحالی که کارگزار اصلی آمریکا در منطقه نه تنها سرزمین عرب را اشغال می کند و مردم آن را مورد حملات سرکوبگرانه خشن قرار می دهد بلکه زرادخانه هسته ای خود و دیگر امتیازات نظامی اش را توسعه می بخشد، انتظار داشته باشیم جهان عرب بدون هیچ گونه اقدامی فقط ناظر باشد. واضح است که مسأله «امنیت» و «ثبات» مستلزم بررسی مسائل منطقه است که این همان موضوع وحشتناک «مرتبط ساختن مسائل به یکدیگر» را پیش می آورد. بطور کلی آمریکا (و آرای تحصیل کرده) که به دلیل ضعف سیاسی مخالف راه حل های دیپلماتیک است باید - در این مورد - براساس این اصل بزرگ با موضوع «مرتبط ساختن مسائل» مخالفت کند که «نمی توان به متجاوز پاداش داد».

سردبیری تایمز سه روز بعد از گزارش و توجیه ترس آمریکا از اینکه ممکن است دیگران نیز وسوسه، «راه دیپلماتیک» شوند، با خشم اعلام کرد صدام حسین سفارتخانه های خارجی را با سربازان خود محاصره کرده و او را به این دلیل که خودش «به دیپلماسی ضربه می زند» مورد تقبیح قرار داد. همان گونه که قبلاً گفته شد این مبارزه طلبی افراطی قوانین بین المللی، سردبیری تایمز را بر آن داشت که خواستار محاکمه صدام حسین به عنوان یک جنایتکار جنگی طبق اصول نورمبرگ شود.

هیأت سردبیری تایمز، صدام حسین را به ارتکاب جرایمی نظیر «آغاز کردن جنگی تجاوزگرانه و نقض معاهدات بین المللی» متهم کرد و تجاوز به ایران در سال ۱۹۸۰ را ذکر کرد. از دیگر اتهامات وارده نیز «داشتن رفتار ناشایست با مردم غیرنظامی در سرزمینهای اشغال شده»، محروم کردن مردم از حقوق شهروندی و خشونت نسبت به مردم بی گناه، و این بی حرمتی جدید علیه «دیپلماتهایی که معاهده وین محافظ وضعیت ویژه آنهاست». این اتهامات همگی درست هستند و اصول نورمبرگ واقعاً در اینجا قابل اجراست. بدترین جرایم تا اندازه زیادی مربوط به دوره ای است که سردبیرها تظاهر می کردند حمایت دولت آمریکا از دوست عراقی خود را نمی بینند. و می توان برخی کشورهای

دیگر را نیز به خاطر آورد که اخیراً مرتکب جرایم مشابهی شده اند؛ که یکی از آنها کشوری است که مرتباً از طرف تایمز به عنوان محافظ شایسته نظم جهانی و حقوق بشر مورد تحسین قرار می گیرد و از دومی نیز به عنوان «سمبل نجات انسانی» و «جامعه ای که در آن حساسیت اخلاقی يك اصل اساسی از حیات سیاسی است» تقدیر و تحسین می کند. اما از نظر این هیأت سردبیری مناسب نیست که خوانندگان را به راههای فرعی منتهی به مسائل نامربوط تاریخی رهنمون شد.

۸. تضمین نیازهای خود

طبق هر نوع معیار و قانونی مطمئناً در مقایسه با «مانوئل نوریه گا»، جنایتکار کوچک، صدام حسین يك چهره هیولایی است. اما این اهریمنی بودن وی علت آن نیست که در اوت ۱۹۹۰ نقش شیطان بزرگ را به خود می گیرد. این موضوع مدتها قبل از این تاریخ، روشن و آشکار بود ولی مانع تلاشهای واشنگتن در اهدای کمک به او و حمایت او نگردید. و لازم نیست درباره تعهد سنتی خود به مقاومت در برابر تجاوز و محافظت از حکومت قانون زیاد وقت و حرف صرف کنیم. صدام حسین به سبک معمول به يك اهریمن تبدیل شد، زمانی سرانجام بدون تردید به عنوان اهریمن شناخته شد که ناسیونالیسم مستقل وی منافع آمریکا را به خطر انداخت. در آن زمان بود که سوابق مربوط به شقاوتهای پنهانی او برای رفع نیازهای تبلیغاتی منتشر شد و این کار سواى این هدف اساساً ارتباطی با تغییر ماهیت ناگهانی او در اوت ۱۹۹۰ از يك دوست گرامی به تجسم جدیدی از چنگیزخان و هیتلر نداشت.

اشغال نظامی کویت - که در صورت موفق ماندن، دیکتاتور عراق را به يك بازیگر مهم در صحنه سیاسی تبدیل می ساخت - مانند درگیری های قبلی منطقه خطر درگیری ابرقدرتها و جنگ هسته ای را دربر نداشت. این حقیقت مهم البته بازتاب سقوط سیستم شوروی است که آمریکا را در نیروی نظامی به عنوان کشور بی رقیب برجا می گذارد و این وسوسه قوی را در آن تحریک می کند که

کارایی ابزاری را که به تنهایی در اختیار دارد به نمایش گذارد. این فرضیه استراتژیک به هیچ وجه خالی از نظرات مخالف حتی در محافل نخبگان نیست. در این محافل، در طول چند ماه اختلافی در راستای خطوط مشابهی پدیدار گردید. استراتژی جهانی کنترل یافتن بر جهان از طریق تهدید یا بکارگیری زور با اهداف مربوط به حفظ سلامت اقتصادی و منافع تجاری بین‌المللی در تضاد است - که هم اکنون این مسائل، مسائلی بسیاری جدی است و حل آنها بدون تغییرات مهم در سیاست اجتماعی داخلی دشوار است. شکل «نظم نوین جهانی» تا اندازه زیادی به این امر بستگی دارد که کدامیک از این فرضیه‌ها حاکم شود.

فاتحان

طبق تصاویر ارائه شده مرسوم، آمریکا در جنگ سرد برنده شده است. با پیروزی دموکراسی، سیستم سرمایه‌داری بازار آزاد، عدالت و حقوق بشر، سرانجام حق بر باطل پیروز شده است. آمریکا به عنوان رهبر این هدف اکنون راهنمای راه منتهی به «نظم نوین جهانی» و صلح، توسعه اقتصادی و همکاری در میان افرادی است که واقعیت امر را درک کرده‌اند. در واقع همه به استثنای برخی ناسازگارها مانند کوبا که هنوز شکوه دارد جهان سوم به حق خود نرسیده و صدام حسین که تلاشهای بی‌دریغ ما برای اصلاح رفتار او با استفاده از روش اهدای امتیاز و نه شیوه بکارگیری زور و اعمال فشار، بی‌فایده بوده است و انتخاب این روش قضاوت اشتباهی بود که باید با شمشیر انتقام‌جویی حق، اصلاح شود. ما در مورد اعتبار و صحت این تصویر از چند دیدگاه مکاشفه و تحقیق کرده‌ایم. یک طرز برخورد طبیعی دیگر این است که زمینه‌های سنتی قدرت غرب را مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم در این لحظه تاریخی که مردم آنها به پیروزی طرف خود در جنگ سرد فکر می‌کنند، چگونه می‌گذرانند. اگر تفسیرهای استاندارد و معمول جدی گرفته شوند این مردم باید ظاهراً پیروزی

سیستم سرمایه داری لیبرال و دموکراسی را جشن بگیرند و ما می توانیم بیرسیم که آنها چگونه این پیروزی را جشن می گیرند.

۱. ثمرات پیروزی: آمریکای مرکزی

تعداد انگشت شماری از مناطق جهان مانند آمریکای مرکزی این گونه تحت نفوذ و سلطه يك ابرقدرت قرار داشته اند. این منطقه در دهه ۱۹۸۰ از گمنامی معمول خود بیرون آمد و بارشد جنبش های مردمی تا اندازه ای با الهام از جهتگیری تازه کلیسا به سوی يك «راه انتخاب ممتاز برای فقرا»، نظام سنتی آن با تهدیدی غیرمنتظره مواجه شد و آمریکای مرکزی در صحنه مرکز توجه جهانی قرار گرفت. بعد از دهها سال عملیات سرکوبگرانه بیرحمانه و اثرات مخرب برنامه های کمک رسانی آمریکا در دهه ۱۹۶۰، سرانجام زمینه انجام شدن تغییرات اجتماعی مهم و معنی دار مساعد گردید. با سقوط دیکتاتوری سوموزا، موضعگیری واشنگتن سخت تر شد.

واکنش آن شدید و سریع بود: سرکوبی خشونت آمیز که تلفات زیادی به سازمانهای مردمی وارد آورد. با افزایش عملیات ارباب دولتی، گروههای سازمانهای چریکی کوچک نیز بیشتر شدند. رابرت وایت، سفیر سابق آمریکا در سال ۱۹۸۲ در کنگره شهادت داد: «گروههای چریکی و گروههای انقلابی تقریباً بدون استثنا با اهداف اصلاح طلبی و عملی کار خود را به عنوان انجمن آموزگاران، انجمن اتحادیه های کارگری، اتحادیه های دانشجویی یا سازمانهای محلی شروع کردند.» همین نکته توسط افراد زیادی از جمله «پورایگناسیو مارتین - بارو»، متفکر یسوعی السالوادور که ترور شد، بیان گردیده است.

ده سال بعد، آمریکا و هم پیمانان محلی آن می توانستند مدعی موفقیت اساسی خود شوند. تهدیدی که علیه نظام سنتی پیش آمده بود بطور مؤثری مهار شده بود. بدبختی اکثریت وسیعی از مردم عمیق تر شده بود در حالی که قدرت ارتش و اقشار ممتاز در زیر نقاب فرمهای دموکراتیک افزایش یافته بود. حدود ۲۰۰ هزار نفر کشته شده بودند. تعداد بی شمار دیگری نیز معلول شده، مورد

شکنجه قرار گرفته، ناپدید شده و بی‌خانمان شدند. مردم، انجمن‌ها و جوامع و تمامی محیط‌زیست احتمالاً به شکل غیرقابل بهبودی نابود گردید. واقعاً پیروزی بزرگی بود!

واکنش نخبگان نیز خشنودی و آسایش بود. «لی‌هوکستادر»، خبرنگار واشنگتن‌پست در آمریکای مرکزی از گواتمالاسیتی گزارش می‌دهد: «برای نخستین بار هر پنج کشور توسط رئیس‌جمهوری‌هایی اداره می‌شوند که در جریان رقابتهایی که همه جا آزاد و عادلانه به شمار می‌روند، انتخاب شده‌اند.» او از پیروزی «سیاستمداران محافظه‌کار» در انتخاباتی که به ما قبولانده می‌شود در محیطی امن و هموار بدون به‌کارگیری زور و نفوذ خارجی انجام گرفته اظهار رضایت و خرسندی می‌کند. وی ادامه می‌دهد درست است که «سیاستمداران محافظه‌کار در آمریکای مرکزی، از قدیم نماینده نظام حاکم بوده و با وجود الگوی درآمد آشفته کشورهای متنوع خود از طبقه ثروتمند دفاع می‌کرده... اما موج دموکراسی که در سالهای اخیر منطقه را دربر گرفته ظاهراً در ارجحیت‌های سیاستمداران نیز تغییراتی به وجود آورده است»، بنابراین روزهای بد برای همیشه سپری شده‌اند.

دانشجوی رشته فرهنگ و تاریخ آمریکا این اقدامات آشنا را تشخیص خواهد داد. بار دیگر ما شاهد تغییر مسیر معجزه‌آسایی هستیم که در زمان افشا شدن افراط‌گری‌های يك دولت بیرحم بخصوص روی می‌دهد. به این ترتیب در حالی که ما گله خود را به سوی يك جهان بهتر و جدید هدایت می‌کنیم، تمامی تاریخ و دلایل مربوط به ویژگی پایای آن به عنوان امری نامربوط به کار ما رد می‌شود.

در گزارش خبری واشنگتن‌پست تصریح نشده که محافظه‌کاران جدید، مردم‌گرایان متعهدی هستند و برخلاف محافظه‌کاران قدیم می‌باشند که آمریکا در روزهای سادگی و اشتباهات سهوی که اکنون خوشبختانه سپری شده‌اند، از آنها حمایت می‌کرد. درباره این گزارش شواهد و مدارکی برای این ادعای اصلی ارائه شده است. تغییر نظر دولت در مورد ارجحیت‌ها و استقبال از مردم‌گرایی از

نتایج کنفرانس رؤسای پنج کشور در «آنتی گوا»، گواتمالا که تازه به پایان رسیده نمایان می شود. هوکستادر، توضیح می دهد این رئیس جمهورها که همگی «به اقتصاد بازار آزاد» متعهد هستند، اهداف بی ارزش اصلاحات اجتماعی را کنار گذاشته اند. نه در برنامه و نه در اعلامیه طویل تر و کلی تری که در آنتی گوا صادر شد از اصلاحات ارضی یا توصیه برنامه های دولتی جدید برای رفاه اجتماعی و کمک به قشر فقیر جامعه ذکری به میان نیامد. بلکه آنها برای کمک به فقرا يك برنامه اهدای تدریجی کمک ها را اتخاذ کرده اند. يك اقتصاددان منطقه ضمن تفکر درباره این ایده های خیالی جدید در مورد چگونگی دنبال کردن برنامه کمک به توده های محروم، می گوید: «منظور کمک به قشر فقیر جامعه بدون مورد تهدید قرار دادن ساختار اصلی قدرت است.»

در عنوان مطلب آمده «آمریکای مرکزی در جنگ با فقرا از استراتژی کمک های تدریجی استفاده می کند.» این عنوان بخوبی تهاجم اساسی گزارشهای خبری و فرضیه های شکل دهنده آن را ثبت می کند؛ یعنی اینکه کمک به قشر فقیر نخستین ارجحیت این نسل جدید از محافظه کاران مردم گراست همان گونه که همواره برای واشنگتن و بطور کلی فرهنگ سیاسی غرب، بوده است. آنچه که بسیار مهم و نوید بخش است مردم گرایی محافظه کارانی است که ما از آنها حمایت می کنیم. همچنین طرز برخورد زیرکانه و مبتکرانه حیرت آور آنها نسبت به تعهد سنتی ما به کمک کردن به فقرا و محرومان یعنی استراتژی کمک های تدریجی که در واقع راهی برای ثروتمندتر کردن ثروتمندان است، حایز اهمیت است - این استراتژی يك «راه انتخاب بهتر و مقدم برای ثروتمندان» است که بر اشتباهات اسقف های آمریکای لاتین غلبه می کند.

یکی از شرکت کنندگان در این اجلاس گفت: «ده سال گذشته، برای مردم فقیر سالهای مخوفی بوده است و آنها متحمل شکست های سختی شده اند.» صرف نظر از پیمان نامه ها، می توان نتیجه گرفت که این نتایج سیاسی که به عنوان پیروزی دموکراسی مورد تحسین قرار می گیرند تا اندازه زیادی تحسین و ستایشی از تأثیر سودمند روش آمریکا در ارباب مردم است و همچنین می توان

گفت این رئیس جمهورها که قدرت رسمی را در اختیار دارند و همچنین حامیان آنها، ممکن است چیز دیگری را جز جنگ با فقر در سرداشته باشند. همچنین طرز برخورد کمک‌های تدریجی برای کاستن از میزان فقر دارای سوابقی است که می‌تواند مورد تفحص قرار گیرد. چنین تحقیقی نیز احتمالاً ما را به این تصور رهنمون می‌شود که ده سال بعدی نیز برای فقرا سالهایی وحشتناک خواهد بود. اما در جریان اصلی افکار در اینجا یا نقاط دیگر این راه دنبال نمی‌شود.

در حالی که کنفرانس سه روزه محافظه کاران مردم‌گرا در «آنتی‌گوا» در جریان بود، سی و سه جسد شکنجه شده که با گلوله سوراخ سوراخ شده بودند در گواتمالا کشف شد. این مسأله جشنی را که بر سر پیروزی آزادی و دموکراسی برپا شده بود برهم نزد و حتی در اخبار منعکس نشد. در مورد ۱۲۵ جسد دیگر نیز که به گزارش کمیسیون حقوق بشر گواتمالا آثار شکنجه روی نیمی از آنها به چشم می‌خورد و در طی آن ماه در کشور کشف شدند، همین واکنش نشان داده شد. این کمیسیون هفتاد و نه نفر از این افراد را به عنوان قربانیان «اعدامهای غیر قضائی» نیروهای امنیتی شناسایی کرد. بیست و نه نفر دیگر نیز در تلاشهای نیروهای امنیتی برای ربودن افراد، ناپدید شدند و چهل و نه نفر مجروح گردیدند. این گزارش از مکزیك، محل استقرار این کمیسیون، به دست ما می‌رسد. بنابراین فعالان حقوق بشر اکنون که آمریکا موفق شده در موطن آنها دموکراسی را برقرار نماید، می‌توانند ادامه حیات دهند.

کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین گزارش می‌دهد درصد فقرزدگان گواتمالایی بعد از برقراری دموکراسی در این کشور در سال ۱۹۸۵ بسرعت افزایش یافته و از ۴۵ درصد در آن سال به ۷۶ درصد در سال ۱۹۸۸ رسیده است. آمار مؤسسه امور تغذیه آمریکای مرکزی و پاناما نیز حاکی است نیمی از مردم در شرایطی که از فقر شدید نیز بدتر است زندگی می‌کنند و در مناطق روستایی که شرایط وخیم‌تری حاکم است، سی درصد از کودکان زیر پنج سال بر اثر بیماری‌های ناشی از سوء تغذیه جان خود را از دست می‌دهند. تحقیقات دیگر حاکی است در هر سال ۲۰ هزار گواتمالایی بر اثر

گرسنگی می‌میرند و در چهار ماه اول سال ۱۹۹۰ بیش از ۱۰۰۰ کودک فقط بر اثر ابتلا به سرخجه تلف می‌شوند و «اکثریت چهار میلیون کودک گواتمالایی از هرگونه حمایتی حتی ابتدایی‌ترین حقوق محرومند.» بیانیه کنفرانس اسقف‌های گواتمالا در ژانویه ۱۹۹۰، تحلیل رفتن مستمر شرایط بحرانی توده‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد و می‌افزاید: «بحران اقتصادی به يك بحران اجتماعی تبدیل شده» و در حقوق بشر، حتی «حق احترام به شئون انسانی وجود خارجی ندارد.»

با پیروزی بزرگ ارزشهای ما، وضع اسف‌بار و نومیدکننده اکثریت فقیر جامعه در سراسر منطقه شدیدتر شده است. سه هفته قبل از کنفرانس «آنتی‌گوا» «اسقف ریورا داماس» از سان سالوادور در وعظی که به مناسبت پایان یافتن نخستین سال ریاست جمهوری آلفردو کریستیانی بیان کرد از سیاستهای دولت او که موجب بدتر شدن بدبختی و فلاکت یأس آور فقرا شده اظهار تأسف نمود. اسقف داماس گفت: «این مردم‌گرای محافظه‌کاری که در واشنگتن و نیویورک این گونه مورد تحسین قرار می‌گیرد، برای حفظ سیستم موجود فعالیت می‌کند و از اقتصاد بازاری که فقرا را فقیرتر می‌کند، حمایت می‌نماید.»

در کشورهای همسایه نیز اوضاع به همین منوال است. چند روز بعد از گزارش واشنگتن پست در مورد اجلاس آنتی‌گوا، سرمقاله‌ای در یکی از نشریات مهم هندوراس پدیدار شد که این عنوان را داشت «بر اثر تعدیلات اقتصادی بدبختی در هندوراس رو به افزایش است» و به استراتژی جدید کمک‌های تدریجی اشاره می‌کرد که واشنگتن پست آن را بسیار نویدبخش یافته بود اما در واقع همان استراتژی سنتی است که ویژگی‌های مهلك آن اکنون استوارتر شده‌اند. بیانیه يك سمینار دانشگاهی در مورد «سیاست اجتماعی در چارچوب بحران» می‌گوید: «قربانیان اصلی این استراتژی گروههایی هستند که همیشه از آنها غفلت شده یعنی کودکان، زنان و افراد سالخورده»، این بیانیه مورد تأیید «کلیسای کاتولیک، اتحادیه‌ها، چندحزب سیاسی، و آمارگران و اقتصاددانان برجسته» قرار گرفت. شرایط زیست دو سوم مردم زیر استاندارد است که برای

فقرا مشخص شده و بیش از نیمی از آنها زیر استاندارد «نیاز بسیار شدید و در حد مهلك» زندگی می کنند. نرخ بیکاری، کم غذایی و سوء تغذیه شدید رو به افزایش است.

آمار «سازمان بهداشت قاره آمریکا» حاکی است از ۸۵۰ هزار کودکی که هر سال در آمریکای مرکزی متولد می شوند ۱۰۰ هزار کودک زیر سن پنج سالگی می میرند و دو سوم از بازماندگان نیز از سوء تغذیه و بیماری های ذهنی و جسمی مربوط به آن رنج می برند. «بانک عمران اینتر آمریکن» نیز گزارش می دهد: درآمد سرانه در حال حاضر در گواتمالا به سطح سال ۱۹۷۱، در السالوادور به سطح ۱۹۸۱، در هندوراس به سطح ۱۹۷۳، در نیکاراگوا به سطح ۱۹۶۰، در کاستاریکا به سطح ۱۹۷۴ و در پاناما به سطح سال ۱۹۸۲ پایین آمده است. نیکاراگوا در این روند فلاکت فزاینده یک مورد استثنایی بود اما حمله تروریستی و جنگ اقتصادی آمریکا علیه آن موفق شد دستاوردهای اولیه کشور را دگرگون سازد. معهذا میزان مرگ و میر نوزادان در طول این ده سال به نیم تقلیل یافته و از ۱۲۸ مورد به ۶۲ مورد مرگ در هر هزار نوزاد متولد شده رسیده است. یک مقام یونیسف گفت: «چنین کاهش در سطح بین المللی بی سابقه و استثنایی است بویژه وقتی اقتصاد جنگ زده کشور را نیز به حساب آوریم.» به گزارش روزنامه مهم مکزیك، تحقیقات «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین» و «سازمان بهداشت جهانی» و دیگران اوضاع حاکم بر منطقه را روشن می سازد. این تحقیقات نشان می دهد که پانزده میلیون نفر از مردم آمریکای مرکزی یعنی حدود ۶۰ درصد از مردم در فقر زندگی می کنند و ۹/۷ میلیون نفر از آنها در «فقر شدید» به سر می برند. سوء تغذیه شدید در میان کودکان شایع است و هفتاد و پنج درصد از روستائیان گواتمالا، ۶۰ درصد در السالوادور، ۳۰ درصد در نیکاراگوا و ۳۷ درصد در هندوراس فاقد مراقبت های بهداشتی هستند. واشنگتن برای وخیم تر کردن شرایط «سهمیه بندی حیرت آوری را در مورد شکر، گوشت، کاکائو، پنیر، منسوجات و آهک و همچنین قوانین جدید پاداش و سیاستهای «ضد دفن کردن» در مورد

سیمان، گل و عملیات تولید سلولز و شیشه» اعلام کرده است. جامعه اروپا و ژاپن از این الگو پیروی کرده و اقدامات زیان آوری را در محافظت از تولیدات داخلی تحمیل کرده اند.

محیط زیست نیز سرنوشتی مشابه افرادی را دارد که در آن زندگی می کنند. از بین رفتن جنگل ها، فرسایش خاک، سموم حشره کش و دیگر انواع نابودی محیط زیست که در طول سالهای پیروزی دهه ۱۹۸۰ افزایش یافته تا اندازه زیادی با مدل های عمرانی تحمیلی به منطقه و اقدام آمریکا در نظامی کردن آن در سالهای اخیر مرتبط است. بهره گیری شدید از منابع توسط تجار محصولات کشاورزی و تولید محصولات برای صدور موجب ثروتمندتر شدن اقشار ثروتمند و حامیان خارجی آنها شده و منجر به رشد آماری گردیده اما اثرات مخربی روی زمین و مردم داشته است. مناطق وسیعی در السالوادور در جریان بمبارانهای وسیع و عملیات نابودسازی جنگل ها و مراتع بوسیله ارتش در جریان انهدام پایگاههای چریک ها در روستاها به ویرانه های واقعی تبدیل شده است. هرازگاهی تلاشهایی برای متوقف کردن فاجعه در حال پیشرفت، انجام گرفته است مانند دولت آرینز در گواتمالا که در جریان يك کودتای نظامی به رهبری سازمان سیا سرنگون شد و در نتیجه رژیم نظامی در این کشور احیا گردید؛ ساندنیست ها نیز برنامه ای را برای اصلاح محیط زیست و محافظت از آن آغاز کردند. هم در مناطق روستایی و هم در حوالی ماناگوا که به عنوان محل مجاز دفن کردن ضایعات کارخانجات صنعتی اعلام شده، این برنامه ها بشدت لازم و ضروری است. وحشتناکترین مورد، شرکت آمریکایی «پنوال» بود که به سال ۱۹۸۱ جیوه به داخل دریاچه ماناگوا می ریخت.

مدل عمرانی تحمیلی خارجی ها بر «صادرات غیر سنتی» در سالهای اخیر تأکید کرده است. طبق شرایط بازار آزاد که برای کشورهای بی دفاع جهان سوم مورد تصویب قرار گرفته، تلاش برای ادامه حیات و به دست آوردن سود و منفعت طبیعتاً منجر به تولید فرآورده هایی می شود که صرف نظر از پیامدهایی که دارند، حداکثر سود ممکن را در بردارند. به همین دلیل تولید کوکائین در منطقه «آندس»

و سایر نقاط افزایش یافته اما نمونه‌های دیگری نیز وجود دارند. بعد از کشف شدن «مزارع انسان» و «مراکز چاق کردن کودکان» در گواتمالا و هندوراس، دکتر «لوئیس جرانومورالس»، رئیس انجمن حمایت از کودکان گواتمالا گفت: خرید و فروش کودکان «به یکی از محصولات صادراتی غیرسنتی عمده» تبدیل شده و سالیانه ۲۰ میلیون دلار سود تولید می‌کند. فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر بعد از انجام تحقیقاتی در گواتمالا آمار خوش بینانه‌تری ارائه داد و گزارش داد: «سالیانه حدود سیصد کودک ربوده شده و به پرورشگاههای مخفی برده شده و سپس هر کودک به قیمت ۱۰ هزار دلار برای فرزندخواندگی فروخته می‌شود.»

بازرسین فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر گزارشهای مربوط به فروش اعضای بدن کودکان به خریداران خارجی را تأیید نمی‌کنند، با وجود این در منطقه همه این موضوع وحشتناک را باور دارند و این نمایانگر نقطه نظرات عمومی است که بزحمت معتبر است. روزنامه «ال تیمپو» چاپ هندوراس گزارش داد: پلیس پاراگوئه هفت کودک برزیلی را از دست یک گروه جنایتکار نجات داد، که «طبق اتهام مطرح شده در دادگاه قصد قربانی کردن آنها برای فروختن اعضای بدنشان به بانکهای اعضای بدن در آمریکا» داشته‌اند. وزارت دادگستری برزیل به پلیس فدرال دستور داده در مورد ادعاهای مربوط به اینکه کودکانی که به فرزندخواندگی پذیرفته شده‌اند برای عمل جراحی پیوند اعضای بدن در اروپا مورد استفاده قرار می‌گیرند تحقیق کند. به گزارش «گاردین» چاپ لندن؛ این عمل در مکزیك و تایلند نیز انجام می‌شود و «کودکان ربوده شده برای عمل جراحی پیوند اعضای بدن ترجیح داده می‌شوند.» این روزنامه همچنین جریان ربوده شدن، «ناپدیدشدن» یا سرراه گذاشته شدن کودکان توسط مادران فقیر را که بعداً به فرزندخواندگی قبول می‌شوند یا برای پیوند اعضا بکار گرفته می‌شوند بررسی کرده است. روزنامه «ال تیمپو» نیز کمی بعد گزارش داد: «یک قاضی دادگاه استیناف دستور داده در مورد فروش کودکان هندوراس برای بکار گرفته شدن اعضای بدن آنها در عمل جراحی پیوند اعضا تحقیقات دقیقی انجام شود.»

يك سال قبل، دبیرکل شورای ملی خدمات اجتماعی که مسئول عملیات فرزندخواندگی است گزارش داده بود کودکان هندوراس برای عمل جراحی پیوند اعضای بدن به «صنایع تجارت اندام» فروخته می شوند.

پارلمان اروپا طی قطعنامه ای در مورد خرید و فروش کودکان در آمریکای مرکزی مدعی شد در نزدیکی يك «مزرعه انسانی» در «سان پدروسولا» واقع در هندوراس اجساد نوزادانی کشف شده که «يك یا تعدادی از اعضای داخلی بدن آنها درآورده شده بود.» در «مزرعه انسانی» دیگری در گواتمالا نوزادانی بین یازده روزه تا چهارماهه کشف شده اند. مدیر این مزرعه در زمان دستگیری اعلام کرد این کودکان «به خانواده های آمریکایی یا اسرائیلی که بچه هایشان به عمل جراحی پیوند اعضای بدن نیاز داشته اند به قیمت کودکی ۷۵ هزار دلار فروخته می شده اند.» این قطعنامه ضمن اعلام مطلب فوق از این حقایق وحشتناک اظهار تأسف کرده و خواستار تحقیق و رسیدگی و انجام اقداماتی در جلوگیری از این عمل نموده است.

درحالی که این منطقه همچنان در بدبختی بیشتری غوطه ور می شود، این گزارشها نیز مستمراً در مطبوعات پدیدار می شوند. در ژوئیه ۱۹۹۰ يك روزنامه راستگرای هندوراس تحت عنوان «فروش نفرت انگیز گوشت انسان»، گزارش داد: «پلیس السالوادور، گروهی را به سرپرستی يك وکیل کشف کرده که کودکانی را برای فروش در آمریکا خریداری می کردند. در ادامه این گزارش آمده حدود ۲۰ هزار کودک هر سال درمکزیک ناپدید می شوند که چنین سرنوشتی برای آن مقرر شده و یا برای استفاده در فعالیت های غیرقانونی نظیر حمل و نقل موادمخدر «در داخل بدن خود»، ربوده می شوند.» با وجود این وحشتناکترین حقیقت این است که بسیاری از کوچکترها برای پیوند زده شدن اعضای بدنشان به بدن کودکان آمریکایی مورد استفاده قرار می گیرند و از نظر این روزنامه همین ممکن است توضیحی برای این حقیقت باشد که بیشترین رقم کودکان ربوده شده از نوزاد گرفته تا بچه های هجده ساله مربوط به مناطق همجوار آمریکا درمکزیک است.

تنها مورد استثنایی در داستان وحشتناک «آمریکای مرکزی». کاستاریکا بوده که توسط کودتای «خوزه فیکورس» در سال ۱۹۴۸ در مسیر توسعه و عمران دولتی همراه با اقدامات رفاه اجتماعی - دموکراتیک در کنار سرکوب شدید کارگران و همچنین نابودسازی واقعی نیروهای مسلح، حرکت می‌کند. با وجود اقدام دولت به سرکوب کارگران و ایجاد شرایط مطلوب برای سرمایه‌گذاران خارجی آمریکا همواره مراقب این مورد استثنایی که از استانداردهای منطقه‌ای تخطی کرده، بوده است. در دهه ۱۹۸۰ فشارهای آمریکا برای حذف شدن برنامه‌های اجتماعی دموکراتیک و احیای ارتش موجب شکوه‌های تلخی از جانب «فیگورس» و افرادی که در این تعهد او شریک هستند گردید. درحالی که کاستاریکا در توسعه سیاسی و اقتصادی همچنان از منطقه جدا می‌باشد. تردیدی نیست که به قول نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» چاپ گواتمالا در کاستاریکا نیز نشانه‌های «آمریکای مرکزی شدن» دیده می‌شود.

کاستاریکا تحت فشار یک بدهی سنگین مجبور شده از مدل صندوق بین‌المللی پول در مورد سرمایه‌داری بازار آزاد که برای جهان سوم طرح‌ریزی شده پیروی کند. این مدل به معنی ریاضت بیشتر برای فقرا، کاهش برنامه‌های اجتماعی، و سود بیشتر برای سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی. نتایج کار، کم‌کم مشخص می‌شود. اقتصاد کشور از نظر آماری نسبتاً قوی است. اما طبق تحقیقی که در روزنامه راست‌گرای افراطی «لاناسیون» چاپ شده بیش از ۲۵ درصد از مردم یعنی ۷۱۵ هزار نفر در فقر و ۱۰۰ هزار نفر در فقر شدید زندگی می‌کنند (یک ویژگی دموکراسی کاستاریکا قدرت انحصاری اقلتار راست افراطی جامعه تجاری در رسانه‌های اسپانیایی زبان است). دفتر مؤسسه تحقیقات آماری گلوب در کاستاریکا تحقیقی را در «پرنسالیبر» چاپ کرده که ارقام حتی بالاتری را ارائه می‌دهد و در پایان می‌نویسد: «تقریباً یک میلیون نفر استطاعت تأمین حداقل غذای لازم را ندارند و قادر به تأمین هزینه پوشاک، تحصیلات و مراقبت‌های بهداشتی نیستند.»

روزنامه مکزیکی «اکسل سیور» گزارش می‌دهد: «سیاستهای اقتصادی

نئولیبرال در دهه ۱۹۸۰ موجب افزایش نارضایتی اجتماعی و تشنج‌های کارگری شده و «حمله شدید اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های مردمی» و دیگران را علیه دولت آریاس که این اقدامات را طبق تقاضاهای آمریکا و ارجحیت‌های اقشار ممتاز انجام داده است، به دنبال داشته است.»

منابع کلیسا گزارش می‌دهند که: «اقدامات دهه ۱۹۸۰ برای صرفه‌جویی بیشتر شامل حذف اعتبارات با بهره کم، قطع برنامه حمایت از قیمت‌ها و برنامه‌های امدادی دولت، بسیاری از زارعین کوچک و زمینداران را از سرزمینهای خود بیرون رانده و منجر به اعتراضات بسیاری شده است.» اسقف «لیمون» در اعتراض نامه‌ای از این نابودی اجتماعی و «وخیم‌تر شدن مسائل کارگران مزارع موز، که اکثریت آنها مهاجران مناطق روستایی هستند که در آنجا خودشان مالک بوده‌اند» اظهار تأسف کرده است. وی همچنین از وجود قوانین سخت‌کار و سیاست‌های دولتی که به مالکان امکان می‌دهد رهبران اتحادیه را تصفیه کنند و به روش‌های مختلف حقوق کارگران را زیر پا گذارند و همچنین از نابود شدن جنگل‌ها و آلودگی‌هایی که کارخانه‌ها تحت حمایت دولت به وجود آورده‌اند، اظهار تأسف کرد.

در اینجا نیز نابود شدن محیط زیست شامل از بین رفتن سریع جنگل‌ها و رسوبات غنی خاک جدی است و تقریباً بر تمامی پروژه‌های هیدروالکتریک مهم تأثیر زیادی داشته است. تحقیقات انجام شده در مورد محیط زیست نشان می‌دهد که در ۴۲ درصد از خاک کاستاریکا نشانه‌های فرسایش شدید دیده می‌شود. معاون وزیر منابع طبیعی اظهار داشت: «خاک‌های سطحی بزرگترین صادرات کاستاریکا را تشکیل می‌دهد.» افزایش تولید برای صادرات و قطع درختان موجب نابود شدن جنگل‌ها شده است. بویژه رونق گرفتن کار گله‌داری در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به تشویق دولت، بانک‌های بین‌المللی و شرکتها و همچنین برنامه‌های آمریکا برای کمک به این کشور مانند سایر کشورهای منطقه، که به تولید مواد غذایی برای رفع نیازهای داخلی لطمه وارد آورد، در این امر مؤثر بوده‌اند. متخصصین محیط زیست دولت و تاجران را عامل این «بیسوادی

اکولوژیک» - بطور دقیق تر، دنبال کردن سود بیشتر بدون در نظر گرفتن عوارض جنبی و عوامل خارجی، به شکلی که در مدل سرمایه داری تجویز شده - می دانند. حتی پیروی از این تقاضاها نیز باید با رعایت استانداردهای دقیق محافظان بین المللی حقوق تجار همراه باشد. صندوق بین المللی پول در فوریه ۱۹۹۰ کمکهای خود به کاستاریکا را به حالت تعلیق درآورد و اعتبارات را لغو کرد. اکنون که دیگر به جلب همکاری کاستاریکا در جهاد ضدساندنیستی نیازی نیست کمکهای آمریکا نیز کاهش یافته است.

محدودیتهای اقتصادی و فشارهای آمریکا موجب محدود شدن سیستم سیاسی به شیوه تأیید شده، گردیده است. در انتخابات ۱۹۹۰ دو کاندید ریاست جمهوری در واقع برنامه‌های یکسانی (در حمایت از تجار) داشتند و از سیاستهای آمریکا در منطقه کاملاً حمایت می کردند. «آمریکای مرکزی شدن» کاستاریکا همچنین از سرکوبی فزاینده مردم در سراسر دهه ۱۹۸۰ نمایان می شود. گزارشهای کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا از سال ۱۹۸۵ حاکی از شکنجه، دستگیری ظالمانه، آزار و اذیت کارگران و کشاورزان، و دیگر بدرفتاریهای نیروهای امنیتی شامل افزایش شدید دستگیری و بازداشت‌های غیرقانونی است. این گزارش موج فزاینده خشونتها را به نظامی شدن پلیس و نیروهای امنیتی نسبت می دهد که برخی از آنها در مدارس نظامی تایوان و آمریکا آموزش دیده اند. زمانی که یک اطاق شکنجه زیرزمینی در ساختمان پلیس ویژه کاستاریکا کشف شد این اتهامات قوت بیشتری گرفت. در این محل زندانیان مورد ضرب و شتم قرار گرفته و با شوک الکتریکی شکنجه می شدند. از جمله قربانیان شکنجه، یک زن حامله بود که سقط جنین کرد و یک کودک سیزده ساله که برای گرفتن اعتراف دروغ از او، از دستگاه شوک الکتریکی استفاده شده بود. کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا مدعی است از سال ۱۹۸۸ سیزده هزار نفر در جریان وقایع مشابهی جان خود را از دست داده اند. نشریه «گزارش آمریکای مرکزی» نوشت: «دولت آریاس که به فساد و فروش موادمخدر متهم شده بر اثر این افشاگری‌ها ضربه دیگری را به اعتبار اندک خود به عنوان حامی دموکراسی

متحمل می شود.»

گزارشهای رسیده از سان خوزه حاکی است بازرسین کمیسیون مبارزه با موادمخدر کنگره کشف کرده اند «آریاس» چکی به مبلغ ۵۰ هزار دلار برای مبارزات انتخاباتی خود از شرکت «اوشن هانترسی فود» دریافت کرده ولی آن را به حساب بانکی شخصی خود واریز نموده است. این افشاگری احتمالاً وجهه آریاس را «لکه دارتر خواهد کرد». این شرکت که در میامی قرار دارد و شرکت دیگری وابسته به آن به نام «فری گاری فیکوس دوپانتارناس» که در کاستاریکا می باشد در تحقیقات بازرسین کنگره آمریکا به عنوان عوامل فعال در عملیات خرید و فروش موادمخدر شناسایی شدند. تصور اینکه اگر به موضوع مشابهی در مورد یکی از مقامات پایین ساندنیست با شواهدی نه چندان محکم اشاره ای می شد، چه گزارش کنایه آمیزی در نیویورک تایمز ظاهر می گردید، به خوانندگان واگذار می کنم.

طبق آمار دولتی رسمی بودجه نیروهای امنیتی در سال ۱۹۸۸ معادل ۱۵ درصد و در سال ۱۹۸۹ معادل ۱۳ درصد افزایش یافت. مطبوعات گزارش داده اند افسران نیروهای امنیتی در «فورت بنینگ»، جرجیا، پایگاههای آمریکا در پاناما و در يك دانشگاه علوم نظامی تایوان و همچنین بوسیله پلیس مخفی اسرائیل، ارتش السالوادور، نیروهای ویژه ارتش گواتمالا و دیگران آموزش دیده اند. پانزده سازمان امنیتی، پارتیزان و شبه نظامی خصوصی با برنامه کار ناسیونالیست افراطی و راست گرا شناسایی شده اند. يك عضو کمیسیون ویژه مجمع قانونگذاری که برای تحقیق در مورد این مسائل تشکیل شد پلیس را به عنوان يك «ارتش نقابدار که خارج از کنترل می باشد» توصیف کرد. سیلویا پوراس، منشی اجرایی کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا خاطرنشان ساخت «سیمای روانی نیروهای پلیس بر اثر این آموزشهای نظامی تغییر کرده است.» وی می افزاید: «دیگر نمی توانیم از يك نیروی پلیس غیر نظامی حرف بزنیم، با توجه به آنچه که اکنون در پیش رو داریم.»

کمک های نظامی سالیانه آمریکا در دهه ۱۹۸۰ تا حدود هجده برابر میزان

كمك‌ها از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۹ کاهش یافت. فشارهای آمریکا برای بازسازی نیروهای امنیتی که برنامه اصلاحات فیگورس را دگرگون ساخت در همه جا به عنوان عاملی در تغییر جهت کشور به سوی حالت حاکم بر آمریکای مرکزی شناخته شده است. نقش اسکار آریاس موجب ناراحتی‌های زیادی در مرز جنوبی گردیده است. بعد از انتشار مقاله او در نیویورک تایمز که با پرهیزگاری خواستار پیروی پاناما از مدل کاستاریکا و انحلال ارتش بود، «گرگور یوسلسر»، نویسنده معروف مکزیکی، کتابی در بررسی برخی واقعیات کاستاریکا منتشر کرد که در ابتدای آن سرکوبی خشونت آمیز تظاهرات مسالمت آمیز زارعین بی زمین در سپتامبر ۱۹۸۶ توسط گارد غیر نظامی آریاس و مجروح شدن جدی بسیاری از تظاهرکنندگان را توصیف کرده است. وی مدعی است عدم وجود یک ارتش در کاستاریکا تا اندازه زیادی یک موضوع مربوط به علم معنی شناسی است که در آن کلمات متفاوت بیانگر معنای یکسانی هستند. او حکم آریاس در ۵ اوت ۱۹۸۷ را - دقیقاً در لحظه امضای «پیمان اسکپیولاس» که جایزه صلح نوبل را برای آریاس به همراه داشت - ذکر می‌کند که طی آن یک ارتش حرفه‌ای به تمام معنی جز آنکه چنین نامی به آن داده نشده ولی دارای درجه بندی‌های کامل افسران و ساختار مربوطه است، تشکیل گردید. وی همچنین گزارش کمیسیون حقوق بشر کاستاریکا در ۱۹۸۹ را در مورد آموزش صدها نفر در دانشکده‌های علوم نظامی آمریکا و کشورهای کارگزار آن، ذکر کرد.

در مورد این موضوع اطلاعاتی در آمریکا منتشر نشد و فقط در مراکز غیر عمومی مطرح گردیدند. معهدا در زمینه مواد مخدر توجهاتی به این موضوع مبذول شده است. سرمقاله‌ای در «میامی هرالد» درباره «نگرانی کاستاریکا» اظهارات «سیلویا پوراس» را در مورد اثرات آموزشهای نظامی آمریکا که در بالا نقل شد ذکر می‌کند. وی معتقد است این آموزشها «سیمای روانی» پلیس غیر نظامی را تغییر داد و آنها را به «یک ارتش مخفی» تبدیل کرده است. این سرمقاله نتیجه‌گیری می‌کند که این قضاوت «اغراق آمیز» نیست و رشد سریع ارتش و کشتارهای اخیر غیر نظامیان توسط نیروهای امنیتی را به درگیری نیکاراگوا و

جنگ مواد مخدر نسبت می دهد - اما به تبعیت از روال عادی کار مطبوعات آزاد
ذکری از فشارهای آمریکا به میان نمی آورد.

۲. ثمرات پیروزی: آمریکای لاتین

حال به سایر قسمت‌های «منطقه کوچک خودمان در اینجا که هیچگاه
دردسری برای کسی نداشته» (به فصل اول بخش ششم مراجعه شود) بپردازیم.
بانک جهانی در تحقیقی در سال ۱۹۸۲ اعلام کرد:

۴۰ درصد از خانواده‌ها در آمریکای لاتین در فقر به سر می‌برند یعنی قدرت
خرید حداقل کالای اساسی مورد نیاز برای رفع نیازهای اساسی را ندارند
و.... ۲۰ درصد از تمام خانواده‌ها در شرایط غیر انسانی زندگی می‌کنند یعنی
فاقد هرگونه امکانات برای خرید حتی حداقل مواد غذایی لازم برای ادامه
حیات هستند.

تا اندازه زیادی بر اثر صدور سرمایه‌های کلان به غرب (به فصل سوم بخش
پنجم مراجعه شود) اوضاع در دهه ۱۹۸۰ وخیم‌تر شد. ژنرال «سوآرز»، دبیرکل
سازمان کشورهای آمریکایی ضمن سخنرانی در واشنگتن در تدارک مجمع
عمومی سازمان در سال ۱۹۸۹ دهه ۱۹۸۰ را به عنوان «یک دهه بر باد رفته» برای
آمریکای لاتین توصیف کرد که در آن سطح درآمدهای شخصی پایین آمده و با
کاهش کلی یا رکود اقتصادی همراه بوده است. وی گفت: در سال گذشته
(۱۹۸۸) در بدترین بحران بعد از دوره رکود اقتصادی بزرگ دهه ۱۹۳۰ میزان
متوسط درآمدها به سطح سال ۱۹۷۸ پایین آمده است. کمیسیون اقتصادی
سازمان ملل در منطقه کارائیب و آمریکای لاتین گزارش داد: «در سال ۱۹۸۹
میزان متوسط تولید سرانه باردیگر کاهش یافته و خروج سرمایه‌ها از کشور
سیل آسا ادامه دارد». طبق آمار بانک جهانی درآمد سرانه متوسط در آرژانتین از
۱۹۹۰ دلار در سال ۱۹۸۰ به ۱۶۳۰ دلار در سال ۱۹۸۸ پایین آمده است.
تولیدی ناخالص ملی مکزیک نیز برای هفتمین سال متوالی پایین آمد.
دستمزدهای واقعی در ونزوئلا از سال ۱۹۸۱ به یک سوم تقلیل یافته و به سطح

سال ۱۹۶۴ رسیده است. آرژانتین معادل ۲۰ درصد از بودجه خود را در سال ۱۹۷۲ به آموزش و پرورش اختصاص داده بود ولی این رقم در سال ۱۹۸۶ فقط ۶ درصد بود. «دیوید فلیکس»، از متخصصین اقتصاد آمریکای لاتین می نویسد: تولید سرانه منطقه از سال ۱۹۸۰ تقریباً ۱۰ درصد کاهش یافته است. میزان سرمایه گذاری برای هر کارگر که در دهه ۱۹۸۰ بشدت پایین آمده در اکثر کشورهای بشدت مقروض به سطحی پایین تر از سال ۱۹۷۰ رسیده است. در این کشورها سطح دستمزدهای واقعی در بسیاری موارد ۲۰ تا ۴۰ درصد پایین تر از سال ۱۹۸۰ و حتی ۱۹۷۰ است. فرار مغزها نیز سرمایه های انسانی و فیزیکی برای هر کارگر را به دلیل کاهش سرمایه گذاری های خصوصی و عمومی و سقوط ساختار زیربنایی کشور پایین تر آورده است. فلیکس و دیگران نتیجه می گیرند که علت اصلی تحلیل رفتن اوضاع اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ را می توان در بازسازی اقتصادی در جهت بازار آزاد که قدرتهای صنعتی تحمیل کرده اند ردگیری کرد. بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

مکزیک‌ها برای ادامه حیات و نجات جان خود همچنان به آمریکا فرار می کنند و در اینجا است که داستانهای بسیار ترسناک فراوانند. مطبوعات مكزيك درباره غرق شدن، ناپدید شدن و «ناپدید شدن یا دزدیدن زنان برای بیرون آوردن اجزای داخلی بدن آنها جهت استفاده در عمل جراحی پیوند در آمریکا» (به نقل از يك نماینده کمیسیون حقوق بشر در منطقه) گزارش می دهند. سایر گزارشها حاکی از شکنجه، نرخ بالای ابتلا به سرطان ناشی از مواد شیمیایی بکار رفته در صنایع آرایشی (کارخانجات تولید مواد اولیه نزدیک مرز که فرآورده های آنها به کارخانجات آمریکایی حمل می شود)، زندانهای مخفی، ربوده شدن افراد و دیگر داستانهای وحشت آور است. روزنامه اکسل سیور درباره تحقیق گروههای محیط زیست گزارش می دهد که به پرزیدنت «سالیانس» عرضه شده است. این تحقیق مدعی است سالانه ۱۰۰ هزار کودک بر اثر آلودگی های محیط زیست در مناطق مکزیکوسیتی جان خود را از دست می دهند و میلیونها نفر نیز مبتلا به بیماری های ناشی از آلودگی هستند که این امر طول عمر متوسط را ده سال

پایین تر آورده است. «عامل مقصر اصلی» خروج سرب و گوگرد از عملیات شرکت پتروشیمی ملی پمکس است که از کنترل‌هایی که در سایر نقاط اعمال می‌شود آزاد است - یکی از امتیازات تولید در جهان سوم که در آن سرمایه‌گذار ضرر نمی‌کند.

دبیرخانه توسعه شهری و محیط زیست مکزیک، وضع را «واقعاً فاجیع» توصیف می‌کند. «اکسل سیور» در ادامه گزارش اعلام می‌کند به دلیل نابودی محیط زیست، کمتر از ۱۰ درصد از خاک مکزیک مواد آلی لازم برای حمایت از «کشاورزی تولیدی کوچک» را داراست و در همین حال منابع آب در کشور به میزان خطرناکی پایین است. بسیاری از مناطق به «موزه واقعی وحشت» تبدیل شده و علت آن آلودگی ناشی از روش دنبال کردن کورکورانه سود بیشتر است. این دبیرخانه علاوه بر این اعلام می‌کند بیش از ۹۰ درصد از صنایع در دره مکزیک یعنی محل بیش از ۳۰ هزار کارخانه، استانداردهای جهانی را نقض می‌کنند و در صنایع شیمیایی به سیستم تنفسی بیش از نیمی از کارگران صدمات غیر قابل جبرانی وارد می‌آید.

«مود بارلو»، مدیر یک گروه تحقیق کانادایی نتایج تحقیق خود درباره لوازم آرایشی تولیدی شرکت «فورچيون ۵۰۰» برای بهره گرفتن از این «مردم بدبخت» و به دست آوردن سودی که به زحمت با سود به دست آمده در سایر نقاط قابل مقایسه است، گزارش می‌دهد: «آنها کارخانه‌هایی را پر از دختران نوجوان و برخی ۱۴ ساله یافتند که در مقابل دستمزدی بسیار پایین تر از میزان لازم برای تأمین حداقل نیازهای زندگی کاری تکراری را که گیج‌کننده و زیان‌آور است ماشین‌وار انجام می‌دهند.» شرکتها معمولاً خطرناکترین کارها را به اینجا می‌فرستند، زیرا استانداردهای مربوط به مواد شیمیایی در اینجا یا وجود خارجی ندارد و یا فاقد سختگیری لازم است.

وی می‌نویسد: «در یک کارخانه بعد از یک ساعت در خط تولید بودن دچار سردرد و تهوع شدیم» و «دختران جوانی را دیدیم که بدون ماسک محافظتی روی صورت در کنار منبع وسیعی از ضایعات سمی کار می‌کنند.» در اینجا فعالیت

اتحادیه‌ها ممنوع است و افراد بدبخت زیادی برای پرکردن جای کارگران «ناراضی یا کارگرانی که سهمیه کار را کامل می‌کنند یا بیمار و حامله می‌شوند» وجود دارند. این هیأت اعزامی «از یک مرداب پر از ضایعات سیاه‌رنگ و جوشان» که توسط کارخانه‌ها در یک پارک صنعتی کنده شده بود، عکس گرفته که آب آن به یک کانال فاضلاب می‌ریزد و بعد به رودخانه کوچکی تبدیل می‌شود که از کنار آلودگی‌هایی می‌گذرد (که در آن کودکان با زخم‌های فراوان روی بدنشان از شیشه‌ها «پبسی کولا» می‌نوشند) و به رودخانه تیخوانا می‌ریزد.

قبلاً شرایط سیاسی و اقتصادی کلمبیا را که داستان موفقیت آمیز دیگری از دموکراسی سرمایه‌داری است و فقط کارتل‌های مواد مخدر آن را ناقص می‌کند شرح دادیم. «اوان والیاناتوس» از دفتر ارزیابی تکنولوژی در دولت آمریکا در تحقیقی ابعاد پیروزی در اینجا را بطور مفصل بازگو می‌کند. وی ضمن بررسی سوابق وحشتناک شقاوتها و قتل‌عامها برای آنکه توده‌های مردم سر جای خود نشانده شوند، می‌نویسد: تاریخ قرن بیستم کلمبیا، گذشته از هر چیز به خون فقرای روستایی آلوده است. «مؤسسه برنامه کمک‌رسانی آمریکا»، بنیاد فورد و دیگران در صدد برآمده‌اند بدبختی و فلاکت مردم روستایی را با «تصحیح روند پیشرفت تدریجی تکنولوژی که تا اندازه زیادی اکنون بی‌اعتبار شده و همچنین روند انتقال اطلاعات» حل کند. آنها روی نخبگان سرمایه‌گذاری کرده و «رقابت، مالکیت خصوصی و دیگر مکانیزمهای بازار آزاد را» تحمیل کرده‌اند. سیستمی که در آن به گفته یک کشاورز فقیر «ماهی بزرگ ماهی کوچک را می‌خورد». این سیاستها شرایط وحشتناک حاکم را بدتر کرده و «ناخوشایندترین نابرابری‌ها را که این جانور در لباس انسان امکانپذیر ساخته» ایجاد کرده است و فقط فقرای روستایی نیستند که رنجهای غیر قابل تحملی را متحمل شده‌اند. «والیاناتوس» برای نشان دادن نوع توسعه و عمرانی که شرکتهای چندملیتی و تکنوکراتها ایجاد کرده‌اند مثالی از شهر صنعتی کوچک «یامبو» را عرضه می‌کند. این شهر به دلیل آلودگی کنترل شده، فساد و «محلله‌های کثیف فاسد بسرعت به محلی نامناسب برای سکونت انسان تبدیل می‌شود» و در آن «بشریت بی‌رمق

شهر نابود شده است.»

برزیل کشور دیگری با منابع غنی و قدرت بالقوه است که از قدیم تحت نفوذ اروپایی‌ها و بعد مقدماً از زمان کندی، مورد مداخلات آمریکا قرار داشته است. با این وجود نمی‌توانیم بسادگی از «برزیل» حرف بزنیم. دو برزیل کاملاً متفاوت وجود دارند. پیترو اوانس در تحقیقی علمی در مورد اقتصاد برزیل می‌نویسد: «درگیری اساسی در برزیل بین دو گروه، یکی متشکل از یک تا ۵ درصد از جمعیت کشور که نخبگان را تشکیل می‌دهند و دیگری ۸۰ درصد از مردم که در «مدل برزیلی» توسعه، نادیده گرفته شده‌اند.» روزنامه مکزیک «وخا» در مورد این دو برزیل گزارش می‌دهد: اولی مدرن و غربی و دومی غرق در اعماق بدبختی و فلاکت. مصرف کالری هفتاد درصد از مردم، کمتر از مصرف ایرانی‌ها، مکزیک‌ها یا مردم پاراگوئه است. درآمد خانواده در نیمی از مردم کمتر از حداقل دستمزد تعیین شده است. برای ۴۰ درصد از مردم حقوق سالانه متوسط معادل ۲۸۷ دلار است درحالی که تورم سربه آسمان می‌زند و حتی احتیاجات بسیار ابتدایی نیز در دست نیستند. در گزارش بانک جهانی سیستم آموزشی برزیل به شکل ناخوشایندی با سیستم‌های اتیوپی و پاکستان مقایسه شده که میزان مدارس ابتدایی ۸۰ درصد پایین آمده و بی‌سوادی روبه افزایش است و بودجه آموزش و پرورش نیز کاهش یافته است. وزارت آموزش و پرورش گزارش می‌دهد: دولت بیش از یک سوم بودجه آموزشی را صرف تأمین غذا در مدارس می‌کند زیرا اکثر دانش‌آموزان یا در مدرسه غذا می‌خورند و یا اصلاً چیزی نمی‌خورند.

نشریه «ساوت» نیز که خود را «مجله بازرگانی جهان در حال توسعه» توصیف می‌کند، در مورد برزیل گزارشی را با این عنوان عرضه کرده است: «زیرزمین بهشت» در این گزارش آمده برزیل کشوری با ثروتی عظیم، بدون نگرانی‌های امنیتی، با مردمی نسبتاً هم‌نژاد و آب و هوایی خوش است اما مشکلاتی نیز دارد.

مشکل این است که این «محل وفور نعمت» مأمّن مردمی است که بدترین

شرایط اجتماعی در جهان را تحمل می کنند. دوسوم مردم غذای کافی برای خوردن ندارند. میزان مرگ و میر در برزیل حتی از سریلانکا نیز بیشتر است و سطح بیسوادی در آن از پاراگوئه بالاتر می باشد و شاخصهای اجتماعی آن از بسیاری از کشورهای فقیرتر آفریقایی بدتر است. تعداد کودکانی که واکسیناسیون می گردند در تانزانیا و بوتسوانا بیشتر از برزیل است. سی و دو درصد از مردم در شرایطی زندگی می کنند که زیر استاندارد مشخص شده برای طبقه فقیر است. هفت میلیون نفر از مردم کودکان خود را آزاد می گذارند که گدایی کنند، دزدی کنند و در خیابانها برای کور کردن اشتهای خود چسب مایع بدبو استنشاق کنند. خانه میلیونها نفر از مردم در محلات کثیف فقط یک اتاق یا به طور فزاینده ای فقط یک قطعه زمین در زیر یک پل می باشد.

سهم طبقات فقیرتر در درآمد ملی «مستمر آروبه کاهش می رود به این ترتیب میزان تمرکز سرمایه و درآمد در برزیل بالاتر از هر نقطه دیگری در جهان می شود.» در این کشور مالیات بر درآمد یا مالیات بر سود سرمایه وجود ندارد اما برزیل تورمی فزاینده و بدهی خارجی عظیمی دارد و در همین حال به گفته «خوزه سارنی»، رئیس جمهور سابق که به پرداخت بدهی ها اشاره دارد، برزیل در «طرح مارشال در جهت عکس آن» شرکت دارد.

در اینجا بی مناسبت نیست که اضافه کنیم مقامات مسئول نگران مسأله کودکان بی خانمان و گرسنه هستند و تلاش می کنند تعداد آنها را کاهش دهند. عفو بین الملل گزارش می دهد جوخه های مرگ که اغلب توسط افراد پلیس اداره می شوند کودکان خیابانی را تقریباً به تعداد روزی یک کودک به قتل می رسانند و در همین حال «بسیاری دیگر از کودکان که برای حمایت مالی از خانواده های خود به اجبار در خیابانها هستند مورد ضرب و شتم و شکنجه نیروهای پلیس قرار می گیرند» (رویتر به نقل از عفو بین الملل). عفو بین الملل مدعی شد «بچه های فقیر در برزیل با رفتار تحقیرآمیز مقامات مواجه هستند و با همین در خیابان بودن، جان خود را به خطر می اندازند.» اکثر موارد شکنجه کودکان در زمان بازداشت

توسط پلیس یا در مؤسسات دولتی روی می دهند. قربانیان یا شاهدان این وقایع از ترس پلیس بندرت شکایت می کنند و چند مورد اندک شکایت نیز که در دادگستری به آنها رسیدگی می شود مجازاتهای کوچکی را به همراه دارند.

برای سه چهارم مردم این سرزمین وفور نعمت، شرایط اروپای شرقی رؤیاهای دور از دسترس است و این پیروزی دیگری برای «جهان آزاد» می باشد. يك گزارش سازمان ملل «در مورد توسعه و پیشرفت انسان»، برزیل را که هشتمین اقتصاد بزرگ جهان را داراست در ردیف هشتادمین کشور از نظر رفاه عمومی (برحسب سطح تحصیلات، سلامتی و بهداشت) - نزدیک آلبانی، پاراگوئه و تایلند - قرار می دهد. سازمان کشاورزی و مواد غذایی سازمان ملل (فائو) نیز در ۱۸ اکتبر اعلام کرد بیش از ۴۰ درصد از مردم (تقریباً ۵۲ میلیون نفر) از گرسنگی رنج می برند. وزارت بهداشتی برزیل تخمین می زند صدها هزار کودک هر ساله بر اثر گرسنگی جان خود را از دست می دهند.

به خاطر داشته باشید که این شرایطی است که در بیست و پنجمین سال «قاطع ترین پیروزی برای آزادی در اواسط قرن بیستم» (به قول لینکلن گوردن، سفیر وقت آمریکا در برزیل) حاکم است - یعنی سالگرد سرنگونی دموکراسی پارلمانی توسط ژنرالهای برزیلی تحت حمایت آمریکا که در آن زمان از «معجزه اقتصادی» دولت امنیت ملی نتوانازی که آنها برقرار کرده بودند، تحسین شد. در ماههای قبل از کودتای ژنرالها و اشنگتن به هم پیمانان نظامی سنتی خود اطمینان داد که از آنها حمایت می کند و کمک در اختیار آنها قرار خواهد داد زیرا همان گونه که گوردن طی تلگرامی به وزارت خارجه آمریکا اعلام کرد وجود ارتش برای «استراتژی مهار کردن افراط‌گری‌های جناح چپ» در دولت منتخب گولارت ضروری بود. آمریکا از این کودتا حمایت فعالی نمود و خود را آماده ساخت که در صورت نیاز به کمک مستقیم آن در آنچه که گوردن آن را «قیام دموکراتیک» ژنرالها توصیف کرده بود، اقدام به مداخله مستقیم نماید. این «خلع غیررسمی» رئیس جمهور منتخب طبق گزارش گوردن «يك پیروزی بزرگ برای جهان آزاد» بود. وی افزود این پیروزی باید «يك محیط بسیار خوب برای

سرمایه‌گذاری خصوصی ایجاد کند.» رهبران کارگر در آمریکا خواستار سهم مناسب خود از اعتبارات برای سرنگونی رژیم پارلمانی شدند و در همین حال دولت جدید اقدام به سرکوب جنبش کارگران و مطیع ساختن فقرا و طبقه کارگر برای تبعیت از نیازهای مهم تر برای تأمین منافع تجار و مقدمتاً افراد خارجی کرد. «دین راسک»، وزیر خارجه آمریکا به رسمیت شناخته شدن رژیم جدید توسط آمریکا را با این بهانه توجیه کرد که «تغییر رژیم در آنجا طبق پیش بینی قانون اساسی کشور انجام شده است» که در واقع نقض آشکار قانون اساسی بود. آمریکا کمک‌های فراوانی در اختیار این دولت گذاشت و در همین حال میزان شکنجه و سرکوب مخالفان نیز افزایش یافت و آثار دولت قانونی از بین رفت و تحت حکومت نیروهایی که واشنگتن از آنها به عنوان «نیروهای دموکراتیک» تحسین می‌کرد، جو حاکم برای سرمایه‌گذاران نیز بهبود یافت.

با انجام گرفتن اقدامات ریاضت اقتصادی که طبق فرمول همیشگی صندوق بین‌المللی پول در تلاش برای حل فاجعه‌ای که سرمایه‌داری به وجود آورده، تحمیل شدند، شرایط زندگی فقرا در برزیل همچنان وخیم تر شد. همین امر در مورد آرژانتین صدق می‌کند. در آنجا حزب دموکرات مسیحی در مارس ۱۹۹۰ از اعضای خود خواست از کابینه استعفا دهند تا «باحضور خود در دولت به اقدامات (اقتصادی) ضد مردمی رژیم اعتبار ندهند.» این حزب در اعتراض دیگری علیه این اقدامات وزیر اقتصاد فعلی را اخراج کرد. کارشناسان می‌گویند اوضاع اجتماعی - اقتصادی «غیر قابل تحمل» شده و یک سوم مردم در فقر شدید زندگی می‌کنند.

«اوژن رابینسون» طی گزارشی در واشنگتن پست به سرنوشت آرژانتین پرداخته است. وی می‌نویسد: آرژانتین که یکی از ده کشور ثروتمند جهان در آغاز قرن بود و منابع فراوان و امتیازات بزرگی دارد بتدریج به یک کشور جهان‌سومی تبدیل می‌شود. حدود یک سوم از جمعیت سی و یک میلیونی آن در شرایطی زندگی می‌کنند که زیر استاندارد تعیین شده برای شناسایی فقر است. هجده هزار کودک هر سال مرده به دنیا می‌آیند و علت اکثر موارد، سوءتغذیه و

بیماری‌های قابل پیشگیری است. پایتخت کشور که زمانی «باشکوه‌ترین و اروپایی‌ترین شهر در این سوی اقیانوس اطلس» به شمار می‌رفت اکنون با «يك كمر بند روبه گسترش از حلبی آبادها که از کلبه‌های چسبیده به هم تشکیل شده و محل فاضلاب آنها يك گودال روباز است احاطه شده است.» و «در اینجا نیز اصلاحات به سبک صندوق بین‌المللی پول زندگی را برای فقرا پر مخاطره تر کرده است.»

در کنار مقاله رایبسنون، مقاله دیگری تحت عنوان «نگاهی به اعماق درون» چاپ شده که به يك شهر معدنی در شوروی اختصاص دارد. تیتز فرعی این مقاله این است، يك شهر معدنی در استپ «کل سیستم بیمار» را نمایان می‌سازد و در آن روی مقایسه بین این سیستم و سیستم سرمایه‌داری موفق تأکید شده است. اما مقاله اول در مورد آرژانتین چیزی در باره «سیستم بیمار» نمی‌گوید. وضع فجیع آرژانتین و «بیماری اقتصادی» کلی در آمریکای لاتین به شکل مبهمی به «سوءمدیریت اقتصادی» نسبت داده می‌شوند. مجدداً در اینجا نیز همان الگوی همیشگی دیده می‌شود. جرایم آنها نمایانگر سرشت اهریمنی آنها می‌باشد و جرایم ما نتیجه شکست‌های شخصی و منابع انسانی اندکی است که مجبوریم با آنها کار کنیم. «دیوید فلیکس» در پایان این طور نتیجه‌گیری می‌کند که این سقوط اقتصادی آرژانتین حامل «عوامل سیاسی نظیر جنگ طبقاتی طولانی و فقدان احساس تعهد ملی در نخبگان آرژانتین» است که از سیاست بازار آزاد دیکتاتوری نظامی قاتل بهره‌گرفتند. این امر به تغییر مسیر توزیع درآمدها به سوی طبقه ثروتمند و کاهش شدید درآمد سرانه و افزایش عظیم بدهی‌ها در نتیجه فرار سرمایه‌ها، طفره رفتن از پرداخت مالیات و مصرف زیاد بهره‌گیران ثروتمند این سیستم، منجر شد که تمام این شرایط در اصل همان اصول اقتصاد ریگان است.

در کشور نفت خیز ونزوئلا نیز طبق آمار رسمی بیش از ۴۰ درصد از مردم در فقر شدید به سر می‌برند و بطوری که «اطاق صنایع غذایی» در سال ۱۹۸۹ گزارش داد: وضع غذا در شرایط «بسیار بحرانی» محسوب می‌شود. سوء تغذیه

چنان عادی شده که به گفته مقامات بیمارستانی در سوابق پزشکی اغلب مورد توجه قرار نمی‌گیرد. آنها هشدار می‌دهند «آینده ای وحشتناک در انتظار ماست.» فحشا نیز افزایش یافته و طبق آمار وزارت بهداشت به سطح ۱۷۰ هزار زن یا بیشتر رسیده است. این وزارتخانه همچنین نوع جدیدی از فحشا را که با مدل قدیمی کم درآمد متفاوت است گزارش می‌دهد. بسیاری از «منشی‌های ادارات و زنان خانه‌دار و دانشجویان در تعطیلات آخر هفته، توریست‌ها و رئیس‌های ادارات را همراهی کرده و هر بار تا حدود ۱۵۰ دلار دریافت می‌کنند.» فحشا در میان کودکان نیز افزایش یافته و اکنون بسیار گسترش یافته است. همین امر در مورد تجاوز به کودکان صدق می‌کند.

استثمار بیرحمانه زنان از ویژگی‌های معمول «معجزات اقتصادی» در قلمرو دموکراسی سرمایه‌داری است. سیل عظیم زنان از مناطق روستایی فقیر در تایلند برای کار کردن در مراکز فحشا - یکی از داستانهای موفق زوال اقتصادی ناشی از جنگ هندوچین - از ویژگی‌های متعدد پیروزی جهان آزاد است که نادیده گرفته می‌شود. شرایط کار برای زنان جوان که اکثراً از نواحی روستایی هستند وحشتناک است. کارگران، زنان جوان هستند زیرا جز آنها کسی قادر به تحمل این شرایط کار نیست یا نمی‌تواند برای ادامه کار جان سالم به در برد. شیلی تحت حکومت دیکتاتوری پینوشه یکی دیگر از داستانهای موفق مشهور است.

«آنتونیو گاررامورالس» در «اکسل سیور» گزارش می‌دهد: «هزینه‌های اجتماعی که مردم شیلی متحمل آن شده‌اند بیشترین میزان در آمریکای لاتین است؛ تعداد مردم فقیر از یک میلیون نفر در سالهای اول بعد از حکومت آئنده به هفت میلیون نفر در امروز افزایش یافته درحالی که میزان جمعیت کشور تغییر نداشته و در سطح همان دوازده میلیون نفر است.»

سناور «آنسلمو سوله»، رهبر حزب دموکرات مسیحی که تازه از تبعید بازگشته می‌گوید: رشد اقتصادی که به سود فقط ۱۰ درصد از مردم است حاصل شده (مؤسسات رسمی پینوشه با این حرف موافقت) اما کشور هیچ گونه

توسعه‌ای نداشته است. وی می‌افزاید اگر چاره‌ای برای فاجعه اقتصادی که اکثریت مردم با آن مواجه هستند پیدا نشود، «کار ما تمام است.» به گفته «دیوید فلیکس» شیلی که بویژه در دوره ۸۴-۱۹۸۲ بشدت ضربه دیده اکنون سریع‌تر از دهه قبل که دهه «پسران شیکاگو» بود رشد می‌کند. آن دوره اسپر ایدئولوژی بازار آزاد بود که برای برخی واقعاً بسیار سودمند بود یعنی برای طبقه ثروتمند که شامل سرمایه‌گذاران خارجی می‌شد. فلیکس اینطور استدلال می‌کند که علت این بهبود اوضاع اقتصادی را می‌توان در ترکیبی از سه عامل ردگیری کرد: «اقدام رژیم پینوشه به پایین آوردن شدید دستمزدها؛ اقدام زیرکانه گروه اقتصادی جانشین گروه بی‌اعتبار «پسران شیکاگو» و نجات بخش خصوصی ورشکسته؛ و همچنین دسترسی به وام‌های سخاوتمندانه غیر عادی مؤسسات مالی بین‌المللی» که عمدتاً تحت تأثیر محیط مطلوبی که برای عملیات تجاری در شیلی به وجود آمده بود قرار گرفتند. نابودی محیط زیست نیز يك مسأله جدی و خطیر در شیلی است. روزنامه «اپسی» چاپ شیلی يك شماره اخیر خود را به بحران محیط زیست اختصاص داد که «نئولیبرالیسم رادیکال» این دوره به دنبال کودتای آمریکایی که دموکراسی پارلمانی را سرنگون ساخت آن را تشدید ساخته است. تحقیقات اخیر حاکی است حدود نیمی از کشور در حال تبدیل شدن به بیابان است و این مشکلی است که «بنظر می‌رسد در برابر مسمومیت روزمره افراد ساکن سانتیاگو بسیار کم‌اهمیت‌تر است.» پایتخت شیلی از نظر آلودگی در این نیمکره (و به ادعای این روزنامه در جهان) با مکزیکو سیتی و ساتوپولو برابری می‌کند. «آبی که از شیرآب در منازل و کوچه‌های سانتیاگو بیرون می‌آید دارای مس، آهن، منیزیم و سربی است که چند برابر حداکثر میزان عادی و قابل تحمل می‌باشد.» زمینهایی که «میوه و سبزیجات منطقه پایتخت در آن به عمل می‌آید با آبهای آبیاری می‌شوند که غیرمیزان مجاز است» و «به همین دلیل میزان ابتلا به بیماری تورم کبد، تیفوئید و بیماری‌های انگلی در سانتیاگو بیش از هر نقطه دیگری در این قاره است» (از هر سه کودک در پایتخت، يك نفر انگل دارد). اقتصاددانان و متخصصان محیط‌زیست این مشکل را به «مدل توسعه»، بویژه،

«سبک سنتی» آن نسبت می دهند که «در آن مهم ترین تصمیمات خارج از محدوده قدرت خود کشورها اتخاذ می شوند» و مطابق با «وظایفی» هستند که برای جهان سوم مقرر شده یعنی خدمت به نیازهای غرب صنعتی.

اینطور مرسوم است که مسائل و مشکلات اروپای شرقی را به «سیستم بیمار» رایج نسبت دهند (که کاملاً درست است) درحالی که فجایع سیستم سرمایه داری نادیده انگاشته می شوند یا اگر در موارد نادری برخی مسائل مورد توجه قرار می گیرند به علتی دیگر و نه این سیستم که در واقع مستمراً تولیدکننده آن مشکلات است، نسبت داده می شوند. اقتصاددانان آمریکای لاتین بطور کلی نادیده گرفته شده اند اما برخی از آنها در جنگ ایدئولوژیک مفید بوده و بنابراین در فرهنگ سیاسی آمریکا به اعتبار و احترامی دست یافته اند. یک نمونه آن «فرانچسکو مایورگا» است که دکترای خود در رشته اقتصاد را از «کالج ییل» گرفته است. وی از اقتصاددانان برجسته در ائتلاف آمریکایی نیکاراگوا بود زیرا از اظهارات او درباره سقوط اقتصادی ناشی از سوء مدیریت ساندنیست ها نقل قول می شد. وی بعد از پیروزی ائتلاف در انتخابات فوریه ۱۹۹۰ به سزار اقتصادی تبدیل گشت و یک عنصر مطلوب باقی ماند اما بعد از شکست سیاستهای پرسروصدای او برای بهبود اوضاع از کار برکنار و از صحنه ناپدید شد (این سیاستها تا اندازه زیادی به دلیل اهمال آمریکا شکست خورد زیرا دولت ائتلافی در هیچ مورد آن خشونت و بیرحمی مورد پسند و اشنگتن را نداشت).

اما در واقع نوشته های واقعی و جالب مایورگا در باره اقتصاد نیکاراگوا هیچگاه نقل نگردید. پایان نامه دکترای او در سال ۱۹۸۶ در دانشگاه «ییل» تحقیقی درباره نتایج مدل توسعه رژیم آمریکایی سوموزا و نتایج احتمالی تصمیمات مربوط به خط مشی جانشین آن در دهه ۱۹۸۰ است. وی این طور نتیجه گیری می کند که «در سال ۱۹۷۸ اقتصاد کشور در آستانه سقوط قرار داشت» و علت آن نیز «فرسایش مدل کشاورزی - صنعتی» و «نمودار پولی» مورد پسند آمریکا بود. این مدل منجر به بدهی عظیم و عجز از پرداخت دیون گردید و

«رکود شدید اقتصاد و شرایط تجاری که نزدیک به رکود کامل بود ضربه ای جدی به مدل کشاورزی - صنعتی که در سی سال گذشته توسعه یافته بود وارد آورد» و به شکل غیر قابل حلی «به رکود اقتصادی کامل» در دهه ۱۹۸۰ منجر شد. بهای سنگین عملیات سرکوب از سوی سوموزا تحت حمایت آمریکا در سالهای ۱۹۷۸-۹ و جنگ کنترها این مشکل غیر قابل حل را ویران کننده تر ساخت. مایورگا تخمین می زند فرار سرمایه ها از کشور از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۸ معادل ۵ میلیارد دلار بود و محاسبه می کند که «بهای اقتصادی مستقیم» جنگ از سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴ بیش از ۳/۳ میلیارد دلار بوده است. وی اشاره می کند که این رقم یک و نیم برابر «حد اکثر تولید ناخالص ملی کشور که در سال ۱۹۷۷ شاهد آن بوده ایم» می باشد. سال ۱۹۷۷ سال «فراوانی استثنایی» بود و علت آن نیز نابود شدن محصول قهوه برزیل در آن سال بود. بنابر این تبلیغاتچی های آمریکایی (از جمله برخی که نقاب دانشمند و محقق را دارند) از آن مرتباً به عنوان معیاری برای اثبات شکست ساندنیست ها استفاده می کنند. «مایورگا» نتیجه می گیرد که تغییر مسیر اقتصاد از سال ۱۹۸۰ در واقع نتیجه سقوط مدل صادرات کشاورزی - صنعتی، وخامت شدید شرایط تجاری، و فشار غیر قابل تحمل جنگ در ۱۹۷۸-۹ و بعد از آن جنگ با کنترها بود (تحقیق وی قبل از تحریم نیکاراگوا از سوی آمریکا و تشدید بیشتر بحران، پایان می گیرد). وی در پایان می نویسد: سیاست ساندنیست ها در برخورد با این سقوط اقتصادی «غیر قابل رفع» بی تأثیر بود: «این سیاستها روی بازدهی تأثیری مثبت و روی دستمزدهای روستائیان و بهره گیران از کشاورزی تأثیر منفی داشتند» و در جهت سود بیشتر صنایع و تغییر توزیع درآمد «از بخش روستایی به بخش شهری» بودند. تحقیقات وی نشان می دهد حتی «اگر جنگی روی نمی داد و تغییری در سیستم اقتصادی به وجود نمی آمد باز هم اقتصاد نیکاراگوا بسرعت دچار رکود می گردید.»

از آنجایی که این نتیجه گیری ها بی فایده و یا بدتر از آن هستند، این اثر تحقیقی مایورگا در مورد اقتصاد نیکاراگوا مانند دیگر تحقیقات انجام شده درباره فجایع سیستم سرمایه داری به دست فراموشی سپرده می شود. این نمونه از آنجا

قابل توجه است که «مایورگا» در همان زمان، تا زمانی که توانست به عنوان يك مأمور تبلیغات کار خود را خوب انجام دهد، با نفوذ باقی ماند.

۳. ثمرات پیروزی: منطقه کارائیب

برزیل و شیلی تنها کشورهایی نیستند که به خاطر دستاوردهایشان، بعد از آنکه مداخلات آمریکا آنها را در مسیر درست قرار داد، مورد تحسین قرار می گیرند. نمونه دیگر آن جمهوری دومینیکن است. بعد از آخرین تجاوز آمریکا به این جمهوری در زمان لیندون جانسون در سال ۱۹۶۵ و عملیات بیش از ده جوخه مرگ و شکنجه، دومینیکن شکل تثبیت شده ای گرفت و مفسران غربی از این انتقال بدون خونریزی قدرت - یا عبارت بهتر تغییر مرجع قدرت دولتی، زیرا قدرت واقعی در جای دیگری است - به خود بالیده اند. در حال حاضر اقتصاد این کشور را کد و در آستانه ورشکستگی است، خدمات عمومی نامنظم است، فقر در همه جا شایع می باشد، سوء تغذیه روبه افزایش است. و سطح زندگی قشر فقیر همچنان سیر نزولی دارد. پایتخت فقط چهار ساعت در روز برق دارد و آب نیز در بسیاری مناطق فقط يك ساعت در روز قطع نیست. میزان بیکاری رو به افزایش می رود، بدهی های خارجی به سطح ۴ میلیارد دلار رسیده و کسری تجاری در سال ۱۹۸۹ معادل يك میلیارد دلار بود - این رقم در سال قبل ۷۰۰ میلیون دلار بود. آمار افرادی که بطور غیرقانونی به آمریکا گریخته اند به يك میلیون نفر می رسد. بدون وجه ارسالی کارگرانی که در پرتوریکو و آمریکا کار می کنند - اکثراً بطور غیرقانونی - به گزارش مجله اکونومیست چاپ لندن، «این کشور قادر به ادامه حیات نبود.» سرمایه گذاران آمریکایی در سایه عنایتهای تجاوز «وودرو ویلسون» و بعداً تجاوز جانسون به این کشور، از قدیم کنترل بخش اعظم اقتصاد این کشور را در اختیار داشته اند. در حال حاضر سرمایه گذاری خارجی در هفده منطقه تجاری آزاد از معافیت پرداخت مالیات پانزده ساله بهره می برد و میزان متوسط دستمزد که ساعتی ۶۵ سنت است برای آن جالب توجه می باشد. «ساوت» گزارش می دهد: «برخی نسبت به اوضاع جمهوری دومینیکن همچنان

خوش بین هستند.» این مجله اظهارات «پل تیلور»، سفیر آمریکا را نقل کرده و برخی دلایل عینی را برای دیدگاه خوش بینانه وی نسبت به چشم انداز اوضاع عرضه می کند:

افراد خوش بین به هماهنگی سیاسی و کارگری در جمهوری دومینیکن به فراوانی نیروی کار ارزان و حمل و نقل، خدمات بانکی و ارتباطی اشاره می کنند که همچنان انگیزه هایی قوی برای سرمایه گذاران هستند. در واقع همان گونه که مدیریک کارخانه در دومینیکن خاطر نشان می سازد: «هر کس که در اینجا وارد فعالیت های مربوط به اتحادیه های کارگری شود، می داند که کار خود را از دست خواهد داد» و دیگر در مناطق تجاری آزاد کار نخواهد کرد.

به گزارش «ساوت» در اینجا نیز مثل برزیل و سایر نقاط، «مؤسسه آمریکایی توسعه کار آزاد» و شاخه امور خارجی فدراسیون کار آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی که از حمایت دولت و شرکتهای بزرگ برخوردار است «در دلسرد کردن افراد از فعالیت های خصمانه اتحادیه های کارگری به منظور کمک به شرکتهای آمریکایی جهت به حداکثر رساندن سود حاصله، مورد استفاده قرار گرفته اند.» در سایر نقاط منطقه کارائیب نیز تقریباً همین تصویر را می بینیم - شامل گرانادا که آن نیز در پی اقدامات خیر خواهانه آمریکا آزاد شد و بعد از آن، وضعیت مناسب در آنجا احیا گردید (به فصل پنجم بخش چهارم مراجعه شود). آمریکا در تلاش برای تضمین خط مشی درست در جامائیکا راه نسبتاً متفاوتی را دنبال کرد. افراد تازه به دوران رسیده به رهبری «مایکل مانلی»، که فردی سوسیال دموکرات بود و «حزب ملی خلق» در صدد بر آمدند راه ممنوعه توسعه مستقل و اصلاحات اجتماعی را در دهه ۱۹۷۰ مورد مکاشفه قرار دهند که این تلاش طبق معمول موجب خصومت آمریکا نسبت به آنها و فشارهای شدید و کافی آمریکا برای برنده کردن «ادوار سیگا»، کاندید دلخواه آمریکا در انتخابات شد. وی وعده داده بود به این گونه فعالیت های بی معنی پایان دهد. دولت ریگان اقدام «سیگا» به دنبال کردن اصول بازار آزاد را مورد تحسین قرار داد و بطور جدی

اعلام کرد از این فرصت برای ایجاد يك صحنه نمایش برای دموکراسی و سرمایه‌داری در منطقه کارائیب استفاده خواهد کرد. کمک‌های عظیم سرازیر شدند. «برنامه کمک‌رسانی آمریکا»، بیش از هر طرح دیگری، در منطقه کارائیب سرمایه‌گذاری کرده است. بانک جهانی نیز به این فعالیت‌ها پیوست و این پروژه قابل پیش‌بینی را سرپرستی و تسریع نمود. «سیگا» از تمامی قوانین مربوط به «استراتژی کمک‌های تدریجی» «برای کمک به فقرا» که مورد تحسین زیادی قرار گرفته بود، پیروی نمود. این روش شامل ارائه اقدامات ریاضت اقتصادی، ایجاد مناطق تجاری آزاد و به طور کلی رعایت دقیق تجویزهای صندوق بین‌المللی پول بود. در این مناطق تجاری آزاد کارگران غیر عضو اتحادیه‌ها که اکثرآ زنان هستند در مقابل دریافت دستمزدی ناچیز در کارخانجات خارجی که از دولت جامائیکا سو بسید دریافت می‌کنند، در شرایط بسیار بد کار می‌کنند.

«خبرگزاری آمریکای لاتین و کارائیب» گزارش می‌دهد: در این کشور «عمدتاً در نتیجه دلارهای غیر قانونی حاصل از تجارت ماری‌جوآنا، افزایش درآمد صنعت جهانگردی، کاهش بهای سوخت وارداتی و افزایش قیمت سنگ آلومینیوم و اکسید آلومینیوم» تا اندازه‌ای رشد اقتصادی حاصل شد. سایر پیشامدها همان فجایع همیشگی سیستم سرمایه‌داری بود که تبدیل کشور به یکی از مقروض‌ترین کشورهای جهان با بیشترین بدهی خارجی سرانه، سقوط ساختارهای بنیادی کشور و فقر عمومی از جمله این فجایع است. طبق «برنامه کمک‌رسانی آمریکا» تا ماه مارس ۱۹۸۸ جامائیکا زیر «بار فلج‌کننده بدهی‌ها» کشوری بود که در آن بازدهی اقتصادی بسیار پایین‌تر از سطح تولید در سال ۱۹۷۲ بود، همچنین «توزیع ثروت و درآمد بسیار نابرابر است»، «کمبود پرسنل مهم فنی و پزشکی، سیستم بهداشت کشور را به ستوه آورده»، «فرسایش فیزیکی و ناآرامی اجتماعی، مانع سرمایه‌گذاری است»، و «کمبودهای شدید در ساختارهای بنیادی و مسکن» مشاهده می‌شود. این ارزیابی‌ها قبل از گردباد گیلبرت که ضربه بیشتری به پیکر کشور وارد آورد انجام شد.

در این مرحله به «مایکل مانلی» که اکنون به شکل مناسبی رام شده بود، این

حق داده شد که برای اداره ویرانه‌ها به اریکه قدرت باز گردد. تمام امیدها برای انجام شدن تغییرات سازنده مبدل به یأس شده بود. «راجر رابینسون»، اقتصاددان برجسته بانک جهانی در امور جامائیکا در ژوئن ۱۹۸۸ در مصاحبه‌ای قبل از انتخابات گفت: مانلی برای مطمئن ساختن بانک جهانی و سرمایه‌گذاران خارجی تبلیغات خوبی به راه انداخته است. وی در توضیح بیشتر گفت:

پنج سال قبل مردم هنوز درباره «برآورده شدن نیازهای محلی» فکرمی کردند اما امروز دیگر چنین فکری ندارند. اکنون وکلا و دیگران که به منابع دسترسی دارند به سرمایه‌گذاری روی صادرات خارجی علاقه مندند. وقتی این فکر در بطن جامعه جای گیرد دیگر نمی‌توانید براضی به عقب باز گردید حتی اگر حزب ملی خلق و مایکل مانلی دوباره باز گردند. اکنون افرادی که پول پس انداز می‌کنند، سرمایه‌گذاری می‌کنند یا کار خود را توسعه می‌دهند به این موضوع پی برده‌اند که اگر حزب ملی خلق یا حتی حزب لیبرال جامائیکا (سیگا) بیش از اندازه مداخله کند بار دیگر سرمایه‌ها شروع به خارج شدن از کشور می‌کنند.

زمانی که مانلی به قدرت بازگشت به دستورالعمل لازم بخوبی پی برد و حتی بهتر از «سیگا» از سرمایه‌داری بازار آزاد طرفداری نمود. نشریه «بخش خصوصی جامائیکا» به شدت تحت تأثیر علایم جدیدی که حاکی از بلوغ دولت بود قرار گرفت و نوشت: «این دستورالعمل قدیمی که دولت باید در جهت منافع فقرا کار کند اکنون اگر کاملاً رد نشده باشد، حداقل اصلاح شده است و این حقیقت بتدریج درک می‌شود که تنها راه برای کمک به فقرا این است که دولت در جهت منافع نیروهای تولیدکننده کار کند» - در اینجا واژه «تولیدکننده» به مردمی که تولید می‌کنند اشاره نمی‌کند بلکه در اشاره به افرادی است که کارها را اداره می‌کنند، سرمایه‌گذاری را در کنترل دارند و فواید سرشاری به دست می‌آورند. این نشریه در ادامه گزارش خود می‌نویسد: بخش عمومی «در آستانه سقوط قرار دارد» و مدارس، مراکز بهداشتی و دیگر خدمات عمومی بسرعت کاهش می‌یابد. اما اگر رجزخوانی‌های غیرضروری سالهای گذشته کنار گذاشته شوند و همه

چیز بتدریج خصوصی شود می توان به آینده - برای «نیروهای تولید کننده»، در مفهوم خاص مورد نظر آن امیدوار بود.

اکنون که مانلی یاد گرفته چگونه نقش «رئیس جمهور ویولنی» را به قول متداول در آمریکای لاتین ایفا کند یعنی «از چپ بالا برده شود ولی از راست نواخته شود»، موفق شده احترام مردم مهم را جلب کند. شرایط حاکم که موجب فرار سرمایه ها و فشارهای خارجی - از جانب دولت، بخش خصوصی و مؤسسات اقتصادی بین المللی - می گردید مانع اتخاذ هرگونه روند دیگری گردیده است.

۴. ثمرات پیروزی: آسیا

حال که قصد داریم به موضوع آزادی، سیستم سرمایه داری و دموکراسی در سایر نقاط پردازیم، طبیعتاً بحث را با مجمع الجزایر فیلیپین آغاز می کنیم که این اقبال را داشته که تقریباً حدود يك قرن در زیر سایه رهبر «جهان آزاد» قرار داشته باشد. وضع اسف بار فیلیپین در دوره دموکراسی بعد از مارکوس در نشریه «بررسی اقتصادی خاور دور» بررسی شده است. این نشریه از هواداران قاطع لیبرالیسم اقتصادی و ارجحیت های جامعه تجاری است. این گزارش تحت عنوان «انتقال قدرت به اشراف» منتشر شده و در پایان آن آمده: «قسمت اعظم مسائل کشور ظاهراً ریشه در این حقیقت دارد که فیلیپین در کل تاریخ خود شاهد هیچ نوع انقلاب اجتماعی نبوده است.» عواقب این شکست شامل برنامه بدیمن اصلاحات ارضی است که پیش بینی فقر بیشتری برای ۶۷ درصد خانواده فقیر را که در مناطق روستایی سکونت دارند عمیقاً تحت تأثیر قرارداد و آنها را برای همیشه به بدبختی، بدهی خارجی عظیم، «فرار سرمایه های کلان» و افزایش سوء تغذیه شدید در میان کودکان قبل از دوره دبستان بعد از روی کار آمدن دولت آکینو، بیکاری شایع، و تأمین معاش و گذران زندگی با درآمدی بسیار پایین تر از میزانی که از سوی دولت به عنوان درآمد فقرا مشخص شده، «رشد يك جامعه واقعاً گدا و جنایتکار» و سایر حقایق این داستان آشنا، محکوم کرد. کارشناسان آکادمیک و دولتی پیش بینی می کنند روزهایی به مراتب بدتر در انتظار است. برای

این قشر محروم که بسرعت روبه توسعه است تنها راه نجات تلاش برای کار کردن در خارج از کشور است. کارگران قانونی و غیر قانونی فیلیپین در خارج در حال حاضر بیشترین میزان نیروی کار خارجی را در آسیا تشکیل می دهند. با کنار گذاشته شدن برنامه های اجتماعی تنها امید این است که اگر «نخبگان تجاری بزرگ در موقعیتی قرار گیرند که دولت مداخله زیادی نداشته باشد، گرایشهای سنتی نخبگان فیلیپین نسبت به مصرف بیشتر و آشکارا کنار گذارند و در عوض، از بهره حاصله هم در جهت رفاه کارکنان خود استفاده کنند و هم آن را برای اندوختن سرمایه بیشتر برای توسعه صنعتی به کار گیرند.»

علت بروز این شرایط را می توان تا اندازه زیادی در تجاوز آمریکا به این کشور در آغاز قرن جاری که با قتل عام و ویرانی فراوانی همراه بود، همچنین اشغال طولانی آن توسط استعمارگران و سیاستهای متعاقب آن شامل عملیات ضد شورش بعد از جنگ جهانی و حمایت از دیکتاتوری مارکوس تا زمانی که قابل دوام بود، ردگیری کرد؛ اما فیلیپین به هدف (موقت) دموکراسی نیز دست یافت. «کنرادو دو کایروس» مقاله نویس روزنامه «دیلی گلوب» در نشریه تجاری «بررسی اقتصادی خاوردور» تفکرات خود را در مورد همین موضوع در مقاله ای تحت عنوان «درایت دموکراسی» بیان کرد. وی مصیبت فیلیپین را با ماجرای موفقیت اقتصادی سنگاپور در زمان سلطه «لی کوان یو» مقایسه می کند که استبداد خشونت بار او یکی دیگر از پیروزی های مشهور دموکراسی و سرمایه داری است. «دوکایروس» سخنان پسر «لی کوان»، وزیر تجارت و صنعت سنگاپور را نقل می کند که مدل آمریکایی تحمیلی به فیلیپین را محکوم می کند و نقاط ضعف بسیاری را به آن نسبت می دهد که «بدترین جرم» آن این بوده که يك مطبوعات آزاد در اختیار فیلیپین قرار داده است. پسر «لی» می گوید: «مطبوعات آزاد به سبک آمریکایی ایده های بی ارزشی را شایع ساخت که موجب سردرگمی و گمراهی و موجب روشن شدن افکار و انتشار حقیقت شدند». دولت متبوع وی، سنگاپور، که مزایای فاشیسم را بهتر درک می کند، آنقدر عاقل هست که به دام این اشتباه نیفتد.

«دوکایروس» در ادامه می نویسد: آمریکایی ها حقیقتاً نوعی دموکراسی را به جامعه عرضه کردند اما «هدف از این دموکراسی آزاد کردن فیلیپین نبود بلکه هدف این بود که آنها را بهتر با زنجیرهای جدید وفق دهد.» این دموکراسی ممکن است روزنامه های بیشتری به مردم فیلیپین داده باشد اما پول کمتری برای خرید این روزنامه ها نیز در اختیار مردم قرار داده است، و طبق گزارش بانک جهانی ثروتمندان را غنی تر ساخته و این کشور را به بدترین مورد نابرابری در توزیع ثروت در جهان تبدیل کرده است. «دموکراسی» وسیله ای برای استعمار بود و منظور از آن این نبود که مفهومی اساسی داشته باشد.

برای اکثر مردم فیلیپین دموکراسی به سبک آمریکایی تقریباً به معنای برگزار شدن انتخابات هر چند سال یکبار بود. علاوه بر این، مقامات استعمارگر اطمینان حاصل می کردند که فقط کاندیدهایی که نماینده منافع استعماری بودند در نهایت برنده شوند. این شیوه با نابود شدن استعمار از بین رفت. نظام سیاسی متعاقب آن که سالها بعد از استقلال نیز ادامه حیات داد، از نظامهایی بود که در آن چند خانواده بطور مؤثر و بیرحمانه ای بر جامعه ای که نابرابری ها در آن اختلاف انداخته بود، حکومت کردند. این سیستم که تا جایی که می توانست شیوه های آمریکایی را وام گرفته بود، در ظاهر حالتی دموکراتیک داشت اما در عمل استبدادی بود.

در دموکراسی فیلیپین اکثریت مردم جامعه فاقد نماینده هستند. سیاستمداران کشور را، وکلا، تجار ثروتمند یا زمینداران تشکیل می دهند. «گری هاوس» می نویسد: از آنجایی که ساختار سیاسی ای که اشغال کشور از سوی آمریکا برای فیلیپین به ارمغان داشت بعد از سرنگون شدن دیکتاتور آمریکایی بوسیله «قدرت مردم» باز سازی شد، «فقط اشخاص پولدار و قدرتمند هستند که می توانند انتخاب شوند.» کاندیداها عمدتاً «مقامات منتخب سابق، خویشاوندان خانواده های سیاسی مقتدر و یا حتی از اعضای نخبگان اقتصادی» هستند و اکثریت روستایی کشور و یا حتی «شهروندانی که برای سرنگون کردن مارکوس تظاهرات کردند و جان خود را برای محافظت از آرای خود به کورازن

آکینو به خطر انداختند» فاقد نماینده می باشند. يك حزب سیاسی (پی.ان.بی) واقعاً وجود داشت که بر اساس سازمانهای مردمی بود که علیه دیکتاتوری به پا خواستند و از حمایت وسیع روستائیان، نیروی کارگر و اقشار اصلاح طلب وسیع در طبقه متوسط برخوردار بود اما در واقع هیچ نقش سیاسی نداشت. در انتخابات کشور این حزب (پی.ان.بی) به نسبت يك بر ۲۰ از احزاب محافظه کار سنتی عقب بود. حامیان آن را می ترساندند و به از دست دادن کار، مسکن و جواز شهری تهدید می کردند. حضور ارتش نیز مانع مبارزات انتخاباتی آن بود. مصاحبه های انجام شده با کارگران و کشاورزان فقیر نشان می داد آنها نیز کاندیداهای این حزب را ترجیح می دهند اما تأیید می کردند که چون ارتش و نخبگان روستایی با آنها مخالفند «بهترین راه انتخاب بعدی این بود که پول یا جوایز را بگیرند و به کاندیداهای مورد تأیید دولت آکینو رأی دهند».

«هاوس» در ادامه می نویسد: در دموکراسی بازسازی شده نخبگان، «صدای ساکنان روستاها» - تقریباً دو سوم جمعیت کشور - «بندرت شنیده شده» و این در مورد فقرای شهرها نیز صدق می کند. راه مداوا برای تسکین تحریکات در روستاها، نظامی شدن و افزایش اوپاش است که این امر منجر به نقض حقوق بشر به میزانی است که اگر بدتر از دوره مارکوس نباشد حداقل معادل آن دوره است. يك هیأت اعزامی حقوق بشر در سال ۱۹۸۸ از شکنجه، محاکمات مختصر و تخلیه اجباری مسکن گزارش داد.

رشد اقتصادی وجود دارد اما «ثمرات آن بندرت در اختیار نیازمندترین اقشار قرار گرفته است.» و روستائیان همچنان گرسنگی می کشند در حالی که ۷۰ درصد از محصولات خود را به خانهای زمیندار تحویل می دهند. اصلاحات زراعی يك شوخی بیشتر نیست. میزان حمایت از جبهه دموکراتیک ملی و چریک های آن بعد از سالها سازماندهی در روستاها رو به افزایش است.

«دوکایروس» می نویسد: با وجود استعمار و سیاستهای نخبگان در جزایر فیلیپین، «دموکراسی به میزانی اساسی حاکم بوده است... علت آن نیز این است که دموکراسی حیات جداگانه ای داشته و در قیامهای روستایی و تقاضاهای

مردمی برای انجام شدن اصلاحات بیان شده است.» همین دموکراسی اساسی است که آمریکا و هم‌پیمانان آن قصد سرکوب و مهار کردن آن را دارند. بنابراین هیچ‌گونه انقلاب اجتماعی از نوعی که وی و چند مفسر دیگر در این معتبرترین نشریه تجاری به آن معتقدند، در فیلیپین متأسفانه وجود ندارد - هر چند اگر بتواند به گروه دموکراسی‌های سرمایه‌داری از نوع سنگاپور بپیوندد، حالت این دموکراسی تغییر خواهد کرد.

در همین حال، بولتن مؤسسه «بقای بین‌الملل» (اس. ای) گزارش می‌دهد که مردم قبایل در جزایر فیلیپین مورد حمله یک ارتش خصوصی با سابقه قرار دارند که در یک عملیات اربع‌آفرین شش ماهه روستائیان را به قتل رسانده یا شکنجه داده است، خانه‌ها را به آتش کشیده، انبارهای برنج را نابود کرده و هزاران نفر را بی‌خانمان و آواره کرده است. در میان آنها قربانیان بسیاری از بمبارانهای روستاها و دیگر عملیات ضد شورش دولت وجود دارند. بازخواست‌هایی که از دولت آکینو در این مورد شده نادیده گرفته شده‌اند. درخواست از دولت آمریکا یا بطور کلی محافل غربی نیز نمی‌تواند به طور جدی مطرح شود. همین موضوع در مورد تایلند نیز صدق می‌کند. در آنجا دولت طرحی را برای اخراج شش میلیون نفر از جنگل‌هایی اعلام کرد که قصد دارد کارخانه چوب بری در آنها تأسیس کند.

در سایر نقاط آسیا نیز می‌توان معجزات سیستم سرمایه‌داری را یافت. چارلز گری، مدیر اجرایی مؤسسه کارآزاد آسیا - آمریکا در «فدراسیون کار آمریکا - کنگره سازمانهای صنعتی» (که به خاطر موضعگیری آن در حمایت از تجار مورد توجه است) در نشریه «بررسی اقتصادی خاور دور» می‌نویسد: شرکت‌های چندملیتی «بطور کلی اصرار دارند که دولتها، حقوق کارگران در تشکیل سازمان و پیوستن به اتحادیه‌ها را سرکوب کنند حتی اگر این حقوق در قانون اساسی کشور و قوانین دیگر آن به کارگران اهدا شده باشد.» سازمانی که تجارت در جهان آزاد را سازماندهی می‌کند (گات) حتی یک قانون نیز ندارد که «سوبسیدهای دریافتی شرکت‌های چندملیتی از طریق فشار به دولتهای جهان

سوم برای اجازه دادن استثمار کارگران به شیوه قرن نوزدهم را مجاز اعلام کند.» در مالزی «آمریکا و شرکتهای خارجی، وزارت کار را در سال ۱۹۸۸ مجبور کردند که شیوه قدیمی دولت در ممنوعیت فعالیت اتحادیه‌ها در صنایع الکترونیک را ادامه دهد و با تهدید کردن به انتقال کار و سرمایه خود به کشور دیگری به این هدف رسیدند.» در بنگلادش مقاطعه کاران شرکتهای چند ملیتی «علیه زنان و دختران تبعیض قائل می‌شوند و دستمزد بخور و نمیری تا سطح ۹ سنت در ساعت به آنها می‌پردازند.» در استان کوانگ دونگ در چین که به عنوان یکی از معجزات موفقیت سیستم سرمایه‌داری در صحنه چین متروک مورد تحسین قرار می‌گیرد، زمانی که دولت دریافت

بزرگترین کارخانه تولید کننده اسباب بازی قوانین کار را نقض می‌کند - مثلاً تعیین ۱۴ ساعت کار روزانه و هفت روز کار در هفته برای کارگران - از مدیران خواست که این قوانین را رعایت کنند. اما مدیران امتناع کرده و گفتند اگر نتوانند به شیوه دلخواه خود کار کنند، کارخانه‌های خود در چین را تعطیل کرده و به تایلند منتقل می‌کنند.

یعنی جایی که چنین تقاضاهای نامعقولی مطرح نمی‌شود.

۵. ثمرات پیروزی: آفریقا

اوضاع در صحنه آفریقا از این نیز وحشتناکتر است. فقط یک نمونه کوچک از فاجعه‌ای رو به گسترش را ذکر می‌کنیم: تحقیق کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در مورد آفریقا حاکی است تجاوزات نظامی و عملیات آفریقای جنوبی برای برهم زدن ثبات همسایگان خود در سال ۱۹۸۸ معادل ۱۰ میلیارد دلار و در ۹ سال از این دهه بیش از ۶۰ میلیارد دلار پول و ۱/۵ میلیون نفر جان انسان هزینه داشته است. در همین حال برخلاف مورد عراق، آمریکا در اینجا محتاطانه «دیپلماسی بی‌صدا» را اتخاذ کرد و اهداف رژیم نژادپرست و منافع تجاری خارجی و داخلی را که به همراه داشت مورد تأیید قرار داد. کنگره در سال ۱۹۸۶ با وجود وتوی ریگان، مجازاتهایی را در مورد آفریقای جنوبی تصویب کرد اما

تأثیر آنها محدود بوده است. کمیته آمریکایی «امور آفریقا» گزارش می‌دهد که: فقط ۲۵ درصد از روابط تجاری آمریکا و آفریقای جنوبی تحت تأثیر این مجازاتها قرار گرفته و آهن، فولاد و (تا اواخر ۱۹۸۹) اورانیوم نیمه غنی شده وارد می‌شد. بعد از به اجرا درآمدن مجازاتها صادرات آمریکا به آفریقای جنوبی طبق آمار وزارت بازرگانی آمریکا از ۱/۲۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۷ به ۱/۷۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹ افزایش یافت. در واقع بهبودی در واکنش نسبت به مجازاتهای تعیین شده از سوی سازمان ملل در مورد رودزیا بود که کنگره را واداشت اصلاحیه‌ای را در مورد قانون «برد» به تصویب رساند که وارد کردن کروم از رودزیا را مجاز می‌ساخت (و از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷ به اجرا درآمد).

استفن شالوم می‌نویسد: «بسیاری از ملل، مخفیانه این تحریم‌ها و مجازاتها را نقض کرده‌اند اما آمریکا یکی از سه عضو سازمان ملل بود - دو عضو دیگر پرتغال (فاشیست) و آفریقای جنوبی بودند - که رسماً این تحریم‌ها را نقض کردند.»

مصائب اکثر بخشهای آفریقا معمولاً به «سوسیالیسم» نسبت داده می‌شود که این واژه آزادانه در مورد هر آنچه که مورد علاقه ما نیست بکار گرفته می‌شود. اما يك مورد استثنایی نیز وجود دارد که همانگونه که هووارد ویت خبرنگار نشریه محافظه کار «شیکاگو تریبون» می‌نویسد: «يك جزیره سرمایه‌گذاری آزاد در دریای کشورهای سوسیالیستی تك حزبی است.» وی به لیبریا اشاره می‌کند که مانند فیلیپین می‌توان اوضاع خوشایند آن را به این حقیقت نسبت داد که این کشور «تنها جای پای آمریکا در قاره آفریقا» - به مدت يك قرن و نیم، در این مورد - بود. لیبریا، در طول سالهای جنگ سرد بویژه بعد از روی کار آمدن «ساموئل دونه»، گروهبان ارتشی بیرحم و تقریباً بیسواد در سال ۱۹۸۰، اهمیت خاصی یافت. دونه پس از آنکه شکم رئیس جمهور سابق را در بستر خواب با ضربات چاقو درید، اقدام به ترفیع اعضای قبیله خود - که فقط ۴ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند - نمود و بقیه مردم را مورد آزار قرار داده و بشدت سرکوب کرد. دولت ریگان که بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود مصمم شد لیبریا را نیز مانند

جامائیکا به صحنه نمایشی برای سرمایه داری و دموکراسی تبدیل کند. آمریکا در شش سال اول حکومت رژیم دونه کمک های اقتصادی و نظامی را به «این کشور عقب مانده» سرازیر کرد «حتی با وجود افزایش شواهد مبنی بر اینکه دونه و وزرای او اکثر این پول را برای خود برمی دارند» و بعد از آن وی با تأیید واشنگتن در تکرار نمایش نوریه گا» در سال قبل، در انتخابات ۱۹۸۵ با گستاخی تقلب کرد. «آلن جانسون سرلیف»، از «وزرای دولت سابق و از ناراضیان تبعیدی محترم لیبریا» می گوید: «در آن زمان يك مقام آمریکایی صریحاً به من گفت منافع استراتژیک ما مهمتر از دموکراسی است.»

«ویت» می نویسد: نتایج این کمک ها مشهودند؛ «سربازان ارتش ساموئل دونه در انجام مأموریت های خود برای کشتن مردم غیرنظامی لیبریا در خیابان های «مونروویا»، پایتخت این کشور، که به نام پرزیدنت «مونروئه» نامگذاری شده، «اونیفورم های ارتش آمریکا را به تن دارند و اجساد بسیاری از قربانیان نیز در سردخانه بیمارستان جان اف. کندی که توسط آمریکایی ها ساخته شده دفن می شوند.» در این بیمارستان پزشک های رزم آزموده می گویند هیچگاه در عمر خود شاهد چنین خشونت و بیرحمی نبوده اند. وی می نویسد: «مونروویا» يك دام مرگ است. افرادی که بر اثر خستگی، وبا، یا تیفوئید از پا در نیابند سعی می کنند از دست ارتش فرار کنند یا از نیروهای شورشی «چارلز تیلور»، از دستیاران سابق «دونه» یا بعد از آن از دست افراد تحت فرماندهی يك واحد جدایی طلب به رهبری «پرنس جانسون» بگریزند.

نتایج کمک های آمریکا زمانی روشن تر شد که خبرنگاران با نیروی حافظ صلح آفریقا بعد از آنکه دونه توسط چریک های جانسون مورد شکنجه قرار گرفته و به قتل رسیده بود وارد مونروویا شدند. آنها با «میراث خونینی» از «ده سال حکومت» عنصر مطلوب آمریکا مواجه شدند. مارک هوباند خبرنگار یونایتد پرس مشاهدات خود را این گونه می نویسد: انبوهی از جمجمه و استخوان های سفید شده که بسیاری از آنها خرد شده بود؛ «توده هایی از گوشت فاسد شده انسان که باقی مانده لباسها بر تشنان بود و میلیونها کرم آنها را پوشانده بود»؛ «اجساد از

شکل افتاده ای که در زیر نیمکت های کلیسا روی هم ریخته» و «در گوشه تاریکی کنار محراب انباشته شده بودند»؛ «اجسادى که فاسد شده و به تشکها چسبیده بودند»؛ «تالار اجتماعات بزرگی برای زنان و کودکان که در آن لباسها به اسکلت زنان و قربانیان کم سن و سال چسبیده بود.»

البته همه در این «جزیره سرمایه داری آزاد» محروم و رنج کشیده نبودند. سیستم حکومتی اغنیا متشکل از برده های آمریکایی آزاد شده و اولاد آنها به مدت يك قرن و نیم مردم بومی را «تحت ستم و استثمار قرار دادند» در حالی که آمریکا «به سوی دیگری رو کرده بود» و تظاهر به ندیدن می کرد. و اخیراً نیز عناصر مطلوب دولت ریگان خیلی خوب به خود رسیدند تا آنکه دوره آنها نیز به سر آمد. دیگران از این موضوع فقط بهره بردند و از چنین سرنوشت ناخوشایندی گریختند؛ «شرکتهای آمریکایی نظیر «فایرستون» و «بی اف گودریچ» فواید سرشار و سالمی از عملیات وسیع لیبریا بردند» و ثابت کردند که سیستم سرمایه داری آزاد دارای خواصی نیز هست. آمریکا يك ایستگاه تقویت رادیویی برای صدای آمریکا در لیبریا احداث کرد که احتمالاً برای پخش پیام خوشبختی بود.

۶. کابوس بی امان

برآوردهای سازمان بهداشت جهانی حاکی است سالیانه یازده میلیون کودک در دنیای فاتحین جنگ سرد («جهان در حال توسعه») به علت بی میلی اغنیا به کمک کردن به آنها جان می دهند. در پایان تحقیق سازمان بهداشت جهانی این طور آمده که این مصیبت براحتی و سریع قابل چاره است زیرا بیماری هایی که کودکان به آن مبتلا می شوند و بر اثر آن جان خود را از دست می دهند براحتی قابل درمان است. چهار میلیون کودک بر اثر ابتلا به اسهال می میرند که حدود دوسوم آنها را می توان با قرصهای نمک و شکر که چند پنی بیشتر ارزش ندارند از کم آبی کشنده بدن ناشی از اسهال نجات داد. سه میلیون نفر از آنها در هر سال بر اثر بیماریهای واگیردار می میرند که با واکسیناسیون با

هزینه‌ای حدود ۱۰ دلار برای هر نفر قابل پیشگیری است. «انابل فرنین» ضمن گزارش در مورد این تحقیق که واقعاً نادیده گرفته شده، در مجله اویزرور چاپ لندن سخنان هیروشی ناکاجیما مدیرکل سازمان بهداشت جهانی را نقل کرده که معتقد است این «آدمکشی بی صدا» «یک تراژدی قابل پیشگیری است زیرا جهان توسعه یافته دارای منابع و تکنولوژی لازم برای پایان دادن به بیماریهای عادی در سطح جهانی است، اما مایل نیست به کشورهای در حال توسعه کمک کند.»

ماجرای اصلی بطور مختصر توسط «یووری موسوینی» رئیس جمهوری اوگاندا و رئیس سازمان وحدت آفریقا ارائه شد. وی ضمن سخنرانی در سازمان ملل در کنفرانس چهل و یک کشور جهان که کمترین میزان توسعه را داشته‌اند دهه ۱۹۸۰ را «یک کابوس بی‌امان» برای فقیرترین کشورها خواند. به گزارش نیویورک تایمز از قدرتهای صنعتی خواسته شد کمک‌های خود را به بیش از دو برابر افزایش دهند و بخشندگی را به ۰/۲ درصد از تولید ناخالص ملی خود برسانند اما هیچ توافقی حاصل نشد که علت اساسی آن مخالفت آمریکا بود که مثل همیشه از «ارزشهای جهانی» در هسته «سنن ما» که با ارزشهای «آنها» در تضاد است، با غرور دفاع کرده است. این دهه در سایر نقاط در قلمرو سنتی جهان آزاد، صرفنظر از «مردان ثروتمندی که در صلح و آرامش در اقامتگاههای خود سکنی دارند» کابوس بود.

بانک جهانی گزارش می‌دهد: با نایل آمدن سیستم سرمایه‌داری و آزادی به پیروزی بزرگ سهم کشورهای فقیر و متوسط در کنترل ثروت جهان از ۲۳ درصد به ۱۸ درصد (از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) کاهش یافت. گزارش بانک جهانی در دهه ۱۹۹۰ می‌افزاید در سال ۱۹۸۹ منابع انتقالی از «کشورهای در حال رشد» به جهان صنعتی، به رکود تازه‌ای رسید. پرداخت بهره بدهی‌ها از میزان سرمایه‌های جدید به میزان ۴۲/۹ میلیارد دلار بیشتر شده که نسبت به سال ۱۹۸۸ معادل ۵ میلیارد دلار افزایش نشان می‌دهد و سرمایه‌های جدید از کشورهای ثروتمند به پایین‌ترین سطح خود در این دهه کاهش یافته است (بطور خلاصه کتاب مقدس کامل اقتصاد ریگان و تاچریسم).

سیستم سرمایه‌داری دارای این نکات شادی آور نیز هست و در حالی که پیروزی آن را جشن می‌گیریم از این نکات در سیل ستایشهایی که خودمان و شیفتگان سیستم از ما می‌کنند (که این نکات، جزئی قابل توجه در این ستایشهاست) اثری نیست. رسانه‌های گروهی و نشریات، مملو از شیون و سوگواری (با ترکیبی از خرسندی پنهانی) از وضع اسف‌بار شوروی و سرزمینهای تحت سلطه آن است که در آنها حتی حقوق ۱۰۰ دلار در ماه که کارگران خوش‌شانس دارند «طبق استانداردهای پایین کمونیسم به شکل مفتضحانه‌ای دستمزدی بالا محسوب می‌شود». معه‌ذا باید برای تفسیرهای استهزاآمیز در مورد «استانداردهای پائین سرمایه‌داری» و رنجهایی که توده‌های عظیمی از بشر متحمل می‌شوند جستجوی بسیار نمود. این مردم که از قدیم جزء ثروتمندترین و محبوبترین جوامع جهان بوده‌اند و سهمی و مسئولیتی در قبال شرایط اکثر مردم جهان نداشته‌اند بوسیله قدرتهای حاکم کنار زده شده‌اند.

این دیدگاه نادیده گرفته شده همچنین از آینده احتمالی پرده برمی‌دارد که ممکن است در انتظار اکثر مردم اروپای شرقی باشد. آنها مصائب بسیاری را متحمل شده‌اند اما هنوز بخشهای وسیعی از قلمرو غرب در جهان سوم با حسرت به اروپای شرقی نگاه می‌کند. این بخشها نیز از نظر سطح توسعه در گذشته با اروپای شرقی قابل مقایسه بوده و منابع و شرایط مادی بالا و مشابهی برای برآورده ساختن نیازهای بشری دارند.

«مارتا گلهورن» خبرنگار آمریکایی می‌پرسد: «چرا رهبران رسانه‌های گروهی و شهروندان دموکراسی‌های بزرگ غرب از قدیم سرسختانه به مردم اروپای مرکزی اهمیت داده‌اند اما به مردم آمریکای مرکزی توجهی نداشته‌اند؟ اکثر این مردم بسیار فقیر هستند و سفیدپوست نیستند. مرگ و زندگی آنها تأثیری روی ضمیر جهانیان ندارد. می‌توانم شهادت دهم که بسیار بهتر و ایمن‌تر است؛ کشاورزی ساده در لهستان کمونیستی، تا کشاورزی در السالوادور سرمایه‌دار.

متأسفانه پاسخ به این سؤال او بسیار آسان است. بدون هیچ گونه تردیدی

نشان داده شده که آنچه که بر روح حساس تأثیر می‌گذارد، جرایم دشمن است نه جرایم ما و علل آن نیز بسیار واضح و روبروشدن با آنها بسیار ناراحت‌کننده است. مقایسه‌ای که گلهورن انجام داده بزحمت در تفسیرهای غربی یافت می‌شود چه رسد به دلایل آن.

برخی اقشار در جامعه اروپای شرقی مانند آمریکای لاتین باید در استانداردهای اقتصادی و فرهنگی طبقات ممتاز در جهان صنعتی ثروتمند که این اقشار در آن سوی مرزهای خود شاهد آن هستند و احتمالاً بخش بزرگی از بوروکراسی حزب کمونیست سابق نیز در میان آنهاست سهیم باشند. بسیاری دیگر نیز ممکن است به برزیل دوم و همقطاران آن در سایر نقاط بنگرند که نمایانگر آینده‌ای متفاوت می‌باشد که در صورتی که اوضاع به شکل فعلی پیش رود ممکن است رخ بنمایاند.

۷. مقایسه و دامهای آن

گروه تحسین‌کننده با پیروزی سیستم سرمایه‌داری، از مقایسه اروپای شرقی و غربی محظوظ می‌شوند و از محرومیت‌ها و رنج‌ها و زیان‌های وارده به محیط زیست در مناطق تحت سلطه شوروی ابراز تأثر و تأسف می‌کنند. اما بنظر می‌رسد بسیاری از مردم در جهان سوم مایل نیستند به جشن پیروزی بپیوندند و حتی قربانیان استبداد شوروی را خوش شانس‌تر از خود در زمینه‌هایی می‌بینند که به هیچ وجه جزئی نیستند (به فصل ۱۲ بخش اول مراجعه شود). یک دلیل این امر که توسط کشیش‌ها، روزنامه‌نگارها و دیگران ذکر می‌شود این است که عملیات ارباب دولتی که روزانه آن دسته از مردم آمریکای لاتین که جسارت سربلندکردن را دارند با آن مواجه می‌باشند از نظر کیفیت با عملیات سرکوبگرانه در اروپای شرقی در دوره بعد از استالین که به نوبه خود بسیار وحشتناک بود متفاوت است و آنها مثل ما نیستند که نسبت به مشاهده نفوذ مقتدر و سیستماتیک دولتها و شرکتهای جهان سرمایه‌داری دولتی در امر ایجاد و حفظ شرایط زیست

وحشتناك آنها بی میل باشند. اجتناب از دیدن این حقایق به آموزش و تعلیمات خاص نیاز دارد.

مقایسه دیگری که می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد شباهت سیل عظیم سرمایه از آمریکای لاتین به آمریکا و بطور کلی به غرب است (به صفحات ۹۸ و ۲۴۲ مراجعه شود). مجدداً در این مورد نیز اوضاع در کشورهای زیردست شوروی متفاوت بود. لاورنس و سچلر، از مفسران امور این کشورها معتقد است: مردم لهستان مثل اکثر مردم اروپای شرقی از قدیم با این پندار بیهوده زندگی کرده‌اند که شوروی در حال مکیدن خون آنها و خشک کردن منابعشان است اما در واقع وضع به شکل قابل ملاحظه‌ای پیچیده‌تر از آن بوده است. (قلمرو شوروی در واقع موردی بی نظیر از بدعتی تاریخی بود و یک امپراتوری بود که در آن قدرت مرکزی خود را به خاطر مستعمراتش یا بهتر بگوییم به خاطر آرامش در آن مستعمرات قربانی می‌کرد. مردم مسکو همواره فقیرتر از مردم ورشو بوده‌اند).

به گزارش خبرنگاران و دیگران در تمامی این منطقه مغازه‌ها بیشتر از مغازه‌های شوروی پر از جنس هستند و شرایط مادی اغلب بهتر است. در همه جا اعتقاد بر این است که «در اروپای شرقی سطح زندگی بالاتر از شوروی است» و اینکه در حالی که «مردم آمریکای لاتین عمدتاً از استثمار اقتصادی می‌نالند»، «استثمار اروپای شرقی از سوی شوروی اساساً سیاسی و امنیتی است» (جان تریسکا که نتیجه‌گیری‌های سمپوزیوم دانشگاه استانفورد در مورد شوروی در اروپای شرقی و آمریکا در آمریکای لاتین را خلاصه کرده است).

به اظهار منابع دولتی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ شوروی ۸۰ میلیارد دلار سوبسید به کشورهای زیردست خود در اروپای شرقی پرداخت نمود (در حالی که بدهی شوروی به غرب از ۹/۲ میلیارد دلار در ۱۹۷۱ به ۶۸/۷ میلیارد دلار در ۱۹۷۹ افزایش یافت). تحقیق «مؤسسه مطالعات بین‌المللی دانشگاه کالیفرنیا» (برکلی) حاکی است این سوبسیدها از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۴ معادل ۱۰۶ میلیارد دلار بوده است. یک تحقیق دانشگاهی دیگر با استفاده از معیارهای متفاوتی حدس

می‌زند که این رقم در همین دوره ۴۰ میلیارد دلار بوده است - آنها خاطر نشان می‌سازند که عواملی را که ممکن بود چند میلیارد دلار دیگر به این رقم اضافه کند، حذف کرده‌اند. زمانی که لیتوانی بعد از اعلام استقلال با کمک‌های اقتصادی جبرانی شوروی مواجه شد وال استریت ژورنال گزارش داد سوبسید شوروی فقط به این کشور ممکن است به مرز ۶ میلیارد دلار در سال برسد.

در مورد این گونه مقایسه‌ها نمی‌توان بسادگی از روی ارزش ظاهری آنها قضاوت کرد. مسائل پیچیده‌ای پیش می‌آیند که هیچگاه آن طور که باید مورد توجه قرار نگرفته‌اند. تنها تلاش وسیعی که اخیراً برای مقایسه تأثیر آمریکا روی آمریکای لاتین با تأثیر شوروی روی اروپای شرقی انجام شد، تا جایی که من اطلاع دارم همان سمپوزیوم دانشگاه استانفورد است که ذکر گردید اما آن نیز زیاد جلو نمی‌رود. از جمله نقایص شگفت‌انگیز بسیار در این تحقیق این است که شرکت‌کنندگان در آن، عملیات ارباب دولتی و سرکوب در آمریکای لاتین و نقش آمریکا در اجرای آن را کاملاً نادیده می‌گیرند. مؤلف آن، که در مه ۱۹۸۶ آن را نوشته می‌گوید: «برخی نیروهای چپ‌گرا در آمریکای لاتین و تمامی ناراضیان در اروپای شرقی امیدی به ایجاد تحولات اساسی از راه مسالمت‌آمیز یا از طریق خشونت‌آمیز ندارند.» یکی از شرکت‌کنندگان حتی اظهارات حیرت‌انگیز «اوکتاویو پاز» نویسنده مکزیکی در سال ۱۹۸۵ را جدی می‌گیرد (هر چند رد می‌کند) که می‌گوید حتی مطرح کردن طرح مقایسه سیاست آمریکا با شوروی عملی «زشت و وحشتناک» است. اکثراً مسلم می‌دانند - و بنابراین نیازی به شواهد واقعی ندارد - که نفوذ آمریکا سودمند و بی‌غرضانه بوده است. در واقع این تحقیق ۴۷۰ صفحه‌ای رویهم رفته حاوی اطلاعات اندکی است.

اگر قرار بود این گونه مقایسه‌ها به شکل معنی‌داری انجام شوند، مسائل بسیاری پیش می‌آمد. برخلاف شیوه معمول (که بطور کلی در سمپوزیوم استانفورد دنبال شد) بزحمت می‌توان نگرانی‌های امنیتی آمریکا در آمریکای لاتین را با شوروی در اروپای شرقی قابل مقایسه دانست یا حتی این دکترین مرسوم را جدی گرفت که نگرانی‌های امنیتی «احتمالاً بزرگترین عامل در شکل

دهی سیاست آمریکا در قبال آمریکای لاتین» می باشد (اظهارات رابرت وسون که «تحلیل و مرور تاریخی مسأله» را برای سمپوزیوم استانفورد عرضه داشته است). تا جایی که حافظه یاری می کند اخیراً آمریکا توسط دشمنان مقتدری که در سراسر آمریکای مرکزی رژه می روند مکرراً مورد تجاوز قرار نگرفته و واقعاً نابود نشده است. در واقع نگرانی های امنیتی واقعی طبق استانداردهای تاریخی و بین المللی برای آمریکا وجود خارجی ندارد. همان گونه که یکی از شرکت کنندگان در این سمپوزیوم سرانجام تصدیق می کند «منافع امنیت ملی آمریکا در منطقه کارائیب (می توانیم اضافه کنیم مانند دیگر مناطق در این نیمکره) بر اساس سرمایه گذاری های اقتصادی قوی بوده است» (جری والتنا) - که این حرف به این معنی است که این منافع فقط برای اهداف این سیستم بیهوده «منافع امنیتی» نامیده شده اند. علاوه بر این نسبت دادن صبر و بردباری بیشتر به آمریکا در تحمل «انحرافهای سیاسی - ایدئولوژیک» به این دلیل که آمریکا روی «دموکراسی آمریکایی» پافشاری نمی کند و «دیکتاتوری های استبدادی» را تحمل می نماید در حالی که شوروی روی رژیم های لنینیستی تأکید دارد، کاری بی معنی است (التنا). آنچه که آمریکا می خواهد یک نظام اقتصادی است که در جهت منافع آن باشد و فرم سیاسی آن تا اندازه زیادی نامربوط و بی اهمیت است و قطعاً تردیدی نیست که آمریکا اغلب اوقات دولتهای تروریستی قاتل را در صورتی که معیارهای عملی را رعایت کنند، کاملاً مطلوب به شمار می آورد.

مسأله جریان سرمایه ها نیز مسأله پیچیده ای است. اولاً قدرتهای برتر منطقه ای از نظر ثروت و سطح اقتصادی تا اندازه زیادی قابل مقایسه نیستند و هیچگاه نبوده اند. بنابراین نقش آنها در تحولات اقتصادی نیز بسیار متفاوت خواهد بود. گذشته از این سرمایه گذاری اثرات پیچیده ای دارد و می تواند به رشد اقتصادی منجر شود و به قشر خاصی از جامعه سود برساند در حالی که به دیگران زیان وارد آورد، می تواند اساسی برای توسعه مستقل بنیانگذاری کند یا چنین دورنمایی را کاملاً خراب نماید. آمار و ارقام به تنهایی فقط بخش کوچکی از این ماجرا را بیان می کنند و باید با نوعی تحلیل که در مقایسه اروپای شرقی و

آمریکای لاتین انجام خواهد شد، تکمیل شوند.

بدون توضیح بیشتر باید روشن باشد که مقایسه همیشگی اروپای شرقی با اروپای غربی یا شوروی با آمریکا در واقع عملی بی معنی است که منظور از آن، تبلیغات و نه روشن کردن اذهان است. دیگر سیستم‌های وابسته و تابع ویژگی متفاوتی دارند. «بروس کامینگز» ضمن بحث در مورد رشد اقتصادی سریع کره جنوبی و تایوان بعد از انگیزه‌های قوی ناشی از هزینه‌های جنگ ویتنام، می‌نویسد: این رشد اقتصادی، روند توسعه‌ای را که در زمان استعمار ژاپن آغاز گردید، به خود می‌گیرد. وی خاطر نشان می‌سازد برخلاف غرب، ژاپن صنایع را به خدمت نیروی کاری و مواد خام درآورد و نه برعکس، در نتیجه به توسعه اقتصادی تحت رهنمود دولت و شرکتهای فعال که اکنون تجدید حیات یافته بود، دست پیدا کرد. سیاستهای استعماری ژاپن بسیار بیرحمانه بودند اما اساس محکمی برای توسعه اقتصادی بنیانگزاری کردند. این موفقیت‌های اقتصادی مانند موفقیت‌های سنگاپور و هنگ کنگ تحسینی از دموکراسی یا شگفتی‌های بازار نیست بلکه ستایشی از شرایط کاری بد، سیستم‌های سیاسی شبه فاشیستی لایق، و مانند مورد ژاپن، سطح بالای حمایت از تولیدات داخلی و برنامه‌ریزی از طریق اختلاط مالی - صنعتی در اقتصاد هماهنگ شده توسط دولت به حساب می‌آید.

در اینجا مقایسه مستعمرات سابق ژاپن با مناطقی که تحت نفوذ آمریکا هستند متداول و معمول نیست اما ژاپنی‌های راستگرا نسبت به، دنبال کردن چنین مقایسه‌ای بی‌میل نیستند. «شینتارو ایشی هارا» از چهره‌های مقتدر حزب حاکم یعنی حزب لیبرال دموکرات که در واقع انحصار قدرت سیاسی را در اختیار دارد قلمرو کنترل و نفوذ ژاپن را با فیلیپین مقایسه می‌کنند. وی می‌نویسد: کشورهایی که زمانی تحت کنترل ژاپن بودند اکنون از دیدگاه اقتصادی «موارد موفقی» هستند در حالی که فیلیپین یک فاجعه اقتصادی است و «صحنه نمایش دموکراسی» تا اندازه زیادی یک صحنه خالی است. «زمینداران فیلیپینی، ثروت و قدرتی باور نکردنی کسب کرده‌اند و همه چیز را از مردم معمولی دریغ داشته‌اند»،

در حالی که سنن قدیمی کنار گذاشته شده و ظاهری مصنوعی و کم‌مایه از فرهنگ آمریکایی به خود می‌گیرند - «عملی بیرحمانه و وحشیانه».

واضح است که این سخنگوی ناسیونالیسم راستگرا نمی‌تواند منبع مستقل قابل اعتمادی باشد اما در گفته‌های او حقایق زیادی نهفته است.

مقایسه اقتصاد آمریکای لاتین با اقتصاد شرق آسیا موضوع دیگری است که بندرت بطور جدی مورد توجه قرار گرفته است. سرمقالات، گزارشهای خبری و دیگر تفسیرها معمولاً مدعی است که این مقایسه نمایانگر برتری لیبرالیسم اقتصادی است اما هیچ‌گونه پایه و اساسی برای این نتیجه‌گیری ارائه نمی‌شود. نمی‌توان فقط به خاطر کنار گذاشته شدن سیستم سرمایه‌داری لیبرال در این موارد موفق در آسیا، چنین اعتقادی داشت. این موضوع سال ۱۹۸۶ در کنفرانسی در مورد اقتصاد کلان جهانی در هلسینکی مورد بررسی قرار گرفت. چند تن از شرکت‌کنندگان معتقد بودند که موقعیت پیچیده‌ای در میان است و نتیجه‌گیری کردند که تناقضاتی را که در دهه ۱۹۸۰ به وجود آمده (هرچند نه قبل از آن) می‌توان به عوامل مختلف دیگری نسبت داد - از جمله: اثرات زیان‌آور «باز بودن» بیشتر درهای جامعه به روی بازارهای سرمایه بین‌المللی در بخشهای وسیعی از آمریکای لاتین که موجب فرار سرمایه‌ها گردید، مانند مورد فیلیپین، اما این وضع در اقتصاد شرق آسیا پیش نیامد، در آنجا دولت و بانک مرکزی کنترل شدیدتری روی اقتصاد دارند؛ و در مورد معجزه بازار آزاد در کره جنوبی، مجازات خروج سرمایه حتی تا حد اعدام تعیین شده است.

پیچیدگی مسائلی که پیش می‌آید در یک تحقیق افشاکننده درباره توسعه هند در مقایسه با چین و دیگران توسط «آمارتیا سن»، اقتصاددان دانشگاه هاروارد نشان داده شده است. وی می‌گوید: «تحقیق تطبیقی دوباره تجارب کشورهای مختلف جهان بوضوح کامل نشان می‌دهد که کشورها مایلند همان‌گونه که در زمینه بهداشت و کیفیت زندگی سرمایه‌گذاری می‌کنند، از آن بهره نیز ببرند». هند در این رابطه سیاست بسیار متفاوتی از چین را دنبال کرد. دو کشور در اواخر دهه ۱۹۴۰ در سطح مشابهی بودند که کار را آغاز کردند. هند بعد از گذشت این

همه سال، حدود پانزده سال به طول عمر متوسط اضافه کرده در حالی که چین این رقم را به ۲۵ تا ۳۰ سال افزایش داده و تقریباً به استانداردهای اروپایی رسیده است. علل این امر در سیاست اجتماعی است - مقدماً، تمرکز بسیار بیشتر روی بهبود شرایط بهداشتی و تغذیه برای عموم مردم در چین و فراهم آوردن مراقبت‌های پزشکی در سطح وسیع. «سن» می‌گوید: همین امر در مورد سریلانکا و احتمالاً ویتنام و در سالهای اول، همچنین در مورد اروپا صدق می‌کند - در اروپا برای مثال بعد از مداخله وسیع دولت در امر توزیع مواد غذایی و مراقبت‌های بهداشتی و توسعه استخدام دولتی، طول عمر متوسط بسرعت در انگلیس و ویزل بالا رفت.

اما این کل ماجرا نیست. در اواخر دهه ۱۹۵۰ طول عمر متوسط در چین چند سال پایین‌تر از هند بود و علت آن قحطی بزرگی بود که جان حدود سی میلیون نفر را گرفت. «سن» این قحطی را به سرشت رژیم چین نسبت می‌دهد که مدت سه سال هیچ‌گونه واکنشی نشان نداد و چون شرایط حکومت استبدادی مانع جریان اطلاعات بود ممکن است حتی از وسعت این قحطی مطلع نشده باشد. در هند که دموکراسی مردمی در آن حاکم بود موقعیت مشابهی پیش نیامده است؛ با این حال سن، نتیجه‌گیری می‌کند که اگر نرخ پایین مرگ و میر چین در هند نیز رایج شود، در اواسط دهه ۱۹۸۰ موارد مرگ نزدیک به چهار میلیون مورد در سال می‌بود. «این نشان می‌دهد که هر هشت سال یا همین حدود تعداد موارد مرگ در هند - در مقایسه با نرخ مرگ و میر در چین - بیشتر از کل موارد مرگ در قحطی بزرگ چین است» که بدترین مورد قحطی در جهان قرن حاضر می‌باشد.

«سن»، در تأیید بیشتر این فرضیه خود می‌گوید: طول عمر متوسط در چین از سال ۱۹۷۹ که اصلاحات جدیدی هماهنگ با بازار آغاز شدند، سیر نزولی گرفته است. یک مثال مرتبط دیگر نیز ایالت کرالا در هند می‌باشد که از قدیم تحت حکومت چپگرا قرار داشته و «تاریخچه طویلی از حمایت وسیع دولت از آموزش و پرورش، مراقبت‌های بهداشتی و توزیع مواد غذایی» دارد. در اینجا بهبودی که در میزان طول عمر متوسط شده با چین قابل مقایسه است هر چند که

این ایالت یکی از فقیرترین ایالات هند می باشد.

اینها مسائل دشوار و جدی هستند که عواقب انسانی دراز مدتی دارند. استراتژی‌های توسعه که قدرتهای غربی به جهان سوم تحمیل کرده اند و مؤسسات اقتصادی بین المللی یا کشورها و شرکتهای آنها را به اجرا درآورده اند، اثرات عظیمی روی زندگی مردم مورد نظر دارند. تاریخ بوضوح کامل نشان می دهد که سیاستهایی که مورد حمایت قدرتهای غربی قرار دارند یا توسط آنها اعمال می شوند، و رجزخوانی های اعتمادبخشی که همراه آنهاست، در واقع تابع منافع خودخواهانه آنهاست که زمام امور را در دست دارند و درك جامع اقتصاد توسعه یا نگرانی جدی از اثرات این تصمیمات روی جامعه رهنمون این سیاستها نیست. فوایدی که ممکن است به دیگران برسد مانند مصائبی که معمولاً به دنبال دارند، تا اندازه زیادی بر حسب اتفاق است.

در حالی که سیستم در حال سقوط شوروی نیز همان روابط شبه استعماری سنتی را با غرب از سر می گیرد، ظاهراً به همان تجویزها محکوم می شود. با توجه به خلأ فکری که یکی از عواقب دهها سال حکومت استبدادی است، این وضع تا اندازه ای به اختیار و انتخاب خودش پیش آمده است. یکی از منتقدان لهستانی می نویسد:

اگر کلمات «مکتب محبوب شیکاگو» جان بگیرند، این دولت نخستین دولت در تاریخ جهان خواهد بود که قاطعانه به این دکترین وفادار مانده است. در تمامی کشورهای در حال رشد، شامل کشورهایی (نظیر جمهوری فدرال آلمان) که دولتهایشان از دکترین لیبرال متابعت می کنند، دولت در امور مختلف نظیر تعیین منابع، سرمایه گذاری، توسعه تکنولوژی، توزیع درآمدها، قیمت گذاری، صادرات و واردات مداخله وسیعی دارد.

اگر نتیجه کار همان روال عادی جهان سوم باشد، احتمالاً مقاومت مردمی را به دنبال خواهد داشت. و همچنین احتمالاً موجب واکنش معمول افرادی می شود که از ارزشهای سنتی ما حمایت می کنند.

«پدر ایگناسیو الاکوریا»، رئیس «دانشگاه آمریکای مرکزی» چند روز قبل

از آنکه توسط نیروهای دولتی نخبگان در سان سالوادور در نوامبر ۱۹۸۹ مورد سوء قصد قرار گیرد غرب را در رابطه با مسائل ذیل مورد خطاب قرار داد. وی گفت:

شما زندگیتان را حول محور ارزشهای غیرانسانی سازماندهی کرده‌اید. این ارزشها، غیرانسانی هستند زیرا نمی‌توانند جهانی شوند. سیستم براساس استفاده آزاد از اکثریت منابع است درحالی که اکثریت مردم نمی‌توانند حتی نیازهای اساسی خود را برآورده سازند. مشخص ساختن سیستمی از ارزش و روش زندگی‌ای که در آن تمام موجودات بشر به حساب آمده باشند امری حیاتی است.

در کشورهای وابسته به ما چنین افکاری مخرب هستند و می‌توانند جوخه‌های مرگ را پیش بکشند. در داخل کشور این سخنان گاهی اوقات با پرهیزگاری تمام بیان می‌شوند اما در عمل به سطل زباله انداخته می‌شوند. آخرین کلمات این کشیش مقتول استحقاق سرنوشت بهتری را دارند.

فصل هشتم

برنامه کار کبوتران: ۱۹۸۸

حدود اصلی سیاست داخلی و خارجی بوسیله ساختارهای تشکیلاتی قدرت و حاکمیت مشخص می‌گردد. از آنجایی که این ساختارها در درازمدت ثابت هستند بنا بر این سیاست و خط‌مشی نیز دستخوش تغییرات کوچکی می‌شود و بازتاب منافع مشهود و تفاهم مشترك آن گروههایی است که امتیازات آنها در سطح داخلی با قدرت حاکم تضادی ندارد. در این مرز و حدود باریک و ظریف، راههای انتخاب تاکتیکی متعددی قرار دارند. این اتفاق نظر توسط «کارشناسان» تصریح می‌شود که مفهوم آن صریح و ساده توسط هنری کیسینجر، استاد هنر مشخص شده است. وی توضیح می‌دهد: اگر با اتفاق نظر در حوزه انتخاباتی، فردی «در سطح بالایی برآورد و مشخص شود» آن فرد «کارشناس» قلمداد می‌شود. در عمل «کارشناس» يك مستخدم وفادار و مفید برای آنهاست که اریکه قدرت را در اختیار دارند.

در ارتباط با آرای عمومی، این اتفاق نظر تهدیدی نسبت به نظم و دولت خوب محسوب می‌شود. دلیل آن نیز در «جهالت و خرافه پرستی توده‌ها» و «حماقت مردم متوسط» قرار دارد که نتیجه آن «دور شدن بسیار زیاد منافع مشترك

از آرای عمومی بطور کامل است و فقط با يك طبقه متخصص که منافع پرسنل آن از محلی‌ها بیشتر باشد، قابل کنترل است» (نقل قولها به ترتیب از «هارولد لاسول»، «رینهولد نیبهر»، «والتر لیپمن»). این «طبقه متخصص» شامل کارشناسان در مفهوم کیسینجری آن می‌شود که «منافع مشترك» را تصریح می‌کنند - در غیر این صورت منافع ملی خوانده می‌شود.

انتقال ریاست جمهوری معمولاً محرك تفسیرهایی در مورد برنامه کار برای آینده می‌شود و بنابراین حدود اتفاق نظر نخبگان را آشکار می‌سازد. در اینجا ما توجه خود را روی جناح افراطی لیبرال - کبوتر به شکلی که در پایان دوره ریاست ریگان در سال ۱۹۸۸ مشخص شد، متمرکز خواهیم کرد. این تصویر بهترین مورد برای افرادی است که چشم انتظار يك نظم نوین جهانی ملایم‌تر و گرم‌کننده‌تر هستند.

۱. منافع مشترك: ۱۹۸۰

بعد از جنگ ویتنام، منافع مشترك در سه چیز بود: فائق آمدن بر «بحران دموکراسی» که در داخل کشور به دنبال بیدار شدن توده‌های نادان پیش آمده بود، دگرگون ساختن سیر نزولی موفقیت‌های تجار آمریکایی در صحنه رقابت بین‌المللی و در نتیجه پایین آمدن میزان سود کار برای آنها، و فائق آمدن بر تهدید «ناسیونالیسم افراطی» جهان سوم که نسبت به مسائل داخلی و فشارهای مردمی حساس‌تر شده بود تا، نیازهای برتر جوامع صنعتی ثروتمند. بنابراین منافع مشترك مستلزم حمله‌ای به نیروی کارگر و سیستم رفاهی، توسعه سوبسیدهای دولتی به صنایع تکنولوژی پیشرفته از طریق کانال همیشگی پنتاگون و دیگر اقدامات برای ثروتمندتر کردن اغنیا، يك سیاست خارجی متهاجم‌تر و تبلیغات داخلی برای به راه آوردن و رام کردن توده‌های نادان از بیم جان بود. این پیشنهادها در رابطه با سیاست دولت توسط دولت کارتر مطرح شدند و بعداً در زمان ریگان به اجرا درآمدند. برای مثال میزان بودجه نظامی بطور کلی صرف‌نظر از شکل منحنی، مطابق با طرحهای دولت کارتر بود. مطرح کردن شکل منحنی يك

موفقیت تبلیغاتی کوتاه در همان آغاز کار بود که برای افزایش بودجه مورد استفاده قرار گرفت و بعداً کنار گذاشته شد. در سراسر این دوره دولت همچنان گرایش درازمدت خود به حمایت از اقدامات رفاهی دولتی به سبک «معامله جدید»^۱ ادامه می‌دهد در حالی که در آرای عمومی ایده‌های لیبرال به دنبال «سوسیالیست»، منفور و به فراموشی سپرده شد و سیاست دولت با حمایت عمومی دو حزب، برنامه کار گروه مقتدر را به اجرا درآورد.

با تغییر مدیریت دولتی از کارتر به ریگان و طرفداران او که متعهد به استفاده از قدرت دولت به عنوان وسیله‌ای برای کسب امتیاز بودند، منافع مشترک توسط کارشناسان مشخص گردید. در زمینه سیاست بین الملل، تحلیل دقیق رابرت تاکر در «فارین افرز» دورنمایی از رویدادهای آتی را در آستانه مراسم تحلیف ارائه داد. وی اعلام کرد هزینه‌های جنگ ویتنام غرب را واداشته که سیاست تحدید بعد از جنگ جهانی دوم را به نفع تشنج‌زدایی کنار گذارد اما اکنون به یک سیاست خارجی فعالتر و پویاتر برای یک «آمریکای شورشی» نیاز است.

«تاکر» بین «نیازها» و «خواسته‌ها» تفاوت قائل می‌شود. تسلط بر مناطق نفت خیز خاورمیانه یک «نیاز» است، بنابراین باید آماده باشیم برای بازداشتن تهدیداتی که «از تحولات بومی خلیج فارس» ناشی می‌شود و ممکن است «حق دسترسی» به آنجا یا «رفاه اقتصادی ما و تمامیت تشکیلات اناسی (کشور)» را به خطر اندازد، به زور متوسل شویم. «تاکر» یک منطقه عمده ثانی را شناسایی کرد که در آنجا مداخله با استفاده از زور قابل قبول است، یعنی آمریکای مرکزی، جایی که ما فقط با «خواسته‌ها» سروکار داریم نه «نیازها». حق ما، در ارضای «خواسته‌های» خود در این منطقه بوسیله تاریخ به ما اعطا می‌شود. «ما همواره نقش تعیین کننده‌ای در روی کار آوردن و از کار برکنار کردن دولتها داشته‌ایم و آنچه را که رفتار مقبول دولتها می‌دانیم کاملاً مشخص کرده‌ایم. بنابراین «غرور و

۱. New Deal، برنامه و سیاست بهبود اقتصادی و اصلاحات، تأمین اجتماعی و غیره که توسط فرانکلین روزولت و دولت او در دهه ۱۹۳۰ عرضه شد.

سنن تاریخی» به ما این اختیار را می‌دهند که اطمینان حاصل کنیم جنبش‌های رادیکال یا رژیم‌های رادیکال باید مغلوب شوند» درحالی که «باید از دولتهای راستگرا بطور قاطعی، حتی در صورت لزوم با اعزام نیروهای آمریکایی، حمایت نمود.» وی استدلال می‌کند این گونه مداخلات باید برای ما نسبتاً بدون هزینه باشد تا مباحثات مخالف لیبرالها بی اعتبار شود.

«تاکر» بیم داشت که «روحیه عمومی حاکم» ممکن است فقط اقدامات نیمه تمامی را در جهت «تحدید ملایم» اجازه دهد و مانع دنبال شدن «خواسته‌های» ما به نحو شایسته گردد. بنابراین توصیه کرد طبق مرسوم به «منافع امنیتی» متوسل شویم تا زمینه رضایت از این اقدامات ضروری فراهم شود. همان گونه که وقایع نشان داد این جامعه مقاوم از آنچه که وی پیش‌بینی کرده بود، انعطاف‌پذیری کمتری داشت. در همین حال «جین کرک پاتریک» این ایده را به تمسخر گرفت که «مداخله با زور در امور یک کشور دیگر امری غیرممکن و غیراخلاقی است» درحالی که هیأت سردبیری نشریه «نیوریپابلیک» از «شکست کارتر در دفاع از این ایده دموکراتیک سرمایه‌داری» و «زیاده‌روی‌های اخلاقی» او اظهار تأسف کرد و خواستار آن شد که در صورت لزوم، برای نجات قاتلان حاکم در السالوادور، آمریکا اقدام به مداخله نظامی نماید و اعلام کرد اگر سوموزا و ساندنیست‌ها تنها راه انتخاب واقع‌گرایانه باشند، آنها سوموزا را به ساندنیست‌ها ترجیح می‌دهند. بعد از آن شاهد یورش خونین به آمریکای مرکزی بودیم.

۲. منافع مشترک: ۱۹۸۸

با پایان گرفتن دوره ریاست ریگان دیدگاهها نسبت به منافع مشترک نیز فرق کرد. همان گونه که «لوید بنتسن» کاندید معاونت رئیس‌جمهور در سخنرانی پذیرش خود در مجمع دموکرات، دیدگاه عناصر تجاری محافظه‌کار را بیان کرد، ضروری بود که با هزینه‌های طرحهای نظامی کینزی طرفداران ریگان مواجه شد و از نوشتن «چکهای داغ ۲۰۰ میلیارد دلاری در سال» برای ایجاد تصویر

غیر واقعی رفاه و خوشبختی، اجتناب نمود. تروریسم بین المللی دولتی («دکترین تجلیل شده ریگان») نیز برای ما بسیار پرهزینه در نظر گرفته می شود و بنابراین اقدامی مشکوک است. به همین علت در سالهای آخر دوره ریگان دولت بیشتر تشنج زدایی را به درگیری و جنگ اقتصادی و ایدئولوژیک را به ترور آشکار ترجیح می داد. همچنین همان طور که پیش بینی شد رجزخوانی های پرا التهاب و تحریک کننده جای خود را به سخنرانی های سیاستمداران تر دادند.

با این وجود، این طور برمی آید که ما باید آمادگی نظامی خود را حفظ کنیم. «اچ.دی.اس. گرینوی» سردبیر نشریه لیبرال «بوستون گلوب» یکی از اشعار «کاوافی» را ذکر می کند که «یک پادشاهی کلاسیک» را به تصویر می کشد که «با ورود بربرهایی که البته تمدن را نیز به خطر می اندازند از پا درمی آید». ما نیز در همان وضعیت قرار داریم. «آمریکا به مدت بیش از چهل سال برای دور نگه داشتن بربرها دیوارهای محافظتی خود را محکم ساخته است.» گرینوی، که از منتقدان افراط گری های ریگان است هشدار می دهد: ما باید هشیار باشیم که «مبادا حمایت از دیگران جایگزین استراتژی شود... ضرورت فرضی مقاومت در برابر کمونیسم در هندوچین بیش از هر چیز دیگری بعد از جنگ جهانی دوم به آرامش داخلی ما لطمه وارد آورد» - همچنین همان گونه که رئیس دفتر سابق «تایم - لایف» در سایگون بخوبی آگاه است اما به ما یادآور نمی شود، این اقدام به «آرامش» دیگران نیز لطمه زد. «کسری ای که ما، در دهه ۱۹۸۰ برای تقویت نیروهای دفاعی خود به بار آوردیم ممکن است در دهه ۱۹۹۰ نیز بازتاب مشابهی داشته باشد.» بازتاب این موضعگیری دفاعی در آمریکای لاتین و دیگر نقاط به همین ترتیب نادیده انگاشته می شوند. امروزه، به برکت طرحهای گورباچف و موفقیت دولت ریگان در «بالا نگه داشتن میزان فشار و آماده کردن زمینه برای ماجراجویی های شوروی» فرصتهای تازه ای پیش روی ماست. درحالی که «شوروی تحت ریاست میخائیل گورباچف ممکن است دقیقاً به دنبال صلح نباشد» اما پیمان موشکهای اس.اس. ۲۰ میان برد امضا شد. «ناوگان شوروی بیشتر حالت تدافعی به خود می گیرد و نسبت به گذشته کمتر حالت تهاجمی دارد»

و گورباچف اکنون «درباره کاهش سربازان شوروی در اروپای شرقی» سخن می گوید. اما «پایین آوردن سطح آمادگی نظامی ما پاسخ مناسبی نیست و ممکن است شوروی را وسوسه کند که به جای سازش با ما درصدد کسب امتیاز برآید.» گرینوی، با تأیید خاطر نشان ساخت که مایکل دوکاکیس، کاندید حزب دموکراتیک در انتخابات ریاست جمهوری در مورد این مسائل درست حرکت می کند و موضعگیری او این است که این فرصتهای جدید «مستلزم یک تلاش گام به گام اصلاح طلبانه و خشن» برای آزمون این احتمال است که به برکت دفاع استوار ما از حقیقت، بربرهای پشت دیوار ممکن است سرانجام با محدود کردن یورش خود به تمدن، موافقت کنند.

این دیدگاه لیبرالها است. موضعگیری محافظه کاران در یک گزارش دیگر در کنار این تحقیق توسط دیوید ویلسون، مقاله نویس آفریقای جنوبی تحت عنوان «با وجود ناهنجاریها، آفریقای جنوبی به حیات خود ادامه می دهد»، بیان گردیده است. وی می نویسد: جامعه سفیدپوستان آفریقای جنوبی،

جامعه ای با عظمت و شکوهی واقعی را در کشوری بسیار مرفه و برخوردار از زیبایی طبیعی و قدرت بالقوه درازمدت برای اندوختن ثروت بیشتر ساخته است. آنها این را می دانند و به آن می بالند. و نمی توانند بفهمند که چرا باید مرتکب انتحار اقتصادی و فرهنگی شوند و تمام این دستاوردها را فقط برای خرسند کردن رؤیاهای سیاستمداران دروغگو و دانشجویان معتاد آمریکایی به باد دهند.

در همه جا این توافق نظر حاکم است که وظیفه دور نگه داشتن و مهار بربرها به عهده ماست. ممکن است اقتصاد جهانی، سه قطبی باشد اما وقتی دردسری پیش می آید فقط یک مرد خشن در خیابان برای حفظ نظم وجود دارد و این موضعگیری در بحران خلیج فارس تقویت گردید. در این بحران بطور آشکارتر و واضح تری از آمریکا خواسته شد «پاسبان جهان» باشد. یا دقیق تر، تفنگداری باشد که اطمینان می دهد مردم حد مجاز خود را می دانند. درحالی که دیگران فقط پول خدمات او را می پردازند.

در سرزمینهای خارجی که قدرت آمریکا از آنها دفاع می کند، مانند آمریکای مرکزی در دهه گذشته، منافع مشترک مرتباً «بطور کامل با آرای عمومی ناسازگاری دارند» بنابراین به عملیات تأدیبی و انضباطی نیاز است. اما در سال ۱۹۸۸ اقداماتی که به کار گرفته شد ظاهراً فقط تا اندازه ای موفقیت آمیز بود. با وجودی که دهها هزار نفر قتل عام شدند. و این منطقه سنتی نفوذ آمریکا، بطور عمیق تری در بدبختی و مصیبت غوطه ور شد، بومی های گمراه همچنان در مقاومت خود پافشاری کردند و این منجر به بروز این ترس گردید که ممکن است تلاشهای آمریکا به شکست انجامیده باشد. در مورد نیکاراگوا، «بازها» بیم داشتند که ممکن است ما هدف را رها کنیم درحالی که کیوتران این طور پاسخ می دادند که «تلاشهای ما برای وادار ساختن انقلاب ساندنیست ها به پذیرش «حالت دمکراتیک آمریکایی» ممکن است ارزش «این ریسک» را نداشته باشد (جان اوکس) و اینکه نیکاراگوا احتمالاً خارج از دایره تلاشهای حسن نیت ماست» (جفرسون مورلی). و در السالوادور، «مرکز میانه روها»، که تحت سرپرستی ما به سوی اصلاحات و دموکراسی پیش می رفت و در عین حال در تلاش بود ریشه تروریسم جناح چپ و راست افراطی را قطع کند، با خطر سقوط مواجه بود با وجود این حزب جوخه های مرگ در گواتمالا هنوز مانند «دموکراسی های نوپای» گواتمالا و هندوراس همچنان زمینه ساز عملیات خیرخواهانه ماست. اینها واقعیت های اصولی ماست.

در سراسر سالهای ریاست ریگان، عامه مردم در داخل کشور نیز غیرقابل کنترل شدند و این سرکشی تا به آنجا بود که دولت را به عملیات ترور و ارباب زیرزمینی و مخفی واداشت. هر چند طبقه متخصص همچنان به وظایف خود عمل می کردند اما توده های نادان هیچگاه آنطور که باید رام نشدند.

۳. آزادی در عملکرد مسئولان

مانند سال ۱۹۸۰ توجه دقیق به اظهارات کارشناسان بویژه کیوتران لیبرال در زمان روی کار آمدن دولت جدید در سال ۱۹۸۸ خالی از ارزش نیست. این

کبوتران حدود اختلافات مجاز را مشخص ساختند و در عمل اعلام کردند: «تا این خط و نه بیشتر.» همان گونه که در موارد مستند فراوانی شاهد بودیم، در سراسر سالهای ریاست ریگان رسانه‌های گروهی در واقع هیچ گونه مخالفتی را با طرح «برقراری دموکراسی» در کشورهای تحت‌الحمایه آمریکا در آمریکای مرکزی و طرح «احیای دموکراسی» در نیکاراگوا اجازه ندادند. این طرح‌ها «هدفی شرافتمندانه» محسوب می‌شد حتی اگر وسایل نیل به این هدف مانند مورد دوم خالی از اشکال و عیب نبود زیرا نیروهای نماینده‌ای که به نیکاراگوا حمله می‌کردند «ابزاری ناقص» بودند. ارزیابی‌های بعدی بزحمت این شرایط اصولی را زیر پا می‌گذاشتند.

«رابرت پاستور» کارشناس علوم سیاسی و مدیر امور آمریکای لاتین و منطقه کارائیب در شورای امنیت ملی، در طول سالهای ریاست کارتر در تحقیقی با ارزش دربارهٔ سیاست آمریکا در قبال نیکاراگوا، تصویری گویا و روشن‌گر ارائه داده است. وی این سؤال اساسی را مطرح می‌سازد که آیا «برای يك کشور مقتدر و واقع‌گرا مثل آمریکا و کشورهای فقیر و كوچك اطراف آن، برقراری روابط نسبتاً خوب و محترمانه ممکن است؟» پیشنهادهای وی در ارتباط با سیاست کشور به «راههایی» مربوط می‌شود که طبق این راهها، انقلابها و بحرانهای بعدی درآینده می‌توانند بطور مؤثرتری توسط آمریکا کنترل شوند. «نقش» مدیر و کنترل‌کننده» در کنار این اصل برعهده گرفته می‌شود که «مداخله‌گرایی آمریکا تقریباً همیشه با حسن نیت انجام گرفته است.»

در سیستم سیاسی یا ایدئولوژیک بزحمت چهره‌ای این گونه متعهد به ارزشهای لیبرال و دور از اقدامات قهری وجود داشته است. بنابراین، این اندیشه‌ها و ایده‌های پاستور توجه خاصی را در ارزیابی چشم‌اندازها برای نظم نوین جهانی جلب می‌کنند، پاستور از تلاش ریگان برای «ترویج دموکراسی در نیکاراگوا» از طریق حمایت از کنترها بشدت انتقاد می‌کند. وی این اعتقاد رایج را که فقط ساندنیست‌ها را باید عامل تشنجات و درگیری دانست رد می‌کند. بلکه از نظر او این مشکل نتیجه «نگرانی‌های متقابل» واشنگتن و ماناگوا

می باشد. «هر دو دولت خود را بدون امنیت می دیدند و چنان نسبت به یکدیگر بی اعتماد بودند که نمی توانستند جز استفاده از زور راه دیگری را برای تحت نفوذ قرار دادن دیگری مورد بررسی قرار دهند.»

پاستور با شناسایی این «نگرانی های متقابل» و «عدم امنیت» دو طرف نوعی موضعگیری را در آخرین حد مجاز چپ افراطی اتخاذ کرده که با این دیدگاه حاکم که فقط ساندنیست ها مسئول خشونت و ناآرامی و مصائب این سالها هستند مخالف است. کارتر بنا به دلایل مشابهی معتقد بود که ما هیچ دینی به ویتنامی ها نداریم چون خرابی ها متقابل بود. برعکس، افرادی که به این زیاده روی اخلاقی اعتقادی ندارند، مسئولیت «خرابی های متقابل» را فقط متوجه هانوی و نوجه های ویتکنگی آن یا (اربابان آنها در کرملین و پکن) می دانند.

پاستور معتقد است با وجود سهیم بودن دو طرف در مسئولیت ها، عامل اصلی در اتکا به زور از سوی نیکاراگوآ و آمریکا «برای تحت نفوذ قرار دادن دیگری» مقدماً ساندنیست ها بودند، به دلیل اندیشه های قبلی ساندنیست ها در مورد امپریالیسم، آمریکا توانایی محدودی در تحت نفوذ قرار دادن آنها از راههای مثبت داشت - مثلاً تحت نفوذ قرار دادن آنها به پذیرش مذاکرات، که از نظر آنها نشانه ضعف به شمار می رفت» (و در واقع مرتباً از آن دفاع می گردید درحالی که آمریکا مستمراً این راه و دیگر راههای مسالمت آمیز را رد می کرد. این راهها برای رقیبی که از نظر سیاسی ضعیف است هرچند از نظر اقتصادی و نظامی قوی می باشد، جذابیتی نداشت).

مسئولیت ساندنیست ها از این نیز فراتر می رود و پاستور این طور ادامه می دهد که:

ساندنیست ها با خواندن مخالفان خود به عنوان دشمنان طبقاتی و مزدور امکان انجام گفتگوهایی را که می توانست به آنها اجازه دهد در مورد پایان دادن جنگ و وضع خطرناک خود مذاکره کنند، سد کردند. در عوض، هر قدر بیشتر می جنگیدند، بیشتر از هدف اولیه خود دور می شدند، ساندنیست ها

خواستار استقلال بودند اما مجبور شده بودند به شوروی وابسته شوند. آنها درصدد ساختن کشور جدیدی بودند اما کشور خود را به یک ارتش تبدیل کردند. آنها درصدد بهبود کیفیت زندگی برای فقرا بودند اما این فقرا بودند که می‌جنگیدند و جان می‌دادند. پیشرفتهای مهمی که در آغاز انقلاب در زمینه بهداشت و سوادآموزی حاصل شد و تلاشهای قابل تحسین در اصلاحات ارضی، با نظامی شدن کشور و به کار گرفته شدن منابع کمیاب در راه جنگ، به خطر افتادند.

بنابراین، در حالی که طرفداران ریگان نسبت به اقدامات تحریک‌کننده ساندنیست‌ها واکنش افراطی نشان می‌دادند، معهذاً، مسئولیت ویران شدن واقعی نیکاراگوا مقدماتاً متوجه ساندنیست‌هاست زیرا آنها مخالفان داخلی را بطور زبانی تقبیح می‌کردند. این گونه برخورد خشن با ناراضیان از نظر آمریکا بشدت توهین‌آمیز است. برای سنجش عمق این نگرانی لازم است فقط در باره واکنش دولت کارتر و ریگان نسبت به رویدادهای السالوادور و گواتمالا در طول همان سالها و یا برخورد خود آمریکا با آرای مخالف در آمریکا در طول جنگ جهانی اول و دوم بیندیشیم.

پاستور ادامه می‌دهد که علت دوم درگیری نیز حمایت ساندنیست‌ها از افرادی بود که از عملیات اربع‌آفرین در السالوادور که تحت حمایت آمریکا انجام می‌شدند، فرار می‌کردند. آمریکا در واکنش افراطی غیورانه نسبت به این جرم، «دکترین ریگان» را در مورد آزادی ملی ارائه کرد که شبیه به اصل «انقلاب بدون مرز» ساندنیست‌ها بود. این اشاره اخیر در واقع ستایشی از یکی از دستاوردهای بزرگ «دیپلماسی دولتی» گروه ریگان است. سخنرانی توماس بورگ که در آن تأکید کرد نیکاراگوا سعی ندارد انقلاب خود را صادر کند بلکه امیدوار است مدلی برای دیگران باشد، با زیرکی از سوی کمیسرهای آمریکایی، تهدیدی برای تصرف این نیمکره برگردانده شد («انقلابی بدون مرز») - این عملیات کودتای تبلیغاتی چنان مفید بود که از همان نخستین روزها از خطر رو شدن این دروغهای آگاهانه وزارت خارجه کاملاً ایمن ماند و اکنون به عنوان تاریخ واقعاً

رسمی تثبیت شده است.

بطور خلاصه آنکه کاملاً روشن است که هر قدر هم که واکنش گروه نگران ریگان بعد از سالهای کارتر، نامناسب بوده باشد، ساندنیست‌ها مقصر واقعی هستند. در آن روزهای خوب نیکاراگوا تحت حکومت سوموزا جزء دوستان بود و از نظر سرانه یکی از بزرگترین دریافت کنندگان کمک‌های آمریکا در آمریکای لاتین باقی ماند. - شامل کمک‌های نظامی زیرا همان گونه که هیأت اعزامی «برنامه کمک‌رسانی آمریکا» در سال ۱۹۷۷ توضیح داد سوموزا يك هم‌پیمان با ارزش بود و «سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در اقتصاد بازار آزاد در حال توسعه نیکاراگوا مورد استقبال قرار می‌گرفت.» «والتر لافبر» می‌گوید: «در مه ۱۹۷۹ دوماه قبل از فرار سوموزا آمریکا از درخواست او برای دریافت ۶۶ میلیون دلار وام از صندوق بین‌المللی پول دفاع کرده بود» و کمی بعد کاخ سفید «اعلام کرد برای حفظ نظم لازم است ارتش حفظ شود. در حالی که در آن لحظه سربازان سوموزا در حال بمباران محلات فقیرنشین بودند، مردم غیر مسلح را در خیابانها هدف قرار می‌دادند، شهرها را غارت می‌کردند... و هزاران زن و کودک را به قتل می‌رساندند.

پاستور ضمن بررسی سالهای ریاست کارتر، این موضوع را روشن می‌کند که تازمانی که سوموزا در مواجهه با ناراضیان داخلی (که چنان وسعت یافته بودند که شامل جامعه بازرگانان محافظه‌کار یعنی هم‌پیمانان طبیعی آمریکا می‌شد) «غیر قابل دفاع نگردیده بود، حتی فکر برکنار کردن این دیکتاتور بر ذهن کسی خطور نمی‌کرد.» تصمیم سوموزا مبنی بر حمله به مخالفان میانه‌رو در سیتامبر ۱۹۷۸ شامل دستگیری «آدلفو کالرو»، مدیر راست‌گرای افراطی یکی از شرکتهای بزرگ و دیگر رهبران تجاری یکی از عوامل عمده در تحریک آمریکا به تجدید نظر در سیاست سابق خود مبنی بر امتناع قاطع از مداخله در امور داخلی آن بود. سرنوشت فقرا که در دست او بود به هیچ وجه محرك چنین تجدیدنظری نبود.

بعد از آن بود که آمریکا در صدد برآمد سوموزا را از صحنه بیرون کند - اما

همان گونه که پاستور تأکید می‌کند همواره این شرط را مطرح کرده که گارد ملی سوموزا که در حمله به مردم «با چنان بیرحمی و قساوتی عمل کرده که معمولاً مختص برخورد با دشمنان کشور است»، دست نخورده باقی بماند. وی می‌نویسد؛ در نوامبر ۱۹۷۸ کمیته بررسی خط‌مشی در شورای امنیت ملی بار دیگر تأکید کرد وحدت گارد ملی و ارتش برای سیاست آمریکا هدفی مهم است.... در مورد این نکته هیچ گونه اختلاف عقیده‌ای وجود ندارد چون همه می‌دانند که دولتی که بعد از سوموزا روی کار آید اگر فاقد یک پایگاه نظامی قاطع باشد مورد حمله نیروهای ساندنیست قرار می‌گیرد.

با شکست خوردن سیاست حفظ «سوموزیسم بدون سوموزا»، هدف اصلی همچنان حمایت از دموکراتها در مقابل ساندنیست‌ها باقی ماند. جلسه ۲۹ ژوئن، سه هفته قبل از پایان کار، نخستین جلسه شورای امنیت ملی در سال بود که در آن همه متفق‌النظر بودند هدف اصلی آمریکا دیگر جلوگیری از پیروزی ساندنیست‌ها نیست و تلاش برای حفظ گارد ملی و بیرون راندن ساندنیست‌ها از صحنه قدرت بعد از امتناع «میان‌روها» (شامل اتحادیه بازرگانان) از همراهی با نقشه‌های آمریکا، شکست خورد. سپس کبوتران کارتر در صدد برآمدند از طریق آموزش نظامی و کمک‌های اقتصادی یعنی وسایل سنتی کنترل «ساندنیست‌ها را میانه رو سازند». وقتی رژیم تحت‌الحمايه آمریکا ساقط شد، کارتر پیشنهاد کمک‌های اقتصادی، عمدتاً به بخش خصوصی را مطرح کرد که با حمایت پرشور طرفداران تجار «شامل شورای آمریکا که نماینده ۸۰ درصد از تجار آمریکایی صاحب سرمایه در آمریکای لاتین بود»، مواجه شد.

در همین حال، سیاستگذاران «مسائل دشواری نظیر این مسأله را می‌سنجیدند که آیا از تلاش برای کودتا در اکتبر ۱۹۸۰ بوسیله «گروهی از غیرنظامیان میانه رو» به رهبری «جرج سالازار» رئیس جوان و فعال اتحادیه تولید کنندگان محصولات کشاورزی نیکاراگوا» حمایت کنند یا خیر - با کشته شدن سالازار در درگیری با نیروهای امنیتی این مسأله کنار گذاشته شد. و وقتی افسران گارد ملی شامل «انریک برمودز» (بعداً فرمانده کنتراها) با «جان مورفی»،

از اعضای کنگره و طرفداران سوموزا ملاقات کردند و یک کنفرانس مطبوعاتی در واشنگتن در اوت ۱۹۷۹ ترتیب دادند و طی آن از خطر کمونیسم هشدار دادند و جلسه‌ای برای تهیه نقشه سرنگونی ساندنیست‌ها تشکیل دادند، واشنگتن همچنان بی اطلاع باقی ماند. احتمالاً زمانی نیز که رژیم نظامی آرژانتین، مربیانی را برای آموزش اعضای سابق گارد در هندوراس برای حمله به نیکاراگوآ در سال بعد اعزام کرد، واشنگتن همچنان «بی اطلاع» بود. طبق گزارش پاستور، به این ترتیب خطاهای ساندنیست‌ها موجب اتکای متقابل به استفاده از زور در مسیر غیرقابل اجتناب گردید.

پاستور خواستار پایان گرفتن «رابطه حاصله بین سیاست غیرسازنده و این نامگذاری‌های گوش خراش» می‌شود. وی موضعگیری «میان‌روهای علاقه‌مند به دموکراسی»، مشخصاً رامیر و گوردین را تأیید می‌کند. گوردین رهبر جناح مخالف متشکل از تجار طرفدار آمریکاست (دیگر عناوین مانند دموکرات و میانه رو ارائه نمی‌شوند) که خواستار «واقعیت» به جای «نگرانی متقابل است».

پاستور معتقد است هیچگاه «تمایل به استفاده از منابع یا برای اجرای یک فلسفه سیاسی، محرک اولیه آمریکا نبوده، هرچند تاریخ سیاست آمریکا در آمریکای مرکزی مملو از نمونه‌های هر دو می‌باشد». بلکه ترس انگیزه اولیه بوده است. احتمالاً این ترس «ترسی نامطبوع» است اما کاملاً واقعی است. «ترس از اینکه یک گروه متخاصم بتواند قدرت را در دست گیرد و با یکی از رقبای آمریکا هم پیمان شود» - یعنی چیزی که ما آن را وقتی توسط دشمن مطرح می‌شود به عنوان «دکترین برژنف» بشدت تقبیح می‌کنیم. این دشمن احتمالاً نسبت به اروپای شرقی همان نگرانی‌های امنیتی را احساس می‌کند که به گواهی تاریخ شبیه به نگرانی‌های امنیتی ما در آمریکای مرکزی است.

فرضیه اصلی پاستور کاملاً صریح و روشن است و در واقع بیان روشن آرای سیاسی جناح ناراضی افراطی چپگراست:

آمریکا قصد کنترل نیکاراگوآ یا دیگر ملل را در این منطقه نداشت بلکه نمی‌خواست اجازه دهد تحولات و وقایع از کنترل خارج شوند. آمریکا

خواهان آن بود که نیکاراگوا در تمام موارد مستقل عمل کند مگر در مواردی که این کار تأثیر منفی روی منافع آمریکا می گذاشت.

بطور خلاصه آنکه، نیکاراگوا و دیگر کشورها باید آزاد باشند - آزاد در انجام آنچه که ما از آنها می خواهیم. آنها باید بطور مستقل مسیر دلخواه خود را، البته تا زمانی که انتخاب آنها با منافع آمریکا مطابقت دارد، برگزینند. اگر آنها از این آزادی که به آنها اعطا می کنیم استفاده غیر معقولانه نمایند، ما کاملاً حق داریم که در دفاع از خود واکنش نشان دهیم، هر چند عقیده ها در مورد تصمیمات تاکتیکی مناسب مختلف است.

توجه داشته باشید که مفهوم آزادی و استقلال شباهت نزدیکی با دکتترین لیبرال در رابطه با مردم داخل کشور دارد که آنها نیز باید در تأیید تصمیمات «از ما بهتران» آزاد باشند اما در انتخاب غیر عاقلانه به دلیل ناتوانی در درک منافع مشترکی که مافوق قدرت درک آنهاست آزادی عمل ندارند. باید شدت نگرانی از اینکه توده های نادان ممکن است راهی را برگزینند که «از ما بهتران» برای آنها مشخص نساخته اند، درک کرد.

مثال دیگری که در اینجا مناسب است، توسط «دفتر ارزشیابی اطلاعات ملی» در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۵ در مورد «تحولات احتمالی در گواتمالا»، بعد از کودتای موفقیت آمیز سازمان سیا در سال ۱۹۵۴ - یا آن گونه که تحلیل گران اطلاعاتی ترجیح می دهند بگویند، بعد از «سقوط رژیم آربنز در ژوئیه ۱۹۵۴» که رهبران ارتش، «نگران از بردباری او نسبت به حضور کمونیست ها در دولت»، آربنز را وادار به استعفا کردند - ارائه می شود. این کودتا به تجربه ده ساله گواتمالا در زمینه دموکراسی سرمایه داری پایان داد. منابع اطلاعاتی آمریکا، تعهد شدید رژیم «کاستیلو آرماس»، رژیم تحمیلی آمریکا به «اقدامات و فرمهای دموکراتیک، به اصلاحات ارضی، به توسعه يك اقتصاد مدرن و به حمایت از جنبش کارگری آزاد و دستاوردهای اجتماعی» را شناسایی کردند. شواهد نشان دهنده این امر نیز عبارتند از: برجیده شدن فرمهای دموکراتیک، از طریق خشونت آمیز، محروم کردن اکثر مردم از حقوق مدنی، کنار گذاشتن اصلاحات ارضی، «تضعیف اقتصاد

گواتمالا به میزان قابل ملاحظه بعد از سقوط آربنز»، «نابود شدن واقعی» جنبش کارگری و «مشکلات بیشتر گروههای روستایی در وادار کردن دولت به انجام اقدامات دلخواه آنها» در نتیجه نابود شدن سازمانهای روستایی و محروم کردن آنها از «حق تشکیل سازمان» و در عین حال دستاوردهای اجتماعی دوره ده ساله دموکراتیک نیز از میان برده شدند. این حقیقت نیز جالب بود که همان گونه که «هولند»، معاون وزیر خارجه توضیح داد؛ «کاستیلو آرماس نخستین جنبش آزادیبخش را در جهت آزاد کردن ملتی رهنمون شد که اسیر کمونیسم بین الملل شده بود (در کشوری که در اوج قدرت آربنز تقریباً با اطمینان می توان گفت تعداد کمونیست ها از ۴ هزار نفر تجاوز نمی کرد. و اساساً از این نیز پایین تر بوده است).

معهدنا، با وجود این تحولات مطلوب هنوز برخی مشکلات به قوت خود باقی بود. يك مشکل این بود که «اکثر آگاهان سیاسی در گواتمالا معتقدند آمریکا انقلاب ۱۹۵۴ را طرح ریزی و تأیید کرده است.» و این موشکافی نامقبول حقیقت باید حتی در تحلیل اطلاعاتی داخلی نیز پنهان نگه داشته می شد. در سیاست گواتمالا رنگی از يك حس شدید ناسیونالیسم که گاهی اوقات به سرحدی غیر منطقی می رسد، وجود دارد. گرایش شدیدی حاکم است که عقب ماندگی گواتمالا به سرمایه گذاران خارجی، بویژه آمریکایی ها نسبت داده شود. که عوامل اصلی در عملیات غیر قابل ذکر سازمان سیا بوده اند. حتی اکثر عناصر طرفدار آمریکا در این ناحیه از این نوع ناسیونالیسم افراطی در امان نیستند - «سطح پایین روشنفکری» در مردم گواتمالا که سازمان سیا همیشه از آن متأسف بوده و هنوز درمانی برای آن یافت نشده است.

اهمیت میراث انقلاب ۱۹۴۴ نیز کمتر نبود. بسیاری از مردم گواتمالا شدیداً آرمانهای دموکراتیک - ناسیونالیستی انقلاب ۱۹۴۴ را بویژه به برنامه های اقتصادی و اجتماعی رژیم های «آروالو» و «آربنز» نسبت می دهند. «در طول این سالهای حکومت دموکراسی افراطی «نیازهای اجتماعی و اقتصادی کارگران و روستائیان مشخص گردید و رهبری کوچک کمونیست از آنها بهره گرفت. این

رهبران، قادر بودند اقداماتی را انجام دهند که بنظر می‌رسید برخی از خواسته‌های این گروهها را برآورده می‌ساخت. این اقدامات عبارت بودند از پیشرفت‌های قابل ملاحظه در سازماندهی اتحادیه‌های شهری و روستایی و «وادار کردن دولت به سلب مالکیت اراضی وسیعی برای توزیع بین روستائیان فاقد زمین» در يك برنامه اصلاحات ارضی موفق.

هر چند «بسیاری از گواتمالایی‌ها» از جمله کارگران و روستائیان و حتی طبقه سیاسی و عناصر حامی آمریکا به این پندارهای عجیب اعتقاد دارند، اما «تعداد افرادی که سطح آگاهی سیاسی آنها زیاد است احتمالاً از ۲۰۰ هزار نفر تجاوز نمی‌کند.» و از این اقلیت کوچک نیز «تعداد کمی روند و مسئولیت‌های دموکراسی را درك می‌کنند» و بنابراین «دست یافتن به دولت دموکراتیک مسئول دشوار است.»

بار دیگر حماقت مردم متوسط، موجب خنثی شدن خیرخواهی دولت آمریکامی‌شود، و تاریخ بعد از آن نیز نشان می‌دهد که چگونه گواتمالا «از حسن نیت ما دور ماند.» در کشورهای وابسته‌ای که توده‌های ناآگاه نمی‌توانند مسئولیت خود را درك کنند و «از کنترل خارج می‌شوند»، اداره دموکراسی کارآسانی نیست. این مسائل موجب اهریمنی جلوه کردن ما در نسلهای زیادی شده است و احتمالاً رفع نیز نخواهند شد.

«دفتر ارزشیابی اطلاعات ملی» نمونه‌ای از گریز محتاطانه از حقایق ناخواسته، تحمل آسان تناقض گویی، و طوطی‌وار حرف زدن از پرهیزگاری‌های ایدئولوژیک است به شیوه‌ای که در مورد برخی دشمنان رسمی خود، آن را مضحك می‌بینیم. هیأت سردبیری نشریه دولتی («روابط خارجی آمریکا») که در آن این مطلب چاپ شده، آن را با این اعتقاد مطرح می‌سازد که گزارشهای دفتر ارزشیابی اطلاعات ملی گزارشهایی «بین-اداره‌ای» در سطح بالا بود که مشکلات مهم سیاست خارجی را مورد ارزیابی معتبری قرار می‌داد، توسط سازمان سیا و دیگر موسسات نماینده در کمیته مشاور اطلاعاتی به دقت تهیه شده، مورد بحث قرار گرفته و اصلاح می‌شد و «با سپر سازمان سیا بین رئیس جمهور،

مقامات مناسب در سطح کابینه و شورای امنیت ملی توزیع می شد. «يك وظیفه مهم ضد اطلاعات همانگونه که بطور کلی وظیفه طبقه متخصص می باشد. این است که چارچوبی برای اندیشه‌ها ایجاد نماید که از طبقه تصمیم گیرنده و دیگر بخشهای نخبه با نفوذ درمقابل آگاهی از معنای کارهای آنها محافظت نماید تا آنها بتوانند وظایف ضروری خود را - که در صورت لزوم بوضوحی بیرحمانه بیان می گردند - بدون احساس ندامت و با احساس درستکاری کامل انجام دهند. اداره استحكامات در دفاع درمقابل بربرها در تمامی جوانب کارآسانی نیست و افرادی که این فشار را متحمل می شوند، به هرگونه کمکی نیاز دارند. برعکس، در مواجهه با توده‌های ناآگاه، خیالبافی کفایت می کند و باید بیان اهداف واقعی سیاست به دقت سرکوب شود. بنابراین بین مشخصات «دیپلماسی دولتی» که توسط رسانه‌ها و اکثر دانشمندان به اجرا در می آید از يك طرف، و اسناد داخلی از طرف دیگر، تفاوتی می یابیم. هر دو طرف، سازنده شبکه‌های ضروری این خیالبافی هستند اما تحلیل اهداف و نگرانی‌های واقعی سیاست در يك سیستم ایدئولوژیک که به شکل مناسبی انجام وظیفه می کند، محدود به اسناد داخلی است.

۴. تحدید، بدون سیاست اعمال فشار

در طول سالهای ریاست کارتر جهت گیری‌ها در برنامه ریزی سیاست کشور از مدل «زیبگنیو برژنیسکی» مشاور امنیت ملی (مدل بازا) به مدل کبوتران لیبرال یعنی پاستور، در شورای امنیت ملی و «ویرون واکی» معاون وزیر خارجه در امور کشورهای آمریکایی تغییر کرد. اصل اساسی در سیاست برژنیسکی این بود: «ما باید نشان دهیم که در تعیین نتایج وقایع سیاسی در آمریکای مرکزی هنوز قدرت زیادی داریم و اجازه نخواهیم داد دیگران در اینکار مداخله کنند.» واکی در «فارین پالیسی»، نشریه لیبرال ارزیابی خود از سالهای ریاست ریگان و همچنین پیشنهادهای خود برای «تحدید مثبت در نیکاراگوا» ضمن اجتناب از ایده‌های غلط گروه ریگان را عرضه کرد. اجازه دهید راه

پیشنهادی کبوتران را بررسی کنیم.

از نظر «واکی» دوره انتخاب «واقع‌گرایانه» برای تعیین خط مشی کشور وجود دارد: «تحدید» یا «سیاست اعمال فشار و عقب‌راندن طرف مقابل» راه انتخاب خشونت‌آمیز دوم یعنی سیاست اعمال فشار و عقب‌راندن که توسط گروه ریگان دنبال شد، با شکست توأم بوده است بنابراین باید در صدد دنبال کردن «راههای تحدید انقلاب ساندنیست» باشیم. «استدلالهای اساسی» برای حمایت از کنترها این بوده که:

جنگ فرسایشی طولانی‌تر موجب تضعیف رژیم و سخت‌تر شدن شدید عملیات سرکوب می‌شود و حمایت کافی مردم ناراضی را جلب می‌کند و در نتیجه، دیر یا زود رژیم توسط یک قیام مردمی سرنگون می‌شود یا بر اثر کودتاهای داخلی یا اختلاف در کادر رهبری نابود می‌گردد و یا برای نجات آنچه که می‌تواند، به سادگی تسلیم می‌شود.

«واکی» در مورد این اهداف تردیدی ندارد اما وجود مشکلی را تشخیص می‌دهد. کنترها «نتوانسته‌اند حتی با وجود کاهش محبوبیت ساندنیست‌ها حمایت سیاسی قابل ملاحظه‌ای در نیکاراگوا جلب کنند» و «هیچ‌گونه موفقیت نظامی را به ثبت نرسانده‌اند.» - که این امر اتفاقاً، با توجه به امتیازات اعطا شده از سوی حامی ابرقدرت آنها که در تاریخ بی‌سابقه است، مهم‌ترین حقیقت به شمار می‌رود. علاوه بر این، حقیقت فوق چیزی است که در مؤسسات ایدئولوژیک آمریکا نه می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد، و نه می‌توان در مورد آن بحث و گفتگو کرد. برای مثال، رسانه‌های گروهی و مفسران نمی‌توانند بپرسند چرا ضرورتی ندارد که گ.ب. برای حمایت از شورشیان السالوادور در صحنه نبرد، پروازهای روزانه تدارکاتی حامل تسلیحات، مواد غذایی و تجهیزات داشته باشد در حالی که کنترها وقتی از جریان مرتب تجهیزات و تدارکات که از نظر کمیت و کیفیت هیچ گروه چریکی واقعی در تاریخ حتی تصور آن را نیز نمی‌توانسته داشته باشد، محروم می‌گردد، از پناهگاههای خود در هندوراس بیرون می‌زنند و همه موافقند که اگر آمریکا نیروی نظامی در اختیار آنها قرار نداده بود و برای حمایت

از آنها در پناهگاههایشان در مرز تهدید به انجام عملیات تلافی جویانه ننموده بود، این گروه بسرعت متلاشی و متفرق می شد.

«واکی» ادامه می دهد تا جایی که دولت آمریکا دارای يك هدف دیپلماتیک بود، این هدف عبارت بود از «انجام مذاکره در مورد شرایط و زمان واگذاری قدرت از طرف ساندنیست‌ها» اما «این تقاضاها هر قدر هم که منطقی و واقع‌گرایانه بنظر رسند» اما در عمل واقع‌گرایانه نیستند و باید راههای دیگر را مورد بررسی قرار داد. توجه داشته باشید که این تقاضا که دولت منتخب باید قدرت را به نیروهای دست‌نشانده آمریکا که «نتوانسته‌اند حمایت سیاسی قابل ملاحظه جلب کنند» واگذار کند، تقاضایی «منطقی و واقع‌گرایانه است.» در اینجا نیز بار دیگر می بینیم که معنای واقعی «دموکراسی» در فرهنگ سیاسی بوضوح نشان داده شده است.

راه چاره ترجیحی باید براساس تأیید این حقیقت باشد که «هیچیک از نیروهای رقیب در آمریکای مرکزی، شامل آمریکا، نمی‌توانند راه حلی از طریق مذاکره را که کاملاً برای خودش رضایت‌بخش باشد به دیگران تحمیل کند» و اینکه آمریکا باید یکی از «نیروهای رقیب در آمریکای مرکزی» - در واقع نیروی رقیب قطعی - باشد، همچنان اصل غیرقابل تردید این تحلیل باقی می‌ماند. اگر واقعاً اجازه حیات دادن به ساندنیست‌ها برای امنیت آمریکا و توازن قدرت جهانی زیان آور است، در آن صورت ما باید استراتژی دولت را مقصر بدانیم که در آن وسایل و امکانات برای نیل به این «نتیجه ظاهراً غیرقابل اجتناب که رژیم باید سرنگون شود»، کافی نبود. اما این فرضیه مشکوک است و حتی اگر نیکاراگوا خارج از کنترل شود، آمریکا می‌تواند به عنوان يك جامعه پایدار به حیات خود ادامه دهد. با این فرضها باید «به سوی يك فرم واقع‌گرایانه تحدید» حرکت کنیم که:

به همان اهدافی که واقعاً به دولت مربوط می‌شود جامعه عمل ببوشاند: یعنی جلوگیری از اقدام نیکاراگوا به اعمال تهدید نظامی علیه آمریکا از طریق تبدیل شدن به سکویی برای شوروی یا قدرت کوبا، جلوگیری از عملیات

خرابکارانه رژیم ساندنیست علیه همسایگانش وترویج دگرگونی سیستم داخلی نیکاراگوا به يك سیستم بازتر و خوش خیم تر

و احتمالاً رژیمی به سودمندی رژیم‌هایی که ما در السالوادور، گواتمالا و هندوراس حامی آنها بوده‌ایم. ما باید برای این منظور کمک‌های اقتصادی در اختیار این دموکراسی‌های آمریکای مرکزی قرار دهیم در حالی که «علیه ساندنیست‌ها خط و نشان می‌کشیم.» ما باید خواستار آن شویم که نیکاراگوا از پذیرفتن «پایگاهها، موشکها، هواپیماهای پیشرفته» شوروی و کوبا که ظاهراً تهدیدی قریب‌الوقوع علیه امنیت ما در سالهای گذشته بوده، خودداری کند.

ما باید با بزرگواری خاص خود به نیکاراگوا اجازه دهیم «در يك برنامه عمرانی چند جانبه تا زمانی که در جهت يك جامعه بازتر و چند قطبی» مانند همسایگانش حرکت می‌کند، شرکت داشته باشد. این همسایگان سیستم چند قطبی دارند و در آنها بکارگیری کافی زور موجب از بین رفتن هرگونه مخالفت با دموکراتها شده است. نیروهای امنیتی که کنترل مؤثر را در اختیار دارند، الیگارش، صاحبان منافع تجاری و طبقه حرفه‌ای نوظهور - همگی «میان‌ه‌رو» هستند به این مفهوم که ضرورت ارضای منافع مشترك ارباب منطقه را تأیید می‌کنند و ما باید اقداماتی را «برای برخورد با خطر تجاوز یا عملیات خرابکاری نیکاراگوا علیه همسایگانش» از طریق يك پیمان صلح انجام دهیم. این پیمان صلح خواستار «ممنوعیت تجاوز، عملیات خرابکاری تروریسم و وجود پایگاههای خارجی است و طبق آن باید سطح نیروهای مسلح مشخص باشد، حقوق بشر در کشور رعایت شود و شبه نظامیان مورد عفو قرار گیرند.» وقایع دهه گذشته ظاهراً نشان نمی‌دهد که لازم است چنین شرایطی را به استثنای مورد ساندنیست‌های خائن به برخی از بازیگران صحنه آمریکای مرکزی تحمیل کرد.

امتیاز این طرز برخورد این است که «ساندنیست‌ها را در شبکه‌ای از تعهدات بین‌المللی اسیر می‌کند» و «مخالفت یا ایجاد اختلال در راه حل را برای کوبا و شوروی دشوارتر می‌سازد.» با توجه به تعهد محکم آمریکا به ابزار نظم بین‌المللی نظیر سازمان ملل و دیوان جهانی لاهه و شیوه آن در رعایت محتاطانه تعهدات

قانونی مبنی بر خودداری از تهدید یا بکارگیری زور در امور بین‌المللی، این پیشنهاد آمریکا به نیکاراگوا کاملاً طبیعی است. آمریکا باید روی «گروه‌های بازرسی از مرز» و دیگر اقدامات برای تأیید، رعایت اصول پیمان - از نوعی که نیکاراگوا از سال ۱۹۸۱ خواستار آن بوده و مرتباً از طرف آمریکا رد شده و بطور کلی خبر آن گزارش نشده است - پافشاری کند.

باتوجه به حقایق تثبیت شده، این پیشنهادها مربوط به خط مشی از طرف يك کارشناس مطلع امور آمریکای مرکزی در جناح افراطی لیبرال، حقایق زیادی را درباره فرهنگ سیاسی متداول نشان می‌دهد. بار دیگر می‌توانیم از خود پیرسیم واکنش ما، در مقابل عملکرد مشابه يك جناح دشمن چه خواهد بود. هرآنچه که پاسخ به این سؤال باشد، در داخل کشور به عنوان اوج ارزیابی عاقلانه و تحلیل مسئولانه در نظر گرفته می‌شود.

«واکی» می‌گوید: مسأله بزرگی وجود دارد: تضمین پیروی از مفاد موافقتنامه. آمریکا صریحاً مجبور خواهد شد در اجرای پیمان شریک عمده‌ای باشد و این به معنی آماده بودن برای بکارگیری زور در صورت لزوم است - برای مثال جهت دفع تجاوز، گشت زنی در مرزها یا در دریا و هوا یا برجیدن پایگاهها و تأسیسات، تأسیس شده که به معنی نقض پیمان بوده است. البته پایگاههای آمریکا در هندوراس یا در پاناما و پرتوریکو یا تأسیسات نظامی کاملاً خارجی در کوبا، پایگاه دریایی آمریکا در گوانتانامو، جزء این ممنوعیتها نیستند.

«واکی» ادامه می‌دهد؛ ما نباید این طور فکر کنیم که «آمریکایی‌ها نمی‌خواهند یا قدرت ندارند از روش بکارگیری زور در خارج حمایت کنند و بنابراین از اجرای هر راه حلی یا هر خط امنیتی مشخص شده خودداری می‌کنند.» او به ما اطمینان می‌دهد که «ما مدت ۲۵ سال يك خط تحدید استراتژیک حول کوبا را حفظ کرده‌ایم» و همین شهامت را در مورد تهدید نیکاراگوا نشان خواهیم داد. بنابراین اگر مدل لیبرالی شایع و مرسوم شود نیکاراگوا باید منتظر فشارهای اقتصادی، حملات تروریستی برای نابود کردن تأسیسات صنعتی، منفجر شدن هواپیماها، غرق شدن قایقهای ماهیگیری، و

بمباران هتل‌ها، شیوع بیماری‌های مسری برای نابود کردن دامها و احشام، و دیگر عناصر وابسته روش «تحدید استراتژیک» کوبا به مدت ۲۵ سال که خوشبختانه در اینجا به فراموشی سپرده شده‌اند - و اتفاقاً از «تعلیمات علمی» جدید «ترورشناسی» حذف شده‌اند - باشد.

در پایان «واکی» به «مشکل‌ترین هدف» می‌پردازد: «هدف ترویج خودمختاری نیکاراگوا» که انگیزه «تلاشهای منطقی و واقع‌گرایانه» ما برای انتقال قدرت، با استفاده از زور، به دست عناصر تروریست که نتوانسته‌اند حمایت سیاسی بدست آورند، بوده است. اما ما باید «هدف یک سیستم سیاسی بازتر در نیکاراگوا» و «خودمختاری» را که به آن متعهد بوده‌ایم «از طریق استراتژی‌های دیگری» یعنی آنچه که در بالا مشخص شد، دنبال کنیم.

«چارلز مینز»، سردبیر لیبرال «فارین پالیسی» طی مقاله‌ای در واشنگتن پست در مورد مشکل عمده در آمریکای مرکزی دیدگاه مشابهی دارد: «دیگر این مسأله مطرح نیست که آیا می‌توان نیکاراگوا را به عنوان مهره پیاده آمریکا در این شطرنج ژئوپلتیک دوباره بدست آورد یا خیر بلکه مسأله این است که آیا می‌توان آن را مهار و رام کرد... حداقل یک شانس خارجی همچنان باقی است اینکه انزوای نسبی نیکاراگوا هم از نظر سیاسی و هم اقتصادی رهبران آن را متقاعد سازد که امید اصلی به آینده کشور در همکاری با همسایگان است که باید دموکراتیزه شدن نسبی زندگی در نیکاراگوا به عنوان بهایی برای این همکاری مشخص شود... دولت برای مهار کردن نیکاراگوا باید به مخالفت خود با مذاکرات مستقیم با ماناگوا پایان دهد.» ما باید حداقل یک راه دیپلماتیک را برای مشخص کردن اینکه آیا نیکاراگوا مایل خواهد بود «علاقه امنیتی آمریکا را برآورده سازد» و «تعهدات مربوطه» را بدهد یا خیر، امتحان کنیم. نگرانی‌های امنیتی نیکاراگوا و «دموکراتیزه شدن نسبی زندگی» در دموکراسی‌های جوخه مرگ آمریکا دیگر مسأله‌ای نیستند.

سردبیرهای واشنگتن پست ضمن تجدیدنظر و تفکر در مورد «آشفته بازار آمریکای مرکزی» تحت شعار پرغرور «یک روزنامه مستقل» این سؤال را مطرح

می کنند که «در طول سالهای ریاست ریگان چه اشتباهی انجام گرفت؟» آنها می گویند «هر کشوری با دیگران فرق دارد اما وجه مشترك آنها در تشدید یافتن مشکلاتشان را می توان در ظهور انقلابهای چپگرا - که بوسیله محرکان محلی ساخته و با حمایت بلوک شوروی شکوفا می شوند - در گواتمالا، السالوادور و نیکاراگوآ و پاناما ردگیری کرد». این انقلاب به هندوراس نیز که از ترس نیکاراگوآ خود را در اختیار شورشیان ضدسائندیست آمریکایی قرار داده، سرایت کرده است. همچنین در پاناما نیز که فایده رهبر قوی آن برای نیل به اهداف ضد سائندیستی واشنگتن، باعث نادیده گرفته شدن فساد و غیرقابل اعتماد بودن وی گردید، اثرات این نوع انقلاب دیده می شود. خوشبختانه نقایص این رهبر قومی - بویژه غیرقابل اطمینان بودن وی که موجب تجدید ارزیابی سیاستها و کشف همراه با تأخیر فساد وی بوسیله روزنامه ها مستقل گردید - اکنون برهمگان روشن است.

این سردبیرها ادامه می دهند: «این انقلابها بناچار واکنش آمریکا را در پی دارند.» سرانجام «این دیپلماسی شکست خورد» و اکنون «ضعفهای آمریکا» - بویژه شکست آن در برخورد مناسب با «مسأله طولانی و حل نشده مداخله در جهت مبارزه با کمونیسم بعد از جنگ ویتنام» - «با امور آمریکای مرکزی عجین شده است.» «فرمول مداخله روشنفکرانه» که این سردبیرها توصیه می کنند نیز نقایصی دارد: «این فرمول بقدر کافی تغییری را که قدرت شوروی در فراهم آوردن امکان وقوع انقلاب مسکوگرا در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب ایجاد کرده بقدر کافی مورد بررسی قرار نمی دهد.» ما باید در تلاش خود برای نیل به دموکراسی و خودمختاری سعی کنیم در امور آمریکای لاتین مداخله نماییم و بنابراین «آمریکارا از آن انزوای سیاسی که در نتیجه مداخله گر و فعال بودن در منطقه به وجود می آید، دور کنیم.» اما این کار دشوار است زیرا «قالبی که چپگرایی و نارضایتی از مداخلات آمریکا برای سیاست آمریکای لاتین دموکراتیک ساخته، مانع آنها در برخورد با این انقلابها و محول کردن این وظیفه به واشنگتن بوده است.»

این سردبیرها نسبت به «زخمهایی که سیاست آمریکا در آمریکای مرکزی متحمل شده» که «بقدری تازه هستند» که مانع يك برخورد سازنده می باشند، بسیار حساس هستند. هیچ زخم دیگری شناسایی نشده است. ما باید بین دو مسیر افراطی يك راه را در پیش بگیریم: «مسیر مداخله که با سهل انگاری های نهفته در آن مانع عملی شدن سیاست انتخاب شده در محل مورد نظر و جلب حمایت عمومی در داخل کشور می شد»، و «مسیر کناره گیری از روی خستگی و بیزاری». هیأت سردبیری هشدار می دهد این گونه کناره گیری از طرف ما، بقای آمریکای مرکزی را به خطر می اندازد.

شگفت آنکه در این تجدیدنظرات و تفکرات عمیق هیچ گونه توجهی به اینکه مردم آمریکای مرکزی درباره مسیری که آمریکا باید دنبال کند چه فکر می کنند، نشده است. یافتن شواهد درباره این موضوع دشوار نیست. مثلاً در مورد السالوادور می توان به اسناد منتشر شده «بحث ملی درباره صلح» روی کرد که تحت سرپرستی کلیسا به واقع تمامی گروههای سازمان یافته در کشور را گردهم آورد. این اسناد که براحتی در دسترس هستند و از دفاتر سردبیری زیاد دور نیستند حقایق نهفته مفیدی را درباره طرز فکر مردم السالوادور نسبت به مسائلی که توسط سردبیرهای واشنگتن بررسی شده، ارائه می دهد. در رابطه با این خطر که «کناره گیری» آمریکا ممکن است بقای آمریکای مرکزی را به خطر اندازد تقریباً بطور قریب الاتفاق «مداخله شدید آمریکا در امور ملی السالوادور»، کمک های نظامی آمریکا، مداخله نظامی آن در امور دولت و جامعه، در حمایت از الیگارشی و بخشهای حاکم و بنابراین در حمایت از منافع آمریکای شمالی - چون کشور مطیع منافع سرمایه بین الملل است - و غیره را محکوم می کند. از آنجایی که این گونه نتیجه گیری ها برای آرای نخبگان آمریکا غیر قابل قبول است، تمامی این اقدامات از اسناد حذف شده و رسانه های گروهی و دیگر مفسران آن را نادیده گرفته اند و این نشانه روشنی حاکی از میزان اهمیت نظرات مردم السالوادور نسبت به ولینعمت خود می باشد. اگر برادران قهوه ای پوست کوچک ما حماقت خود را به چنین گونه ای نشان دهند، بزحمت می توان انتظار

داشت که منظور ما از توجه به آنها، شوخی کردن باشد.

بازگشت به روش مداخله با استفاده از زور در طول سالهای ریاست ریگان و جریان ایران - که کنترا بطور کلی موجب ارزیابی مجدد و تجدیدنظر در روش توسل به عملیات سری شد. استانی هوفمن، از دانشگاه هاروارد که میزان اختلاف نظر انتقادی در میان دانشگاہیان مهم را به آخرین محدوده ممکن افزایش می‌دهد، ضمن بررسی کتابهای «گریگوری ترورتون» درباره عملیات سری و «ترومبال هیگینز» درباره جریان خلیج خوکها، به بررسی «خطرات و هزینه‌های» این عملیات می‌پردازد. وی خاطر نشان می‌سازد که «هر دو نفر نشان می‌دهند که دو موفقیت اولیه سازمان سیا تا چه میزان رضایت دیگران را جلب کرد: برگرداندن شاه به قدرت در سال ۱۹۵۳ و سرنگون کردن دولت آرنز در گواتمالا در سال بعد. اما درسهای تاریخ «درسهای سخت و خشن هستند... با سخت تر شدن و دشوارتر شدن اهداف عملیات آمریکا شانس موفقیت نیز کاهش یافت (کاسترو از سرنوشت آرنز درس گرفت). «علاوه بر این» تنظیم دقیق عملیات سری دشوار است و بطور کلی تر «عملیات سری مسائل دشواری را در جامعه باز به وجود می‌آورد. ترورتون، ضمن اتخاذ یک موضعگیری ایده آلیستی تصدیق می‌کند که عملیات سری ممکن است گاهی اوقات ضروری باشد اما «تردید دارد که همیشه سری بمانند و در مورد اثرات جنبی و ناخواسته و هزینه‌های دراز مدت آنها (برای ما) هشدار می‌دهد» و خواستار طی شدن روشهای بهتری است. تحقیق او «روشن کننده اذهان، متفکرانه و عاقلانه» است - بویژه این نتیجه‌گیری او که اکثر موفقیت‌های عملیات سری، موفقیت‌های کوچک، مبهم و موقتی بوده‌اند (مثلاً مورد ایران و گواتمالا در دهه ۱۹۵۰).

اینها تنها کلماتی هستند که در ارزیابی این روش بیان شده‌اند و در مورد نظرات بیشتری که ممکن است سرنوشت ایران، گواتمالا، لانوس، و دیگر اهداف طرح‌های ما در برداشته باشند به جز محدودیتها و «ابهام» این موفقیت‌ها، ذکری به میان نمی‌آید. فقط یک فرد متعصب غیرمسئول می‌تواند صدها هزار جنازه، افراد ناپدید شده و قربانیان بی‌شمار شکنجه، قحطی، بیماری و کارشبهه -

بردگی را به خاطر آورد. قربانیان دشمنان رسمی ما در يك جامعه روشن و باز چنین مسائلی را گواهی می دهند اما نه در پس مانده های دنیایی که ما مجبوریم در دفاع از خود، از سر راه برداریم.

حقایق دقیق بیشتری درباره برنامه سیاست خارجی در تحقیقی درباره «اهداف دو حزب برای سیاست خارجی» در فارین افرز، نوشته هنری کیسینجر وزیر خارجه دهه ۱۹۷۰ و سایروس ونس عرضه می شود که این دو تن محدوده اندیشه را در میان طبقه کارشناس مشخص می سازند. آنها ابراز نگرانی می کنند که تعداد بیشتری از آمریکایی ها نسبت به پذیرش «مسئولیت های جهانی محوله به آمریکا» بی میل تر بنظر می رسند و يك حالت «خستگی» در سطح ملی، ناشی از قصور ملل دیگر در «قبول خطرات بیشتر، مسئولیت ها و فشارهای مالی برای حفظ نظم جهانی و رفاه بین المللی» و برای «آرمان آزادی» که ما نسبت به آن متعهد هستیم، دیده می شود اما آمریکا باید همچنان به «ایفای نقش عمده و اغلب حیاتی» ادامه دهد و به دلیل قدرت نظامی و اقتصادی خود و از آنجایی که آمریکا «يك دموکراسی نمونه و جامعه ای است که به شکلی استثنایی نیازهای شهروندان خود را برآورده می سازد» می تواند به این نقش ادامه دهد. هیچ گونه آمار تطبیقی در مورد موضوعاتی از قبیل مرگ و میر کودکان، بی خانمانی و دیگر شاخصهای کیفیت زندگی در حمایت از این قضاوت عرضه نمی شود.

ونس و کیسینجر که فقط به آمریکای مرکزی می پردازند، يك مسأله اساسی را می بینند: نیکاراگوا. ما باید «مستشاران نظامی کوبا و شوروی را از نیکاراگوا بیرون کنیم، تعداد نفرات ارتش و میزان تسلیحات در منطقه (بویژه نیکاراگوا) را پایین بیاوریم، کمک ساندنیست ها به چریک های دیگر کشورها را ممنوع کنیم و در نیکاراگوا سیستم دموکراتیک برقرار نماییم.» آنها می گویند: «موقعیت آمریکای لاتین می تواند يك وسیله سنجش روابط آمریکا و شوروی باشد؛ آیا شوروی مایل است ارسال سلاح به این منطقه را که از قدیمی ترین مناطق روابط ما بوده قطع کند.» درباره نتایج این عمل برای نیکاراگوا که از حمایت قوانین آمریکا محروم است، مطلبی گفته نمی شود. آمریکا همچنین باید «به حمایت از

دموکراسی در داخل نیکاراگوا ادامه می‌دهد»، «کمک‌های نظامی و دیپلماتیک در اختیار افرادی قرار دهد که برای اقتصاد چند قطبی و سیستم سیاسی نماینده کاری می‌کنند». هیچیک از مسائل کشورهای اربع آفرین که در محدوده عملیات سخاوتمندانه ما قرار دارند، مورد بررسی و توجه قرار نمی‌گیرند.

۵. وضع قوانین

یک راه چاره دیگر به جای سیاست ناقص ریگان توسط «آلن تانلسون»، از تحلیل‌گران محترم سیاست لیبرال در «نیورپابلیک» عرضه شده است. وی خواستار آن است که ما از بحث بی حاصل بین مدافعان کنتراها و منتقدان آنها فراتر رویم - منتقدان کنتراها افرادی هستند که «به درستی می‌گویند کنتراها نمی‌توانند به پیروزی نظامی دست یابند». طبق معمول افرادی که به ترور و «بکارگیری غیرقانونی زور» (اگر واژه‌های حکم دادگاه جهانی را وام بگیریم) اعتراض اصولی دارند، کاملاً از خط خارج هستند. یک سیاست جدید که برای کبوتران و بازها مطبوع تر است،

شامل برخورد با ساندنیست‌ها و دیگر تهدیدات در آمریکای مرکزی به شیوه‌ای که معمولاً قدرتهای بزرگ در برخورد با همسایگان آزار دهنده و ضعیف داشته‌اند، می‌شود. این عمل با وضع یکجانبه قوانین و اعمال خواسته‌های خود از طریق اربعاب و بکارگیری مستقیم نیروی نظامی ممکن است. اگر عملیات اربعاب موفقیت‌آمیز باشد - چون براحتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد - بکارگیری واقعی زور غیرضروری خواهد بود.

این طرز برخورد «بازگشت به اصول اساسی» اگر تمامی خواسته‌های ما را برآورده نسازد حداقل نیازهای آمریکا را در آمریکای مرکزی برآورده خواهد کرد. این منتقد لیبرال برخلاف رابرت تاکر مایل است برخی از «خواسته‌های ما» را - مطمئناً با بی میلی تمام - قربانی کند. پیمانهای صلح نظیر «طرح آریاس» معیوب و ناقص هستند زیرا «واشنگتن را از نشان دادن واکنش نسبت به حضور

کمونیست‌های خارجی منع می‌کنند مگر آنکه دولتهای محلی موافقت کنند» و بزحمت می‌توان انتظار داشت که يك سیاستمدار مکزیکي در سال انتخابات «حمله تلافی‌جویانه آمریکا علیه نیکاراگوآ را تأیید کند.»

علاوه بر این، ساختارهای قانونی نظیر پیمانها موضوع سنجش طولانی اسناد و اثبات ادعاها روندهای طولانی استیناف، جمع‌آوری ادعاهای مخالف و دیگر روندهای پیچیده را پیش می‌آورد که همگی با اصل ضروری امنیتی در واکنش سریع نسبت به نقض پیمان قبل از خطرناک شدن آنها در تضاد است. با بی‌ثمر بودن و غیر قابل اعتماد بودن ابزار قانونی برای افکار لیبرالی و شکست خوردن طرح ایجاد وحشت به وکالت از طرف ما، آمریکا باید به ارباب بی‌پرده و وادار کردن نیکاراگوآ به متابعت از دستورات ما بوسیله قدرت نظامی خود بپردازد. گذشته از هر چیز نیروی دریایی آمریکا هنوز بر آبهای آمریکای مرکزی سلطه دارد. و اگر عملیات ارباب مستقیم کفایت نکند «نیکاراگوآ در برابر نیروی هوایی و دریایی آمریکا بی‌دفاع است.» همچنین اگر اورتگا و شرکا دارای يك حس سالم برای حفظ جان خود هستند آمریکا باید بتواند بدون وقت‌گذرانی در جنگل‌های نیکاراگوآ آن را وادار به تسلیم کند - بویژه اگر روشن باشد که رفتار و منش خوب موجب به تأخیر افتادن میعاد رژیم با خاکستردان تاریخ می‌شود، ممکن است مردم آمریکای لاتین نسبت به نمایش زور و قدرت اعتراض کنند اما «غیر منطقی است که انتظار داشته باشیم آمریکا قبل از وارد عمل شدن برای محافظت از خود منتظر بماند در میان همسایگان آن که از نظر سیاسی ضعیف هستند اتفاق نظر مطلوبی حاصل شود» و «معامله پیشنهادی در اینجا در ارتباط با این نیمکره تا اندازه‌ای موجب احترام متقابل می‌شود اما در عین حال نمایانگر واقعیت‌های قدرت است.»

ما باید «خطوط راهنمای کلی» برای آمریکای لاتین را اعلام کنیم اما نباید در تقاضاهای خود بیش از اندازه دقیق و صریح باشیم. «ابهام در واشنگتن می‌تواند مردم آمریکای مرکزی را از توجه به نکته اصلی منحرف کند و باعث شود به احتمال قویتر از روی احتیاط در قضاوتهای خود اشتباه کنند.» کاخ سفید در

دوره ریاست ریگان که طرز فکر مشابهی داشت اعلام کرد لیستی از تقاضاها برای نیکاراگوا را تهیه کرده که از موافقتنامه صلح اوت ۱۹۸۷ فراتر است اما نیویورک تایمز در صفحه اول گزارش داد: این لیست منتشر نشده یا در اختیار نیکاراگوا یا کنگره قرار داده نشده است اختلال متعاقب در مذاکرات تحقیر شده آتش بس با ابداع مرتب تقاضاهای جدید و اغلب عجیب و غریب در زمانی که نیکاراگوا (که همیشه در مورد این مسائل، آزار دهنده بوده) لیست قبلی را می پذیرد، از همین اصل پیروی می کند.

«تانسلون» ادامه می دهد: «ما باید از بحثهای فلج کننده و بی ثمر بهره‌رزم حکم اصلی باید به عهده رئیس جمهور واگذار شود.» نیازی نیست کبوتران بترسند که ممکن است رئیس جمهوری «فقط به خاطر سرگرمی و شوخی بدون هیچگونه اقدام تحریک آمیز واقعی، دستور حمله هوایی را صادر کند.» مردم آمریکا اطمینان حاصل خواهند کرد که در این مورد، وی از نظر سیاسی بهای این عمل را خواهد پرداخت که این باید هر قربانی بیچاره‌ای - یا حداقل، دوستان و خویشاوندان زنده مانده آنها - را راضی کند. واشنگتن می تواند با عملیات اربابی که به شکل مناسبی هماهنگ شده و نیروی کافی در دست دارد، «آمریکای مرکزی را به آن ابهامی که بسیار استحقاق آن را دارد برگرداند.» لحن و محتوای این مطالب درک بیشتری را درباره فرهنگ سیاسی متداول در بُعد لیبرال و میانه رو آن عرضه می دارد که عدم وجود هرگونه واکنشی نسبت به این نوع طرز فکر در جامعه لیبرال چپگرایی که آنها خطاب قرار می دهند عامل تقویت کننده دیگری برای این درک است.

از دید من این مثالها نماینده اصل واقعیت هستند. بین کبوتران و بازها اختلاف نظرهایی وجود دارد. با توجه به قدرت عظیم آمریکا حتی اختلافات کوچک می توانند به اثرات بزرگ برای قربانیان تبدیل شوند. رؤیاهای مربوط به فرهنگ سیاسی بطور کلی مانع یک مکانیزم ممکن برای ممانعت از توسل به ارباب و خشونت و دیگر راههای موجود برای ابر قدرتی که با مخالفان کوچک و آزاردهنده‌ای مواجه است، شود. این مخالفان کوچک که در سر راه نیازها و

خواسته‌ها قرار دارند همان مردم غیر قابل کنترل در داخل کشور می‌باشند این درسها بارها به ما آموخته شده و نباید کسانی که با سرنوشت آنها سر و کار دارند این درسها را فراموش کنند.

۶. کارگزاران خارجی

در داخل کشور نیز وسعت میدان دیدگاهها از کبوتران تا بازهاست اما برخی موجودات عجیب نیز در این بین وجود دارند که نسبت به عین اصول ایمان ابراز تردید می‌کنند. «مک جرج باندی» زمانی این افراد را «مردان وحشی بالدار» خواند که به بیان مختصر و مفید، نظر عموم را جلب می‌کنند. در خارج از کشور نیز میانه‌روها و افراطیون وجود دارند. میانه‌روها گروهی هستند که اصول اساسی را - بویژه ضرورت حفظ جو مطلوب برای عملیات تجاری سرمایه‌گذاری و استخراج منابع - می‌پذیرند. آنها در مرکز هستند و با افراطیون در تمامی جوانب روبرو می‌شوند. افراطیون نیز گروه رنگارنگی هستند که شامل مدافعان اصلاحات اجتماعی می‌شود که با واگذاری امتیاز ملی‌گرایی افراطی یا هر نوع از چنین بی‌نظمی‌هایی مخالفند. یک دسته دیگر از افراطیون عوامل شقاوت‌هایی هستند که از نظر ما ناراحت‌کننده می‌باشد و بنابراین مایل نیستیم آنها را دوستان میانه‌روی خود که در واقع اغلب اوقات راهنمای آنها هستند یا در جهت نیل به آرمانهای ما سنگری برای آنها می‌باشند، نسبت دهیم. میانه‌روها عبارتند از چهره‌هایی نظیر موسولینی، سوهارتو، صدام حسین دیکتاتورها و قاتلان مردم در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب و غیره، تا چهره‌هایی از نوع دوارته که برای برده کردن آگاهی لیبرالی ساخته شده‌اند در حالی که سلاح‌ها به سوی قاتلان سرازیر است. اگر میانه‌روها به منافع آمریکا حمله کنند تبدیل به اهریمن می‌شوند.

اجازه بدهید حال به کبوتران افراطی در میان میانه‌روهای آمریکای مرکزی بپردازیم. این تلاش ما را به کاستاریکا می‌کشاند که یکی از دموکراسی‌های مدل غربی است همانگونه که قبلاً گفته شد با وجود تعهد رهبری سیاسی آن به

محافظت از نیازهای سرمایه‌گذاران و بطور کلی خدمت به منافع آمریکا، واشنگتن همواره با نوعی ابهام این تجربه را زیرنظر داشته است. «خوزه فیگورس» چهره برجسته کاستاریکا همواره حساسیت زیادی نسبت به نیازهای طبقه تجاری و بویژه سرمایه‌گذاران خارجی داشته و از سیاستهای آمریکا حمایت کرده است (به فصل ۱۲ مراجعه شود). در دوره ریاست‌کندی وی از سرمایه‌گذاری سری سازمان سیا برای پروژه‌هایی مربوط به «جناح چپ دموکراتیک» حمایت کرد و خواسته‌های بعدی سرمایه‌گذاری‌های سازمان سیا را احمقانه و زودرس خواند و رد کرد در حالی که از وظایف فرهنگی و سیاسی ظریف سیا که به علت اخلاص لیبرالها در این سازمان قادر به انجام آن بود، تقدیر می‌نمود. وی بویژه به کمک‌های «جی لاوستون» و دیگر بروکراتهای آمریکایی ارجح می‌نهاد. آنها بطور مؤثری در جهت نابود کردن جنبش کارگران در آمریکای لاتین و سایر نقاط طی سالهای متمادی کار کرده بودند. «فیگورس» ضمن پیش‌بینی پیروزی سریع نیروهای دموکراتیکی که به کوبا رفته بودند از تجاوز به خلیج خوکها حمایت نمود و بعداً تأسف خود را از شکست قابل تأثر آنها ابراز نمود. وی توصیه کرد که جمهوری دومینیکن به عنوان پایگاهی برای مداخله در کوبا بکار گرفته شود، هرچند این پیشنهاد بعد از برکنار شدن دشمن او تروخیلو مطرح شد. وقتی دولت جانسون برای جلوگیری از تثبیت مجدد حکومت مشروطه تحت ریاست خوان بوش، طرفدار سابق سرمایه‌داری دموکراتیک به جمهوری دومینیکن تجاوز کرد، فیگورس خواستار آن شد که دیگران این اقدامات جانسون را که از نظر او برای اجتناب از احضار به دادگاه ضروری بود درک کنند.

در حالی که آمریکا برای حمله به سازمانهای مردمی و اصلاحات اجتماعی در آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰ آماده می‌شد، کاستاریکا با وجود کافی نبودن شور و التهاب آمریکا طبق استانداردهای مرسوم گروه ریگان همچنان به همکاری ادامه داد. «فیگورس» - به استثنای ستایش تشریفاتی از نام او در روند تقبیح نیکاراگوا - در رسانه‌های گروهی به این دلیل نادیده گرفته شد که واکنش

کاملاً غیر قابل قبولی نسبت به انقلاب ساندنیست، حمله آمریکا به نیکاراگوا و تلاشهای دولت ریگان برای از بین بردن گرایش کاستاریکا به حالت استثنایی داشتن، نشان داد. دیگر چهره‌های برجسته دموکراسی کاستاریکا، شامل «دانیل اودوبر» رئیس جمهور سابق، نیز خارج از حصار دفاعی باقی ماندند. اودوبر، ملاحظه نمی‌کرد که «آدمکش‌هایی که زندگی مردم آمریکای مرکزی و خانواده‌های آنها را تهدید می‌کنند... کمیسرهای لنینیستی نیستند، بلکه مأمورین مسلح آموزش دیده در آمریکا می‌باشند.» «رودریگور کارازو»، رئیس جمهور سابق که به ساندنیست‌ها در سرنگون کردن سوموزا (دشمن دیرینه کاستاریکا) کمک کرده بود از سوی توماس اندرز معاون وزیر خارجه در امور آمریکا «یک شیاد دزد» توصیف شد. دولت مونگه در اوایل دهه ۱۹۸۰ شیوه بهتری داشت و در جنگ کنتراها شرکت کرده و به فشارهای آمریکا برای خنثی کردن تلاشهای ساندنیست‌ها برای ایجاد یک منطقه غیرنظامی در طول مرزها تن داد اما این دولت نیز نقایصی داشت. بنابراین بزحمت می‌توان انتظار داشت که رسانه‌های گروهی اظهارات «جراردو خوس» معاون وزیر خارجه دولت مونگه را در مورد اینکه «آمریکا ضمن امتحان کردن تمام راههای ممکن برای ممانعت از امضا شدن پیمان صلح کنتادورا» چقدر شدید کاستاریکا و کشورهای کارگزار خود را تحت فشار قرارداد گزارش دهند.

در ابتدا دولت ریگان از اسکار آریاس رئیس جمهوری کاستاریکا بشدت متنفر بود اما تا سال ۱۹۸۸ او را تحمل کرد و در محافل لیبرال همواره احترام زیادی به او می‌گذاشت. اعتبارنامه او به عنوان یک کبوتر واقعی با اعطای جایزه صلح نوبل به وی به خاطر اقداماتی که منجر به امضا شدن پیمان اسکویپلاس در اوت ۱۹۸۷ گردید رسمیت یافت. بنابراین سابقه او از نظر برنامه کار کبوتران سابقه‌ای آموزنده است.

«آریاس» در سیاست داخلی، ضمن شرکت در برچیدن مؤسسات سوسیال دموکرات، یک مدال اقتصادی نئولیبرالی را در کاستاریکا ترویج کرد. وی همچنین عهده دار عملیاتی تحت حمایت ریگان برای تبدیل پلیس به یک «ارتش

سری» و افزایش موارد نقض حقوق بشر از سوی نیروهای امنیتی بود، هرچند این موارد بسیار کمتر از میزان اقدامات همقطاران او در آمریکای مرکزی بود. «آریاس» از سیستم پروانه گرفتن اجباری مطبوعات که از طرف دیوان حقوق بشر قاره آمریکا محکوم شد، حمایت می کرد و حکم آن را مبنی بر اینکه صدور پروانه دولتی موجب محدود شدن آزادی بیان می شود رد کرده و از متابعت از آن امتناع می نمود. برخلاف «فیگورس» وی - حداقل در تفسیرهای منتشره در آمریکا - ساختار رسانه ها در کاستاریکا را محکوم نکرد. هرچند رسانه ها در کاستاریکا از سانسور یا عملیات ارباب دولتی آزاد هستند اما در عمل به گزارش شورای اتحادیه روزنامه ها و امور نیمکره مردم کاستاریکا می توانند فقط يك طرف قضیه را بفهمند زیرا محافظه کاران افراطی ثروتمند کنترل روزنامه های یومیه مهم و ایستگاههای رادیو و تلویزیون را در اختیار دارند. «فیگورس» به تلخی شکوه می کرد که «الیگارشی مالکیت روزنامه ها و ایستگاههای رادیو را در اختیار دارد و از طریق آن نظرات عمومی در کاستاریکا را در حمایت از سیاستهای آمریکا برای کشور و منطقه بشدت تحت نفوذ دارد.» از این نظر کاستاریکا همواره مفاد پیمان اسکوپلاس را (که اغلب به شکل گمراه کننده ای، «طرح آریاس» خوانده می شود) که دسترسی آزاد «تمامی گروههای ایدئولوژیک» به رسانه ها را ایجاب می کند، نقض کرده است.

«آریاس» کمی بعد از مراسم تحلیف در اوایل سال ۱۹۸۶ به «ویندسپو سرزو»، رئیس جمهور تازه منتخب گواتمالا پیوست و با خشونت‌های آشکار آمریکا علیه نیکاراگوا مخالفت کرد. این اقدامات، کاستاریکا را با نظرات حاکم بر آمریکای لاتین و نظرات نخبگان آمریکا که در آن زمان متفقاً تلاش کنترها را به عنوان تلاشی ناموفق و بسیار گران مورد انتقاد قرار می دادند، همسو ساخت. هر دو رئیس جمهور خواستار يك راه حل سیاسی بودند و هرچند مورد حمایت کلی جامعه تجاری و قشر سیاسی در آمریکا قرار داشتند، موجب هراس گروه ریگان گردیدند.

«آریاس» همواره اصول اساسی را پذیرفته و کشورهای کارگزار و اشنگتن

را «دموکراتیک» توصیف کرده و ساندنیست‌ها را به خاطر رعایت نکرد استانداردهای منطقه‌ای که دولتهای ارباب آفرین از آنها پیروی می‌کنند، محکوم نموده است. وی در اجلاس رؤسای کشورهای آمریکای مرکزی در مه ۱۹۸۶ به حضور دانیل اورتگا، در میان رهبرانی که «آزادانه طبق خواسته اکثریت مردم کشور متبوع خود انتخاب شده‌اند» اعتراض کرد. طبق اصول اعتقادی وی کارگزاران آمریکا رهبران دموکراتیک بودند که تحت شرایطی که آزادی و حکومت قانون حاکم بوده انتخاب شده‌اند. آریاس در اتخاذ این موضعگیری بار دیگر با اصول بازها - کبوتران در آمریکا همساز بود و با نظرات دیگران شامل عفو بین الملل، مؤسسه «آمریکازواج» و تمامی سازمانهای حقوق بشر واجد شرایط مخالف بود. هیچیک از اینها نشاندهنده حمایت او از دموکراسی‌های جوخه مرگ و اعمال آنها نیست. در ارتباط با نیکاراگوا این لیست شامل خوزه فیگورس، چهره دموکراتیک برجسته کاستاریکا و تقریباً تمامی ناظران متعدد انتخابات از دولتهای غربی، گروههای حقوق بشر، انجمن اساتید آمریکای لاتین، و دیگران می‌شود. آریاس همچنین مکرراً از شوروی و کوبا خواسته است ارسال تسلیحات به نیکاراگوا را قطع کنند تا در مقابل عملیات ترور آمریکا بی دفاع بماند. آمریکا بطور موفقیت آمیزی هم پیمانان خود را تحت فشار قرار داده تا از دادن وسایل دفاعی به نیکاراگوا خودداری کنند. اما درجایی ثبت نشده که وی نسبت به حمایت نظامی از دولتهای ارباب آفرین دست نشانده واشنگتن و «آدمکش‌هایی» که این دولتها را اداره می‌کنند، اعتراضی کرده باشد.

حس بردباری آریاس نسبت به ترور و سرکوبی در «دموکراسی‌های نوپای» تحت الحمایه آمریکا موجب خوشایند مخصوص وی نزد آرای نخبگان آمریکا گردید. اقدام وی در پیروی دقیق از اصول مربوطه زمانی آشکارتر گردید که او با دولت آمریکا در امر برهم زدن پیمان اسکویپلاس کاملاً همکاری کرد. وی در مورد تشدید سریع عرضه سلاح و تجهیزات به کنتراها از طرف آمریکا بلافاصله بعد از امضا شدن پیمان و نقض آنچه که در این پیمان یک «شرط واجب» برای صلح در منطقه مشخص گردیده بود، سکوت اختیار کرد. وی همچنین از اقدامات

آمریکا در جهت اصلاح مفاد پیمان بنحوی که فقط در مورد نیکاراگوا اعمال شوند و همچنین حذف کردن شرط نظارت بین المللی بر اجرای پیمان که مانع تلاشهای واشنگتن برای ایجاد اختلال در کار بود، حمایت کرد. به این ترتیب او بطور کامل نقض آشکار این پیمان در کشورهایی که آنها را «دولتهای آزادانه انتخاب شده» می دانست پذیرفت و موافقت نمود که شقاوتهای فزاینده ای که در آنجا اعمال می شوند اهمیت واقعی ندارند. «آریاس» طبیعتاً به پافشاری روی آن مواد این پیمان که خواستار «مشارکت کاملاً تضمین شده مردم در روندهای سیاسی واقعاً دموکراتیک بر اساس عدالت، آزادی و دموکراسی»، تضمین «مصونیت هر نوع زندگی و آزادی،... عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر»، و غیره بود، ادامه داد. اما البته فقط به این دلیل که این مواد در مورد نیکاراگوا اعمال می شدند. بردباری او نسبت به اعمال همقطاران «دموکراتیک» که همان طور که وی آگاه است عملیات ارباب دولتی را پنهان می دارند، بطور مؤثری موجب مشروعیت و بنابراین ترویج بیشتر ادامه شقاوتها و مشارکت آمریکا در آنها شده است و این دلیل دیگری برای پرستیژ و محبوبیت فراوان او در غرب است.

«آریاس» ضمن رعایت این اصول، در اوت ۱۹۸۸ به اطلاع مطبوعات رساند: «من به آقای شولتز گفتم که امروز ساندنیست‌ها آدمهای بد و شما آدمهای خوبی هستید و اینکه آنها نقاب را از چهره خود برداشته‌اند.» ساندنیست‌ها زمانی «نقاب از چهره برداشتند» که بعد از حمله شرکت کنندگان يك راهپیمایی اعتراض آمیز به نیروهای پلیس در «ناندیم» در ژوئیه ۱۹۸۸ پلیس از گاز اشک آور و عملیات خشونت آمیز استفاده کرد و دهها نفر را دستگیر نمود. «شورای امور نیمکره غربی» ضمن اظهار نظر در این مورد اعلام کرد:

این حمله مردم به پلیس دقیقاً همان دستورالعمل مهندرج در مقررات جنگ روانی منفور سازمان سیا در اوت ۱۹۸۴ را که برای کنترها منتشر شد، دنبال کرده است. مقامات سفارت آمریکا در محل حاضر بودند و فیلم‌های ویدئو و گزارش شاهدان عینی از ادعاهای دولت نیکاراگوا مبنی بر اینکه آنها هدایت کننده این جریان بوده‌اند، حمایت می کند.

اینکه آمریکا فعالانه محرك مخالفت با دولت به منظور تحريك يك واكنش سرکوبگرانه بوده مدتها قبل برهمگان روشن شده بود و فعالیت‌های سفارت از نوعی که چند کشور و قطعاً آمریکا، جز چند لحظه‌ای، تحمل آن را ندارند، از جمله این تحریکات بود.

«آریاس» اعلام کرد واکنش نیکاراگوآ «گناه بزرگی» خلاف مفاد پیمان بود و فقط نیکاراگوآ را مورد انتقاد قرار داد و خواستار آن شد که «اکنون وقت آن رسیده که حمایت همه را برای تحت فشار قراردادن آنهایی که از متابعت از پیمان امتناع می‌کنند» - یعنی فقط نیکاراگوآ - جلب نماییم. در طول این تخلفات ژوئیه، ساندرنیست‌ها بسیار شبیه به نیروهای امنیتی کاستاریکا در همان زمان رفتار کرده بودند و برخی از خطاهای کوچکتر این دولت‌های «دموکراتیک» را - که نه تنها به درهم کوبیدن تظاهرات با گاز اشک‌آور و خشونت ادامه می‌دادند بلکه «آموزش‌های تروریستی» را به بیرحمانه‌ترین شیوه‌ای که آریاس قابل قبول می‌یافت و از زمان امضای پیمان ۱۹۸۷ تشدید شده بودند به اجرا درمی‌آوردند - مرتکب شد. این خطاهای مدل ساندرنیستی در دیگر کشورها حتی زمزمه اعتراضی را موجب نشد و در واقع بزحمت در گزارش‌های خبری ذکری از آنها به میان آمد.

«آریاس» در ملاقات با رؤسای کشورهای السالوادور، گواتمالا و هندوراس و «جرج شولتز»، وزیر خارجه آمریکا گفت: «متأسفانه نیکاراگوآ موجب شکست ما شده است.» وی ضمن بحث با همقطاران خود از این کشورهای «دموکراتیک» در مورد سوءرفتارها در نیکاراگوآ، ابراز «نومیدی، ناراحتی و تأسف» کرد. وی در ارتباط با عملیات سرکوبگرانه خونین این دولت‌ها، حداقل تا جایی که رسانه‌ها گزارش می‌دهند، هیچ‌گونه نومیدی، ناراحتی یا تأسفی ابراز نکرد. استفن کینزر بدون هیچ‌گونه تفسیری گزارش داد: «آقای شولتز و وزرای خارجه هندوراس، گواتمالا، السالوادور و کاستاریکا مراتب احترام خود به اصول صلح، دموکراسی، امنیت، عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی را ابراز داشتند.»

از نظر «اسکار آریاس» آقای «شولتز» با وجود حمایت پرشور از عملیات تروریستی مستمر و افراطی در این «دموکراسی‌های نوپا» که از نظر او «نتایج به دست آمده موجب افتخار تمامی آمریکایی‌هاست»، «آدم خوبی» است (به فصل دوازده بخش پنجم مراجعه شود). ظاهراً آریاس با این امر موافق است. بنابراین نقش داور در تعیین وفاداری به مفاد پیمان صلح و فعالیت‌های دموکراتیک به او اعطا می‌گردد در صورتی که برای تندروهایی که خواستار فرمانبرداری بیشتر هستند آریاس کمی بیش از اندازه مستقل است.

«آریاس» از راه‌های دیگر نیز از لغو شدن پیمان صلح حمایت کرد. نیویورک تایمز گزارش داد وی گفته است: «در صورتی که ساندنیست‌ها در مورد آتش‌بس با کنتراها مذاکره نکنند و یک عفو عمومی وسیع صادر نکنند، نمی‌توان از هندوراس انتظار داشت که اردوگاه‌های کنتراها را تعطیل کند و پروازهای تدارکاتی مخفی را ممنوع نماید.» در این پیمان هیچ‌گونه شرطی در مورد کاهش کمک به کنتراها قید نشده و آریاس اعلام نکرد که کمک‌های خارجی به چریک‌های شورشی در السالوادور و گواتمالا قانونی است تا زمانی که دولت‌های متبوع آنها شروع به پیروی از مفاد پیمان نمایند و پیشنهادهای چریک‌ها برای مذاکره را بپذیرند. ادامه امتناع این دولت‌ها از مذاکره با وجود درخواست‌های کلیسا، آریاس و دیگران، در زمانی که نیکاراگوا در مارس ۱۹۸۸ به موافقتنامه آتش‌بس دست یافته بود، بر داوری «آریاس» در مورد اینکه فقط نیکاراگوا مانع یک راه حل مسالمت‌آمیز است تأثیری نگذاشت.

در ماه‌های بعد روند تحت فشار قرار دادن نیکاراگوا از طریق تدبیر تشدید تقاضاهای کنتراها ادامه یافت و بدون تردید این کار به پیروی از دستورالعمل «آدم‌های خوب» آریاس در وزارت خارجه انجام می‌گرفت. هر موافقتنامه دولتی جدید که با شرایط مندرج در پیمان بسیار فاصله داشت فقط منجر به تقاضاهای جدید می‌گردید. پیشنهادهای ساندنیست‌ها برای تجدید مذاکرات مکرراً از سوی آمریکا و کارگزاران آن رد می‌شد. آریاس از این طرح در همه حال حمایت می‌کرد و از شرارت ساندنیست‌ها ابراز تأثر و درد می‌کرد در حالی که آمریکا و

نیروهای آن مستمراً خواستار امتیازات بیشتری بودند و شقاوتها در دولتهای ارباب آفرین، تحت پوشش مشروعیتی که آریاس و دموکراتهای رفیق او عرضه می کردند که نقض پیمان صلح فراموش شده، همچنان روبه افزایش بود.

در اوت ۱۹۸۸ کبوتران سنای آمریکا طرحی را در مورد تجدید کمک ها به کنترها - در نقض قوانین بین المللی و پیمان - تکمیل کردند که به نیکاراگوا هشدار می داد در صورتی که همچنان به عنوان مانعی در راه صلح و دموکراسی باقی بماند یا به نیروهای کنتر حمله کند، کمک های نظامی ادامه خواهند یافت، در حالی که کنترها در آن زمان از مذاکره امتناع می کردند و همچنان به شقاوتهای تروریستی در نیکاراگوا ادامه می دادند. در محافل سیاسی مختلف اقدام نیکاراگوا به دفاع از خود در برابر حمله آمریکا یا محافظت از مردم خود در برابر تروریست های تحت کنترل آمریکا امری غیرقانونی و دلیلی دیگر بر اثبات استبداد کمونیستی آن فرض می شد.

اگر «آریاس» نسبت به اعمال بد این «آدمهای خوب» اعتراضی داشته است من موفق به کشف آن نشده ام. وی ظاهراً نسبت به تحویل «کمک های بشردوستانه» به کنترها - که همانگونه که دادگاه جهانی به صراحت مشخص ساخته، طبق قوانین بین المللی در شمار کمک های بشردوستانه نیستند - سکوت اختیار کرد. این کمک ها همچنین نقض آشکار مفاد موافقتنامه آتش بس مارس ۱۹۸۸ و قانون کمک های کنگره بود و موجب اعتراض شدید «سوارز» دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی گردید که مسئول نظارت بر این موافقتنامه بود و قوانین کنگره بصراحت تابع آن بود. آریاس همچنان از دردسرهای ایمن ماند. وی که بدون تردید می دانست تحویل این کمک ها چه ماهیتی دارد، عبور آنها را از کاستاریکا ممنوع کرد. به گزارش مطبوعات هندوراس «گایدو فرناندز»، سخنگوی دولت اعلام کرد که اجازه دادن عبور این محموله ها از کاستاریکا برای کنترها نوعی «تجاوز علیه دولت منطقه» و «خلاف پیمان صلح» خواهند بود. اما من هیچ گونه اظهارنظری با این محتوا را که در اختیار مردم آمریکا قرار داده شده باشد نیافته ام.

۷. در آرزوی دموکراسی

در حالی که کیوتران و بازهای محلی در مورد تصمیمات مربوط به اتخاذ تاکتیک‌ها، اختلاف نظر دارند اما در ترجیح دادن فرمهای دموکراتیک در جایی که عملی باشد اتفاق نظر دارند. برای برخی ترجیح دادن این فرمها يك تعصب مطلق است. مثلاً «نیل لويس» خبرنگار دیپلماتیک نیویورک تایمز می‌نویسد: «اشتیاق دیدن رواج دموکراسی آمریکایی در سراسر جهان موضوع اصلی در سیاست خارجی آمریکا بوده است.» لويس این حرف را ضمن اظهار نظر در مورد وضعیت هائیتی بیان می‌کرد. در آنجا دولت نظامی تحت الحمایه آمریکا با خشونت مانع برگزاری شدن انتخابات در زمان مقرر شده بود و این نتیجه پیش بینی شده حمایت آمریکا از دولت نظامی غیرمنتخب بود. لويس می‌گوید این وقایع «آخرین موارد یادآور شونده مشکلات سیاستگزاران آمریکایی در تلاش برای اجرا و تحمیل خواسته خود، صرفنظر از میزان خیرخواهی نهفته در آن به ملل دیگر است. تلاشهای درست ما در فیلیپین با سرنگونی مارکوس توسط «قدرت مردم» موفقیت آمیز بوده اما در هائیتی به شکست انجامید.»

این احساسات همان احساسات مرسوم هستند در سطح سخنرانی‌ها اشتیاق برای دموکراسی واقعاً موضوع همیشگی بوده و براحتی با توسل منظم به خشونت و خرابکاری برای نابود کردن دموکراسی همزیستی داشته است. با توجه به آداب جنگ ایدئولوژیک می‌توان حتی بیرحم‌ترین رژیم‌ها را تا زمانی که در خدمت اهداف سیاستگزاران هستند «دموکراسی» توصیف کرد. مثال «دموکراسی‌های نوپا» در آمریکای مرکزی مثال ناخوشایند معروفی است. يك نمونه آشنای دیگر این اصل است که «دموکراسی از نظر ایدئولوژیک» روبه پیشرفت است زیرا تجربه چند دهه گذشته نشان می‌دهد که به رفاه و توسعه منجر می‌شود. جیمز مارخام در مقاله اصلی «تایمزویک ریویو» (بررسی وقایع هفته) می‌نویسد: دموکراسی به عنوان يك مکانیزم اقتصادی ظاهراً عملی و قابل اجراست. در این صورت ما باید درک کنیم که معجزه‌های اقتصادی کره جنوبی،

تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور با دموکراسی میسر شده است. این فرضیه مرسوم که مارخام بیان می کند بار دیگر نشاندهنده تحقیر رایج دموکراسی است. کشورهایی که الهام بخش افکار «نیل لویس» در مورد آرزوهای برآورده نشده ما بوده اند در واقع مثالهای آموزنده ای از طرز برخوردها در قبال دموکراسی می باشند. در مورد فیلیپین بنظر می رسد، برای تعداد کمی از خوانندگان خواندن گزارش پرشوری در مورد «بازگشت دموکراسی کامل» به کشور تحت عنوان «حکم صادره از طرف آکینو حزب کمونیست را ممنوع اعلام می کند»، متناقض است. در پاراگراف اول این گزارش توضیح داده شده که حکم ریاست جمهوری مجازات زندان را برای عضویت در حزب، که در زمان دیکتاتوری مارکوس قانونی بوده، مقرر ساخته است. مارکوس قبلاً در زمانی نه چندان دور خودش یک دموکرات نمونه و مردی متعهد به دموکراسی بود.

(رونالد ریگان) و جرج بوش معاون رئیس جمهور در مانیل اعلام کردند: ما وفاداری شما به اصول دموکراتیک و روندهای دموکراتیک و خدمات شما به آزادی را دوست داریم. اما این مربوط به قبل از آن است که مارکوس کنترل اوضاع و همراه آن اعتبار را خود به عنوان یک دموکرات طرفدار آزادی از دست بدهد. ماهیت دموکراسی فیلیپین قبل و بعد از دیکتاتوری مارکوس نیز موجب تعمق - یا حتی اظهار نظری - نمی گردد.

اشاره به هائیتی نیز آموزنده است. «وودرو ویلسون» بعد از موارد متعددی از مداخلات اولیه اقدام به جنگ ضد شورشی خونین در هائیتی و جمهوری دومینیکن نمود و این کشورها را ویران و بدون روحیه برجای گذاشت، ساختار حکومتی به سرحد یک ساختار دروغین تنزل یافت و شرکتهای آمریکایی توانستند بدون ممانعت محلی ها «خواسته های خود را عملی کند». در سالهای بعد آمریکا از مستبدین وحشی حمایت کرد و فقط وقتی علیه آنها برمی خاست که شروع به تخلف از منافع آمریکا می کردند یا تأثیر خود را از دست می دادند و وقتی نیز مداخله مستقیم برای تضمین پیشروی وقایع در مسیر مناسب ضروری بود از آن روی گردان نبودند.

در حالی که ژان کلود دووالیه، رئیس جمهور مادام العمر قوانین ظالمانه تری را در سال ۱۹۸۵ به تصویب رساند که از طرف سفیر آمریکا در مراسم جشن چهارم ژوئیه به عنوان «گام امیدبخشی به جلو» توصیف شد، دولت ریگان نیز همچنان پیشرفت «توسعه دموکراتیک» در هائیتی را مورد تأیید قرار می داد. اما دیری نپایید که روشن شد چند روزی به پایان کار دیکتاتور باقی نمانده است. همان گونه که وال استریت ژورنال، با درایت تمام بیان کرد وقتی «تحلیل گران آمریکایی پی بردند محافل حاکم بر هائیتی ایمان خود را به «دووالیه» از دست داده است، مقامات آمریکایی شامل «جرج شولتز»، وزیر خارجه شروع به مطرح کردن آشکار درخواست هایی برای اجرای روند دموکراتیک در هائیتی شدند در همان زمان مارکوس عنصر مطلوب آمریکا نیز مفید بودن خود را از دست داد که عواقب مشابهی داشت از آن زمان ما از این وقایع که باردیگر شوق ما نسبت به دموکراسی را نشان می دهند، ستایش کرده ایم.

در سراسر این دوره رسانه های مستقل و دیگر افراد درست پندار بشدت تحت تأثیر این خیرخواهی ها قرار گرفته اند. بررسی سرمقالات نیویورک تایمز از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۸ نشاندهنده این تصور جاری است که تا به امروز نیز ادامه یافته است. در حالی که «ویلسون» عازم جهاد خود در هائیتی و دومینیکن بود، نویسندگان سرمقالات نوشتند که سابقه طویل مداخلات آمریکا، بوضوح نشان می دهد که این طرز برخورد آمریکا غیر خودخواهانه و مفید بوده است ما به «شیوه های پدران» عمل کرده بودیم و اکنون نیز که هائیتی خواستار کمک در اینجا شده باردیگر با تفنگداران دریایی خود این طرز برخورد را دنبال می کنیم. این «مداخله غیر خودخواهانه» طی سالها «تقریباً فقط از روی تمایل ما به دادن ثمرات صلح به مردمی که از انقلابهای مکرر زجر کشیده اند» بوده است و به هیچ وجه در اندیشه کسب «امتیازات بیشتر در مقدم بودن، امتیازات تجاری و غیره» نبوده ایم. در حالی که سربازان ویلسون وحشی گری می کنند «مردم این جزیره باید ملاحظه کنند که دولت آمریکا بهترین دوست آنهاست.» این «حسن نیت و اهداف غیر خودخواهانه دولت ما» بوسیله عواقب این وقایع نمایان گردیدند و

شش ماه بعد زمانی که این عواقب کاملاً آشکار شدند، سردبیرها در مورد آنها سرمقاله نوشتند. آنها دوسال قبل توضیح داده بودند که لازم است ملاحظه کنیم که عادت شورش در مردم مداومی شود و کار کردن و زندگی کردن به آنها آموخته می شود. باید آنها را اصلاح و راهنمایی کرد و آموزش داد. و این وظیفه ای بود که آمریکا عهده دار انجام آن شده بود و داشتن مردم به ترك کردن عادتى که به گلوله تفنگ های دولت پیدا کرده اند، به معنی محافظت از آنها در برابر خشم ما با توسل به موقع به زور که لازمه آن است می باشد.

به همین ترتیب در نیکاراگوا نیز در حالی که تفنگداران دریایی، ساندینو رئیس فراری راهزنان را دنبال می کردند، سردبیرهای تایمز به خوانندگان اطمینان می دادند که روشن است ما مثل همیشه با «بهترین نیات در جهان» عمل می کنیم. و مطمئناً هیچ فرد عاقلی نمی تواند این «فرضیه غلط» را بپذیرد که حضور تفنگداران برای مردم نیکاراگوا ناخوشایند است. یا به حملات لیبرالهای حرفه ای در این کشور به سیاست ما توجه نداشته باشد. اما این سردبیرها این را مایه تأسف می دانند که این درگیری درست زمانی روی می دهد که وزارت خارجه توفیق، بخشش و صلح را به تمام جهانیان ارزانی می دارد. سابقه ما در کوبا نیز قابل تحسین است. در آنجا ما توانستیم «مردم کوبا را از دست خودشان نجات دهیم و استقلال را به آنها آموختیم.» و استقلالی را که فقط در تعریف «اصلاحیه پلت» در محافظت از تولیدات داخلی می گنجد به آنها اعطا کردیم. این اصلاحیه در محافظت از شرکتهای آمریکایی و هم پیمانان محلی آنها بود که کشور را به مزرعه ای برای آمریکا تبدیل کردند و خطر دموکراسی و توسعه مستقل را دفع نمودند. در تفسیر بهتری باید گفت: «کوبا برای تکذیب اتهام و تهدید امپریالیسم آمریکا، بسیار مفید است» ما سه بار به آنجا احضار شدیم تا سرانجام مردم کوبا تحت قیمومیت ما به «راز ثبات» پی بردند. و در حالی که درست است که به منافع تجاری ما در این جزیره لطمه ای وارد نیامده اما مردم يك کوبای آزاد در تیم خوشبختی در کنار ما بوده اند بنابراین هیچ کس در کوبا از امپریالیسم آمریکا حرفی نمی زند.

سالها می گذرند ولی افکار الهام بخش به قدرت خود باقی می مانند.

گناه کبیرهٔ دفاع از خود

در سراسر دوران جنگ آمریکا علیه نیکاراگوا عملیات دوره ای کاخ سفید - کنگره - رسانه‌ها برای نشان دادن پیمان شکنی قربانی بود: تحویل سلاح به چریک‌های جبهه آزادیبخش ملی فاراباندومارتی در السالوادور، تحویل هواپیماهای میگ برای تهدید نیمکره، تجاوزهای بی دلیل به کشور بی گناه هندوراس، سرکوبی مردم در داخل کشور که چنان وحشتناک بود که خارج از تحمل ما بود، و غیره. هر عملی در خدمت اهداف موقت خود بود. وقتی گره ماجرای باز می شد، با پیدا شدن موضوعات جدید، بایگانی می گردید. این وقایع در باره آمریکا و فرهنگ فکری و سیاسی دسیسه گر آن است. یک نمونه مهم و افشا کننده، پیروزی تبلیغاتی بود که در اجلاس سران در کاستاریکا در اکتبر ۱۹۸۹ هماهنگی شد. این اجلاس در مراحل اول مبارزات انتخاباتی فوریه ۱۹۹۰ که در بخش نهایی این فصل و فصل بعد به آن خواهیم پرداخت، تشکیل شد.

۱. راسو در گاردن پارتی

«دانیل اورتگا»، رئیس جمهوری نیکاراگوا در اول نوامبر ۱۹۸۹ لغو آتش بس

یکجانبه دولت ماناگوا را اعلام کرد. در بیانیه رسمی نیکاراگوا نفوذ نیروهای مسلح کنترا از پایگاههای خود در هندوراس و «تشدید حملات به اهداف نظامی و اقتصادی غیرنظامی در چند هفته گذشته که منجر به کشته شدن تعدادی از مردم نیکاراگوا گردید، محکوم شده بود. منظور از این حملات ایجاد مانع در راه برگزاری انتخابات» بود. این بیانیه تعهد دولت به برگزاری انتخابات در تاریخ مقرر شده یعنی ۲۵ فوریه ۱۹۹۰ را باردیگر مورد تأیید قرار داد و خواستار اجلاس احزاب مربوطه در مقر سازمان ملل در نیویورک گردید تا همان گونه که در «پیمان تلا» مصوبه رؤسای جمهور آمریکای مرکزی در ۷ اوت ۱۹۸۹ تصریح شده «مسائل فنی و قانونی، که می تواند روند بازگشت به میهن و پیوستن تمامی افراد مرتبط با فعالیت های ضد انقلابی به این روند سیاسی یا اسکان یافتن آنها در کشورهای ثالث را ترویج کنند مورد تصویب قرار گیرد.»

نیکاراگوا مدعی شد در طول آتش بس نوزده ماهه آن بیش از ۷۳۰ سرباز و غیرنظامی در جریان حملات کنتراها کشته شده اند که این رقم در اکتبر ۱۹۸۹ افزایش یافته است. اساس این ادعاها در اظهارات هرازگاه در رسانه های آمریکا مورد تأیید قرار گرفت. در اواسط اکتبر اتفاقاً گزارش داده شد: «این طور گمان می رود که از ماه اوت کنتراها حدود دو هزار سرباز را در داخل خاک نیکاراگوا مستقر کرده باشند و گزارشهای مربوط به درگیری بین نیروهای ساندنیست و کنترا در هفته های اخیر بشدت افزایش یافته اند» و دو هفته بعد گزارش شد: «فرمانده های آن دسته از سربازان که دستور یافته اند به نیکاراگوا باز گردند، به آنها دستور داده اند برای نبرد آماده باشند.» در ۲۱ اکتبر گزارش شد: «نوزده تن از نیروهای ذخیره در کامیونهای که آنها را برای ثبت نام جهت رأی دادن حمل می کردند در جریان حمله کنتراها کشته شدند.» «بروک لامر» در «کریسچین ساینس مانیور» نوشت: در حالی که اورتگا اقدام بعدی خود را در ارتباط با آتش بس در ۳۰ اکتبر انجام داد «کنتراها به يك تعاونی در ۶۰ مایلی جنوب شرقی ماناگوا حمله کرده و پنج غیر نظامی را به قتل رساندند.»

«گروه نظارت بر صلح که مرتباً گزارشهایی را براساس شهادت شاهدان

عینی منتشر می کرد رقم ۴۹ کشته، مجروح یا مفقودالثر را در جریان چهارده حمله کنترها در ماه اکتبر ارائه داد. این سند ناتمام افزایشی را در طی ماههای قبل با وجود ثابت ماندن ماهیت حملات کنترها به ثبت رسانید. مثلاً خط تماس مستقیم گروه نظارت بر صلح در ۳ اکتبر خبر حمله کنترها به یک گروه سیاسی را گزارش داد (که طبق معمول رسانه‌ها آن را نادیده گرفتند). این گروه در راه عزیمت به روستایی جهت مطلع ساختن روستائیان از محل صندوقهای رأی گیری و تاریخ ثبت نام مورد حمله قرار گرفت و در جریان آن یک نفر کشته شد (در حالی که جسدش مثله شده بود)، یک نفر در شرایط بحرانی قرار گرفت و دو نفر مجروح شدند. در همان منطقه واقع در شمال شرقی «ماتاگالپا» طبق گزارشها پنج نفر توسط غارتگران کنترها بوده شدند و یک نفر دیگر نیز در نزدیکی «ویویلی» روستا کشته شد. در نزدیکی «ریوبلانکو» یک کارگر غیر روحانی کاتولیک که رانندگی کامیون حامل خوک را برای یک پروژه کلیسا جهت کمک به اردوگاههایی که به دلیل جنگ تأسیس شده (و اغلب هدف حملات کنترها قرار داشت) برعهده داشت، در اول نوامبر در جریان حمله کنترها کشته شد. هیأتی از گروه «طحهای نیمکره» که نظارت بر انتخابات را برعهده داشت گزارش داد: طبق گواهی شاهدان عینی و مردم «ریوبلانکو» شامل یک عضو سابق گروه کنترها که در اکتبر عفو را پذیرفته بود و هفت تن از رهبران محلی مهم ائتلاف نیروهای مخالف که از حمایت آمریکا برخوردار است، کنترها در حال انجام عملیات نظامی تهاجمی شدید هستند. یک زن روستایی هشتاد ساله برای مطبوعات توصیف کرد که چگونه مهاجمین کنترها سه پسر بزرگ او را از خانه دور افتاده‌شان در ۲۸ اکتبر بیرون کشیده، گلوی آنها را بریده و هر سه نفر را به قتل رسانده‌اند. مطبوعات ساندنیست عکسی را از یک بیانیه کنترها به امضای انریکو برمودز منتشر کردند که به نیروهای خود دستور داده بود مسلح و در حالت بسیج باقی بمانند تا «پیروزی» جناح مخالف را تضمین کنند. خبرگزاری‌ها گزارش دادند کنترهایی که اخیراً عفو را پذیرفته بودند گفتند: «دستور داشته‌اند مردم نیکاراگوا را مجبور کنند در انتخابات فوریه آتی به مخالفان رأی دهند.»

در مورد این ماجرا مطالب زیادی درج نشد - در «روزنامه تاریخ» حتی کلمه‌ای در این باره چاپ نشد. اشاره‌های هر از گاه در سایر جاها خود، آموزنده هستند. مثلاً يك گزارش رويتر در مورد دستورهای کنترها برای برهم زدن انتخابات از طریق عملیات خشونت‌آمیز در انتهای ستونی با عنوان دیگری در صفحه ۸۳ «بوستون گلوب» چاپ شد که در آن منبع این خبر «فراری‌ها» مشخص شده است - یعنی افرادی که از نیروهای تحت کنترل آمریکا فرار کردند و طبق «پیمان تلا» عفو را پذیرفتند - پیمانی که آمریکا متعهد به برهم زدن آن شده است. برعکس، تهدیدات واقعی یا دروغین چريك‌های جبهه آزادیبخش ملی فاراباندومارتی، جهت برهم زدن انتخابات در السالوادور گزارشهای خبری مهم هستند و در حالی که رسانه‌ها از اشتیاق ما برای دموکراسی و موانعی که ما باید برای ارضای این شوق بر آنها فائق آییم تقدیر می‌کنند، این گزارشهای مهم نیز مرتباً تکرار می‌شوند.

بعد از حمله ۲۱ اکتبر، نیکاراگوا اعلام کرد این گونه اعمال جنایتکارانه ممکن است آن را وادار کند در دفاع از خود به زور متوسل شود. این اعلامیه اورتگا مبنی بر اینکه دولت واقعاً این مسیر را دنبال خواهد کرد، همان گونه که نیویورک تایمز با لحنی تأیید کننده نوشت موجب «طوفان خشم جهانیان» شد. بوش رئیس جمهور آمریکا این «مرد کوچک» را به عنوان «جانور ناخواسته‌ای در يك گاردن پارتی» مورد تقبیح قرار داد و در این توصیف با يك خبرنگار تلویزیون دمساز شد که اورتگا را «يك راسو در پیک نیک» توصیف کرده بود. این «پیک نیک» همان اجلاس سران آمریکای مرکزی بود که اورتگا در آن اعلام کرد ممکن است آتش بس لغو شود. امتناع کامل واشنگتن از اجازه دادن بحث در مورد مسائل حقیقی، این اجلاس را تا حد يك گاردن پارتی تنزل داد. بهانه کودکانه‌ای که مطرح شد این بود که نمی‌توان در بیانیه‌ای که اورتگا آن را امضا کرده اجازه داد نام پرزیدنت بوش نیز ظاهر شود. دلیل احتمالی این بود که اگر اجازه داده می‌شد مسائل جدی مطرح شوند - و این همیشه موجب نگرانی در مجامع بین‌المللی بوده - بیم آن می‌رفت که آمریکا منزوی گردد.

اقدام آمریکا به خرابکاری در کار اجلاس، ارزش تفسیر و اظهار نظر زیادی را نداشت. تمرکز توجه تأیید شده روی اعلامیه اورتگا بود که همان گونه که «مارک اوهلینگ» در نیویورک تایمز نوشت «کاملاً با هدف صلح و دموکراسی در تضاد بود». برعکس، حملات فزاینده نیروهای دست نشانده تحت کنترل آمریکا یا عملیات ارباب آفرین وسیع تر و بزرگتری که با معافیت آشکار از مجازات توسط نیروهای نظامی که با حمایت قاطع آمریکا بطور مؤثری بر «دموکراسی های» السالوادور و گواتمالا سلطه دارند (یا عملیات ارباب آفرین آرامتر ارتش هندوراس) تضادی با این اهداف شرافتمندانه ندارند. مقامات آمریکایی و دیگران این حدسیات ناخوشایند را مطرح کردند که ساندنیست‌ها خبر این حملات کنتراها را از خود ساخته اند یا حتی خودشان با لباس کنتراها این حملات را انجام داده اند و هدف نیز به دست آوردن بهانه‌ای برای لغو انتخابات بوده است. عمیقاً ابراز نگرانی شد که توسل نیکاراگوا به زور برای دفاع از کشور در برابر عملیات خشونت‌آمیز کنتراها بطور جدی احتمال برگزاری درست انتخابات را از بین می‌برد.

کنگره و رسانه‌ها نیز به شیوه قابل پیش‌بینی واکنش نشان دادند، تایمز به درستی گزارش داد: اورتگا «موجب متحد شدن کنگره و دولت علیه او گردیده است». هر دو مجلس کنگره به اتفاق آرا اورتگا را بشدت محکوم کردند (در سنای ۹۵ رأی موافق بدون رأی مخالف). در این قطعنامه آمده بود ساندنیست‌ها باید به «تجاوزات خود در منطقه» و «استبدادی که بر مردم خود دارند پایان دهند». کبوتران کنگره از خشم می‌لرزیدند. سناتور «جان کری» از ماساچوست «اورتگا» را صرفنظر از نظر مردم نیکاراگوا، بدون تردید «بدترین دشمن نیکاراگوا» توصیف کرد. «دیوید اوبی» عضو مجلس نمایندگان گفت: «دانیل اورتگا يك احمق ملعون است و همواره يك احمق ملعون بوده است». سناتور پاتریک لیهی افزود او بار دیگر «توانایی عظیم خود در بیرون کشیدن شکست از آرواره‌های پیروزی» را نشان داده است. اخبار تلویزیون نیز بار دیگر ضمن نمایش بی‌طرفی و حرفه‌ای بودن خود که رسانه‌ها به آن اشتها دارند اورتگا و

ژنرال نوریه‌گا را «پسرك‌های بد در حیات خلوت خانه» توصیف کرد. «دانیل شور» از مفسران معتبر لیبرال به طعنه پرسید آیا اورتگا يك مأمور دوطرفه است که برای سازمان سیا نیز کار می‌کند؟ سردبیرهای تایمز وی را به عنوان «احمق و آدمکش» مورد تقبیح قرار دادند. «اشتباهات حیرت‌آور او امید به انتخابات آزادوپایان گرفتن جنگ پایان‌ناپذیر ملت را به یأس مبدل ساخته است» و «او نارنجکی را به سوی طرح صلحی نویدبخش و بزحمت ساخته شده» پرتاب کرده و «جیمز بیکر» وزیر خارجه و تلاشهای دقیق او برای صلح و دموکراسی را «تضعیف می‌کند». این موضوع که اورتگا بار دیگر ضربه‌ای به لیبرالهایی وارد آورد که فداکاری‌های زیادی در راه هدف او انجام داده بودند با خشم و تنفر بیان گردید. به استثنای «آنتونی لوئیس» که می‌پرسید آیا مادر مواجهه با ارتشی مقاوم و با پشتکار و جنگ اقتصادی از طرف يك ابرقدرت غیر قابل تصور «سکوت اختیار کنیم»، آهنگ کلام در تقبیح اورتگا لحنی ناسازگار و نادر داشت.

مفسران هراسناك از پیمان‌شکنی ساندنیست‌ها همان شکوه‌های آشنا را سر می‌دادند. «دانیل شور» به اطلاع خوانندگان خود رساند که «آقای اورتگا با کارهایی نظیر پیوستن به فیدل کاسترو در تأیید قتل عام دانشجویان هوادار دموکراسی در پکن در سال ۱۹۸۹ تنور را داغ نگه داشت». این یکی از داستانهای ابداعی سیستم تبلیغات بود که در پی بهره‌گیری از تراژدی میدان تیانانمن برای بدنام کردن دشمنان داخلی و خارجی بودند. دروغ بودن این داستان بلافاصله در مطبوعات مهم توسط راندولف ریان و الکساندر کوکبرن افشا شد و مدتها قبل از آن نیز ثابت شده بود که يك دروغ محض است. «شور» ادامه می‌دهد يك عمل «ظالمانه» دیگر در سال ۱۹۸۵ انجام گرفت که «آقای اورتگا» تقریباً يك تنه کنگره را وادار کرد که در تصمیم خود تجدیدنظر کند و به کمک‌های بیشتر به کنتراها رأی دهد. «شور» توضیح می‌دهد او با پیروی از دستورات روسها مبنی بر سفر به مسکو و ملاقات گرم با گورباچف کنگره را وادار کرد که با بی‌میلی تلاشهایی را که در حمایت از او انجام می‌داد کنار گذارد.

اشاره او به سفری است که «توماس واکر» مورخ آمریکایی آن را «سفر به دقت تنظیم شده و متعادل اورتگا به اروپا» در مه ۱۹۸۵ در تلاش برای بدست آوردن کمک با «توقف در کشورهای اروپای غربی بلوک شرق» توصیف کرده است اما دولت ریگان رسانه‌ها و تعداد شگفت‌آور زیادی از لیبرال‌های کنگره، آن را فقط «سفر اورتگا به مسکو» خواندند. از نظر «شور» مانند تعداد حیرت‌آور زیادی از دیگر لیبرال‌ها، تلاش نیکاراگوا برای بدست آوردن کمک در زمانی که آمریکا در تلاش برای نابودکردن اقتصاد آن است عملی شرم‌آور محسوب می‌شود.

ستونهای خبری تایمز نیز همین تصویر را از مهارت اورتگا در بیرون کشیدن شکست از آرواره‌های پیروزی ارائه کردند و در اثبات حرف خود دو مثال را ذکر نمودند: «سفر او به مسکو» که «خشم مخالفان و حامیان آمریکایی را بطور یکسان برانگیخت» و «سرکوبی ناراضیان داخلی» که موجب «محکوم شدن شدید و شگفت‌آور این عمل از سوی جامعه بین‌الملل» در ژوئیه ۱۹۸۸ گردید. در این تاریخ همان گونه که یک «کارشناس خارجی» خاطر نشان ساخت ساندنیست‌ها بار دیگر دوستان خود را سردرگم کرده و «خودکشی» کردند. اتهام اخیر در اشاره به پیروزی بزرگ دیگر سیستم تبلیغات آمریکاست. در واقع این گزارش درست است که بعد از اقدام پلیس به برهم زدن اجتماعی در «ناندیم» حتی با استفاده از گاز اشک‌آور برای اولین بار (بعد از آنکه همان طور که در پاراگراف ۱۳ گزارش تایمز آمده: چوب و سنگ به سوی نیروهای پلیس پرتاب شد، یعنی حقیقتی که بسرعت از نظرها دور ماند) شدیداً و بطور شگفت‌آوری محکوم شد و این «نقض بیرحمانه حقوق بشر» از طرف کنگره (۹۱ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف در سنا و ۳۵۸ رأی موافق در برابر ۱۸ رأی مخالف در مجلس نمایندگان) بشدت محکوم گردید و در پی آن تفسیرها و گزارشهای مملو از خشم در صفحات اول روزنامه‌ها در مورد وحشی‌گری ساندنیست‌ها درج گردید که ماهها ادامه یافت. در همان زمان نیروهای امنیتی در کاستاریکا، السالوادور، هندوراس، و گواتمالا برای برهم زدن گردهم‌آیی‌ها از گاز اشک‌آور و زور استفاده کرده بود اما هیچ

خشمی را برنیا نگیخت - در واقع تحت پوشش خبری قرار نگرفت. این نمونه ای برای قضاوت منطقی در مورد کشورهای ارباب آفرین آمریکایی است یعنی نقاطی که انجام گرفتن اعمالی شبیه به مورد «ناندیم» با توجه به روند مستمر شقاوت‌هایی که درست در این دوره در جریان است - همچنین بدون آنکه این عمل محکوم گردد و یا مورد توجه زیادی قرار گیرد - بزحمت می‌تواند مهم به حساب آید.

دقیقاً در همان زمانی که تایمز مورد مشهوری را یادآور می‌شد که در آن ساندنیست‌ها در سوءرفتار و نقض حقوق بشر در درجه کمتری به کارگزاران آمریکا نزدیک می‌شدند، چتربازان اسرائیلی برای برهم زدن يك مراسم عبادی و تحصن یکصد آمریکایی و ساکنین محلی «بیت ساهور» متوسل به زور شدند. این افراد در اعتراض به واکنش بیرحمانه اسرائیل نسبت به نافرمانی‌های غیرخشونت‌آمیز در این شهر کرانه باختری اقدام به تحصن کرده بودند (خبرنگاران و فعالان صلح طلب اسرائیل بوسیله ارتش از صحنه دور نگه داشته شدند). همچنین در همان زمان برای دور کردن هزاران تظاهرکننده ای که نسبت به اقدام «آکینو» به امتناع از اجازه دادن برگردانده شدن جسد فردیناندو مارکوس به کشور جهت دفن شدن، اعتراض کرده بودند، نیروهای «کورازون آکینو» از ماشین‌های آب‌پاش و گاز اشک‌آور استفاده کردند. این دو فقط دو نمونه عادی از رویدادهای کشورهای کارگزار آمریکاست که از نظر تایمز ارزش بازگوشدن را ندارند، که در اینجا نیز دلایلی وجود دارد و علت آن این است که این رویدادها در مقایسه با عملکردهای بسیار سخت‌تر و بدتر این دو دیگر کارگزاران آمریکا که گزارش یا تفسیری در مورد آنها منتشر نمی‌شود و موجب ناراحتی دیگران نمی‌گردد، بسیار بی‌اهمیت جلوه می‌کنند.

نویسندگان تایمز بویژه از این خشمگین بودند که اورتگا باید در واکنش نسبت به این «نیش‌زندهای کتراه‌ها» به زور متوسل شود و به این ترتیب نشان دهد که «روح آشتی‌طلبی جدید وی» دروغین است. مطمئناً اگر هزاران (یا برای

دقیق تر کردن این تشبیه، صدها هزار) غارتگر کوبایی در تپه‌های کنتاکی اقدام به کشتار و ربودن مردم می‌کردند، آمریکا به زور متوسل نمی‌شد! تصور کنید اگر قرار بود اسرائیل در واکنش نسبت به نیش زدنهای نیروهای نفوذی ساف و کشتن و ربودن اعضای يك محله یهودی نشین یا سربازان ذخیره در سر راه خود برای ثبت نام، ارتش خود را احضار می‌کردند، این سردبیرها تا چه اندازه با خشم هیاهو به راه می‌انداختند.

در اجلاس سران، این «نیش زدنهای کنترها» بطور جدیتری از دفاتر تایمز در مانهاتان مورد بررسی قرار گرفتند. بروک لامر، گزارش داد رؤسای جمهوری کشورهای آمریکای لاتین اعلام کردند؛ «در این ناامیدی ساندنیست‌ها از طرح معوق ماندهٔ برچیدن اردوگاههای کنتر در هندوراس با آنها همدردی می‌کنند،... خشم (اورتگا) از تشدید حملات کنترها در نیکاراگوا را درک می‌کنند» و تأکید کردند که «شکوه‌های او قانونی است» اما در عین حال این اقدام او را نیز زیر سؤال بردند که آیا تعلیق آتش بس اقدام درستی بوده است. «لامر» سخنان يك دیپلمات خارجی در ماناگوا را نقل کرده که می‌افزاید: «تعداد کشورهایی که در آمریکای لاتین با شورشیانی در کشور مواجه هستند آنقدر زیاد است که انتقاد بسیاری از آنها از ساندنیست‌ها به خاطر آنچه که دقیقاً خودشان انجام می‌دهند - انجام تلاشهای تهاجمی ضدشورشی - اقدامی ریاکارانه خواهد بود.

اما نام این بازی ریاکاری است و هرکس که با قوانین آن آشنایی داشته باشد، «طوفان خشم جهانی» درکنگره و رسانه‌ها را درک خواهد کرد.

احتمالاً مهربانترین اظهارنظر این بود که اورتگا بار دیگر نشان داد که سیاستمدار خوبی نیست. این، نتیجه‌گیری شایسته‌ای است. در همین چارچوب، يك متخصص روان‌درمانی که سعی دارد دیوانه‌ها را با استدلال منطقی متقاعد سازد که دنیا آن گونه که آنها می‌بینند، نیست، ممکن است به عنوان يك «روان‌شناس بد» مورد انتقاد قرار گیرد. اورتگا، مانند بسیاری دیگر در جهان سوم عنصر دیوانگی را در فرهنگ فکری حاکم بویژه این دکتورین را که هیچکس حق

ندارد از خود در برابر حملات آمریکا دفاع کند، درک نمی‌کند. این دکترین ریشه‌ای عمیق در تاریخ آمریکا دارد و توضیح می‌دهد چرا آمریکا همیشه به عنوان قربانی اعمال شرورانه و اهریمنی ویتنام ترسیم می‌شود - و چرا مدت دو بیست سال تعداد کمی از مردم هنگام قرائت محترمانه کلمات پدران بنیانگذار در اعلامیه استقلال به خود لرزیدند یا حتی به آن توجه کردند. این اعلامیه «شاه جرج سوم» را به خاطر آزاد کردن «وحشی‌های بیرحم سرخپوست» علیه استعمارگران بی‌گناه محکوم می‌کند. همه چیز کاملاً روشن است. این دکترین اساسی در سراسر دوره جنگ علیه نیکاراگوا عملی بود. در اوت ۱۹۸۸ سنا با نطق‌های پرشور کبوتران برجسته در حمایت از آن، «اصلاحیه برد» را از تصویب گذراند که خواستار کمک نظامی به کنترها در صورت انجام گرفتن «عملیات خصمانه» علیه کنترها از طرف ساندنیست‌ها بود. سه روز قبل کنترها به کشتی مسافربری «میسون آپیس» (هیأت اعزامی صلح) حمله کرده و دو نفر را کشته و ۲۷ نفر را از جمله یک کشیش مسیحی از نیوجرسی را که رهبری یک هیأت مذهبی آمریکایی را داشت مجروح ساخته بودند. سناتور «برد» و سناتور «داد» و دیگران هیچ ذکری از این واقعه به میان نیاوردند اما منطق آنها روشن است، اگر ساندنیست‌های خائن برای جلوگیری از چنین «نیش‌زدها» به «عملیات خصمانه» متوسل شوند، واضح است که ما حق داریم با فرستادن سلاح برای نیروهای دست‌نشانده خود نیکاراگوا را به وحشت اندازیم. از آنجایی که این موضعگیری درست و اصولی قلمداد می‌شود، هیچ‌گونه اظهارنظری را موجب نمی‌شود.

همین استدلال در طول عملیات ارباب آفرین متناوب با «میگ» که بوسیله «دیپلماسی دولتی» گروه ریگان انجام گرفت به نمایش درآمد. وقتی دولت ریگان به عنوان بخشی از عملیات موفقیت‌آمیز خود برای حذف کردن انتخابات از تاریخ نیکاراگوا، این داستان را پخش کرد، کبوتران پاسخ دادند اگر این اتهام درست باشد آمریکا نیکاراگوا را بمباران می‌کند زیرا این جتهای عالی دهه

۱۹۵۰ «می‌توانند علیه آمریکا به کار گرفته شوند» و بنابراین تهدیدی علیه امنیت ما می‌باشند (سناتور «پل تسونگاس» از ماساچوست با حمایت دیگر کبوتران مهم). وقتی این اطلاعات غلط بعد از آنکه در جهت هدف مورد نظر مفید واقع شد، فاش گردید، انتقاداتی از اقدام رسانه‌ها و پذیرش بی‌چون و چرای تبلیغات دولت از سوی آن بیان گردید، اما حقیقت واقعاً مهم نادیده انگاشته شد یعنی این توافق کلی که چنین رفتاری از طرف نیکاراگوا کاملاً غیر قابل قبول است. دلیل این سهل‌انگاری ساده است؛ طبق اصول فرهنگ سیاسی يك رسوایی غیر قابل بیان برای نیکاراگوا بود که سعی کند در مقابل عملیات تروریستی تحت کنترل آمریکا از خودش دفاع کند.

البته نیکاراگوا هیچ علاقه خاصی به میگ‌ها نداشت. رهبری ساندنیست خرسند بود که به هرکسی که می‌پرسید؛ بگوید که از به دست آوردن این هواپیماهای جت از فرانسه خرسند می‌شده است. اما تلاش آنها برای گرفتن تسلیحات از فرانسه بر اثر فشارهای واشنگتن به بن بست رسید. واشنگتن اصرار داشت که نیکاراگوا فقط توسط روسها مسلح گردد تا مفسران بتوانند با لحن ناخوشایند مناسب خود به «ساندنیست‌هایی که توسط شوروی مجهز می‌شوند» اشاره کنند درحالی که این عمل بیهوده هفته، بعد از هفته تکرار می‌شد. عبارت «ساندنیست‌هایی که توسط فرانسه مجهز می‌شوند» همان آهنگ و اثر را ندارد. تمام این حقایق کاملاً بر همگان روشن بود اما چون خلاف شرایط این دکترین بود، همچنان درباره آن گزارشی منتشر نمی‌شد و بحثی انجام نمی‌گرفت. همچنین در سراسر این جریان همه می‌دانستند که میگ‌های کهنه‌ای که نیکاراگوا متهم بود سعی دارد پنهانی آنها را به خاک خود وارد کند، فقط در جهت يك هدف مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ محافظت از حریم هوایی نیکاراگوا در برابر پرواز هواپیماهای تدارکاتی سازمان سیا که برای نگه داشتن نیروهای دست‌نشانده آمریکا در محل و انجام پروازهای شناسایی منظم ضروری بود. این پروازهای شناسایی آخرین اطلاعات را درباره موقعیت سربازان نیکاراگوا در اختیار این

نیروها قرار می‌داد تا بتوانند در امنیت کامل طبق دستورات و تعالیم به اهداف غیرنظامی حمله کنند. این حقایق درک می‌شد، اما بندرت ذکری از آن به میان می‌آمد. روزنامه لیبرال «بوستون گلوب» که احتمالاً ضدیت آن نسبت به ساندنیست‌ها در میان نشریات مهم آمریکا از همه کمتر بود، طی تحقیقی در سرمقاله‌ای اشاره به این حقیقت را فاش ساخت که نیکاراگوا «برای دفع حملات کنترهای تحت کنترل سیا و برای متوقف کردن یا بازداشتن پروازهای تدارکاتی» به قدرت هوایی نیاز دارد (۹ نوامبر ۱۹۸۶). مجدداً، نتیجه‌گیری کاملاً روشن و خالی از اشتباه بود: هیچکس حق ندارد از خود در برابر حمله آمریکا دفاع کند. ناتوانی دیگران در درک این جنبه‌های فرهنگ سیاسی آمریکا امری معمول و متداول است. در اواخر دسامبر ۱۹۸۷ میگوئل دسکوتو، وزیر خارجه نیکاراگوا بطور خصوصی نسبت به اجلاس رؤسای جمهوری که قرار بود ماه ژانویه برگزار شود و قرار بود در این اجلاس «کمیسیون کنترل و ممیزی بین‌الملل» گزارش خود در مورد متابعت کشورهای آمریکای مرکزی از پیمان صلح آمریکای مرکزی مورخ اوت ۱۹۸۷ را عرضه کند، ابراز امیدواری زیادی کرد. وی معتقد بود که این گزارش به نفع نیکاراگوا خواهد بود و اثر آن موجب پیشرفت کارها در جهت نیل به اهداف این پیمان خواهد شد. پیش‌بینی او در رابطه با این گزارش درست از آب درآمد، اما در مورد تأثیر آن وی کاملاً در اشتباه بود. او نتوانسته بود برخی از حقایق اولیه درباره دموکراسی غربی را درک کند. دولت آمریکا متعهد شده بود این پیمان را لغو کند. بنابراین مطبوعات آزاد از روی حس وفاداری انجام وظیفه می‌کنند و وضع توزیع قدرت موجب باطل و بی‌اثر شدن حقایق می‌شود. اینها نیز جزء قوانین بازی هستند. اجرای این قوانین کاملاً کلی است و مورد فعلی یک مورد استثنایی نیست. مثلاً در مارس ۱۹۶۴ زمانی که ماکس فرانکل، سردبیر اجرایی تایمز در حال یادگیری کار خود به عنوان خبرنگار جنگی در هندوچین بود، نیروهای ارتش سایگون به اتفاق مستشاران آمریکایی به یک روستای کامبوجی حمله کرده و بسیاری از روستائیان را کشته یا مجروح ساختند. از آنجایی که یک خلبان ارتش آمریکا دستگیر شد، نادیده گرفتن یا تکذیب این

واقعہ به روش معمول ممکن نبود. فرانکل با خشم زیاد - نسبت به پرنس سیهانوک - این واقعہ را گزارش داد. سیهانوک «پا روی دم آمریکا گذاشته بود»، «رہبری گلہ را در خشمگین کردن ابرقدرت برعہدہ گرفته» و با جرأت داشتن نسبت به مطرح کردن تقاضای غرامت، در برابر این شقاوت آمریکا «از فیدل کاسترو درس گرفته است.» ما بیگناہان زخم خورده بودیم.

مانند این مورد، کارگزاران ما ہموارہ همان حقوق را بہ ارث می‌برند. «توماس فردمن»، خبرنگار دیپلماتیک اصلی تایمز می‌نویسد: در سال ۱۹۸۲ ارتش اسرائیل «مانند بی‌گناہان خارجی وارد بیروت شد و سہ سال بعد مانند توریست خشمگینی کہ کتک خورده، فریب خورده و تمام اسباب و اثاثیہ اش با چکھای مسافرتی اش در بین آن ربوہہ شدہ، از کشور بیرون رفت»، همان طور کہ خودش بہ خوبی می‌داند بی‌گناہان متجاوز اقدام بہ آدمکشی کردند، ہمہ جا را خراب کردند، رفتار بیرحمانہ ای با زندانیان و غیرنظامی‌ها داشتند و بطور کلی ہرآنچه را کہ سرراہ قرار می‌گرفت از بین می‌بردند و بہ استثنای ۱۰ درصد از خاک لبنان کہ ضمیمہ کشور خود کردند، لبنان را ترک کردند زیرا مقاومت پیش‌بینی شدہ بیش از میزانی کہ قدرت پذیرش آن را داشتند، تلفات بہ آنها وارد آورد. راجر روزن بلت، در یک بررسی تحسین آمیز در بخش بررسی کتاب در تایمز این اظهارات را بہ عنوان نمونہ خوبی از «ادراک عمیق» فردمن برگزیدہ است.

۲. دردسر برای میہمانان

بوش تنها میہمان در این گاردن پارٹی نبود کہ از رفتار ناشایست این جانور ناخواستہ بہ وحشت افتاد. در گزارش تایمز از جرایم اورتگا اظهارات «آلفردو کریستیانی»، رئیس جمہوری السالوادور نقل شدہ کہ شکوہ کرد تصمیم اورتگا مبنی بر لغو آتش بس یکجانبہ دولت نیکاراگوا «تمام آنچه را کہ تاکنون انجام شدہ، نقش بر آب کردہ» و «موقعیت را بشدت پیچیدہ خواہد کرد.»

البتہ السالوادور آتش بس اعلام نکرد. برعکس، وقتی جبہہ آزادیبخش ملی «فارا باندمارتی»، بہ نشانہ حسن نیت در طول مذاکرات صلحی کہ چند ہفتہ

قبل آغاز شده بود، آتش بس یکجانبه اعلام کردند ارتش السالوادور با انجام عملیات تهاجمی به اکثر پایگاههای چریک‌ها و تشدید دستگیری فعالان اتحادیه‌ها و دیگر اقدامات سرکوبگرانه واکنش نشان داد. در طول دوره قبل از انتخابات مارس ۱۹۸۹ نیروهای مسلح همچنین عملیات خود را - عملیاتی که در آمریکا به عنوان نشانه اخلاص آنها نسبت به روند انتخابات مورد تحسین همگان قرار گرفته بود - تشدید کرده بودند. ما برای قضاوت از روی واکنش‌ها در اینجا باید بپذیریم که یک عامل مؤثر دیگر حضور سربازان در جایگاههای رأی‌گیری بود که در آنجا می‌توانستند ظرفهای شفاف را که رأی‌دهندگان ورقه رأی خود را به درون آن می‌انداختند، مشاهده کنند. ورقه‌های رأی که شماره‌دار هستند از کاغذهایی چنان نازک درست شده‌اند که رأی «بله» حتی از پشت کاغذ نیز قابل مشاهده است - تمام این حقایق اگر در رسانه‌ها مشخص نیست، در عکسهای ناظران آمریکایی مستقل بوضوح نمایان است.

درحالی که «کریستینی» از اقدام ناشایست اورتگا در به هم زدن این پیک نیک مویه می‌کرد، بمبی در مقر یک اتحاد ضد دولتی مهم منفجر شد که منجر به کشته شدن ده تن از جمله «فبه الیزابت ولاسکوئز» رهبر اتحادیه و از منتقدان مهم دولت گردید. عفو بین‌الملل از دولت خواستار رسیدگی و تحقیق در مورد این بمب‌گذاری شد و خاطر نشان ساخت که بعد از حمله جبهه آزادیبخش ملی «فارا باندمارتی» به مجتمع وزارت دفاع در روز قبل، ژنرال «لاربوس»، وزیر دفاع ضمن صدور بیانیه‌ای اعلام کرد این جنش کارگری متحمل عواقب این کار خواهد شد. چند ساعت قبل نیز بمب دیگری به مقر «کمیته مادران افراد مفقودالثر» خسارات شدیدی وارد آورد و چهار نفر، از جمله یک کودک سه ماهه را مجروح ساخت. همسایگان گزارش دادند سربازان اینفورم‌پوشی را دیده‌اند که درست قبل از انفجار بمب از محل می‌گریخته‌اند. «لیندسی گروسون» در تایمز گزارش داد: «این حملات در زمانی انجام گرفت که گروههای ناظر و دیپلماتهای غربی روی افزایش نقض حقوق بشر و عملیات سرکوب شامل افزایش شدید بکارگیری شکنجه بدنی و روانی توسط نیروهای مسلح و همچنین

افزایش تعداد روستائیان و اعضای اتحادیه و دانشجویان دستگیر شده، تأکید کردند. «ماریا جولیا هراندز»، مدیر دفتر حقوق بشر کلیسا در «توتالگال» اعلام کرد؛ «موارد دستگیری، ناپدید شدن و شکنجه اخیراً افزایش یافته است» و افزود مسأله، يك مسأله ساختاری است و در این «دموکراسی» تقدیس شده «قدرت ارتش از رئیس جمهور بیشتر است.» اسقف «ریورای داماس»، در وعظ روز یکشنبه خود گفت «توتالگال» معتقد است «جوخه های شوم مرگ» مسئول این بمب گذاری بوده اند و خواستار «تحقیقات عمیق برای پایان دادن به این قتل عامها برای همیشه» شد.

طبق سنت معمول این خشونت تشدید شده به «افراطیون چپ و راست» نسبت داده شد که در این وضعیت دولت اصلاح طلب در کمال ناتوانی در مانده شده است. این تکنیک استاندارد و معمولی سردبیرها، مفسران و کبوتران کنگره برای مخفی داشتن حمایت ضمنی خود از جوخه های مرگ و دیگر روشهایی است که برای محافظت از دولت در برابر جوابگویی به خاطر شکنجه، ناپدید شدن و اعدامهای غیرقانونی که به نام آنها مرتکب می شوند، از آن استفاده می شود (عفو بین الملل در تأیید دیگر تحلیل های مستقل). منبع این عملیات ارباب آفرین بوسیله احتیاطی که در انجام آن به خرج می رود، نمایان می گردد و در این روند از شواهد مستقیم فراوانی که پای نیروهای امنیتی را به میان می کشد حرفی نمی زنیم - حقایق از روز روشن تری، که ناظران حقوق بشر مرتباً روی آنها تأکید کرده اند، ثمری نداشته است. «گروسون» ضمن اشاره به راهپیمایی بعد از تشییع جنازه گزارش می دهد: در طول مراسم تشییع جنازه شش قربانی این بمب گذاری، سربازان گاز اشک آور به میان تظاهرکنندگان پرتاب کردند.

در حالی که میهمانان این گاردن پارتی مجبور بودند حضور اورتگارا در سن خوزه تحمل کنند، «سزار ویلمن خویا مارتینز»، از فراریان ارتش السالوادور مشارکت خود را در عملیات شکنجه و قتل به اطلاع خبرنگاران و دستیاران کنگره در واشنگتن می رساند. این عملیات توسط گروه جی.سی. ۲، نیروی ویژه تیپ اول السالوادور با آگاهی مستشاران آمریکایی آن که «کنترل این بخش را

برعهده داشتند» - مگر آنکه به دلایل تاکتیکی تصمیم می گرفتند بی اطلاع بمانند - انجام شده بود. خویا مارتینز مدعی شد که دستورات او از طرف رئیس ستاد مشترك ارتش السالوادور صادر می شد، و برای فرمانده های تیپ فرستاده می شده است. وی افزود؛ از آوریل تا ژوئیه دستور اعدام هفتاد و دو نفر را دیده است و در هشت مورد از قتل های جوخه مرگ شرکت داشته است. وی گفت ابتدا قربانیان در طول مدت بازجویی تا سرحد مرگ مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. سپس گلوی آنها در گورستان های سری بریده می شد. او شرح کاملی از جزئیات کار ارائه داد که برخی از بخش های آن از طرف منابع مستقل تأیید شدند. از جمله افسران تیپ اول که وی از او نام برد فرمانده سابق آن بود که اکنون معاون وزیر دفاع و فرمانده کنونی گردان ویژه «بلوسو» می باشد. مارتینز مدعی شد آنها و دیگر افراد نام برده شده «رهبران و مجریان گروه موسوم به جوخه های مرگ بوده اند.» دولت بوش این اتهامات را رد کرد اما تأیید نمود که ادعاها «بسیار جدی» است و مدعی شد تحقیقی در دست انجام است.

چند روز قبل از اجلاس سران آمریکای مرکزی، دولت کریستیانی پیشنهاد صلح جبهه آزادیبخش ملی «فارا باندومارتی» را تقبیح نمود زیرا در این پیشنهاد آنها خواستار برکناری آن افسران نظامی شده بودند که در عملیات بیرحمانه ضد مردمی دهه ۱۹۸۰ شرکت داشتند. تمام کادر فرماندهی ارتش با خبرنگاران دیدار کرده و این تقاضا را «بی معنی، مسخره و ناممکن» خواندند که فرمانده روبرتو دابوسیون، رئیس افتخاری مادام العمر حزب حاکم و آدمکش مخوف السالوادور در میان آنها بود. کریستیانی نیز علناً این پیشنهاد را «مسخره» توصیف کرد و تقبیح نمود و بدون تردید مسخره بود که از حاکمان مقتدر کشور انتظار داشته باشند خودشان را تصفیه کنند. نیویورک تایمز ظاهراً موافق بود. «لینوسی گروسون» گزارش داد: دولت یا جبهه آزادیبخش ملی فارا باندومارتی تلاشی برای «بیشرفت روند نوظهور صلح» نمی کند. هر دو طرف فقط قصد دارند طرف مقابل را در بحث شکست دهند. دلیل آن بر اثبات این حرف این است که دولت خواستار تسلیم

کامل جبهه آزادیبخش ملی «فارا باندمارتی» است اما «تقریباً هیچ امتیازی به شورشیان نمی‌دهد و مسائل اقتصادی و اجتماعی اساسی را که چریک‌ها را بر آن داشت سلاح به دست بگیرند مورد توجه قرار نمی‌دهد» در حالی که شورشیان نیز خواستار برکناری فرمانده‌های ارشدی هستند که با عملیات نقض حقوق بشر در ارتباط بوده‌اند - دو پیشنهاد عجیب یکسان.

با وجود این، هماهنگ کننده «مذاکرات ملی برای صلح» که توسط کمیته دائمی کلیسا ابداع شد با این حرف موافق نبود. بلکه می‌گفت: تصفیه و دگرگونی نیروهای مسلح برای پایان دادن به سوءاستفاده‌ها و کمک به روند نائل آمدن به صلح ضروری است. مشکل کنترل ارتش مشکل آشنایی است که در تمامی کشورهای ارباب آفرین آمریکای لاتین که آمریکا سالهای زیادی از آنها حمایت نموده یا عامل روی کار آمدن آنها بوده، مطرح است. تازمانی که ساختار تشکیلاتی این کشورها طبق تقاضای واشنگتن و با رضایت کلی نخبگان محلی، دست نخورده باقی بماند، این مشکل غیر قابل حل است.

در ۲۶ اکتبر در حالی که کریستینی عازم سان خوزه بود یک نارنجک به میان اجتماعی از دانشجویان در دانشگاه السالوادور پرتاب شد. این دانشجویان خود را برای یک راهپیمایی به یاد بود ترور «هربرت آنایا»، از اعضای فعال حقوق بشر آماده می‌کردند. در این واقعه پانزده دانشجو مجروح شدند که جراحت پنج نفر از آنها وخیم بود. عاملان واقعه از یکی از درهای دانشگاه که سربازان تیپ اول پیاده در آنجا نگهبانی می‌دادند گریختند. همان روز سه دانشجو نیز توسط نیروهای امنیتی ربوده شدند. رئیس دانشگاه اعلام کرد دولت که در سال ۱۹۸۰ به دانشگاه حمله کرد و آن را نسبتاً خراب و ویران ساخت و بسیاری از دانشجویان را به قتل رسانده و آن را مدت چهار سال تعطیل نمود، اکنون قصد دارد «از طریق روشهای ارباب آفرین دانشگاه را از صحنه محو کند». در روزهای بعد نیز عملیات بیرحمانه دیگری گزارش شدند. مدیر دفتر حقوق بشر در «دانشگاه جزئیویت» (یسوعیون) این بیرحمی‌هایی را که علیه شهروندان ادامه می‌یافت به «یک

استراتژی کامل جنگی و عملیات سرکوب» نسبت داد. در هفته‌های بعد تعداد موارد آدم ربایی، تجاوز، شکنجه و دیگر عملیات ضد انسانی که اتحادیه و دیگر سازمانهای مردمی را هدف قرار داده بود بشدت افزایش یافت. اعضای فعال حقوق بشر موج سرکوبی را «عملیات دیگر ارتش برای القای ترس و وحشت به مردم» توصیف کردند.

دانشگاه السالوادور تحت کنترل تیپ اول قرار داشت که عامل اجرای عملیات بیرحمانه در آنجا با معافیت معمول از مجازات بود. مثلاً در ۱۷ ژوئیه سربازان محافظ درهای ورودی دانشگاه به سوی دانشجویان تیراندازی کردند که منجر به مجروح شدن ده نفر گردید. این دانشجویان نسبت به حضور نظامیان در دانشگاه اعتراض کرده و خواستار آزادی چهارده دانشجو و يك استاد شده بودند که در هفته‌های اخیر توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده بودند. پرزیدنت «کریستینی» اعلام کرد سربازان فقط بعد از حمله دانشجویان به آنها اقدام به تیراندازی کرده اند اما رئیس دانشگاه این ادعا را تکذیب کرد و حمله ارتش را يك «عمل تجاوز کارانه» علیه دانشگاه خواند و اشاره کرد که به سربازان هیچ جراحتی وارد نشده است، پنج روز بعد انتشارات «دانشگاه جزئیات» که چند نشریه در تحلیل و انتقاد از سیاستهای دولت منتشر می کند با دینامیت منفجر شد. مقامات دانشگاه ارتش را عامل این انفجار معرفی کردند و گفتند مهاجمان در زمانی که شهر «تحت نگهبانی نظامی شدید» قرار داشته است و رفت و آمد دشوار بوده از دیوارهای دانشگاه وارد محل شده اند و این بمب گذاری «بخشی از يك سری حملات و بهتان زدن‌ها علیه یسوعی هاست». نسبت به این موضوع توجهی نشان داده نشد.

در اواخر سپتامبر سناتور کریستوفر دود، رهبر کبوتران کنگره از رویه جدید دولت السالوادور در رعایت حقوق بشر تحسین نمود. او این سخن را در حمایت از قطعنامه ای برای افزایش کمک نظامی به السالوادور گفت و با سناتور جسی هلمز همصدا شد.

دوروز قبل ارتش به کلیسایی که معترضان فراری از دست نیروهای پلیس ضد شورش به آنجا گریخته بودند حمله کرده و آنها را با گاز اشک‌آور بیرون کشیده و پس از ضرب و شتم شصت نفر از فعالان اتحادیه کارگری را دستگیر نموده بود که سی و نه نفر آنها با بدنی کبود و کتک خورده در دادگاه حاضر شدند. برخی بزحمت قادر به راه رفتن بودند و چند نفر نیز مدعی شدند، مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. کنگره پیشنهاد «دود - هلمز» در مورد افزایش کمک‌های نظامی را تصویب کرد و از مشروط ساختن آن به رعایت حقوق بشر امتناع نمود. اسقف «ریورای داماس» این تصمیم را محکوم نمود و خواستار آن شد که این کمک‌ها «صرف تجدید اسکان هزاران نفر مردم السالوادور شود که گرفتار جنگ شده‌اند، نه صرف تسلیحات». «روزنامه ثبت وقایع» بار دیگر تمام این حقایق را نادیده گرفت و در عوض، وقایع ناندیم در ژوئیه ۱۹۸۸ را به خوانندگان یادآور شد و با کلمات وحشت‌آور و ترسناک مناسب به توصیف اعمال بیرحمانه جانوری پرداخت که اکنون گاردن پارتی را برهم زده بود.

تلاش برای یافتن توصیه‌ای در مورد اینکه السالوادور - یا گواتمالا که وضع بدتری داشت - باید برای ترویج دموکراسی و روند صلح ارتش خود را بیشتر کنترل کند، بیهوده است. رهبری این دو کشور مثل راسو در پیک نیک نیستند بلکه دموکراتهای محترم (و بنحوی بی‌فایده) هستند، و سران نظامی تحت نفوذ سودمند آمریکا در حال «اصلاح» و فائق آمدن بر اعمال خشن گذشته هستند - روندی دائمی که حقایق ناراحت‌کننده اثر معکوس روی آنها ندارد.

۳. از رؤیا تا واقعیت

اکنون اجازه دهید از دنیای ساختارهای ایدئولوژیک خارج شویم و به وقایعی که روی می‌دادند بپردازیم. همان‌طور که گفته شد، نیکاراگوا خواستار تشکیل جلسه‌ای در مقر سازمان ملل گردید تا «پیمان تلا» مورخ اوت ۱۹۸۹ که به امضای رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی رسیده بود و اکنون طبق دستورات

آمریکا منحصر به نیکاراگوا گردیده بود، اجرا شود. قرار بود دولتهای نیکاراگوا و هندوراس، نمایندگان کنتراها و «کمسیون حمایت و ممیزی بین الملل» شرکت کنندگان در این جلسه باشند.

هندوراس فوراً دعوت شرکت در جلسه را رد کرد و اعلام کرد هیچ مسئولیتی در قبال نیروهای تحت کنترل آمریکا که در خاک آن مستقر هستند ندارد و قصد ندارد به تعهد خود طبق «پیمان تلا» مبنی بر اجرای طرح خلع سلاح کردن کنتراها تا دسامبر جامه عمل بپوشاند. اگر کنتراها اردوگاههای مسلح خود را در بخشهایی از خاک هندوراس که بعد از بیرون راندن ساکنان محلی به تصرف خود در آورده اند، حفظ کنند و از پایگاههای خود در خاک هندوراس اقدام به حمله علیه نیکاراگوا نمایند، این به حاکمیت هندوراس ربطی ندارد. هدف از این حرکات این بود که اطمینان حاصل شود جلسه ای که در سازمان ملل تشکیل می شود به جای عرضه مکانیزمی برای اجرای روند صلح (که کاخ سفید و کنگره از قدیم مصمم به برهم زدن آن بوده اند)، بتواند به عنوان یک پیروزی برای نیروی آمریکا تصویر شود، یعنی ساندنیست ها در یک جلسه رودررو از نوعی که «ما از قدیم خواستار آن بوده ایم» (مارلین فیتز واتر، سخنگوی کاخ سفید) کنتراها را به رسمیت بشناسند. با خارج کردن هندوراس از مذاکرات، آمریکا همچنین می توانست از سیاست خود مبنی بر حفظ کنتراها برخلاف مفاد «پیمان تلا» محافظت نماید.

تاکتیک های واشنگتن کاملاً قابل درک و مطابق با اهداف استراتژیک دراز مدت آن بود. ترجیح دادن زور به دیپلماسی سنت آن است و نمایانگر امتیاز نسبی آن می باشد. اما سال ۱۹۸۶ آرای نخبگان آمریکا بطور قریب الاتفاق مخالف اتکا و تأکید روی کنتراها بود (طبق نظر خواهی با ۱۸۰ درصد از رهبران مخالف آن بودند). ناظران منطقی درک می کردند که جنگ اقتصادی و ایدئولوژیک راههای مؤثرتری برای خفه و نابود کردن یک کشور فقیر ضعیف که وابسته به روابط با آمریکاست فراهم می آورد و اثر جنبی منفی تحریک آرای داخلی و

بین المللی را ندارد. در عین حال نخبگان اتفاق نظر داشتند که کشورهای ارباب آفرین آمریکایی باید حفظ شوند و رهبری آنها - که به عنوان «دموکرات» تعریف می شدند - تا زمانی که به وظیفه خود در خدمت به طبقه ثروتمند و ممتاز عمل می کرد، و هر کس را که مانعی به وجود می آورد شکنجه داده و به قتل می رساند در مقابل مخالفان مورد حمایت و محافظت قرار گیرد. گروه ریگان با پافشاری روی خشونت به خاطر منافع خود، به طور فزاینده ای منزوی شد.

در سال ۱۹۸۸ روشن شد نیروهای کنترا را دیگر نمی توان به عنوان يك نیروی نظامی مهم در نیکاراگوا حفظ کرد. اما همچنین روشن بود که يك ارتش مزدور در خاک هندوراس و انجام عملیات تروریستی منظم در سطح پایین مانع خارج شدن نیکاراگوا از حالت بسیج می شود، متضمن رنج و محنت های بیشتری در میان مردم آن است، و بطور کلی در جهت هدف اولیه عملیات است یعنی نابود کردن کشور و فهماندن به مردم متمرد آن که ادامه حیات مستلزم گردن نهادن بر خواسته ارباب نیمکره است. در ماه مه ۱۹۸۸ يك مقام وزارت جنگ توضیح داد: آن ۲ هزار مرد سرسخت (که توسط آمریکا در نیکاراگوا نگهداری می شوند) می توانند دولت نیکاراگوا را تحت فشار قرار دهند، آن را مجبور کنند که از منابع اقتصادی خود برای تجهیز ارتش استفاده کند، و مانع آنها در حل مسائل اقتصادی می شوند - و این يك نکته خوشایند است... و چیزی که رژیم ساندنیست را تحت فشار قرار دهد، توجه همگان را به عدم وجود دموکراسی جلب کند و مانع ساندنیست ها در حل مسائل اقتصادی گردد نکته خوشایندی است.

«ایزرائل گالینو» فرمانده کنتراها در مصاحبه ای در اوت ۱۹۸۹ گفت: «ما مطمئن هستیم که خواهیم توانست اطمینان حاصل کنیم که ساندنیست ها نمی توانند در صلح و آرامش زندگی کنند» تا آن زمان همه پی برده بودند که کنتراها منحصرأً يك نیروی نظامی هستند و تظاهر در مورد اعتبار دموکراتیک آنها دیگر کنار گذاشته شده بود. يك مقام آمریکایی صریحاً می گوید: «ما در تمام این

مدت می دانستیم که ارتش در این کار دخالت دارد، دقیقاً به همان صورت که در «دموکراسی‌های نوپا» مداخله می‌کند.» دستگاه سیاسی «توسط آمریکا» طرح‌ریزی و ساخته می‌شد. در واقع هدف اولیه طرح شکست خورده این بود که به تبلیغاتچی‌ها کمک کند اما حال دیگر ضرورتی نداشت.

این سیاستهای آمریکا فقط تکرار شرایط اساسی همان برنامه‌ای بود که دولت در سال ۱۹۸۱ اتخاذ نمود و توسط «دیوید مک‌مایکل» تحلیل‌گر سابق سازمان سیا در شهادت وی در دادگاه جهانی مشخص گردید؛ استفاده از ارتش دست‌نشانده (واژه‌ای که در اسناد داخلی توسط حامیان آن استفاده شد) برای تحریک حملات برون‌مرزی توسط نیروهای نیکاراگوا و بنابر این نشان دادن ماهیت تهاجمی نیکاراگوا، تحت فشار قرار دادن دولت برای «محدود کردن آزادی‌های مدنی در داخل نیکاراگوا، دستگیری مخالفان، نشان دادن ماهیت استبدادی ذاتی آن» و نابود کردن اقتصاد آشفته آن.

همان‌گونه که قبلاً بحث شد، آمریکا از همان نخستین لحظات، موافقنامه (اسکوپیلاس دوم) اوت ۱۹۸۷ رؤسای جمهور آمریکای مرکزی را با تحقیر کامل رد کرده بود. آمریکا فوراً و بسرعت پرواز هواپیماهای تدارکاتی غیر قانونی خود به کنترها را که طبق این پیمان ممنوع بود افزایش داد و در این حال مطبوعات نیز با آن همکاری کرده و بر این حقایق مهم در واقع سرپوش نهادند و توجه همگان را از کشورهای کارگزار و اقدامات وسیع آنها از نقض مفاد پیمان منحرف ساختند و همه را از موارد نقض حقوق بشر در نیکاراگوا که در سطح کمتری بود به وحشت انداختند. تا ژانویه ۱۹۸۸ آمریکا و سیستم ایدئولوژیک آن این پیمان ناخواسته را کاملاً از بین برده بودند. در مارس ۱۹۷۶ نیکاراگوا و کنترها در مورد یک آتش‌بس موقتی به توافق رسیدند و موافقت کردند که کمک‌های آمریکا به کنترها بعد از آن باید فقط از طریق «سازمانهای بی‌طرف» تحویل شود و فقط صرف برگشتن کنترها به وطن و اسکان دهی مجدد آنها گردد. «سوارز» دبیر کل سازمان کشورهای آمریکایی مسئول نظارت بر اجرای این

توافق و متابعت دوطرف از آن شد. کبوتران کنگره فوراً به کاخ سفید پیوسته و از قانونی برای نقض این شرایط حمایت کردند. حکم کنگره این بود که کمک به کنتراها باید توسط وزارت خارجه و از طریق سازمان «برنامه کمک‌رسانی آمریکا» اداره شود. هدف این بود که کنتراها به عنوان يك نیروی نظامی در هندوراس حفظ شوند. «سوارز» دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی در نامه‌ای به «جرج شولتز» وزیر خارجه آمریکا، به این نقض آشکار موافقتنامه اعتراض کرد و طبق معمول در مورد آن سکوت اختیار شد. يك سال بعد، این ماجرا تکرار شد. در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ رؤسای جمهور آمریکای مرکزی توافق خود را در مورد اینکه کمک‌های آمریکا به کنتراها باید «خلع سلاح داوطلبانه کنتراها و خانواده‌های آنها، بازگشت به میهن یا اسکان محدود در نیکاراگوا و کشورهای ثالث» محدود شود، تکرار کردند. کنگره در يك «توافق تاریخی» با کاخ سفید فوراً اقدام به رد این تقاضا و عرضه کمک مستقیم برای حفظ کنتراها در هندوراس نمود. این «توافق تاریخی» از سوی مطبوعات «مطابق با پیمان منطقه‌ای»، که در واقع آن را نقض کرده بود، خوانده شده مورد تحسین قرار گرفت.

گزارش رسمی رسانه‌ها در آن زمان و بعد از آن، این بود که آمریکا با اخلاص تمام از این موافقتنامه‌ها پیروی کرده است. وقتی اورنگا، رئیس جمهوری نیکاراگوا در نیویورک تایمز نوشت کمک‌هایی که آمریکا برای کنتراها می‌فرستد، نقض توافقنامه‌های آمریکای مرکزی است، تعداد کمی از خوانندگان متوجه منظور او شدند. بنابراین اظهارات او به عنوان چرندیات يك کمونیست آدمکش رد شدند. ما باید يك قانون دیگر را به قوانین بازی اضافه کنیم: وقتی حقیقت در خدمت مرجع قدرت نباشد، حرفی کاملاً نامربوط است.

۴. انتخابات ۱۹۹۰

انتخابات ۱۹۹۰ در نیکاراگوا واقعه‌ای بسیار مهم بود. برای درک سیاست آمریکا و معنای عملی دموکراسی در فرهنگ سیاسی حاکم، توجه دقیق به آنچه

که در ماههای قبل در مورد آن می دانستند و چگونگی شیوه تفسیر آن در ماههای بعد، حایز اهمیت است. سؤال اول در این بخش مورد بررسی قرار می گیرد که قبل از انتخابات منتشر شد و سؤال دوم در فصل بعد بررسی خواهد شد که بعد از انتخابات نوشته شده است. برای نشان دادن اختلاف میان این دو موضوع - آنچه که قبل از انتخابات مشخص بود و درك آن - من این بخش را به همان صورت نوشته شده اولیه می گذارم.

در سال ۱۹۸۴ نیکاراگوا انتخاباتی را برگزار کرد که طبق هر قاعده و استانداردی از انتخاباتی که در کشورهای ارباب آفرین آمریکایی برگزار می شد، برتر بود. اتحادیه حرفه ای دانشمندان آمریکای لاتین، پارلمانها و دولتهای غربی و غیره این انتخابات را مانند هر انتخابات دیگر به دقت زیر نظر داشتند. نتیجه گیری کلی این بود که این انتخابات عادلانه و منصفانه است و قطعاً طبق استانداردهای منطقه از انتخابات السالوادور که از سوی رسانه ها و دولت آمریکا به عنوان پیروزی دموکراسی جشن گرفته شد، عادلانه تر است. همان گونه که اکنون کاملاً تأیید می شود آمریکا بطور مؤثری تلاش کرد این انتخابات را برهم زند. طبق قوانین بازی این حقایق نامربوط هستند. انتخابات برگزار نشد. نیکاراگوا که در منطقه تنها مانده بود رئیس جمهور منتخب نداشت، بلکه فقط دارای يك دیکتاتور بود. تاریخ برگزاری انتخابات بعدی سال ۱۹۹۰ مشخص گردید. داستان رسمی در اینجا این است که ساندنیست های مستبد فقط به خاطر سرسختی و پافشاری آمریکا و کنترها با انتخابات ۱۹۹۰ موافقت کردند. در دنیای واقعی، تنها تأثیر قابل تشخیص فشار آمریکا این بود که انتخابات مقرر شده را چند ماه جلو انداخت. آمریکا در تلاش برای برهم زدن انتخابات مداخلات وسیعی انجام داد. تحریم و جنگ اقتصادی پیامی روشن به رأی دهندگان نیکاراگویی بود: اگر می خواهید کودکان شما گرسنه نمانند، آن طور که به شما دستور می دهیم رأی دهید.

«راندولف ریان»، سردبیر «گلوب» نوشت: واشنگتن بارد کردن «پیمان تلا»

و پافشاری روی ادامه یافتن بسیج کنتراها «پیامی واضح و صریح را برای رأی دهندگان نیکاراگوایی» می‌فرستاد؛ اینکه «اگر صلحی مطمئن می‌خواهید، به مخالفان رأی دهید.» حتی نیویورک تایمز به شیوه‌ای توهین آمیز این خرابکاری در روند انتخابات را تأیید کرد. این روزنامه ضمن آنکه با خرسندی زیاد گزارش داد که چگونه سقوط اقتصاد کشور طبقه کارگر را «منحرف کرده» و آنها را علیه ساندنیست‌ها ساخته، نوشت؛ کارگران ماناگوا پی بردند که برقراری مجدد روابط با آمریکا کلید فائق آمدن بر بحران اقتصادی است و «مخالفان بهتر از ساندنیست‌ها مناسب این کار هستند». «اهدای کمک‌های خارجی به احزاب مخالف در اینجا که همه‌جا درباره آن تبلیغات شده از نظر بسیاری از مردم نیکاراگوا دلیلی بر اثبات این امر تفسیر می‌شد که مخالفان بهتر از ساندنیست‌ها به پول‌های خارجی که برای تسکین و فرو نشاندن بحران نیکاراگوا ضروری بود، دسترسی دارند.» در اوایل نوامبر ۱۹۸۹ دولت بوش «ویولتا چامورو»، کاندید آمریکایی را برای تبلیغات به واشنگتن آورد. کاخ سفید اعلام کرد پرزیدنت بوش وعده داده در صورت برنده شدن چامورو در انتخابات «تحریم تجاری لغو می‌شود و در امر بازسازی به نیکاراگوا کمک خواهد شد.»

براحی قابل تشخیص بود که آمریکا تحت حمایت تمامی نخبگان به شکنجه نیکاراگوا ادامه می‌دهد تا زمانی که کارگزاران آمریکایی را به رأس کار بازگرداند. معه‌ذا، این نمایش مجدد تحقیر و ترس قدیمی نسبت به دموکراسی در میان نخبگان آمریکایی که در دهه ۱۹۸۰ به اوج تازه‌ای رسید، بزحمت در محافل محترم در اینجا قابل درک بود. در مورد پیشنهاد‌های مربوط به ارسال کمک به مخالفان یا شرکت دادن سازمان سیا در عملیات مخفی بحث‌های زیادی شد. اما در مقایسه با اعمال واقعاً بدون مخالف و واقعی آمریکا که برای خرابکاری در کار برگزاری انتخابات در نیکاراگوا طرح ریزی شده بودند، این مسائل بسیار پیش پا افتاده و جزئی است.

در مقیاس نسبی این مسائل جزئی است. در مقیاس غیرنسبی و مطلق

مداخله مالی آمریکا در حمایت از کارگزاران خود بالغ بر نیمی از حقوق ماهیانه هر فرد در نیکاراگوا بود. «شورای امور نیمکره» معتقد است این کمک به مثابه آن است که یک قدرت خارجی معادل ۲ میلیارد دلار پول برای یک مبارزات انتخاباتی در آمریکا بفرستد (اگر ما سطح دستمزدهای نسبی را در نظر بگیریم این مبلغ بسیار بیشتر خواهد بود) - هر چند آمریکا، به عنوان کشوری مجزا از نیکاراگوا، مستبد، اجازه نمی‌دهد حتی یک پنی از خارج به این منظور وارد کشور شود. در مورد هیچیک از این موضوعات موشکافی به خرج داده نشده است. یک هیأت ناظر کانادایی از جانب اتحادیه‌ها و آژانس‌های عمرانی به اتفاق گروههایی از کلیسا، حقوق بشر و گروههای دانشگاهی یک تحقیق چهار هفته‌ای در مورد مقدمات انتخابات در نیکاراگوا را دقیقاً در همان زمان که گاردن پارتی که «دموکراسی» را جشن گرفته بود با هیاهوی زیادی در کاستاریکا افتتاح شد، تکمیل کردند. به گزارش خبرگزاری‌ها (که ظاهراً در اینجا منتشر نشد) نتیجه این تحقیقات این بود که آمریکا «از هر اقدامی که بتواند در راه برهم زدن انتخاباتی که قرار است سال آینده برگزار شود کوتاهی نمی‌کند... مداخله آمریکا مانع عمده اصلی در راه دست یافتن به انتخابات آزاد و عادلانه در نیکاراگواست.» این هیأت در گزارش خود افزود کنترها در تلاش هستند در این انتخابات خرابکاری کنند. آنها عملیات ارباب‌آفرینی را با این پیام روشن انجام می‌دهند: «اگر از دولت ساندنیست حمایت کنید ما برای کشتن شما باز می‌گردیم.» هیأت کانادایی این طور تخمین زد که کنترها چهل و دو نفر را در «خسونت‌های انتخاباتی» در ماه اکتبر به قتل رسانده‌اند.

ممکن است کسی بحث کند که آیا درست بود که نیکاراگوا آتش بس یکجانبه خود را لغو کند. اما کبوتران لیبرال باید خیلی ساده باشند که از این عمل به این دلیل که این اقدام، امکان «ازسرگیری کامل روابط آمریکا و نیکاراگوا» را تضعیف می‌کند، انتقاد کنند. این ازسرگیری روابط «زمانی میسر خواهد شد که بوش بتواند به انتخاباتی که عادلانه به حساب می‌آورد، اشاره کند» (بوستون

گلوب). بوش زمانی «انتخاباتی را عادلانه به حساب می آورد» که کاندیدهای او برنده شوند، حتی اگر مانند مورد السالوادور پیروزی آنها بر اساس ارباب و ترور کامل باشد. در غیر این صورت انتخابات غیرقانونی است. علاوه بر این، بوش می تواند برای آرای نخبگان بطور کلی يك «استعاره» باشد. سابقهٔ دههٔ گذشته این را يك نتیجه گیری کاملاً درست جلوه گر می سازد و فقط يك تحقیق وسیع تر در اعمال گذشته، پشتوانه آن است.

بدور از واقع گرایی است که انتظار داشته باشیم آمریکا يك سیستم سیاسی را که تحت سلطه عناصر بازار، الیگارشسی و ارتش نیست که خود را تابع منافع نخبگان آمریکا نمایند، تحمل کند. همچنین آمریکا دولتی را که منابع خود را صرف اکثریت فقیر جامعه می کند و بنابراین نشان می دهد که ارجحیت های درست را نمی شناسد و مسیری را دنبال می کند که اگر اجازه داده شود این تجربه موفق شود اثرات نمایشی خطرناکی خواهد داشت، تحمل نمی کند. بنابراین سیاست آمریکا از این اصل منحرف نشده که کشورهای ارباب آفرین کارگزار آمریکا باید حفظ شوند و ساندنیست ها کنار روند و عناصری که به نحو شایسته نیازهای طبقه ممتاز در نیکاراگوا و بویژه آمریکا را درک می کنند، روی کار آیند.

انحطاط آرمان دموکراتیک

يك هدف اساسی در هر برنامه آموزش اصول که خوب تدوین شده باشد این است که توجه طرف را به جای دیگری منحرف سازد و از قدرت مؤثر حاکم ریشه‌های آن و نقابهایی که دارد، دور کند. بنا بر این برای ورود به بحث در باره ویتنام یا خاورمیانه یا آمریکای مرکزی لازم است در مورد این زمینه‌ها و نه فقط آمریکا اطلاعات ویژه‌ای به دست آورد. اصول منطقی در تحقیق دربارهٔ مداخله شوروی که روی مسکو و نه کابل و پراگ متمرکز است، مجاز است. اما در مورد آمریکا مسائل در جای دیگری قرار دارند. مفسران معتبر می‌توانند حتی از «خودکشی اسفبار آمریکای مرکزی» حرف بزنند که دو ابرقدرت در آن نقش پشت پرده (همگونی) ایفا کردند (تنودور سورنسون). اما اظهار نظر مشابهی در مورد اروپای شرقی فقط موجب مضحکه می‌شود.

فایدهٔ این اصل روشن است. افرادی که امیدوارند امور جهان را درک کنند طبیعتاً با آن مخالف خواهند بود. انتخابات فوریه ۱۹۹۰ در نیکاراگوا مثال خوبی است. قطعاً نیروهای فعال در داخل نیکاراگوا ارزش تعمق را دارند و واکنش‌های مربوط به انتخابات در اینجا نیز کم ارزش نیستند - در واقع، بویژه، با توجه به

حدود و ماهیت قدرت آمریکا. این واکنش‌ها موجب درک روشن‌تری از موضوعاتی می‌شود که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرند. آنها همچنین شواهد بیشتر و کاملاً مشخصی از این حقیقت عرضه می‌دارند که در فرهنگ سیاسی حاکم، ایده دموکراسی حتی به عنوان یک آرمان انتزاعی در حال محو شدن است.

۱. برنده: جرج بوش

برای شروع چند واکنش را در خارج از کشور ملاحظه کنید. در مکزیکوسیتی، روزنامه لیبرال «لا جورنادا» نوشت:

واشنگتن بعد از ۱۰ سال با رضایت کامل موازنه‌یک سرمایه‌گذاری را که با خون و آتش و یک جنگ تجاوزکارانه اعلام نشده برقرار شد، در محک‌آزمون قرار می‌دهد... قطعاً مقدمه انتخابات کامل و درست آماده شده و به مرحله اجرا در آمدند اما ده سال وحشت و ترس در پشت آن قرار داشت.

روزنامه راست‌گرای «ال یونیورسال» نیز ضمن استقبال از نتیجه انتخابات تصدیق کرد که

فقط جبهه شکست خورده ساندنیست مسئول فجایع و مصیبت‌هایی که بر سر مردم نیکاراگوا آمده، نیست. همچنین نمی‌توان نقش مهم آن در بازسازی نیکاراگوا در سالهای اخیر را تکذیب کرد. اما رأی‌دهندگان از امتیاز ویژه اساسی دموکراسی استفاده‌ای عینی کرده‌اند؛ رأی دادن به کسی که فکر می‌کنند بتواند وضع آنها را بهتر کند.

مطمئناً با توجه به سیاستهای همیشگی آمریکا که مانند روز برای مردم آمریکای لاتین روشن هستند، کاندید جرج بوش این فرد بود.

«لئون گارسیاسولر» از تحلیل‌گران سیاسی برجسته روزنامه «اکسل سیور» در تفسیری در مورد انتخابات این سابقه و تاریخچه آشنا را یادآور شد. وی ضمن مورد توجه قرار دادن دموکراسی حيله‌گر خود مکزیك، انتخاباتی را که تحت

تهدیدات آمریکا در نیکاراگوا برگزار شد مورد بحث قرار داد. این بحث در چارچوب «گرایش به توسعه طلبی که آمریکا را به سلطه یافتن بر قاره از این اقیانوس تا آن اقیانوس رهنمون شد، در چارچوب «لوازم قهری بسط و توسعه» که این قاره را به جنگهای بزرگ و تحت الحمايه و مستعمره شدن و تجاوزات بی پایان ملل قاره آمریکا سوق داد»، انجام می گیرد. وی نوشت: «با این تهدید آشکار مداخله گران مبنی بر اینکه اگر ساندنیست ها برنده شوند، هیچگاه مشروعیت انتخابات از طرف مداخله گران به رسمیت شناخته نخواهد شد»، و اگر نتیجه انتخابات برای واشنگتن رضایت بخش نباشد، جنگ تروریستی و خفقان اقتصادی ادامه خواهد یافت، «مردم نیکاراگوا به صلح و آرامش رأی دادند.»

«میگوئل کونچا»، ثوریسین آزادی در هفته نامه مکزیکی «پونتو» نوشت: آنها در «انتخابات نیکاراگوا در وهله نخست از طریق جنگ فرسایشی غیرانسانی و جنایتکارانه دولت امپریالیستی برنده شدند. بدون تردید عوامل عینی و ذهنی در پشت ائتلاف برنده سیاست دولتهای آمریکا، ریگان یا بوش، می باشد که بر اساس تحقیر آشکار و نامحدود تمام اصول قوانین بین المللی است و تجاوز نظامی و تحریم اقتصادی مهمترین پیشقراولهای آن در طول دهه گذشته بوده اند. این امر بر تصمیم اکثریت مردم نیکاراگوا بشدت تأثیر گذاشت. این مردم نومیدانه در جستجوی صلح و آرامش بودند. صلحی که برای این مردم مسأله ای حیاتی بود. آنها بشدت رنج کشیده و شلاق خورده بودند، ده سال شاهد مرگ کودکان خود بعد از پیروزی انقلابی بودند که راه حل مشکلات آن قلمداد می شد، و بایک جنگ فرسایشی مواجه شدند که توسط «دشمنان» کور و سرسخت انسانیت ترتیب داده شده بود که روی قدرت خود پافشاری می کردند و در پی جاودانه شدن بودند.

وی این طور نتیجه گیری می کند که «پیروزی نیروهای ائتلافی آمریکایی

قانونی بود اما عادلانه نبود.»

از نظر روزنامه مستقل «ال تیمپو» که بشدت با «کمونیسم وحشتناک» و ساندنیست‌هایی که نماینده آن در این قاره هستند، مخالف بود، «آمریکا و پرزیدنت بوش به يك پیروزی روشن دست یافتند.»

در گواتمالا نشریه مستقل «گزارش آمریکای مرکزی» نوشت: «انتخابات ۱۹۹۰» در قانون اساسی نیکاراگوا مصوبه ماه ژانویه ۱۹۸۷، قبل از طرح صلح آریاس - در واقع در زمانی که آمریکا برای رفع خطر برقرار شدن صلح از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد - مقرر شده بود. هرچند «امتیازاتی که ساندنیست‌ها دادند نتیجه پیمانهای صلح منطقه‌ای بود» اما انتخابات آن طور که واشنگتن ادعا می‌کند بر اثر دیپلماسی سران آمریکای مرکزی یا «فشار مسلحانه کنترها» برگزار نشد. این نشریه در ارتباط با روند دیپلماتیک خاطر نشان می‌سازد که فقط نیکاراگوا مفاد این پیمانها را که توسط آمریکا و نیروهای دست نشانده آن و سه کشور کارگزار آن زیر پا گذاشته می‌شد، رعایت می‌کرد. «روند اصلاحات به منظور دموکراتیزه کردن سیستم داخلی» در السالوادور، هندوراس و گواتمالا متوقف گردید. در این کشورها موارد نقض حقوق بشر روبه افزایش است و در تحقق بخشیدن به هیچیک از موافقتنامه‌ها پیشرفتی حاصل نشده است. این نشریه در ادامه می‌نویسد:

انتخابات نمونه‌ای که توسط ساندنیست‌ها انجام شد ظاهراً تنها «موفقیت» به لحاظ روند دیپلماتیکی است که در سال ۱۹۸۷ آغاز شد. با توجه به اینکه با وجود توافقی مکرر در مورد منحل شدن گروه کنترها - آخرین توافق همان ضرب الاجلی بود که «پیمان تلا» مورخه اوت ۱۹۸۹ برای ۸ دسامبر ۱۹۸۹ مشخص کرده بود - این گروه همچنان پابرجا مانده است؛ در سر مقالات مختلف، درایت سیاسی ساندنیست در حمایت از طرف آنها در این معامله را زیر سؤال می‌برند.

در ارتباط با «انتخابات نمونه» «اکثر تحلیل‌گران موافقند که پیروزی نیروهای ائتلافی نمایانگر به ثمر رسیدن تلاشهای نظامی، اقتصادی و سیاسی

دولت آمریکا برای سرنگون کردن ساندنیست‌هاست.» این نشریه در مطلبی تحت عنوان «برنده» افزود:

«جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا به عنوان يك فاتح مسلم از انتخابات نیکاراگوا سربلند بیرون آمد. جنگ ده ساله ریگان-بوش علیه نیکاراگوا از روشهای بیشماری - مخفی و آشکار - برای سرنگون کردن ساندنیست‌ها استفاده کرد. اقدام بوش به ادامه سیاست دو شاخه ریگان مبنی بر جنگ اقتصادی و تجاوز نظامی سرانجام به نتایج محسوس دست یافت. اورتگا بعد از انتخابات گفت: از آنجایی که رأی‌دهندگان در حالی به پای صندوقهای رأی رفتند که «هفت تیری سرانهارا هدف گرفته بود» نتایج انتخابات با عطف به گذشته شگفت آور نبود.

این نشریه نتیجه‌گیری فوق را بدون اظهار نظر می‌پذیرد. در ادامه گزارش آمده: «همه متفقاً این انحراف مردم از مسیر اصلی را به بحران اقتصادی وخیم نیکاراگوا نسبت می‌دهند». این گزارش سرمقاله‌ای را در مطبوعات گواتمالاسیتی ذکر می‌کند که «اشاره کرده بیش از ده سال تجاوز نظامی و اقتصادی از طرف دولتی که منابع نامحدودی دارد موجب پدیدار شدن جو مناسب برای انتخاباتی گردید که خستگی از اوضاع اقتصادی تعیین کننده نتیجه آن بود.» در پایان سرمقاله گواتمالاسیتی آمده: «این رأی در واقع در جستجوی صلح از طرف مردمی داده شد که بناچار از خشونت و ناآرامی خسته شده بودند. این رأی از طرف مردم گرسنه‌ای داده شد که بیش از هر چیز دیگر به غذا احتیاج داشتند.» این تحلیل با این تفسیر خاتمه می‌یابد:

در حالی که امروزه بسیاری از ناظران می‌گویند که هیچگاه در گذشته يك رژیم انقلابی چهگرا قدرت را در جریان انتخابات به دیگران واگذار نکرده، عکس این قضیه نیز درست است. هیچگاه در گذشته يك دولت چهگرای منتخب مردم در آمریکای لاتین اجازه نیافته که بدون قطع شدن برنامه‌هایش توسط کودتا، تجاوز یا سوءقصد، اصلاحات را انجام دهد.

یا می‌توانیم خرابکاری، ترور یا جنگ اقتصادی را به این لیست اضافه کنیم. خوانندگان در گواتمالا یا نقاط دیگر آمریکای لاتین نیازی به یادآوری این حقایق روشن‌تر از روز ندارند. در تفسیرهای آمریکایی، جستجو برای یافتن اشاره‌ای به چنین افکاری بیهوده است تا چه رسد به بحث در مورد مفهوم آن. حتی این حقیقت که نیکاراگوا قبلاً يك دولت منتخب مردمی داشته، در سیستم تبلیغات آمریکا با اصول مقرراتی دقیق که تعداد انگشت شماری از متفکران معتبر جرأت تخطی از آن را دارند، غیر قابل بیان است.

در لندن، نویسندگان سرمقالات «فایننشیال تایمز» می‌نویسند: «جنگ علیه کنتراها دستاوردهای اولیه انقلاب ساندنیست در زمینه بهداشت و آموزش و پرورش را نابود ساخت و کشور را در آستانه ورشکستگی قرار داد». آنها می‌افزایند طرف برنده همان کنتراها هستند - به این معنی است که کاخ سفید، کنگره و گروه حامی کنتراها برنده هستند. این گروه حامی کنتراها بود که به تصدیق مأمورین تبلیغات کنتراها، در کنگره يك «ارتش دست‌نشانده» را تشکیل داد، حفظ نمود و توجیه کرد و امیدوار بود که واشنگتن بنحوی این دست‌نشانده‌های خود را به يك نیروی سیاسی تبدیل کند (بروس کامرون و پن کمبل)، تیم‌کن، خبرنگار ماناگوا در پایان گزارش خود می‌نویسد: «ظاهراً مردم نیکاراگوا معتقد شده بودند که پیروزی نیروهای ائتلافی بهترین چشم‌انداز را برای تضمین سرمایه‌های آمریکا جهت پایان دادن به مصیبت اقتصادی کشور ارائه می‌دارد» - که البته این کاملاً درست است.

ماهنامه انگلیسی زبان «مسومریکان» چاپ کاستاریکا این تفسیر را اضافه کرد: «ساندنیست‌ها فریب طرحی را خوردند که اسکار آریاس، رئیس‌جمهور کاستاریکا و دیگر رؤسای جمهوری آمریکای مرکزی طراح آن بودند» و «بهای آن انتخابات ۲۵ فوریه بود». نیکاراگوا «در مقابل انحلال نیروهای کنترا و پایان یافتن جنگ» موافقت کرده بود محدودیتهای مخصوص دوره جنگ را کاهش دهد و چند ماهی تاریخ انتخابات را جلو اندازد. کاخ سفید و کنگره فوراً شرایط این

معامله را زیر پا گذاشتند و بر خلاف مفاد موافقتنامه کنترها را به عنوان يك نیروی نظامی حفظ کرده و باعث شدند شرایط توافق اصلاح شود تا فقط روی نیکاراگوآ متمرکز باشد. با نقض شدن مؤثر شرایط معامله کاندید آمریکا می‌توانست وعده دهد که جنگ خاتمه خواهد یافت در حالی که اورتگا نمی‌توانست مردم خسته از جنگ نیکاراگوآ در مواجهه با این راه انتخاب، «به صلح رأی دادند.»

اگر عملیات تهاجمی اساسی را خلاصه کنیم باید گفت برنده انتخابات جرج بوش و ائتلاف دموکرات - جمهوریخواه بودند که به مدت ده سال به تجاوز نظامی و اقتصادی ادامه دادند و مردم گرسنه و پریشانی بر جای گذاشتند که به آسایش از ترس و بدبختی رأی دادند. با جانسین شدن دولتی که از روی اجبار و اکراه و بر اثر مداخله خارجی خشونت‌آمیز و قاطع انتخاب شده به جای يك «دولت چپ‌گرای منتخب مردم»، ضربه‌ای جدی به پیکر دموکراسی وارد آمد.

۲. متحد در شادی

اگر توجه خود را به کشور معطوف کنیم، تصویر متفاوتی می‌یابیم. درسهای اصلی توسط «هوف سیدی» خبرنگار مجله تایم و از مفسران معتبر در مورد ریاست جمهوری مشخص گردید. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «اعتبار دهیم در جایی که حق است»، خواستار «کمی انصاف» در مورد رونالد ریگان می‌شود: «نتیجه نهایی ماجرای نیکاراگوآ ظاهراً همان چیزی است که آمریکا بیهوده در سراسر جهان در حمایت از آزادی در جستجوی آن بوده است. تعداد کمی از مردم آمریکا در این جنگ کشته شدند یا دخالت داشتند و هزینه‌ای معادل فقط ۳۰۰ میلیون دلار به صورت کمک آمریکا به کنترها» و فقط ۱/۳ میلیون دلار برای جنگ اقتصادی در برداشته است. سیدی ادامه می‌دهد: «این را با جنگ ویتنام مقایسه کنید که ۵۸ هزار آمریکایی در جریان آن کشته شدند، ۱۵۰ میلیارد دلار پول خرج شد و شکستی تلخ و افسردگی نصیب ملت شد.»

بطور خلاصه ریگان به دلیل مدیریت خوب خود مستحق تحسین است؛ گروه او عملیات به صرفه و مؤثری را اداره کردند و مبلغی جزئی را صرف وارد آوردن ۱۵ میلیارد دلار خسارت به نیکاراگوا نمودند که در کنار آن ۳۰ هزار نفر کشته شدند و تعداد نامعلومی نیز بر اثر بیماری و گرسنگی جان سپردند. با این حال توجه داشته باشید که سیدی نسبت به اسلاف ریگان که گذشته از هر چیز موفق شدند میلیونها نفر را در هندوچین به قتل برسانند و سه کشور را بطور کامل ویران سازند - که با وجود هزینه‌های هنگفت آن برای ما، دستاورد کوچکی نیست - کمی غیرمنصفانه عمل می‌کند.

تایمز از روشهای بکار گرفته شده برای به بار آوردن آخرین «سری خوشایند شگفتی‌های دموکراتیک» با «شکوفای شدن دموکراسی» در نیکاراگوا تحسین کرد. روش بکار گرفته شده این بود که «اقتصاد کشور درهم کوبیده شد و یک جنگ طولانی و مرگبار از جانب ما دنبال گردید تا زمانی که مردم بومی آن کشور خودشان این دولت ناخواسته را سرنگون کردند.» این عملیات هزینه‌ای «جزئی» برای ما در برداشت درحالی که قربانی را با «پلهای فروریخته، نیروگاههای خراب شده و مزارع ویران» برجای گذاشت و بنابراین «یک برگ برنده» در اختیار کاندید آمریکا قرار داد: پایان دادن به «فقر مردم نیکاراگوا». تایمز بدرستی نتیجه‌گیری می‌کند که تنها مسأله مورد اختلاف محافظه‌کاران و لیبرالها این است که به خاطر این پیروزی دموکراسی در یک انتخابات آزاد و عادلانه بدون اجبار و تهدید «چه کسی باید ادعای اعتبار کند.»

ممکن است تایم به جناح «محافظه‌کار» نسبت داده شود بنابراین اجازه دهید به نشریه مهم جناح لیبرالیسم حاکم یعنی «نیوریبلیک» بپردازیم. سرمقاله آن این عنوان را دارد «چه کسی در نیکاراگوا پیروز شد؟» پاسخ این است: «البته، مردم نیکاراگوا» - نه جرج بوش و تجاوز آمریکا. «افرادی که مانند این مجله از کمک‌های آمریکا به کنتراها حمایت کردند می‌توانند حقایق قابل ملاحظه‌ای در نتیجه این عمل بیابند که از آنها دفاع می‌کند.» «نتیجه انتخابات، داستانهای

جناح چپ مبنی بر اینکه مخالفت با غرب محور اصلی هویت سیاسی آمریکای لاتین است و همچنین داستانهای جناح راست را مبنی بر اینکه نمی توان هیچگاه لنینیست ها را وادار به تغییر رویه کرد، باطل نمود.»

اگر آنچه را که ناگفته باقی می ماند به این بحث اضافه کنیم باید افزود «داستان» اول به بکارگیری موفقیت آمیز روش ارباب و جنگ اقتصادی رضایت داد و داستان دوم نیز براساس انکار مشروع حقایق آشنا و ثابت شده درباره «ساندنیست های است که در انتخابات آزاد و عادلانه سال ۱۹۸۴ برنده شده بودند» (اوبزورور چاپ لندن ۴ مارس ۱۹۹۰). در ادامه این سرمقاله آمده «گرچه نتیجه انتخابات لذت بخش است اما هنوز دموکراسی در نیکاراگوا کاملاً ایمن نیست» و «آمریکا که الهامی برای پیروزی دموکراسی در عصر ما بوده اکنون فرصتی دارد که ببیند دموکراسی پیروز شده است» - البته دموکراسی به سبک نیوریپابلیک یعنی از نوعی که در منطقه آمریکای مرکزی حاکم است. جایی که اگر این نمونه روشن را در نظر بگیریم، آمریکا فرصت زیادی برای تجاوز به آن داشت.

احتمالاً دور از انصاف است که راه پیشنهادی لیبرالها را با سرمقاله ای در مجله ای به نمایش گذاریم که به «ریگان و شرکا نمره خوبی» به خاطر حمایت از شیوه ارباب دولتی در السالوادور که در سال ۱۹۸۱ به اوج خود رسید، داد و بعد ضمن بررسی کشتارها در سه سال بعد، به ریگان و شرکا توصیه کرد که ما باید «بدون توجه به تعدادی که در عملیات کشته می شوند» کمک های نظامی برای این «فاشیست های سبک لاتینی» بفرستیم زیرا «ارجحیت های آمریکایی بالاتر از حقوق بشر مردم السالوادور است.» پس در ارزیابی فرهنگ سیاسی آمریکا اجازه دهید حامیان پرشورتر روش ارباب دولتی را کنار گذاریم - هرچه خاطر نشان می کنیم که این ارزشها که از عصر نازی ارزشهای آشنایی بوده اند، به هیچ وجه اعتبار و شهرت این مجله را خدشه دار نمی سازد یا حتی موجب اظهارنظری در محافل چپگرا - لیبرال نمی گردد. بلکه اجازه دهید به قشری که

کمتر خونخوار است و چارلز ویلیام مینز، سردبیر «فارین پالیسی» آنها را متعلق به «تشکیلات چپ» می خواند بپردازیم. وی بویژه به نیویورک تایمز اشاره می کند اما بدون تردید حرف او شامل واشنگتن پست، اداره اخبار تلویزیون، بوستون گلوب (که احتمالاً باید «چپ افراطی» خوانده شود) و مجله خودش که از دو فصل نامه مهم امور خارجی لیبرالتر است، می شود.

ما می توانیم در جستجوی تشکیلات چپ، کار را با بحثهای عمومی آغاز کنیم. ایستگاه رادیویی پی.بی.اس (پابلیک برودکستینگ) که معمولاً به عنوان مؤسسه ای که به شکل خطرناکی چپگراست، در نظر گرفته می شود.

روز قبل از انتخابات بحثی را میان «الیوت آبرامز» و «هندریک هرتزبرگ» ترتیب داد که «مورتون کوندراک»، مقاله نویس حامی کنتراها اداره بحث را برعهده داشت. هرتزبرگ به نمایندگی جناح چپ (و در واقع در جناح چپ افراطی مجاز) گفت: اگر ساندنیست ها در انتخابات برنده شوند و گزارش ناظران بر انتخابات از حد مطلوب پایین تر باشد، وی از ادامه یافتن تحریم علیه نیکاراگوا حمایت می کند. وی هیچگاه از این طرح حمایت نکرده است که کشورهای کارگزار آمریکا در مجاور نیکاراگوا نیز باید مورد تحریم قرار گیرند. در این کشورها به گفته «لرد چیتیس»، که ناظر انتخابات السالوادور در ۱۹۸۴ بود و سخنگوی گروه حقوق بشر پارلمان انگلیس می باشد، انتخابات در «جوی آکنده از ترس و نومیدی، شایعه وحشتناک و واقعیت مهیب» برگزار شد. وی همچنین توصیه نکرده که شقاوتهای ترسناک این کشورهای کارگزار آمریکا مستحق چنین واکنشی است. بنابراین، این طور نتیجه می گیریم که طبق قوانین و اصول تشکیلات چپ، گناه ساندنیست ها بسیار بیشتر از گناه این کشورهای جوخه مرگ است. مقایسه ای بین جرمهای این دو، حقایق زیادی را درباره ارزشهایی که در جناح چپ افراطی در این تشکیلات حاکم است، بازگویی کند. به مطبوعات تشکیلات چپ بپردازیم. کار را با «نیویورک تایمز» آغاز می کنیم که در آن «الین سیولینو» واکنش آمریکا نسبت به انتخابات را بررسی

کرده است. در عنوان مطلب آمده: «اتحاد آمریکایی‌ها در شادی اما اختلاف آنها در سیاست». معلوم می‌شود که این اختلاف نظر بر سر سیاست در واقع بر سر این است که باید به چه کسی به خاطر این نتیجه شادی بخش امتیاز و اعتبار داد بنابراین فقط مسأله «اتحاد آمریکایی‌ها در شادی» مطرح است.

عباراتی نظیر «متحد در شادی» کاملاً ناشناخته نیز نیستند. احتمالاً می‌توان نظیر آن را در مطبوعات کره شمالی یا آلبانی یافت. واضح است که این مسأله قطعاً برای مردم نیکاراگوا، و همچنین برای دیگران در آمریکای لاتین بحث‌انگیز بود اما نه برای نخبگان تحصیلکرده آمریکا که بسیار مشتاقند خود را به عنوان طرفداران با ایمان استبداد منسجم کنند.

بررسی آرا و نظرات با خاطر نشان ساختن این نکته شروع می‌شود که «چپ و راست و افرادی که بین این دو جناح هستند فرصت تازه‌ای دارند تا در مورد یکی از مهم‌ترین مسائل سیاست خارجی آمریکا در دهه گذشته بحث کنند». این بحث چپ - راست اکنون تا این مرز تنزل یافته و درباره این است که چه کسی می‌تواند مدعی به حق اعتبار و امتیاز باشد. «سیولینو» در ابتدای مقاله، یازده پاراگراف را به بررسی موضعگیری راست و به دنبال آن پنج پاراگراف را به بررسی موضعگیری چپ اختصاص داده است. او در گروه اول از «الیوت آبرامز»، «جین کرک پاتریک»، «فرد ایکل» از پنتاگون، «الیور نورث»، «رابرت لیکن» از مرکز امور بین‌المللی در دانشگاه هاروارد و «رونالد ریگان» نام می‌برد. آنها نتیجه عملیات را «تماشایی» و «عظیم، شگفت‌آور، حیرت‌آور»، تصویر می‌کنند و این ستایشی از کنتراهایی است که «وقتی تاریخ نوشته شود، قهرمانان مردمی خواهند شد» و یک پیروزی «برای آرمان دموکراسی» در «انتخابات آزاد و عادلانه» است.

«سیولینو» سپس به جناح چپ می‌پردازد: «در طرف دیگر، «لاورنس ای. پزولو» که از طرف کارتر به سمت سفیر آمریکا در نیکاراگوا منصوب شده بود، نتیجه این انتخابات را عجیب خواند». ما کمی بعد به گواهینامه پزولو به عنوان

يك چپگرا می پردازیم. دومین نماینده «طرف دیگر»، سول لینوویتز است که مانند نماینده اعزامی دولت کارتر در سازمان کشورهای آمریکایی بیهوده تلاش کرد آمریکای لاتین را در حمایت از برنامه «سوموزیسم بدون سوموزا» بعد از آنکه دیگر روی کار نگه داشتن این دیکتاتور خونخوار ممکن نبود، بسیج نماید و بعداً خواستار تحت فشار قرار دادن نیکاراگوا برای دموکراتیک تر کردن آن - مانند السالوادور و گواتمالا که هر دو خوب بودند و بنابراین نیازی به چنین فشاری نداشتند - شد. آخرین نماینده جناح چپ «فرانسیس مک نیل» است که گواهینامه او به عنوان يك چپگرا در این حقیقت نهفته است که وقتی بدبینی او در مورد دورنمای عملیات نظامی کنتراها موجب خشم الیوت آبرامز گردید، وزارت خارجه را ترك کرد.

در آخرین پاراگراف گزارش سیولینو آمد: برخی، «از نتایج انتخابات زیاد راضی نبودند» و «لاورنس برنز» از شورای امور نیمکره را نام می برد که «بنظر می رسید از ساندنیست ها جانبداری می کند» و «خشم درونی خود را از اینکه پهلوان توانسته این مرد کوچک را در تنگنا شکست دهد» ابراز داشت. «سیولینو» بطور ضمنی اظهار می دارد: «حامیان ساندنیست ها ابراز تأسف کردند و گفتند این شکست حاصل مشکلات اقتصادی نیکاراگوا - نتیجه تحریم تجاری از طرف آمریکا و دیگر فشارهای خارجی - است. بنابراین با مردم اکثر کشورهای آمریکای لاتین همصدا شدند. اما به خاطر آورید که آمریکایی ها «در شادی متحد» بودند. بنابراین طبق اصول اولیه منطبق این افراد بی دین آمریکایی، یا احتمالاً جزء مردم، نیستند.

بطور خلاصه «دو طرف»، چپ و راست، وجود دارند که بر سر مسأله تاکتیکی چگونگی نابود کردن ساندنیست ها به نفع کارگزاران آمریکا اختلاف نظر داشتند، اکنون «در شادی متحد هستند». يك نفر وجود دارد که بنظر می رسد از ساندنیست ها جانبداری می کند اما همان طور که خواهیم فهمید نمی توانست واقعاً تا این اندازه غیرمعمول عمل کند. و برخی از افراد غیر آمریکایی وجود

دارند که با نظرات عجیب مردم آمریکای لاتین در مورد آنچه که روی داد و علت آن موافقتند. این مخلوقات عجیب که از دستورات دولت فرمانبرداری نکرده اند کاملاً خارج از خط چپ - راست هستند و در بحث بزرگ بر سر تنها مسأله ای که حل نشده باقی ماند یعنی: «چه کسی استحقاق تحسین را به خاطر این نتیجه شادی آور دارد؟» شرکت نمی کنند.

بنابراین مفهومی که تایمز درباره گستره نظرات دارد بسیار شبیه به مجله تایم و چارلز مینز، سردبیر فارین پالیسی است، یا دیوید نیوزوم، معاون سابق وزیر خارجه که اکنون مدیر مؤسسه تحقیقات دیپلماسی در دانشگاه جرج تاون است که از «جناحهای ایدئولوژیک افراطی در خط سیاسی کشور» می خواهد بحث بی ثمر درباره اعتبار دادن به پروزی های مارا، کنار گذارند. یا جیمی کارتر که برای مطبوعات توضیح داد که کمیسیون ناظر وی «بدقت متعادل بود - نیمی دموکرات و نیمی جمهوریخواه»، بنابراین بین دو گروهی تعادل برقرار می سازد که شرط اولیه بی طرفی را برآورده می کنند؛ یعنی مخالفت پرشور با ساندنیست ها و حمایت از کاندیدهای واشنگتن.

در سراسر جریان ما بوضوح کامل تصویر يك فرهنگ سیاسی بسیار سختگیر را که عمیقاً با ارزشهای استبدادی درهم آمیخته مشاهده می کنیم.

۳. توجیه عملکرد کبوتران

در مرحله جدید بحث، جناح راست شکست ساندنیست ها را به کنتراها نسبت می دهد در حالی که تشکیلات چپ مدعی است کنتراها مانع تلاش آن برای سرنگون کردن ساندنیست ها از راههای دیگر شده اند. اما کبوتران نتوانسته اند آن طور که باید ادعای خود را قویاً عرضه دارند. بنابراین اجازه دهید کمی به آنها کمک کنیم و در عین حال برخی حقایق مهم را، به این دلیل که حفظ آنها بیش از حد ناراحت کننده بوده، به دست فراموشی سپرده شده اند، یادآور شویم.

بحث را با «لاورس پزولو» محافظه کار برجسته جناح چپ در بررسی آرادر تایمز آغاز می‌کنیم. وی در اوایل سال ۱۹۷۹ زمانی که حمایت کارتر از استبداد سوموزا بتدریج مسأله آفرین می‌شد، به سمت سفارت منصوب شد. البته هیچکس در اندیشه اصلاح سیستم قدرت اساسی و مطمئناً نقش مهمی برای ساندنیست‌ها نبود. همان گونه که دیده‌ایم، در مورد این موضوع توافق کامل وجود داشت که گارد ملی سوموزا باید دست نخورده بماند و بعد از ۲۹ ژوئن، کمی قبل از سقوط رژیم سوموزا بود که شرکت کنندگان در جلسه شورای امنیت ملی «توصیه کردند که هدف اصلی آمریکا چیز دیگری سواى جلوگیری از پیروزی ساندنیست‌هاست». آن زمان سرانجام ملاحظه شد که برای «میانه‌رو کردن جبهه ساندنیست» که منزوی کردن یا بیرون کردن کامل آن از صحنه آن طور که امید می‌رفت ممکن نیست، باید راهی یافت.

دولت کارتر به طور کلی طبق دموکراسی سیاسی آمریکایی دارای خط چپ و راست در تشکیلات بود که زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی در جناح راست آن قرارداد داشت و از عواقب ناخوشایند عدم مداخله آمریکا هشدار می‌داد و در جناح چپ آن نیز «سایروس ونس»، وزیر خارجه و «وایرون واکی»، معاون وزیر امور خارجه در امور داخلی قاره آمریکا قرار گرفته بود که این دو یک موضعگیری ظریف‌تر را دنبال می‌کردند. وظیفه پزولو این بود که سیاست چپ را اجرا کند - یعنی از طریق «حفظ مؤسسات موجود بویژه گارد ملی» جبهه ساندنیست را از قدرت دور کند (واکی ۱۵ ژوئن ۱۹۷۹). این طرح به سازمان کشورهای آمریکایی پیشنهاد شد اما توسط دولتهای آمریکای لاتین - که همگی طبق اصول و معیارهای آمریکایی افراتیون بسیار چپ‌گرا بودند - رد شد. بنابراین پزولو مجبور شد به اطلاع سوموزا برساند که دوره مفید بودن او به پایان رسیده است. وی در ۳۰ ژوئن در تلگرافی به واشنگتن خاطر نشان ساخت که «ما با هماهنگی دقیق حتی شانس بهتری داریم که گارد ملی را به تعدادی که برای حفظ نظم و تحت کنترل داشتن جبهه ساندنیست بعد از استعفای سوموزا مورد نیاز

است، حفظ کنیم» و چند روز بعد در نامه‌ای اضافه کرد، هر چند این طرح «بنحوی بوی سوموزیسم بدون سوموزا را دارد». دولت کارتر برای «دولت جانشین» به اسقف اوباندوی براوو (برعکس فعالیت سیاسی کشیش‌های متعهد به ارجحیت قرارداد فقر، عمیقاً خدشه‌دار می‌شود) و آدلفو کالرو، بازرگان چپ‌گرا (و بعداً مدیر غیرنظامی نیروهای اصلی کنترا) نزدیک شد و برای فرماندهی گارد ملی نیز سرهنگ انریکو برموز را که بعداً فرمانده کنترها شد در نظر گرفت.

در عین حال، گارد ملی در حال انجام حملات مرگبار علیه غیرنظامیان بود که دهها هزار کشته بر جای گذاشت. یزولو توصیه کرد که این حمام خون ادامه یابد و در تلگرافی به واشنگتن در ۶ ژوئیه اعلام کرد «به اعتقاد من رفتن نزد سوموزا و مطرح کردن تقاضای متوقف شدن بمباران، غیرعاقلانه است.» یزولو در ۱۳ ژوئیه به واشنگتن اطلاع داد اگر سوموزا کشور را ترک نکند بقاء و ادامه حیات گارد ملی در معرض خطر قرار می‌گیرد - که سوموزا نیز چهار روز بعد با آنچه که از خزانه ملی باقی مانده بود به میامی گریخت. در ۱۹ ژوئیه بازی پایان یافت - یا حداقل این مرحله آن پایان یافت.

با ورود جبهه ساندنیست به ماناگوا در ۱۹ ژوئیه، به گفته پتر کورنبلو، دولت کارتر «شروع به آماده ساختن صحنه برای یک ضدانقلاب کرد» و به عملیات سری برای تخلیه فرمانده‌های گارد با استفاده از هواپیماهای آمریکایی که علامت صلیب سرخ داشتند، شدت بخشید. یک سال بعد که همین تدبیر برای عرضه تدارکات به کنترها در داخل نیکارگوا استفاده شد مجله اکونومیست چاپ لندن نوشت: این عمل طبق معاهده ژنو یک جنایت جنگی و قابل مجازات است (تصاویر هواپیماهای تدارکاتی سازمان سیا با علامت مبدل صلیب سرخ، بدون هیچ گونه تفسیری در مجله نیوزویک چاپ شد در حالی که اقدام صلیب سرخ به تقبیح شدید این نقض قوانین بین‌المللی بطور کلی بدون توجهی به آن از سوی مراجع بایگانی شد). دولت کارتر در طول شش ماه بعد از سقوط سوموزا عملیات دیگری را برای برهم زدن ثبات نیکارگوا بوسیله سازمان سیا آغاز کرد که به

گروه ریگان به ارث رسید و توسعه یافت. کبوتران کارتر از نیروهای گاردملی که به بازسازی آنها کمک کرده بودند، حمایت مستقیمی نکردند. بلکه آموزش و راهنمایی در دست ژنرالهای آرژانتینی نئونازی بود که «به عنوان یک نماینده برای آمریکا» خدمت می کردند (برایان جنکینز، کارشناس تروریسم در شرکت راند). آمریکا با روی کار آمدن ریگان مستقیماً عملیات را در دست گرفت.

وظیفه بعدی پزولو این بود که «جبهه ساندنیست را میانه رو سازد». کبوتران کارتر کمک اقتصادی را به عنوان «منبع عمده نفوذ آمریکا» پیشنهاد کردند (پاستور). جامعه تجاری آمریکا بویژه بانکها از این طرح حمایت کردند. این بانکها همانگونه که در فایننشیال تایمز خاطر نشان شد، کارتر را تحت فشار قرار داده بودند که سرمایه در اختیار نیکاراگوا قرار دهد تا وامهایی که به سوموزا داده اند بازپرداخت شود (مهربانی مالیات دهندگان آمریکایی). بویژه بانکها نگران بودند که اگر نیکاراگوا که توسط سوموزا تا حد ویران شدن کامل و ورشکستگی تنزل یافته از پرداخت بدهی هایی که وی جمع کرده قصور کند، این می تواند درس بدی برای دیگر کارگزاران آمریکا باشد. همچنین تأیید شد که کمک به عناصر ضدساندنیست در ائتلاف حاکم آخرین راه باقی مانده برای سد کردن جبهه ساندنیست و برنامه های آن است.

بعد از آنکه نیکاراگوا با بانکها به توافق رسید، ۷۵ میلیون دلار کمک در اختیار آن قرار داده شد که حدود ۶۰ درصد آن برای بخش تجاری خصوصی بود. از این مبلغ ۵ میلیون دلار آن بصورت کمک اهدایی به سازمانهای خصوصی بود و ۷۰ میلیون دلار نیز بصورت وام بود (بخشی از آن اعتبار برای خرید کالاهای آمریکایی بود که این یکی دیگر از کمک های مالیات دهندگان آمریکایی به شرکتهای خصوصی بود). یکی از شرایط پرداخت پول این بود که هیچ سرمایه ای نباید در پروژه هایی که پرسنل کوبایی دارند استفاده شود - راهی برای تضمین اینکه به مدارس، عملیات مبارزه با بیسواد، برنامه های بهداشتی و دیگر اقدامات اصلاحی که برای انجام آنها نیکاراگوا احتمالاً به افرادی که در چنین

پروژه‌هایی تجربه دارند و مایل به کمک هستند، رو می‌آورد، پولی اختصاص نمی‌یابد. نیکاراگوا چاره‌ای جز موافقت با این شرط نداشت زیرا همان گونه که وال استریت ژورنال نوشت؛ بدون این «نشانه اعتماد آمریکا به ثبات کشور» وامی از طرف بانکها پرداخت نمی‌شد درحالی که این وامها بشدت موردنیاز بود. درخواست نیکاراگوا برای دریافت کمک و آموزش نظامی از آمریکا رد شد و تلاش برای بدست آوردن این گونه کمک‌ها از غرب بر اثر فشارهای آمریکا به بن بست رسید و ماناگوا را وادار ساخت با شدت گرفتن تهدیدات خارجی به کمک‌های بلوک شرق متکی شود.

این وقایع با گذشتن از سیستم اصولی آمریکا دگرگون می‌شوند و به شکل متفاوتی ظاهر می‌گردند:

ساندنیست‌ها در ابتدا از تشویق‌های آمریکا برخوردار بودند و دولت کارتر که در خلاص شدن از دست سوموزا به آنها کمک کرده بود ۷۵ میلیون دلار نیز کمک مالی در اختیار آنها قرار داد. اما وقتی ساندنیست‌ها اقدام به آوردن مستشار از کوبا و آلمان شرقی برای کمک به بازسازی ارتش به صورت بزرگترین نیروی رزمی منطقه نمودند، مطمئناً درگیری با واشنگتن را در پی داشت... (چارلز لین، نیوزویک).

نیکاراگوا همچنین تلاش کرد روابط تجاری خود با آمریکا و غرب را حفظ کند و با وجود تلاشهای آمریکا در اواسط دهه ۱۹۸۰ در این کار موفق بود. اما طبیعتاً واشنگتن ترجیح می‌داد که آنها به بلوک شرق تکیه داشته باشند تا از حداکثر عدم کفایت اطمینان حاصل شود و حمله دفاعی آن به این «کارگزاران شوروی» توجیه گردد. آمریکا همچنین کمک‌های سازمانهای عمرانی بین‌المللی را نیز سد کرد و بعد از آنکه نتوانست ساندنیست‌ها را از صحنه بیرون کند درصدد برآمد برای افزایش نارضایتی داخلی و تضعیف اقتصاد مختلط کشور، تجارت خصوصی را در نیکاراگوا نابود سازد (تأثیر پیش‌بینی شده و عمده اقدام ریگان به تحریم کشور و دلیل اینکه چرا مخالفان نیکاراگوا که آمریکا مدعی حمایت از

آنها بود، بشدت با این طرح مخالف بودند).

ویرانی‌های برجای مانده از آخرین میراث سوموزا چنان عظیم بود که يك هیأت اعزامی بانك جهانی در اکتبر ۱۹۸۱ در پایان گزارش خود این طور نتیجه‌گیری کرد که «تا اواخر دهه ۱۹۸۰ سطح درآمد سرانه در سال ۱۹۷۷ حتی در بهترین شرایط حفظ نمی‌شود» و «هرگونه واقعه نامساعد می‌تواند منجر به يك ضربه مالی گردد.» البته «وقایع نامساعد» پیش آمدند اما این گونه حقایق دردسری برای حاکمیان این ایدئولوژی ندارد که مسئولیت ساندنیست‌ها در سقوط متعاقب را از شرایط ضروری اصولی این نتیجه‌گیری حذف می‌کنند. يك حقه لفظی معتبر که کمیسیون کیسینجر پیشرو آن بود، این است که سوء مدیریت اقتصادی ساندنیست‌ها با مقایسه سطح زندگی دهه هشتاد با سال ۱۹۷۷ نشان داده شود و اثرات عملیات اربع سوموزا تحت پشتیبانی آمریکا را به استبداد مارکسیست - لنینیستی نسبت داد. سال ۱۹۷۷ بویژه انتخاب مفیدی است زیرا «سال فراوانی استثنایی» بود (فرانسیسکو مایورگا، اقتصاددان ائتلاف آمریکایی نیکاراگوا).

با وجود شرایط وحشتناک، پیشرفت اقتصادی نیکاراگوا در سراسر اوایل دهه ۱۹۸۰ به نحو شگفت‌انگیزی خوب بود و بیشترین نرخ رشد را با اختلافی زیاد با رقم بعدی در آمریکای مرکزی داشت، سطح زندگی در آن بهبود یافت. برعکس، سطح زندگی در دیگر کشورهای آمریکای مرکزی و در حد کمتری در کل آمریکای لاتین، بشدت پایین آمده بود ولی توزیع درآمدها در نیکاراگوا تغییر کرد و خدمات اجتماعی توسعه یافتند. در سال ۱۹۸۳ «بانك عمران آمریکا» گزارش داد: «پیشرفت قابل توجه نیکاراگوا در بخش اجتماعی، پایه‌ای محکم برای توسعه اجتماعی - اقتصادی درازمدت پی‌ریزی می‌کند.» بانك جهانی و دیگر سازمانهای عمرانی بین‌المللی سابقه «شایان توجه» نیکاراگوا و موفقیت برجسته و مهم آن را که در برخی زمینه‌ها «بهرتر از هر نقطه دیگری در جهان» بود ستودند (بانك جهانی).

اما تلاشهای آمریکا در پایان دادن به این تحولات خطرناک موفق بود. تا اوایل سال ۱۹۸۷ انریکو بولانوس، از رهبران تجاری که در جناح چپ نیروهای ائتلافی قرار داشت بحران اقتصادی در نیکاراگوا را به جنگ (۶۰ درصد، احتمالاً شامل جنگ اقتصادی)، بحران اقتصادی بین‌المللی (۱۰ درصد)، رکود بازار مشترک آمریکای مرکزی (۱۰ درصد) و کاهش سرمایه‌های نقدی بر اثر اشتباهات دولت و بخش خصوصی (۲۰ درصد) نسبت داد. فایننشیل تایمز تخمین می‌زند که هزینه جنگ با کنتراها معادل ۱۲ میلیارد دلار بوده است و مایورگا نیز ۳ میلیارد دلار را نیز به عنوان ضرر ناشی از تحریم اقتصادی به آن اضافه می‌کند. میزان واقعی هزینه‌ها مشخص نیست اما واضح است که در همان حدود «وقایع نامساعدی» است که به پیش‌بینی بانک جهانی منجر به فاجعه می‌شود، این ایده که ممکن است آمریکا به خاطر اعمال گذشته خود غرامتی بپردازد می‌تواند به همان دسته از ایده‌هایی نظیر این ایده که آمریکا ممکن است بطور کلی قوانین بین‌المللی را رعایت کند، موکول گردد. مطبوعات به ملایمت تمام گزارش می‌دهند که دولت بوش «فشار شدیدی» را به دولت چامورو وارد می‌آورد و به آن می‌فهماند که «کمک‌های آمریکا به نیکاراگوا در آینده بستگی به اقدام نیکاراگوا به صرف‌نظر کردن از رأی دیوان عدالت بین‌المللی خواهد داشت». در این محاکمه «در طول جنگ کنتراها نیکاراگوا در مقابل آمریکا برنده شد و باید ۱۷ میلیارد دلار به آن پرداخت گردد». آمریکا نیکاراگوا را دشمن خود می‌داند در حالی که خطابه‌های فصیح فراوان درباره تقدس قوانین بین‌المللی و وظیفه جدی مجازات متخلفین ایراد می‌کند. احساس تناقض قابل درکی وجود ندارد.

ما در فصل هشتم افکار کیوتران کارتر (پاستور، واکس، ونس) را بررسی کردیم. با یک ذره بین قوی می‌توان این دیدگاه چپ‌گرا را از آن راست‌گرا تشخیص و تمیز داد. مثلاً آن مقام پنتاگون که در سال ۱۹۸۸ به اطلاع مطبوعات رساند که تعداد کمی از تروریست‌های تحت‌الحمايه آمریکا می‌توانند دولت

نیکاراگوا را تحت فشار قرار دهند، آن را وادار به استفاده از منابع اقتصادی در راههای نظامی نمایند و از تلاشهای آن برای حل مسائل اقتصادی کشور ممانعت بعمل آورند. یا مثلاً آن مورد اعتماد و رازدار وزارت خارجه که گزارش شده در سال ۱۹۸۱ گفته است نیکاراگوا باید به «آلبانی آمریکای مرکزی» تنزل یابد. یا آن مقام دولتی که در سال ۱۹۸۶ به اطلاع مطبوعات رساند که آمریکا انتظار پیروزی کنتراها را ندارد اما از «مشاهده همین نیز راضی است که کنتراها با وادار کردن ساندنیست‌ها به اختصاص دادن منابع کمیاب خود به جنگ و «کنار گذاشتن برنامه‌های اجتماعی» ساندنیست‌ها را تضعیف می‌کنند. بنابراین می‌توان نتایج و عواقب را به عنوان دلیلی بر اثبات «سوءمدیریت ساندنیست‌ها» ذکر کرد. از آنجایی که بازها و کبوتران در این مورد درک مشابهی دارند تعجبی ندارد که زمانی که «بوستون گلوب» در مورد آن گزارش داد هیچ‌گونه واکنشی نشان داده نشد همان‌گونه که قبلاً نیز وقتی دیوید مک‌مایکل در دادگاه جهانی در مورد اهداف برنامه کنتراها که قبلاً گفته شد شهادت داد هیچ‌گونه واکنشی نیز انتظار نمی‌رفت. از مهم‌ترین اهداف برنامه کنتراها عبارت بودند از تلاش برای تحت فشار قرار دادن نیکاراگوا جهت «محدودتر کردن آزادی‌های مدنی» تا به این وسیله «ماهیت استبدادی ذاتی خود را» نشان دهد و بنابراین ناراضیتی داخلی در کشور را افزایش دهد. دیگر، اظهار نظر بیشتری در مورد شور و شوقی که طبقات تحصیلکرده در انجام وظایف محوله به آنها داشتند، ضرورتی ندارد. بنابراین برای فرماندهی آمریکا کاملاً عاقلانه بود که نیروهای دست‌نشانده خود را همان‌گونه که ژنرال جان گالوین فرمانده نیروها در جنوب توضیح داد، به حمله به «اهداف کوچک» - یعنی اهداف غیرنظامی بی‌دفاع - هدایت کند. همان‌طور که هوراسیو آرسه رهبر کنتراها به اطلاع مطبوعات (در مکزیك) رساند، هدف این بود که نیروهای کنترا برای حمله به مدارس و مراکز بهداشتی آموزش ببینند تا «دولت نیکاراگوا نتواند خدمات اجتماعی در اختیار روستائیان قرار دهد و نتواند پروژه‌های خود را توسعه بخشد».

جناح چپ مینز - سیولینو بطور اصولی مخالفتی با این سیاستها نداشت. آنها هیچ گونه مخالفت بنیادی و اساسی با نتیجه گیری های وزارت خارجه جرج شولتز نداشتند که معتقد بود «نیکاراگوا سرطان است و به نقاط دیگر منتقل می شود» و «سرطان ساندنیست» باید «در صورت لزوم با جراحی رادیکالی» برداشته شود. علاوه بر این کبوتران کارتر بطور مؤثری این سیاستها را به جریان انداختند. بنابراین می توانند مدعی شوند که همان گونه که انتخابات نشان داد، در اهداف خود موفق شده اند. تنها عیب آنها بدبینی زیاد نسبت به دورنمای عملیات ارباب و ترور و رکود اقتصادی بود. در این زمینه قضاوت جناح راست صحیح بود و دور از منطق بود که جناح چپ انکار کند که مخالفان راستگرای آن در مورد دستاوردهای خشونت درک بهتری دارند. همان طور که تایم نیز نصیحت می کند ما باید «در جایی که حق است اعتبار بدهیم» و تصدیق می کند که جنگ اقتصادی و ترور بار دیگر کارآیی سودمند خود را به اثبات رسانده اند. بنابراین چپ و راست به دلایل متعدد باید در شادی برای پیروزی دموکراسی به شکلی که متفقاً آن را «حق انتخاب آزاد با لوله طیآنچه ای روی سر» می بینند، متحد باشند.

۴. پشتیبانی از چامورو

اتفاق نظر به سبک کیم ایل سونگ که از نظر تایمز بسیار طبیعی و مناسب تشخیص داده شده در واقع ویژگی «مسأله سیاست خارجی تفرقه انداز» بوده که گفته می شود در دهه گذشته موجب شکاف در آمریکا شده است. همان گونه که در همه جا بطور وسیعی ثبت شده آرای گزارش شده و مجاز در رسانه ها در واقع محدود به مسأله انتخاب روش برای بازگرداندن نیکاراگوا به «حالت آمریکای مرکزی» محدود بود. در واقع يك «اختلاف نظر» وجود داشت: آیا باید از طریق عملیات ترور بوسیله کنتراها به این نتیجه دست یافت یا اگر ثابت شد خشونت بی فایده است، از طریق بحث و استدلالهایی که دموکراسی های جوخه مرگ اعمال می کردند به این هدف رسید؟ این دموکراسی ها همان گونه که تام ویکر و

دیگر کبوتران از آن دفاع کرده اند «استانداردهای منطقه ای» مورد تأیید رارعايت می کنند. میزان حمایت مطبوعات ملی از این دامنه فکر و دیدگاه در سطحی نزدیک به ۱۰۰ درصد بود که دستاوردی بسیار مؤثر است.

در پوشش خبری قبل از انتخابات نیز همین هماهنگی در سطح بالا حفظ شد و همه ضدساندنیست بودند. ائتلاف آمریکایی نیکاراگوا متشکل از دموکراتها در نظر گرفته می شد فقط به این دلیل که این ائتلاف در واشنگتن تشکیل شده بود و شامل نمایندگان منافع تجاری عمده می شد و این طبق قواعد مرسوم مباحثات سیاسی آمریکا دلیلی بر اثبات کامل اعتبار دموکراتیک بود. باب وودوارد با فرضیه مشابهی عملیات سازمان سیا را که توسط کارتر به اجرا درآمد «برنامه ای برای تقویت جناح دموکراتیک که جانشین ساندنیست ها می شود» توصیف کرد. برای درك مفهوم متداول دموکراسی، هیچ نوع شاهد و مدرکی برای دموکراسی عرضه نمی شود یا ضرورتی ندارد.

تفسیرها و گزارشها درباره ساندنیست ها زمخت و مسخره بود. برخی نیز سنت شکنی می کردند. «بوستون گلوب» اظهارات دانیل اورتگا در مورد جریان انتخابات را چند روز قبل از انتخابات چاپ کرد اما هیأت سردبیری آن احتیاط به خرج داده و در کنار آن کاریکاتوری را از يك قاتل خون آشام با اونیفورم يك فیلدمارشال شوروی که عینک به چشم داشت، اضافه کرده بود تا اطمینان حاصل کند که خواننده ها گمراه نخواهند شد. دنبال کنندگان اخبار رسانه ها باید به مرحله جدیدی در آینده می اندیشیدند که حاکی از آن بود که پیروزی جبهه ساندنیست ممکن است بهترین چیز برای نیکاراگوا باشد. حتی روزنامه نگاران نیز که بطور خصوصی این احساس را داشتند، آن را بیان نمی کردند. احتمالاً به این دلیل که فکر می کردند این ایده نامفهوم است و معادل این جملات است: «آمریکا بزرگترین کشور تروریست جهان است» یا «واشنگتن مانع روند صلح است» یا «احتمالاً باید حقایق را درباره «کامبوج» و «تیمور» بیان کنیم» یا دیگر عبارات که به معنی تخطی از اصول اساسی است. این گونه بیانات فاقد معنای

فطری است. آنها در واقع لعن و نفرین‌هایی هستند که فقط می‌توانند موجب سوءاستفاده گردند نه يك واکنش منطقی. در اینجا ما دستاورد نهایی کنترل افکار را که فراتر از آن است که «اورول» تصور می‌کرد، مشاهده می‌کنیم. بخش وسیعی از زبان فقط برای آن است که فاقد معنی باشد. تمام آنچه که گفته شد با معنی و منطقی است: «در يك جامعه آزاد همه باید بنا به دستور و فرمان حرکت کنند و یا ساکت بمانند، هر چیز دیگری بسیار خطرناک است.»

در تلویزیون پیتر جنینگز که او نیز به عنوان یکی از طرفداران جناح چپ در نظر گرفته می‌شود، اخبار بین‌المللی را با این اعلامیه آغاز کرد که نیکاراگوا «نخستین انتخابات آزاد خود را بعد از ده سال» برگزار می‌کند. در ورای این اعلامیه سه اصل مهم مفروض است: نخست آنکه انتخابات در زمان سوموزا آزاد بوده است؛ دوم آنکه در سال ۱۹۸۴ انتخابات آزاد انجام نگرفته؛ و سوم آنکه انتخابات ۱۹۹۰ آزاد و خالی از هرگونه اجبار است. يك تبصره معمول این است که اورتگا تحت فشار آمریکا و ادار به پذیرش انتخابات ۱۹۹۰ شده است، در اینجا اختلاف عقیده وجود دارد و هر يك از دو جناح چپ و راست خود را مستحق اعتبار به خاطر این دستاورد می‌دانند.

می‌توانیم نکته اول را نادیده بگیریم هرچند باید خاطر نشان سازیم که این نکته از ستونهای اصلی «تشکیلات چپ» بوده و اغلب در اشاره به «احیای دموکراسی» در نیکاراگوا است. نکته دوم نیز يك اصل اساسی را بیان می‌کند که هیچ اختلاف و تفرقه‌ای را اجازه نمی‌دهد و در برابر حقیقت مصون است. ضرورتی نمی‌بینیم که این موضوع را که خارج از سیستم اصولی حاکم، موضوعی آشناست مورد بررسی قرار دهیم. تبصره فوق این حقیقت غیرقابل قبول (و بنابراین غیرقابل گزارش دهی) را نادیده می‌گیرد که قرار بوده انتخابات بعدی در سال ۱۹۹۰ برگزار شود و تأثیر کلی دسیسه‌های آمریکا این بود که چند ماهی آن را جلو اندازد.

معهدا، جالبترین نکته، همان نکته سوم است. فرض کنید که قرار بود

شوروی در زمانی که کشورهای بالتیک اعلام استقلال می کنند، از روش آمریکا پیروی کند یعنی يك ارتش دست نشانده برای حمله به آنها از پایگاههای خارجی ترتیب دهد و نیروهای تروریست خود را برای حمله به «اهداف کوچک» (مراکز بهداشتی، مدارس و غیره) آموزش دهد تا دولت قادر به ارائه خدمات اجتماعی نباشد، و از طریق تحریم و دیگر مجازاتها اقتصاد کشور را ویران سازد و اقدامات آشنای دیگر. علاوه بر این فرض کنید که وقتی زمان انتخابات فرا می رسد، کرملین بلند و واضح به مردم اطلاع می داد که یا باید به حزب کمونیست رأی دهند و یا از گرسنگی بمیرند. احتمالاً برخی استالینیست های بازسازی نشده و عقب مانده ممکن است چنین انتخاباتی را «آزاد و عادلانه» بخوانند و قطعاً هیچکس دیگر چنین فکری نخواهد داشت. یا فرض کنید که قرار بود کشورهای عرب اسرائیل را تا سطح اتیوپی پایین بیاورند و بعد يك تهدید معتبر صادر کنند که آن را از سر راه خود بخواهند داشت مگر آنکه «تسلیم شود» و به کاندید آنها رأی دهد. کسی که چنین انتخاباتی را «انتخابات دموکراتیک» و «آزاد و عادلانه» بخواند باید به حق به عنوان يك نازی کامل محکوم شود.

ارتباط این تشبیه ها به بحث ما کاملاً واضح است. اصول اولیه منطق برای نشان دادن این حقیقت کافی است که هرکس انتخابات ۱۹۹۰ نیکاراگوا را انتخاباتی «آزاد و عادلانه» و گامی خوشایند به سوی دموکراسی خوانده، نه تنها فقط يك فرد مستبد است بلکه از نوع خاص آن می باشد. حقیقت امر این است که این اقدام در واقع بدون استثنا بود. من دقیقاً يك خبرنگار را در جریان اصلی افکار عمومی یافته ام که توانسته به حقایق اولیه پی ببرد - یا حداقل آن را بیان کند. مطمئناً باید نمونه های دیگری نیز باشند اما نتیجه گیری نهائی که ضرورتی به توضیح آن نیست حقایق زیادی را درباره فرهنگ فکری حاکم بیان می کند. از همان ابتدا روشن بود که آمریکا هیچگاه انتخابات آزاد و عادلانه را تحمل نمی کند. بیانیه های مکرر کاخ سفید این نکته را مورد تأکید قرار می داد که جنگ اقتصادی و ترور ادامه خواهد یافت مگر آنکه يك «انتخاب آزاد» شرایط

دیگته شده توسط مجری را برآورده سازد. در اوایل نوامبر نیز که کاخ سفید اعلام کرد اگر مردم از دستورات آمریکا پیروی کنند تحریم تجاری لغو خواهد شد، این نکته رسمیت یافت.

قطعاً آن نوع «اختلافاتی» که تایمز مشاهده می کند در مورد این مسأله نیز یافت می شدند. چند نفری بودند که انکار می کردند جنگ اقتصادی و نظامی تأثیر قابل توجهی داشته است. برای جامعه‌ای مانند جامعه نیکاراگوا با ثروت و پیشرفت ناچیز بعد از سوموزا، ۱۵ میلیارد دلار خسارت و ۳۰ هزار کشته چه معنایی می توانست داشته باشد. اگر به افرادی روآوریم که سعی کردند جدی باشند، طبق معمول به دو گروه برمی خوریم. جناح راست این عوامل مهم را ذکر نمی کرد و پیروزی شگفت آور دموکراسی را تحسین می نمود در حالی که تشکیلات چپ از آنها نام می برد و بعد پیروزی شگفت انگیز دموکراسی را می ستود. ضمن محدود کردن بحث به این قسمت از نظرات، اجازه دهید چند نمونه را برای نشان دادن این الگو مورد بررسی قرار دهیم.

مایکل کینسلی که نماینده جناح چپ در هیأت سردبیری «نیوریبلیک» و در مباحثات تلویزیونی «سی ان ان» می باشد، تحلیل خود درباره انتخابات را در این مجله که مصحح آن است (و در واشنگتن پست مجدد چاپ می شود) عرضه می دارد. وی یکی از مقالات قبلی خود را یادآور می شود ولی محتوای اساسی و مهم آن را حذف می کند که بعداً به آن بازخواهیم گشت. سپس کینسلی ملاحظه می کند که «فقیر کردن مردم نیکاراگوا دقیقاً نکته اصلی جنگ کنترها و در موازات آن، سیاست تحریم اقتصادی و توتوی وامهای عمرانی بین المللی بود» و مقصر دانستن ساندنیست‌ها به خاطر «متلاشی کردن اقتصاد ضمن اختصاص دادن بهترین تلاشهای ما دقیقاً به انجام این عمل...» اندیشه‌ای به سبک اورول است. وی ادامه می دهد «فاجعه اقتصادی احتمالاً بهترین مسأله در انتخابات برای مخالفان پیروزمند بود» و همچنین اقدامی به سبک «اورول» برای آمریکا بود که در حالی که خودش این فاجعه را موجب شده، به عنوان ناصح و داور انتخابات

آزاد ژست بگیرد.

سپس کینسلی به سبک اورول به عنوان داور این انتخابات آزاد موضعگیری می‌کند و از «انتخابات آزاد» و «پیروزی دموکراسی که خوشایندتر از آن بوده که پیش‌بینی می‌شد» تحسین می‌نماید.

در تشکیلات چپ افراطی «آنتونی لويس» از نیویورک تایمز می‌نویسد: «سیاست ریگان ثمری نداشت بلکه فقط بدبختی، مرگ و شرمساری به بار آورد». وی توضیحی نمی‌دهد که چرا سیاست ریگان ثمری نداشته است. بنظر می‌رسد، برعکس، خیلی هم با فایده و ثمربخش بوده است. سپس لويس اقدام به تحسین از «تجربه صلح و دموکراسی» می‌کند که «ثمربخش بوده است». وی می‌نویسد: این پیروزی دموکراسی گواهی تازه برای قدرت ایده‌های جفرسون است که روز بعد «واکلاد هاول» آن را به ما یادآور شد: حکومت با رضایت ملت. گفتن این سخن رومانتيك بنظر می‌رسد اما در آن صورت ما در دوره رومانتيك زندگی می‌کنیم.

همان‌طور که استالین عادت داشت بگوید: باید بگویم که از مشاهده پیروزی آرمانهای خود در آمریکای مرکزی و کارائیب، جزایر فیلیپین، سرزمینهای تحت اشغال اسرائیل، و دیگر مناطقی که در محدوده نفوذ ما هستند «از موفقیت گیج شده‌ایم.» بنابراین می‌توانیم به خاطر بهبود شرایط زندگی و آزادی به خود اعتبار دهیم.

اشاره‌ای که به هاول شد ارزش تأمل را دارد. سخنرانی هاول در کنگره تأثیری قابل توجه، روی جوامع فکری و سیاسی داشت. هاول در میان صدای رعدآسای تحسین‌ها به اطلاع کنگره رساند که «آگاهی از وجود برتر است و آن گونه که مارکسیست‌ها مدعی‌اند، عکس آن درست نیست». وی در بازی به سبک وودی آلن ممکن بود بگوید: «وجود از آگاهی برتر است» و دقیقاً همین واکنش را برانگیزد. اما آنچه که واقعاً آرای عمومی را مفتون ساخت این جمله او بود که آمریکا «مسئولیت» ناشی از ابرقدرت بودن را «درک کرده است»، که «دو

نیروی عظیم» وجود داشته‌اند: «یکی، مدافع آزادی و دیگری، منبع کابوس». وی ادامه داد: ما باید «اخلاقیات را در صدر سیاست قرار دهیم». ستون اصلی فعالیت‌های ما باید «مسئولیت باشد» - «مسئولیت در قبال چیزی بالاتر از خانواده ام، کشورم، شرکت‌م، موفقیت‌م»، مسئولیت در قبال مردم محروم در جمهوری دومینیکن، گواتمالا، تیمور، هندوچین، موزامبیک، نوار غزه و امثال آن که می‌توانند کارهای بزرگ «مدافع آزادی» را گواهی دهند.

این افکار مانند الهامی از بهشت به ذهن جامعه لیبرال خطور کرد. لوئیس تنها کسی نبود که مدهوش این اندیشه شد. واشنگتن پست آنها را «شاهدی شگفت‌انگیز» بر این توصیف می‌کند که کشور «هاول» «منبع اولیه این سنت فکری اروپایی» و «صدای وجدانی» است که لزوماً از مسئولیت‌هایی سخن می‌گوید که قدرتهای بزرگ و کوچک در قبال یکدیگر دارند. «بوستون گلوب» نیز از اینکه هاول از «کلیشه‌های مرسوم» در دادن «پند عاقلانه خویش» به منشی بسیار «واضح و منطقی» استفاده نکرده، تحسین کرد. «ماری مک‌گروری» از «واقع‌گرایی او، طنز او، انسانیت او در موعظه درباره‌ی یک اصل مشکل از مسئولیت فردی» در حالی که کنگره بوضوح «مبهوت نبوغ و درستی وی شده بود»، اظهار خردسندی کرد. جرج جرmond و جولس ویت کاور، از مقاله نویس‌های آمریکایی این سؤال را مطرح می‌کنند که چرا آمریکا تا این اندازه فاقد متفکرانی است که به این شکل «اخلاقیات را در مقابل نفس و خودخواهی به برتری برسانند». یک گزارش صفحه اول بوستون گلوب در توصیف این است که چگونه «سیاستمداران و دانشمندان آمریکایی از حرفهای هاول به خروش آمدند» و با محلی‌ها در مورد اینکه چرا متفکران آمریکایی به این اوج رفیع نزدیک نمی‌شوند، مصاحبه کرده است.

این واکنش نیز آینه خوبی برای فرهنگ نخبگان است. صرف‌نظر از رابطه «وجود» و «آگاهی»، این افکار که اینگونه جامعه فکری را مفتون ساخت گذشته از هر چیز، زیاد هم ناآشنا نیستند. می‌توان آنها را مرتباً در فضل‌فروشی‌های

واعظین بنیادگرا، سخنرانی‌های چهارم ژوئیه، انتشارات لژیون آمریکا و بطورکلی در نوشته‌های روزنامه‌ها و نشریات علمی یافت. در واقع در همه جا می‌توان یافت. چه کسی می‌تواند تا این اندازه از زندگی آمریکایی دور مانده باشد که این سخن را نشنیده باشد که «ما مدافعان آزادی هستیم» و ما به شکلی عالی ضرورت اخلاقی مسئول بودن نه تنها در برابر خودمان بلکه در برابر رفاه بشریت را، برآورده می‌سازیم؟ فقط يك تفسیر منطقی وجود دارد: متفکران لیبرال محرمانه اعلامیه‌های جامعه جان برچ و کشیش پت رابرتسون در تلویزیون را گرامی می‌داشتند بنابراین وقتی عین همان کلمات توسط «واکلاو هاوِل» بیان می‌شوند، از وحشت به خروش می‌آیند.

«صدای وجدان» هاوِل همراه آشنای دیگری نیز دارد. در جهان سوم گاهی می‌شنویم مردم می‌گویند شوروی مدافع آزادی آنها بوده در حالی که دولت آمریکا يك کابوس است. تی.دی.آلمن، خبرنگار آمریکایی که یکی از جدی‌ترین گزارش‌های معدود را دربارهٔ السالوادور در دوران اوج عملیات ترور در ۸۱-۱۹۸۰ نوشت، سفری به يك جامعه مسیحی را توصیف کرد که نیروهای امنیتی تحت الحمایه آمریکا اعمال همیشگی خود را در آنجا تکرار می‌کردند. يك پیرمرد به او گفت که در مورد کشوری به نام کوبا در آن سوی دریاها شنیده که ممکن است به بدبختی آنها اهمیت بدهد و از آلمن پرسید: «آقا لطفاً به ما بگوئید چگونه می‌توانیم با این کوبایی‌ها تماس بگیریم. نیازهای خود را به اطلاع آنها برسانیم تا به ما کمک کنند.»

اکنون اجازه دهید يك تجربه فکری دیگر را امتحان کنیم، فرض کنید که این روستایی السالوادوری در گزارش آلمن یا يك روستایی ویتنامی به شوروی رسیده بود و دربارهٔ مسئولیت اخلاقی و تضاد میان دو ابرقدرت که یکی خالق کابوس و دیگری مدافع آزادی است سخنرانی کرده بود. بدون تردید صدای تحسین‌های پرشور بلند می‌شد در حالی که هر نویسنده حزبی در پرآودا از هیجان به خروش می‌آمد. در عین حال منظور من این نیست که این را با آنچه که واقعاً در

اینجا روی داد مقایسه کنم. فهمیدن این موضوع آسان است که این دیدگاه جهانیان نسبت به فردی است که تجربه اش به بمبهای آمریکایی و جوخه های مرگ آموزش دیده آمریکا از يك سو و تراکتورها و ضدهوایی های شوروی و رویای نجات توسط کوبایی ها از این عذاب غیرقابل تحمل از طرف دیگر، محدود می شود، برای قربانیان غرب شرایط حیات این گونه نتیجه گیری را عملی می سازد در حالی که مانع آگاهی از واقعیت وسیع تر می گردد. هاول و دیگر افرادی که از این تقوای آشنای او به وجد می آیند نمی توانند چنین بهانه ای بیاورند.

بار دیگر اگر بخواهیم چیز تازه ای درباره خودمان یاد می گیریم.

«تام ویکر» سخنگوی دیگر چپ در تایمز نیز همین دستخط را دنبال کرد. وی نتیجه گیری می کند که ساندنیست ها به این دلیل باختند که «مردم نیکاراگوا از جنگ خسته و از محرومیت اقتصادی بیمار بودند» اما انتخابات «آزاد و عادلانه» و خالی از هرگونه زور و اجبار بود.

علاوه بر این در جناح افراطی ناراضی، ویلیام لئوگراند، دانشمند آمریکای لاتین نیز نوید «انتخابات دموکراتیک در نیکاراگوا» را ستود، در حالی که خاطر نشان ساخت «واشنگتن به نام دموکراسی فشار نظامی و اقتصادی عذاب آفرینی را به منظور وارد کردن ساندنیست ها به ترك قدرت، به نیکاراگوا وارد آورد.» وی ادامه می دهد: اکنون «آمریکا باید نشان دهد که تعهد آن به دموکراسی در آمریکای مرکزی شامل تحت فشار قرار دادن دولتهای محافظه کار دوست نیز می شود.» بنا بر این آمریکا ضمن نشان دادن «تعهد خود به دموکراسی» از طریق جنگ اقتصادی و ترور باید این شور آزادیخواهی را گسترش داده و دوستانش را نیز تحت فشار قرار دهد.

سرمقاله «بوستون گلوب» ضمن توجه به نور درخشان لیبرالیسم آمریکایی، این عنوان را داشت: «پشتیبانی از چامورو». مارتین نولان، ادیتور صفحه سرمقاله اعلام کرد تمام افرادی که واقعاً «نیکاراگوارا دوست دارند باید اکنون از چامورو

پشتیبانی کنند.» فرض کنید که در سال ۱۹۶۴ کسی گفته بود تمام حامیان گلدواتر «باید اکنون از جانسون پشتیبانی کنند.» در آن روزها که «گالیترا»ها و «کمیسرها» می دانند همه باید از «رهبر» حمایت کنند، چنین فردی مانع ترقی در نظر گرفته می شد. در نیکاراگوا که هنوز به اوج ما نرسیده هیچکس چنین اعلامیه ای صادر نمی کند. ما در مورد مفهوم جاری دموکراسی مطالب بیشتری فرا می گیریم.

نولان در ادامه، توضیح می دهد: «اورتگا يك سياستمدار ماهر نبود. توده های محبوب او نمی توانستند شعار بخورند و بنا بر این به معده های خود و نه قلبشان رأی دادند. اگر اورتگا سياستمدار زبر دست تری بود می توانست - با پیروی از توصیه نولان و تسلیم به ارباب - غذا به آنها بدهد. اکنون «در سایه موهبت دموکراسی، سرانجام بعد از مدتها، نیکاراگوا - آزادانه و بدون اجبار - حرف خود را زده است.»

«دیوید شیپلر» خبرنگار تایمز نیز در مقاله ای تحت عنوان «نیکاراگوا، پیروزی بازی خوب آمریکا» افکار خود را عرضه کرده است. شیپلر به پیروی از مدل لیبرال می نویسد: «این درست است که تا اندازه ای به دلیل درگیری با آمریکا اقتصاد نیکاراگوا بشدت لطمه دید و صحنه را برای نارضایتی عمومی گسترده از ساندنیست ها آماده ساخت که در رأی گیری روز یکشنبه منعکس گردید.» نتیجه؟ «انتخابات نیکاراگوا ثابت کرد که حمایت شرافتمندانه و آشکار از يك روند دموکراتیک یکی از قویترین ابزار سیاست خارجی در دست واشنگتن است.» - مطمئناً بعد از تحمیل محنت های وحشتناک برای تضمین نتیجه مساعد در «پیروزی بازی خوب آمریکا». شیپلر می افزاید اکنون نیکاراگوا به کمک ما در ساختن مؤسسات دموکراتیک - که او و همقطاراننش با توجه به درکی که از دموکراسی واقعی دارند می توانند ارائه دهند - نیاز دارد.

در نیوزویک، چارلز لین تأیید کرد تلاشهای آمریکا برای «دموکراتیزه کردن نیکاراگوا از طریق جنگ کنترها و مجازاتهای اقتصادی ویرانگر»، «هزینه های وحشتناکی» شامل ۳۰ هزار کشته و نیم میلیون نفر «بی خانمان» داشت. همچنین

این تلاش آمریکا از طریق توسل «عادی» به «آدم‌ربایی و آدم‌کشی» و دیگر اعمال ناخوشایند انجام شد. اثرات این کار چنان جدی بود که تا پایان سال ۱۹۸۸ فقط غرور بود که ساندنیست‌ها را از برآورده ساختن تقاضاهای ریگان مبنی بر تسلیم شدن باز می‌داشت. اما سرانجام مردم به «شانس پشت سر گذاشتن بدبختی ناشی از ۱۰ سال جنگ و انقلاب» رأی دادند. «در پایان این مردم نیکاراگوا بودند که نیکاراگوا را برنده شدند.» ما ضمن تأمل در مورد ترکیب عجیب حسن نیت و ناامنی ملی که ما را بر آن داشت این گونه پرشور به محلی توجه کنیم که درک روشنی از آن نداشتیم، باید «این لحظه را جشن بگیریم.»

سرمقالات در مطبوعات ملی «اخبار خوش از نیکاراگوا» و «توبیخ و نابودی ساندنیست‌ها» را که «موجب تقویت دموکراسی در دیگر نقاط آمریکای مرکزی می‌شود» (نیویورک تایمز) ستودند. این سردبیرها تأیید می‌کنند که يك مسأله «قابل بحث» است - یعنی این مسأله که «آیا فشار آمریکا و جنگ کنتراها موجب تسریع یا تأخیر این تحول شگفت‌انگیز گردید. اما اهمیتی ندارد دموکراسی در انتخابات آزاد و عادلانه برنده شد.» سردبیرهای واشنگتن پست امیدوار بودند که این انتخابات موجب تغییر و تحولی همه‌جانبه از يك دولت استبدادی به يك دولت دموکراتیک در نیکاراگوا شود اما مطمئن نیستند. در عنوان مقاله‌ای آمده: «توده‌ها در نیکاراگوا سخن می‌گویند» که در این عنوان از واژه‌ای استفاده شده که صرفنظر از موارد خاص نظیر این مورد، واژه عجیبی است. روزنامه «کریسچین ساینس مانیتور» از اینکه «بار دیگر دموکراسی به شکل حیرت‌آوری تصریح شد» ابراز خرسندی می‌کند.

برای تکمیل بحث فقط کافی است اشاره کنیم که در دایره نارضایتی قابل احترام، تردیدهایی نیز واقعاً ابراز می‌شدند. در نیویورک تایمز که اغلب واقعاً در جریان رسانه‌ها در تخطی از اصول دیکته شده رسمی، تکرار می‌باشد، هیأت سردبیری می‌نویسد: «همان گونه که نیکاراگوا و پاناما اخیراً نشان داده اند بیرون راندن يك حاکم مستبد از اریکه قدرت يك کار است، و برعهده گرفتن مسئولیت

سنگین بیرون آوردن کشور از کشتارگاه حاصله، کار دیگری است.» بنابراین هزینه جبران خرابی‌هایی که نوریه‌گا و اورتگا بیار آورده‌اند قبل از آنکه سرانجام در بیرون راندن حاکم مستبد از قدرت موفق شویم باید ما را به تجدیدنظر درباره چنین کارهای شایسته‌ای رهنمون شود.

احتمالاً بحث تا همین جا کافی است. من فقط نمونه‌هایی از موارد نه چندان بزرگ را ضمن توجه به جناح چپ لیبرال ذکر کرده‌ام یافتن يك مورد مستثنی از این الگو دشوار خواهد بود.

چند ویژگی پوشش خبری انتخابات بویژه تکانه‌دهنده است. نخست وحدت فوق العاده است. دوم احساس تنفر و تحقیر نسبت به دموکراسی که با وضوحی کامل در سراسر خط فکری سیاسی نمایان شد و سوم ناتوانی آشکار در مشاهده این حقایق ساده. موارد استثنا واقعاً نادر است.

۵. در داخل نیکاراگوا

من تاکنون به بررسی واکنش آمریکا و شرایط حاکم پرداخته‌ام و در مورد اینکه چرا مردم نیکاراگوا این گونه رأی دادند - سؤالی مهم اما متفاوت - سخنی نگفته‌ام. واکنش نیکاراگوا حقایقی را درباره فرهنگ سیاسی آمریکا برای ما بازگو می‌کند.

در داخل آمریکا واکنش معمول این بود که از «توده»‌های نیکاراگوا که بر ظالمان در انتخابات عادلانه بیروز شده بودند با شادی تحسین شود. در نیکاراگوا ظاهراً کمی متفاوت بوده است. «نیوریپابلیک» بعد از آنکه به ما اطلاع می‌دهد که «البته، مردم نیکاراگوا» برنده شدند، به تام گیلتن، خبرنگار خود در ماناگوا روی می‌آورد که می‌نویسد: «گردهم‌آیی‌هایی که بعد از پیروزی نیروهای ائتلافی انجام شد کوچک و اکثراً خصوصی بودند و هیچ گونه نشانه‌ای از ریختن مردم به خیابانها دیده نمی‌شد. اکثر مردم در منازل باقی ماندند.» تقریباً يك ماه بعد از انتخابات آسوشیتدپرس گزارش داد: «حامیان نیروهای ائتلافی هنوز يك مراسم

جشن عمومی برگزار نکرده اند.» بسیاری از دیگر گزارشها از اطراف نیکاراگوا نیز حاکی از آرامش و حالتی خالی از هیجان است که با حالت «وحدت در شادی» که در اینجا حاکم بود بشدت در تضاد است. این مقایسه ممکن است بیانگر حقایقی در مورد اینکه چه کسی برنده و چه کسی بازنده شده باشد، اما این رشته دنبال نشد. یعنی در آمریکا دنبال نشد. در آمریکای لاتین معنای این جریان بقدر کافی روشن بود.

متعاقباً جشنی برای پیروزی ترتیب داده شد که يك مجلس تحلیف برای پرزیدنت چامورو در يك باشگاه کشوری سابق بود. دورالیزا پیلارت، خبرنگار آسوشیتدپرس «جمع طبقه بالای نیکاراگوا» با «کلاههای حصیری، لباسهای مهمانی و ناخنهای مانیکور شده... لباسهای فاخر و کفشهای سفارشی... رفتاری بزرگ منشانه و در محیطی باشکوه که دهان برخی از آنها بازمانده بود... چیزی که بیش از ده سال در نیکاراگوا چپگرا دیده نشده بود» توصیف کرد و گزارش داد که: «بزرگ منشی و سروری به نیکاراگوا بازگشته است.» يك دیپلمات آمریکای جنوبی صبح روز بعد گفت: «به ماجراهای گتسبی کبیر می ماند.»

پیلارت که قبلاً گزارشهای بسیار انتقادی از ساندنیست ها می داد. در مورد این تغییر بعد از ده سال می نویسد: «ساندنیست ها که عموماً خودشان با اونیفورمهای رزمی اتو کشیده و در محله های طبقه کارگر راحت تر بودند تا در سالنهای باشکوه، حتی در محافل دیپلماتیک نیز مشوق يك طرز برخورد راحت و خودمانی بودند.»

من چنین نمونه ای در مطبوعات نیافتم. بعد از سالها ضربه زدن به ساندنیست ها که طنزهای نیشدار درباره عینک های سفارشی اورنگا و دیگر نمونه های افراط کاریهای ساندنیست در زمانی که فقرا در بدبختی دست و پا می زنند اوج این عیبجویی ها بود، حذف شدن آنها از صفحات قابل توجه است. این اظهارنظرها اگر چیزی بیش از فقط يك اقدام در خدمت سیستم تبلیغات

دولتی بود می توانست درست باشد.

علاوه بر این، يك واکنش دیگر نیکاراگوا توسط «لاری روتر» خبرنگار تایمز توصیف می شود که به شیوه تلخ و سرزنش آمیزی «انترناسیونالیست های» را محکوم می کند که فعالیت های پستی را نظیر تعمیر دوچرخه و توزیع غلات به «مراکز مراقبت از کودکان و کلینیک های مادران» انجام می دهند و به قول یکی از فعالان در مرکز «کازا بنیامین لیندر» قصد دارند خدمت به اکثریت وسیع کارگران و روستائیان را که نیازهایشان برطرف نشده ادامه دهند. روتر به نقل از «ویرجیلیو گودوی»، معاون رئیس جمهور منتخب می نویسد: دولت جدید این فضولها را به دقت زیر نظر خواهد داشت؛ «ما اجازه نخواهیم داد هیچ خارجی در مسائل سیاسی داخلی ما مداخله کند.»

در يك فرهنگ سازمان یافته هیچکس از گزارشهای مربوط به چنین اظهاراتی نمی خندد. در زمان حکومت ساندنیست های مستبد خارجی ها اجازه داشتند که يك ائتلاف سیاسی متشکل از اعضای همان نیروی تروریستی که خودشان برای حمله به کشور ایجاد کرده بودند، تشکیل دهند و اجازه داشتند میلیونها دلار در حمایت از آن در انتخابات به کشور سرازیر کنند. خارجی ها به فعالیت های اشتغال داشتند که دادگاه جهانی آن را به عنوان «بکارگیری غیرقانونی زور» علیه نیکاراگوا محکوم می کند و اجازه یافته بودند روزنامه بزرگی را تأمین کنند که خواستار سرنگونی دولت بود و آشکارا همدست نیروهای تروریستی بود که این اهداف را دنبال می کردند یعنی دست نشانده های همان قدرت خارجی که این روزنامه را تأمین می کرد. در زمان حکومت این حاکمان مستبد خارجی های چون «جین کرک پاتریک» و اعضای کنگره اجازه داشتند برای ایراد سخنرانی و کنفرانس های مطبوعاتی که در آن خواستار سرنگونی دولت از طریق خشونت و حمایت از نیروهای تروریست تحت کنترل خارجی ها می شدند وارد کشور شوند. بازرسین حقوق بشر به همراه طرفداران کتراها که تظاهر می کردند کارشناس هستند مانند خبرنگاران که بیشتر به

مأموران همان قدرت خارجی بودند که به کشور حمله می کرد اجازه داشتند آزادانه وارد کشور شوند. در دموکراسی های غربی سابقه ای که کوچکترین شباهتی با این سابقه داشته باشد یافت نمی شود. همان گونه که سوابق تاریخی با وضوح کامل نشان می دهد این گونه آزادی در کشورهای آمریکا، اسرائیل، انگلیس و دیگر دموکراسی ها حتی اگر میزان تهدیدات بسیار کمتر از این باشد، غیر قابل قبول است.

اما سرانجام سیستم استبدادی تسلیم آزادی می شود و بنابراین نیکاراگوا دیگر مداخله خارجی ها را تحمل نخواهد کرد. خارجی هایی که اندیشه های غلطی درباره چگونه کمک کردن به اصلاحات و توسعه دارند و در جهت سرنگون کردن خشونت آمیز دولت کار نمی کنند بلکه از تنها نیروی سیاسی مردمی در کشور حمایت می نمایند. ما مطالب بیشتری درباره معنای آزادی و دموکراسی در فرهنگ سیاسی حاکم فرا می گیریم.

می توان چند کلمه ای را در مورد انزجاری که انترناسیونالیست ها موجب شدند و خبرنگار تایمز آن را نادیده گرفته اضافه کنیم. این عمل از ویژگی های همیشگی تفسیرهای رسانه ها در طی سالها بوده است. بسیار حایز اهمیت است که تحولات و تمسخرهایی را که این داوطلبان الهام بخش آن هستند، مشاهده کنیم. اما برای کامل کردن بحث باید اضافه کنیم که این واکنش کاملاً یکسان و همگون نیست. یک مورد بسیار استثنایی مقاله ای به نوشته دیوید برودر خبرنگار واشنگتن پست است که با کلمات بسیار تحسین آمیز درباره پروژه ای در موبیل، آلبانی، می نویسد که: عشق و اخلاص باورنکردنی محرك آن بوده و در این طرح «معلمین انگلیسی داوطلب» به خارج فرستاده می شوند. برودر ادامه می دهد: «نکته قابل توجه این است که تمام این پروژه با انرژی و سرمایه های داوطلب انجام می شود و هر معلم هزینه سفر خود را (به بهای تخفیف داده شده که با یک آژانس مسافرتی موبیل در مورد آن مذاکره شده) می پردازد و مواد آموزشی را با خود می برد.

معهدا داوطلبینی که موجب احترام اومی شوند از داوطلبان «بن لیندر» نیستند که (بدون بهای تخفیف داده شده) به روستاهای دورافتاده نیکاراگوا می روند، یا جوانان داوطلبی که برای کارکردن در مدارس و دانشگاههای آنجا داوطلب می شوند. بلکه معلمین انگلیسی داوطلب که باید در شرایط فلاکت بار پراگ رنجهایی را متحمل خواهند شد، مدنظر هستند. تفاوت میان این دو برای هر ناظر سلیم العقلی واضح است.

۶. پیش بینی آینده

اجازه دهید اکنون تاریخ و اسناد واقعی را کنار گذاریم و به چند حدس و گمان درباره آینده پردازیم.

یکی از اهداف بنیادی سیاست آمریکا در قبال آمریکای لاتین (و سایر نقاط) که از اهداف دیرینه و کاملاً ثبت شده آن است، بدست گرفتن کنترل پلیس و ارتش به منظور مطمئن شدن از عدم اجرای ایده های نامقبول بوسیله مردم بوده است. بنابراین يك هدف سیاست آن به پیروی از تجویزات کبوتران کارتر این خواهد بود که در نهایت چیزی شبیه گارد ملی سوموزا را احیا نماید.

هدف دیگر نابود کردن مطبوعات مستقل است. گاهی اوقات این کار مانند مورد السالوادور و گواتمالا، مستلزم خشونت و قتل است. تأیید این عمل از طرف نخبگان از واکنشی که بعد از اجرا شدن آن نشان داده می شود نمایان است؛ واکنش آنها معمولاً سکوت همراه با ستایش از پیشرفت بیشتر به سوی دموکراسی است. گاهی اوقات مانند مورد کاستاریکا، جایی که مطبوعات اسپانیولی زبان منحصر به جناح راست افراطی دارد، نیروهای بازار کافی است. بطور کلی تر دو نیروی مشروع در آمریکای لاتین وجود دارد: اول و مهم تر از همه، آمریکا و دوم، الیگارش محلی ارتش و گروههای تجاری که با منافع نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا همیاری می کنند. اگر این نیروها بدون آنکه

خطری ایجاد کنند دارای قدرت باشند همه چیز خوب پیش می‌رود و زمین بازی هموار و مساعد است و اگر انتخابات رسمی برگزار شود، «دموکراسی» نام خواهد گرفت. اگر از طرف مردم هر گونه تهدیدی مشاهده شود، يك واکنش قاطع و محکم، ضروری است. تشکیلات چپ و راست برخی عقاید را در کنار سطح مناسبی از وحشی‌گری به ظلم و استبداد و بدبختی عمومی تحمل خواهد کرد. در نیکاراگوا نیل به اهداف سنتی آنقدرها ساده نخواهد بود. هر گونه مقاومتی در برابر آنها به عنوان «استبداد ساندنیستی» محکوم خواهد شد. می‌توان از قبل سرمقالاتی در مورد آنها نوشت.

احتمالاً ائتلاف سیاسی ساخت و اشنگتن نیز نخواهد توانست تقاضاهای ارباب‌را برآورده سازد. در این صورت، به مدیران جدیدی نیاز خواهد بود. يك راه انتخاب نیز، روی آوردن به جناح راست است که این واکنشی حقیقتاً طبیعی است. ویرجیلیو گودوی، معاون رئیس جمهوری نیز خصوصیات لازمه يك حاکم مستبد و تندرو را دارد و کنترهای سابق نیز برای مورد استفاده قرار گرفتن مهارتهای تروریستی آنها که بوسیله آموزشیاران آمریکایی و کشورهای مزدور آمریکا به آنها یاد داده شده، همواره باید در دسترس باشند. یا می‌توان هرگونه که شرایط و جو حاکم اجازه می‌دهد افراد دیگری را برای انجام این کار یافت. يك راه انتخاب دیگر این است که راهی متفاوت و البته قبلاً آزموده دنبال شود. در نیکاراگوا يك سازمان سیاسی مردمی وجود دارد. در صورت انجام گرفتن عملیات سرکوب یا انحطاط اقتصادی و اجتماعی و یا فقط بر اثر فشار غیر قابل اجتناب ناشی از سلطه انحصاری جناح راست و همکاران وفادار به آن بر منابع کشور ممکن است این سازمان مردمی متلاشی شود. یا ممکن است قدرتی را که تا اندازه‌ای از دست داده باز یابد. اگر این سازمان ادامه حیات دهد و اگر بتوان آن را وادار به تسلیم کرد. احتمالاً می‌توان وظیفه مدیریت اجتماعی تحت فرماندهی آمریکا را به رهبری آن واگذار نمود. وال استریت ژورنال در سرمقاله مربوط به پیروزی در انتخابات این نکته را بطور ضمنی بیان کرد. نویسنده سرمقاله مربوط

به پیروزی در انتخابات این نکته را بطور ضمنی بیان کرد. نویسنده سرمقاله نوشت: «دانیل اورتگا مانند مایکل مانلی در جامائیکا که خود قبلاً يك مارکسیست متعهد بود ممکن است نفوذ انتخابات دموکراتیک در میانه روتر کردن را کشف کند.»

آمریکا ممکن است مجبور شود درباره روش بکار گرفته شده در مورد جامائیکا تجدیدنظر کرده و نخست در جهت تحلیل بردن و نابود کردن جنبش مردمی کار کند و سپس از گروه سرمایه‌داری جانشین آن که عدم کفایت مصیبت بار آن ثابت شده، با سخاوتمندی حمایت کند و سپس به «مانلی» مردم گرا برای ادارهٔ مصیبت حاصله - اما در جهت منافع ما - روی آورد.

این نکته هرچند در تفسیرهای معتبر عموماً مسکوت مانده اما همه از آن باخبرند. زمانی که نتایج انتخابات اعلام شدند گویا برحسب غریزه، اورتگا فوراً از يك انسان شرور و اهریمنی به يك سیاستمدار با وعده‌های واقعی تبدیل شد. می‌توان او را در حاشیه امور نگه داشت تا در صورتی که بتواند رفتار درست را بیاموزد و در صورت ضرورت، فراخوانده شود تا از رهنمودهای ما پیروی کند. سیاست دنبال شده خیلی عادی است. وقتی او باش رام شدند، وقتی رؤیای يك آینده بهتر کنار گذاشته شود و «توده»ها بفهمند که تنها امید آنها به واکس زدن کفش سفیدهاست، آن زمان اجازه دادن يك «روند دموکراتیک» که می‌تواند حتی دشمنان سابق را روی کار آورد، منطقی است. آنها سپس می‌توانند برویرانه‌ها - در جهت منافع ما - حکومت کنند. يك فایده جنبی این عمل این است که به این ترتیب نیروهای مردم گرا بی اعتبار می‌شوند. بنابراین آمریکا کاملاً مایل بود که اجازه دهد بعد از شکست ملالت بار تجربه بازار آزاد به سبک ریگان، مانلی روی کار آید و اگر خوان بوش در انتخابات ۱۹۹۰ در جمهوری دومینیکن برنده شده بود با انصاف و عدالت ناظر آن می‌ماند (در واقع باید به خاطر این قدرت تحمل عناصر مختلف بسیار به خود بیالیم). دیگر مانند سال ۱۹۶۵ نیازی به اعزام تفنگداران دریایی برای ممانعت از روی کار آمدن وی نیست. در آن سال مردم

قیام کردند و ارتش را شکست دادند و رژیم قانونی مردم گرایی را که در یک کودتای آمریکایی سرنگون شده بود احیا نمودند. بعد از سالها فعالیت جوخه های مرگ، گرسنگی، فرار گروهی مردم نوید با قایق از کشور، و تصرف شدن باقیمانده اقتصاد کشور بوسیله شرکت های آمریکایی، دیگر نیازی نیست که نگران فرمهای دموکراتیک باشیم. در راستای همین منطقی، گاهی اوقات تشویق شهرداران سیاهپوست - در صورت امکان، رهبران حقوق بشر - برای ریاست بر ویرانه هایی که از شهرهای جهان سوم باقی مانده ایده خوبی است. وقتی مردم بطور تمام و کمال روحیه خود را از دست بدهند این شهرداران می توانند ویرانه ها را اداره کرده و مردم را کنترل کنند. احتمالاً اورتگا و ساندنیست ها که بعد از آنکه «حافظ نظم» به مقدار کافی اصول واقعیت را به آنها فهماند، سر عقل آمدند، در صورت شکست خوردن دست نشانده های آمریکا می توانند این وظیفه را بر عهده گیرند. سالها قبل، یک کشیش یسوعی که در نیکاراگوا کار می کرد و قبل از کودتای پینوشه نیز در شیلی فعال بوده گفت: «در شیلی آمریکایی ها یک اشتباه مرتکب شدند» و در کشتن نطفه انقلاب «بیش از اندازه سرعت نشان دادند» و بنابراین نتوانستند «رؤیای انقلاب را از بین ببرند». وی اظهار داشت «آنها در نیکاراگوا سعی دارند رؤیای انقلاب را از صحنه محو کنند.» مطمئناً این سیاست منطقی تر است زیرا اگر رؤیای مذکور از بین نرود، ممکن است دوباره دردسر پیش بیاید. اما وقتی امید به یک جامعه آزادتر و عادلانه تر ناپود گردد و عادات مناسب تثبیت شوند (مانند مورد جامائیکا در ارتباط با مانلی، به گفته مقام بانک جهانی که قبلاً ارزیابی قانع کننده او نقل گردید)، در آن صورت اوضاع آرام می گیرد و محرومیت ها و سختی ها تحمل می شوند بدون آنکه از جانب اقشار محروم اعتراضات ناراحت کننده ای شنیده شود.

اگر همه چیز خوب پیش برود، تشکیلات جناح چپ به رهبری «مینز» بار دیگر می توانند آنچه را که وی عملیات آمریکا «برای توسعه آرمان دموکراسی» می خواند جشن بگیرند. وی می گوید درست است که گاهی اوقات کارها کاملاً

درست از آب در نمی آیند و مثلاً «ممکن است کارشناسان اشاره کنند که در برخی نقاط مثل گواتمالا و ایران، به دلیل موفقیت های قبلی سازمان سیا در سرنگون کردن دولتهای محلی، آرمان دموکراسی شکست های درازمدتی را متحمل شده» اما نباید عواقب و نتایج انسانی این شکست ها موجب نگرانی و ناراحتی مردم معمولی گردد. مورد گراناذا از موارد موفقیت آمیزتر بوده که در آنجا آرمان دموکراسی بدون بهای سنگینی از طرف ما پیروز شد و به قول مینز «از آن زمان نامی از این جزیره برده نشده است.» گزارش دادن انتخابات بی معنی اخیر، فرسایش و تجزیه اجتماعی، حالت فوق العاده ای که دموکراتهای در رأس کار برقرار کرده اند، زوال شرایط زندگی و دیگر اصول ملازم «دفاع از آزادی» ضرورتی نداشته است. احتمالاً اگر شانس بیاوریم نیکاراگو نیز يك مورد موفقیت آمیز خواهد بود که می توانیم به همین ترتیب به آن نیز افتخار کنیم. پاناما نیز در همین مسیر آشنا قرار دارد.

بنابراین با مدیریت مناسب باید بتوانیم ساندنیست ها را حداقل از نظر ظاهر قبلی آنها، جایی در «زباله دان تاریخ»، محلی که به آن تعلق دارند، رها کنیم و طبق تجویزهای تشکیلات چپ، «آمریکای مرکزی را به آن وضع نامعلومی که کاملاً استحقاق آن را دارد بازگردانیم.» (آلن تانلسون سلف مینز در فارین پالیسی).

خارج از این جناح بندی رسمی چپ و راست، گروه غیرمردم، ارزشها و تعهدات دیگر و يك درك کاملاً متفاوت از مسئولیت ها در قبال چیزی به غیر از خودشان و آرمان دموکراسی و آزادی دارند. آنها همچنین باید بفهمند که کار همبستگی بسیار مهم تر از سابق شده است. از هرگونه تلاشی برای دور کردن عموم مردم از امکانات آموزشی فروگذار نخواهد شد تا از نظر فکری و اخلاقی از مدیران اجتماعی و فرهنگی پایین تر باشند. افرادی که تسلیم نشوند مأموریتی تاریخی دارند و نباید آن را فراموش کنند.

فصل یازدهم

دموکراسی در جوامع صنعتی

هیچیک از عقایدی که در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا بیان شده استحکام و قدرت ایده نیل لوئیس، خبرنگار دیپلماتیک نیویورک تایمز را که قبلاً نقل شده ندارند: «شوق دیدن رواج دموکراسی آمریکایی در سراسر جهان همواره موضوع اصلی در سیاست خارجی آمریکا بوده است»، این فرضیه حتی بیان نیز نمی شود و فقط به عنوان اساس و پایه ای برای اظهار نظر منطقی درباره نقش آمریکا در جهان مفروض می شود.

ایمان و اعتقادی که به این اصل وجود دارد ممکن است عجیب بنظر رسد، حتی بررسی سریع و سطحی سوابق تاریخی نشان می دهد که يك موضوع همیشگی و پایا در سیاست خارجی آمریکا همان نابود و سرنگون کردن رژیم های پارلمانی و توسل به خشونت برای از بین بردن سازمانهای مردمی که ممکن است فرصتی برای اکثریت مردم کشور برای فعالیت در صحنه سیاسی فراهم آورند، بوده است. با این وجود، اصل و منطقی وجود دارد که طبق آن این دکترین مرسوم قابل مدافعه است. اگر منظور از «دموکراسی آمریکایی» يك سیستم سیاسی با انتخابات منظم اما بدون دربرداشتن تهدیدی جدی نسبت به سلطه طبقه تجاری

باشد، در آن صورت بدون تردید سیاستگزاران آمریکایی در شوق دیدن تثبیت این نوع دموکراسی در سراسر جهان هستند. بنابراین این حقیقت که طبق تعریف متفاوتی از ایده دموکراسی (به عنوان سیستمی که در آن شهروندان می‌توانند نقش مهمی در اداره امور عمومی ایفا کنند) مرتباً این اصل نقض می‌گردد، موجب تضعیف این دکترین نمی‌شود.

این چارچوب برای تحلیل سیاست و تصویر ایدئولوژیک آن به عنوان یک حدس قریب به یقین خوب مورد تأیید است. ما ضمن اتخاذ این چارچوب، انتظار نداریم که آمریکا همواره با فرمهای پارلمانی مخالفت کند، بلکه برعکس، اگر شرایط اساسی برآورده شوند، ممکن است این فرمها نیز قبول شوند یا حتی بر دیگر اشکال ارجحیت یابند.

۱. ارجحیت دموکراسی

در کشورهای کارگزار آمریکا در جهان سوم اغلب اوقات ارجحیت فرمهای دموکراتیک تا اندازه زیادی یک مسأله تبلیغاتی است. اما در جایی که جامعه از ثبات کامل برخوردار است و امتیازات محفوظ می‌باشد، عوامل دیگری به بیان می‌آیند. صاحبان منافع تجاری طرز برخوردی مبهم در قبال دولت دارند آنها از دولت خواستار کمک در امر تحقیق و توسعه، تولید و صادرات (سیستم پنتاگون بخش اعظم برنامه کمک‌های خارجی و غیره)، نظم بخشیدن به بازار، تضمین جوی مطلوب برای عملیات تجاری در خارج و از بسیاری دیگر جهات خواستار خدمت کردن دولت به عنوان یک مؤسسه رفاهی برای ثروتمندان هستند، اما آنها نمی‌خواهند دولت قدرت مداخله در حقوق و امتیازات صاحبان و مدیران را داشته باشد. این نگرانی اخیر منجر به حمایت از فرمهای دموکراتیک البته تا زمانی که سلطه طبقه تجاری بر سیستم سیاسی محفوظ باشد، می‌گردد.

اگر کشوری شرایط اساسی خاصی را برآورده سازد، هرچند در جهان سوم قرار داشته باشد آمریکا می‌تواند فرمهای دموکراتیک را تحمل کند. در جهان سوم

اغلب اوقات بطور کاملاً روشن تضمین نتیجه مناسب و دلخواه دشوار است. اما روابط با جهان صنعتی بوضوح نشان می‌دهد که دولت آمریکا مخالفتی با فرمهای دموکراتیک به این گونه ندارد. در دموکراسی‌های با ثبات غربی که تحت سلطه بازار هستند انتظار نداریم آمریکا برنامه‌های خرابکاری، ترور یا حمله نظامی را که در جهان سوم معمول بوده اجرا کند.

ممکن است استثناهایی نیز باشد، مثلاً مدارکی دال بر شرکت سازمان سیا در يك کودتای واقعی که دولت ویتنام از حزب کارگر استرالیا را در سال ۱۹۷۵ سرنگون کرد، وجود دارد. در آن زمان بیم آن می‌رفت که ممکن است ویتنام در کار پایگاههای نظامی و اطلاعاتی واشنگتن در استرالیا مداخله کند. مداخلات وسیع سازمان سیا در امور سیاسی ایتالیا بعد از افشای گزارش «پایک» در کنگره در سال ۱۹۷۶ بر همگان روشن شده است. در این گزارش کمکی بیش از ۶۵ میلیون دلار به احزاب سیاسی مورد تأیید و وابستگان آنها از سال ۱۹۴۸ تا اوایل دهه ۱۹۷۰ ذکر شده است. در سال ۱۹۷۶ دولت آلدومورو بعد از افشا شدن این خبر که سازمان سیا مبلغ ۶ میلیون دلار صرف حمایت از کاندیداهای ضد کمونیسم نموده سقوط کرد در آن زمان احزاب کمونیست اروپا به سوی استقلال عمل با گرایشهای دموکراتیک و مردم‌گرایی (ارو کمونیسم) پیش می‌رفتند که این تحول نه برای واشنگتن خوشایند بود و نه برای مسکو. ریموند گارتوف می‌نویسد: هیچیک از این دو دوست نمی‌خواستند شاهد ظهور يك گروه پان - اروپایی مستقل بر اساس ناسیونالیسم محلی بین خود باشند. بنابه چنین دلایلی هر دو ابر قدرت با قانونی شدن حزب کمونیست اسپانیا و نفوذ فزاینده یافتن حزب کمونیست ایتالیا مخالف بودند و هر دو، دولتهای راست مرکزی در فرانسه را ترجیح می‌دادند. هنری کیسینجر، وزیر خارجه آمریکا «مشکل عمده» در اتحاد غرب را دگرگونی اوضاع داخلی در بسیاری از کشورهای اروپایی توصیف می‌کند که ممکن است احزاب کمونیستی - اروپایی را برای مردم جذابتر سازد و موجب تقویت حرکت به سوی استقلال شود و پیمان ناتورا به خطر اندازد.

«گارتوف» در تحقیق جامع خود در این دوره این طور نتیجه گیری می کند که «آمریکا در آن سالها به هدف دفاعی در محافظت از اتحاد غرب و نفوذ امریکا در آن بیشتر از منافع تهاجمی در تضعیف نفوذ شوروی در شرق ارجحیت داد». عبارت «هدف دفاعی در محافظت از اتحاد غرب» به دفاع از امتیازات موجود در برابر مبارزه طلبی های داخلی اشاره دارد. بهانه برای تجدید مداخلات سازمان سیا در انتخابات ایتالیا و احتمالاً موارد بسیار دیگری، نیز همین بود.

در ژوئیه ۱۹۹۰ کاسیگا، رئیس جمهوری ایتالیا خواستار انجام تحقیقاتی در مورد اتهاماتی که از تلویزیون دولتی پخش شده بود گردید. طبق این اتهامات سازمان سیا در اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ مبالغی را به «لیسیو گلی» جهت تحریک فعالیت های تروریستی در ایتالیا پرداخت کرده بود. «گلی» از رؤسای لژ ماسونی مخفی «پی-۲» (تبلیغات دو) بود و از قدیم مظنون به داشتن نقشی برجسته در تروریسم و دیگر فعالیت های جنایی بود. طبق گزارش پارلمان ایتالیا در سال ۱۹۸۴ گروه پی-۲ و دیگر گروه های نفوفاشیستی که همکاری نزدیکی با عناصر ارتش و خدمات سری ایتالیا داشتند در تدارک انجام يك کودتای واقعی برای تحمیل يك رژیم راست افراطی و سد کردن فعالیت نیروهای نوظهور چپگرا بودند. يك بخش از این طرحها «استراتژی تشنج» بود که شامل فعالیت های تروریستی عمده در اروپا می گردید. اتهامات جدید توسط «ریچارد برنک» مطرح شدند که مدعی است به عنوان يك افسر رابط برای سازمان سیا کار کرده و مدعی شد که رابطه سازمان سیا و گروه پی-۲ بیش از بیست سال قدمت دارد و شامل يك حق حساب ۱۰ میلیون دلاری می شود. ریشه ارتباط نزدیک بین واشنگتن و جناح راست افراطی ایتالیا را می توان در حمایت قوی از سلطه فاشیستی موسولینی در سال ۱۹۲۲ پی گیری کرد.

معهد، الگوی اصلی همان حمایت کلی از دموکراسی های صنعتی بوده

است.

مطمئناً شواهد تاریخی را باید با تأمل و دقت مورد ارزیابی قرارداد.

سرنگون کردن دولت دموکراتیک گواتمالا و حفظ سلطه مشتی گانگستر قابل، به مدت بیش از سی سال یا کمک به پی‌ریزی کودتا و قتل عام موفقیت‌آمیز در اندونزی همه در یک ردیف قرار دارند. اما تکرار این موفقیت‌ها در جوامع نسبتاً تثبیت یافته مسأله متفاوتی است.

قدرت آمریکا به آن حد نمی‌رسد. با وجود این، تصویری اشتباه است که گمان بریم فقط فقدان امکانات، مانع آمریکا در سرنگون کردن دولتهای دموکراتیک در جوامع صنعتی به نفع دیکتاتوری‌های نظامی یا دموکراسی‌های جوخه مرگ به سبک آمریکای لاتین است.

عواقب جنگ جهانی دوم از این نظر روشن کننده است. آمریکا با امتیازات نظامی و اقتصادی بی‌سابقه در تدارک آن بود که به تحسین قدرت جهانی واقعی تبدیل شود. سوابق وسیعی وجود دارد که حاکی از تعمق دقیق مدیران دولتی و خصوصی در طرح‌ریزی یک نظم جهانی نوین است که با منافعی که آنها نماینده آن هستند مطابقت داشته باشد، در حالی که تفسیرهای مختلفی در مورد این شواهد و مدارک می‌شود. با این وجود آنها روزنه جالبی برای کشف طرز برخورد‌های پیچیده نخبگان آمریکا نسبت به دموکراسی در زمانی که آمریکا در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست نظام داخلی جوامع صنعتی را تحت نفوذ داشته باشد ارائه می‌دهند.

۲. طرح‌های کلی

شرحی را که در فصل اول بخش پنجم آمد، به عنوان یک سابقه کلی در نظر بگیرید و اجازه دهید به موضوع اصلی مایه نگرانی برنامه‌ریزی‌های جهانی در زمانی که با مشکل بازسازی جهانی ویران از جنگ مواجه می‌شوند، بپردازیم: نگرانی اصلی آنها همان جوامع صنعتی است که قرار بود در مرکز سیستم جهانی جای داشته باشند. ما از این تجربه در مورد مفهوم دموکراسی به شکلی که معماران نظم نوین جهانی و وارثان آنها درک می‌کنند، چه می‌آموزیم؟

يك مشکل که به دنبال آزادسازی مناطق از فاشیسم پیش آمد این بود که نخبگان سنتی بی اعتبار شده بودند در حالی که جنبش های مقاومت که تا اندازه زیادی بر اساس گروه های حساس نسبت به طبقه کارگر و فقیر بود پرستیژ و نفوذ یافته بودند. همچنین آنها اغلب تا حدودی به دموکراسی رادیکال متعهد بودند. معمای اصلی توسط جان کریسچین اسموتز، نخست وزیر افریقای جنوبی و مشاور مورد اعتماد چرچیل در سال ۱۹۴۳ در رابطه با اروپای جنوبی مطرح شد: وی گفت «بر اثر عدم سختگیری سیاست ممکن است موجی از بی نظمی و کمونیسم تمام عیار را شاهد باشیم» در اینجا واژه «بی نظمی» به معنی تهدیدی علیه منافع طبقه ممتاز درک می شود و «کمونیسم» نیز طبق معمول به عدم تفسیر دموکراسی به عنوان سلطه نخبگان، صرف نظر از دیگر تعهدات «کمونیست ها» اشاره دارد. اگر سیاست سختگیری نداشته باشد، ما همان گونه که اقشار ممتاز همواره درک کرده اند با يك بحران دموکراسی مواجه خواهیم شد.

آمریکا کاملاً سوا از درگیری ابرقدرتها، متعهد به احیای نظام محافظه کاری سنتی بود، برای نیل به این هدف لازم بود مقاومت ضدفاشیستی، اغلب به نفع همدست های فاشیست و نازی نابود شود، اتحادیه ها و دیگر سازمانهای مردمی تضعیف گردند و تهدید دموکراسی رادیکال و اصلاحات اجتماعی که تحت شرایط حاکم در آن زمان، راه انتخابهایی زنده بودند، از بین برود. این سیاستها در سطح جهانی دنبال شدند: در آسیا، شامل کره جنوبی، فیلیپین، تایلند، هندوچین، مهم تر از همه ژاپن؛ در اروپا شامل یونان، ایتالیا، فرانسه و مهم تر از همه، آلمان؛ در آمریکای لاتین شامل آنچه که از نظر سازمان سیا جدی ترین و مهم ترین تهدیدات بود یعنی ناسیونالیسم افراطی؛ در گواتمالا و بولیوی، گاهی اوقات انجام این وظیفه مستلزم خشونت و بیرحمی قابل ملاحظه بود. در کره جنوبی حدود صد هزار نفر در اواخر دهه ۱۹۴۰ توسط نیروهای امنیتی که بوسیله آمریکا روی کار آمده و هدایت می شدند، کشته شدند. این جریان قبل از جنگ کره بود که جان هالیدی و بروس کومینگز آن را در اصل يك مرحله - با ویژگی مداخله

خارجی وسیع در جنگ داخلی بین دو نیروی داخلی توصیف می کنند. نخستین نیروی يك جنبش انترناسیونالیست انقلابی بود که در مبارزه ضد استعماری قاطع ریشه داشت و دومی يك جنبش محافظه کار مقیم به وضعیت حاکم بویژه سیستم ارضی نابرابر بود که بوسیله نیروهای اشغالگر آمریکا به اریکه قدرت بازگردانده شد. در یونان در همان سالها صدها هزار نفر در جریان يك عملیات ضد شورش که توسط آمریکا سازماندهی و هدایت شده بود کشته، شکنجه، زندانی یا تبعید شدند. در این جریان آمریکا نخبگان سنتی شامل همدستان نازی را به قدرت بازگرداند و نیروهای کمونیستی در میان روستائیان و کارگران را که با نازی ها جنگیده بودند سرکوب کرد در جوامع صنعتی همین اهداف اساسی اما از راههای ملایم تر تحقق یافتند.

بطور خلاصه، آمریکا در آن لحظه در تاریخ با مشکل قدیمی مداخله جهان سوم در بخشهای وسیعی از جهان صنعتی نیز مواجه شد. موقعیت آمریکا هر چند از نظر نظامی و اقتصادی قوی بود اما از نظر سیاسی ضعیف بود. ارزیابی نقاط ضعف و قوت مشخص کننده راه انتخاب های تاکتیکی هستند و کاملاً طبیعی بود که زور و اقدامات مربوط به فشار و جنگ اقتصادی یعنی زمینه ای که آمریکا از برتری کامل برخوردار بود، ارجحیت داشت. دوران اولیه بعد از جنگ جهانی این يك مشکل جهانی بود. تصمیمات تاکتیکی تا اندازه زیادی این شرایط کلی را رعایت می کرد و با شرایط بخصوص حاکم همگونی داشت.

این موضوعات برای درك جدی دنیای معاصر حایز اهمیت است. تاریخ واقعی را می توان در تحقیقات تخصصی مختص موارد ویژه ای از آنچه که در واقع يك الگوی بسیار سیستماتیک بود، یافت اما این تاریخ واقعی بر احوالی در دسترس عموم مردم قرار ندارد و تفسیر بسیار متفاوتی از تصویر کلی و موارد ویژه مربوط به آن در اختیار آنها قرار می گیرد. مثلاً مورد یونان را در نظر بگیرید که نخستین مورد از مداخله عمده بعد از جنگ جهانی و مدلی برای پیامدهای بعدی آن بود. آمریکا و بازار جهانی مملو از آثاری چون رمان و فیلم پر فروش النی اثر «نیکولاس کیچ»

است که خصوصیات وحشتناک مقاومت کمونیستی را گزارش می‌دهد. اما تحقیقات دانشمندان یونانی یا حتی آمریکایی که تصویر بسیار متفاوتی عرضه می‌دارد و بطور جدی واقعی و اصیل بودن حتی مورد «کیچ» را زیر سؤال می‌برد، ناشناخته است. در انگلیس يك کانال مستقل تلویزیونی در سال ۱۹۸۶ سعی کرد اجازه دهد نخستین بار صدای مقاومت کمونیستی ضدنازی یونان نیز که در عملیات آمریکا و انگلیس در بعد از جنگ جهانی دوم شکست خورده بود شنیده شود تا درک و تفسیری را که از این وقایع دارند عرضه دارند. این تلاش موجب واکنش شدید تشکیلات گردید که خواستار قطع این تصویر يك جانبه «و مغایر با دکترین رسمی که تا آن زمان بدون صدای مخالفی حاکم بوده، شد.» «تام مک کیتريك» رئیس سابق اطلاعات سیاسی انگلیس در آتن از این برنامه تلویزیونی حمایت نمود و گفت: سالها تصویری يك جانبه به ما نشان داده شده و این سریال تلاشی جسورانه برای احیای تعادل و توازن است، اما ضدحمله تشکیلات در يك نمایش گیرا از طرز فکر استبدادی و قدرت آن در غرب لیبرال، موفق بود. این سریال مستند از پخش یا حتی فروش به خارج، بویژه در یونان منع گردید - فقط يك نمونه از تاریخ یل عملیات سرکوب.

در سیستم بین المللی که توسط برنامه‌ریزهای آمریکایی پیش بینی شده بود، قدرتهای صنعتی باید بازسازی می‌شدند و بطور اساسی نظم قدیم برقرار می‌گردید و هرگونه مبارزه طلبی با سلطه و برتری بازار ممنوع بود اما این قدرتها باید در يك سیستم جهانی جدید که توسط آمریکا شکل و نظم می‌گرفت، جای می‌گرفتند. این سیستم جهانی باید فرم انترناسیونالیسم لیبرالی تحت رهبری دولت را می‌گرفت که قدرت آمریکا ضامن مهار کردن نیروهای مداخله‌گر بود و از طریق هزینه‌های نظامی که عاملی مهم در تحريك بهبود صنعتی بود، اداره می‌شد. این سیستم جهانی برای تضمین نیازهای سرمایه‌گذاران آمریکایی طرح‌ریزی شده بود که انتظار می‌رفت تحت شرایط حاکم تقویت شوند. در آن زمان، این توقعی عملی و ممکن بود و به میزان زیادی نیز برآورده شد. اوایل دهه ۱۹۵۰ بود

که اروپا و در صدر آن جمهوری فدرال آلمان به عاملی مهم در تولید و تجارت جهانی تبدیل شد و تا زمانی که جنگ ویتنام ساختار اقتصاد جهانی را به نفع رقبای صنعتی آمریکا تغییر نداده بود. مشکل دولت آمریکا در ارتباط با ژاپن این بود که چگونه قابلیت دوام اقتصاد خود را تضمین کند. سرمایه‌گذاری خارجی بسیار پر منفعت بسرعت رشد یافتند و شرکتهای چندملیتی. و در دوره اولیه در صدر آن شرکتهای آمریکایی توسعه یافته و شکوفا شدند.

۳. کارگاههای بزرگ: ژاپن

در جهان صنعتی، آلمان و ژاپن که دلاوری خود را در طول سالهای جنگ نمایان ساخته بودند، «رهبران طبیعی» پنداشته می‌شدند. آنها به قول «دین آچسون»، «بزرگترین کارگاههای اروپا و آسیا» بودند. بنابراین تضمین، اینکه بازسازی آنها مسیر مناسب را دنبال کند و همچنان وابسته به آمریکا باقی بمانند، اهمیتی حیاتی داشت. در همین راستا، تجارت شرق و غرب و اقدامات در جهت تشنج‌زدایی اروپا همواره با نگرانی نسبی در نظر گرفته شده است. تلاشهای زیاد و گسترده تری نیز برای جلوگیری از تجدید روابط سنتی تجاری بین ژاپن و چین بویژه در دهه ۱۹۵۰ کاملاً قبل از آنکه چین نیز به سیستم جهانی تحت سلطه آمریکا بپیوندد، انجام گرفت. چیتوشی پاناگا در دهه ۱۹۶۰ نوشت: همان گونه که جان فاستردالس، در یک جلسه محرمانه منطقه‌ای با شرکت سفرای آمریکا در آسیا در مارس ۱۹۵۵ مشخص ساخت، یک هدف عمده استراتژی دیپلماتیک آمریکا «توسعه بازار برای ژاپن در جنوب شرقی آسیا به منظور مقابله با تلاشهای تجاری کمونیست‌ها و ترویج روابط تجاری بین ژاپن و کشورهای جنوب شرقی آسیا» بود. اسنادی که متعاقباً در نشریات پنتاگون و سایر نقاط چاپ شد این نتیجه‌گیری کلی را تقویت می‌کند. چنین نگرانی‌هایی تا اندازه زیادی محرك اولیه مداخله آمریکا در ویتنام بود.

در آن زمان، ژاپن رقیبی جدی در نظر گرفته نمی‌شد. می‌توانیم خیالات

خودخواهانه را در مورد اینکه چگونه بهبود اوضاع اقتصادی و رقابت ژاپن ثابت می‌کند آمریکا در برنامه ریزی بعد از جنگ خود فارغ از حس نفس پرستی بود، کنار گذاریم این امر مسلم فرض می‌شد که ژاپن بنحوی موقعیت خود به عنوان «کارگاه آسیا» را بازمی‌یابد و در مرکز چیزی مثل «محدوده موفقیته مشترک» که فاشیسم ژاپن سعی در ایجاد آن نموده بود قرار می‌گیرد. این طور فرض می‌شد که دوراه واقعه گرایانه این بود که یا این سیستم شریکی در نظم جهانی آمریکایی می‌شود و یا مستقل می‌ماند و احتمالاً مانع ورود آمریکا می‌گردد و احتمالاً حتی با شوری مرتبط می‌شود. در ارتباط با خود ژاپن بطوریکه يك هیأت تحقیق آمریکایی در سال ۱۹۵۰ نتیجه‌گیری کرد، دورنمای پیش‌بینی شده این بود که توکیو «خرت و پرت» و دیگر تولیدات را برای جهان توسعه نیافته تولید خواهد کرد.

این ارزیابی اشتباه از چشم انداز آینده ژاپن تا اندازه‌ای براساس شکست ژاپن در بهبود صنایع قبل از تحریک اقتصادی تولیدات نظامی برای جنگ کره بود. تا اندازه‌ای نیز بدون تردید يك عنصر نژادپرستی در میان بود - که مثلاً در واکنش جامعه تجاری در قبال قانون کار دموکراتیک که بر اثر اشغال نظامی ژاپن توسط آمریکا عرضه شده بود، نمایان شد. جامعه تجاری بطورکلی با این قوانین مخالفت کردند. «جیمز لی کافمن» یکی از اعضای با نفوذ گروه فشار تجاری که در جهت بازداشتن روند دموکراتیزه شدن ژاپن کار می‌کرد، این قوانین را بشدت تقبیح کرد. وی به نمایندگی صاحبان صنایع که به کارگر ارزان و فرمانبردار علاقه‌مند بودند، در سال ۱۹۴۷ با لحنی خشمگین نوشت: باید با کارگران مثل نوجوانان رفتار کرد «می‌توانید تصور کنید که در خانواده‌ای که بچه‌ها زیر ده سال هستند، اگر ناگهان به آنها گفته شود که می‌توانند هرطور دوست دارند خانه و زندگی خود را اداره کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد.» وی نوشت: نیروی کار در ژاپن «وحشی» شده است. اگر در عمر خود دیده باشید که يك سرخپوست آمریکایی کمی بعد از کشف شدن نفت در املاک او چگونه پول خرج می‌کند، تا

اندازه‌ای می‌توانید تصور کنید که کارگر ژاپنی چگونه از قانون کار استفاده می‌کند. طرز برخورد نژادپرستانه ژنرال «مک‌آرتور»، فرماندار نظامی آمریکا در ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم معروف است. مثلاً وی در سال ۱۹۵۱ ضمن شهادت در کنگره گفت: «آنها طبق معیارهای تمدن مدرن در مقایسه با پیشرفت چهل و پنج ساله ما مثل پسر بچه دوازده ساله می‌مانند.» حقیقتی که به ما اجازه داد (مفاهیم اساسی را در آنجا القا کنیم.) این مفاهیم هنوز به قدر کافی به مفاهیم اولیه نزدیک بودند که برای ایده‌های جدید انعطاف‌پذیر و قابل قبول باشند در سالهای اخیر، مفسران راست‌گرای ژاپنی در مورد جامعه و فرهنگ آمریکا این تعارفات را به خود آمریکایی‌ها بازگردانده‌اند.

با وجود این، برخی نیز وجود مسائلی را در آینده پیش‌بینی کردند که از مشخص‌ترین آنها جرج کنان، برنامه‌ریز با نفوذ آمریکایی بود که توصیه کرد، آمریکا واردات نفتی ژاپن را در کنترل داشته باشد تا «قدرت و تو» را بر ژاپن حفظ نماید و این توصیه‌ای بود که به آن عمل شد. این یکی از دلایل متعدد برای این است که چرا آمریکا تا این اندازه نگران کنترل ذخایر نفتی خاورمیانه در سراسر دوران بعد از جنگ بوده و احتمالاً دلیلی نیز برای بی‌میلی ژاپن به تبعیت از رهبری آمریکا در مسائل خاورمیانه است.

در ژاپن، آمریکا توانست بطور یکجانبه عمل کند و هم پیمانان خود را از هرگونه نقشی در این کار بازدارد. ژنرال مک‌آرتور خواستار انجام اقداماتی در جهت دموکراتیزه شدن، هر چند ضمن رعایت محدودیت‌هایی، گردید. انجام اقدامات مبارزه جویانه از طرف کارگران شمال تلاشهایی برای تثبیت کنترل کارگران بر تولید ممنوع شد. حتی این اقدامات نسبی به سوی دموکراسی موجب رسوایی وزارت خارجه، شرکتهای آمریکایی و رهبران نیروی کار و رسانه‌های آمریکایی شد. جرج کنان و دیگران نسبت به پایان زودرس اشغال قبل از آنکه اقتصاد کشور تحت حکومت با ثبات محافظه‌کاران بازسازی شود هشدار دادند که این فشارها منجر به «مسیر معکوس» در ۱۹۴۷ گردید و متضمن آن بود که

هیچ گونه مخالفت جدی نسبت به سلطه دولت شرکتها بر نیروی کار رسانه‌ها و سیستم سیاسی وجود ندارد. در «مسیر معکوس» آن دسته از شرکتها که تحت کنترل کارگران بودند و با موفقیت قابل ملاحظه‌ای نیز کار می‌کردند، حذف شدند و از سوسیالیست‌های جناح راست که همدستان فاشیست‌ها بودند و سخت به اتحادیه‌گرایی تجاری به سبک آمریکایی، که تحت کنترل شرکتها باشد تعهد داشتند حمایت شد، در حالی که چپ‌گرایان که تحت سلطه فاشیست‌ها زندانی شده بودند از صحنه دور نگه داشته شدند و این الگویی قابل اجرا در سطح جهانی بود. سرکوب کارگران از طریق عملیات خشونت‌آمیز پلیسی و حذف حق اعتصاب و حق مذاکره بین اتحادیه‌ها و کارفرمایان انجام شد هدف از این کار تضمین کنترل کارفرمایان بر کارگران از طریق اتحادیه‌های محافظه کار بود. تحدید قوای شرکتهای صنعتی - مالی که در قلب نظام فاشیستی ژاپن قرار داشتند با کمک نیروهای ماهر پلیس و شبکه نظارت دقیق و سازمانهای میهنی راستگرا موجب تضعیف اتحادیه‌های صنعتی گردید. طبقات تجاری ژاپن بسیار شبیه زمان حکومت رژیم فاشیستی بازسازی شدند و با همکاری نزدیک مقامات دولتی مرکزی در رأس کار قرار گرفتند. جرج کنان که یکی از معماران اصلی «مسیر معکوس» بود طرحهای اولیه برای انحلال شرکتهای صنعتی - مالی را شبیه به دیدگاههای شوروی در مورد شرارتهای «شرکتهای انحصاری سرمایه‌داری می‌پنداشت که این اقدامات، خود می‌توانست فقط به مذاق افرادی بسیار سازگار باشد که به کمونیزه شدن بیشتر ژاپن علاقه‌مند بودند» تا سال ۱۹۵۲ نخبگان صنعتی و مالی ژاپن نه تنها خود را به عنوان عنصر حاکم و مسلط در ژاپن تثبیت کرده بودند بلکه روی سیستمی از شرکتها اعمال کنترل می‌کردند که نسبت به قبل از جنگ متمرکزتر و مرتبط‌تر بود. فشار ناشی از بازسازی روی طبقه کارگر و فقیر در سیستمی قرار داشت که به وسیله «شروودفاین» به عنوان سیستم «سرمایه‌داری دولتی استبدادی» توصیف شد. وی در سراسر دوره اشغال نظامی ژاپن از سوی آمریکا به عنوان مدیر برنامه‌ریزی و اقتصاد در بخش علمی و

اقتصادی کار کرده بود. این سیاستها «به نخبگان شرکتهای ژاپنی اجازه می داد از مدرنیزه سازی اجتماعی که بازار داخلی رو به رشدی جهت تقویت و حمایت صنایع فراهم می ساخت اجتناب کنند» (بوردن) - اکنون این امر مسأله ای برای رقبای غربی ژاپن شده است.

بوردن می نویسد: «انگلیس با داشتن اتحادیه های کارگری قوی و سیستم رفاهی کامل، از قیمت های رقابتی کالاهای صادراتی که با استثمار کارگران و تضعیف اتحادیه ها در ژاپن تحت فشار آمریکا ممکن شده بود نگران بود.» واکنش انگلیس دفاع از حقوق کارگران ژاپنی و ترویج چین به عنوان بازار فروش منطقی برای صادرات ژاپن بود اما این ایده ها با برنامه ریزی جهانی آمریکا در تضاد بود. آمریکا در تلاش بود مانع سازش ژاپن با چین کمونیست شود. این برنامه ها با مدل عمرانی که آمریکا و شرکتهای هم پیمان ژاپنی آن ترجیح می دادند در تضاد بود. در حالی که شرکتهای مختلط ژاپنی تقویت می شدند، نیروی کار تضعیف و متلاشی می شد و رهبران کارگری آمریکا مانند سایر نقاط جهان با آنها تشریک مساعی داشتند. بعدها انگلیس خود با حمله مشابهی به اتحادیه ها و سیستم رفاهی مواجه شد و در آمریکا نیز این جریان تکرار گردید که سرآغاز آن حمله به کارگران در دوران اول بعد از جنگ جهانی بود که اتفاق نظر دو حزب در دوره بعد از جنگ ویتنام در حمایت از منافع طبقه تجاری این روند را تجدید نمود.

آمریکا «محدوده موفقیت مشترک» را برای فاشیسم ژاپن هر چند اکنون به عنوان جزئی از نظم جهانی آمریکایی بطور اساسی بازسازی نمود. در این محدوده به سیستم سرمایه داری دولتی ژاپن آزادی عمل نسبی واگذار شد. آمریکا سنگینی بار نظامی را در سرکوب تهدیدات بومی نسبت به این سیستم بر عهده گرفت و دیدگاه سنتی نسبت به ژاپن به عنوان یک شریک دون پایه در استثمار آسیا را تجدید نمود.

اکنون ژاپن احتمالاً ضعیف ترین جنبش کارگری را در جهان سرمایه داری

صنعتی به استثنای خود آمریکا دارد. ژاپن جامعه‌ای منظم و مقرراتی تحت کنترل قاطع مدیریت سرمایه‌داری دولتی سنتی است. جنگ کره موجب تحریک بهبود اقتصادی ژاپن گردید. عملیات فراهم سازی نظامی آمریکا در دهه ۱۹۵۰ نیز «نقش حیاتی و مهمی در فراهم آوردن دلار، تقاضا، تکنولوژی و بازار برای مدرنیزه سازی پایگاه صنعتی در ژاپن ایفا کرد» و افزایش سریع آن از سال ۱۹۶۵ موجب تسریع این روند گردید. تا دهه ۱۹۷۰ این تحولات موجب بروز مسائلی جدی و پیش بینی نشده برای شرکتها و دولت آمریکا شد - مسائلی که احتمالاً با ضروری شدن برخورد با عواقب سوء مدیریت اقتصادی ریگانی تشدید خواهند شد.

۴. کارگاههای بزرگ: آلمان

آلمان نیز مسائل بسیاری از این قبیل را پیش آورد که مسأله کنترل چهار قدرت به آن اضافه می‌شد. بعد از تحکیم سه منطقه غربی در سال ۱۹۴۷، آمریکا شروع به اقدام در جهت تجزیه آلمان کرد. این اقدامات در همان زمانی انجام می‌شدند که «مسیر معکوس» در ژاپن جریان داشت و دلایل مشابهی داشتند. یک دلیل ترس از دموکراسی به معنای مشارکت عمومی بود. اوژن روستو، در سال ۱۹۴۷ این طور استدلال کرد که «روسها برای بازی در آلمان مجهزتر هستند» که اشاره به «بازی سیاسی» دارد. بنابراین، ما باید از انجام گرفتن بازی جلوگیری کنیم. کنان، کمی قبل خاطر نشان ساخته بود که آلمان متحد در برابر نفوذ سیاسی شوروی آسیب پذیر خواهد بود؛ بنابراین ما باید «سعی کنیم مناطق غربی آلمان را با ساختن دیواری از نفوذ شرق نجات دهیم» - تصویری زیبا - و ضمن نقض موافقتنامه‌های زمان جنگ آنها را «به جای یک آلمان متحد به قالب بین‌المللی اروپای غربی درآوریم». کنان مانند جرج مارشال و دین آچسون و بطور کلی تحلیل‌گران مطلع، انتظار حمله نظامی شوروی را نداشت اما «عدم توازن در قدرت سیاسی روسها و نه «قدرت نظامی» آنها را به عنوان خطر قریب الوقوع که

آمریکا با آن مواجه است» توصیف می‌کرد (شالر).

مجدداً مشکل عمده همان جنبش کارگری و دیگر سازمانهای مردمی بود که سلطه طبقه تجاری محافظه کار را تهدید می‌کرد. کارولین ایزنبرگ ضمن بررسی اسنادی که از حالت محرمانه خارج و منتشر شده‌اند، این طور نتیجه‌گیری می‌کند که این ترس - در واقع «وحشت» - از «یک جنبش کارگری متحد، متمرکز و سیاسی که متعهد به یک برنامه دراز مدت برای تغییر اجتماعی است» بود. بعد از جنگ، کارگران آلمان شروع به تشکیل شوراهای کار و اتحادیه‌های کارگری و توسعه نقش خود در صنایع کنترل مردمی دموکراتیک اتحادیه‌ها نمودند. وزارت خارجه آمریکا و انجمن‌های کارگران وابسته به آن از این گامهایی که به سوی دموکراسی در اتحادیه‌ها و جوامع بزرگتر برداشته می‌شد با تمام مسائلی که این تحولات برای طرح احیای نظام اقتصادی تحت کنترل شرکتها («دموکراسی») در بر داشت به هراس افتادند. این حقیقت که در منطقه شوروی شوراهای کارگری نیمه مستقل ایجاد شده بودند و تا اندازه‌ای در شرکتهای پاکسازی شده از نازی‌ها اعمال مدیریت می‌کردند موجب تشدید این مشکل می‌گردید. وزارت خارجه انگلیس نیز از نفوذ اقتصادی و ایدئولوژیک از ناحیه شرق وحشت داشت و آن را چیزی درست مثل تجاوز می‌پنداشت. انگلیس نیز یک آلمان تقسیم شده را به یک آلمان متحد ترجیح می‌داد. آلمان تقسیم شده مجموعه صنعتی ثروتمند روهر - راین را با پیمان غرب ترکیب می‌کرد در حالی که در آلمان متحد «موازنه امتیازات ظاهراً به سوی روسها» بود که قدرت بیشتری داشتند. در جلسات وزارتخانه‌ها در دولت انگلیس طی آوریل ۱۹۴۶ سر «اورم سارجنت» Sir Orme Sargent از مقامات محترم اقداماتی را که در جهت تشکیل یک آلمان غربی جداگانه در بلوک غرب انجام می‌شد ضروری توصیف کرد هر چند همه توافق داشتند که ممکن است این اقدامات منجر به بروز جنگ شود. تنها راه چاره برای جلوگیری از تجزیه تشکیل دولت کمونیستی در کناره راین بود که احتمالاً سرانجام دولت آلمان را تحت نفوذ کمونیست‌ها در می‌آورد. «آن‌دیتون» در

پژوهش علمی مهمی در مورد نقش انگلیس مداخله آن را حایز اهمیتی حیاتی توصیف می کند.

آمریکا مصمم بود که از سلب مالکیت از صاحبان نازی صنایع جلوگیری کند و قاطعانه با اجازه دادن اعمال قدرت سازمانهای کارگری در مدیریت کارخانجات مخالفت می کرد. این گونه تحولات تهدید عمده نسبت به دموکراسی در يك معنی این کلمه پیش می آورد در حالی که در معنای مورد تأیید این کلمه آن را نقض می نمود. بنابر این مقامات آمریکایی مانند مورد ژاپن به سوسیالیستهای با احساس جناح راست روی می آوردند در حالی که از روشهایی مثل کنترل محموله های بهداشتی غذایی و دیگر تدارکات برای فائق آمدن بر مخالفت کارگران مختلف استفاده کردند. در نهایت دیوار کشیدن به دور منطقه غربی از طریق تجزیه و تو کردن قوانین اساسی اتحادیه اصلی کارگران خاتمه دادن به تجارت اجتماعی و تو کردن قوانین دولتی، تلاش در جهت هماهنگی در تصمیم گیری و غیره ضروری بود. جنایتکاران جنگی نازی برای فعالیت های جاسوسی و ضد مقاومت استخدام شدند و احتمالاً کلاس باربی معروفترین آنهاست. «فرانزسیکس» که گانگستری بدتر از «باربی» بود بعد از آنکه در مجازات او به عنوان جنایتکار جنگی توسط جان جی مک کلوی، کمیسر عالی آمریکا تخفیف داده شد به خدمت فرا خوانده شد. قرار شد وی برای رینهارد گلن، کار کند و مسئولیت ویژه برای توسعه يك «ارتش سری» تحت سرپرستی آمریکا به وی واگذار شد. در این کار متخصصین سابق ارتش آلمان و گشتاپو نیز به او کمک کردند. هدف این بود که این ارتش به نیروهای ارتشی که توسط هیتلر در اروپای شرقی و شوروی شکل گرفته بود کمک کنند و این عملیات تا دهه ۱۹۵۰ نیز ادامه یافت. گلن خود سرپرست اطلاعات ارتش نازی در جبهه شرق بود و به عنوان سرپرست خدمات جاسوسی و ضد شورش در دولت جدید آلمان غربی تحت نظارت کامل سازمان سیا به کار گمارده شد.

در همین حال مانند ژاپن در اینجا نیز سنگینی و فشار ناشی از بازسازی

روی کارگران آلمانی بود که تا اندازه‌ای از طریق اقدامات مالی بود که خزانه‌های اتحادیه‌ها و پس‌اندازهای فقرا را خالی کرد. ایزبرگ می‌گوید: «حمله آمریکا به کارگران آلمانی چنان تمام و کمال بود که حتی فدراسیون کار آمریکا نیز شکایت کرد»، هر چند در واقع فدراسیون کار آمریکا با فعالیت‌های خود علیه اتحادیه به بنیان‌گذاری این نتایج کمک کرده بود. افراد فعال اتحادیه‌ها تصفیه می‌شدند و با استفاده از زور جلوی اعتصابها گرفته می‌شد. سال ۱۹۴۹ وزارت خارجه ابراز خرسندی کرد که با یک نیروی کار رام و مطیع و با پایان گرفتن رواج ایده یک جنبش مردمی متحد که می‌تواند اعتبار و اقتدار مالکان و مدیران را با مبارزه طلبد، «اکنون آرامش صنعتی حاصل شده است». همان گونه که «تام باور در توصیف نتیجه تحقیقی در مورد تجدید قوای جنایتکاران جنگی نازی می‌گوید «چهار سال بعد از جنگ، افراد مسئول اداره روزمره امور آلمان بعد از جنگ بطور قابل ملاحظه‌ای شبیه به کادر مدیریت در طول روزهای هیتلر شامل بانکداران و صاحبان صنایع بودند که به عنوان جنایتکار جنگی محکوم شده بعداً آزاد و به نقشهای سابق خود بازگردانده شده و همکاری خود را با شرکتهای آمریکایی تجدید نمودند.

بطور خلاصه طرز برخورد با هر دو کارگاه اساساً مشابه بود. در سالهای بعد همان گونه که دیده ایم آمریکا مشخصاً از اقدامات آشکار شوروی در راستای یک آلمان غیر نظامی متحد و انحلال سیستم پیمانی نگران بود. نگرانی نخبگان اروپای غربی نیز کمتر نبود زیرا کاهش درگیری شرق و غرب ممکن بود به بی‌توجهی و عدم احساس مسئولیت مردم آنجا شود که اثرات شومی که همراه داشت. همین نیز یکی از جریان‌های پنهانی در بحثهای دهه ۱۹۸۰ بر سر کنترل تسلیحات مسائل امنیتی و چشم‌انداز سیاسی برای یک اروپای متحد بوده است

۵. کارگاههای کوچکتر

در فرانسه و ایتالیا نیز مقامات آمریکایی وظایف مشابهی را دنبال کردند. در

هر دو کشور کمک‌های طرح مارشال اکیداً مشروط به دور نگه داشتن کمونیست‌ها - شامل عناصر عمده مقاومت ضد فاشیستی و کارگری - از دولت بود، یعنی «دموکراسی» در معنای معمول آن. کمک‌های آمریکا بویژه در سالهای اول برای مردم محروم اروپا اهمیتی حیاتی داشت بنابراین اهرم کنترلی قوی بود و این موضوع برای منافع تجاری آمریکا و برنامه‌ریزی درازمدت آن بسیار حایز اهمیت بود. «ملوین لفلر» می‌نویسد: اگر اروپا کمک‌های مالی هنگفتی دریافت نمی‌کرد و یک برنامه بهبود اقتصادی جامع را اتخاذ نمی‌نمود مقامات آمریکایی بیم داشتند که چپ‌گرایان کمونیست احتمالاً حتی از طریق انتخابات آزاد به پیروزی برسند. «جفرسون کافری» سفیر آمریکا در فرانسه در آستانه اعلام شدن طرح مارشال به وزیر خارجه هشدار داد که اگر کمونیست‌ها در انتخاب فرانسه پیروز شوند چه عواقب وحشتناکی خواهد داشت؛ نفوذ شوروی در اروپای غربی، آفریقا، منطقه دریای مدیترانه و خاورمیانه بشدت تسهیل خواهد شد. (۱۲ ماه مه ۱۹۴۷). همه براحتی از یکدیگر پیروی خواهند کرد. در طول ماه مه آمریکا رهبران سیاسی در فرانسه و ایتالیا را تحت فشار قرار داد تا ضمن دور کردن کمونیست‌ها از صحنه، دولتهای ائتلافی تشکیل می‌دهند. کاملاً روشن و آشکار شد که اهدای کمک‌ها مشروط به جلوگیری از رقابت سیاسی آشکار است که در آن ممکن است جناح چپ و کارگر به برتری برسند. در سراسر سال ۱۹۴۸ مارشال وزیر خارجه آمریکا و دیگران علناً تأکید کردند که اگر کمونیست‌ها در رأی‌گیری پیروز شده و به قدرت برسند کمک‌های آمریکا قطع می‌شود و با توجه به وضعیت اروپا در آن زمان این، تهدید کوچکی نبود.

در فرانسه از فقر حاکم بعد از جنگ جهانی برای تضعیف جنبش کارگری فرانسه همراه با خشونت مستقیم استفاده شد. مواد غذایی بشدت مورد نیاز برای مجبور کردن مردم با فرمانبرداری از دسترس عموم دور نگه داشته می‌شد و گانگسترها سازماندهی شدند تا جوخه‌های مرگ و برهم زدن اعتصاب تشکیل دهند و این موضوعی است که در تاریخچه‌های نیمه رسمی کارگران آمریکا با

غرور توصیف شده است و در آنها از فدراسیون کار آمریکا به خاطر دستاوردهای آن در کمک به نجات دادن اروپا از طریق تضعیف و ایجاد تعرفه در جنبش کارگری (بنابر این تضعیف طرحهای شوروی) و حراست از جریان تسلیحات به سوی هندوچین برای جنگ و پیروزی مجدد فرانسه که هدف مهم دیگر بوروکراسی کارگری آمریکا بود، تحسین شده است. سازمان سیا به خاطر این اهداف در یکی از عملیات اولیه خود مافیا را تجدید سازماندهی کرد. نتیجه کار نیز احیای تجارت هروئین بود. ارتباط دولت آمریکا با رونق گرفتن کار مواد مخدر تا امروز ادامه دارد.

سیاست آمریکا در قبال ایتالیا اِپاسا در همان جایی شروع به تجدید حیات کرد که بر اثر جنگ جهانی دوم قطع شده بود. آمریکا از زمان روی کار آمدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ تا دهه ۱۹۳۰ از فاشیسم وی حمایت کرده بود. اتحاد موسولینی با هیتلر در زمان جنگ موجب قطع این روابط دوستانه گردید اما به دنبال آزاد سازی جنوب ایتالیا در سال ۱۹۴۳ توسط نیروهای آمریکایی و برقرار شدن حکومت «فیلد مارشال بادوگلیو» و خاندان سلطنتی که با دولت فاشیست همکاری کرده بود این روابط از سر گرفته شدند. در حالی که نیروهای متفقین به سمت شمال پیشروی می کردند مقاومت ضد فاشیستی را نیز با نهادهای حاکم محلی نابود کرد نیروی مقاومت در تلاش برای «ایجاد پایه های یک دولت جدید دموکراتیک و جمهوریخواه در مناطق مختلفی که موفق به آزاد سازی آنها از دست آلمانها گردیده بود» (جیانفرانکو پاسکینو)، این نهادهای محلی را تشکیل داده بود. یک دولت راست - مرکزی با مشارکت نئوفاشیست ها تشکیل شد و خیلی زود جناح چپ از صحنه بیرون رانده شد.

در اینجا نیز نقشه همان بود که طبقه کارگر و فقیر سنگینی فشار بازسازی را با دستمزدهای پایین و اخراج از کار در سطح وسیع تحمل نمایند. اهدای کمک مشروط به بیرون کردن کمونیست ها و سوسیالیست های چپگرا از کار بود زیرا آنها از منافع کارگران دفاع می کردند و بنابر این از دید وزارتخارج آمریکا

مانعی در راه بهبود به سبک مورد نظر آمریکا بودند. حزب کمونیست همدست دشمن و ستون پنجم به حساب می آمد. موضعگیری آن در اساس به معنی تبعیت هر نوع اصلاحات، از طرح آزاد سازی ایتالیا بود و بطور مؤثری هرگونه تلاش در مناطق شمالی برای ایجاد تغییرات سیاسی ثابت و همچنین تغییراتی در مالکیت شرکت‌های صنعتی را رد می کرد. و آن دسته از گروه‌های کارگر را که خواستار سلب مالکیت برخی کارخانه‌ها بودند سرکوب و رد می کرد (پاسکینو). اما حزب واقعاً سعی کرد از مشاغل، دستمزدها و سطح زندگی بالا برای فقرا دفاع کند و بنا بر این همان گونه که «جان هارپر» مورخ آمریکایی ضمن بررسی پافشاری کتان و دیگران مبنی بر اینکه کمونیست‌ها باید از صحنه قدرت بیرون شوند می گوید: «کمونیست‌ها مانعی سیاسی و روانی را در راه برنامه بهبود اساسی اروپا تشکیل می دادند.» با وجود این کتان و دیگران توافق داشتند که گنج‌نابندگان نمایندگان گروهی که هارپر آنها را «طبقه کارگران دموکراتیک» می خواند در شمار اعضای دولت امری مطلوب خواهد بود. این طور گمان می رفت که بهای بهبود اوضاع به حساب طبقه کارگر و فقیر است.

حزب کمونیست به خاطر حساسیتی که نسبت به نیازهای این اقشار اجتماع نشان می داد از طرف تبلیغات آمریکا برچسب «افراطی» و «حزب غیر دموکراتیک» گرفت. دستگاه تبلیغات آمریکا همچنان ماهرانه از به اصطلاح تهدید شوروی استفاده می کردند. «دموکرات - مسیحی‌ها» تحت فشار آمریکا وعده‌های زمان جنگ را در مورد دموکراسی محل کار کنار گذاشتند و نیروهای پلیس، گاهی اوقات تحت کنترل فاشیست‌های سابق، تشویق به سرکوب فعالیت‌های کارگری می شد. واتیکان اعلام کرد هر کس که در انتخابات ۱۹۴۸ به کمونیست‌ها رأی دهد از رحمت الهی محروم می شود و با این شعار: «یا با مسیح و یا علیه مسیح» از دموکرات مسیحی‌های محافظه کار حمایت کردند. يك سال بعد پاپ پیوس ارتباط خود را با تمام کمونیست‌های ایتالیا قطع کرد. ترکیبی از خشونت، استفاده ماهرانه از کمک‌ها و دیگر تهدیدات و عملیات

تبلیغاتی وسیع برای مشخص ساختن نتیجه انتخابات ۱۹۴۸ که در واقع حاصل فشارها و مداخلات آمریکا بود کفایت کرد.

سیاست آمریکا در تدارک انتخابات چنان طرح ریزی شده بود که همان گونه که مسئول بخش ایتالیا در وزارت خارجه آمریکا با ظرفیت ویژه طبقه حاکم آن را بیان کرد حتی کودنترین افراد نیز معنای آن را درک می کردند ایتالیایی ها مانند سی سال قبل مثل بچه هایی هستند که باید آنها را راهنمایی و کمک کرد. این سیاستها شامل عملیات خشونت آمیز پلیس، تهدید برای مضایقه از دادن مواد غذایی و ممانعت از ورود افرادی که رأی نامناسب بدهند به آمریکا تبعید آمریکایی های ایتالیایی الاصل که از کمونیست ها حمایت کرده باشند، ممنوعیت برخورداری ایتالیا از کمک های طرح مارشال و غیره بود. جیمز میلر تاریخ نویس وزارت خارجه آمریکا می گوید: هزینه تحولات اقتصادی بعدی به دوش طبقه کارگر بود، زیرا جنبش کارگران و جناح راست طی عملیاتی تحت حمایت آمریکا متلاشی شده بودند. وی می افزاید؛ تلاشهای آمریکا موجب تضعیف راه حل دموکراتیک در برابر سلطه جناح راست مرکزی شد که فساد و بی لیاقتی آن به اثبات رسید. اساس اصلی این سیاست این بود که «سرنوشت ایتالیا به عنوان یک هویت استراتژیک مهم همچنان مهم تر از آن است که فقط ایتالیایی ها به تنهایی در مورد آن تصمیم بگیرند». (هارپر) - بویژه ایتالیایی های خلافکار که مفهوم دموکراسی را درست درک نکرده اند.

در همین حال آمریکا طرحی را برای مداخله نظامی در صورت پیروی سیاسی قانونی کمونیست ها در سال ۱۹۴۸ برنامه ریزی کرد و در تبلیغات عمومی در همه جا به آن، اشاره گردید. «کنان» محرمانه توصیه کرد که حزب کمونیست غیر قانونی اعلام شود تا مانع پیروزی آن در انتخابات گردد و می دانست که این کار احتمالاً منجر به بروز جنگ داخلی، مداخله نظامی آمریکا و تجزیه نظامی ایتالیا می شود. اما براساس این فرضیه که دیگر راههای موجود برای اجبار و اادار ساختن ایتالیایی ها کافی است، نظرات او رد شد. معهدا شورای امنیت ملی

بطور محرمانه خواستار حمایت ارتش از عملیات زیرزمینی در ایتالیا در کنار بسیج ملی در آمریکا «در صورت سلطه یافتن کمونیست‌ها بر دولت ایتالیا از طریق قانونی» شد. از بین بردن دموکراسی مؤثر در ایتالیا بسیار جدی گرفته شد. بررسی هدف واشنگتن از توسل به خشونت در صورت نامطلوب بودن نتیجه انتخابات آزاد کار ساده‌ای نیست بنابراین حتی در مطالعات و نوشتار علمی نیز این موضوع بطور کلی منکوب شده است. یکی از دورساله تحقیقی علمی مهم در مورد این دوره، یادداشت‌های شورای امنیت ملی را مورد بحث قرار می‌دهد اما هیچ ذکری از محتوای واقعی این مبحث مهم به میان نمی‌آورد. رساله دوم نیز با يك عبارت از آن می‌گذرد. در نوشتار عمومی کل این موضوع ناشناخته است. عملیات سازمان سیا برای کنترل انتخابات ایتالیا که در دسامبر ۱۹۴۷ به تصویب شورای امنیت ملی رسید نخستین عملیات سری عمده این آژانس نوپایاد بود. همان طور که قبلاً اشاره شد عملیات سازمان سیا برای نابود کردن دموکراسی ایتالیا تا دهه ۱۹۷۰ در سطحی وسیع ادامه یافت.

در ایتالیا نیز رهبران جنبش کارگری آمریکا مقدماتاً از فدراسیون کار آمریکا نقش فعالی در ایجاد شکاف و تضعیف جنبشی کارگری ایفا کردند و کارگران را وادار به پذیرش اقدامات ریاضت اقتصادی نمودند در حالیکه کارفرمایان سود سرشاری را بدست می‌آوردند. در فرانسه فدراسیون کار آمریکا با وارد کردن کارگران ایتالیایی که به جای اعتصابیون کار می‌کردند و از بازرگانان آمریکایی حقوق می‌گرفتند، اعتصاب کارگران بارانداز را درهم شکسته بود. وزارت خارجه آمریکا از رهبری فدراسیون خواست استعداد خود در زمینه درهم شکستن اتحادیه‌ها را در ایتالیا نیز بکار گیرند و آنها نیز از این تعهد خرسند شدند بخش تجاری که سابقاً به دلیل همکاری با فاشیسم ایتالیا اعتبار خود را از دست داده بود جنگ طبقاتی شدیدی را با اعتمادی تجدید شده آغاز کرد. نتیجه نهایی نیز شکست طبقه کارگر و فقیر در برابر حاکمین سنتی بود. «رونالد فیلیپلی» در تحقیق دانشگاهی مهمی درباره جنبش کارگری آمریکا در ایتالیا می‌نویسد:

كك‌های آمریکا تا اندازه زیادی برای بازسازی ایتالیا طبق اصول قدیمی يك جامعه محافظه کار بکار گرفته شده که در آن هزینه «احیای سرمایه داری حاکم» بر شانه فقرا بود و میزان «مصرف پایین و دستمزد کم» و «سود حاصله بسیار هنگفت» بود و در حقوق ویژه مدیران هیچ گونه مداخله ای نمی شد. در همین حال «جرج مینی» رئیس فدراسیون کار آمریکا با خشم، انتقادی را که از برنامه های ضد کارگری او شده بود بر این اساس رد کرد که مسأله آزادی در ایتالیا منحصر به مردم آن نیست. بنابر این فدراسیون کار آمریکا هدف عالی خود برای «تقویت نیروهای آزادیخواه و پیشرفت اجتماعی در سراسر جهان» را - از طریق تضمین اینکه منافع تجاری آمریکا در صدر باقی می ماند و همکاری طبقاتی با نوعی حس انتقام جویی ادامه می یافت - دنبال می کند. فیلیلی نتیجه گیری می کند که نتیجه کار، احیای قدرت همان طبقه حاکم مسئول فاشیسم بود و از آن بهره گرفته بود و طبقه کارگر نیز از صحنه سیاست دور شد و تابع نیازهای سرمایه داران گردید و مجبور شد فشار «معجزه ایتالیا» را بر دوش خود تحمل کند.

«هارپر» می نویسد: سیاستهای اواخر دهه ۱۹۴۰ به مناطق فقیرتر اجتماعی که از نظر سیاسی ضعیف تر بودند بیشترین لطمه را وارد آورد اما آنها موفق شدند «بازارهای کار سخت ما» را درهم شکنند و رشد اقتصادی صادراتی را تسهیل کنند که روی «ادامه ضعف و تحرك قابل ملاحظه طبقه کارگر ایتالیا» متکی بود. وی ادامه می دهد این شرایط خوشایند موجب نوع خاصی از تحولات اقتصادی بیشتر شد در حالی که سازمان سیا به عملیات تبلیغاتی و مالی پنهانی و چند میلیون دلاری برای تضمین اینکه «برنامه های مبارک» ادامه خواهند یافت، شدت بخشید.

مفسران بعدی بیشتر مایل بودند اقدامات آمریکا در نابود کردن دموکراسی در فرانسه و ایتالیا را به عنوان دفاع از دموکراسی ببینند. «رودری جفریس جونز» در يك تحقیق بسیار معتبر در مورد سازمان سیا و دموکراسی آمریکایی «اقدامات سیا در ایتالیا» همراه با اثرات مشابه آن در فرانسه را «عملیات حمایت از

دموکراسی» توصیف می‌کند هر چند تصدیق می‌کند که «در انتخاب ایتالیا برای این منظور خاص... به هیچ وجه فقط مسأله اصول دموکراتیک در میان نبود». اهمیت استراتژیک این کشور موجب تقویت احساسات ما نسبت به دموکراسی گردید. اما تعهد به «اصول دموکراتیک» بود که الهام بخش دولت آمریکا در تحمیل رژیم‌های اجتماعی و سیاسی انتخابی خود با استفاده از قدرت عظیمی که در اختیار داشت و با بهره گرفتن از محرومیت و تنگدستی قربانیان جنگ بود. این قربانیان آموخته بودند که اگر قرار است ما دموکراسی واقعی داشته باشیم نباید سرشان را بلند کنند.

«جیمز میلر» در رساله‌ای که درباره سیاست آمریکا در قبال ایتالیا نوشته موضعگیری ظریف‌تری را اتخاذ کرده است. وی ضمن خلاصه کردن اسناد این‌طور نتیجه‌گیری می‌کند:

دخالت آمریکا در تثبیت اوضاع ایتالیا با نگاهی به گذشته، دستاوردی مهم ولی پر زحمت بود. قدرت آمریکا حق ایتالیایی‌ها در انتخاب نوع دولت آینده خود را تضمین نمود و همچنین از این قدرت استفاده شده تا اطمینان حاصل شود که آنها دموکراسی را انتخاب می‌کنند. در دفاع از این نوع دموکراسی در مقابل تهدیدات خارجی و داخلی واقعی اما احتمالاً اغراق آمیز آمریکا از تاکتیک‌های غیر دموکراتیک که مشروعیت دولت ایتالیا را تضعیف می‌کرد استفاده نمود.

همان گونه که او قبلاً نتیجه‌گیری کرده بود این تهدیدات خارجی بزحمت واقعی بودند در زمانی که آمریکا در انتخابات سال ۱۹۴۸ خرابکاری کرد و نظام محافظه‌کاری سنتی را احیا نمود شوروی دوردور ناظر جریان بود. این نظام سنتی به موافقتنامه‌های خود با چرچیل در زمان جنگ که ایتالیا را در منطقه نفوذ غرب قرار داد همچنان وفادار بود. «تهدید داخلی» نیز همان خطر دموکراسی بود. این ایده که مداخله آمریکا به ایتالیایی‌ها حق آزادی انتخاب داد در حالی که اطمینان حاصل می‌کرد که آنها «دموکراسی» را بر می‌گزینند (دموکراسی در

مفهوم خاص این واژه) یادآور طرز برخورد کبوتران افراطی در قبال آمریکای لاتین است: که مردم باید آزادانه و مستقل راه خود را انتخاب کنند، «به جز زمانی که این عمل اثر معکوس روی منافع آمریکا داشته باشد» و اینکه آمریکا قصد کنترل آنها را ندارد مگر آنکه تحولات از کنترل خارج شوند (به فصل هشتم بخش سوم مراجعه شود).

این آرمان دموکراتیک در داخل و خارج ساده و صریح است: شما در انجام هر کاری که دوست دارید تا زمانی که چیزی باشد که انجام آن را از شما می‌خواهیم، آزاد هستید.

۶. برخی اثرات وسیع‌تر

صرفنظر از مسلح شدن مجدد آلمان در یک پیمان نظامی غربی - که به دلایل آشکار هیچ دولت روسی نمی‌توانست براحتی آن را بپذیرد - استالین با آرامش نسبی ناظر تمامی این جریان بود و ظاهراً آن را بخشی از عملیات سرکوب خشونت‌آمیز خود در اروپای شرقی می‌دانست. با وجود این، این تحولات مشابه باید به درگیری‌هایی منجر می‌شدند.

«جان رابرتز» در بررسی «مسیر معکوس» در ژاپن استدلال می‌کند که «اقدام آمریکا به تجدید حیات اقتصاد انحصارگرای آلمان غربی و ژاپن (تا اندازه زیادی تحت رهبری قبل از جنگ) علت و نه معلول جنگ سرد بود.» تجدید حیات آنها بدون تردید بخش مهمی از استراتژی سرمایه‌داری آمریکا در انتقام‌گیری تمام و کمال علیه «کمونیسم» بود - مقدمتاً به معنی حمله علیه مشارکت «طبقات مردمی» در برخی زمینه‌های مهم تصمیم‌گیری. «ملوین لفلر» ضمن متمرکز کردن توجه خود به اروپا اظهار می‌دارد که طرز برخورد واشنگتن نسبت به روند بهبود در اروپا مقامات آمریکایی را بر آن داشت که:

برای محافظت از بازار، مواد خام و درآمدهای سرمایه‌گذاری در جهان سوم وارد عمل شوند. باید ناسیونالیسم انقلابی در خارج اروپا خنثی می‌شد

همان گونه که جنگ علیه کمونیسم محلی در داخل اروپا باید ادامه می‌یافت. بسیاری از بخشهای تاریخ بین‌المللی، استراتژی و ژئوپلتیک جنگ سرد در همین تلاش مرتبط برای مقابله با نیروهای چپ و قدرت بالقوه کرملین قرار دارد.

اینها جریان‌های پنهانی مهمی در سراسر عصر جدید هستند و خواهند بود. در تمامی جریان‌های بازسازی جوامع صنعتی هدف اولیه همان برقراری یک نظام سرمایه‌داری دولتی تحت رهبری نخبگان محافظه‌کار سنتی در چارچوب جهانی قدرت آمریکا بود که امکان بهره‌برداری از مناطق مختلفی را که قرار بود به عنوان بازار و منبع مواد خام انجام وظیفه کنند تضمین می‌کرد. اگر نیل به این اهداف امکان‌پذیر می‌شد در آن صورت این سیستم از ثبات برخوردار می‌شد و در برابر تغییرات اجتماعی مقاوم بود که طبیعتاً وقتی این سیستم با یک سبک نسبتاً منظم کار می‌کند این امر تأثیری مخرب دارد. در مراکز صنعتی ثروتمند، بخش بزرگی از مردم وادار به سازش با اوضاع می‌شوند و به ترک هرگونه دیدگاه افراطی‌تر تحت یک تحلیل منطقی سود و زیان راهنمایی می‌گردند.

وقتی ساختار تشکیلاتی دموکراسی سرمایه‌داری تثبیت شود فقط در صورتی قادر به بازدهی است که همه منافع خود را تابع نیازهای افرادی نمایند که تمامی تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری را از باشگاههای کشوری گرفته تا نوانخانه‌ها، در کنترل دارند. با توجه به توزیع منابع و قدرت برای فرسایش فرهنگ طبقه کارگر مستقل همراه با مؤسسات و سازمانهایی که از آن حمایت می‌کنند فقط مسأله زمان مطرح است و با تضعیف یا نابود شدن سازمانهای مردمی، افراد به تنهایی قادر به مشارکت در سیستم سیاسی به یک شکل با معنی نیستند. به مرور زمان مشارکت مردمی به یک مراسم سمبلیک و حداکثر به تدبیری که بوسیله آن مردم می‌توانند از میان گروهها و نخبگان رقیب یکی را برگزینند و تصمیمات را مورد تأیید قرار دهند و نقشی را که تئوریسین‌های دموکراتیک ترقیخواه از نوع والتر لیبمن برای آنها مشخص ساخته‌اند ایفا نمایند. این

فرضیه ای عملی در دوران اولیه بعد از جنگ بود، و ثابت شده تا اندازه زیادی با وجود شکافها، تشنجات و درگیریهای بسیار، هنوز نیز فرضیه ای درست است؛ حفظ این سیستم بسود نخبگان اروپاست. ترس آنها از مردم خود کمتر از ترس مقامات آمریکایی نیست. بنابر این تعهد آنها به جنگ سرد که به عنوان تکنیکی مؤثر در مدیریت اجتماعی داخلی مورد استفاده قرار گرفت و تمایل آنها به شرکت در جهاد جهانی که هرازگاهی با زمزمه های حاکی از نارضایتی همراه است، ادامه می یابد. این سیستم سیستمی ستمگر و اغلب بیرحم است اما زمانی که دیگران قربانی آن هستند مسأله ای نیست. این سیستم همچنین همواره خطر فجایع وسیع را در بر دارد اما این نیز روی تصمیمات مربوط به برنامه ریزی تأثیری نمی گذارد. هدف کلی به حداکثر رساندن امتیازات کوتاه مدت که همچنان اصلی عملی است این تصمیمات را شکل می دهد.

قدرت و نظر

«جرج دیوی» در تحقیقی که درباره سنن فکری اسکاتلندی انجام داده موضوع اصلی آن را شناسایی نقش بنیادی و اساسی عقاید طبیعی یا اصول عقل سلیم نظیر عقیده به يك جهان خارجی مستقل، عقیده به اصل علیت، عقیده به معیارهای آرمانی و عقیده به نفس وجدان به عنوان بخشی جدا از سایر قسمت‌های ضمیر فرد مشخص می‌سازد. گاهی اوقات این طور گمان می‌رود که این اصول دارای ویژگی تنظیم کننده هستند و هر چند هیچگاه بطور کامل توجیه نمی‌شوند اما اساس و پایه‌ای برای فکر و درك انسان عرضه می‌دارند. برخی معتقدند که این اصول حاوی يك عنصر مرموز ثابت هستند. دیوی به این امر اشاره کرده در حالی که دیگران امیدوار بودند بتوانند يك اساس منطقی برای آنها عرضه کنند. در مورد این مسأله هنوز حکم قاطعی داده نشده است.

می‌توانیم ریشه این گونه ایده‌ها را در متفکران قرن هیجدهم ردگیری کنیم که در واکنش نسبت به بحران شك‌گرایی در آن زمان تصدیق می‌کردند که برای علم و آگاهی هیچ پایه کاملاً مشخصی وجود ندارد اما راههایی برای نیل به درك معتبری از جهان و بهبود و بیشتر کردن این درك و بکارگیری آن داریم - که این

بطور اساسی همان دیدگاه دانشمندان فعال امروزی است. به همین ترتیب در زندگی عادی يك فرد منطقی، روی عقاید طبیعی عقل سلیم اتکا می کند در حالی که می داند ممکن است این عقاید محدود یا گمراه کننده باشند و امیدوار است که با پیشرفت ادراک خود آنها را اصلاح یا درست کند.

«دیوی» از «دیوید هیوم» به خاطر دادن این طرح بخصوص به فلسفه اسکاتلند و بطور کلی تر به خاطر آموختن به فلسفه که چگونه سؤالات مناسب مطرح کند، ستایش می کند. یکی از معماهایی که هیوم مطرح کرد بویژه به موضوعات مورد توجه این مقالات ارتباط دارد. «هیوم» ضمن بررسی اصول اول حکومت هیچ چیز را تعجب آورتر از این نیافت که

بینیم با چه سهولتی اقلیتی بر اکثریتی حکومت می کنند و مشاهده کنیم که مردها با چه فرمانبرداری ضمنی، احساسات و عواطف خود را تابع احساسات حاکمین خود می سازند. وقتی پرس و جو می کنیم که این شگفتی با چه وسیله ای حاصل می شود در می یابیم که از آن جایی که قدرت همواره متعلق به افراد تحت فرمان حاکم است فرمانداران چیزی جز نظرات برای حمایت از خود ندارند.

بنابر این دولتها فقط روی نظرات، بنیانگزاری شده اند و این قاعده کلی، مستبدترین و نظامی ترین دولتها، تا آزادترین و مردمی ترین آنها را شامل می شود.

«هیوم» مانند يك ناظر زیرک بود و قیاس او در مورد دولت بسیار به جاست. موشکافی های او توضیح می دهد که چرا نخبگان تا این اندازه خالصانه طرفدار تعلیم و کنترل افکار هستند، که مبحثی عمده و تا اندازه زیادی دور از نظر مانده در تاریخ معاصر می باشد.

«والتر لپین» نوشت: مردم باید سر جای خود نشانده شوند تا ما بتوانیم آزاد از لگدپرانی ها و سر و صدای يك گله وحشی که وظیفه آن نظارت از روی علاقه مندی و نه مشارکت در اعمال ماست، زندگی کنیم. و اگر دولت فاقد قدرت

لازم برای مجبور به اطلاعات کردن باشد و صدای مردم بتواند شنیده شود لازم است اطمینان حاصل کنیم که این صدا بیانگر حرفهای درست به شکلی که متفکران معتبر سالهای متمادی توصیه کرده اند باشد. این نوشته‌های هیوم مسائلی را مطرح می‌سازد.

يك ویژگی مشكوك آن، این ایده است که قدرت متعلق به افرادی است که تحت فرمان حاکم قرار دارند. اما واقعیت وحشتناکتر از آن است. بخش بزرگی از تاریخ بشر از قضیه عکس که يك قرن قبل توسط مدافعان حکومت پارلمانی علیه شاه و بلکه مهم‌تر از آن علیه مردم مطرح شد حمایت می‌کند: اینکه قدرت شمشیر پایه و اساس تمامی عناوین و القاب دولت بوده و هست. اعمال زور حالات لطیف‌تر و ظریف‌تری داشته است که انواع زیانهای کاملاً بدون خشونت آشکار است و مربوط به موارد امتناع از تسلیم می‌گردد. معهداً قیاس «هیوم» واقعی است حتی حکومت استبدادی نیز معمولاً بر پایه رضایت است و تفویض حقوق نشانه جوامع آزادتر است حقیقتی که مستلزم تحلیل بیشتری می‌باشد.

۱. جنبه ناگوار حقیقت

جنبه ناگوارتر حقیقت، از سرنوشت جنبش‌های مردمی در دهه گذشته مشخص می‌گردد. در کشورهای دست‌نشانده شوروی سران کشور با استفاده از زور و قدرت و نه با بکارگیری نظرات، حکومت کرده بودند. وقتی از میزان قدرت کم می‌شد حکومت‌های استبدادی سست بنیاد بسرعت سقوط می‌کردند و در اکثر موارد این امر به خونریزی نسبتاً کمی منتهی می‌شد. این موفقیت‌های قابل ملاحظه موجب خرسندی از قدرت عشق، بردباری، عدم خشونت، روحیه انسانی و بخشش شده است و این توصیفی است که «واکلاوهاول» برای شکست پلیس و ارتش در سرکوبی قیام چکها ارائه می‌دهد. این اندیشه، آرامش بخش، اما همان‌طور که عجولانه‌ترین نگاهها به تاریخ نشان می‌دهد، اندیشه‌ای غیر واقعی است. عامل مهم نوع تازه‌ای از عشق و عدم خشونت نبود و در اینجا اصل

تازه‌ای زیر پا گذاشته نشد بلکه مسأله از بین رفتن قدرت شوروی و سقوط ساختار قهری که براساس آن استوار بود مطرح بود. افرادی که اعتقاد متفاوتی دارند می‌توانند برای راهنمایی به روح «اسقف رومرو» و تعداد بی‌شمار دیگر که سعی کرده‌اند با روحیه انسانی با این وحشت مقاوم روبرو شوند، روکنند.

وقایع اخیر اروپای شرقی و مرکزی انحرافی شدید از قوانین تاریخی است در سراسر تاریخ معاصر نیروهای مردمی به تحریک آرمانهای دموکراتیک رادیکال در صدد بوده‌اند با حکومت‌های استبدادی مقابله کنند. گاهی اوقات آنها توانسته‌اند قلمرو آزادی و عدالت را قبل از آنکه وادار به تسلیم شوند توسعه دهند اغلب اوقات آنها براحتی سرکوب می‌شوند اما اندیشیدن به یک مورد دیگر که در آن قدرت تثبیت شده براحتی در مواجهه با مبارزه طلبی مردمی، عقب‌نشینی کرده‌اند دشوار است. همچنین رفتار ابر قدرتهای حاکم که نه تنها با استفاده از زور مانند گذشته مانع این تحولات نشدند بلکه حتی آنها را در کنار تغییرات داخلی مهم تشویق کردند قابل توجه است.

روال معمول تاریخی توسط مورد آمریکایی مرکزی که موردی بشدت متفاوت است نمایان می‌گردد. در آنجا تلاشهای مردمی برای سرنگون کردن حکومت استبدادی بیرحم الیگارشی و ارتش با نیروی خونریزی مواجه می‌شود که از حمایت یا سازماندهی مستقیم حاکم نیمکره برخوردار است. ده سال قبل نشانه‌های امید به پایان گرفتن دوران تیره وحشت و بدبختی با ظهور گروه‌های متکی به خود، اتحادیه‌ها، انجمن‌های روستایی، پایگاه‌های مذهبی مسیحی و دیگر سازمانهای مردمی که ممکن بود راهنمایی برای دموکراسی و اصلاحات اجتماعی باشند، ظاهر گردید. این چشم‌انداز موجب واکنش سخت آمریکا و کارگزاران آن گردید که بطور کلی از حمایت هم‌پیمانان اروپایی آن برخوردار بود و با عملیات قتل عام، شکنجه و به‌طور کلی وحشی‌گری‌هایی که جوامع را «وحشتزده و هراسان» بر جای گذاشت و «ارعاب و ترس عمومی» و «پذیرش درونی ترس» را به قول یک سازمان حقوق بشر کلیسایی در السالوادور، حاکم

ساخت (به بخش پنجم همین فصل مراجعه شود). تلاشهای قبلی در نیکاراگوا برای هدایت منابع به سوی اکثریت فقیر جامعه، واشنگتن را به جنگ اقتصادی و ایدئولوژیک و ترور آشکار و ادداشت تا این متخلفان از طریق نابود شدن اقتصاد و حیات اجتماعی آنها مجازات شوند.

آرای روشنفکرانه در غرب چنین عواقبی را تا زمانی که این مبارزه طلبی قدرت و امتیازات خاص خنثی می‌شود، و اهداف بطور مناسبی برگزیده می‌شوند، موفقیت در نظر می‌گیرند. از نظر آنها کشتن کشیش‌های با نفوذ در ملأعام کاری به دور از زیرکی است اما فعالان روستایی و رهبران اتحادیه‌ها - و البته روستائیان، سرخپوستان، دانشجویان و دیگر افرادی که بطور کلی در قشر پایین قرار دارند - برای بازی خوب و مناسب هستند. کمی بعد از قتل کشیش‌های یسوعی در السالوادور، در نوامبر ۱۹۸۹، خبرگزاری‌ها گزارشی از داگلاس گرانت‌ماین خبرنگار آسوشیتدپرس را تحت عنوان «دومین قتل عام السالوادور اما قتل عام مردم معمولی» مخایره کردند. وی گزارش داده بود که چگونه سربازان وارد یک محله کارگری شدند، شش نفر را بازداشت کردند، آنها را کنار دیواری به صف کردند و همه را به قتل رساندند و برای حسن ختام عمل خود یک پسر بچه چهارده ساله را نیز به آنها اضافه کردند. «ماین» نوشت: «آنها کشیش یا مبارز حقوق بشر» نبودند. بنابر این «مرگ آنها توجه کسی را جلب نکرد» - مانند این گزارش او که بایگانی و مدفون گردید. گذشته از هر چیز این فقط یک واقعه جزئی دیگر در موج وحشیانه شکنجه، خرابی و قتل بود که «جیمز بیکر»، وزیر خارجه آمریکا آن را در یک کنفرانس مطبوعاتی در روز بعد به عنوان اقدامی «کاملاً مناسب» تحسین کرد - که این حرف هیچ‌گونه اظهار نظری را بر نیانگیخت و این نمایش دیگری از ارزشهای ما بود.

گزارش «ماین» از این نظر اشتباه است که گمان می‌کند قتل کشیش‌ها و مبارزان حقوق بشر مورد توجه قرار می‌گیرد. همان‌گونه که در اسناد فراوان ثبت شده، این حرف کاملاً دور از واقعیت است؛ هر چند هر حمله بسیار بی‌پروایی، به

عنوان اقدامی غیرعاقلانه موجب ناخرسندی می شود.

«آلن نایرن»، خبرنگار آمریکای مرکزی می نویسد: «همان هفته ای که کشیش های یسوعی کشته شدند، حداقل ۲۸ نفر غیر نظامی دیگر نیز به شیوه مشابهی به قتل رسیدند. در میان آنها سرپرست اتحادیه کارگران آب، رهبر سازمان زنان دانشگاهی، ۹ نفر از اعضای يك تعاونی زراعی سرخپوستی و ۱۰ دانشجو بود... علاوه بر این تحقیقات جدی درباره قتلها در السالوادور مستقیماً به واشنگتن ختم می شود.» همگی این اقدامات «کاملاً مناسب» بودند. بنابراین ارزش ذکر شدن یا نگرانی را ندارند. به این ترتیب، این داستان هفته بعد از هفته به طور وحشتناکی ادامه می یابد.

مقایسه بین دست نشانده های شوروی و آمریکا چنان تکان دهنده و واضح است که خودداری از مشاهده و درک آن مستلزم اخلاصی واقعی است و خارج از محافل فکری غربی این کاملاً متداول است. نویسنده ای در روزنامه مکزیک «اکسل سیور» ضمن توصیف چگونگی زوال روابط آمریکا و آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ در مورد «اختلافات تکان دهنده» بین رفتار شوروی نسبت به دست نشانده های خود و سیاست آمریکا در «نیمکره غربی» اظهار نظر می کند. در نیمکره غربی «ناسازگاری، مداخله گری و بکارگیری ابزار پلیس دولتی از ویژگی های رفتار واشنگتن بوده است»: «در اروپا، شوروی و گورباچف در مبارزه برای آزادی مسافرت، حقوق سیاسی و حرمت نظرات عمومی شرکت دارند.» در قاره آمریکا، «آمریکا و بوش در بمباران بی هدف غیر نظامیان، سازماندهی، آموزش و تأمین جوخه های مرگ، و برنامه های مربوط به قتل عام مردم شرکت دارند» - حقایقی که با گزارشهای منتشره در نیویورک و واشنگتن مطابقت ندارد چرا که در آنجا از آمریکا به عنوان «الهام بخش پیروزی دموکراسی در عصر ما» تحسین می شود (نیورپابلیک). در السالوادور، نشریه «پروسسو» از دانشگاه جزیوئیت نوشت:

روند به اصطلاح دموکراتیک السالوادور می تواند درسهای زیادی از توانایی

انتقاد از خود که ملل سوسیالیست نشان می دهند فرا گیرد. اگر لئو ولسا، کار سازماندهی را در السالوادور انجام داده بود، مدتها قبل به خیل ناپدید شدگان پیوسته بود - به دست «افراد کاملاً مسلح با لباس غیر نظامی» و یا در جریان حمله به مقر اتحادیه او یا دینامیت تکه تکه شده بود. اگر «الکساندر دو بچک» يك سياستمدار در کشور ما بود، مانند «هکتور اوکلی» (رهبر سوسیال دموکرات که طبق اعلامیه دولت گواتمالا توسط جوخه های مرگ السالوادور در گواتمالا ترور شد) مورد سوء قصد قرار می گرفت. اگر «آندری ساخاروف» در اینجا به نفع حقوق بشر کار کرده بود به همان سرنوشت هربرت آتایا (یکی از رهبران مقتول کمیسیون مستقل حقوق بشر السالوادور) دچار می شد. اگر «اوتا - سیک» یا «واکلاوهاول» فعالیت های فکری خود را در السالوادور انجام داده بودند، آنها نیز صبح يك روز نامیمون در حالی که با سرهای متلاشی شده بوسیله گلوله های يك گردان ارتش نخبگان در حیاط محوطه دانشگاهی افتاده بودند، از زمین برداشته می شدند.

این مقایسه در سمیناری در مورد مأموریت و فرصتهای مسیحی که به درخواست شورای کلیساهای آمریکای لاتین در سان خوزه در کاستاریکا تشکیل شد و در روزنامه برجسته مکزیکی گزارش داده شد، منتشر گردید. شرکت کنندگان تحولات مثبت در شوروی و قلمرو تحت سلطه آن را با شرایط آمریکای مرکزی که «مداخله آمریکا و چرخش کنترل قدرت دولت به سوی راست» از ویژگی های آن بود، مقایسه نمودند. در ادامه نامه رسمی تحت عنوان «امید در مقابل امید» که در پایان اجلاس اعلام شد آمده؛ در این چارچوب «قدرت نظامی، تشکیلاتی، مالی، سیاسی و فرهنگی، وسایل ارتباطی و همچنین قدرت برخی کلیساهای بی تفاوت نسبت به مسائل اجتماعی با قدرت بیشتری در آمریکای مرکزی بکار گرفته خواهد شد که عواقب جدی برای اکثریت فقیر در بر خواهد داشت.» این اشاره احتمالاً به کلیساهای بنیادگرا تحت حمایت آمریکا در تلاش

برای منحرف کردن مردم فقیر از مبارزه برای بهبود شرایط این زندگی بی معنی روی کره خاکی است. دهه ۱۹۸۰ «به خاطر رشد فاصله میان طبقه غنی و فقیر، چرخش سیاسی به سوی راست و یک تهاجم محافظه کارانه در جبهه اقتصادی قابل توجه بود.» هدف از طرح صلح در آمریکای مرکزی این بود که «انقلاب نیکاراگوا در مسیر دموکراسی نئولیبرال قرار گیرد و از دولتهایی نظیر دولت السالوادور دفاع شود.» با به دست آمدن این نتایج رژیم‌های تحت‌الحمايه آمریکا و حامی آنها «تقاضاهای» مربوط به حقوق بشر و عدالت اجتماعی را «مدفون» می‌کند.

همین مقایسه بوسیله جولیو گودوی، روزنامه نگار گواتمالایی بعد از سفر کوتاهی به گواتمالا مطرح شد. وی یک سال قبل زمانی که روزنامه او به نام «ال اپوکا» بوسیله تروریست‌های دولتی منفجر شد - عملیاتی که توجه هیچکس را در آمریکا جلب نکرد - از کشورش گریخته بود. هر چند همه از خبر انفجار مطلع بودند اما گزارشی در مورد آن پخش نشد. در همان زمان، رسانه‌های گروهی بیشتر نگران این حقیقت بودند که نشریه «لا پرنسا» که از طرف آمریکا تأمین می‌شد و آشکارا با نیروهای تحت کنترل آمریکا که به نیکاراگوا حمله می‌کردند متحد بود، به دلیل کمبود ماشین چاپ یک شماره منتشر نشده بود و این عمل زشت منجر به انتقادات شدید و پرشور در مورد استبداد ساندنیست‌ها گردید. در مواجهه با این جرم بزحمت می‌توان از مفسران غربی انتظار داشت که توجهی به این حقیقت داشته باشند که نیروهای امنیتی تحت‌الحمايه آمریکا این یک صدای مستقل کوچک در گواتمالا را به شیوه معمول خود ساکت کرده بودند. این فقط یک نمونه روشن دیگر از تحقیر کلی آزادی مطبوعات در محافل غربی است که سکوتی که همراه عملیات نابود سازی خشونت‌آمیز مطبوعات مستقل السالوادور توسط دولت ارباب آفرین است، تعطیل عادی روزنامه‌ها به بهانه‌های بی معنی و دستگیری و شکنجه روزنامه نگاران در مناطق تحت اشغال اسرائیل و گاهی اوقات در خود اسرائیل حمله پلیس ضد شورش به مقر یک شبکه

راديو تلویزیونی بزرگ در کره جنوبی برای دستگیری رهبر اتحادیه به اتهام سازماندهی اعتراضات کارگری و دیگر فرمهای مشارکت در حفظ نظم و شکل خوب، به خوبی این حقایق را نشان می دهد.

«گودوی» نوشت: مردم اروپای شرقی «از جهتی، خوش شانس تر از مردم آمریکای مرکزی هستند.» در حالی که دولتهای تحمیلی مسکو در پراگ اصلاح طلبان را تحقیر و خوار می کنند، دولتهای ساخت و اشنگتن در گواتمالا آنها را به قتل می رسانند. این عمل هنوز در يك عملیات آدمکشی واقعی که جان بیش از ۱۵۰ هزار قربانی را در گواتمالا گرفت، (در آنچه که عفو بین الملل آن را «يك برنامه دولتی برای قتل سیاسی» می خواند) ادامه دارد.

وی گفت که این اقدام «توضیح اصلی برای بی باکی قیامهای اخیر دانشجویان در پراگ است، ارتش چکسلواکی برای کشتن تیراندازی نمی کند... اگر از ذکر السالوادور صرف نظر کنیم در گواتمالا برای بازداشتن اتحادیه ها و انجمن های روستایی از جستجو برای پیدا کردن راه خود - و همچنین برای اطمینان یافتن از اینکه مطبوعات با دولت سازگاری دارند یا از صحنه محو می شوند تا لیبرالهای غربی نیازی به ناراحت شدن از سانسور در «دموکراسی های نوپایی» که از آن تحسین می کنند، نداشته باشند - از روش ارباب در سطح وسیع استفاده می شود. يك «تفاوت مهم در ماهیت ارتشها و راهنمایان خارجی آنها» وجود دارد. در کشورهای دست نشانده شوروی ارتش «کاری به سیاست ندارد و تابع دولت ملی است» در حالی که در کشورهای دست نشانده آمریکا «ارتش همان قدرت است، و کاری را انجام می دهد که دهه های متمادی راهنمایان خارجی به آن یاد داده اند». «انسان و سوسه این عقیده می شود که برخی در کاخ سفید خدایان آرتک را می پرستند - و خون آمریکای مرکزی را به درگاه آنها تقدیم می کنند.» آنها از نیروهایی در السالوادور، گواتمالا و نیکاراگوا حمایت می کنند که «به راحتی بتوانند با نیروهای امنیتی «نیکلای چائوشسکو» برای بردن جایزه جهانی بیرحمی و شقاوت رقابت کنند.»

گودوی سخنان يك ديپلمات اروپایی را نقل می کند که می گوید؛ «تا زمانی که آمریکایی ها در طرز برخورد خود در قبال منطقه تغییری ندهند، در اینجا جایی برای حقیقت یا امید نیست»، مطمئناً جایی برای عدم خشونت و دوست داشتن نیز نیست.

برای یافتن چنین حقایق روشن تر از روزی در تفسیرهای آمریکایی یا بطور کلی در غرب باید جستجو و تلاش زیادی کرد. آنها، مقایسه های بی معنی (هرچند خود ستایانه) بین اروپای شرقی و غربی را بیشتر ترجیح می دهند. همچنین فاجعه وحشتناک سرمایه داری در سالهای گذشته نیز موضوع عمده ای در نوشته های تفسیری نبوده است - فاجعه ای که در آمریکای لاتین و دیگر نقاط تحت سلطه غرب صنعتی، در «جهان سوم داخلی» آمریکا و «محل های فقیرنشین صادراتی» اروپا مشهود است. همچنین احتمالاً نشانه های زیادی حاکی از توجه به این حقیقت نمی یابیم که داستانهای مربوط به موفقیت اقتصادی معمولاً شامل هماهنگی کار دولت و شرکتهای صنعتی مالی است که این نشانه دیگری از سقوط سرمایه داری در شصت سال گذشته می باشد و این حقیقتی است که نادیده گرفتن آن دشوار است. فقط جهان سوم، محکوم به تحمل نیروهای ویرانگر سرمایه داری بازار آزاد است که ابرقدرت بتواند آن را بطور مؤثرتری غارت و استثمار کند.

آمریکای مرکزی نماینده قانون تاریخ است نه اروپای شرقی؛ نوشته های «هیوم» باید این گونه اصلاح شوند. با پی بردن و تأیید این حقیقت، این نیز واقعی و مهم باقی می ماند که دولت طبق معمول همیشه بر پایه های روش تسلیم بدون بکارگیری زور، حتی جایی که بکارگیری از زور به عنوان آخرین راه چاره در دسترس باشد، استوار است.

۲. گله سرگردان و چوپان آن

در دوره معاصر این نظرات «هیوم» احیا و توضیح داده شده اند اما با يك

نوآوری مهم نیز همراه بوده اند کنترل افکار برای دولتهای آزاد و مردمی مهم تر از دولتهای نظامی و مستبد است. منطق این حرف کاملاً صریح و روشن است. يك دولت مستبد می تواند با بکارگیری زور دشمنان داخلی خود را کنترل کند اما وقتی دولت این سلاح را از دست بدهد برای جلوگیری از مداخله توده های نادان در امور عمومی که ربطی به آنها ندارد به تدابیر دیگری نیاز است. این ویژگی های مهم فرهنگ سیاسی و فکری مدرن مستحق بررسی دقیق تری است. مسأله «سر جای خود نشانیدن مردم» با انقلاب انگلیس در قرن هفدهم مطرح گردید که یکی از مورخین آن را «نخستین جوشش بزرگ افکار دموکراتیک در تاریخ» می خواند. این بیدار شدن عامه مردم این مشکل را پیش آورد که چگونه باید این خطر را مهار کرد.

ایده های آزادیخواهی دموکراتهای رادیکال از طرف مردم محترم ایده هایی ظالمانه محسوب می شدند آنها خواهان تحصیلات دانشگاهی، تضمین مراقبت های پزشکی و دموکراتیز شدن قوانین بودند که یکی این قوانین را «روباه» و مردم فقیر را «غاز» توصیف کرده است: این روباه، پره های آنها را می کند و از آنها تغذیه می کند. آنها نوعی از «الهیات آزادی» را توسعه دادند که همان گونه که يك منتقد به لحنی هشدار دهنده نوشته است. اصول فتنه جویی را برای مردم موعظه می کرد و هدف آن شوراندن گروه های رذل و اوباش... علیه تمامی مردان نیک در پادشاهی و سوق دادن این مردان ثروتمند و صلح دوست است. (کلمنت واکر مورخ). بویژه موعظه گران و کارگران سیاری که خواستار آزادی و دموکراسی بودند محرکانی که گروه های رذل را تحریک می کردند و ناشرانی که جزواتی منتشر می کردند و مراجع قدرت و رموز آن را زیر سؤال می بردند، وحشتناک بودند. واکر که هشدار می داد هیچ نوع دولتی نمی تواند بدون رموز مناسب باشد - رموزی که باید از عامه مردم «پنهان» نگه داشته شود. نادانی و تحسین ناشی از نادانی منشأ فرمانبرداری و اخلاص مردمی است، اندیشه ای که توسط «مفتش بزرگ» داستایوسکی بازگو شده است. وی ادامه داده است

دموکراتهای افراطی تمامی رمز و رازهای دولت را (مانند مروارید که در برابر خوک قرار دهند) به پای مردم عامی ریخته بودند و به این وسیله مردم را چنان کنجکاو و گستاخ ساخته اند که هیچگاه آنقدر تواضع پیدا نخواهند کرد که تسلیم يك حکومت مدنی شوند. يك مفسر دیگر نیز با لحن هشدار دهنده ای نوشت: «داشتن مردمی که از قدرت خویش آگاه هستند» خطرناک است. گروههای اوباش نمی خواستند تحت حکومت شاه یا پارلمان باشند بلکه «هم میهنانی مثل خودمان را که خواسته های ما را می دانند» ترجیح می دادند. جزوات آنها توضیح بیشتری می داد که «در زمانی که شوالیه ها و نجیب زاده هایی که برای ترساندن ما برگزیده می شوند و جز برای سرکوب و ظلم کردن به ما نیستند و دردهای مردم را نمی دانند، قوانین ما را وضع می کنند؛ دنیای خوبی نخواهیم داشت.»

این ایده ها طبیعتاً مردان خوش جنس را به وحشت می انداخت. آنها مایل بودند که حقوقی را به مردم اعطا کنند اما در چارچوب عقل و روی این اصل که «وقتی نام مردم را ذکر می کنیم، منظورمان نهادی آشفته و بی قید، از مردم نیست.» بعد از شکست دمکراتها، «جان لاک» این طور نوشت که: باید به «کارگران و پیشه وران، دختران و شیر فروشها» گفت که، به چه چیزی ایمان داشته باشند، «بزرگترین اقشار نمی توانند بدانند و بنابراین باید ایمان داشته باشند.»

«لاک» مثل «جان میلتون» و دیگر آزادیخواهان آن دوره به مفهوم بسیار محدودی از آزادی بیان، اعتقاد داشت. در قانون اساسی کارولینا که وی آن را تدوین کرد، اقدامات افرادی که «در مجمع مذهبی خود علیه دولت یا دولتمردان یا امور دولتی سخن بگویند یا تحریک کننده شورش باشند» ممنوع شده است. این قانون اساسی آزادی «عقاید مذهبی همراه با اندیشه» را تضمین می کرد اما نه آزادی عقاید سیاسی را. لئونارد لوی می نویسد: «لاک، به مردم اجازه نمی داد حتی در باره امور عمومی جامعه بحث کنند» از دیگر مواد این قانون اساسی این بود که «هرگونه اظهار نظر و تفسیر در مورد این قوانین یا قوانین عمومی یا قوانین

مصوبه پارلمان کارولینا اکیداً ممنوع است.» لاک، ضمن تدوین دلایل برای پارلمان جهت پایان دادن سانسور در سال ۱۹۶۴ از آزادی بیان یا آزادی اندیشه به هیچ وجه دفاع نکرد بلکه فقط اهمیت و زیان آن را برای منافع بازرگانی مورد توجه قرارداد. با رفع شدن خطر دموکراسی و با متفرق شدن افراد آزادیخواه، اجازه داده شد سانسور در انگلستان کنار گذاشته شود زیرا به قول «کریستوفر هیل» افرادی که آرای عمومی را شکل می‌دادند «خود-سانسوری» می‌کردند. هیچ چیز گفته نمی‌شد که موجب هراس پولدارها شود. در دموکراسی سرمایه داری دولتی کارآمد مثل آمریکا آنچه که ممکن است موجب هراس پولدارها شود معمولاً دور از چشم عموم مردم نگه داشته می‌شود. و گاهی اوقات با موفقیتی کاملاً حیرت انگیز همراه است.

این ایده‌ها شامل دکترین سختگیر «جان لاک» مبنی بر اینکه عوام مردم باید از حق حتی بحث کردن در مورد امور عمومی محروم باشند، تا به امروز نیز بطور گسترده‌ای ظنین انداز هستند. این دکترین همچنان از اصول اساسی دولتهای دموکراتیک امروزی است که اکنون از راههای مختلف، جهت محافظت از عملیات دولت در مقابل موشکافی‌های مردم به اجرا درمی‌آید. محرمانه اعلام کردن اسناد به بهانه ساختگی امنیت ملی، عملیات سری و زیرزمینی، و دیگر اقدامات برای دور نگه داشتن توده‌های رذل از صحنه سیاسی از جمله این راههاست. این گونه تدابیر معمولاً در زمان حکومت ارتجاعیون طرفدار حاکمیت بیشتر دولت از نوع تاچر و ریگان شدت و قدرت تازه‌ای می‌یابند. همین ایده‌ها مسئولیت و وظیفه حرفه‌ای جمع اندیشمندان را شکل می‌دهد: شکل دادن به اسناد تاریخی مشهود و تصویر جهان معاصر در جهت منافع قدرتمندان و بنابراین تضمین اینکه مردم، کاملاً سرگردان، از حدود خود تجاوز نکنند و به انجام وظیفه بپردازند.

در دهه ۱۹۵۰ حامیان پارلمان و ارتش در مقابل مردم براحتی ثابت کردند که نمی‌توان به او باش اعتماد کرد. این حقیقت از احساسات سلطنت طلبانه پایای

آنها و بی میلی آنها به واگذاری امور خود به نجیب زادگان و ارتش که «مردم واقعی» بودند - هرچند مردم به علت حماقت با این حرف موافق نبودند - نمایان می شود. مردم، «توده های گیج» و «جانورانی در لباس آدمیت» هستند. بهتر است آنها را سرکوب کرد، همان گونه که «نجات دادن زندگی يك شخص دیوانه یا گمراه حتی بر خلاف میل خودش کاری خوب و شایسته است.» اگر مردم آنقدر تباه و فاسد هستند که جایگاه قدرت را به مردان شرور و نالایق واگذار می کنند و به آنها اعتماد می نمایند، قدرت خود را از این بابت که باید به افرادی که خوب هستند هرچند تعداد آنها اندک است القا کنند، به هدر می دهند.

افراد خوب ممکن است نجیب زادگان یا صاحبان صنایع یا از حزب پیشقراول یا کمیته مرکزی یا از اندیشمندانی باشند که کارشناس هستند زیرا اتفاق نظر طبقه قدرتمند را (اگر یکی از اندیشه های هنری کیسینجر را بازگو کنیم) تصریح می نمایند. آنها امپراتوری تجاری مؤسسات ایدئولوژیک و ساختار سیاسی را اداره می کنند، یا در سطوح مختلف در خدمت آنها هستند. وظیفه آنها مراقبت از گله سرگردان، و تابع و رام نگه داشتن ضمنی توده های سرگردان، و بنابراین ممانعت از رواج چشم انداز ترسناک آزادی و خودمختاری است.

زمانی که کاشفان اسپانیایی بزرگترین قتل عام در تاریخ بشر را، به قول «تروتان تودوروف» به راه انداختند ایده های مشابهی ساخته شد؛ آنها ارباب و ظلم به مردم را با این بهانه توجیه می کردند که «بومی ها را مشاهده می کنند که غذای آنها سازگار نیست و بندرت غذای بهتر از جانوران وحشی دارند و شدت حماقت آنها از کودکان و دیوانه ها در دیگر کشورها بیشتر است آنها دست کمی از دیوانه ها یا حتی جانوران وحشی و حیوانات ندارند و قادر به کنترل و اداره امور خود نیستند» («فرانسیسکو ویتوریا» پرفسور و تئورسین و یکی از جلوداران اومانیسم اسپانیا در قرن شانزدهم) «تودوروف» ضمن خلاصه کردن افکار اصلی ویتوریا می گوید: بنابراین مداخله به منظور اعمال حقوق و اختیارات قیمومیت کاملاً مشروع و قانونی است.

زمانی که وحشی‌های انگلیسی چند سال بعد انجام این وظیفه را عهده‌دار شدند همان‌گونه که جرج واشنگتن در توصیف موانعی که سر راه پیشرفت تمدن قرار داشت و باید به خاطر خیر و صلاح مردم رفع می‌شد می‌گوید، انگلیسی‌ها نیز هنگام رام کردن گرگهایی که در لباس آدم بودند طبیعتاً همین موضعگیری را اتخاذ کردند. مثلاً زمانی که «لرد کامبرلند» معروف به «قصاب» قبل از عزیمت به آمریکای شمالی برای دنبال کردن ویرانگری‌های خود، کوهستانهای اسکاتلند را ویران کرد، استعمارگران انگلیسی به همین شیوه با «مردم وحشی» سلتیک برخورد کردند.

یکصد و پنجاه سال بعد، اعقاب آنها آمریکای شمالی را از وجود این آفت بومی پاک کردند و تعداد دیوانه‌ها را طبق آمار اخیر از ده میلیون نفر به ۲۰۰ هزار نفر کاهش دادند و بعد برای متمدن کردن جانوران وحشی در فیلیپین توجه خود را به سوی دیگری متمرکز کردند.

جنگجویان هندی، که پرزیدنت مک‌کینلی وظیفه مسیحی کردن و متعالی کردن این موجودات بدبخت را به آنها محول کرده بود، جزایر آزاد شده را از وجود هزاران نفر از این‌گونه موجودات خلاص کردند و صعود آنها به بهشت را تسریع نمودند همان‌گونه که نیویورک تایمز مسئولیت دشوار آنها را توصیف کرد آنها نیز این موجودات گمراه را با قتل عام بومی‌ها به سبک انگلیسی نجات دادند. نیویورک تایمز اضافه کرد: «ما باید افتخار مبهمی را که در کشتار جمعی مردم تا زمانی که احترام به سلاحهای ما را بیاموزند» پذیرا شویم و بعد «به وظیفه دشوارتر واداشتن آنها به قائل شدن احترام برای نیات ما» بپردازیم.

طاعون تمدن اروپا قسمت اعظم دنیا را ویران ساخت و مسیر تاریخ دقیقاً همین‌گونه است.

در جبهه داخلی این مشکل مستمر بوضوح توسط «مارچامونت ندهام» متفکر سیاسی قرن هفدهم مشخص گردید. وی نوشت: روی کار آمدن افراد نادان حاصل پیشنهادهای دموکراتهای افراطی است، نه حاصل علم و آگاهی یا

شانس. «توده‌های خودرأی» با توجه به آزادی موجود، پایین‌ترین افراد را که خود را با دوشیدن ثروتمندان و خالی کردن کیسه آنها مشغول می‌کنند و راه هرزگی، بدبختی، هرج و مرج و سرگردانی را در پیش می‌گیرند، برمی‌گزینند. این احساسات وجه مشترک سخنرانی‌های سیاسی و فکری مدرن است که با پیروزدن مبارزات مردمی طی قرن‌ها در تحقق بخشیدن به پیشنهادهای دمکراتهای افراطی این احساسات نیز شدت گرفت. بنابراین لازم بود روشهای پیچیده‌تری برای کاهش محتوای اصلی آنها تدبیر می‌شد.

این‌گونه مسائل بطور مرتب در دوره‌های آشوب و درگیری اجتماعی پیش می‌آیند. بعد از انقلاب آمریکا باید به زور به کشاورزان شورشی و مستقل آموخته می‌شد که آرمانهایی که در جزوه‌های سال ۱۷۷۶ بیان شده نباید جدی گرفته شوند نمایندگان عامه مردم نباید روستائینی مثل خودشان باشند که درد مردم را بدانند، بلکه باید نجیب‌زادگان، تاجران، وکلا و دیگر افرادی که قدرت خصوصی را در اختیار دارند و در خدمت آن هستند، نمایندگی مردم باشند. «ادموند مورگان» می‌نویسد: جفرسون و مدیسون معتقد بودند که قدرت باید در دستهای «اعیان طبیعی» باشد، مردانی مثل خودشان که از حقوق مالکیت در مقابل «اشراف کاذب» (هامیلتون) و از فقرا دفاع کند. از نظر آنها «برده‌ها، بینویان و کارگران تهیدست خطری همیشگی برای آزادی و همچنین حق مالکیت هستند.» دکترین حاکم که توسط پدران بنیانگذار بیان شده این است که «مردمی که مالک کشور هستند باید آن را اداره کنند» (جان جی). ظهور شرکت‌های بزرگ در قرن نوزدهم و ساختار قانونی که برای اهدای سلطه بر حیات خصوصی و عمومی جامعه به آنها تدوین شده بود، پیروزی مخالفان فدرالیست دموکراسی مردمی را از نوع قوی و جدیدی تثبیت نمود.

اغلب اوقات مبارزات انقلابی طالبان قدرت را علیه یکدیگر در گود مبارزه قرار می‌دهد هر چند که آنها در مخالفت با گرایشهای دموکراتیک افراطی در میان مردم عادی متحد هستند. لنین و تروتسکی کمی بعد از به دست گرفتن قدرت در

سال ۱۹۱۷ اقدام به برچیدن ارگانهای کنترل مردمی، شامل شوراهای کارخانه‌ها و شوراهای مرکزی نمودند و بدینوسیله گرایشهای سوسیالیستی را متوقف کرده و بر آن غلبه کردند. لنین که يك مارکسیست ارتدکس بود سوسیالیسم را در این کشور عقب مانده و توسعه نیافته، راه حلی پایا نمی دانست و تا آخرین روزهای حیاتش برای او «اصل حقیقت مارکسیسم این بود که پیروزی سوسیالیسم مستلزم تلاشهای مشترک کارگران در تعدادی از کشورهای پیشرفته» بویژه آلمان است. «جرج اورول» در «تجلیل از کاتالونیا» که همواره از نظر من بزرگترین اثر او بوده است به توصیف روند مشابهی در اسپانیا می پردازد. در آنجا فاشیست‌ها، کمونیست‌ها و دموکرات‌لیبرالها در مخالفت با انقلاب آزادیخواهانه‌ای که قسمت اعظم کشور را در بر گرفته بود متحد شدند و فقط وقتی نیروهای مردمی به سلامت سرکوب گردیدند، بر سر غنائم درگیر شدند. نمونه‌های متعددی وجود دارد که اغلب تحت نفوذ خشونت ناشی از قدرت زیاد قرار دارند.

این امر بویژه در جهان سوم صحت دارد. مسأله‌ای که مداوماً موجب نگرانی نخبگان غرب می باشد این است که ممکن است سازمانهای مردمی پایه گذار اصلاحات اجتماعی و دموکراسی معنی دار باشند و بدینوسیله امتیازات ویژه طبقه ممتاز را مورد تهدید قرار دهند. افرادی که درصدد «ارتقا دادن توده‌های رذل» و «سوق دادن آنها به سوی اتحاد و اختلاط با یکدیگر» علیه «مردان خوش جنس» هستند باید سرکوب و نابود شوند. تعجبی ندارد که اسقف «رومرو» باید کمی بعد از درخواست از پرزیدنت کارتربینی بر خودداری از کمک نظامی به دولت نظامی حاکم مورد سوء قصد قرار بگیرد. وی هشدار داد: دولت نظامی از این کمک‌ها در جهت «تشدید بی عدالتی و سرکوب علیه سازمانهای مردمی» استفاده خواهد کرد. این سازمانها برای رعایت اساسی‌ترین حقوق بشر در مورد آنها مبارزه می کنند.

این اسقف روی همان مسأله‌ای انگشت گذاشته بود که صرفنظر از کلمات

خوشایند و استدلال‌های عذاب‌آوری که ممکن است برای پنهان داشتن این حقیقت اساسی استفاده شود، باید رفع گردد. بنابراین، درخواست او برای «تضمین» مبنی بر اینکه دولت آمریکا «با فشار نظامی، اقتصادی، دیپلماتیک یا غیره در تعیین سرنوشت مردم السالوادور بطور مستقیم یا غیرمستقیم مداخله نخواهد کرد» رد شد ولی وعده داده شد که در صورت توسعه شواهد مبنی بر سوءاستفاده از کمک‌ها، کمک به دولت نظامی مورد ارزیابی مجدد قرار خواهد گرفت. اسقف ترور شد و نیروهای امنیتی به انحلال سازمانهای مردمی از طریق شقاوتهای وحشیانه روی آوردند که باقتل عام در «ریوسومپول» آغاز گردید و رسانه‌های وفادار به دولت آن را پنهان داشتند. همچنین تعجبی ندارد که اداره حقوق بشر با افزایش شقاوتها متوجه توسعه هیچ‌گونه سوءاستفاده‌ای نشد و فقط وقتی راهبه‌های آمریکایی مورد تجاوز، شکنجه و سوءقصد قرار گرفتند توجه مختصری به موضوع کرد؛ و در آن صورت بود که باید ترتیب پوششی داده می‌شد. یا این مسأله که رسانه‌های گروهی و آرای متفکران باید تا اندازه زیادی ترور شدن این اسقف را (که حتی ارزش سرمقاله‌ای در نیویورک تایمز را نداشت) نادیده بگیرند، همدستی نیروهای مسلح و دولت غیرنظامی دست‌نشانده آمریکا را با پوششی برای کار ضروری آنها پنهان دارند. گزارشهای گروههای حقوق بشر و کلیسا و یک هیأت اعزامی از کنگره در ارتباط با بکارگیری فزاینده روش ارباب توده‌ها از سوی دولت را منتشر نکنند و حتی تظاهر کنند که «هیچ‌گونه استدلال واقعی دال بر اینکه اکثریت ده هزار نفر قربانی سیاسی در سال ۱۹۸۰ قربانی نیروهای دولتی یا بی‌نظمی‌های مربوط به آنها بوده‌اند، وجود ندارد» (واشنگتن پست).

وقتی کاری باید انجام شود ما باید بدون احساساتی شدن عازم انجام آن شویم. نگرانی‌های مربوط به حقوق بشر زمانی خوب است که بتوان از آنها به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک برای نابود کردن دشمنان یا احیای ایمان مردمی به اصالت دولت استفاده کرد. اما این مسائل با موضوعات جدی نظیر متفرق و

سرکوب کردن توده‌های رذلی که تشکیل دهنده مجامع علیه منافع «مردان خوش جنس» هستند تداخلی ندارند.

همین تعهد اخلاص آمیز نسبت به ارباب ضروری مردم يك دهه بعد در مارس ۱۹۹۰ آشکار گردید. در این تاریخ يك مراسم هیجان انگیز عشای ربانی به مدت سه روز به یاد ترور اسقف برگزار شد. خبرگزاری‌ها گزارش دادند هزاران نفر از فقرا، بینوایان و روحانیون به منظور گرامیداشت یاد اسقف در مراسمی در کلیسای محل قتل وی اجتماع کردند و بعد از انجام يك راهپیمایی به رهبری شانزده اسقف که سه نفر آنها آمریکایی بودند، خیابانها و میادین را پر کردند. کلیسای السالوادور رسماً اسقف «رومرو» را برای گرفتن عنوان «حضرت» پیشنهاد کرده بود. نخستین مورد بعد از مورد مشابه توماس بکت در هشتصد سال قبل بود که در محراب کلیسا به قتل رسید. «آمریکازواج» گزارشی را در مورد این دهه شرم آور چاپ کرد که بطور سمبلیک روی این دو واقعه، قتل اسقف «رومرو» در سال ۱۹۸۰ و کشتار یسوعی‌ها در ۱۹۸۹ متمرکز بود و نوشت این دو واقعه شواهدی محکم در مورد اینکه چه کسی واقعاً بر السالوادور حکومت می‌کند و تغییر رویه آنها تا چه اندازه اندک بوده ارائه می‌دهد. حاکمان واقعی افرادی هستند که برای آنها «کشتن کشیش‌ها هنوز راه چاره‌ای برتر است. زیرا آنها صدای فریادها برای تغییر رویه دادن و برقراری عدالت در جامعه‌ای را که از هر دوه به میزان زیادی بی‌نصیب بوده، دیگر نخواهند شنید.» اسقف «آرتور ریورای داماس»، جانشین «رومرو» در موعظه‌اش گفت: «او را به خاطر اینکه صدای افراد بی‌صدا بود وحشیانه ساکت کردند.»

قربانی‌ها همچنان بی‌صدا باقی می‌مانند و این اسقف نیز همچنان ساکت خواهد ماند. هیچ يك از مقامات بلندپایه دولت کریستینیانی یا حزب وی یا حتی رهبر آنها، روبرتودابویسون که گمان می‌رفت مسئول این سوء قصد با هماهنگی نیروهای امنیتی تحت الحمایه آمریکا باشد در مراسم عشای ربانی شرکت نکردند. حضور نداشتن نماینده‌ای از دولت آمریکا نیز مشخص بود. این مراسم

در السالوادور در کشوری که آدمکش‌ها را تأمین می‌کند و آموزش می‌دهد بزحمت مورد توجه قرار گرفت. مراسم یادبود نیز از توجه مطبوعات ملی دور ماند. معه‌ذا اگر اینگونه فرض شود که اکنون نگرانی‌هایی وجود دارد، دیگر جایی برای نگرانی بیشتر وجود ندارد. این آخرین مراسم وعظ مذهبی عمومی برای اسقف رومرو تا دهها سال خواهد بود زیرا طبق اصول کلیسا برگزاری مراسم وعظ برای کاندیداهای مقام «حضرتی» ممنوع است. تنفر شدید ناشی از ترور توماس بکت، پادشاه هنری دوم را که مسئول غیرمستقیم این قتل بود واداشت که در زیارتگاه با انجام ریاضت توبه کند. برای اجرا شدن مجدد و مناسب نمایش باید مدت مدیدی منتظر ماند و این نشانه دیگری از پیشرفت تمدن است.

تهدید سازمانهای مردمی علیه طبقه ممتاز جامعه به خودی خود بقدر کافی واقعی هست. از این بدتر آنکه اگر از واژه نامهٔ نخبگان سیاسی استفاده کنیم، باید گفت: این فساد ممکن است توسعه یابد. ممکن است توسعه مستقل به شکلی دارای تأثیر نمایشی باشد که به دردهای مردم توجه کند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد اسناد داخلی و حتی اسناد عمومی نشان می‌دهد که يك منبع نگرانی تحريك آمیز برای برنامه‌ریزهای آمریکایی، این ترس بوده که ممکن است این «ویروس» در همه جا پخش شود و مناطق دوردست را نیز مبتلا کند.

این نگرانی کشف تازه‌ای نمی‌کند. دولتمردان اروپایی بیم داشتند که ممکن است انقلاب آمریکا موجب تقویت پیامبر شورش شود («مترینخ») و ممکن است همان‌گونه که يك دیپلمات سزار هشدار داد، موجب توسعه این ناخوشی و اگیردار و تجاوز به اصول اهریمنی نظیر اصول مهلك جمهوری خواهی و خودمختاری مردمی گردد. يك قرن بعد قالب این اصول دگرگون شد. «رابرت لانسینگ» وزیر خارجه وودرو ویلسون بیم داشت که اگر بیماری بلشویک گسترش یابد و همه جا پخش شود موجب سلطه یافتن توده‌های نادان و بی‌لیاقت بشر در زمین می‌شود. وی ادامه داد: بلشویک‌ها برای کارگران تمامی کشورها

برای مردم نادان و از نظر فکری ناقص جالب و جذاب هستند. و با تعداد زیادی که دارند از آنها خواسته می شود ارباب و حاکم شوند... که این خطری بسیار واقعی با توجه به روند ناآرامی اجتماعی در سراسر جهان است. بار دیگر این دموکراسی است که خطر و تهدیدی وحشتناک می باشد. وقتی شوراهاى کارگران و سربازان در آلمان بطور موقتی ظاهر شدند ویلسون بیم داشت که ممکن است این امر الهام بخش افکار خطرناک در میان سیاهپوستان (سرباز) آمریکا باشد که از خارج به وطن مراجعت می کردند. قبلاً او شنیده بود که رختشوی های سیاهپوست تقاضای دستمزدی بیش از میزان جاری نموده و گفته بودند «پول همانقدر که به تو تعلق دارد مال من نیز هست.» وی بیم داشت که ممکن است صاحبان مشاغل عمده مجبور شوند خود را با حضور کارگران در هیأت مدیره وفق دهند و این از جمله بلاهای دیگری بود که اگر ویروس بلشویک نابود نمی شد، گسترش می یافت.

با در نظر داشتن این عواقب وحشتناک، تجاوز غرب به شوروی به بهانه های دفاعی و علیه «مبارزه طلبی انقلاب که حیات و بقای نظام سرمایه داری را مورد تهدید قرار می داد، موجه بود» (جان لوئیس گادیس) و کاملاً طبیعی بود که دفاع آمریکا باید از تجاوز به شوروی به ترس سرخ ویلسون در داخل کشور توسعه یابد. همان گونه که «لانسینگ» توضیح داد، باید برای جلوگیری از پیشرفت رهبران بلشویک و آشوب طلب در سازماندهی یا سخنرانی علیه دولت در آمریکا از زور استفاده کرد و دولت نباید اجازه دهد این متعصبان کوردل از آزادی ای که اکنون در صدد نابود کردن آن هستند، بهره مند باشند.

عملیات سرکوبی که توسط دولت ویلسون انجام شد، بطور موفقیت آمیزی سیاستهای دموکراتیک اتحادیه های آزادی مطبوعات و افکار مستقل را به نفع قدرت شرکتها و مقامات دولتی که نماینده منافع آن بودند، نابود ساخت و تمام این اقدامات با تأیید رسانه های گروهی و بطور کلی نخبگان؛ و کاملاً در دفاع از خود در مقابل اکثریت نادان و از نظر فکری ناقص انجام شد. تقریباً همین ماجرا بعد

از جنگ جهانی دوم بار دیگر به بهانه تهدید شوروی ولی در واقع برای احیای حس فرمانبرداری از سران حاکم به نمایش درآمد.

اغلب اوقات درک نمی شود که حس تحقیر نسبت به دموکراسی در فرهنگ نخبگان و ترسی که برمی انگیزد، تا چه اندازه عمیق و ریشه دار است. زمانی که حیات سیاسی و افکار مستقل در دهه ۱۹۶۰ بار دیگر جان گرفت، این مشکل نیز مجدداً ظهور کرد و واکنش نیز به همان صورت بود. کمیسیون سه جانبه که نخبگان لیبرال را از اروپا، ژاپن و آمریکا گردهم آورد، پیش آمدن بحران قریب الوقوع دموکراسی را بر اثر تلاش اقشار مختلف مردم برای ورود به صحنه سیاسی هشدار داد. این «افراط در دموکراسی»، تهدیدی جدی را متوجه حکومت خلل ناپذیر طبقه نخبگان ممتاز می ساخت - که در علوم سیاسی، دموکراسی خوانده می شود. مشکل همان مشکل معمول بود: او باش در تلاش بودند امور خود را سازماندهی کنند، بر جوامع خود کنترل یابند و تقاضاهای سیاسی خود را به کرسی بنشانند. آنها تلاشهایی را در میان جوانان اقلیت های قومی، زنان، فعالان اجتماعی و غیره ترتیب می دادند که مبارزات توده های جاهل برای آزادی و استقلال در سایر نقاط مشوق آنها بود. این کمیسیون نتیجه گیری کرد که لازم است دموکراسی میانه روتر شود و همان گونه که گزارشگران آمریکایی نوشتند، احتمالاً بازگشتی به روزهایی داشته باشیم که ترومن توانسته بود با همکاری تعداد نسبتاً قلیلی از بانکداران و وکلای وال استریت کشور را اداره کند.

ایروینگ کریستول می افزاید: ملل بی اهمیت مثل مردم بی اهمیت می توانند رؤیای مهم بودن را بسرعت تجربه کنند. اما وی به عنوان یک محافظه کار نوگرای برجسته، مجالی برای راههای ملایم تر جهت ایجاد رضایتمندی که در هر صورت برای مردم بی اهمیت در خارج از قلمرو تمدن غرب تضمین شده نیستند، ندارد بنابراین این رؤیای مهم بودن باید با زور از ذهن کوچک آنها بیرون آورده شود. در واقع روزهای دیپلماسی قایقهای توپدار هیچگاه به پایان نمی رسد... قایقهای توپدار برای نظم بین المللی مانند اتومبیل های پلیس

برای نظم داخلی ضروری هستند.

این ایده‌ها ما را به سوی دولت ریگان رهنمون می‌شود که يك آژانس تبلیغات دولتی (دفتر دیپلماسی عمومی) را ایجاد نمود که دقیق‌ترین آژانس تبلیغاتی در تاریخ آمریکا بود و این موجب خرسندی فراوان حامیان يك دولت مقتدر و مداخله‌گر بود که در یکی از موارد جاری از فساد علم کلام سیاسی، محافظه‌کار خوانده می‌شوند. زمانی که این برنامه افشا شد يك مقام بلند پایه آن را به عنوان نوعی از عملیاتی که در سرزمینهای «دشمن» انجام می‌شوند توصیف کرد. عبارتی مناسب در بیان طرز برخورد همیشگی نخبگان در قبال عموم مردم. در این مورد «دشمن» بطور کامل مطیع نشد جنبش‌های مردمی ریشه‌داتر شدند و در میان اقشار تازه‌ای از مردم پراکنده گشتند و توانستند دولت را وادار به انجام عملیات ارباب‌آفرین زیرزمینی به جای اشکال مؤثرتر خشونت آشکار نمایند. پرزیدنت کندی و جانسون قبل از قیام مردمی از این روشها استفاده کردند.

ترسی که توسط مردان خوش‌جنس در قرن هفدهم بیان شده به موضوع اصلی در نوشتار متفکران اعمال شرکتها و علوم اجتماعی دانشگاهی تبدیل شده است. «رینهولد نیبور» مشاور امور خارجی و از فلاسفه با نفوذ که مورد احترام «جرج کنان» بود، متفکران دوره کندی و بسیاری دیگر از این ترس سخن گفته‌اند. وی نوشت: «منطق متعلق به ناظران خونسرد است» در حالی که مردم معمولی ایمان و نه منطق را دنبال می‌کنند. وی توضیح داد که ناظران خونسرد باید حماقت مردم طبقه متوسط را تشخیص دهند و باید تصورات و ایده‌های ضروری و زیاده‌آسان گرفتن کارها را که از نظر احساسی گرایشی قوی نسبت به آن وجود دارد و موجب راه‌نگه داشتن ساده‌لوح‌های بومی خواهد شد، عرضه دارند. مانند سال ۱۹۵۰ اکنون نیز محافظت از افراد گمراه یا مجنون و توده‌های نادان در مقابل قضاوت‌های «تباه و فاسد» همچنان امری ضروری است همان‌گونه که نباید به کودکی اجازه داد بدون سرپرستی و نظارت از خیابان عبور کند. طبق فرضیات جاری اگر چند شرکت کنترل سیستم اطلاعات را در اختیار

داشته باشند، هیچ گونه تخلفی از دموکراسی نشده است: در واقع این جوهر و اصل دموکراسی است. ادوارد برنایز، از چهره‌های برجسته صنایع روابط عمومی توضیح داده که اصل و جوهر و روند دموکراتیک آزادی در راضی کردن مردم و به قول او ایجاد رضایت و اتفاق نظر است. اگر آزادی عمل در راضی کردن مردم اتفاقاً در دستهای چند نفری متمرکز باشد باید بدانیم که ماهیت يك جامعه آزاد نیز همین است. از اوایل قرن بیستم، صنایع روابط عمومی منابع هنگفتی را به امر آموزش مردم آمریکا در مورد حقایق اقتصادی زندگی جهت تضمین جوی مساعد برای تجارت اختصاص داده است. طبق گفته یکی از مقامات اجرایی شرکت «ای تی اند تی» در هشتاد سال قبل، وظیفه آن کنترل «افکار عمومی» است که تنها خطر جدی برای این شرکت است و امروزه، وال استریت ژورنال با شور و حرارت «تلاشهای هماهنگ آمریکای متحد» در جهت تغییر طرز برخوردها و ارزشهای کارگران در سطح وسیع را به کمک کارگاههای عصر جدید و دیگر تدابیر معاصر برای تعلیم و تخریر توصیف می‌کند. این تدابیر برای تبدیل «بی‌علاقگی کارگران به وفاداری جمعی طرح‌ریزی شده‌اند. مأمورین کشیش مون و پروتستانهای مسیحی تدابیر مشابهی را برای رفع خطر سازمان یافتن روستائیان و نابود کردن کلیسایی که در خدمت فقرا در آمریکای لاتین است بکار می‌گیرند و در این کار از آژانس‌های اطلاعاتی و سازمانهای بین‌المللی راستگرایان افراطی مرتبط با آنها کمک می‌گیرند.

«برنيس» این نکته اساسی را در کتابچه راهنمای عمومی در سال ۱۹۲۸ بیان کرد: «کنترل ماهرانه، آگاهانه و هوشمندانه از آرا و عادات سازمان یافته توده‌ها، عنصر مهم در جامعه دموکراتیک است... اقلیت‌های باهوش هستند که نیاز مستمر و سیستماتیک به استفاده از تبلیغات دارند.

جامعه تجاری آگاه از مبارزه طبقاتی در آمریکا با توجه به قدرت قاطع و عظیم خود توانسته است این درسها را بطور مؤثری مورد استفاده قرار دهد. دفاع «برنيس» از تبلیغات، توسط «توماس مک‌کان»، سرپرست روابط عمومی شرکت

یونایتد فرویت ذکر شده است. «برنیس» در فراهم سازی زمینه سقوط دموکراسی گواتمالا در سال ۱۹۵۴ خدمات ارزنده و مهمی برای این شرکت انجام داد. این واقعه پیروزی عمده ای برای تبلیغات تجاری با رضایت و همراهی رسانه های گروهی بود.

اقلیت های با هوش از مدتها قبل فهمیده اند که این کار وظیفه آنهاست. «والتر لیپمن»، «انقلابی» در «اجرای دموکراسی» را توصیف کرده در حالی که «ایجاد رضایت و اتفاق نظر» به يك «هنر خود آگاهانه و يك ارگان منظم از دولت مردمی» تبدیل شده است وقتی نمی توان به آرای عمومی اعتماد کرد این تحول طبیعی می باشد:

در صورت فقدان مؤسسات و تعالیمی که بوسیله آنها جو حاکم آنچنان بطور موفقیت آمیزی گزارش می شود که واقعیات حیات جامعه بشدت در جهت خلاف آرای خود خواهانه قرار می گیرند منافع عمومی تا اندازه بسیار زیادی از آرای عمومی کاملاً دور می شوند و فقط به وسیله يك طبقه متخصص که منافع شخصی آن فراتر از منافع محلی است می تواند اداره و کنترل شود. بنابراین آنها می توانند «واقعیات» را درك کنند این افراد همان مردان خوش جنس هستند که به تنهایی قادرند مدیریت اقتصادی و اجتماعی را در دست گیرند.

«لیپمن» در ادامه توضیح می دهد که؛ بنابراین دو نقش سیاسی باید بوضوح از هم تمیز داده شوند. نخست نقشی که به طبقه متخصص یا «طبقه محرم راز» و «مردان مسئول» تفویض می شود که به اطلاعات دسترسی دارند و قادر به درك جریانات هستند. در کمال مطلوب، آنها باید آموزشهایی را برای کار کردن در ادارات عمومی طی کرده باشند و باید برای حل مسائل جامعه تسلط کامل داشته باشند: «بسته به میزان دقیق و عینی بودن این معیارها تصمیمات سیاسی» که در قلمرو آنها قرار دارند، «در واقع با منافع مردم ارتباط پیدا می کنند». علاوه بر این مردم معمولی باید نظرات را هدایت کنند و مسئولیت تشکیل يك آرای عمومی

سالم را بر عهده گیرند... آنها ابتکار به خرج می دهند امور را اداره می کنند مسائل را رفع می کنند و باید در مقابل «خوارچ نادان و مداخله گر» و مردم معمولی که قادر به حل اصل مسأله نیستند، تحت مراقبت قرار گیرند معیاری که ما در مورد دولت بکار می گیریم عبارت است از: موفقیت در ارضای خواسته های فرهنگی و مادی، نه اینکه آیا «آرای خودخواهانه را که اتفاقاً در اذهان مردم شناور است، تحریک می کند یا خیر. طبقه متخصص بعد از تسلط یافتن بر معیارهای مربوط به تصمیمات سیاسی و در حالی که از مداخله گری های عمومی محفوظ است در خدمت منافع عمومی خواهد بود یعنی آنچه که در بافت پیچیده ای که تفسیر سیاسی و علوم اجتماعی دانشگاهی تنیده اند، منافع ملی» خوانده می شود.

نقش دیگر، «وظیفه عموم» است که بسیار محدودتر می باشد. «لیپمن» می نویسد: «قضاوت در مورد امتیازات ذاتی» مسأله ای، یا ارائه تحلیل، یا راه حل، کار عموم نیست بلکه فقط بندرت می توانند زور خود را در اختیار یکی از گروه های «مردان مسئول» قرار دهند عامه مردم قادر به «استدلال، بررسی و تحقیق، نوآوری، قانع کردن دیگران، معامله یا حل کردن مسائل» نیست. بلکه «عامه مردم فقط در زمانی می تواند وارد عمل شود که بعد از تعمق بی غرض و هوشیارانه در مورد موضوع مربوطه» خود را در ردیف حامیان فردی قرار دهد که در موقعیتی قرار دارد که می تواند به عنوان رئیس و مجری عمل کند، به همین دلیل است که باید «عامه مردم را سر جای خود نشانند.» این گله سرگردان، لگدبران و غران دارای وظایف خاص خود می باشد. یعنی اینکه «ناظر علاقه مند عملیات باشد» نه شرکت کننده در آنها. مشارکت، وظیفه «مردان مسئول» است.

این ایده ها که توسط مصححین آثار «لیپمن» به عنوان یک «فلسفه سیاسی ترقیخواهانه برای دموکراسی لیبرال» توصیف شده اند، شباهتی بی تردید با ایده های لنینیستی در مورد حزب نگهبان دارد که توده ها را به یک حیات بهتر رهنمون می شود، حیاتی که توده ها به تنهایی قادر به تصور آن یا ساختن آن نیستند. در واقع سهولت تغییر موضع از حالتی به حالت دیگر - از شورلنینیستی به

«جشن آمریکا» - طی سالها به اثبات رسیده است. این امر تعجبی ندارد زیرا این دکترین ها ریشه مشابهی دارند. اختلاف اساسی و مهم در ارزیابی چشم انداز قدرت است، با بهره گیری از مبارزه مردمی توده ها یا خدمت به اربابان فعلی. واضح است که در پشت پیشنهادهای لیپمن و دیگران فرضیه بیان نشده ای موجود است، اینکه طبقه متخصص به خاطر متابعت و فرمانبرداری از افرادی که قدرت واقعی را در اختیار دارند - در جوامع ما، منافع طبقه بازرگانان حاکم (حقیقتی مهم که در ستایش از منتخبان نادیده گرفته می شود) - فرصت اداره امور عمومی به آنها داده می شود.

تاریخ تفکرات «لیپمن» در مورد این مسائل به کمی بعد از جنگ جهانی اول باز می گردد. در آن زمان جامعه متفکران لیبرال بسیار تحت تأثیر موفقیت خود در خدمت به عنوان «مفسران با ایمان و مفید یکی از بزرگترین اقدامات مهم انجام شده توسط یک رئیس جمهور آمریکایی» قرار گرفته بود (نیوریبلیک). این اقدام مهم همان تفسیر وودرویلسون از تعهد انتخاباتی خود به «صلح بدون پیروزی» به عنوان فرصتی برای دنبال کردن پیروزی بدون صلح می باشد. این عمل به یاری متفکران لیبرال انجام شد که بعداً به دلیل «تحمیل خواسته خود به اکثریت بی تفاوت و بی میل» به کمک دروغ پردازی های تبلیغاتی درباره شقاوت های «هون ها» و دیگر تدابیری از این قبیل، از خود تحسین و ستایش کردند. آنها اغلب ناخواسته به عنوان ابزاری در خدمت وزارت اطلاعات انگلیس بودند که بطور سری وظایف خود را «هدایت افکار قسمت اعظم جهان» تعریف می کردند.

پانزده سال بعد، «هارولد لاسول»، از دانشمندان بانفوذ علوم سیاسی در «دایرة المعارف علوم اجتماعی» توضیح داد که وقتی نخبگان فاقد نیروی لازم برای وادار ساختن مردم به فرمانبرداری هستند، مدیران اجتماعی باید به «یک تکنیک جدید کنترل، تا اندازه زیادی، از طریق تبلیغات» روی آورند. وی توجیهات مرسوم را اضافه کرد: ما باید «نادانی و حماقت توده ها» را تشخیص

دهیم و تسلیم «تعصبات دموکراتیک در باره اینکه انسان بهترین داور منافع خویش است» نشویم. آنها داور خوبی نیستند و ما باید آنها را برای خیر و صلاح خودشان تحت کنترل داشته باشیم. همین اصل راهنمای جامعه تجاری است. دیگران نیز ایده های مشابهی توسعه داده اند و آنها را در مؤسسات و تشکیلات ایدئولوژیک به مورد اجرا گذاشته اند. (در مدارس، دانشگاهها، رسانه های عمومی، نشریات نخبگان و غیره). به مبارزه طلبیدن این ایده ها مانند دهه ۱۹۶۰ موجب آشفته گی و گاهی اوقات هیاهو می شود. در این دهه دانشجویان به جای آنکه بسادگی در مقابل اولیای امور تعظیم کنند، شروع به مطرح کردن سؤالات فراوان و جستجو فراتر از محدوده ای که برای آنها مشخص و تثبیت شده بود، نمودند. بهانه اداره کردن برج و باروها علیه یورش وحشی ها که اکنون يك ژست مردمی است بزحمت چیزی بیش از يك دروغ مضحك می باشد.

دکترین «لییمن»، «لا سول» و دیگران در هر جامعه ای که در آن قدرت بشدت متمرکز است اما مکانیزمهای رسمی وجود دارند که مردم معمولی با استفاده از آنها می توانند، در تئوری، نقشی در شکل دادن به امور خود ایفا کنند - خطری که واضح است باید رفع شود - کاملاً طبیعی است.

در آمریکا تکنیک های مربوط به ایجاد رضایت از دقیق ترین و بهترین تکنیک هاست. آمریکا جامعه ای تحت کنترل بازار و پیشرفته تر از هم پیمانان خود می باشد و کشوری است که از جنبه های مهمی آزادتر از نقاط دیگر است و بنابراین توده های نادان و احمق در آن خطرناکتر هستند. اما همین نگرانی ها در اروپا نیز ظهور می کند که مثل گذشته این حقیقت نگرانی ها را به اوج می رساند که نوع اروپایی سرمایه داری دولتی، هنوز به میزان نوع آمریکایی آن در نابود کردن اتحادیه های کارگری و دیگر موانع موجود در راه حکومت مردان (و گاهی زنان) خوش جنس و بنابراین محدود کردن سیاست به اقشار بازار، پیشرفت نکرده است. مسأله اساسی که در سراسر این جریان همه از وجود آن آگاه هستند این است که با از دست رفتن توانایی دولت در کنترل مردم با بکارگیری زور،

اقتدار ممتاز باید روشهای دیگری برای تضمین دور شدن توده های رذل از صحنه عمومی ببیند. و در مورد ملل بی اهمیت باید مثل مردم مهم همین اقدامات انجام گیرد. کبوتران لیبرال معتقدند که دیگران باید آزاد و مستقل باشند اما نه آزاد در انتخاب راههایی که از نظر ما غیرعقلانه و خلاف منافع ماست و این اصل، شبیه به درکی است که در اینجا از دموکراسی به عنوان شکلی از کنترل مردم رایج است. در انتهای دیگر نوار مشخص کننده حدود، «محافظه کاران» را می یابیم که توسل سریع به روشهای پلیس را ترجیح می دهند.

سیستمی برای تعلیم و آموزش که به نحو مناسب و شایسته ای عملی است، دارای وظایف مختلفی است که برخی از آنها نسبتاً حساس می باشند. یکی از اهداف آن توده های نادان و احمق است. آنها باید به همین شکل احمق و نادان نگه داشته شوند، با تشویق به عدم سختگیری که از نظر احساس، آمادگی آن را دارند توجه آنها به مسائل منحرف گردد، در حاشیه نگه داشته شوند و منزوی گردند. در بهترین صورت، هر فرد باید در مقابل صفحه تلویزیون تنها باشد و به تماشای ورزش، اپراهای آبکی، یا کمدی بپردازد و از ساختارهای سازمانی که به افراد فاقد منابع اجازه می دهد افکار و عقاید خود را در ارتباط با دیگران کشف کنند، برنامه ها و مسائل خود را مشخص سازند و برای تحقق بخشیدن به آنها وارد عمل شوند، محروم باشد. در آن صورت می توان به آنها اجازه داد یا حتی آنها را تشویق کرد که تصمیمات از ما بهتران را در انتخابات دوره ای مورد تأیید قرار دهند. توده های رذل، اهداف مناسبی برای رسانه های گروهی و یک سیستم آموزش عمومی هستند که برای فرمانبرداری و آموزش دیدن مهارتهای لازم شامل مهارت تکرار شعارهای میهن دوستانه در مواقع مناسب آماده شده اند. برای آنکه حس فرمانبرداری به خصیصه قابل اعتمادی تبدیل شود، باید در تمامی زمینه ها تثبیت شود. مردم باید ناظر باشند نه شرکت کننده در امور. همچنین باید مصرف کننده تولیدات و نیز ایدئولوژی باشند. «ادواردو گالینو» می نویسد: «اکثریت جامعه باید به مصرف اوهام و خیالات تن دهد. رویاهای ثروت انبوه به

فقرا، رؤیای آزادی به ستمدیدگان، ردپای پیروزی به شکست خورده‌ها و رؤیای قدرت ضعفا فروخته می‌شود.» کمتر از این مناسب نخواهد بود.

مسأله تعلیم و آموزش در مورد افرادی که انتظار می‌رود در امر کنترل و تصمیم‌گیری جدی شرکت داشته باشند یعنی برای صاحبان مشاغل عمده، دولت و مدیران فرهنگی و بطور کلی اقشار سخنگو، کمی متفاوت است. آنها باید ارزشهای این سیستم را به مردم القا کنند و همان رؤیاهای ضروری را که به آن اجازه می‌دهد در جهت منافع طبقه ممتاز و صاحب قدرت متمرکز انجام وظیفه کند، داشته باشد یا حداقل آنقدر زیرک باشد که تظاهر به انجام این کار نماید. یعنی هنری که افراد زیادی به آن مهارت ندارند. اما باید همچنین به واقعیات جهان نیز تا حدود مشخصی آشنایی داشته باشند در غیر این صورت نخواهند توانست وظایف خود را بطور مؤثری انجام دهند. رسانه‌های نخبگان و سیستم‌های آموزشی باید راهنمای مسیری درست از میان این سردرگمی‌ها باشند که این وظیفه آسانی نیست و دچار تناقضات داخلی است. اما مشاهده اینکه چگونه با این وظیفه برخورد می‌شود خارج از حدود بحث ما می‌باشد.

در جبهه داخلی به تکنیک‌های مختلفی برای ایجاد رضایتمندی نیاز است که در جهت حضار مورد نظر و اقشار مربوط به آن در سطح افراد مهم به کار می‌افتد. برای افرادی که در پایین‌ترین ردیف هستند تدبیر دیگری موجود است یعنی چیزی که «فرانکلین هنری جیدینگز»، از جامعه‌شناسان برجسته آمریکایی در آغاز قرن حاضر، آن را «رضایتمندی بدون رضایت» می‌خواند: «اگر در سالهای بعد، استعمارشدگان مشاهده و اقرار کنند که روابط مورد بحث در جهت منافع بالاترین قشر بوده، ممکن است طبق اصول منطقی این عقیده را پیدا کند که مرجع قدرت با رضایت ملت به آنها تحمیل شده است» همان‌گونه که وقتی والدین، کودک نفهمی را تنبیه می‌کنند. جیدینگز به «موجودات گمراهی» اشاره می‌کرد که ما بایستی میلی به خاطر صلاح خودشان آنها را قتل عام می‌کردیم. اما این درس زمینه کاربرد کلی تری دارد.

همان گونه که اشاره شد، مفاهیم بلشویک در سراسر جهان کاملاً مشهودند. این سیستم‌ها اختلافات مهم اما در عین حال شباهت‌های تکان دهنده‌ای نیز دارند. ایده «لیپمن» در مورد «اقشار متخصص» و ایده برنيس در مورد «اقلیت باهوش» که باید مردم و امور آنها را طبق تئوری لیبرال - دموکرات اداره کنند، با ایده محافظان لنینیست متفکران انقلابی مطابقت می‌کنند. روش «ایجاد رضایتمندی» که «لیپمن»، «برنيس»، «نیوهر»، «لاسول» و دیگران از آن حمایت کرده‌اند، همان «دیپلماسی دولتی» همقطاران لنینیست آنهاست. مجتهدان دنیوی در هر دو سیستم عمده سلسله مراتب و تهدید و اجبار، به پیروی از دستورالعملی که توسط «باکونین» بیش از یکصد سال قبل مشخص گردید، توده‌ها را احق و نالایق و گله سرگردانی که باید به سوی دنیای بهتری هدایت شود - دنیایی که ما، اقلیت باهوش باید برای آنها بسازیم و این کار را یا با به دست گرفتن قدرت به سبک لنینیستی انجام دهیم و یا در صورت امکان در خدمت مالکان و مدیران سیستم‌های سرمایه‌داری دولتی برای بهره‌گیری از انقلاب مردمی برای تصرف قدرت فرماندهی عالی درآییم.

تا اندازه زیادی همان گونه که باکونین، سالها قبل پیش‌بینی کرده بود «بروکراسی سرخ» لنینیستی بلافاصله برای انحلال ارگانهای کنترل مردمی بویژه ساختارهای تشکیلاتی که ممکن بود به مردم کارگر امکان دهد در امور خود به عنوان تولیدکننده یا شهروند نفوذ داشته باشند، وارد عمل شد. «الکساندر جرشنکرون» ضمن مطالعه و بررسی برنامه‌های عمرانی بلشویک از يك دیدگاه تاریخی و تطبیقی نوشت: «ایدئولوژی مارکسیستی یا هر ایدئولوژی سوسیالیستی دیگری در رابطه با این مسأله ارتباطی بسیار جزئی (اگر اصلاً ارتباطی وجود داشته باشد) با دگرگونی صنعتی عظیمی که توسط دولت شوروی طرح‌ریزی شده‌اند، داشته است.» از جمله این دگرگونی‌ها عبارت است از: «افزایش حجم بازدهی صنعتی تقریباً معادل شش برابر» تا اواسط دهه ۱۹۵۰ که بیشترین و طولانی‌ترین (جهش صنعتی شدن) در تاریخ توسعه صنعتی این کشور است. این

روند بهای انسانی فوق‌العاده‌ای داشته که مقدمتاً به دوش روستائیان بوده است. اینکه همین موضوع در مورد سازماندهی تولید و حیات اجتماعی و سیاسی نیز صدق می‌کرد بطور کلی بیش از آن واضح است که محتاج به توضیح باشد. تعجبی ندارد که نابودی فوری گرایش‌های سوسیالیستی اولیه‌ای که در طول اوج مبارزه مردمی در سال ۱۹۱۷ به وجود آمدند توسط دو سیستم تبلیغاتی بزرگ جهان به عنوان پیروزی برای سوسیالیسم تصویر شدند. از نظر بلشویک‌ها، این دروغ‌پردازی برای کسب حداکثر امتیاز از پرستیژ اخلاقی سوسیالیسم بود. از نظر غرب نیز هدف از این عمل بدنام کردن سوسیالیسم و تقویت سیستم کنترل مالکیت و مدیریت در تمامی جنبه‌های حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بود. سقوط سیستم لنینیستی را نمی‌توان به درستی پیروزی سوسیالیسم خواند همان‌گونه که سقوط هیتلر و موسولینی را نمی‌توان این‌گونه توصیف کرد. مانند موارد سابق، این امر موجب از بین رفتن موانع موجود در راه تحقق آرمانهای سوسیالیستی و آزادیخواهانه جنبش‌های مردمی که در سال ۱۹۱۷ در روسیه و کمی بعد در آلمان و سال ۱۹۳۶ در اسپانیا و سایر نقاط سرکوب شدند، نمی‌گردد. در موارد فوق اغلب همان محافظ و نگهبان لنینیست سردمدار و رهبر مطیع و رام کردن توده‌های رذل با خواسته‌های دموکراتیک افراطی و سوسیالیست آزادیخواهانه بود.

۳. بدون اعمال زور

«هیوم» قیاس ضد و نقیص خود در مورد جوامع آزادتر و همچنین جوامع استبدادی‌تر را مطرح کرد که مورد اول بسیار مهم‌تر است. با آزادتر و متنوع‌تر شدن حیات اجتماعی، وظیفه و اदार کردن مردم به فرمانبرداری، پیچیده‌تر و مسأله از هم باز کردن مکانیزمهای آموزش دشوارتر می‌شود. اما صرف‌نظر از علائق فکری، مورد دوم یعنی جوامع آزاد از نظر انسانی مهم‌تر است زیرا در اینجا ما درباره خودمان حرف می‌زنیم و می‌توانیم به آنچه که فراگرفته‌ایم عمل کنیم. به

همین دلیل است که فرهنگ حاکم همواره درصدد خواهد بود به نگرانی‌های انسان تحقق بخشد و آنها را به سوی بی‌کفایتی و سوءاستفاده از دیگران رهنمون شود. وقتی طرح‌های آمریکا در گوشه‌ای از جهان سوم غلط از آب درمی‌آیند، ما توجه خود را به نقایص و مشکلات خاص این فرهنگها و بی‌نظمی‌های اجتماعی آنها اختصاص می‌دهیم؛ نه نقایص و مشکلات فرهنگ خودمان. شهرت، خوشبختی و احترام در انتظار آنهايي است که جنایات دشمن را افشا کنند، افرادی که وظیفه بسیار مهم‌تر نمایان ساختن حقایق جوامع خود را برعهده می‌گیرند، می‌توانند انتظار رفتار کاملاً متفاوتی را با آنها داشته باشند. «جرج اورول» به خاطر کتاب «مزرعه حیوانات» و «سال ۱۹۸۴» که روی دشمن رسمی متمرکز است، مشهور است. اگر او مسأله مهم‌تر و جالبتر کنترل افکار را در جوامع نسبتاً آزاد و دموکراتیک مورد بررسی قرار داده بود، مورد تقدیر قرار نمی‌گرفت و به جای تحسین همگانی با سکوت به نشانه رد شدن حرف وی و ناسزا و سرزنش مواجه می‌شد معهداً اجازه دهید به مسائل مهم‌تر و غیرقابل قبول‌تر بپردازیم.

اگر بحث را به دولتهایی که آزادتر و مردمی‌تر هستند محدود کنیم، این سؤال مطرح است که چرا درحالی که اهرم زور در طرف مردم است، آنها تسلیم و فرمانبردار هستند؟ نخست باید سؤالی را که قبل از آن مطرح می‌شود بررسی کرد: این اهرم زور تا چه حدود و اندازه‌ای در طرف مردم است؟ در اینجا لازم است کمی دقت شود.

جوامع تا آنجا آزاد و دموکراتیک محسوب می‌شوند که قدرت دولت در زمینه اعمال اجبار و تهدید محدود باشد. آمریکا از این نظر وضعیتی غیرعادی دارد: در اینجا شهروندان بیش از هر نقطه دیگری در جهان از اجبار و اضطراب دولتی آزاداند - حداقل، شهروندانی که در طبقه نسبتاً ممتاز هستند و رنگ پوست درستی دارند، یعنی بخش اعظم مردم.

اما روشن‌تر از روز است که دولت فقط نماینده گروه متحد با قدرت است.

کنترل بر سرمایه‌گذاری، تولید، بازرگانی، امور مالی، شرایط کار و دیگر جنبه‌های مهم سیاست اجتماعی در دست بخش خصوصی قرار دارد. بی‌میلی نسبت به وفق دادن خود با این ساختار قدرت و حکومت هزینه‌هایی در بردارد که از اعمال زور دولتی تا محرومیت و مبارزه بهای آن است. حتی فردی، با فکری مستقل بزحمت از مقایسه این ضررها با فوایدی که هر چند اندک به تسلیم و فرمانبرداری تعلق دارد عاجز است. بنابراین، حدود تصمیمات عاقلانه و معنی‌دار بشدت محدود است. عوامل مشابهی به شیوه‌های روشن، حدود ایده‌ها و آرا را محدود می‌سازند همان قدرتهای خصوصی که کنترل اقتصاد را در اختیار دارند چگونگی اظهار نظر صریح را شکل می‌دهند این قدرت تا اندازه زیادی در سلطه شرکت‌های بزرگی است که تماشاگران را به تبلیغاتچی‌ها می‌فروشند و طبیعتاً نماینده منافع مالکان و بازار آنها هستند بنابراین توانایی فرد در بیان و انتقال نظرات، نگرانی‌ها و علایق خود - یا حتی کشف آنها - نیز بشدت محدود است.

انکار این حقایق روشن‌تر از روز درباره قدرت مؤثر، در قلب ساختار رؤیاهای ضروری قرار دارد. مثلاً يك منتقد رسانه‌های گروهی ضمن بررسی کتابی در مورد مطبوعات در نیویورک تایمز، بدون استدلال به «نقش سنتی جفرسونی» به مطبوعات به عنوان وزنه تعادلی در برابر قدرت دولت اشاره می‌کند. این عبارت سه فرضیه مهم یکی تاریخی، یکی توصیفی و یکی ایدئولوژیک، را در برمی‌گیرد. ادعای تاریخی این است که «جفرسون» حامی متعهد آزادی مطبوعات بوده که البته این ادعایی غلط است. فرضیه دوم این است که مطبوعات در واقع به عنوان وزنه تعادلی برای دولت نه يك مستخدم وفادار به آن انجام وظیفه می‌کند که در اینجا به عنوان يك اصل ارائه شده و بنابراین از هرگونه ضرورت مواجه شدن با اسناد مشروحه که این اصل را رد می‌کنند گریز می‌زند. اصل ایدئولوژیک این است که آزادی خواهی به سبک «جفرسون» (که سوای تحقق یافتن آن در عمل بصورت غیر واقعی در نظر گرفته شده) مستلزم آن است که مطبوعات وزنه تعادلی برای قدرت دولت باشند. این اصل درست نیست

فرضیه آزادیخواهانه این است که مطبوعات باید آزاد باشند و بنابراین وزنه تعادلی برای قدرت متمرکز به هر صورت آن - باشند. در دوره جفرسون قدرتهایی که بزرگ بنظر می رسیدند دولت کلیسا، ساختارهای فتودال بود کمی بعد از آن فرمهای جدیدی از قدرت متمرکز در جهان سرمایه داری تعاونی پدیدار شدند در این صورت طرفداران «جفرسون» معتقدند که مطبوعات باید وزنه تعادلی برای دولت یا قدرت تعاونی و مهم تر برای اتحاد دولت - تعاونی باشد اما مطرح کردن این نکته ما را به محدوده ممنوعه می برد.

صرف نظر از محدودیتهای عمومی در مورد تصمیمات و نظرات صریح که در تمرکز قدرت خصوصی نهفته است، این امر همچنین محدودیتهای شدیدی در مورد فعالیت های دولت مشخص می سازد. آمریکا از این نظر نیز در میان دموکراسی های صنعتی يك مورد غیر عادی بوده است هر چند گرایش به الگوی آمریکا در سایر نقاط نیز مشهود است. آمریکا از نظر تضمینی که برای آزادی از اجبار و تهدید دولت می دهد و همچنین از نظر فقر حیات سیاسی به آخر خط نزدیک می شود. اساساً يك حزب سیاسی یعنی حزب طرفدار طبقه تجار با دو جناح وجود دارد.

تغییر ائتلاف سرمایه گذاران، توضیحی برای بخش بزرگی از تاریخ سیاسی است. اتحادیه ها یا دیگر سازمانهای مردمی که ممکن است راهی برای فعالیت عموم مردم در اعمال نفوذ روی برنامه ها و تصمیمات مربوط به خط مشی ارائه دهند، جز در زمینه های بسیار محدود بندرت کارایی دارند. سیستم ایدئولوژیک مقید به رضایت طبقه ممتاز است. انتخابات نیز تا اندازه زیادی يك نوع مراسم تشریفاتی است. در انتخابات کنگره در واقع تمام متصدیان به رأس کار باز می گردند و این نشاندهنده پوچی سیستم سیاسی و راههایی که عرضه می کند، می باشد. بزحمت بهانه ای حاکی از، در معرض خطر بودن مسائل اساسی در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری وجود دارد. برنامه های زنجیره ای چیزی بیش از تدبیری برای جمع کردن آرا نیست و کاندیداها پیامهای خود را به مردم

همان‌گونه که کارشناسان روابط عمومی توصیه می‌کنند، تنظیم می‌نمایند. مفسران سیاسی درباره سؤالاتی از این قبیل تعمق می‌کنند: آیا ریگان خط خود را به خاطر خواهد داشت؟ آیا ماندیل بیش از حد افسرده بنظر می‌رسد؟ آیا دوکاکیس می‌تواند از حملات نویسندگان نطق‌های جرج بوش جان سالم به در برد؟ در انتخابات ۱۹۸۴ دو جناح سیاسی مختلف در واقع سیاست‌های سنتی را با هم مبادله نمودند و جمهوریخواهان خود را به عنوان حزب طرفدار رشد به سبک کینز و مداخله دولت در اقتصاد عرضه کردند درحالی که دموکراتها به عنوان حامیان محافظه‌کاری مالی پدیدار شدند اما تعداد بسیار کمی از ناظران حتی متوجه این موضوع شدند. نیمی از مردم حتی به خود زحمت علامت زدن روی ورقه‌های رأی را ندادند و افرادی نیز که این زحمت را می‌کشند، اغلب آگاهانه مطابق میل خود رأی نمی‌دهند.

طبق دستورالعمل لیمن و دیگر تئوریسین‌های دموکراتیک به مردم این فرصت داده می‌شود که تصمیماتی را که درجای دیگری اتخاذ شده‌اند مورد تأیید قرار دهند مردم می‌توانند از میان شخصیت‌هایی که در بازی سیاست سمبلیک معرفی شده‌اند - و فقط ساده لوح‌ترین افراد آن را خیلی جدی می‌گیرند - یکی را برگزینند. در انجام این کار، افراد ماهر و خبره آنها را به تمسخر می‌گیرند. «مارتی لینسکی»، کارشناس رسانه‌های گروهی و از دانشمندان علوم سیاسی در مقاله‌ای تحت عنوان «وعده‌های مبارزات انتخاباتی؛ وعده‌هایی داده شده برای اجرا نشدن» نوشت: انتقاد از درخواست پرزیدنت بوش در مورد افزایش درآمدها بعد از برنده شدن در انتخابات از طریق وعده قاطع و فصیح مبنی بر عدم افزایش مالیاتها يك تیراندازی سیاسی کوچک است. وقتی بوش با رهبری مردم در شعار «از لبه‌های من بخوانید: مالیات جدید نخواهید» در انتخابات پیروز شد فقط جهان بینی خویش را بیان می‌کرد و امیدهای خود را در جمله‌ای به زبان می‌آورد. افرادی که فکر کردند وی وعده می‌داد مالیاتهای جدیدی وضع نخواهد شد نمی‌فهمند که «انتخابات و اداره کشور دو بازی متفاوت هستند که با اهداف و

قوانین مختلفی بازی می شوند.» «لینسکی» ضمن بیان زیرکی افراد خبره و ماهر به درستی می نویسد: «در انتخابات هدف برنده شدن است.» و ضمن تکرار رویاهای ضروری که احترام ایجاب می کند می افزاید: «در اداره کشور هدف این است که بهترین کارها برای کشور انجام شود.»

این گرایشها در طول سالهای ریاست ریگان تشدید شدند. مردم جملگی با سیاستهای دولت او مخالفت کردند و حتی رأی دهندگان به ریگان در سال ۱۹۸۴ به نسبت سه به دو امیدوار بودند که برنامه وی در مورد قوانین به اجرا در نیاید. در انتخابات ۱۹۸۰ چهار درصد از رأی دهندگان به این دلیل به ریگان رأی داده بودند که او را يك محافظه کار واقعی می دانستند. در سال ۱۹۸۴ این رقم به يك درصد کاهش یافت. و آنچه که در سخنرانی و بیان سیاسی پیروزی غیر منتظره برای محافظه کاری خوانده می شود همین است. علاوه بر این، محبوبیت ریگان برخلاف آنچه که تظاهر می شد، هیچگاه به شکل ویژه ای بالا نبوده و بنظر می رسید می فهمیدند که او محصول رسانه هاست و تصور درست و روشنی از اینکه سیاست دولت چه می تواند باشد ندارد.

قابل توجه است که این حقیقت اکنون به طور ضمنی مورد تأیید قرار می گیرد. لحظه ای که دیگر این «رابط بزرگ» به عنوان يك سمبل کاربرد ندارد، به آرامی کنار گذاشته می شود. بعد از هشت سال تظاهر در مورد «انقلابی» که ریگان ساخته بود، هیچکس به فکر پرسیدن از این پرچمدار، درباره افکار او راجع به موضوعات مختلف نیفتاد، زیرا همه می دانند مثل همیشه او نظری ندارد. زمانی که ریگان به عنوان يك دولتمرد ارشد به ژاپن دعوت شد، میزبانان شگفت زده - و با توجه به دستمزد بالا کمی ناراحت - شدند، چرا که پی بردند وی نمی تواند کنفرانس مطبوعاتی برگزار نماید یا در مورد موضوعی سخنرانی کند. ناراحتی آنها موجب سرگرمی مطبوعات در آمریکا گردید. ژاپنی ها آنچه را که درباره این چهره برجسته خوانده بودند باور کرده و نمی توانستند طرز کار این فکر غربی مرموز را درک کنند.

خدعه رسانه‌ها و جامعه فکری برای قیاس ضد و نقیض هیوم در مورد فرمانبرداری از مرجع قدرت جالب است. دموکراسی سرمایه‌داری دولتی در ارتباط با جایگاه قدرت دارای تنش خاصی است در اصل مردم حکومت می‌کنند اما قدرت مؤثر تا اندازه زیادی در اختیار بخش خصوصی است که اثرات وسیعی در سراسر نظام اجتماعی دارد. یک راه برای کاهش این تنش دور کردن مردم از صحنه ولی حفظ حضور ظاهری آنها می‌باشد. پدیده موسوم به «پدیده ریگان» راه تازه‌ای را برای نیل به این هدف اساسی در دموکراسی سرمایه‌داری ارائه داد. دفتر رئیس قوه مجریه در واقع به نفع یک چهره سمبلیک که توسط صنایع روابط عمومی برای اجرای وظایف تشریفاتی عبارت بود از حاضر شدن در مراسم، خوشامدگویی به بازدیدکنندگان، خواندن اعلامیه‌های دولتی و غیره. این امر پیشرفتی عمده در راه منزوی کردن مردم می‌باشد. آمریکا به عنوان پیچیده‌ترین دموکراسی سرمایه‌داری دولتی، اغلب پیشرو همه در کار تدبیر کردن راههایی برای کنترل دشمن داخلی بوده و از این آخرین اقدام الهام‌بخش بدون تردید با فاصله زمانی معمولی، در سایر نقاط جهان تقلید خواهد شد.

حتی وقتی در سیستم سیاسی مسائلی پیش می‌آیند، تمرکز قدرت مؤثر موجب محدود شدن خطر می‌گردد. این مسأله به دلیل تبعیت سیستم سیاسی و ایدئولوژیک از منافع طبقه تجاری تا اندازه زیادی مسأله‌ای علمی و آکادمیک است اما در دموکراسی‌های جنوب یعنی محلی که طرز برخوردها و ایده‌های متضاد تا صحنه سیاسی هم گسترش می‌یابند وضع کمی فرق می‌کند. همان‌گونه که این نیز امری شناخته شده برای همه است، سیاستهای دولت که برای قدرت خصوصی ناخوشایند هستند، منجر به فرار سرمایه‌ها، عدم سرمایه‌گذاری، و سقوط اجتماعی می‌شود، تا زمانی که با رفع تهدیدات نسبت به طبقه ممتاز، بار دیگر حس اعتماد و اطمینان احیا شود. این حقایق زندگی، نفوذ قاطعی روی سیستم سیاسی دارند (که در آن اگر مسائل از کنترل خارج شوند، نیروی نظامی ذخیره نگه داشته شده و نیروهای تقویتی آمریکای شمالی از آن حمایت می‌کنند و

یا خودشان عهده دار انجام عملیات می شوند). اگر بخواهیم نکته اساسی را بی پرده بیان کنیم، باید گفت که اگر طبقه مقتدر و ثروتمند راضی نشوند، همه دچار دردسر می شوند. زیرا آنها هستند که اهرمهای اجتماعی اساسی را کنترل می نمایند و مشخص می کنند که چه تولید و مصرف خواهد شد و چه افراد بی ارزشی باید تصفیه شوند. در این صورت برای افراد بی خانمان در خیابانها، هدف اولیه تضمین این است که مردم ثروتمند در خانه های ویلایی خود زندگی خوب و راحتی داشته باشند. این عامل خطیر به اضافه کنترل ساده بر منابع، موجب محدود شدن شدید قدرت مردم می شود و قیاس ضد و نقیض «هیوم» را در يك دموکراسی سرمایه داری کارآمد که در آن مردم متفرق و منزوی هستند رفع می کند.

درك این شرایط اساسی - ضمنی یا آشکار - از قدیم راهنمایی برای سیاست بوده است. وقتی سازمانهای مردمی منحل یا سرکوب شوند و قدرت تصمیم گیری کاملاً در دست مالکان و مدیران باشد، اشکالات دموکراتیک کاملاً قابل قبول هستند و حتی به عنوان تدبیری برای مشروع جلوه دادن حکومت نخبگان در «دموکراسی» تحت کنترل بازار، ارجحیت دارند. برنامه ریزهای آمریکایی در کار بازسازی جوامع صنعتی بعد از جنگ جهانی دوم از همین الگو پیروی کردند و این الگویی استاندارد در جهان سوم است؛ هرچند اطمینان حاصل کردن از ثبات نوع مطلوب آن در آنجا بسیار دشوارتر است، مگر از طریق ارباب دولتی. وقتی يك نظام اجتماعی کارآمد کاملاً تثبیت شود، فردی که باید جایگاهی (نسبتاً منزوی) در داخل این نظام بیابد تا بتواند ادامه حیات دهد، بیشتر مایل خواهد بود مطابق با این نظام فکر کند، فرضیه های آن درباره حتمی بودن نوع خاصی از اقتدار را پذیرا شود و بطور کلی خود را با اهداف آن وفق دهد. بهای راه دیگری به جای این روش یا به مبارزه طلبیدن قدرت بسیار بالاست، منابع اندک هستند و چشم انداز آینده محدود می باشد. این عوامل در جوامع فتودال و برده دار - جایی که کارایی آنها تأثیر بجایی روی تئورسین های ضد شورش داشته - کار می کنند

(به بخش پنجم همین فصل مراجعه شود). در جوامع آزاد، این عوامل به راههای دیگری متجلی می شوند. اگر قدرت آنها برای شکل دهی رفتارها بتدریج فرسوده شود، باید در جستجوی راههای دیگری برای آرام و مطیع کردن توده های رذل بود.

وقتی اهرم قدرت در اختیار اربابها باشد، آنها ممکن است روی راههای نسبتاً خام برای تولید رضایتمندی تکیه کنند و نیازی نیست خود را بیش از حد مشغول اندیشه های این گله نمایند؛ معهذاً، حتی دولتی که از روش ارباب خشونت آمیز استفاده می کند نیز با مشکل هیوم مواجه است. دوام روش تروریسم دولتی که آمریکا برای کشورهای کارگزار خود تدوین کرد، معمولاً شامل حداقل حرکتی به سوی «دست یافتن به قلب و فکر مردم» می باشد؛ هرچند کارشناسها در ارتباط با احساساتی شدن بی مورد هشدار داده و استدلال کرده اند که «تمامی سردرگمی ها عملی هستند و در مفهوم اخلاقی آن مانند قوانین فیزیک، خنثی می باشند.» همان گونه که «آلبرت اسپیر» در زندگی نامه خود بحث می کند، آلمان نازی نیز همین نگرانی ها را داشت و این در مورد روسیه استالینیست هم صدق می کند. الکساندر جرشنکرون، ضمن بحث در این مورد می نویسد:

صرف نظر از قدرت ارتش و همیشه حاضر بودن پلیس مخفی که ممکن است در اختیار چنین دولتی باشد، ساده لوحی است که باور کنیم این ابزار استبداد و ظلم فیزیکی می تواند کفایت کند. چنین دولتی در صورتی می تواند قدرت را حفظ کند که موفق شود مردم را بر این باور دارد که دولت وظیفه اجتماعی مهمی را انجام می دهد و در صورت غیاب آن قابل کنترل نیستند. صنعتی شدن جامعه این وظیفه را برای دولت شوروی فراهم آورد... که آنچه را که هیچ دولت متکی به رضایت مردم قادر به انجام آن نبود، انجام داد... اما این سیاستها همان گونه که ممکن است ضد و نقیض بنظر رسند، در عین حال متضمن آگاهی وسیع مردم بوده اند. اگر تمام این نیروهای مردمی را بتوان به کار صنعتی شدن مشغول و سرگرم کرد و اگر بتوان با وعده خوشبختی و

فراوانی برای نسل‌های آتی و بسیار مهم‌تر با تهدید تجاوز نظامی از خارج، این صنعتی شدن را توجیه کرد در آن صورت دولت دیکتاتوری قدرت خود را کاملاً بدون مخالف و رقیب خواهد یافت.

سقوط سریع سیستم شوروی با آشکار شدن عدم توانایی آن در حرکت به سوی یک مرحله پیشرفته‌تر در توسعه صنعتی و تکنولوژیک این فرضیه را تقویت می‌کند.

۴. معیارهای عملی

آگاهی از تعهد عمیق آرای غربی به سرکوبی آزادی و دموکراسی حتی در صورت ضرورت با خشونت، حایز اهمیت است. ما برای درک دنیای فرهنگی خود باید تشخیص دهیم که دفاع از روش ارباب در تمام صحنه سیاسی کاملاً روشن، صریح و اصولی است. مطرح کردن افکار جین کرک پاتریک، جرج ویل و امثالهم اقدامی غیر ضروری است. اما اگر واژه ابداعی «چارلز ویلیام مینز» سردبیر «فارین پالیسی» در چکامه‌ای برای جهاد آمریکا در «توسعه آرمان دموکراسی» را وام بگیریم باید گفت اگر ما به سوی «تشکیلات چپ» حرکت کنیم چیز زیادی عوض نمی‌شود.

«مایکل کینسلی» مفسر سیاسی را که نماینده «جناح چپ» در بحث‌های تلویزیونی و تفسیرهای رسانه‌های رسمی است، در نظر بگیرید. وقتی وزارت خارجه آمریکا علناً حمایت آمریکا را از حملات تروریستی علیه تعاونی‌های زراعی در نیکاراگوارا تأیید کرد، «کینسلی» نوشت: ما نباید در محکوم کردن این سیاست رسمی شتاب کنیم. وی تأیید کرد این‌گونه عملیات تروریستی بین‌المللی بدون تردید موجب «رنج و محنت غیر نظامیان زیادی» می‌شود. اما اگر این عملیات موفق شوند روحیه و اعتماد به نفس را در دولت تضعیف کنند، در آن صورت کاملاً قانونی و مشروع خواهند بود. این سیاست در صورتی «عاقلانه» است که تحلیل سودوزیان نشان دهد که «خون‌هایی که ریخته خواهد شد مصائبی

که پیش می‌آیند» دموکراسی را به مفهوم قراردادی آن که قبلاً بحث شد به بار می‌آورد.

«کینسلی»، به عنوان سخنگوی تشکیلات چپ پافشاری می‌کند که روش ارعاب باید معیارهای عملی را برآورده سازد. نباید از خشونت فقط به خاطر خودش و فقط چون آن را سرگرم کننده می‌یابیم استفاده کرد. این ایده انسانی تر براحتی برای صدام حسین، ابونضال و آدم ربایان حزب... نیز قابل قبول است. احتمالاً از نظر آنها استفاده از ترور بی‌معنی و بی‌فایده است مگر آنکه برای اهداف آنها ارزشمند باشد.

این گونه بحثهای منطقی برای توجیه روش ارعاب و ترور ایداً غیر عادی نیست. به همین دلیل است که در محافل معتبر و محترم هیچ‌گونه واکنشی را بر نمی‌انگیزد، درست همان گونه که وقتی نیورپابلیک که از قدیم مشعلدار لیبرالیسم آمریکایی به حساب می‌آمد، از کمک نظامی به «فاشیست‌های مدل لاتینی... صرفنظر از تعداد تلفات حمایت کرد اظهارنظری از طرف خوانندگان و همکاران لیبرال چپ‌گرای آن بیان نشد، چرا که ارجحیت‌های آمریکایی بالاتر از حقوق بشر السالوادور است (به فصل دهم بخش دوم مراجعه شود).

تقدیر از «کارایی سودمند» روش ارعاب - اگر واژه «جان‌کینسی‌آدامز» را وام بگیریم - از ویژگی‌های همیشگی افکار روشنفکرانه در غرب بوده است. این ویژگی چارچوب اساسی برای عملیات تبلیغاتی در ارتباط با تروریسم بین‌المللی در دهه ۱۹۸۰ را فراهم آورد. طبیعتاً آن تروریسمی که علیه ما و دوستان ما باشد به عنوان بازگشت به وحشی‌گری بشدت تقبیح می‌شود. اما عملیات تروریستی بسیار افراطی تری که توسط ما و کارگران ما انجام می‌شود در صورت رعایت استانداردهای عملی اقدامی سازنده یا در نهایت، بی‌اهمیت محسوب می‌شود. حتی عملیات وسیع تروریسم بین‌الملل علیه کوبا توسط دولت کندی، که بسیار بدتر از عملیاتی بود که به دشمنان رسمی نسبت داده می‌شد، در رسانه‌های گروهی رسمی یا سخنرانی‌های معتبر آکادمیک وجود خارجی ندارد.

«والتر لاکوئر» در تحقیق علمی معتبر و بسیار ارزشمند خود دربارهٔ تروریسم بین‌المللی کوبا را با شواهدی تلویحی اما بزحمت مشهود، به عنوان بانی جنایات تصویر می‌کند در حالی که عملیات تروریسم بین‌الملل علیه کوبا واقعاً ارزش يك کلمه را نیز ندارد. در واقع کوبا در شمار آن دسته از جوامع قراردادده می‌شود که از «ترور آزاد» هستند. «رابرت وسون» کارشناس آمریکای لاتین در «مؤسسه هوور» می‌نویسد: بعد از جریان خلیج خوکها، وقتی عملیات تروریستی به اوج خود رسید، گفته شد؛ «فقط اقدامات غیر خشونت‌آمیز علیه کمونیسم کوبا انجام گرفت» یعنی انزوای دیپلماتیک و تجاری.

اصل راهنما کاملاً روشن و سراسر است: عملیات تروریستی آنها عملیات تروریستی است و بی‌پایه‌ترین شواهد برای تقبیح آن و تحمیل کیفر و مجازات آن به رهگذران غیر نظامی که برحسب اتفاق سر راه قرار دارند کفایت می‌کند. در حالی که عملیات تروریستی ما حتی از نوع بسیار افراطی تر آن فقط امری مربوط به کشور داری است و بنابراین وارد بحث مربوط به بلایای عصر جدید نمی‌شود. این عمل طبق اصولی که قبلاً بحث شد قابل درک است.

گاهی اوقات قابلیت توافق و سازگاری سیستم حتی سرسخت‌ترین ناظران را شگفت‌زده می‌کند. دو مورد عملیات یکسان با واکنش متفاوت برای نشان دادن این قابلیت توافق و سازگاری سیستم ذکر شده است. مثلاً هیچ چیز بیش از سرنگون شدن هواپیمای KAL007 در سپتامبر ۱۹۸۳ توسط نیروی هوایی شوروی، خشم مردم آمریکا را برنیا نگیخت و ضمیمه نیویورک تایمز که با حروف ریز چاپ می‌شود در آن ماه، هفت صفحه کامل را به این عمل بیرحمانه اختصاص داد. این نکته نیز کاملاً از نظر دورنماند که وقتی ناو آمریکایی «وینسنس» يك هواپیمای غیر نظامی ایران را در يك مسیر بازرگانی بر فراز سواحل ایران سرنگون کرد، واکنش کاملاً متفاوت بود. این عمل به قضاوت دیوید کارلسون فرمانده نیروی دریایی آمریکا فقط از روی «نیاز ثابت کردن دوام Aegis (سپر دفاعی) سیستم موشکی بسیار پیشرفته آن انجام شد.» وی در حالی که از کشتی

نیروی دریایی در مجاور ناو ناظر این وقایع بود، با ناباوری با صدای بلند، شگفتی خود را نشان می‌داد. این عمل به عنوان يك اشتباه تأسف بار در شرایط دشوار که در نهایت ایرانی‌ها مقصر آن بودند، رد شد. آخرین اقدام در این نمایش آموزنده در آوریل ۱۹۹۰ انجام شد که فرمانده «وینسنس» همراه با افسر مأمور جنگ افزار ضد هوایی، به خاطر «عملکرد شایسته و بی سابقه در انجام خدمات برجسته» و به خاطر جو آرام و حرفه‌ای (در زمان فرماندهی او در جریان نابود ساختن ایرباس ایرانی با ۲۹۰ نفر کشته) نشان «لژیون مریت» را دریافت کردند. خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش داد: «این تراژدی در متن نقل قولها ذکر نمی‌شود.» رسانه‌های گروهی ظاهراً موضوع با ارزشی را برای اظهار نظر در مورد هیچ يك از این وقایع نیافتند. هرچند محکوم شدن این اقدام آمریکا یعنی نابود کردن هواپیمای غیر نظامی از طرف ایران اغلب مورد توجه واقع شده، اما به عنوان «حملات لفظی به آمریکا» با تمسخر رد شده است.

می‌توان این طور تصور کرد که طبق برنامه، واکنش ایران بایستی از «حملات لفظی به آمریکا» به تهدید انجام حملات نظامی تلافی جویانه علیه اهداف آمریکایی پیشرفت کند و احتمالاً از گزارش ویژه «بوستون گلوب» نوشته «یوسی ملمن» و «دان ریویو» در مورد چگونگی برخورد با صدام حسین خط بگیرد. این دو، نوشته بودند: «انجام حمله استراتژیک علیه حوزه‌های نفتی آنها یا پایگاههای هوایی ممکن است در برنامه باشد - بویژه بعد از آنکه ضد اطلاعات آمریکا علایمی را حاکی از اهداشدن جوایزی از طرف رئیس جمهور عراق به خلبانی که «سهواً» در طول جنگ خلیج فارس ناو آمریکایی «استارک» را هدف قرار داده بود، دریافت کرد.»

خوانندگان غربی به دشواری می‌توانند درباره‌ی خبر اهدای نشان لژیون به فرمانده وینسنس مطلع شده باشند اما در جهان غرب این موضوع از نظرها پنهان نماند. در آنجا مفسران نیز براحتی نتیجه‌گیری‌هایی را که در فرهنگ فکری غرب منع شده، بیان می‌کنند. نشریه «بازخیز جهان سوم» (چاپ مالزی) ضمن

اظهار نظر در مورد «سیاست امپریالیستی آمریکا»، سرنگون کردن ایرباس ایران را در لیست عملیات تروریستی آمریکا در خاورمیانه آورده و با نقل خبر اهدای نشان می افزاید: «مردم غرب که از رسانه ها تغذیه می شوند، اوضاع را به صورت سیاه و سفید و یک بعدی می بینند و نمی توانند آنچه را که برای افراد آزاد از چنگ سیستم تبلیغات غرب امری واضح است، مشاهده کنند.»

برخورد با قتل عامهای عظیم نیز تا اندازه زیادی به پیروی از همین اصل است که عملیات ارعاب آفرین و خشونت آمیز آنها عملیاتی خلاف و جنایتکارانه است ولی عملیات ما اشتباهاتی قابل درک یا مربوط به امور کشورداری هستند. «ادوارد هرمن» و من، در تحقیقی در مورد قدرت و ایدئولوژی آمریکا در دهه قبل به بررسی نمونه های فراوان دو نوع شقاوت پرداختیم. اول. «حمام خون از نوع سازنده و سودمند» که قابل قبول یا حتی برای منافع طبقه برتر جامعه سرشار از فایده است. دوم. «حمام خون از نوع شوم و منفور» که توسط دشمنان رسمی به راه انداخته می شود. واکنش ها همان الگوی مربوط به رفتار با تروریسم را دنبال می کنند. نوع اول نادیده گرفته شده، تکذیب شده یا حتی گاهی اوقات مورد استقبال قرار می گیرد. در حالی که در مورد نوع دوم اگر احساس شود شواهد موجود برای نیازهای آموزشی کافی نیست، موجب خشم عظیم و اغلب اوقات موجب دروغ پردازی و فریب کاری می گردد.

مقایسه ای که ما بطور کاملاً مشروح در یک مورد عرضه کردیم بویژه روشن کننده موضوع است، یعنی مقایسه بین «حمام خون از نوع سودمند» که توسط اندونزی بعد از تجاوز به «تیمور شرقی» در سال ۱۹۷۵ پیش آمد و «حمام خون از نوع منفور» که توسط خمرهای سرخ هنگام تصرف کامبوج در همان سال به راه انداخته شد. ما ضمن بررسی واقعی تمام مطالب موجود (در آن زمان، که مقدمتاً سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ را شامل می شد) نشان دادیم که شواهد مربوط به این دو حمام خون وحشتناک - در یک بخش از جهان و در یک سال - قابل مقایسه بوده و نشان می دهد که این دو مورد آدمکشی از نظر حجم و مشخصات قابل

مقایسه هستند. وجه تفاوت‌هایی نیز وجود داشت، یکی از این تفاوت‌ها این بود که تجاوزاندونزی و حمام خونی که به راه انداختن حمایت دیپلماتیک و مادی مهم آمریکا و هم‌پیمانان آن برخوردار شد و می‌توانست با افشاگری و قطع شدن این حمایت، براحتی پایان یابد درحالی که هیچکس پیشنهادی جدی در مورد چگونه تخفیف دادن شقاوتهای «پل پوت» عرضه نکرد. به همین دلیل، حمام خون «تیمور شرقی»، حداقل اگر معیارهای اخلاقی اولیه قابل اجرا باشند، برای غرب بسیار مهم‌تر بود. دومین وجه تفاوت نیز واکنش نسبت به این دو مورد است. به پیروی از الگویی که در سراسر اسنادی که ما بررسی کردیم نمایان بود، خبرهای مربوط به شقاوتهای انجام شده در «تیمور» و مشارکت خطیر آمریکا و هم‌پیمانان آن، منتشر نشد، یا تکذیب شد و رسانه‌ها حتی از نقل شهادتهای آوارگان اجتناب کردند. یعنی دقیقاً مانند مورد بمباران کامبوج توسط آمریکا که در چند سال قبل عمل شد. درحالی که برعکس در مورد مشابه در ارتباط با خمرهای سرخ ما اسناد زیادی را مبنی بر فریب کاری ثبت کردیم که می‌توانست استالین را تحت تأثیر قرار دهد. این فریب کاری‌ها شامل دروغ‌پردازی وسیع در مورد شواهد، توقیف شواهد بی‌فایده (برای مثال نتیجه‌گیری‌های مأمورین وزارت خارجه که ناظر وقایع کامبوج بودند و مطلع‌ترین منبع به حساب می‌آمدند اما برای هدف مورد نظر بیش از حد محدود، محسوب شدند) و غیره بود.

واکنش نسبت به این افشاگری نیز آموزنده است: در مورد تیمور در این مقایسه واکنش عبارت بود از سکوت بیشتر، تکذیب و پوزش‌خواهی و در مورد کامبوج، موجی از اعتراضات هماهنگ که مدعی بود ما شقاوتهای پل پوت را انکار می‌کنیم یا ناچیز جلوه می‌دهیم. این حرف دروغی آشکار و روشن است. با این وجود، باید اعتراف کرد این کذبی آشکار بود، هر چند باید اعتراف کرد تشخیص تفاوت موجود میان دفاع از حقیقت و ناچیز جلوه دادن شقاوتهای دشمن رسمی برای ذهن یک کمیسر دشوار است. علاوه بر این طبیعتاً وی از هرگونه مخالفت با حق دروغ گفتن به خاطر دولت، بویژه وقتی با نمایش

خدماتی که به شقاوتهای جاری شده، همراه باشد، به وجود می آید.

عملیات قتل عام بطور کلی عملیاتی سودمند محسوب می شود و افشاشدن مشارکت مستقیم دولت آمریکا در آن در زمانی که همه چیز مناسب اهداف و نیات ما باشد، موجب توجه خاصی نمی شود. و کاملاً منطقی است که مسأله ضدشورش را بر احتی مسأله ای «عملی» و «از نظر احساسی، خنثی» در نظر بگیریم و فقط موضوع یافتن ترکیب مناسب بین تکنیک های مختلف برای کنترل مردم مطرح است که در عمل عبارتند از بمباران با هواپیماهای بی-۵۲ و استفاده از ناپالم تا شکنجه و مثله شدن و ناپدید شدن افراد و تاراهای ملامتر و مهر بانانه تر نظیر گرسنگی دادن و کنترل استبدادی افراد در اردوگاههای تجمعی موسوم به «دهکده های استراتژیک» یا «روستاهای نمونه». تئوریسین های برجسته این نوع تروریسم بین المللی با خونسردی توضیح می دهند که: در حالی که جلب «وفاداری مردم» نسبت به دولتی که ما از آن حمایت می کنیم یا آن را تحمیل می کنیم «هدفی مطلوب» است، اما این در واقع مشخصاً يك مسأله ثانوی است و «چارچوب ذهنی» مناسبی برای «برنامه های ضدشورش» فراهم نمی آورد. به قول «چارلز وولف»، اقتصاددان برجسته شرکت «راند» باید «موضوع اصلی برای ایجاد اتحاد همان نفوذ داشتن روی رفتارها باشد نه روی دیدگاهها». در این صورت مشکل «هیوم» پیش نمی آید و جایی برای نگرانی از اینکه اهرم قدرت در اختیار مردم است، نیست. برای تحت نفوذ قراردادن رفتارها، تکنیک هایی از قبیل «توقیف کبوترها، خراب کردن خانه، یا نابودسازی روستا» کاملاً مناسب است اما به شرط آنکه «خشونت نیروهای دولتی بوضوح به عنوان اقدامی عمدی که به دلیل رفتار مردم کمک کننده به جنبش شورشیان، به آنها تحمیل شده، شناسایی شود». اگر این شرط رعایت نشود کل عملیات برای ایجاد رعب و وحشت اقدامی بی معنی است. این دانشمند معتبر و محترم ادامه می دهد: «نکته حساس» این است که تمام برنامه را «با آن نوع از رفتاری که دولت قصد تشویق و ترویج آن را در میان مردم دارد مرتبط کنیم». «وولف» يك امتیاز دیگر این طرز برخورد

علمی تر را مورد توجه قرار داده و روی کنترل رفتار، نه نقطه نظرات تأکید می کند: این طرز برخورد باید وجهه عملیات ضدشورش را در آمریکا بهبود بخشد. گذشته از هر چیز، ما جامعه ای روشنفکر هستیم که علم و تکنولوژی را قدر می نهد و کاربردی برای اندیشه عرفانی در مورد ذهن و نقطه نظرات اجبار و اضطراب براهتی در دسترس نیست، باید خود را با مسأله کنترل نقطه نظرات و آرا سرگرم کنیم.

حتی مسأله تحمیل گرسنگی وسیع و عمومی در صورتی که معیارهای عملی را برآورده سازد، کاملاً مشروع است و توسط پروفیسور «دیوید رووه»، مدیر مطالعات در روابط بین الملل در دانشگاه ییل، این موضوع توضیح داده شده است. وی ضمن شهادت در کنگره قبل از تبدیل شدن چین به یک هم پیمان با ارزش توصیه کرد، آمریکا باید تمامی گندمهای مازاد کانادا و استرالیا را خریداری کند تا موجبات «گرسنگی وسیع» یک میلیارد نفر را در چین فراهم آورد. از نظر او، این روشی مؤثر برای تضعیف «ثبات داخلی آن کشور» بود. وی به عنوان کارشناس اذهان مردم آسیا به کنگره اطمینان داد این سیاست بویژه مورد استقبال ژاپنی ها قرار می گیرد، زیرا «قدرت عظیم پنهان در این عملیات آمریکا برای آنها روشن شده و آنها قدرت ما را «در نتیجه بمباران توکیو و هیروشیما و ناکازاکی» مستقیماً درک کرده اند.» «بنابراین اگر بنظر می رسد ما در ویتنام و چین تمایلی به استفاده از قدرتی که آنها از وجود آن باخبرند نداریم، این عمل بشدت هشدار می دهد. و روابط دوستانه آنها با ما را تا اندازه ای تحت تأثیر قرار می دهد.

«رووه»، صرف نظر از وسعت دیدگاهش، مسیر مشخص و مطمئنی را دنبال می کرد. «هربرت هوور» به عنوان مدیر برنامه انسان دوستانه برای کمک غذایی به اروپایی های گرسنه بعد از جنگ جهانی دوم، به پرزیدنت «ویلسون» توصیه کرد که برای تضمین حکومت عناصر مخالف بلشویک «مقدار کمی مواد غذایی» در اختیار آنها قرار دهد. «هوور» در پاسخ به شایعات مربوط به «قیام جدی در روز

مه» در اتریش در يك بیانیه عمومی هشدار داد که چنین عملی موجب به خطر افتادن جریان عرضه مواد غذایی ذخیره شهر می شود. مواد غذایی در زمان حکومت دولت کمونیستی «بلاکان» در مجارستان از دسترس مردم دور نگه داشته شد و وعده داده شد، اگر وی از رأس کار برکنار شود و دولتی روی کار آید که مقبول آمریکا باشد، این مواد توزیع خواهد شد. تحریم اقتصادی در کنار فشار نظامی رومانی دولت کان را وادار ساخت قدرت را رها کرده و به مسکو بگریزد. ارتش رومانی تحت پشتیبانی نیروهای فرانسوی و انگلیسی به نیروهای ضد انقلابی مجارستان پیوست و در کار ایجاد وحشت و ترس و روی کار آوردن يك دیکتاتوری راستگرا شرکت داشت. ریاست این دیکتاتوری را آدمیرال هورتی برعهده داشت که در مرحله بعدی برای گردن زدن جانور بلشویک با هیتلر همکاری کرد. تهدید به گرسنه نگه داشتن مردم همچنین برای خریدن انتخابات مهم ایتالیا در سال ۱۹۴۸ و کمک به تحمیل سلطه کارگزاران آمریکا در نیکاراگوا در سال ۱۹۹۰ مورد استفاده قرار گرفت، که این دو مورد، دو نمونه از نمونه های قابل توجه هستند. به منظور از بین بردن جریان عرضه مواد غذایی به روستائیان ویتنامی که علیه تجاوز آمریکا مقاومت می کردند، سدها بمباران شدند و در سراسر هندوچین مانند آمریکای مرکزی در سالهای اخیر عملیات نابودسازی مزارع انجام می شد. می توان تاریخچه این عمل را در جنگهای قبلی هندردگیری کرد و البته ابداع استعمارگران انگلیسی نیست.

بررسی بحثهایی که بر سر آمریکای مرکزی در طول دهه گذشته شده، نشانگر نقش تعیین کننده این معیارهای عملی است. گواتمالا هیچگاه مسأله ای نبوده زیرا ظاهراً عملیات قتل عام و سرکوب، مؤثر واقع شده است. قبلاً گاهی اوقات کلیسا مسأله آفرین بود اما همان گونه که «کنت فرید»، در «لس آنجلس تایمز» تفسیر می کند؛ «۱۴ کشیش و صدها کارگر کلیسا در جریان عملیات نظامی برای از بین بردن حمایت کلیسا از اهداف اجتماعی نظیر افزایش دستمزدها و پایان گرفتن استثمار سرخپوست ها» کشته شدند. کلیسا ترسید و

«واقعاً ساکت شد.» وقتی معیارها و اصول عملی برآورده شدند «ارعاب فیزیکی سهولت بیشتری یافت.» زمانی که آمریکا آنچه را که مایل است «دموکراسی» بخواند پرورش داد، موج ارعاب و ترور نیز بار دیگر افزایش پیدا کرد. يك ديپلمات اروپایی می‌گوید: «قربانیان اکثراً مردمی هستند که نظرات یا فعالیت‌های آنها در جهت کمک به دیگران در آزاد کردن خود از قیودی است که توسط افرادی که قدرت سیاسی یا اقتصادی را در اختیار دارند بر آنها تحمیل شده است.» پزشکی که سعی می‌کند سلامت کودکان را بهبود بخشد و بنابراین «به عنوان فردی که نظام تثبیت شده‌ای را مورد حمله قرار می‌دهد» در نظر گرفته می‌شود، از جمله این افراد است. نیروهای امنیتی «دموکراسی نوپا» و جوخه‌های مرگ که با آنها همدست هستند ظاهراً اوضاع را کاملاً در کنترل دارند. بنابراین هیچ‌گونه دلیلی برای نگرانی بی‌مورد در آمریکا وجود نداشت و در واقع هیچ موردی از نگرانی پیش نیامد.

زمانی که واشنگتن ضمن تغییر خط مشی خود و گرایش به سوی عناصر راست‌گراتر برای بی‌اعتبار کردن «سرزو» رئیس جمهور گواتمالا و حزب دموکرات مسیحی وی اقدام کرد، رسانه‌های گروهی توجه خود را روی اسناد مربوط به نقض بیرحمانه حقوق بشر در این کشور متمرکز کردند. با این حال، هنوز لازم بود درسهای مناسب به آنها آموخته شود. مثلاً «فرید»، روی «تناقض» موجود در رویه واشنگتن در مورد نقض شدید حقوق بشر توسط نیروهای امنیتی تحت الحمایه آن تأکید می‌کند. و در نیویورک تایمز، «لیندسی گروسون» گزارش می‌دهد که واشنگتن در حال افزایش وابستگی خود به ارتش گواتمالا است در حالی که این ارتش شامل بخش جی - ۲ یعنی ضد اطلاعات ارتش گواتمالا منبع سوءاستفاده‌ها و سوءرفتارهاست. ضد اطلاعات ارتش گواتمالا به خاطر نقش برجسته‌ای که در پیاده کردن سیاست ایجاد رعب و وحشت در میان توده‌ها ایفا کرد، منفور همگان است. امادرعین حال گروسون به خوانندگان اطمینان می‌دهد که مسائل مربوط به حقوق بشر در صدر «اهداف سیاست آمریکا» در مورد

گواتمالاست و این حقیقتی اصولی است که با واقعیت صرف و ناب یکی نیست. «فرید» می‌افزاید ژنرال «هکتور گراماجو» از فرمانده‌های ارشد در اوایل دهه ۱۹۸۰ بود. در این دهه ارتش گواتمالا عامل مرگ دهها هزار نفر از مردم اکثراً غیرنظامی بودند، شناخته شد. اما، وی ادامه می‌دهد «از نظر سفارت آمریکا «گراماجو» يك فرد میانه‌روست» که البته این الگویی آشنا برای ماست. «فرید»، سخنان يك دیپلمات غربی را نقل می‌کند که ابراز تردید می‌کند که شخص «گراماجو»، «مشوق تمامی این کشتارها» که بوسیله جوخه‌های مرگ مرتبط با نیروهای امنیتی انجام گرفتند، باشد، هرچند «هر زمانی که وی احساس می‌کند که جناح چپ در حال سازمان یافتن است، اگر دستور انجام عملیات سختی را علیه آنها ندهد، حداقل انجام شدن این عملیات را اجازه می‌دهد» و «قطعاً نسل مخالفان را بر نمی‌اندازد».

السالوادور و نیکاراگوآ نیز موارد نشانگر پیاده شدن اصول و معیارهای عملی هستند. رسانه‌های گروهی تظاهر می‌کردند که از اقدامات دولت السالوادور و قتل عام مردم از سال ۱۹۷۹ بی‌اطلاع هستند و بدترین و بیرحمانه‌ترین عملیات را پنهان می‌کردند. در اوایل دهه ۱۹۸۰، این طور بنظر رسید که ممکن است آمریکا به سوی مداخله‌ای زیانبار برای منافع آن کشیده شود. بنابراین موارد ابراز نگرانی افزایش یافت و حتی چند ماه نیز شاهد گزارشهای نسبتاً صادقانه و درستی بودیم. زمانی که بنظر رسید دولت تحت رهنمودها و حمایت آمریکا در حال نیل به اهداف خویش است، تردیدها از بین رفت و «دموکراسی» جشن گرفته شد، درحالی که دولت گواتمالا همچنان برنامه‌های مربوط به ارعاب مردم را ادامه می‌داد.

نیکاراگوآ نیز يك مورد بحث‌انگیز بود، زیرا جنگ اقتصادی و سیاست ایجاد رعب و وحشت با موفقیت‌های بسیار محدودی همراه بود. اما همان گونه که بعداً کاملاً روشن شد، اینها تنها محورهای توجه آمریکا بودند چراکه سرانجام مردم بعد از تحمل ده سال وحشت و خرابی در کشوری که قبلاً بر اثر حملات

مهلك و غافلگیری های «سوموزا» ویران شده بود، تسلیم دستورات آمریکا شدند و در نتیجه تمام افراد درست اندیش «درشادی متحد گشتند».

در سراسر این ده سال وحشیگری و ستم، بشردوستان لیبرال خود را به عنوان منتقدان جورعب و وحشت که خشونت‌های آمریکا در آمریکای مرکزی عامل ادامه یافتن آن بود، تصویر کردند. اما این فقط ظاهرسازی بود که از تقاضای واقعی تمامی محافل معتبر و محترم مبنی بر اینکه نیکاراگوا باید به «حالت دلخواه» در آمریکای مرکزی بازگردانده شود و رژیم‌های جوخه‌های مرگ حاکم باشند و آمریکا و کارگزاران قاتل آن باید «اصول منطقه‌ای» حاکم بر السالوادور و گواتمالا را به ساندنیست‌های خطا کار تحمیل کنند، این پرده تظاهر را کنار می‌زند.

نگاه دقیق‌تر به حقایق، اصول حاکم را بهتر نمایان می‌سازد. اسناد موجود نشان می‌دهند مخالفت قریب الاتفاق با ساندنیست‌ها و اختلاف نظر تاکتیکی در مورد چگونگی سرنگون ساختن آنهاست که این سیاست با سیاست آمریکا در قبال دولتهای گانگستری که «استانداردها و اصول منطقه» را رعایت می‌کنند در تضادی آشکار است.

حقیقتی که در صدها مقاله چاپ شده و در مطبوعات کشور ذکر نشده، این است که ساندنیست‌ها برخلاف رژیم‌های محبوب کبوتران لیبرال، صرفنظر از خطایی که از نظر آمریکا مرتکب شده‌اند، در عملیات قتل عام توده‌ها، ایجاد رعب و وحشت و عملیات شکنجه شرکت نداشته‌اند. همان‌گونه که این اسناد نشان می‌دهد این‌گونه مسائل برای روشنفکران غرب کوچکترین اهمیتی ندارند. در همین راستا، توافق نظر وجود دارد که تنها نیروی نظامی که باید منحل شود، نیرویی است که در عملیات ایجاد رعب و وحشت در میان مردم غیرنظامی شرکت نداشته باشد. همان‌گونه که «ادوارد هرمن» نوشت: درست همان‌طور که «قربانیان باارزش و بی‌ارزش» وجود دارند (قربانیان باارزش افرادی هستند که به دست دشمنان رسمی به قتل می‌رسند و موجب تحریک خشم ما می‌گردند و قربانیان

بی ارزش همان قربانیان ما هستند که واکنش نسبت به آن بی تفاوتی است)، به همین ترتیب نیز «ارتشهای باارزش و بی ارزش» وجود دارند. ارتشهای باارزش نظیر ارتش «سوموزا»، السالوادور، گواتمالا، اندونزی و امثال آنها نیازی به مداخله ما ندارند زیرا کار خود را انجام می دهند و برای ما آدم می کشند و شکنجه می دهند. ارتشهای بی ارزش این استانداردهای مهم را رعایت نمی کنند و حتی جرأت می کنند از مردم خود در مقابل آدمکش های اعزامی ما محافظت کنند. بنابراین، این ارتشها باید کنار روند و نیرویی روی کار آید که با نیازها و ارزشهای اخلاقی ما سازگارتر باشد. تمامی این جریانات چنان پیش پا افتاده است که بدون آنکه توجهی به آنها شود، سپری می شوند.

همچنین در صدها مقاله ای که در مورد نیکاراگوا درج شده است، ذکری از برنامه های مربوط به اصلاحات و جنگ اجتماعی نشده است. تازمانی که آمریکا توانست این پیشرفت های ناخوشایند را در اواسط دهه ۱۹۸۰ دگرگون سازد، آژانس های بین المللی این برنامه ها را موفقیت آمیز می شمردند. جالب توجه است که بعد از پیروزی آمریکا در انتخابات ۱۹۹۰ در نیکاراگوا ناگهان اجازه داده شد این حقایق مورد توجه قرار گیرند چرا که دیگر تهدیدی که متوجه طبقه مقتدر و ثروتمند بود مرتفع گردیده بود. در سراسر این جریان ارجحیت های طبقه روشنفکر به خوبی و روشنی نمایان است.

اگر به اصول «هیوم» در مورد کشورداری بازگردیم، روشن است که باید این اصول اصلاح شوند. این عین حقیقت است که وقتی زور و قدرت موجود نباشد و مجازاتهای معمول کافی نباشند، لازم است به سیستم تولید رضایتمندی متوسل شد. مردم دموکراسی های غربی - یا حداقل افرادی که در موقعیتی قرار دارند که می توانند از خود دفاع کنند - در خط پایان هستند. دیگران هدف عملیات سرکوب قرار دارند و در جهان سوم، عملیات وسیع رعب و وحشت مناسب است، هرچند ضمیر لیبرالی خصوصیتی را اضافه می کند که باید مؤثر باشد. دولتمردانی، سوای تعصب ایدئولوژیک، درک خواهند کرد که از شیوه اعمال خشونت باید

بنحوی سنجیده و حساب شده استفاده کرد به میزانی که برای نیل به اهداف مطلوب اکتفا کند.

۵. حدود برد شیوه اعمال خشونت و دیگر شیوه‌ها

اصول عملی حاکی است، شیوه اعمال خشونت فقط زمانی مؤثر است که نتوان از راه‌های دیگر توده‌های رذل را کنترل کرد. اغلب اوقات راه‌های دیگری وجود دارند. یک کارشناس دیگر شرکت «راند» در زمینه عملیات ضدشورش از «فرمانبرداری نسبی روستائیان فقیر و قدرت قاطع زمینداران در مناطق «فتودالتر»، یعنی مناطقی که زمینداران می‌توانند نفوذ قابل ملاحظه‌ای روی رفتار مستأجرهای خود داشته باشند و براحتی رفتاری را که در جهت منافع آنها نیست مانع شوند»، تحت تأثیر قرار گرفت. فقط وقتی این فرمانبرداری، احتمالاً بوسیله کشیش‌های مداخله‌گر، متزلزل می‌شود، لازم است اقدامات قاطع‌تری انجام داد. یک راه چاره که در آن از خشونت آشکار اثری نیست، همان عملیات سرکوب قانونی می‌باشد. در کاستاریکا آمریکا دموکراسی اجتماعی را تحمل می‌کرد. دلیل اولیه برای این غفلت سودمند، این بود که کارگران سرکوب می‌شدند و از حقوق سرمایه‌داران کاملاً محافظت می‌شد. «خوزه فیگورس»، بنیانگذار دموکراسی در کاستاریکا از طرفداران پرشور شرکتهای آمریکایی و سازمان سیا بود و از نظر وزارت خارجه آمریکا «بهترین آژانس تبلیغاتی برای شرکت «یونایتد فروت» در آمریکای لاتین» بود. اما این چهره برجسته دموکراسی آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰ از چشم افتاد و باید بطور کامل از صحنه مطبوعات آزاد حذف می‌شد. طرز برخورد انتقادی او نسبت به جنگ آمریکا علیه نیکاراگوا و همچنین اقدامات واشنگتن برای احیای «حالت حاکم بر آمریکای مرکزی» در کاستاریکا که مورد ترجیح آمریکا بود، علت این مغضوب شدن «فیگورس» بود. حتی در سرمقاله‌های پرشور و آگهی‌های طولانی ترحیم، در نیویورک تایمز که بعد از مرگ او در ژوئن ۱۹۹۰ در ستایش از این «مبارزه در

راه دموکراسی» منتشر شدند، دقت شده بود از این انحرافهای نامناسب حذر شود.

در سالهای قبل که «فیگورس» رفتار بهتری داشت، پی برد که حزب کمونیست کاستاریکا، که بویژه در میان کارگران مزارع قدرت بیشتری دارد، تهدیدی نامقبول را متوجه دولت می سازد. بنابراین رهبران آن را دستگیر کرد و این حزب را غیرقانونی اعلام نمود و اعضای آن را سرکوب کرد. این سیاست در سراسر دهه ۱۹۶۰ حفظ شد در حالی که تلاش برای تأسیس حزب برای طبقه کارگر از طرف مسئولان دولتی ممنوع گردید. «فیگورس» این اقدامات را با صراحت تمام توضیح داد و گفت: «این نشانه ضعف است. من به این نکته اعتراف می کنم. وقتی کسی در مقابل نیروی دشمن نسبتاً ضعیف باشد، باید شهامت اعتراف به آن را داشته باشد.» این اقدامات از نظر غرب به عنوان اقداماتی همسوی مفهوم لیبرالی برای دموکراسی مورد قبول واقع شد و در واقع این اقدامات پیش شرطی برای تحمل این «مورد استثنایی» در کاستاریکا از سوی آمریکا بود. با این حال گاهی اوقات، سرکوبی قانونی کافی نیست و دشمن مردمی بیش از اندازه مقتدر است. مطمئناً اگر آنها کنترل سیستم سیاسی را که در اختیار نخبگان زمیندار و صاحبان مشاغل عمده و عناصر نظامی که طرفدار منافع آمریکاست، تهدید کنند، زنگهای خطر به صدا درخواهند آمد. اگر نشانه‌هایی از چنین انحرافهایی دیده شود باید اقدامات قاطع تری انجام داد. در السالوادور نیز همین طور شد. بعد از سرکوبی خشن فعالیت‌های غیر خشونت آمیز، به قضاوت «خوزه ناپلئون دوارته»، دست نشانده تحمیلی آمریکا، در اوایل سال ۱۹۸۰ «توده‌ها با چریک‌ها» همراه بودند. بنابراین برای رفع خطر ناسیونالیسم حساس نسبت به تقاضاها و فشارهای مردمی لازم بود به «جنگ ویرانگر و عملیات آدمکشی علیه مردم غیر نظامی و بی دفاع» متوسل شد و این واژه‌هایی است که جانشین اسقف «رومرو» چند ماه بعد از ترور شدن وی به کار برد. در همین حال دوارته ضمن مراسم سوگند به عنوان رئیس جمهور غیر نظامی دولت نظامی برای

مخفی نگه داشتن مداخله فعال آمریکا در این قتل عام و بنابراین برای تبدیل شدن به یک چهره محترم در محافل غربی، از «خدمات دلیرانه ارتش در کنار مردم علیه خرابکاران» تقدیر کرد.

چارچوب کلی تر توسط «پدر ایگناسیو مارتین بارو» یکی از کشیش‌های یسوعی که در نوامبر ۱۹۸۹ به قتل رسید و از روانشناسی‌های اجتماعی برجسته السالوادور مشخص گردید. وی در کالیفرنیا ضمن سخنرانی در مورد «عواقب روانی تروریسم سیاسی» چند ماه قبل از آنکه به قتل برسد، روی چند نکته مرتبط با هم تأکید کرد. نخست آنکه مهم‌ترین نوع تروریسم، در سطح وسیع همان تروریسم دولتی است یعنی «ترساندن تمام مردم از طریق انجام اقدامات سیستماتیک بوسیله نیروهای دولتی». دوم، این نوع تروریسم بخشی اساسی از اهداف سیاسی اجتماعی تحمیلی دولت است که برای نیازهای طبقه ممتاز طرح ریزی شده و برای اجرای آن باید تمامی مردم را «به وسیله یک تهدید و ترس داخلی به وحشت انداخت.»

«مارتین بارو» به نکته سوم فقط اشاره کوتاهی می‌کند، درحالی که این نکته مهم‌ترین نکته برای حضار غربی است: اهداف سیاسی - اجتماعی و تروریسم دولتی که به اجرای آن کمک می‌کند، منحصر به السالوادور نیست و از ویژگی‌های معمول در کشورهای تحت سلطه آمریکا در جهان سوم است و علل آن در فرهنگ غرب، تشکیلات، برنامه‌ریزی و خط‌مشی ریشه دارد و مطابق با ارزشهای روشنفکران است. این عوامل مهم حقایقی بسیار بیشتر از سرنوشت السالوادور را توضیح می‌دهند.

«مارتین بارو» در همان سخنرانی به «عملیات وسیع تروریسم سیاسی» در السالوادور در ده سال قبل اشاره کرد که به ابتکار آمریکا و تحت حمایت آن انجام گرفته بود. او افزود: «از سال ۱۹۸۴ با روی کار آمدن دولت به اصطلاح دموکراتیک در السالوادور تحت رهبری دوارته، بنظر می‌رسید اوضاع کمی فرق کرده اما در واقع چیزی عوض نشده بود. آنچه که تغییر کرد، این بود که راههای

انتخاب برای مردم وحشت زده به دوراه کاهش یافت: رفتن به کوهستانها و پیوستن به صف شورشیان یا - حداقل در ظاهر - پیروی از برنامه‌های تحمیلی دولت. در آن زمان بود که از حجم کشتارها کاسته شد و این تحولی بود که در اینجا موجب تعریف و تمجید از نفوذ سودمند ما شد. وی گفت، علت این کاهش موارد قتل، این است که «به وقایع فوق العاده نیاز کمتری بود زیرا مردم بسیار وحشت زده و فلج شده بودند.»

هدف همان هدف سابق باقی ماند؛ یعنی «از بین بردن هرگونه مخالفت و اعتراض.» «مارتین بارو» در این سخنرانی گفت: «جنگ کثیف همواره جزئی اساسی در طرح سیاسی - اجتماعی آمریکا برای السالوادور حتی بعد از استقرار دموکراسی رسمی جهت قانونی جلوه دادن جنگ به چشم غربی‌ها بوده و آمریکا همواره در تلاش است به این هدف برسد.» این روشها در «منحل کردن سازمانهای بزرگ مردمی» موفق بود چرا که «حتی ادامه حیات سازمانهای مخالف دولت ناممکن شد و آن دسته از مبارزینی که نابود نشدند، مجبور به فرار به مناطق روستایی و یارفتن به زیرزمینها و یا ترك کردن مبارزه همراه با ترس و لرز شدند.» ضعیف شدن پایگاههای حمایت از جنبش انقلابی در تمامی اقشار مردم... تردیدی نیست که جنگ کثیف موفقیت آمیز بوده است و این مطمئناً «موفقیتی وحشتناک اما به هر حال نوعی موفقیت بود.»

در سراسر این دهه و کاملاً بعد از استقرار «دموکراسی»، کلیسای السالوادور و گروههای حقوق بشر همچنان توصیف می‌کردند که چگونه نیروهای امنیتی «دموکراسی نوپا» با اطلاع و همکاری کامل حامیان آمریکایی رژیم «رعب و وحشت» را به مردم تحمیل کرد و این نتیجه نقض مداوم حقوق اساسی بشر بوده که «ارباب دسته جمعی مردم و ترس عمومی از يك طرف و پذیرش ترس در داخل به دلیل بکارگیری روزانه و متناوب راههای خشونت آمیز، از ویژگی‌های آن بود... بطور کلی جامعه ظاهر شدن مکرر اجساد شکنجه شده را می‌پذیرد زیرا حقوق اساسی، حق حیات، برای جامعه مطلقاً ارزش مهمی ندارد.»

(سوکورو جوریدیکو، دسامبر ۱۹۸۵). این آخرین تفسیر در مورد سرپرست‌ها نیز صدق می‌کند و «جرج شولتز»، وزیر خارجه چند ماه بعد در یکی از مرثیه‌خوانی‌هایش در مورد تروریسم، روی این نکته تأکید کرد. این سخنرانی درست در زمانی انجام شد که آمریکا برای ایجاد جو وحشت، لیبی را بمباران کرده و غیرنظامیان زیادی را به قتل رسانده بود که با تحسین و تأیید بسیار در داخل کشور همراه بود. وی اعلام کرد، در السالوادور «نتایج کارها طوری است که تمام آمریکایی‌ها - حداقل آمریکایی‌هایی که از منظره اجساد شکنجه شده، کودکان گرسنه، رعب و وحشت و ترس عمومی لذت می‌برند - می‌توانند به آن بیالند.»

«مارتین بارو» در مقاله‌ای در مورد رسانه‌های گروهی و آرای عمومی در السالوادور که قرار بود آن را در یک کنگره بین‌المللی در ماه دسامبر ۱۹۸۹ یعنی در تاریخی که یک ماه بعد از قتلش بود قرائت کند، نوشت: در طرح آمریکا برای عملیات ضدشورش «فقط زوی ابعاد رسمی دموکراسی تأکید شده» و رسانه‌های گروهی باید به عنوان مکانیزمی برای «جنگ روانی» شناخته شوند. مجلات مستقل کوچک در السالوادور که تابع جریان اصلی و حامی تجار هستند اما هنوز از نظر سران حاکم فاقد نظم و انضباط می‌باشند، ده سال قبل به شیوه‌های مؤثر معمول تحت مراقبت نیروهای امنیتی قرار داشتند. آدم‌ربایی، سوء قصد و تخریب فیزیکی از جمله این شیوه‌ها بود که در اینجا این وقایع آنقدر بی‌اهمیت محسوب می‌شدند که ارزش گزارش دادن را نداشت. در ارتباط با آرای عمومی، این مقاله ناخواندهٔ مارتین بارو از تحقیقی گزارش می‌دهد که حاکی است در میان کارگران طبقه متوسط پایین تر و قشر فقیر کمتر از ۲۰ درصد از مردم در ابراز عقاید خود در ملأعام احساس آزادی می‌کنند و این رقم در مورد قشر ثروتمند به ۴۰ درصد می‌رسد و این تمجد دیگری از کارآیی سودمند رعب و وحشت و دستاورد و نتیجه دیگری است که «همه آمریکایی‌ها می‌توانند به آن بیالند.»

استمرار سیاست آمریکا از اسناد «گردان آتلاکتال» بخوبی آشکار می‌شود.

«آمریکازواج» در دهمین سالگرد ترور اسقف رومرو ضمن بررسی برخی از دستاوردهای این واحد نخبه که «توسط آمریکا خلق شد، آموزش دید و مجهز گردید»، نوشت: «سربازان این گردان به پیروی از اصول حرفه‌ای از دستورات افسران خود مبنی بر کشتن یسوعی‌ها با حفظ خونسردی کامل اطاعت کردند.» در مارس ۱۹۸۱، زمانی که پانزده کارشناس ضدشورش از «مدرسه نیروهای ویژه ارتش آمریکا» به السالوادور اعزام شدند، این گردان تشکیل شد و از همان ابتدا گردان آتلاکتال «در عملیات کشتن تعداد زیادی از مردم غیرنظامی شرکت داشت.» یکی از اساتید مدرسه آمریکایی‌های ارتش آمریکا در فورت بنینگ واقع در جرجیا، سربازان خود را «بسیار وحشی» توصیف کرد. وی گفت: «ما به سختی توانسته‌ایم آنها را راضی کنیم که وقتی زندانی‌ها را می‌برند، گوش آنها را نکشند.» در دسامبر ۱۹۸۱ این گردان در عملیاتی شرکت داشت که در آن صدها نفر غیرنظامی در جریان عملیات وسیع کشتار، تجاوز به زنان و سوزاندن همه جا، کشته شدند. طبق آمار دفتر امداد قانونی کلیسا این تعداد هزار نفر بود. گردان فوق بعداً در بمباران روستاها و قتل صدها نفر غیرنظامی بوسیله تیراندازی به آنها، غرق کردن در آب و دیگر روشها، که اکثراً قربانیان رازنان، کودکان و افراد مسن تشکیل می‌دادند، شرکت داشت. این الگوی همیشگی جنگ بویژه در السالوادور از زمان نخستین عملیات نظامی عمده در ماه مه ۱۹۸۰ بوده است. در این تاریخ ششصد نفر غیرنظامی در «ریوسامپول» در جریان عملیات مشترک ارتش السالوادور و هندوراس به قتل رسیدند. خبر این قتل عام توسط منابع کلیسا، بازرسان حقوق بشر و مطبوعات خارجی افشا شد، اما رسانه‌های آمریکا که آنها نیز وظیفه خاص خود را در جنگ روانی دارند، ذکری از آنها به میان نیاوردند.

«کمیته وکلای حقوق بشر» در نامه‌ای به دیک چنی، وزیر دفاع آمریکا مدعی شد: قاتلان یسوعی‌ها تا سه روز قبل از این قتل عام تحت آموزش نیروهای ویژه آمریکا قرار داشته‌اند. پدر «جون دوکورتینا»، رئیس دانشکده

مهندسی در دانشگاه جزوئیت (یسوعی) در السالوادور یعنی محل قتل این کشیش‌ها مدعی شد، آموزش دهندگان نظامی آمریکا همان سربازان آمریکایی بودند که چند روز بعد در هتلی در السالوادور به دام افتادند و این واقعه‌ای بود که تبلیغات زیادی در مورد آن شد. در سال قبل برخی از بدترین موارد قتل عامها توسط گردان آتلاکتال پیش آمد که در آن زمان این گردان تازه از آموزش خارج شده بود.

یکی از سربازان این گردان ترك خدمت کرد و در ژوئیه ۱۹۹۰ بعد از آنکه قاضی امور مهاجران، تقاضای وزارت خارجه آمریکا را مبنی بر عدم پذیرش تقاضای پناهندگی وی و بر گرداندن او به السالوادور، رد کرد، در تکراس پناهندگی سیاسی گرفت. وی بخوبی ماهیت آموزش ارتش السالوادور را توصیف نمود. وی گفت: در این «دموکراسی نوپا» ثروتمندان از خدمت اجباری معاف هستند در عوض نوجوانان در محله‌های کثیف و اردوگاههای آوارگان جمع‌آوری و به خدمت اعزام می‌شوند. به گفته این سرباز فراری - که بنا به دلایل روشن دادگاه از افشای نام او خودداری کرد، سربازان وظیفه مجبور بودند سگها و لاشخورها را از طریق گاز گرفتن گلوی جانور و کندن سر آن بکشند. همچنین وادار می‌شدند ناظر شکنجه و کشته شدن ناراضیان مظنون، کشیده شدن ناخن آنها، قطع شدن سر آنها از بدن، قطعه‌قطعه شدن بدن آنها باشند «گویا این افراد اسباب بازی‌هایی هستند و آنها برای سرگرمی با آنها بازی می‌کنند» یا آنها را تا سرحد مرگ گرسنگی و شکنجه می‌دادند. به سربازان نوآموز گفته می‌شد که همین وظایف به آنها محول خواهد شد و شکنجه دادن مردم و حیوانات «شما را بیشتر به يك مرد تبدیل می‌کند و شهامت و جسارت بیشتری به شما می‌دهد.»

در يك مورد اخير ديگر، «سزار ویلمن جویامارتینز» که اعتراف کرد عضو یکی از جوخه‌های مرگ السالوادور بوده و با گردان آتلاکتال همکاری داشته، در مورد تجارب دست اول خود در دولت اربعاب آفرین شهادت داد و اطلاعات

مشروحی را دربارهٔ علمیات قتل با همکاری دولت و مستشاران اطلاعاتی آمریکا تا بالاترین سطوح ارائه داد که این اطلاعات شامل شواهدی مرتبط با قتل کشیش‌های یسوعی بود. یکی از اعضا که او نیز پناهنده شده در گفته‌هایش در یک کمیسیون حقوق بشر در مکزیك شهادت این سرباز فراری را تأیید کرد. دولت بوش بعد از اینکه ابتدا تظاهر کرد به ماجرای مارتینز رسیدگی می‌کند با وجود درخواست‌های سازمانهای حقوق بشر و کنگره مبنی بر محافظت از او و شنیدن شهادتش، از هرگونه تلاشی برای ساکت کردن او و بازگرداندنش به السالوادور برای اعدام فروگذار نکرد. رفتاری که با شاهد اصلی قتل یسوعی‌ها شد، به همین شکل بود.

می‌توان تأکید کرد، طرز برخورد با متفکران یسوعی مقتول نیز واقعاً زیاد متفاوت نبود. قتل آنها و تحقیقات قضایی (هر چند ممکن است ارزش زیادی نداشته باشند) مورد توجه قرار گرفت اما آنچه که باید نمی‌گفتند. در این مورد مطالب زیادی یافت نمی‌شود حتی زمانی که کشف آن به تلاش زیادی نیاز ندارد. برای مثال، کنفرانس اوت ۱۹۹۰ انجمن روانشناسی آمریکا در بوستون يك سری جلسات و سمپوزیوم در مورد کار پدر «مارتین بارو» تشکیل شد که در یکی از آنها نوار ویدئوی سخنرانی او در کالیفرنیا قبل از آنکه به قتل برسد نمایش داده شد. «بوستون گلوب» اخبار مربوط به کنفرانس راتحت پوشش قرار داد اما از این جلسات گزارش نداد. روزی که این جلسات برگزار می‌شدند، «بوستون گلوب» ترجیح داد مقاله‌ای در مورد حرکات سرودست مردان برای بیان منظوری که برای زنان جالب توجه است، چاپ کند. گذشته از هرچیز باید سلسله مراتب را رعایت کرد.

زمانی که آنتونیوگراسچی بعد از آنکه فاشیست‌ها ایتالیا را به تصرف درآوردند زندانی شد، دولت با گفتن این جمله به پرونده او خاتمه داد که «ما باید فعالیت این مغز را به مدت بیست سال متوقف سازیم.» عناصر مطلوب و دلخواه ما امور را زیاد به شانس واگذار نمی‌کنند: فعالیت مغزها باید برای همیشه متوقف

شود و ما با این ایده موافقیم که بهتر است افکار آنها درباره موضوعاتی نظیر تروریسم دولتی به گوش کسی نرسد.

نتایج آموزشهای نظامی آمریکا در اسناد ارائه شده توسط گروههای حقوق بشر و کلیسای السالوادور مشهود است. کشیش دانیل سانتیاگو، از کشیشهای کاتولیکی که در السالوادور کار می کند این نتایج را به صورت ترسیمی در نشریه یسوعی «آمریکا» توصیف کرده است. وی ماجرای يك زن روستایی را گزارش می دهد که روزی در بازگشت به خانه مادر، خواهر و سه کودکش را در حالی یافت که اطراف میز نشسته بودند اما سر قطع شده هر کدام به دقت روی میز در مقابل هر جسد گذاشته شده و دستهای هر شخص روی سر قرار داده شده بود طوری که بنظر می رسید «هر کدام از اجساد سر خود را نوازش می کنند.» افراد قاتل که از گارد ملی السالوادور بوده اند ظاهراً قرار دادن سر يك کودک هجده ماهه را در جای دلخواه دشوار یافته و بنا بر این دستهایش را با میخ به میز کوبیده بودند. يك ظرف پلاستیکی بزرگ پر از خون نیز با سلیقه در وسط میز به دقت به نمایش گذاشته شده بود.

اگر فقط يك نمونه دیگر را که به دلیل شرایط موجود تکانهنده است ذکر کنیم، باید به ژانویه ۱۹۸۸ بازگردیم که آمریکا عملیات انحلال پیمان صلح آمریکای مرکزی را تکمیل نمود و کارگزاران قاتل خود را از قوانینی که رعایت آنها مستلزم «عدالت، آزادی و دموکراسی»، «رعایت حقوق بشر» و تضمین «نقض ناپذیر بودن هر نوع آزادی و زندگی» بود، معاف کرد. درست در همان زمان که این موفقیت مشکوک به ثبت می رسید، اجساد دو نفر مرد و يك پسر نوجوان در یکی از گورستانهای معروف جوخه های مرگ پیدا شدند. دستهای آنها از پشت و چشمانشان نیز با نواری بسته شده بود و آثار شکنجه روی بدنشان پیدا بود. کمیسیون غیر دولتی حقوق بشر که با وجود به قتل رسیدن بنیانگذار و مدیر آن همچنان ادامه کار می دهد گزارش داد: سیزده جسد در دو هفته قبل کشف شده و اکثراً علایم شکنجه روی آنها نمایان بوده است. از جمله این سیزده نفر، دو زن

بودند که با موهای سرشان به درختی آویزان شده بودند، سینه‌های آنها بریده شده بود و به صورتشان رنگ قرمز زده بودند. این گزارشها از ترس عملیات ارباب آفرین دولت به طور ناشناس عرضه شدند. همه آثار قدیمی جوخه‌های مرگ را شناختند. این اطلاعات توسط خبرگزاری‌ها گزارش شد و در کوبا به شکل برجسته‌ای منتشر گردید اما مطبوعات ملی آمریکا گزارشی در این مورد عرضه نکردند.

کشیش «سانتیاگو» می‌نویسد: صحنه‌های وحشتناک از نوعی که او بازگو می‌کند بوسیله نیروهای مسلح و بمنظور ارباب مردم طرح‌ریزی می‌شوند. وی می‌افزاید:

مردم در السالوادور بدست جوخه‌های مرگ فقط کشته نمی‌شوند. سر آنها بریده می‌شود و بعد روی نیزه‌های چوبی نصب می‌گردد و برای علامت‌گذاری مناظر مورد استفاده قرار می‌گیرد. پلیس السالوادور فقط شکم مرده‌ها را نمی‌درد. اندامهای تناسلی آنها قطع شده و در دهانشان قرار می‌گیرد. زنان السالوادور نیز توسط گارد ملی بسادگی مورد تجاوز قرار نمی‌گیرند. رحم آنها از بدنشان جدا می‌شود و برای پوشاندن صورتشان استفاده می‌گردد. کشتن بچه‌ها کافی نیست. آنها به سیمهای خاردار کشیده می‌شوند تا اینکه جلوی چشم والدینشان گوشت از استخوانشان جدا شود...

زیبایی‌شناسی ترور و ارباب در السالوادور اینچنین جنبه‌هایی دارد.

هدف از این کارها اطمینان حاصل کردن از این است که فرد کاملاً تابع و فرمانبردار منافع میهن باشد و به همین دلیل است که گاهی اوقات حزب حاکم بر السالوادور جوخه‌های مرگ را «ارتش رستگاری ملی» می‌خواند. اعضای این حزب (شامل کریستیانی، رئیس جمهور السالوادور) با خون خود سوگند وفاداری به روبرتو دو بیسون، رهبر مادام‌العمر آن می‌کنند.

نیروهای مسلح نوجوانان را از سن سیزده سالگی «وادار به استخدام» می‌کنند و آنها را با آیینی که از اس‌اس‌های نازی گرفته‌اند، شامل وحشی کردن

افراد و تجاوز به آنها آموزش و تعلیم می دهند تا برای کشتن افراد و در کنار آن تجاوزات جنسی به عنوان یک مراسم مذهبی آمادگی داشته باشند. داستانهای مربوط به این آموزشها «داستانهای تخیلی» نیست و «شواهد محکم مانند اجساد انسانها، بدنهای مثله شده، مغزهای از هم پاشیده و شاهدان عینی، این داستانها را همراهی می کنند.» این «کشتار سادیسمی موجب رعب و وحشت می شود» و «رعب و وحشت موجب انفعال در مواجهه با ظلم و ستم می گردد و کنترل مردمی که منفعل باشند نیز آسان است» بنابراین، «کارگران مطیع فراوانی خواهیم داشت بدون آنکه شکایتی بشود و می توان با ملایمت و آرامش طرحهای سیاسی - اجتماعی را دنبال کرد.»

کشیش «سانتیآگو» به ما یادآور می شود که موج جاری خشونتها واکنشی نسبت به تلاشهای کلیسا برای سازماندهی فقرا در دهه ۱۹۷۰ است. ارباب دولتی زمانی اوج گرفت که کلیسا شروع به تشکیل انجمنهای روستایی و گروههای خودکفا نمود که همراه با دیگر سازمانهای مردمی «مانند شعله آتشی در سراسر جامعه آمریکای لاتین گسترش یافتند.» اینکه آمریکا باید با همکاری نخبگان محلی فوراً به سرکوب توده ها روی آورد، فقط موجب حیرت افرادی می شود که از تاریخ و سوابق برنامه ریزی بی اطلاع هستند.

پدر «ایگناسیو الاکوریا»، رئیس دانشگاه جزیوئیت قبل از آنکه با پدر «مارتین بارو» ترور شود السالوادور را «یک واقعیت مجروح، تقریباً مجروح روبه موت» توصیف کرد. وی از یاران نزدیک اسقف «رومرو» بود و زمانی که اسقف در نامه ای به کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، بیهوده از او خواست جریان کمکها به دولت نظامی را قطع کند، در کنار او بود. اسقف به پدر «الاکوریا» اطلاع داد که «مفهوم جدید جنگ ویژه» انگیزه نامه اوست. این جنگ ویژه «شامل از بین بردن وحشیانه هرگونه تلاش سازمانهای مردمی به بهانه کمونیسم یا تروریسم» می شود. جنگ ویژه - چه عملیات ضدشورش خوانده شود و چه درگیری در سطح محدود یا دیگر نامگذاری های گول زننده و خوش ظاهر - همان تروریسم

بین‌المللی است. و از قدیم سیاست رسمی آمریکا و سلاحی در زرادخانه آن بوده، که برای طرح‌های سیاسی - اجتماعی بزرگتر به کار گرفته شود. همین امر در مورد کشور همسایه، گواتمالا، صدق می‌کند. «پی‌رو گلیخزس» دانشمند و محقق آمریکای لاتین می‌نویسد: در «فرهنگ سنتی ترس» برای تحمیل نظم و صلح سرکوب و وحشیانه اکتفا می‌کرد. «درست همان‌گونه که روی سرخپوست‌ها داغ جانور وحشی زده شد تا استثمار آنها توجیه شود، به همین ترتیب روی افرادی که خواستار اصلاحات اجتماعی بودند برچسب کمونیسم زده شد تا آزار بیرحمانه آنها توجیه گردد.» سالهای ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۴ دهه‌ای استثنایی و بی‌نظیر بود که «دموکراسی سیاسی، نفوذ شدید کمونیست‌ها در دولت پرزیدنت «جیکوب آربنز» (۵۴-۱۹۵۱) و اصلاحات ارضی آربنز» از ویژگی‌های آن بود. یک شاعر گواتمالایی این سالها را «سالهای بهار در کشور استبداد ابدی» خوانده است. نیم میلیون نفر در این سالها زمینهای مزروعی بشدت مورد نیاز دریافت کردند و این نخستین بار در تاریخ این کشور بود که «بجای آنکه زمینها از سرخپوست‌ها گرفته شود، به آنها زمین داده می‌شد.»

نسیم تازه‌ای در روستاهای گواتمالا وزیدن گرفته بود. فرهنگ ترس بتدریج چنگال خود را از گلوی توده‌های عظیمی از مردم گواتمالا برمی‌داشت و در آینده‌ای غیرقابل دسترس ممکن بود بکلی از صحنه محو شود. فرهنگ ترس کابوسی دور بود.

رهبان حزب کمونیست از نظر سفارت آمریکا استثناهایی محض در رابطه با جاه‌طلبی و رشوه‌خواری بودند. به اظهار یک مقام سفارت آنها «بسیار صادق و بسیار متعهد بودند» و «تنها افراد متعهد به کار سخت بودند.» وی افزود: «این یک تراژدی بود.» آنها «بدترین دشمنان ما» بودند و همراه با اصلاحاتی که در امر اجرا شدن آن کمک کرده بودند، باید از صحنه محو می‌شدند.

«گلیخزس» در پایان می‌نویسد: این کابوس در کودتایی که توسط سازمان

سیا و با همکاری افسران گواتمالایی خائن به کشور خود، از ترس ابرقدرت منطقه ترتیب داده شده بود، مجدداً جان گرفت. رژیم ترس و شکنجه و ناپدید شدن، تحت حمایت مرتب آمریکا ادامه حیات داده و در اواخر دهه ۱۹۶۰ با مشارکت مستقیم دولت آمریکا به اوج رسید. هر زمان که این رعب و وحشت بنحوی فروکش می کرد، «موجی از تشدید آگاهی های سیاسی» اکثراً تحت توجهات و حمایت کلیسا بوجود می آمد. این وضع همان واکنش همیشگی را موجب می شد یعنی ارتش «موج ترور و وحشت را تشدید می کرد و رهبران تعاونی ها، معلمان دوزبانه، رهبران جامعه و رهبران اجتماعات محلی را به قتل می رساند» یعنی در واقع همان الگوی مربوط به السالوادور و نیکاراگوارا دنبال می کرد. در اوایل دهه ۱۹۸۰ موج ترور و وحشت به سطح قتل عام وسیع در ارتفاعات متعلق به سرخپوست ها رسید. دولت ریگان فقط حامی ارتش نبود بلکه از دستاوردهای دوستان خود هیجان زده شده و به وجد آمده بود.

به خاطر آورید که آن دسته از ژنرالهای گواتمالایی میانه رو هستند که اصول عملی را رعایت می کنند. «گلیخزس» می نویسد:

وقتی سرخپوست هایی که برای نجات جان و ادامه حیات به کوهستانها گریخته بودند ولی قادر به تطبیق دادن خود با شرایط دشوار نبودند به موطن خود بازگشتند و خواستار عفو و بخشش شدند، «ارتش سخاوتمندی و بخشش نشان داد. و دیگر ارتش افرادی را که درخواست عفو می کنند - به استثنای هرازگاهی برای یادآوری - به قتل نمی رساند.»

زمانی که بار دیگر نظم احیا شد، ژنرالها توصیه آمریکا را پذیرفتند و يك نقاب و ظاهر دموکراتیک درست کردند که در پشت آن خود و هم پیمانانشان در این الیگارشی به حکومت ادامه دهند. همان موج ترور و وحشتی که کلیسا را کنترل کرد صدای درخواست ها برای انجام اصلاحات را خاموش نمود.

گلیخزس می نویسد: «بندرت يك گواتمالایی دیده می شود که عقاید سیاسی اش را ابراز کند.» روستائیان می گویند از حامیان اصلاحات ارضی

حمایت نمی کنند زیرا «نمی خواهند با دردسر» ارتش مواجه شوند. یکی از آنها به يك مردم شناس گفت: «آرینز به ما یاد داد چگونه خانه بسازیم اما نگفت چگونه آن را محکم کنیم که با نخستین نسیم این خانه روی سر ما خراب نشود.» «دموکراسی در حالت دلخواه تحت این شرایط احتمالاً با تهدیدی از جانب مردم مواجه نخواهد شد.»

مشکل اساسی «سالهای بهار» همان افراط در آزادی و دموکراسی بود. سازمان سیا در سال ۱۹۵۲ هشدار داد که «سیاستهای رادیکال و ناسیونالیست دولت، حمایت یا رضایت تقریباً تمامی مردم گواتمالا» را جلب کرده و این نشانه‌ای بود که سازمان سیا بعدها آن را نشانه «سطح پایین روشنفکری آنها» خواند. از این بدتر آنکه دولت برای «بسیج روستائیان که از نظر سیاسی تا آن زمان فاقد جنبش و حرکت بودند» اقدام و سعی کرد موجبات «حمایت مردمی را از رژیم فعلی» فراهم سازد. دولت این اهداف را بوسیله سازماندهی کارگران، اصلاحات ارضی و اجتماعی و سیاستهای ناسیونالیستی «منطبق با انقلاب ۱۹۴۴ گواتمالا» دنبال می کرد. این انقلاب محرك «يك جنبش ملی قوی برای آزاد کردن گواتمالا از یوغ دیکتاتوری نظامی، عقب ماندگی اجتماعی و استعمار اقتصادی» بود که «الگوی گذشته بود» و «الهام بخش وفاداری بود و با منافع آن دسته از گواتمالایی‌ها که از نظر سیاسی آگاه ترین افراد بودند، مطابقت داشت.» برنامه‌های دموکراتیک دولت راهی را برای مشارکت مردم در نیل به این اهداف ارائه داد که تضاد مستقیمی با منافع الیگارشی و صاحبان مشاغل و اراضی بزرگ داشت. بعد از آنکه امور بر اثر کودتای سازمان سیا به حالت عادی بازگشت، وزارت خارجه در يك گزارش اطلاعاتی محرمانه اعلام کرد رهبری دموکراتیک که خوشبختانه سرنگون شده «روی حفظ يك سیستم سیاسی باز پافشاری کرده» و بنا بر این به کمونیست‌ها اجازه داده «عملیات خود را توسعه بخشند و جذبه و محبوبیت قابل توجهی در میان اقشار مختلف مردم بیابند» نه ارتش و نه «سیاستمداران خودخواه» نتوانستند بر این نقص فائق آیند تا آنکه سرانجام

توسط کودتا درمان شد.

باردیگر آمریکا خود را در موضع همیشگی و آشنا یافت یعنی از نظر سیاسی ضعیف اما از نظر نظامی و اقتصادی قوی بود. طبیعتاً همان راههای انتخاب مربوط به خط مشی طبق معمول دنبال می شوند.

مقامات دولت آمریکا همواره شکوه کرده اند که کشورهای آمریکای لاتین آن طور که باید به قدر کافی سرکوبگر نیستند و بیش از حد باز و متعهد به آزادی های اجتماعی می باشند و مایل نیستند محدودیتهای کافی را در مورد مسافرت و پخش اطلاعات تحمیل کنند و بطور کلی به وفاداری نسبت به استانداردهای سیاسی و اجتماعی آمریکا میلی ندارند و بنابر این شرایطی را تحمّل می کنند که ممکن است در آن نارضایتی شکوفا شود و به سطح مردمی برسد.

در داخل کشور نیز در صورتی که برتری و قدرت بالقوه گروههای کوچک در حدی بیش از اندازه تشخیص داده شود، حتی این گروهها نیز بشدت سرکوب می شوند. در طول عملیاتی که توسط پلیس سیاسی ملی علیه حزب «پلنگ های سیاه» انجام گرفت - شامل ترور، تحریک شورش در محله های فقیرنشین، و انواع راههای دیگر - «اف.بی.آی» تعداد «اعضای هسته مرکزی» سازمان مورد نظر را فقط هشتصد نفر تخمین زد اما با لحنی هشدار دهنده افزود: «نظرخواهی اخیر نشان می دهد که حدود ۲۵ درصد از مردم سیاهپوست شامل ۴۳ درصد از سیاهان زیر ۲۱ سال احترام زیادی برای حزب پلنگ سیاه قائل هستند.» آژانس های سرکوبگر دولتی با عملیات خشونت آمیز و ویران کننده وارد عمل شدند تا اطمینان حاصل کنند که پلنگ ها به عنوان يك نیروی سیاسی یا اجتماعی مهم، موفق به سازماندهی خود نمی شوند. این عملیات با موفقیت توأم بود، زیرا سازمان، تلفات زیادی را متحمل شد و بازماندگان نیز اقدام به خودکشی کردند. «اف.بی.آی»، در همان سالها، به انگیزه نگرانی های مشابهی علیه کل جنبش «چپ نوین» عملیات انجام داد. همان اسناد اطلاعاتی داخلی هشدار می دهد که

«جنبش جوانان شورشی موسوم به «چپ نوین» که تعداد قابل ملاحظه‌ای از دانشجویان در آن فعالیت دارند و تحت نفوذ آن می‌باشند، تأثیری جدی روی جامعه معاصر دارد که استعداد بالقوه‌ای را برای درگیری‌های داخلی جدی داراست.» «چپ نوین» دارای اهداف انقلابی است و با مارکسیسم - لنینیسم قابل تطبیق است. این جنبش تلاش کرده «در نیروی کارگر رخنه و آنها را افراطی کند.» بعد از شکست در خرابکاری و کنترل رسانه‌های گروهی شبکه بزرگی از انتشارات زیرزمینی را ایجاد نمود که در خدمت دو هدف بود؛ «یعنی هم يك شبکه ارتباطی داخلی بود و هم يك ارگان تبلیغاتی خارجی.» بنابراین حزب چپ نوین تهدیدی را متوجه «بخش غیر نظامی جامعه ما می‌نماید» که باید به وسیله دستگاه امنیتی دولتی مهار شود.

آزادی خوب است اما در چارچوب محدودیتهای تعیین شده.

ضرورت‌های تشکیلاتی بنیادی در صحنه بین‌المللی نیز موجب محدود و مقید شدن شدید راه‌های انتخاب تاکتیکی می‌شوند. موضعگیری‌ها در طول این خط سیر، مشخص و تأیید شده نیستند. مثلاً هنری کیسینجر در ارتباط با چین يك کبوتر بود و با ریچارد نیکسون موافق بود که سیاست افراطی و سختگیرانه فایده‌ای ندارد و راه‌های دیگر می‌تواند چین را به سیستم جهانی تحت سلطه آمریکا سوق دهد. در عین حال، او در ارتباط با خاورمیانه يك باز بود و از امتناع اسرائیل از پذیرش پیمان صلح تمام‌عیاری که مصر و اردن در اوایل ۱۹۷۱ پیشنهاد کرده بودند، حمایت کرد و مانع اقدامات وزارت خارجه آمریکا در جهت حل دیپلماتیک درگیری اعراب و اسرائیل شد و سیاستی را ایجاد نمود که هنوز رایج است و توضیحی برای رویدادهای امروز منطقه است. جانشین او، «زبیگنیو برژنسکی» نیز به عنوان يك باز سابقه دارد، اما در بحران ۱۹۹۰ در خلیج فارس با ایده‌های استراتژیک دولت بشدت مخالف نمود و با آنها همصدا شد که خواستار مجازات و تحریم بودند و برای رسیدن به پیروزی تهدید یا بکارگیری نیروی نظامی را تجویز نمی‌کردند زیرا معتقد بودند که احتمالاً عواقب

ناخوشایندی برای منابع آمریکا در خاور میانه و فراتر از آن دارد. مثالهای متعدد دیگری نیز وجود دارند.

توجه به حد و حدود تصمیمات نیز بسیار آموزنده است. اگر بحث را فقط به آمریکای لاتین محدود کنیم، تلاشهایی را در نظر بگیرید که برای از بین بردن رژیم آلنده در شیلی انجام شد. دو عملیات موازی انجام گرفت. مسیر دوم که يك خط افراطی بود انجام يك کودتای نظامی را مد نظر داشت. این هدف از ادوارد کوری، سفیر لیبرال کندی در شیلی که وظیفه اش اجرای راه اول یعنی راه غیر افراطی بود پنهان نگاه داشته شد. راه غیر افراطی به گفته کوری عبارت بود از «انجام حداکثر تلاش ممکن در محدوده قدرت ما برای محکوم کردن شیلی و مردم آن به منتهی درجه محرومیت و فقر که این سیاست برای دراز مدت طرح ریزی شده بود که در پایان موجب تسریع ویژگی های يك جامعه کمونیستی در شیلی می شد.» این خط غیر افراطی ادامه تلاشهای درازمدت سازمان سیا برای کنترل دموکراسی شیلی بود. يك نشانه شدت این تلاش این است که در انتخابات سال ۱۹۶۴، سازمان سیا برای ممانعت از پیروزی آلنده در مورد هر رأی دهنده مخارجی را متحمل شد که دو برابر هزینه ای بود که در همان سال هر دو حزب در انتخابات آمریکا برای هر رأی دهنده متحمل شدند. به همین ترتیب، در مورد کوبا دولت آیزنهاور حمله مستقیم را طرح ریزی کرد درحالی که نیکسون، معاون رئیس جمهور ضمن وفادار ماندن به خط غیر افراطی در يك بحث محرمانه در ژوئن ۱۹۶۰ ابراز نگرانی کرد که طبق گزارشی از کوبا «اوضاع اقتصادی کوبا از زمان سرنگونی باتیستا به میزان قابل ملاحظه ای تضعیف نشده» و سپس خواستار اقدامات خاصی برای «اعمال فشار اقتصادی بیشتر به کوبا» شد.

يك مورد آموزنده دیگر را در نظر بگیریم: در سال ۱۹۴۹ سازمان سیا «دو منطقه بی ثبات» را در آمریکای لاتین شناسایی کرد: بولیوی و گواتمالا. دولت آیزنهاور مسیر افراطی را برای سرنگون کردن دموکراسی سرمایه داری در گواتمالا دنبال نمود اما در ارتباط با انقلاب بولیوی راه غیر افراطی را انتخاب

کرد. يك اسقف راستگرا هشدار داده بود که این انقلاب از حمایت حزب کمونیست و معدنچیان افراطی معادن قلع برخوردار است، منجر به حذف مالکیت شده، و حتی به سوی «تحریک سرخپوست‌ها به جنایت در مزارع و معادن» و برگزاری يك کنفرانس صلح حرکت می‌کند. کاخ سفید این طور نتیجه‌گیری کرد که بهترین نقشه این است که از عناصری که کمتر افراطی هستند حمایت کند و پیش‌بینی می‌کرد که فشارهای آمریکا شامل غلبه بر بازار قلع موجب کنترل تحولات ناخواسته می‌شود. «جان فاستردالس»، وزیر خارجه آمریکا گفت: این بهترین راه برای مهار کردن «عفونت کمونیستی در آمریکای جنوبی است.» آمریکا به پیروی از راهنمای استاندارد خط‌مشی، ارتش بولیوی را تحت کنترل درآورد و آن را با جنگ افزار مدرن تجهیز کرد و صدها افسر را به «مدرسه کودتا» در پاناما و سایر نقاط فرستاد. بولیوی خیلی زود تحت نفوذ و کنترل آمریکا قرار گرفت. سال ۱۹۵۳ شورای امنیت ملی تأکید کرد در «جو حاکم برای سرمایه‌گذاری خصوصی» پیشرفت و بهبودی حاصل شده که شامل «توافقنامه‌ای» می‌شود که «به يك شرکت خصوصی آمریکایی اجازه می‌دهد از دو منطقه نفتی بهره‌برداری کند.»

در سال ۱۹۶۴ کودتایی به وقوع پیوست. کودتای سال ۱۹۸۰ نیز با یاری «کلاس باریبی» انجام شد که وقتی محافظت از او در فرانسه دیگر ممکن نبود به بولیوی فرستاده شده بود. وی در فرانسه تحت کنترل آمریکا برای سرکوب کردن مقاومت ضد فاشیستی کار می‌کرد یعنی همان‌گونه که در زمان نازی‌ها انجام وظیفه کرده بود. براساس يك تحقیق اخیر یونیسف، يك نوزاد از سه نوزاد در بولیوی در سال اول حیات خود جان‌شان را از دست می‌دهند بنابراین در آمریکای لاتین بولیوی پایین‌ترین نرخ رشد جمعیت را در کنار بالاترین نرخ میزان تولد دارد. سازمان خواروبار جهانی، فائو، تخمین می‌زند که به طور متوسط مردم بولیوی ۷۸ درصد از حداقل میزان کالری و پروتئین مورد نیاز بدن را مصرف می‌کنند و بیش از نیمی از کودکان در بولیوی از سوء تغذیه رنج می‌برند. در میان

افرادی که از نظر اقتصادی فعال هستند، ۲۵ درصد بیکار و ۴۰ درصد دیگر در بخش غیر قانونی (برای مثال در قاچاق و مواد مخدر) کار می‌کنند. اوضاع گواتمالا قبلاً مورد بررسی قرار گرفت.

چند نکته، ارزش توجه دقیق‌تر را دارد. اول، آنکه نتایج مسیر افراطی در گواتمالا و مسیر غیرافراطی در بولیوی مشابه بودند. دوم، هر دو راه انتخابی در تعیین خط‌مشی برای اهداف عمده خود یعنی مهار کردن «ویروس کمونیسم» و تهدید «ناسیونالیسم افراطی» موفق بودند. سوم، ظاهراً هر دو خط‌مشی، کاملاً مناسب قلمداد می‌شوند که در مورد بولیوی بی‌توجهی و بی‌علاقگی موجود به رویدادهای بعد از آن (صرفنظر از هزینه‌های احتمالی برای آمریکا در نتیجه تجارت غیر قانونی مواد مخدر) این موضوع را روشن می‌کند و در مورد گواتمالا نیز این مسائل متعدد نمایانگر این مسأله هستند که عبارتند از: مداخله موفقیت‌آمیز در زمان‌کندی برای ممانعت از برگزاری انتخابات دموکراتیک، مشارکت مستقیم آمریکا در عملیات ضد شورشی خشونت‌آمیز در زمان «لیندون جانسون»، ادامه عرضه تسلیحات به گواتمالا در اواخر دهه ۱۹۷۰ (برخلاف ادعاهای کاذب) و اتکاروی دولت مزدور اسرائیلی ما برای پر کردن هرگونه خلأ در زمانی که محدودیتهای کنگره به اجرا در می‌آمدند، حمایت پر شور آمریکا از شقاوتهایی که حتی از بیرحمی‌های تثبیت شده و حیرت‌آور گواتمالا در دهه ۱۹۸۰ نیز فراتر می‌رفت و ستایش از «دموکراسی نوپایی» که اکنون نظامیان حاکم به عنوان راهی برای گرفتن پول از کنگره آن را تحمل می‌کنند. می‌توانیم بگوییم که این وقایع «جریان‌هایی کثیف» و «اشتباهاتی بزرگ» هستند (که در واقع در نیل به اهداف عمده موفق بودند) اما نه بیشتر (استفن کینزر). چهارم، راه افراطی و مسیر غیرافراطی توسط همان گروه از افراد و در یک زمان اتخاذ شد که این نشان می‌دهد که فقط مسائلی تاکتیکی مطرح است و هیچ‌گونه تخطی از اصول مشترک انجام نگرفته است. تمامی این جریانات روزنه‌ای به ماهیت سیاست و خط‌مشی آمریکا و فرهنگ سیاسی‌ای که

درون این سیاست بوجود آمده و شکل گرفته، عرضه می‌دارد. همین روشها مانند مواردی که مورد بحث قرار گرفت و موارد متعدد دیگری شبیه آن بطور کلی بکار گرفته می‌شوند. در همه جا داستان اصلی این است که نابود کردن دموکراسی برای دفاع از خود علیه تهدیدات شوروی انجام می‌شود. همانطور که سردبیر «فارین افرز» توضیح می‌دهد ما راه چاره دیگری نداریم. «جان لوئیس گادیس» به نکته اصلی نزدیک تر شد. و می‌نویسد: «موفقیت فزاینده احزاب کمونیستی در اروپای غربی، شرق مدیترانه و چین» موجب «سوءظن بی‌موردی درباره رویه شوروی گردید» هر چند محبوبیت آنها مقدمتاً بر اثر تأثیر آنان به عنوان رزمنده مقاومت علیه قطب مخالف بود. توده‌های رذل مسأله آفرین هستند و در صورتی که به جریان انداختن روندهای دموکراتیک به نحو شایسته ممکن نباشد، باید این توده‌ها را به زانو درآورد.

۶. توده‌های وحشی

قیاس «هیوم» در مورد دولت فقط در صورتی مطرح می‌شود که ما فرض کنیم يك عنصر مهم در سرشت بشری به قول باکونین همان «غریزه آزادی» است. از نظر «هیوم» خودداری از پیروی از این غریزه حیرت‌آور است. همین عدم پیروی از این غریزه الهام‌بخش شکوه قدیمی روسو از این است که مردم آزاد به دنیا می‌آیند اما در همه جا در زنجیر هستند و فریب رؤیای جامعه مدنی را می‌خورند که توسط اغنیا برای تضمین غارتگری بیشتر بوجود آمده است. ممکن است برخی این فرضیه را یکی از «اعتقادات طبیعی» که راهنمای عملکرد و افکار آنهاست بدانند. تلاشهایی برای جای دادن غریزه آزادی در يك تئوری واقعی درباره سرشت بشری انجام گرفته است. این تلاشها خالی از نکات جالب نیست اما مطمئناً در هیچ کجا به مرحله تثبیت قضیه نرسیده است. این اعتقاد مانند دیگر عقاید عقل سلیم همچنان اصلی همیشگی است که ما باید از روی ایمان آن را بپذیریم، یا رد کنیم. انتخاب ما عواقب و نتایج وسیعی برای خود ما و دیگران

دارد.

افرادی که این اصل عقل سلیم را اتخاذ می کنند که آزادی حق طبیعی ما و نیاز اساسی ماست بانظر برتراندراسل موافقتند که می گوید: «آنارشیسیم» آرمان نهایی است که جامعه باید به آن نزدیک شود» و ساختار سلسله مراتب قدرت و حاکمیت اساساً غیرقانونی است. فقط براساس نیاز احتمالی می توان از آنها دفاع کرد و این استدلالی است که بندرت در تحلیل ها دوام می آورد. همان گونه که راسل هفتاد سال قبل ملاحظه کرده «قیود قدیمی قدرت» ارزش باطنی اندکی دارند. برای آنکه مردم از حق خود بگذرند به دلایلی نیاز است و «دلایل عرضه شده دلایلی جعلی هستند و فقط برای افرادی قانع کننده می باشند که قانع شدن به سود آنها و در جهت منافع آنهاست...» وی ادامه می دهد: «شرایط لازم برای قیام کردن در زنان نسبت به مردان، در ملل مظلوم نسبت به ظالمان و بالاتر از همه در طبقه کارگر نسبت به سرمایه دار وجود دارد. همان گونه که تاریخ گذشته نشان داده این وضعی مملو از خطر اما در عین حال امیدبخش است.»

«راسل» عادت به فرمانبرداری را تا اندازه ای در فعالیت های آموزشی اجباری ردگیری کرد. نظرات او یادآور نظرات متفکران قرن هفده و هجده است که معتقد بودند: «ذهن بشر نباید مانند يك کشتی خالی از دانش پر شود بلکه باید تحریک شده و بیدار شود... رشد دانش شبیه به رشد میوه است، هر چند ممکن است علل خارجی تا اندازه ای به رشد گیاه کمک کنند اما در نهایت، این، قدرت داخلی و خاصیت درخت است که باید عصاره ها را به ثمر رساند.» ایده های مشابهی نیز در افکار «دوره روشنگری» در مورد آزادی فکری و سیاسی و در مورد کار همراه با بیگانگی با خود وجود دارد که کارگرا را به ابزاری برای اهداف دیگر تبدیل می کند و نه بشری که پر از نیازهای داخلی است. این يك اصل اساسی در افکار لیبرالی قدیمی است که به علت مفاهیم انقلابی آن مدت هاست فراموش شده است. این ایده ها و ارزشها قدرت و شایستگی خود را حفظ می کنند هر چند در هر صورت از مرحله تحقق یافتن بسیار دور هستند. تا زمانی که وضع بدین گونه

باشد. انقلابهای آزادیخواهانه قرن هجدهم همچنان از مرحله کمال دور می ماند و چشم اندازی برای آینده هستند.

می توان این طور گمان کرد که این اعتقاد طبیعی با این حقیقت مطابقت دارد که با وجود تمام تلاشها جهت مهار کردن توده ها، آنها همچنان به مبارزه برای حقوق اساسی بشر ادامه می دهند. و به مرور زمان برخی آرمانهای آزادیخواهانه تا اندازه ای تحقق یافته اند و حتی به امری پیش پا افتاده تبدیل شده اند. مثلاً هرچند برخی از نظرات اولیه هنوز خارج از حدود توانایی فکری و اخلاقی ماست اما بسیاری از ایده های ظالمانه دمکراتهای افراطی قرن هفدهم امروزه معمولی بنظر می رسند.

مبارزه برای آزادی بیان موردی جالب و مهم است زیرا در قلب مجموعه ای از آزادی ها و حقوق جای دارد. يك مسأله اصلی در عصر معاصر این است که چه زمانی دولت احتمالاً اقدام به کنترل محتوای ارتباطات می کند. همان طور که قبلاً گفته شد، حتی افرادی که آزادیخواهان برجسته ای به شمار می روند، در مورد این موضوع نظرات محدود و شایسته ای اتخاذ کرده اند. يك عنصر مهم همان قانون «اتهام آشوبگری» است، یعنی این ایده که به قول «هری کالون»، مورخ دولتی، ممکن است بطور لفظی مورد توهین واقع شود که این «نشاندنده جوامع بسته در سراسر جهان» است. جامعه ای که قوانین مخالف قانون «اتهام آشوبگری» را تحمل می کند صرفنظر از دیگر خاصیت های آن، جامعه ای آزاد نیست. در اواخر قرن هفدهم در انگلیس مردها به خاطر ارتکاب جرایم اخته می شدند، سر آنها قطع می شد، بدنشان قطعه قطعه می شد و گردن زده می شدند. در سراسر قرن هجدهم این اتفاق نظر عمومی وجود داشت که فقط با ساکت کردن بحثهای مخرب می توان اقتدار را حفظ کرد و «هرگونه تهدید، واقعی یا خیالی، نسبت به حسن شهرت دولت» باید با زور ممنوع شود (لئونارد لوی). «لوی» در کتاب «ظهور مطبوعات» نوشت: «مردم معمولی قاضی افراد مافوق خود نیستند زیرا این عمل موجب پریشانی همه دولتها می شود.» حقیقت نیازی به دفاع نداشت: وارد آوردن

اتهامات واقعی جرمی سنگین تر از وارد آوردن اتهامات دروغین است زیرا بهتر می تواند مرجع قدرت را بدنام کند.

طرز برخورد با آرای ناراضی اتفاقاً الگوی مشابهی را در عصر ما که آزادی بیشتری در آن حاکم است دنبال می کند. اتهامات دروغین و ساختگی مشکلی واقعی نیستند. این منتقد بی وجدان است که حقایق ناخواسته را برای افرادی که جامعه باید از آنها محافظت کند، افشا می سازد.

دکترین «قانون اتهام آشوبگری» در مستعمرات آمریکا نیز حاکم بود. عدم تحمل نارضایتی در طول دوره انقلاب معروف است. توماس جفرسون، آزادیخواه برجسته آمریکا موافق بود که مجازات برای «فردی که در فکر خائن است نه در عمل» مناسب می باشد و توقیف افراد مظنون سیاسی را مجاز می دانست. وی و دیگر بنیانگذاران موافق بودند که «ادای کلمات خیانت آمیز و توهین آمیز» علیه مرجع قدرت در دولت ملی یا هر یک از بخش های تشکیل دهنده آن اقدامی خلاف است. «لئونارد لوی» نوشت:

در طول انقلاب ما جفرسون مانند واشنگتن، «آدامز» و «بین» معتقد بود نمی توان اختلاف نظرات سیاسی جدی در مورد مسأله استقلال را تحمل کرد. هیچ راه چاره مقبولی برای فرمانبرداری کامل از آرمان میهنی وجود ندارد. همه جا آزادی نامحدودی برای ستایش و تقدیر از آن وجود داشت اما هیچکس حق انتقاد از آن را نداشت.

در آستانه انقلاب کنگره قاره ای، از دولتها خواست به قانون مربوط به جلوگیری از «فریب خوردن» مردم و «کشیده شدن آنها به نظرات اشتباه» عمل کنند. فقط بعد از آنکه طرفداران «جفرسون» خودشان در اواخر دهه ۱۹۷۰ سرکوب شدند، نهادی را از افکار آزادیخواهانه تر برای محافظت از خود توسعه دادند ولی وقتی آنها خودشان به قدرت رسیدند، اوضاع نیز دگرگون شد.

تا جنگ جهانی اول آزادی بیان در آمریکا اساس ضعیفی داشت و سال ۱۹۶۴ بود که قانون اتهام آشوبگری توسط دیوان عالی ارائه شد. در سال

۱۹۶۹ دیوان عالی سرانجام از آزادی بیان سوای «تحریک کردن افراد به انجام اعمال غیر قانونی» محافظت نمود. دو قرن بعد از انقلاب دیوان عالی سرانجام این موضعگیری را اتخاذ کرد که در سال ۱۷۷۶ جرمی بنتام از آن دفاع نمود. وی استدلال کرد که يك دولت آزاد باید به «ناراضیان» اجازه دهد «احساسات خود را بیان کنند، طرحهای خود را هماهنگ سازند و هر نوع مخالفتی را به استثنای قیام واقعی ابراز نمایند و فراتر از آن است که قدرت اجرائی طبق قانون می تواند مانع آنها شود.» در سال ۱۹۶۹ به موجب حکم دیوان عالی يك قانون آزادیخواهانه تدوین شد که به اعتقاد من در جهان بی نظیر است. برای مثال در کوبا مردم هنوز به اتهام انتشار اخبار دروغین زندانی می شوند. این عمل در سال ۱۳۷۵ برای محافظت از شاه به عنوان يك جرم شناخته شد.

در اروپا اوضاع هنوز در مرحله ابتدایی تری است. فرانسه يك مورد تکانهنده است چرا که بین رجزخوانی هایی که در تعریف از خود می شود و اعمال سرکوبگرانه ای که بقدری عادی شده که توجهی به آنها نمی شود، تضاد شدیدی وجود دارد. انگلیس نیز قوانین محدودی در حمایت از آزادی بیان دارد و حتی این حق ناخوشایند را به عنوان قانون توهین به مقدسات تحمل می کند. واکنش نسبت به جریان سلمان رشدی که «محافظه کاران» ظاهری واکنش مهیجی نسبت به آن نشان دادند، بویژه قابل توجه است. سلمان رشدی در دادگاه به آشوبگری و توهین به مقدسات متهم شد اما دیوان عالی این طور حکم کرد که قانون توهین به مقدسات فقط در مورد مسیحیت است و شامل اسلام نمی شود و فقط حملات لفظی علیه «اعلیحضرت یا دولت اعلیحضرت یا برخی مؤسسات دیگر دولت» به عنوان آشوبگری قلمداد می شوند. در عین حال تصدیق می نماید که قانون انگلیس فقط از قدرت داخلی در برابر انتقاد محافظت می کند. بدون تردید بسیاری از افراد با نظرات «کونور کروزاوبراین» موافقت می کنند. وزیر پست و تلگراف در ایرلند بود قانون انتشار اخبار را اصلاح نمود به این شکل که به مرجع اقتدار اجازه می داد از پخش هر موضوعی که به قضاوت وزیر «موجب

تضعیف اقتدار دولت می شود» امتناع کند.

همچنین باید به خاطر داشته باشیم که حق آزادی بیان در آمریکا در اصلحیه اول قانون اساسی تثبیت و مشخص نشد بلکه فقط از طریق تلاشهای مخلصانه در طول مدت مدیدی توسط جنبش کارگری، جنبش حقوق بشر و جنبش ضد جنگ در دهه ۱۹۶۰ و دیگر نیروهای مردمی این حق مشخص شد. جیمز مدیسون اشاره کرد که يك «مانع رسمی» برای ممانعت از استبداد هیچگاه کافی نخواهد بود. کلمات نمی توانند حقوق را تثبیت و مشخص کنند بلکه با مبارزه می توان به آنها رسید و این حقوق را حفظ کرد.

همچنین یادآوری این موضوع نیز ارزشمند است که پیروزی آزادی بیان اغلب در دفاع از فاسدترین و وحشتناکترین نظرات به دست می آید. حکم دیوان عالی در سال ۱۹۶۹ در دفاع از «کوکلوس کلان» و نجات از چوبه دار بعد از دیدن چهره های پوشیده، تفنگ و يك خط آتش بود که خواستار «دفن کردن سیاهپوست ها» و «برگرداندن یهودیان به اسرائیل» بود. در ارتباط با آزادی بیان اساساً دو موضعگیری وجود دارد؛ یا به خاطر نظراتی که از آن تنفر دارید از این آزادی بشدت حمایت می کنید و یا آنکه آن را در حمایت از معیارهای استالینیستی - فاشیستی رد می کنید.

نمی دانیم غریزه آزادی واقعی است یا خیر، اگر واقعی باشد تاریخ به ما می آموزد که می توان آن را مدتی مسکوت گذاشت اما از بین بردن آن امکان ندارد. شهادت و اخلاص مردمی که برای آزادی مبارزه می کنند، تمایل آنها به مواجه شدن با عملیات خشونت آمیز و ارعاب آفرین وحشتناک دولت، اغلب قابل توجه است. در طول سالهای متمادی سطح آگاهی ها رشد یافته و اهدافی حاصل شده اند که در اعصار قبل اهدافی غیر قابل حصول محسوب می شدند یا بندرت به آنها فکر می شد. يك فرد خوش بین و سرسخت می تواند به این سوابق اشاره کند و ابراز امیدواری نماید که با دهه جدید و بزودی، قرن جدید، ممکن است بشر بتواند بر نارسایی های اجتماعی خود غلبه کند. دیگران ممکن است

درس متفاوتی از تاریخ اخیر بگیرند. یافتن اساس منطقی برای تأیید یکی از این دیدگاهها دشوار است. مانند بسیاری از اعتقادات طبیعی که رهنمون زندگی ما هستند، نمی‌توانیم جز تصمیم گرفتن بر اساس امیدها و فراست خود کار بهتری انجام دهیم.

عواقب این گونه تصمیمگیری موهوم نیست. ما با تکذیب غریزه آزادی، فقط ثابت می‌کنیم که بشر عبارت است از يك دگرگونی مرگ آور، يك بن بست رو به دگرگونی. ما با تقویت این غریزه، اگر صحت داشته باشد، می‌توانیم راههایی را برای برخورد با تراژدی‌ها و مسائل مهلك انسانی که ابعادی وحشتناك دارند، بیابیم.